طبقات

جلد چهارم

انصار در جنگ بدر

و

مسلمانانِ قدیم از مهاجر و انصار که در جنگ بدر نبوده‌اند

محمد بن سعد کاتب واقدی

(۲۳۰ـ۱۶۸ هـ.ق)

ترجمهٔ

دکتر محمود مهدوی دامغانی

انتشارات فرهنگ و اندیشه

تهران، ۱۳۷۵

این اثر ترجمه‌ای است از:

محمد بن سعد کاتب الواقدی، الطبقات الکبیر،

القسم الثانی: فی‌البدریین من الانصار عنی بتصحیحه و طبعه ادوارد سخو ناظر مدرسه اللغات الشرقیه بمدینة برلین، طبع فی مدینة لیدن، مطبعه بریل، ۱۳۲۲ ﻫ.ق.

و

فی المهاجرین والانصار ممن لم یشهد بدراً و لهم، اسلام قدیم، عنی بتصحیحه و طبعه البروفسور الدکتور یولیوس لیبرت استاد اللغة العربیه بمدرسه اللغات الشرقیه بمدینه برلین، طبع فی مدینه لیدن، مطبعه بریل، ۱۳۲۲ ﻫ.ق.

انتشارات فرهنگ و اندیشه

تهران ـ خیابان استاد نجات‌اللهی، کوچه بیمه، پلاک ۱+۱۲ تلفن: ۸۸۰۸۳۹۶

محمد بن سعد کاتب واقدی

طبقات

جلد چهارم

ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی

چاپ اول: ۱۳۷۵، تهران

۲۲۰۰ نسخه از این کتاب در چاپخانهٔ چاپگستر به چاپ رسید.

این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

شابک ۹-۰-۹۰۳۶۷-۹۶۴ (دورهٔ ۸ جلدی)

ISBN 964-90367-0-9 (8 vol. set)

Printed in Iran

فهرست مطالب

طبقهٔ دوّم از مهاجران و انصار که اسلام ایشان قدیمی و بیشتر ایشان به حبشه هجرت کرده بودند و درجنگ اُحُدْ و جنگهای دیگر شرکت کرده‌اند

از مهاجران، از خاندان هاشم‌بن عبد مناف

عباس بن عبدالمُطلّب

ابن هاشم بن عبد مناف بن قُصَیّ بن کلاب بن مُرّه بن کعب بن لُؤیّ بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مُضَرْبن نزار بن مَعَدّ بن عَدْنان. مادر عباس، نُتیلة دختر خباب بن کُلَیْب بن مالک بن عمرو بن عامربن زید مناة بن عامر است. این عامر همان ضحیان و پسر سعد بن خزرج بن تیم الله بن نِمْر بن قاسط بن هِنْبْ بن اقصی بن دُعْمی بن جدیلة بن اسدبن ربیعة بن نزار بن مَعَدّ بن عدنان است. کنیهٔ عباس، ابوالفضل است.

واقدی از خالد بن قاسم بیاضی، از شعبه آزادکردهٔ ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است از عبدالله بن عباس شنیدم که می‌گفت * پدرم عباس سه‌سال پیش از آمدن اصحاب فیل متولد شد و از پیامبر(ص) سه‌سال بزرگتر بود. گفته‌اند، فرزندان عباس به این شرح بوده‌اند: فضل که بزرگترین پسر اوست و کنیهٔ عباس از نام اوست و بسیار زیبا بوده و پیامبر(ص) در سفر حجّ خود، او را بر مرکوب و پشت سر خود سوار فرمود. او در طاعون

عمواس در شام درگذشت و اعقابی از او باقی نمانده است.[۱] عبدالله که دانشمند بود و هموست که به حَبْر مشهور است و پیامبر(ص) برای او دعا فرمودند و او در طائف درگذشته و اعقاب او باقی هستند.[۲] عبیدالله که مردی بخشنده و سخاوتمند و توانگر بود و در مدینه درگذشته است و نسل او باقی است. عبدالرحمن که در شام درگذشته است و نسلی از او باقی نیست. قُثَمْ که شبیه پیامبر (ص)بود و برای جهاد به خراسان رفت و در سمرقند درگذشت و نسلی از او باقی نیست. مَعْبَدْ که در افریقا شهید شد و نسل او باقی هستند و ام‌حبیبة دختر عباس که مادرشان لُبابَة کُبْریٰ دختر حارث بن حزن بن بُجَیْربن هُزَم بن رُوَیْبَة بن عبدالله بن هلال بن عامِرْ بن صَعْصَعَة بن معاویة بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمة بن خَصَفَة بن قیس بن عیلان بن مُضَرْ است و به کنیهٔ خود ام‌الفضل مشهور است.

در بارهٔ این فرزندان ام‌الفضل از عباس، عبدالله بن یزید هِلالی [۳] چنین سروده است: «هیچ بانوی نجیبی از مردی در کوه و دشت نمی‌شناسی که همچون این شش فرزند ام‌الفضل زاییده باشد، گرامی باش به آن از نرینه و مادینه.»[۴]

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است * هرگز ندیده‌ایم فرزندان پدر و مادری گورهایشان از یکدیگر دورتر از گورهای فرزندان عباس و ام‌الفضل باشد.

عباس فرزندانی هم از غیر ام‌الفضل داشته است که عبارت‌اند از: کثیر که مردی فقیه ومحدث بوده است و تمّام که از نیرومندان روزگار خود بوده است و دو دختر به نام‌های صفیّه و اُمَیْمة که مادرشان کنیز بوده است و حارث که مادرش حُجَیْلَة دختر جُنْدَبْ بن ربیع بن عامِرْ بن کعب بن عمرو بن حارث بن کعب بن عمروبن سعد بن مالک بن حارث بن تمیم بن سعدبن هُذَیْل بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار است. نسل حارث باقی هستند و از جملهٔ ایشان سَرِیّ بن عبدالله فرماندار یمامه است؛ امروز از نسل کثیر و تمّام کسی باقی

---

۱. طاعون عمواس که از نواحی شام است، در سال هیجدهم هجرت به‌روزگار عُمر اتفاق افتاده و شرح آن در غالب کتابهای تاریخ آمده است ــم.
۲. شرح حال عبدالله بن عباس به تفصیل در صفحات آخر جلد دوم ضمن شرح حال جمع‌کنندگان قران آمده است ــم.
۳. نام او را در معجم مرزبانی و الموتلف والمختلف آمدی و الشعر و الشعرای ابن قتیبه پیدا نکردم. در عقدالفرید، ج ۲، ص ۴۶۸ می‌نویسد فرماندار ارمنیه بوده است ــم.
۴.
ما وَلَدَتْ نجیبةٌ مِنْ مخل — بــجیل تــعلمه او ســهل
کستّه مِنْ بطن ام الفضل — اکرم بها مِن کهلة و کَهْل

نمانده است.

واقدی از عبدالله بن یزید هُذلیْ، از ابوالبدّاح بن عاصم بن عدی بن عبدالرحمن بن عویم بن ساعده، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون به مکه آمدیم سعدبن خیثمة و معن‌بن عدی و عبدالله بن جُبَیْر گفتند: ای عُوَیم ما را به حضور رسول خدا ببر که بر او سلام دهیم، زیرا به او ایمان آورده‌ایم و هنوز او را ندیده‌ایم. من همراه ایشان بیرون آمدم و گفتند که پیامبر(ص) در خانهٔ عباس‌بن عبدالمطلب است. پیش عباس رفتیم و سلام دادیم و به او گفتیم چه هنگامی با پیامبر ملاقات خواهیم کرد. عباس گفت: کسانی از اقوام شما همراه شمایند که با شما مخالف‌اند، اکنون کار خود را پوشیده دارید تا این حاجیان برگردند و ما بتوانیم با شما ملاقات کنیم و کار برای شما روشن شود و در کاری روشن و آشکار درآیید. پیامبر (ص) با آنان شب آخر اقامت حاجیان (دوازدهم یا سیزدهم ذیحجة) را قرار گذاشت که پایین گردنه (عقبه) همان‌جا که امروز مسجد است، جمع شوند و فرمود: هیچ خفته‌ای را بیدار نکنند و منتظر هیچ غایبی هم نشوند.

همچنین واقدی از عبیدبن یحیی، از معاذبن رفاعة بن رافع نقل می‌کند که می‌گفته است * در آن شب که شب دوازدهم بود، انصار آن‌جا رفتند و پیامبر (ص) پیش از آنان آن‌جا حاضر شده بودند و فقط عباس همراه ایشان بود و هیچ‌کس دیگر از مردم همراه آن حضرت نبود. پیامبر (ص) در تمام کارِ خود به عباس اعتماد می‌فرمود. چون انصار جمع شدند، نخستین کس که سخن گفت عباس بود که گفت: ای گروه خزرج و معمولاً به اوس و خزرج کلمه خزرج اطلاق می‌شد، شما محمد(ص) را دعوت کرده‌اید به آنچه خود می‌دانید و بدانید که محمد(ص) میان قوم خود بسیار گرامی است و به خدا سوگند کسانی از ما که بر آیین و گفتار اویند از او دفاع و حمایت می‌کنند و کسانی هم که با او هم‌عقیده نیستند به تعصب و شرف قومی از او دفاع و حمایت می‌کنند، و همانا همهٔ مردم از پذیرفتن تقاضای محمد(ص) غیر از شما سربرتافته‌اند. اکنون اگر شما اهل نیرو و چابکی و آشنا به امور جنگ هستید و دشمنی تمام عرب را با خود اندک می‌شمرید که آنها به‌زودی همگان از یک کمان بر شما تیر خواهند زد؛ درست بیندیشید و در کار خود رایزنی کنید و پراکنده مشوید و هماهنگ باشید و بدانید که نیکوترین سخن راست‌تر آن است. دیگر آنکه برای من توصیف کنید که با دشمن خود چگونه جنگ می‌کنید. گوید، انصار همه سکوت کردند و عبدالله بن عمروبن حرام چنین گفت: به خدا سوگند ما اهل جنگیم برای آن پرورش یافته و در آن

ورزیده شده‌ایم و آن را از پدران خود بزرگی از پس بزرگی به میراث برده‌ایم. نخست چندان تیر می‌اندازیم تا تیرها تمام شود و سپس چندان نیزه می‌زنیم که نیزه‌ها شکسته شود. آن‌گاه با شمشیر آخته پیش می‌رویم و چندان شمشیر می‌زنیم تا هرکدام که مرگش فرا رسیده باشد، زودتر کشته شود، چه از خود ما و چه از دشمن ما. عباس گفت: آری شما مردان جنگ‌اید، آیا شما زره هم دارید؟ گفتند: آری همگان. دراین هنگام براءبن معرور به عباس گفت: آنچه گفتی شنیدیم، به‌خدا سوگند اگر در دلهای ما چیز دیگری غیر از آنچه گفتیم باشد، می‌گفتیم. بلکه ما طالب راستی و وفا و جانبازی در راه سول خدا(ص) هستیم. آن‌گاه پیامبر(ص) برای ایشان قرآن تلاوت فرمود و آنان را به‌سوی خداوند فرا خواند و به مسلمانی ترغیب و تشویق فرمود و یادآور شد که برای چه کاری جمع شده‌اند. براءبن معرور در پاسخ پیامبر(ص) ایمان و تصدیق انصار را به‌عرض رساند و پیامبر(ص) با ایشان بیعت فرمود و عباس دست پیامبر را در دست گرفته بود و در آن شب دربارهٔ بیعت آن حضرت با انصار تأکید می‌کرد.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از حارث بن فضل، از سفیان بن ابی‌العوجاء نقل می‌کند که می‌گفته است *کسی که در شب بیعت عقبه حاضر بوده است برایم گفت که در آن شب عباس‌بن عبدالمطلب دست پیامبر را در دست گرفته بود و می‌گفت: ای گروه انصار آهسته و پوشیده سخن گویید که بر ما جاسوسانی گماشته‌اند و بزرگان و سالخوردگان خود را پیش فرستید که آنان سخن ما را بشنوند که ما از قوم شما بر شما بیم داریم و چون بیعت کردید پراکنده شوید و به جایگاه خویش بازگردید و کار خود را پوشیده بدارید و چه بهتر که تا پایان این موسم حج آن را آشکارا نکنید که شما مردانی هستید که برای پس از این خواهید بود. براءبن معرور گفت: ای ابوالفضل اکنون سخن ما را بشنو و عباس سکوت کرد. براء گفت: به خدا سوگند آنچه را دوست داری پوشیده داریم ما هم بر همان عقیده‌ایم و پوشیده می‌داریم و آنچه را دوست داشته باشی اظهار کنیم آشکار می‌سازیم و جانبازی می‌کنیم و طالب خشنودی خداوند خود هستیم و ما دارای سلاح فراوان و اهل عزت و دفاع هستیم. قبلاً که در بدبختی پرستش بتان سنگی بودیم از لحاظ دفاع و نیروی سلاح آن‌چنان بودیم، تا چه رسد به امروز که خداوند متعال ما را به کاری بینا ساخته است که بر دیگران آن‌را پوشیده داشته است و ما را به وجود محمد(ص) تأیید فرموده است. ای رسول خدا دست فراز آر و نخستین کس که دست در دست پیامبر(ص) نهاد براءبن معرور بود و هم

گفته شده است نخستین کس ابوالهیثم بن تیهان یا اسعدبن زاره بوده‌اند.

واقدی از ابوبکربن عبدالله‌بن ابی‌سبرة، از سلیمان بن سُحَیْم نقل می‌کند که می‌گفته است * دو قبیلهٔ اوس و خزرج در بارهٔ اینکه شب بیعت عقبه کدام کس نخست با پیامبر(ص) بیعت کرده است با یکدیگر تفاخر می‌کردند، سرانجام گفتند هیچ‌کس به این موضوع داناتر از عباس‌بن عبدالمطلب نیست و از او پرسیدند. او گفت: آری، هیچ‌کس در این باره از من داناتر نیست. نخستین کس که در آن شب دست بر دست رسول خدا نهاد اسعدبن زراره بود. پس از او براءبن معرور و پس از او اُسَیْدبن حُضَیْر.[1]

عبدالله بن نُمَیْر و اسباط‌بن محمد و اسحاق‌بن یوسف ازرق از زکریاءبن ابی‌زائدة، از عامِر شعبی نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر(ص) برای بیعت با هفتادتن انصار در عقبه و زیر درختی که آن‌جا بود با عباس‌بن عبدالمطلب که مردی خردمند بود تشریف‌فرما شد. عباس گفت: سخنگوی شما سخن بگوید و خطبه را مختصر کند که جاسوسانی از مشرکان بر شما گمارده‌اند، و اگر بر این کار شما آگاه شوند، شما را رسوا می‌کنند. سخنگوی انصار که ابوامامه اسعدبن زراره بود گفت: ای محمد(ص) نخست آنچه برای خدای خود از ما می‌خواهی بخواه و سپس برای خود هرچه می‌خواهی بگوی و پس از آن آنچه برای اصحاب خود می‌خواهی بیان فرمای. آن‌گاه به ما خبر بده که اگر چنان کنیم، خداوند چه ثوابی به ما عنایت می‌فرماید و شما برای ما چه پاداشی منظور می‌دارید؟ پیامبر فرمود: برای پروردگار خود از شما می‌خواهم که او را بپرستید و هیچ‌چیزی را شریک و همتای او قرار ندهید و برای خودم و یارانم از شما می‌خواهم که ما را پناه و یاری دهید و از آنچه خود و خاندان خود را حفظ می‌کنید ما را هم حفظ و از ما دفاع کنید. اسعد بن زراره گفت: چون این چنین کنیم برای ما چه خواهد بود؟ فرمود: بهشت. اسعد گفت: آنچه فرمودی برای تو خواهد بود. اسحاق بن یوسف می‌گفته است، شعبی هرگاه این سخن را نقل می‌کرد می‌گفت: هرگز پیران و جوانان خطبه‌ای به این کوتاهی و به این بلاغت و رسایی نشنیده‌اند.

علی‌بن عیسی بن عبدالله بن حارث بن نوفل از پدرش عیسی، از عمویش اسحاق، از پدرش عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب نقل می‌کند * چون قریش برای جنگ بدر حرکت کردند و به مرّالظهران رسیدند، ابوجهل از خواب برجست و فریاد

۱. اسعد و براء از قبیلهٔ خزرج‌اند و اُسَیْد از قبیلهٔ اوس است. شرح حال هرسه در نقیبان دوازده‌گانهٔ انصار گذشت ــ م.

برآورد که ای گروه قریش وای بر شما و اندیشهٔ شما. چه کار بدی کردید که بنی‌هاشم را پشت سر خود در مکه باقی گذاشتید که اگر محمد(ص) بر شما پیروز شود، آنان هم درصدد پیروزی بر مکه برمی‌آیند و اگر شما به محمد پیروز شوید، آنها از نزدیک انتقام خود را از فرزندان و خاندان شما خواهند گرفت. آنان را در شهر مهم خود باقی مگذارید و رها مکنید که کنار خانه‌های شما باقی بمانند. بلکه باید آنان را با خود بیاورید هرچند کاری در این جنگ از ایشان ساخته نباشد. قریش به مکه برگشتند و عباس‌بن عبدالمطلب و نوفل و طالب و عقیل را به‌زور و اجبار با خود آوردند.[۱]

هشام بن محمدبن سائب کلبی[۲] از پدر خود، از ابی‌صالح، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * افراد خانوادهٔ بنی‌هاشم و کسانی از ما که در مکه بودند غالباً مسلمان شده بودند، ولی اسلام خود را پوشیده می‌داشتند و می‌ترسیدند آن را آشکار سازند که مبادا ابولهب و قریش ایشان را بگیرند و به بند وزندان اندازند. چنانکه بنی‌مخزوم، سَلَمة‌بن هشام و عباس‌بن ابی‌ربیعه و کسان دیگری را چنان کرده بودند، و به همین جهت پیامبر(ص) روز جنگ بدر به یاران خود فرمود: هرکس از شما با عباس و طالب و عقیل و نوفل و ابوسفیان[۳] روبه‌رو شد ایشان را نکشد که آنان‌را به‌زور و اجبار بیرون آورده‌اند.

رُؤَیْم بن یزید مقرئ از هارون بن ابی‌عیسی شامی و احمد بن محمد بن ایوب از ابراهیم‌بن سعد و همگی از ابن‌اسحاق، از حسین‌بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس، از عکرمه، از قول ابورافع آزادکرده و خدمتکار پیامبر(ص) نقل می‌کنند که می‌گفته است * من غلام عباس‌بن عبدالمطلب بودم و اسلام در خانهٔ ما آمده بود. عباس و همسرش ام‌الفضل و من مسلمان شده بودیم. ولی عباس از قوم خود می‌ترسید و دوست نمی‌داشت با ایشان مخالفت کند، واسلام خود را پوشیده می‌داشت و اموال او میان قریش پراکنده بود. او با ایشان در جنگ بدر بیرون آمد و حال آنکه عقیده‌اش همچنان بود.

همچنین رُؤیم‌بن یزید مقرئ از هارون‌بن ابی‌عیسی و احمد بن محمد، از ابراهیم‌بن

---

۱. طالب و عقیل پسران جناب ابوطالب و برادران امیرالمؤمنین علی(ع) هستند. نوفل پسر حارث پسر عبدالمطلب است. شرح حال عقیل و نوفل به‌زودی خواهد آمد ــ م.

۲. از دانشمندان بزرگ قرن دوم و آغاز قرن سوم هجری، درگذشته ۲۰۴ یا ۲۰۶. واقدی و محمدبن سعد با او معاصر بوده‌اند. برای اطلاع از شرح حال او در کتابهای فارسی، رک: به مقدمهٔ فاضلانه استاد سیدمحمدرضا جلالی نائینی بر کتاب الاصنام، تهران، ۱۳۴۸، ص ۷۵ ــ ۳ ــ م.

۳. ابوسفیان برادر نوفل و پسر حارث و نوه عبدالمطلب است، شرح حالش به‌زودی در صفحات بعد خواهد آمد ــ م.

سعد، از ابن‌اسحاق، از عباس‌بن عبدالله بن معبد، از یکی از خویشاوندان خود، از ابن‌عباس نقل می‌کردند که می‌گفته است * پیامبر(ص) روز جنگ بدر به یاران خود فرمودند: می‌دانم برخی از مردان بنی‌هاشم و دیگران را به زور به جنگ آورده‌اند و آنان نیازی به جنگ‌کردن با ما ندارند. هریک از شما با هرکس از بنی‌هاشم رویاروی شد او را نکشد و هرکس عباس‌بن عبدالمطلب عموی پیامبر را دید او را نکشد که به یقین او را به اجبار و زور با خود بیرون آورده‌اند. گوید، ابوحذیفه پسر عتبةبن ربیعه گفت: در این جنگ پدران و پسران و برادران و خویشاوندان خود را باید بکشیم، ولی عباس را رها کنیم؟ به خدا سوگند اگر من با او روبه‌رو شوم شمشیر را در گوشت واستخوانش فرو می‌نشانم. گوید، این سخن ابوحُذیفه به اطلاع پیامبر(ص) رسید و به عمربن خطاب فرمود: ای ابوحفص؛ و عمر می‌گوید به خدا سوگند نخستین بار بود که پیامبر مرا باکنیه‌ام مورد خطاب قرار دادند، آیا بر چهرهٔ عموی پیامبر شمشیر کشیده می‌شود؟ و بر روی او شمشیر می‌زنند؟ عمر گفت: بگذارید تاگردن ابوحذیفه را با شمشیر بزنم که به خدا سوگند منافق شده است. گوید،ابوحذیفه هم از این سخن خود پشیمان شد و می‌گفت: به‌خدا سوگند هرگز از این سخن خود که آن روز گفتم از عذاب خدا ایمن نیستم مگر اینکه خداوند کفارهٔ آن را با شهادت و کشته‌شدن من بپذیرد. ابوحذیفه در جنگ یمامه شهید شد.

محمد بن کثیر از کلبی، از ابی‌صالح، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ بدر همین‌که پیامبر(ص) با مشرکان رویاروی شد، فرمود: هرکس فردی از بنی‌هاشم را دید و با او رویاروی شد، او را نکشد، زیرا آنان را به‌زور آورده‌اند. ابوحذیفه پسر عتبه گفت: به‌خدا سوگند با هیچ مردی از ایشان رویاروی نخواهم شد مگر اینکه او را خواهم کشت. این سخن به اطلاع پیامبر(ص) رسید و به او فرمودند: تو چنین گفته‌ای؟ گفت: آری ای رسول خدا بر من سخت و گران آمد که دیدم پدر و عمو و برادرم کشته شدند و آن سخن راگفتم. پیامبر(ص) به او فرمودند: پدر و عمو و برادر تو به‌طور جدی برای جنگ با ما بیرون آمدند و خود می‌خواستند و کسی ایشان را مجبور نکرده بود، و حال آنکه آنان را به‌زور آورده‌اند و خودشان به میل و رغبت نیامده‌اند.

علی‌بن عیسی بن عبدالله نوفلی از پدرش، از عمویش اسحاق، از پدرش عبدالله بن حارث نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ بدر قریش افراد خاندان هاشم و همپیمانان ایشان را در خیمه‌ای جمع کردند و آنان را بیم دادند و کسانی راگماشتند که با شدت از

ایشان مواظبت کنند که از جملهٔ ایشان حکیم‌بن حزام بود.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عُمر بن قتادة، از محمودبن لبید، از قول عُبیدبن اوس مُقَرِّنْ که از بنی‌ظفر است نقل می‌کند که می‌گفته است ٭ روز جنگ بدر عباس‌بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی‌طالب و دوتن از همپیمانان عباس راکه فهری بودند، اسیر کردم و عباس و عقیل را در یک بند و ریسمان بستم و چون پیامبر(ص) آن دو را در آن حال دیدند، به من لقب مقرن دادند و فرمودند: در اسیرکردن آن دو فرشتهٔ بزرگواری به تو کمک کرده است.

رُؤَیْم بن یزید از هارون بن ابی‌عیسی شامی و احمدبن محمد از ابراهیم بن سعد و همگان، از محمدبن اسحاق نقل می‌کنند که می‌گفته است یکی از مشایخ ما از قول مِقْسَمْ پدر قاسم، از ابن‌عباس نقل می‌کنند که ٭ عباس راکعب‌بن عمرو معروف به ابوالیَسَرْ که از خاندان بنی‌سلمه است اسیر کرد. ابوالیَسَرْ شخص کوچک‌اندامی بود و عباس مردی تناور ونیرومند. پیامبر(ص) پرسیدند ای ابوالیَسَرْ عباس را چگونه اسیر کردی؟ گفت: مردی که شکل و هیأت او چنین و چنان بود و من قبلاً او را ندیده بودم و بعد هم ندیدم یاری‌ام داد. پیامبر(ص) فرمودند: فرشتهٔ بزرگواری تو را بر ضد او یاری داده است.

کسی غیر از محمدبن اسحاق در همین باره می‌گوید ٭ روز جنگ بدر ابوالیَسَرْ به عباس‌بن عبدالمطلب رسید که همچون مجسمه و بتی ایستاده بود. ابوالیَسَرْ به او گفت: جزادهندگان جزای تو را بدهند، آیا با پسر برادرت جنگ می‌کنی. عباس گفت: محمد چه کرد آیاکشته شده است؟ ابوالیَسَرْ گفت: خداوند گرامی‌تر و یاری‌دهنده‌تر است. عباس گفت: آری هر چیز جز محمد تباهی است. اکنون می‌خواهی چه کنی؟ گفت: رسول خدا(ص) از کشتن تو منع فرموده است. عباس گفت: این نخستین نیکی و پیوند او نیست.

رؤیم بن یزید مقری و احمدبن محمد بن ایوب با همان اسناد، از ابن‌اسحاق، از عباس‌بن عبدالله بن مَعْبَدْ، از یکی از بستگان خود، از ابن‌عباس نقل می‌کنند که می‌گفته است ٭ چون مسلمانان روز بدر را به شب آوردند و اسیران در بند و زندان بودند، پیامبر(ص) آن شب نتوانستند بخوابند. یاران آن حضرت گفتند: ای رسول خدا شما را چه می‌شود که نمی‌خوابید؟ فرمود: صدای نالهٔ عباس را در بند شنیدم. برخاستند و بندهای عباس راگشودند و رسول خدا(ص) خوابیدند.

کثیربن هشام از جعفربن برقان، از یزید بن اَصَمّ نقل می‌کند که می‌گفته است ٭ عباس

میان اسیران بدر بود، پیامبر(ص) آن شب نتوانستند بخوابند و بیدار ماندند. یکی از اصحاب گفت: ای رسول خدا چه چیز موجب بیدارخوابی شما شده است؟ فرمودند: صدای نالهٔ عباس. مردی برخاست و بندهای عباس را سست کرد. پیامبر فرمودند: چه شده است که نالهٔ عباس را نمی‌شنوم. آن مرد گفت: من اندکی ریسمانهای او را باز و سست کردم. فرمودند: این کار را نسبت به همهٔ اسیران انجام بده.

واقدی از محمدبن صالح، از عاصم‌بن عمر بن قتاده، از محمودبن لبید نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که عباس‌بن عبدالمطلب را با اسیران به مدینه آوردند، برای او در جستجوی پیراهنی برآمدند و در تمام مدینه پیراهنی که به تن او اندازه باشد نیافتند، جز پیراهن عبدالله بن اُبَیّ، که آن را بر عباس پوشاندند و همان بر تن او بود.

واقدی از سفیان بن عیینة، از عمروبن دینار، از جابربن عبدالله هم نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عباس بن عبدالمطلب اسیر شد، پیراهنی که به تن او اندازه باشد، نیافتند، جز پیراهن عبدالله بن اُبَیّ.

رُؤیم بن یزید مقری از هارون بن ابی عیسیٰ و احمدبن محمد بن ایوب از ابراهیم بن سعد و همگی، از ابن اسحاق نقل می‌کنند * چون پیامبر(ص) از بدر به مدینه رسیدند، به عباس فرمودند: فدیه خودت و برادرزادگانت عقیل پسر ابوطالب و نوفل پسر حارث و همپیمان خودت عتبة‌بن عمروبن جَحْدم را که از خاندان حارث‌بن فهر است بپرداز که تو مردی توانگری. عباس گفت: ای رسول خدا من مسلمان بودم و مسلمانم و قریش مرا به اجبار و زور آوردند. فرمودند: خداوند به اسلام تو داناتر است. اگر آنچه می‌گویی درست باشد، خداوند تو را بر آن پاداش می‌دهد، اما ظاهر کار تو چنین است که بر ضد ما بوده‌ای. پیامبر(ص) بیست وقیه طلا از او غنیمت به‌دست آورده بودند. عباس گفت: ای رسول خدا آن طلا را به حساب فدیه من منظور فرمای. فرمودند: نه، آن چیزی است که خداوند به ما ارزانی فرموده است. عباس گفت: من مالی و ثروتی ندارم. فرمودند: آن مالی که هنگام بیرون‌آمدن از مکه به ام‌الفضل دختر حارث (همسر عباس) پرداختی و هیچ‌کس جز شما دوتن با شما نبود و گفتی اگر در این سفر کشته شدم این مقدار به فضل و این مقدار به عبدالله بپرداز کجاست؟ عباس گفت: سوگند به کسی که تو را برحق مبعوث فرموده است، هیچ‌کس این موضوع را جز من و او نمی‌دانسته است و من به‌درستی می‌دانم که تو فرستادهٔ خداوندی. عباس فدیه خود و برادرزاده و همپیمانش را پرداخت.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیس از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه برادرزادهٔ موسی‌بن عُقْبَه، از ابن شهاب، از انس‌بن مالک روایت می‌کند * مردی از انصار به رسول خدا گفت: به‌ما اجازه فرمایید که فدیهٔ برادرزادهٔ خود عباس‌بن عبدالمطلب را ببخشیم. فرمود: نه حتی یک درم آن را هم اجازه نمی‌دهم.

علی‌بن عیسی نوفلی از پدرش، از عمویش اسحاق‌بن عبدالله، از عبدالله بن حارث نقل می‌کند که می‌گفته است * عباس فدیهٔ خود و برادرزاده‌اش را هشتاد وقیه طلا پرداخت کرد و هم گویند هزار دینار پرداخت. گویند: عباس به مکه برگشت و فدیهٔ خود و برادرزاده‌اش را فرستاد، ولی فدیهٔ همپیمان خود را نفرستاد. پیامبر(ص) حسان‌بن ثابت را احضار فرمود و این خبر را به او گفت. ابورافع هم که از سوی عباس فدیه را آورده بود، پیش عباس برگشت. عباس از او پرسید پیامبر به تو چه فرمود؟ او داستان را گفت. عباس گفت: چه سخنی از این سخت‌تر است؟ پیش از آنکه زین مرکوب خود را پیاده کنی سوار شو و باقی‌ماندهٔ فدیه را ببر و فدیهٔ همپیمان خود را هم پرداخت کرد.

محمد بن کثیر از کلبی، از ابی‌صالح، از ابن‌عباس دربارهٔ این آیه که خداوند می‌فرماید: «ای پیامبر به کسانی از اسیران که در دست شمایند بگو که اگر خداوند در دلهای شما نیکی را بداند به شما بهتر از آنچه از شما گرفته شده است می‌دهد و شما را می‌آمرزد و خداوند آمرزندهٔ مهربان است.»[1] می‌گفته است * این آیه دربارهٔ اسیران جنگ بدر نازل شده است که عباس‌بن عبدالمطلب و نوفل بن حارث و عقیل بن ابی‌طالب هم از ایشان بودند. عباس هم از اسیران بود و بیست وقیه طلا داشت که از او گرفته شد. ابوصالح آزادکردهٔ ام‌هانی می‌گفته است، از عباس شنیدم که می‌گفت: بیست وقیه طلای مرا گرفتند. من با پیامبر سخن گفتم که آن را از فدیه من حساب کنند و ایشان نپذیرفتند. خداوند متعال به جای آن بیست وقیه طلا بیست برده به من عنایت فرمود که همگان برای من بازرگانی می‌کردند، و خداوند سرپرستی چاه زمزم را به من ارزانی فرمود که آن را از تمام اموال مردم مکه بیشتر دوست می‌دارم، وانگهی از پروردگارم آرزو و امید مغفرت دارم. پیامبر(ص) پرداخت فدیهٔ عقیل را هم برعهدهٔ من نهادند و گفتم: ای رسول خدا در این‌صورت مرا در حالی رها خواهی فرمود که از این پس اگر زنده باشم مجبور خواهم بود از مردم گدایی کنم. فرمود:

---

۱. آیهٔ ۷۱ سورهٔ هشتم ــ انفال ــ؛ در تفاسیر هم نقل شده است که این آیه در بارهٔ عباس و یاران او نازل شده است. رک: ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۵، چاپ مرحوم آقای شعرانی، ص ۴۴۲ ــ م.

ای عباس آن طلاها کجاست؟ گفتم: کدام طلا؟ فرمود: همان طلا که روزی که از مکه بیرون آمدی به ام‌الفضل دادی و گفتی نمی‌دانم در این سفر چه بر سرم خواهد آمد و این برای تو و فضل و عبدالله و عبیدالله و قُثَمْ باشد. گفتم: ای رسول خدا چه کسی این خبر را به شما داد؟ به خدا سوگند جز من و همسرم هیچ‌کس از این موضوع آگاه نبود. فرمود: خداوند مرا آگاه کرد. گفتم: من گواهی می‌دهم که تو رسول برحق خدایی و راستگویی وگواهی می‌دهم که پروردگاری جز خداوند نیست و تو رسول اویی و این شأن نزول همان آیه است و خداوند متعال به جای آن بیست وقیه طلا، بیست برده به من ارزانی فرمود و من انتظار آمرزش از پروردگار خود دارم.

هاشم بن قاسم پدر نَضْر از سلیمان بن مغیرة، از حُمَیْد بن هلال عَدَوِیْ نقل می‌کند که می‌گفته است * علاء بن حضرمی از بحرین برای پیامبر(ص) هشتادهزار[1] فرستاد و هیچ‌گاه نه پس از آن و نه پیش از آن چنین مالی برای پیامبر(ص) نرسیده بود. دستور فرمود آن را روی بوریایی ریختند و ندای دعوت همگانی دادند و پیامبر(ص) کنار آن بوریا ایستادند و مردم چون مال را دیدند آمدند و در آن روزگار هنوز وزن و شمار معمول نبود و هرکس فقط مشتی برمی‌داشت. عباس آمد و گفت: ای رسول خدا من در جنگ بدر فدیه خودم و عقیل را پرداختم و عقیل مالی نداشت. اکنون از این مال به من ارزانی فرمای. فرمود: بردار. عباس با گلیمی که بر دوش داشت نشست و چندان از آن مال در دامن خود ریخت که از سنگینی آن نتوانست از جای برخیزد. سر خود را به سوی رسول خدا بلند کرد و گفت: ای رسول خدا کمکم فرمای. پیامبر چنان لبخند زدند که دندانهای ایشان نمودار شد و فرمودند: در این مال رعایت دیگران را هم بکن و چندان که یارای برخاستن داشته باشی بردار. عباس چنان کرد و آن مال را برداشت و می‌گفت: خداوند متعال وعدهٔ نخست خود را برآورد و نمی‌دانم در مورد وعدهٔ دوم چه خواهد فرمود. مقصودش این بود آنچه اکنون به من رسید بیشتر از آن است که از من گرفته شده بود و نمی‌دانم در مورد آمرزش چه می‌فرماید.

هشام بن محمد بن سائب از پدرش، از ابوصالح، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * تمام اشخاص خاندان بنی‌هاشم که در جنگ بدر همراه مشرکان بودند، مسلمان شدند و عباس فدیهٔ خود و برادرزاده‌اش عقیل را پرداخت کرد و همگان به مکه برگشتند و

---

۱. معدود حذف‌شده ولی ظاهراً باید دینار باشد نه درم ــ م.

سپس به مدینه هجرت کردند.

علی‌بن عیسی نوفلی از اسحاق بن فضل، از قول مشایخ خود نقل می‌کند * عقیل پسر ابوطالب به پیامبر(ص) عرض کرد: کسانی از اشراف قریش و مکه را که به حضور می‌پذیری و عذرشان را قبول می‌کنی آیا ما هم از ایشانیم؟ پیامبر فرمودند: حالا که ابوجهل کشته شده است. عقیل گفت: راه برای شما صاف و هموار شد وانگهی هیچ‌کس از اهل بیت تو نمانده است مگر اینکه مسلمان شده است. فرمود: اگر چنین است به آنان بگو به من ملحق شوند و چون عقیل این سخن را برای آنان گفت همگی بیرون آمدند و به مدینه رفتند. و هم گفته شده است که عباس و نوفل و عقیل به مکه برگشتند و به ایشان چنین دستور داده شد کـه بتوانند امور مربوط به آب‌رسانی و میزبانی و سرپرستی حاجیان را عهده‌دار باشند و این پس از مرگ ابولهب بود. در دورهٔ جاهلی هم آب‌رسانی و میزبانی و سرپرستی حاجیان برعهدهٔ بنی‌هاشم بود. آنان بعدها همراه زنان و فرزندان خویش به مدینه هجرت کردند.

علی‌بن عیسی بن عبدالله از برادرش عباس نقل می‌کند که مـی‌گفته است پـیرمردان قرشی مکه وکسان دیگری غیر از ایشان نقل می‌کردند که * عباس بن عبدالمطلب و نوفل‌بن حارث هنگام جنگ خندق از مکه بیرون آمدند تا به حضور پیامبر برسند. ربیعة‌بن حارث بن عبدالمطلب آن دو را تا اَبْواء[1] بدرقه کرد و چون خواست به مکه برگردد، عمویش عباس و برادرش نوفل بدو گفتند: کجا. به مرکز شرک که با رسول خدا جنگ می‌کنند برمی‌گردی، آنان پیامبر را تکذیب می‌کنند و حال آنکه پیامبر نیرومند و شمار یارانش بسیار شده‌انـد، همراه ما بیا. ربیعه هم همراه ایشان رفت و هرسه در حالی که مسلمان و مهاجر بـودند بـه حضور پیامبر(ص) رسیدند.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیس مدنی از قول پدرش، از عباس بن عبدالله بن معبد بن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * عباس‌بن عبدالمطلب و ابوهُریره در کاروانی که به آن کاروان ابی‌شِمر می‌گفتند بودند و روز فتح خیبر در جحفه فرود آمدند و به پیامبر(ص) خبر دادند که آنان در جحفه‌اند و می‌خواهند به حضور ایشان بیایند و پیامبر(ص) برای عباس و ابوهریره سهمی از غنایم خیبر پرداخت فرمودند.

محمدبن سعد می‌گوید: این سخن را به واقدی گفتم. گفت: اشتباه است، هیچ‌یک از

---

۱. اَبْواء، نام جایی در راه مکه و مدینه، میان آن و جحفه بیست و سه میل است. اسپرنگر می‌گوید: ابواء همان جایی است که امروز به آن مستوره می‌گویند. رک: دائرة‌المعارف الاسلامیه، ج ۱، ص ۳۰۷ ــ م.

اهل علم و روایت در این شک ندارد که هنگام فتح خیبر عباس در مکه بوده است و چون پیامبر(ص) خیبر را گشودند، حجاج بن عِلاط سُلَمِی به مکه آمد و به قریش اخباری را که آنها دوست می‌داشتند و حقیقت نداشت گفت و اظهار داشت که یهودیان خیبر بر پیامبر پیروز شده و گروهی از یاران رسول خدا کشته شده‌اند و قریش شاد شدند. عباس هم که پنداشت این خبر صحیح است ناراحت شد درِ خانهٔ خود را گشود و پسرش قثم را گرفت و بر سینهٔ خود نهاد و می‌گفت:

«ای قُثَمْ، ای قثم ای کسی که شبیه دارندهٔ کرامتی». [در چند صفحه قبل ملاحظه فرمودید که گفت قُثَمْ شبیه پیامبر بوده است.] تا اینکه حجاج بن عِلاط به خانهٔ عباس آمد و به او از سلامتی پیامبر(ص) و فتح خیبر و اینکه خداوند اموال آن را به ایشان غنیمت داده است خبر داد و عباس سخت خشنود شد. جامهٔ خود را پوشید و صبح زود وارد مسجدالحرام شد و طواف کرد و به قریش خبر داد که حجاج خبر سلامتی پیامبر و فتح خیبر و غنیمتها را داده است و مشرکان دل‌شکسته شدند و ایشان را خوش نیامد و دانستند که حجاج به ایشان راست نگفته است. مسلمانانی که در مکه بودند شاد شدند و به خانهٔ عباس آمدند و سلامتی پیامبر را به او شادباش گفتند و عباس پس از این به مدینه رفت و به پیامبر(ص) پیوست و رسول خدا سالیانه دویست خروار از محصول خیبر را برای او قرار دادند. عباس در فتح مکه همراه پیامبر(ص) بوده و سپس در جنگهای حنین و طائف و تبوک هم همراه بوده است و در جنگ حنین که مسلمانان نخست گریختند، عباس همراه دیگر افراد خاندان پایداری کردند.[1]

اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اُوَیس از عبدالعزیز بن محمد، از محمدبن عبدالله، از عمویش ابن‌شهاب، از کثیربن عباس بن عبدالمطلب، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * در جنگ حنین همراه رسول خدا بودم. ابوسفیان پسر حارث بن عبدالمطلب هم با من بود و ما از پیامبر(ص) جدا نمی‌شدیم و آن حضرت سوار بر استری سپید بود که فروة‌بن نفاثه جُذامی تقدیم کرده بود. چون مسلمانان و کافران رویاروی شدند و مسلمانان روی به گریز نهادند، رسول خدا(ص) استر خود را برای حمله به‌سوی کافران راند. من لگام را گرفته بودم و آن را می‌کشیدم که استر رم نکند و ابوسفیان‌بن حارث رکاب پیامبر(ص) را گرفته بود.

۱. در این صورت روایت قبلی که مربوط به جنگ خندق و پیش از خیبر است نیز نمی‌تواند درست باشد ـ م.

پیامبر(ص) به من فرمودند: عباس ندا بده که ای یاران بیعت شجره. عباس گوید: من مردی بلندآوایم و با تمام قدرت خود بانگ برداشتم که یاران و اصحاب بیعت شجره کجایید؟ و به‌خدا سوگند همین‌که یاران پیامبر صدای مرا شنیدند همگان همچون ماده‌گاوی که به صدای گوساله‌اش به آن توجه می‌کند بانگ برداشتند که گوش به‌فرمانیم، گوش به‌فرمان. و با کفار شروع به جنگ کردند. انصار نخست یکدیگر را با شعار ای گروه انصار، ای گروه انصار فرامی‌خواندند و سپس خاندان حارث بن خزرج یکدیگر را فرامی‌خواندند و پیامبر(ص) همچنان که سوار بر استر خود بود و برای جنگ با کافران خود را به‌هرسو می‌کشاند، فرمود: اکنون آتش و تنور جنگ تافته شد، و سپس مشتی شن برگرفت و بر چهرهٔ کافران پاشاند و فرمود: سوگند به خدای محمد باید بگریزید و پراکنده شوید. عباس می‌گوید: تا آن لحظه چون می‌نگریستم جنگ همچنان بر شدت و هیأت خود بود و به‌خدا سوگند همین‌که پیامبر(ص) آن سنگ‌ریزه‌ها را بر روی ایشان پاشاند حدت و شدت کافران فرو نشست و کار پشت به ایشان کرد و خدایشان به هزیمت راند.

عبدالوهاب بن عطاء از سعیدبن ابی‌عروبه، از قتادة نقل می‌کند که می‌گفته است * در جنگ حنین همین‌که مردم نخست گریختند عباس کنار پیامبر(ص) بود و به او فرمودند: مردم را ندا بده، و عباس مردی بلندآوا بود. پیامبر فرمودند: بگو ای گروه مهاجران، ای گروه انصار و عباس شروع به صدا کردن خاندانهای انصار کرد. پیامبر(ص) فرمودند: بگو ای یاران بیعت رضوان و درختی که زیر آن بیعت کردید، ای یاران سورهٔ بقره و همواره عباس جار می‌زد تا آنکه مسلمانان همگان بازآمدند.

زیدبن یحیی بن عُبَیْد دمشقی می‌گوید سعیدبن عبدالعزیز، از ابوعبدالله اَیْلِی نقل می‌کرد * در تبوک اسقف غَزّه پیش پیامبر(ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، هاشم و عبدشمس که هردو بازرگان بودند، در خانهٔ من درگذشتند و این اموال ایشان است. پیامبر(ص) عباس را فراخواندند و فرمودند: اموال هاشم را میان بزرگان خاندانش تقسیم کن، و ابوسفیان بن حرب را فراخواندند و فرمودند: اموال عبدشمس را میان بزرگان خاندانش تقسیم کن.

علی‌بن عیسی‌بن عبدالله نوفلی از اسحاق بن فضل، از سلیمان بن عبدالله بن حارث بن نوفل نقل می‌کند * چون عباس بن عبدالمطلب و نوفل بن حارث به مدینه آمدند پیامبر(ص) میان ایشان عقد برادری بستند و به هردو در یک محله زمینی برای احداث خانه دادند و

میان آن دو دیواری بود و همسایه بودند. آن دو در دورهٔ جاهلی هم شریک در اموال یکدیگر و هم‌سخن و دوست بودند. زمین خانه‌ای که پیامبر(ص) به نوفل داده بودند در محل میدان قضا تا حدود مسجد پیامبر بوده و امروز در میدان قضاست و روبه‌روی دارالاماره است که به آن خانه مردان می‌گویند. زمینی هم که به عباس داده شده بود، کنار آن و همان است که در فاصلهٔ خانه مروان تا مسجد قرار گرفته و همان دارالاماره یا خانهٔ مروان است. همچنین زمین خانهٔ دیگری راکه در محل بازار و معروف به جایگاه ابن‌عباس است به او دادند.

اسباط‌بن محمد از هشام‌بن سعد، از عبیدالله بن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * عباس در خانهٔ خود ناودانی داشت که بر مسیر راه عمربن خطاب بود. روز جمعه‌ای برای عباس دو جوجه کشته بودند و آب ریخته و آن را شسته بودند و آب آمیخته با خون از ناودان فرو ریخت. اتفاق را عمر هم جامهٔ تمیز پوشیده و عبور می‌کرد و از آن آب بر او ریخت و عمر دستور داد آن ناودان راکندند و برگشت و آن لباس را بیرون آورد و لباسی دیگر پوشید و آمد و با مردم نمازجمعه گزارد. عباس پیش او آمد و گفت: به خدا سوگند آن ناودان را پیامبر(ص) همان‌جا نهاده بودند. عمر به عباس گفت: و من از تو به جد می‌خواهم که بر پشت من سوار شوی و آن را همان‌جا نصب کنی که رسول خدا نصب فرموده بودند و عباس چنان کرد.

محمد بن ربیعه کلابی و عبیدالله بن موسی عَبْسی هردو گفتند موسی‌بن عُبَیدة، از یعقوب‌بن زید نقل می‌کند * عمربن خطاب روز جمعه برای نماز بیرون آمد و از ناودان خانهٔ عباس چند قطره آب بر لباس او چکید، عمر دستور داد آن ناودان راکه در راه او بود بردارند و کندند. عباس به او گفت: ناودان مراکندی و حال آنکه به خدا سوگند آن را رسول‌خدا(ص) همان‌جا نهاده بود و به‌دست خویش آن را نصب فرموده بود. عمر گفت: اکنون برای نصب آن نردبانی جز من نخواهی داشت و کسی جز خودت و به‌دست خودت آن را نصب نخواهد کرد. گوید: عُمر، عباس را بر دوش خود گرفت و عباس پاهای خود را بر شانه‌های عمر نهاد و ناودان را آن‌جاکه بود نصب کرد.

یزید بن هارون از ابواُمَیّةبن یَعْلی، از سالم پدر نَضْر نقل می‌کند که می‌گفته است * چون به‌روزگار عُمر شمار مسلمانان بسیار و مسجد بر ایشان تنگ شد، عُمر خانه‌های اطراف مسجد جز خانهٔ عباس و حجره‌های همسران پیامبر(ص) را خرید. آن‌گاه عُمر به

عباس گفت: ای ابوالفضل مسجد مسلمانان برای ایشان تنگ و کوچک شده است، من خانه‌های اطراف آن را خریدم که مسجد مسلمانان را توسعه دهم غیر از خانهٔ تو و حجره‌های همسران پیامبر(ص)؛ در مورد حجره‌های ایشان چاره‌ای ندارم و مرا بر آن راهی نیست، اما تو خانه‌ات را به من بفروش و بهای آن از بیت‌المال مسلمانان پرداخت خواهد شد، تا آنکه خانه‌ات را ضمیمه مسجد کنم و مسجد مسلمانان گسترش و توسعه یابد. عباس گفت: هرگز چنین کاری را نخواهم کرد. عمر به‌او گفت: یکی از سه پیشنهاد مرا بپذیر، نخست اینکه آن را به هر قیمتی که می‌گویی به من بفروش و بهای آن از بیت‌المال پرداخت خواهد شد، یا آنکه قطعه زمینی از هرجای مدینه که بخواهی به تو می‌دهم و آن را برای تو به هزینه بیت‌المال مسلمانان می‌سازم، یا آنکه خانه‌ات را در راه خدا به مسلمانان ببخش که آن را ضمیمه مسجد کنیم. عباس گفت: نه و هیچ‌کدام از سه پیشنهادت را نمی‌پذیرم. عمر گفت: در این مورد هرکس را می‌خواهی حکم قرار بده. گفت: اُبَیّ‌بن کعب. هردو پیش اُبَیّ‌بن کعب رفتند و داستان را برای او گفتند. اُبَیّ گفت: اگر بخواهید برای شما دوتن حدیثی را که از پیامبر(ص) شنیده‌ام بگویم؟ گفتند: بگو. گفت: از پیامبر(ص) شنیدم می‌فرمود که خداوند متعال به داود وحی فرمود برای من خانه‌ای بساز که در آن مرا یاد کنند. داود نقشه و محل بیت‌المقدس (مسجد اقصی) را تعیین کرد و قضا را خانهٔ مردی از بنی‌اسرائیل در محدودهٔ آن قرار گرفت. داود از آن مرد خواست که خانه را به او بفروشد و او خودداری کرد. داود با خود گفت: خانه را با زور از او خواهم گرفت. خداوندش وحی فرمود که ای داود دستور دادمت که برای من خانه‌ای بسازی که در آن یاد کرده شوم، اکنون اراده کرده‌ای در خانهٔ من زمین غصبی داخل کنی، و حال آنکه غصب شایسته و سزاوار من نیست و عقوبت تو این خواهد بود که موفق به ساختن آن نمی‌شوی. داود عرضه داشت: پروردگارا آیا فرزندانم موفق می‌شوند؟ حق‌تعالی فرمود: آری یکی از پسرانت موفق می‌شود. عمر یقهٔ جامهٔ اُبی‌بن کعب راگرفت و گفت: مسأله‌ای را پیش تو طرح کردم و تو مسألهٔ دشوارتری را طرح کردی و باید از عهدهٔ اثبات آنچه گفتی برآیی. او را با خود به مسجد آورد و کنار گروهی از یاران پیامبر(ص) که ابوذر هم میان ایشان بود نگه‌داشت و گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم هر مردی که از پیامبر(ص) موضوع بیت‌المقدس را که خداوند به داود دستور فرموده شنیده است، بگوید. ابوذر گفت: من آن را از پیامبر شنیدم و دوتن دیگر هم گفتند از پیامبر شنیده‌ایم. در این هنگام عُمر، اُبَیّ‌بن کعب را رهاکرد و او رو به عمر کرد و

گفت: ای عمر آیا به من در مورد جعل حدیث پیامبر تهمت می‌زنی؟ عمر گفت: ای ابومنذر نه به‌خدا سوگند تو را متهم نمی‌سازم، ولی خوش نمی‌داشتم و ظاهراً نمی‌توانستم باور کنم که این حدیث نبوی باشد.

در این هنگام عمر به عباس گفت: برو که متعرض تو و خانه‌ات نمی‌شوم. عباس گفت: اکنون که چنین کردی من هم خانه‌ام را به مسلمانان بخشیدم. آن را ضمیمه مسجد کن ولی اگر می‌خواستی با من مخاصمه و دشمنی کنی نه. گوید: عمر زمین خانهٔ امروزی عباس را برای او تعیین کرد و آن را از درآمد بیت‌المال مسلمانان بنا کرد.

سلیمان‌بن حرب و عارم بن فضل از حمادبن سَلَمَة، از علی‌بن زید، از یوسف‌بن مهران، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * عباس خانه‌ای کنار مسجد مدینه داشت. عمر گفت: این خانه را به من ببخش یا بفروش تا آن را ضمیمه مسجد کنم. عباس نپذیرفت. عمر گفت: مردی از یاران رسول خدا را میان من و خود حکم قرار بده و به حکم اُبی‌بن کعب راضی شدند. اُبَیّ به زیان عمر حکم کرد و عمر گفت: میان یاران پیامبر نسبت به من هیچ‌کس گستاخ‌تر از اُبَیّ نیست. ابی گفت: آیا برای تو خیرخواهی نکنم؟ مگر داستان آن زن را نمی‌دانی که چون داود می‌خواست بیت‌المقدس را بسازد. خانهٔ زنی را بدون رضایت و اذن او ضمیمهٔ زمین آن کرد و چون دیوارها به قامت مردی رسید توفیق بنای آن از داود سلب شد. داود عرض کرد: پروردگارا اکنون که توفیق آن را از من سلب فرمودی، فرزندانم پس از من این توفیق را داشته باشند. پس از آن عباس به عمر گفت: آیا به نفع من حکم شد؟ گفت: آری. عباس گفت: اکنون آن خانه از توست و من آن را برای خداوند قرار دادم.

محمدبن حرب مکی از سفیان بن عُیَیْنَه، از عمروبن دینار، از ابوجعفر محمدبن علی(ع) نقل می‌کند * عباس پیش عمر آمد و گفت: پیامبر(ص) بحرین را در اقطاع من قرار داده‌اند. عمر گفت: این موضوع را چه کسی می‌داند؟ عباس گفت: مغیرة‌بن شعبه و او را آورد و گواهی داد. ولی عمر شهادت مغیره را نپذیرفت و آن را برای عباس قبول نکرد. عباس با عمر تندخویی و درشتی کرد و عمر به عبدالله پسر عباس گفت: ای عبدالله دست پدرت را بگیر. [او را از این کار بازدار.] سفیان در مورد روایت بالا از کس دیگری غیر از عمروبن دینار نقل می‌کند که عمر به عباس گفت: ای ابوالفضل به خدا سوگند من از مسلمانی تو بیشتر از آن خشنود شدم که پدرم خطاب مسلمان می‌شد و تسلیم فرمان پیامبر می‌گردید.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیْس از محمدبن طلحة بن عبدالرحمن بن طلحة بن

عبدالله بن عثمان بن عبیدالله قرشی تیْمی، از اسحاق‌بن ابراهیم بن عبدالله بن حارثةبن نعمان، از پدرش، از عبدالله بن حارثه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون صفوان بن اُمیة بن خلف جمحی به مدینه آمد، پیامبر(ص) به او فرمودند: ای اباوهب به خانهٔ چه‌کسی وارد شده‌ای؟ گفت: به خانهٔ عباس‌بن عبدالمطلب. فرمودند: به خانهٔ کسی از قریش وارد شده‌ای که قریش را از همگان بیشتر دوست می‌دارد.

همان راوی از عبدالعزیزبن محمد، از یزیدبن عبدالله، از هند دختر حارث، از ام‌الفضل همسر عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) به خانهٔ ایشان آمده‌اند و عباس بیمار و دردمند بوده و در محضر رسول خدا آرزوی مرگ کرده است، و پیامبر(ص) به او فرموده‌اند: ای عمو تقاضای مرگ مکن که اگرنیکوکار باشی چون مرگت به تأخیر افتد بر نیکی خود می‌افزایی و برای تو بهتر خواهد بود، و اگر گنهکار باشی درصورتی که مرگت به تأخیرافتد، فرصت معذرت‌خواهی و پوزش ازگناهت خواهی داشت ومرگ راآرزو مکن.

مالک بن اسماعیل نهدی از کامل، از حبیب، یعنی پسر ابی‌ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است * گوش عباس از همهٔ مردم به آسمان نزدیکتر بود. [کنایه از بزرگی و برآمدگی گوش بیرونی است.]

عبدالله بن نمیر از اسرائیل، از عبدالاعلیٰ، از سعید بن جبیر، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * میان عباس و گروهی از مردم کدورت خاطری بود. پیامبر(ص) فرمودند: همانا عباس از من و من از عباسم.

عبیدالله بن موسی عَبْسِیْ و محمدبن کثیر از اسرائیل، از عبدالاعلی نقل می‌کنند که از سعیدبن جُبَیْر شنیده که می‌گفته است ابن‌عباس برایم نقل کرد * مردی به یکی از نیاکان عباس که در دورهٔ جاهلی می‌زیسته است، دشنام داده و عباس به صورت آن مرد سیلی زده است. قوم آن مرد جمع شده‌اند و گفته‌اند به خدا قسم که به عباس همان‌گونه سیلی خواهیم زد، و سلاح پوشیده‌اند و چون خبر به پیامبر(ص) رسید، آمدند و به منبر رفتند و نخست نیایش و ستایش خدا را به‌جا آوردند و سپس فرمودند: ای مردم چه‌کسی را در محضر خداوند از همه گرامی‌تر می‌دانید؟ گفتند: شما را. فرمود: عباس از من است و من از عباسم. مردگان ما را دشنام مدهید که موجب آزار زندگان ما شوید. آن قوم آمدند و گفتند: ای رسول خدا از غضب شما به خدا پناه می‌بریم و برای ما طلب آمرزش فرمای.

عبدالوهاب بن عطاء از اسرائیل، از عبدالاعلی، از سعیدبن جُبیر، از ابن‌عباس نقل

می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) به منبر رفتند و پس از نیایش و ستایش خداوند فرمودند: ای مردم چه کسی از اهل زمین در محضر الهی گرامی‌تر است؟ گفتند: شما. فرمودند: عباس از من و من از عباسم، عباس را میازارید که مرا آزرده‌اید، و فرمودند: هرکس به عباس دشنام دهد مرا دشنام داده است.

یزیدبن هارون از داود بن ابی‌هند، از عباس‌بن عبدالرحمن نقل می‌کند * مردی از مهاجران عباس‌بن عبدالمطلب را دید و به او گفت: ای ابوالفضل آیا می‌دانی و اعتقاد داری که خداوند عبدالمطلب و غَیْطَلَة زن کاهنه بنی‌سهم را در جهنم با یکدیگر جمع خواهد فرمود؟ عباس از او گذشت کرد و پاسخی نداد. آن مرد مهاجر بار دیگر عباس را دید و همان سخن را گفت، باز هم عباس گذشت و سکوت کرد. آن مرد برای سومین‌بار که عباس را دید، همان سخن را تکرار کرد. عباس دست برآورد و چنان سیلی به او زد که بینی او درم شکست. آن مرد به همان حال به حضور پیامبر(ص) رفت و چون حضرت او را دیدند، پرسیدند چه خبر است؟ گفت: عباس. پیامبر(ص) به عباس پیام دادند به حضورشان آمد. پرسیدند از این مرد مهاجر چه می‌خواسته‌ای و این چه کاری است که نسبت به او کرده‌ای؟ عباس گفت: ای رسول خدا من می‌دانم که عبدالمطلب در دوزخ است، ولی این مرد چون مرا می‌دید می‌گفت: ای ابوالفضل آیا اعتقاد داری که عبدالمطلب بن هاشم و غَیْطَلَة کاهنه بنی‌سهم را خداوند با یکدیگر در دوزخ انداخته است؟ و من چندبار از او گذشت کردم و به خدا سوگند این‌بار نتوانستم خودداری کنم و منظور او عبدالمطلب نیست، بلکه مقصودش آزار من است. پیامبر(ص) فرمودند: چرا باید کسی از شما برادر خود را در کاری که برحق و درست هم باشد برنجاند؟

قبیصة بن عُقْبَه از سفیان، از موسی‌بن ابی‌عایشه، از عبدالله بن ابی‌رزین، از پدرش، از علی(ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است * به عباس گفتم: از پیامبر(ص) پرده‌داری خانهٔ کعبه را برای ما بخواه و او از پیامبر چنان استدعایی کرد. فرمودند: بهترین چیز برای شما سقایت و آب‌رسانی است که آن را به شما وامی‌گذارم و براین کار خرده و خشم مگیرید.

انس بن عیاض لیثی و عبدالله بن نمیر هَمْدانی از عبیدالله بن عُمر، از نافع، از ابن‌عُمر نقل می‌کنند * عباس بن عبدالمطلب از پیامبر(ص) اجازه خواست که شبهایی را که حاجیان در منی هستند او برای عهده‌داری سقایت و آب‌رسانی در مکه بماند و آن‌جا باشد و پیامبر(ص) اجازه فرمودندش.

محمدبن فُضَيْل از غزوان، از ليث، از مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) در حالی که سوار بر ناقهٔ خود بودند طواف کردند و چوبدستی در دست داشتند که هرگاه کنار حجرالاسود می‌رسیدند با آن حجر را استلام می‌فرمودند. آن‌گاه کنار ظرفهای آب آمدند که آب بنوشند، عباس گفت: ای رسول خدا آیا برای شما آبی که دست‌نخورده باشد بیاوریم؟ فرمودند: آری و آوردند و نوشیدند. آن‌گاه کنار چاه زمزم آمدند و فرمودند: برای من یک سطل آب از چاه بالا بکشید. چنان کردند و رسول خدا مقداری از آن آب را مضمضه فرمودند و در سطل ریختند و فرمودند: این آب را در چاه بریزید. آن‌گاه فرمودند: شما عهده‌دار کاری شایسته‌اید، و سپس فرمودند: اگر نه این است که ممکن است با شما در این باره بگومگو کنند، شخصاً پیاده می‌شدم و همراه شما از چاه آب بیرون می‌کشیدم.

فضل بن دُکَیْن از مندل‌بن علی، از حسین‌بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس، از جعفربن تَمّام نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی پیش ابن‌عباس آمد و گفت: این آب مخلوط با کشمش و مویز که به مردم می‌نوشانید، آیا سنتی است که از آن پیروی می‌کنید یا آنکه این کار را از پذیرایی با شیر و عسل بر خود آسان‌تر و سبک‌تر می‌بینید؟ ابن‌عباس گفت: پیامبر(ص) پیش عباس که مشغول آب‌دادن به مردم بود آمدند و فرمودند: به من هم آب بده. عباس کاسه‌هایی از همین آب مخلوط با کشمش و مویز پیش آورد. پیامبر(ص) کاسه‌ای برداشتند و نوشیدند و فرمودند: بسیار خوب است همین‌گونه بسازید. ابن‌عباس می‌گوید: اگر به‌جای آن شیر و عسل باشد هرگز نمی‌تواند جای گفتار رسول خدا را بگیرد که فرموده‌اند بسیار خوب است همین‌گونه انجام دهید.

محمدبن فُضَیْل از غزوان، از حجاج، از حکم، از مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است * از آبی که خاندان عباس می‌دهند بیاشامید که از سنت حج است.

سعیدبن منصور از اسماعیل بن زکریای اسدی، از حجاج‌بن دینار، از حکم، از حُجَیّة‌بن عدی، از علی‌بن ابی‌طالب(ع) نقل می‌کند * عباس بن عبدالمطلب از پیامبر(ص) پرسید که آیا می‌تواند زکات خویش را پیش از موقع آن بپردازد؟ و پیامبر(ص) در این مورد به او اجازه فرمودند.

یزیدبن هارون از حجاج، از حکم‌بن عُتَیْبَة نقل می‌کند * پیامبر(ص) عمر را برای جمع‌کردن زکات گسیل فرمود. عمر پیش عباس آمد و زکات مال او را خواست، عباس

گفت: زکات دوسال خود را به پیامبر(ص) پیش پرداخت کرده‌ام. عمر موضوع را به عرض پیامبر ساند و آن حضرت فرمودند: آری عمویم راست می‌گوید، ما زکات دوسال او را از پیش دریافت کرده‌ایم.

فضل‌بن دُکین گوید ابواسرائیل، از حکم نقل می‌کرد که * پیامبر(ص) عمر را برای جمع‌کردن زکات گسیل فرمودند. او پیش عباس آمد و از او زکات مطالبه کرد. عباس به او درشتی کرد. او پیش علی(ع) آمد و به‌وسیلهٔ او از پیامبر(ص) یاری خواست. پیامبر به عمر فرمودند: دستهای تو کم‌برکت‌باد [خداوند به دستهایت برکت دهاد[1]] مگر نمی‌دانی عموی انسان برادر و همتای پدر اوست؟ عباس زکات امسال خود را پیشاپیش به ما پرداخته است.

عفان بن مسلم از حمّادبن سَلَمَة، از ثابت، از ابوعثمان نهدی نقل می‌کند * پیامبر(ص) به عباس فرمودند: بیا اینجا بنشین که تو همتا و برادر منی.

محمدبن حُمَیْد از مِعْمَرْ، از قتاده نقل می‌کند * بین عمربن خطاب و عباس بگومگویی بود و عباس از اندازه فزون گفت. عمر پیش پیامبر(ص) آمد و گفت: آیا می‌بینید که عباس به من چنین و چنان می‌کند؟ می‌خواستم پاسخش دهم منزلت او را پیش شما به یاد آوردم و از او دست برداشتم. پیامبر فرمودند: خدایت رحمت کناد. عموی انسان همتا و برادر پدر اوست.

عبدالوهاب بن عطاء از شعبه، از عمارةبن ابی‌حفصه، از ابی مِجْلَزْ نقل می‌کند * پیامبر(ص) فرمودند: عباس همتا و برادر پدر من است، هرکس او را بیازارد چنان است که مرا آزرده است.

عبدالله بن جعفر رقّی از ابوالملیح، از عبدالله وراق نقل می‌کند * پیامبر فرمودند: عباس جسد مرا غسل ندهد که او همچون پدر من است و پدر بر بدن برهنهٔ پسرش نباید بنگرد.

قبیصةبن عقبه از سفیان، از موسی، از ابی‌عایشه، از عبداللهبن ابی‌رزین، از ابی‌رزین، از علی‌علیه‌السلام نقل می‌کند که فرموده است * به عباس گفتم: از پیامبر بخواه که تو را برای جمع‌آوری زکات بگمارند و او خواست. پیامبر(ص) فرمودند: تو را بر چیزی که آب شستشوی گناهان مردم است نمی‌گمارم.

---

۱. عبارت عربی «تربت یداک» است و این عبارت هم برای مدح و تعجب و هم برای نکوهش به‌کار می‌رود، گرچه قرینه موجود است که برای ستایش نیست، ولی خواستم هردو معنی شده باشد ــ م.

محمدبن عبدالله اسدی و قبیصةبن عُقْبه هردو از سفیان، از محمدبن منکدر نقل می‌کنند * عباس به پیامبر عرض کرد: ای رسول خدا آیا مرا به امیری جایی نمی‌گمارید؟ فرمودند: نفسی که آن را نجات دهی بهتر از امارتی است که آن را حفظ نکنی. ابوسفیان حِمْیَری واسطی کفشدوز هم از ضحاک‌بن حمزه نظیر همین را نقل کرده است.

عفان بن مسلم از حمادبن سلمه، از شعیب‌بن حبحاب، از ابوالعالیة نقل می‌کند که می‌گفته است * عباس برای خود حجره‌ای ساخت. پیامبر فرمودند: ویرانش کن. گفت: اجازه می‌فرمایید معادل ارزش آن را در راه خدا بدهم؟ فرمودند: ویرانش کن.

محمدبن عبدالله انصاری و عبدالله بن بکر سهمی از ابویونس حاتم بن ابی‌صغیره قشیری، از قول مردی از خاندان عبدالمطلب نقل می‌کردند که می‌گفته است * علی‌بن عبدالله بن عباس پیش ما آمد و گفت: پدرم از قول پدرش عباس نقل می‌کرد که به حضور پیامبر(ص) رفته و گفته است ای رسول خدا من عموی توام، سال من افزون و مرگم نزدیک شده است چیزی به من بیاموز که خداوند در قبال آن بهره‌ای به من عنایت فرماید. فرمودند: ای عباس تو عموی منی، ولی من نمی‌توانم در قبال امر خداوند و وظایف تو برای تو کاری کنم و چاره‌ای بسازم. ولی از پروردگار خود تقاضای عفو و عافیت کن.

عارم بن فضل از حمادبن زید، از ایوب نقل می‌کند * عباس گفت: ای رسول خدا به من دعایی بیاموز و از خدا چه بخواهم، فرمودند: از خداوند عفو و عافیت بخواه.

واقدی از عبدالله بن جعفر زُهری، از عثمان بن محمد اخنسی و اسماعیل‌بن محمد بن سعدبن ابی‌وقاص نقل می‌کند که هردو می‌گفته‌اند * به‌هرکس از مردم که برخوردیم عباس‌بن عبدالمطلب را از لحاظ عقل در دورهٔ جاهلی و اسلام بر همگان ترجیح می‌داد.

عثمان بن یمان بن هارون مکّی از ابوبکربن ابی‌عون، از عبدالله بن عیسی بن عبدالرحمن بن ابی‌لیلی، از جدش نقل می‌کند * در کوفه شنیدم علی(ع) دوبار پیاپی فرمود: ای کاش از عباس اطاعت می‌کردم. گوید: عباس به علی(ع) گفته بود بیا پیش رسول خدا برویم که اگر خلافت از ماست معلوم شود وگرنه در مورد ما به مردم سفارش فرماید. به حضور پیامبر رفتند و شنیدند درحالی هستند که می‌فرمایند خداوند یهود را لعنت کناد که گورهای پیامبران خود را سجده‌گاه خویش قرار دادند و از محضر آن حضرت برگشتند و چیزی نگفتند.

محمدبن عبدالله انصاری از قول پدرش، از ثُمامَةبن عبدالله، از انس‌بن مالک نقل

می‌کند که می‌گفته است * به روزگار حکومت عُمر هرگاه گرفتار قحطی و بی‌بارانی می‌شدیم عمر با عباس بیرون می‌آمد و به‌وسیلهٔ او طلب باران می‌کرد و عمر می‌گفت: پروردگارا در گذشته هرگاه خشکسالی بود به‌وجود مقدس پیامبرت به تو توسل می‌جستیم و برای ما باران نازل می‌فرمودی، اکنون با عموی پیامبر خود به تو متوسل شده‌ایم، خدایا ما را سیراب فرمای.

عبدالوهاب بن عطاء از عمروبن ابی‌مقدام، از یحیی‌بن مُثَلّة، از پدرش، از موسی‌بن عُمر نقل می‌کند که می‌گفته است * مردم گرفتار خشکسالی شدند. عمربن خطاب برای طلب باران بیرون آمد، دست عباس را گرفت و روی به قبله ایستاد و گفت: پروردگارا این عموی پیامبرت(ص) است، آمده‌ایم و با او به تو توسل می‌جوییم برای ما باران فرو فرست. گوید؛ هنوز برنگشته بودند که برای ایشان باران آمد.

واقدی از عبدالله بن محمد بن عمر بن حاطب، از یحیی‌بن عبدالرحمن بن حاطب، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عمر را دیدم که دست عباس را گرفت و برخاست و گفت: خدایا ما عموی پیامبرت را که سلام و درود خداوند بر او باد، به پیشگاهت شفیع آورده‌ایم.

واقدی از داودبن عبدالرحمن، از محمدبن عثمان، از ابن ابی‌نجیح نقل می‌کند * عمربن خطاب برای عباس در دیوان بیت‌المال هفت‌هزاردرم مقرری سالیانه معین کرد. واقدی می‌گوید: برخی هم گفته‌اند برای او به مناسبت خویشاوندی نزدیک‌اش با پیامبر(ص) همان پنج هزاردرمی را معین کرد که برای شرکت‌کنندگان در جنگ بدر مقرر ساخته بود و هیچ‌کس جز همسران رسول خدا(ص) را بر اهل بدر ترجیح نداد.

یزیدبن هارون و عفان‌بن مسلم و سلیمان بن حرب همگی از حمادبن سلمه، از علی‌بن زید، از حسن بصری، از احنف بن قیس نقل می‌کنند که می‌گفته است از عمر شنیدم که می‌گفت * قریش سران و سالارهای مردم‌اند کسی از ایشان از دری وارد نمی‌شود مگر اینکه مردم یا گروهی از مردم با او وارد می‌شوند [هرکاری را شروع کند با او شروع می‌کنند.]، و من نمی‌دانستم معنی سخن او چیست، تا آنکه او را ضربت زدند و چون محتضر شد دستور داد صُهَیْب سه‌روز با مردم نماز گزارد و دستور داد برای مردم سفره و غذا آماده دارند و آنان را اطعام کنند تا آنکه کسی را به خلافت برگزینند. گوید، چون از دفن جنازهٔ او برگشتند و سفره نهادند و مردم از اندوهی که داشتند دست به‌سوی سفره و خوراک دراز

نکردند. عباس‌بن عبدالمطلب گفت: ای مردم رسول خدا(ص) رحلت فرمودند و ما پس از آن حضرت خوردیم و آشامیدیم، ابوبکر مرد و پس از او خوردیم و آشامیدیم. و از مرگ چاره نیست. از این خوراک بخورید و عباس دست دراز کرد و خورد و مردم دست دراز کردند و خوردند و آن‌گاه معنی سخن عمر را فهمیدم که می‌گفت قریش سران مردم‌اند.

مُعلی‌بن اسد از وُهیب، از داودبن ابی هند، از عامر نقل می‌کند * عباس در کاری نسبت به عمر اصرار و پافشاری کرد و به عمر گفت: ای امیرمؤمنان اگر عموی موسی(ع) پیش تو بیاید نسبت به او چه می‌کنی؟ گفت: به خدا سوگند نسبت به او نیکی خواهم کرد. عباس گفت: من عموی محمد پیامبر(ص) هستم. عمر گفت: ای ابوالفضل نظر تو چیست؟ و حال آنکه سوگند به‌خدا پدر تو در نظر من محبوب‌تر از پدر خودم هست، و به خدا می‌دانم که او در نظر رسول خدا محبوب‌تر از پدر من بوده است و به همین جهت است که محبت رسول خدا را بر محبت خود برمی‌گزینم و ترجیح می‌دهم.

عارم بن فضل از حمادبن سلمه، از علی‌بن زید، از حسن بصری نقل می‌کند * یک‌بار پس از اینکه عُمر بیت‌المال را میان مردم بخش کرد، چیزی از آن باقی ماند. عباس به عمر و مردم گفت: اگر عموی موسی(ع) میان شما بود آیا او را گرامی می‌داشتید؟ گفتند: آری. عباس گفت: من به‌گرامی‌داشت سزاوارترم زیرا که عموی پیامبرتانم. عمر با مردم در این‌باره گفتگو کرد و بقیه‌ای که مانده بود به او پرداختند.

فضل‌بن دُکین از زهیربن معاویه، از لیث، از مجاهد، از علی‌بن عبدالله‌بن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * عباس به هنگام مرگ خود هفتاد برده آزاد کرد.

واقدی از خالدبن قاسم بیاضی، از شعبه آزادکردهٔ ابن‌عباس نقل می‌کند که ابن‌عباس می‌گفته است * عباس تا هنگام مرگ کشیده‌قامت بود. [پشتش خمیده نشده بود.] و می‌گفت هنگامی که عبدالمطلب درگذشت از من راست‌قامت‌تر بود. عباس روز جمعه چهاردهم رجب سال سی‌ودوم هجرت به‌روزگار حکومت عثمان بن‌عفان در سن هشتادوهشت‌سالگی درگذشت و او را در بقیع در مقبرهٔ خاندان هاشم دفن کردند. خالدبن قاسم می‌گوید: علی‌بن عبدالله بن عباس را هم راست‌قامت و خوش‌اندام دیدم و با آنکه پیر سالخورده‌ای بود، خمیدگی در قامت نداشت.

واقدی از ابن ابی‌حبیبه، از داودبن حصین، از عکرمه، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * عباس پیش از آنکه پیامبر(ص) به مدینه هجرت فرمایند، مسلمان شده بود.

واقدی از ابن ابی‌سبرة، از حسین‌بن عبدالله، از عکرمه، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * عباس در مکه پیش از جنگ بدر مسلمان شد. ام‌الفضل همسرش هم همان‌هنگام مسلمان شد و مقیم مکه بود و تمام اخبار را برای پیامبر(ص) می‌نوشت و گزارش می‌داد. او در مکه مایهٔ تقویت و یار و یاور مسلمانان بود و ایشان در کارهای خود به او مراجعه می‌کردند. عباس از پیامبر کسب اجازه کرد که حضور ایشان برود و پیامبر برایش مرقوم فرمودند که بودن تو در مکه بهتر است و او به فرمان رسول خدا مقیم مکه بود.

واقدی از علی‌بن علی، از سالم آزادکردهٔ ابوجعفر محمدبن علی، از قول ایشان نقل می‌کند * پیامبر(ص) روزی در جلسه‌ای در مدینه ضمن گفتگو دربارهٔ بیعت عقبه فرمودند: در آن شب من به عمویم عباس مویّد شدم که او تعهداتی از انصار می‌گرفت و در قبال آن تعهداتی می‌کرد.

واقدی از عبدالعزیزبن محمد، از عباس‌بن عبدالله بن معبد نقل می‌کند * چون عُمربن خطاب دیوان پرداخت مقرری مسلمانان را مدون ساخت، نخست اسامی خاندان هاشم را نوشت و نخستین نام از بنی‌هاشم نام عباس بود و این ترتیب همین‌گونه در تمام مدت حکومت عمر و عثمان رعایت می‌شد.

واقدی از موسی‌بن محمدبن ابراهیم، از عباس‌بن عبدالله بن معبد، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * در دورهٔ جاهلی هم عباس سرپرست بنی‌هاشم بود.

واقدی از یحیی‌بن علاء، از عبدالمجید بن سهیل، از نَمْلَة بن ابی‌نَمْلَه، از پدرش نقل می‌کند * چون عباس‌بن عبدالمطلب درگذشت، بنی‌هاشم موذن و بانگ‌زنی را فرستادند که برای مردم مناطق بالای مدینه جار بزند که خداوند رحمت کناد هرکه را به تشییع جنازهٔ عباس‌بن عبدالمطلب بیاید. گوید، مردم جمع شدند و از آن مناطق آمدند.

واقدی از ابن ابی‌سبرة، از سعیدبن عبدالرحمن بن رُقَیْش، از عبدالرحمن بن یزید بن حارثه نقل می‌کند * در منطقهٔ قبا نخست جارزنی در حالی که سوار بر خری بود آمد و خبر درگذشت عباس را برای ما گفت. پس ازاو جارزن دیگری هم آمد و او هم بر خر سوار بود. گفتم: آنکه اول آمد که بود؟ گفتند: اولی از وابستگان بنی‌هاشم و دومی فرستادهٔ عثمان بود. او به تمام دهکده‌هایی که انصار در آنها سکونت داشتند رفت و خبر داد تا به محلهٔ بنی‌حارثه واطراف آن رسید و مردم جمع شدند. زنها هم آمدند و چون پیکر عباس را درجایی که جنازه‌ها را می‌گذاشتند آوردند، به‌واسطهٔ ازدحام مردم جا تنگ بود، ناچار

جنازه را به بقیع بردند. آن روز که ما بر جنازهٔ عباس در بقیع نماز گزاردیم، هرگز جمعیتی آن‌چنان ندیده بودم و هیچ‌کس از مردم نمی‌توانستند به تابوت نزدیک شوند. حتی بنی‌هاشم هم از آن جدا مانده بودند و چون کنار گور بسیار ازدحام شد خودم دیدم که عثمان به گوشه‌ای رفت و پاسبانان را فرستاد تا مردم را کنار بزنند و برای بنی‌هاشم راه بگشایند و جنازه تسلیم بنی‌هاشم شد و آنان وارد گور او شدند و جسدش را در گور نهادند. بر سریر او برد سیاه‌رنگی دیدم که از شدت ازدحام مردم قطعه‌قطعه شده بود.

واقدی از عبیدة دختر نابل، از عایشه دختر سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * ما در کوشک خود در ده‌میلی مدینه بودیم که فرستادهٔ عثمان آمد و گفت عباس درگذشته است. پدرم سعد و سعیدبن زیدبن عمروبن نفیل و ابوهریره حرکت کردند. عایشه می‌گفته است، پدرم روز بعد برگشت و گفت: از بسیاری مردم نتوانستیم به جنازه نزدیک شویم و ما را کنار زدند و حال آنکه دوست می‌داشتم تابوت او را بر دوش بکشم.

واقدی از یعقوب‌بن محمد، از محمدبن عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی صَعْصَعَة، از حارث بن عبدالله بن کعب، از ام‌عمارة نقل می‌کند که می‌گفته است * ما زنان انصار همگی در تشییع جنازهٔ عباس حاضر شدیم و از نخستین کسانی بودیم که بر او گریستیم. زنان مهاجرانِ نخستین که همگان مسلمان و بیعت‌کننده بودند، نیز همراه ما حاضر بودند.

واقدی از ابن ابی‌سبرة، از عباس بن عبدالله بن سعید نقل می‌کند * چون عباس درگذشت عثمان به بازماندگانش پیام داد که اگر میل داشته باشید به من اجازه دهید در مراسم غسل او حاضر باشم و آنان به او اجازه دادند. حاضر شد و گوشهٔ خانهٔ نشست و جنازهٔ عباس را علی‌علیه‌السلام و عبدالله و عبیدالله و قُثَمْ پسران عباس غسل دادند، و زنان بنی‌هاشم یک‌سال عزادار بودند.

واقدی از عبدالعزیز بن محمد، از عباس بن عبدالله بن معبد، از عِکرمه، از ابن‌عباس نقل می‌کند * عباس وصیت کرد او را در بُردی یمنی کفن کنند و گفت: پیامبر (ص) هم در چنان بُردی کفن شدند.

واقدی از ابن ابی‌سبرة، از عبدالمجید بن سُهیل، از عیسی‌بن طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان را دیدم در بقیع بر جنازهٔ عباس تکبیر می‌گوید و نماز می‌گزارد و بقیع گنجایش مردم را نداشت و مردم به منطقهٔ حشان هم رسیده بودند و هیچ‌یک از مردان و زنان و کودکان از شرکت در تشییع جنازهٔ عباس خودداری نکرده بودند.

جعفر بن ابی طالِبْ

نام ابوطالب، عبدمناف و پسر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است. مادر جعفر فاطمه دختر اسدبن هاشم بن عبدمناف بن قصی است. جعفر دارای سه پسر است. عبدالله که کنیهٔ جعفر هم از نام او گرفته شده و نسل جعفر هم از او باقی مانده است و محمد و عون که از این دو نسلی باقی نمانده است. این هرسه پسر جعفر در حبشه و به هنگام هجرت او به آن سرزمین متولد شدند و مادرشان اسماء دختر عُمَیْس پسر معبدبن تَیْم بن مالک بن قحافَة بن عامِرْ بن ربیعة بن عامِربن معاویةبن زید بن مالک بن نسربن وهب‌الله بن شهران بن عفرس بن اَفْتَلْ است و تمم نسب قبیلهٔ خثعَمْ به او می‌رسد و او پسر انمار است.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیس از قول پدرش، از عبیدالله بن محمدبن عمربن علی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * سه پسر جعفر، عبدالله و عون و محمد و دو برادر مادری ایشان یحیی پسر علی(ع) و محمد پسر ابوبکر، مادرشان اسماء بنت عُمَیْس خَثْعَمِیْ است.

واقدی از محمدبن صالح، از یزیدبن رومان نقل می‌کند * جعفربن ابی‌طالب پیش از آنکه پیامبر(ص) به خانهٔ ارقم بروند و آن‌جا مردم را به اسلام دعوت کنند مسلمان شد. واقدی می‌گوید: جعفر در هجرت دوم مسلمانان به حبشه هجرت کرد و همسرش اسماء بنت عمیس همراهش بود و برای او عبدالله و عون و محمد را همان‌جا زایید و جعفر همچنان در حبشه بود تا آنکه پیامبر(ص) به مدینه هجرت فرمودند و در سال هفتم هجرت هنگامی که رسول خدا در خیبر بودند به حضورشان آمد. محمدبن اسحاق هم همین‌گونه می‌گوید. واقدی می‌گوید: برای ما روایت شده است که امیر مهاجران به حبشه جعفربن ابی‌طالب بوده است.

عبدالله بن نمیر از اَجْلَحْ، از شعبی نقل می‌کند * چون پیامبر(ص) از فتح خیبر بازگشتند جعفر به دیدار ایشان آمد. رسول خدا او را در آغوش گرفتند و میان چشمانش را بوسیدند و فرمودند: نمی‌دانم از کدام‌یک بیشتر شاد باشم آمدن جعفر یا فتح خیبر.

فضل بن دکین و محمدبن ربیعه کلابی هردو از سفیان، از اَجْلَحْ نقل می‌کنند که از قول شعبی می‌گفته است * همین‌که جعفر از حبشه بازآمد پیامبر(ص) او را استقبال فرمودند

و میان دیدگانش را بوسیدند. فضل می‌گوید: پیامبر(ص) او را در آغوش گرفتند و محمدبن ربیعه می‌گوید: با او معانقه کردند. [گردن به گردنش ساییدند و نهادند.]

یزیدبن هارون و فضل‌بن دکین هردو از مسعودی[1]، از حکم‌بن عتیبه نقل می‌کنند * چون جعفر و یارانش از حبشه بازگشتند. پس از فتح خیبر بود و پیامبر(ص) به ایشان هم سهمی از غنایم خیبر عطا فرمودند. محمدبن اسحاق می‌گوید: پیامبر(ص) میان جعفر و معاذبن جبل عقد برادری بستند. واقدی می‌گوید: این سخن اشتباه و سست است، زیرا مسألهٔ ایجاد عقد برادری پس از آمدن پیامبر به مدینه تا هنگام جنگ بدر بوده است و در جنگ بدر آیه میراث نازل و ایجاد عقد برادری قطع و متوقف شده است و در آن هنگام جعفر در مدینه نبوده و مقیم حبشه بوده است.

فضل‌بن دکین از حفص‌بن غیاث، از جعفربن محمد، از پدرش نقل می‌کند * دخترکی از حمزه میان مردان آمد. علی(ع) دست او را گرفت و در کجاوه فاطمه(ع) نشاند و در مورد سرپرستی از او علی(ع) و جعفر و زیدبن حارثه با یکدیگر اختلاف‌نظر و بگومگو داشتند، به‌طوری که صدای ایشان بلند و پیامبر(ص) از خواب بیدار شدند و فرمودند: بیایید در این باره میان شما قضاوت کنم. علی(ع) گفت: دختر عموی من است و من او را بیرون کشیدم و سزاوارتر به سرپرستی اویم. جعفر گفت: دخترک عموی من است و خاله‌اش همسر من است. زید گفت: دخترک برادر من است [یعنی برادر شیری]، پیامبر(ص) نخست با هر سه ایشان سخنی فرمودند که خشنود شدند و سپس حکم فرمودند پیش جعفر باشد و افزودند: خاله همتای مادر است. جعفر برخاست و گرد پیامبر گشت. فرمودند: این چه کاری است؟ گفت: کاری است که در حبشه دیده‌ام و نسبت به پادشاهان خود انجام می‌دهند. خالهٔ آن دختر اسماء بنت عُمیس و مادرش سلمی بنت عمیس است.

اسماعیل بن عبدالله بن خالد سکّری رِقّی از محمدبن سلمه، از محمدبن اسحاق، از یزیدبن عبداللهبن قُسَیْط، از محمدبن اسامة بن زید، از پدرش اسامه نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم پیامبر(ص) به جعفر می‌فرمودند: چهره و اندام تو چون چهره و اندام من و خلق و خوی تو شبیه خلق و خوی من است و تو از من و تبار منی.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابی‌اسحاق، از هبیرةبن یریم و هانی‌بن هانی از

---

۱. در جلد قبلی توضیح داده شد که این مسعودی در قرن دوم هجری می‌زیسته است و با مسعودی مورخ معروف اشتباه نشود ــ م.

علی(ع) نقل می‌کند که ضمن نقل حدیث مربوط به دخترک حمزه می‌گفته است * پیامبر به جعفر فرمودند: از لحاظ ظاهر و خلق و خوی شبیه منی. عبیدالله‌بن موسی از اسرائیل، از ابی‌اسحاق، از براءبن معرور، از پیامبر(ص) هم نظیر همین را نقل می‌کند.

هوذة‌بن خلیفه از عوف، از محمدبن سیرین نقل می‌کند * چون علی(ع) و جعفر و زید در بارهٔ سرپرستی دخترک حمزه گفتگو داشتند، پیامبر به جعفر فرمودند: هیأت ظاهری بدن و خلق و خوی تو شبیه من است.

عفان بن مسلم از حمادبن سلمه، از ثابت نقل می‌کند * پیامبر(ص) به جعفر فرمودند: از لحاظ آفرینش و خلق و خوی شبیه منی.

معن بن عیسی از هشام بن سعد، از جعفربن عبدالله بن جعفر نقل می‌کند * جعفربن ابی‌طالب انگشتر در دست راست خود می‌کرده است.

وَهب‌بن جریر می‌گوید پدرم می‌گفت از محمدبن ابی‌یعقوب شنیدم، از حسن‌بن سعد، از عبدالله‌بن جعفر نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر(ص) لشکری گسیل فرمودند و زیدبن حارثه را به فرماندهی گماشتند و گفتند: اگر زید کشته و شهید شد، امیر شما جعفربن ابی‌طالب است و اگر جعفر کشته یا شهید شد، فرمانده شما عبدالله‌بن رواحه است. مسلمانان با دشمن رویاروی شدند، پرچم را زید گرفت و چندان جنگ کرد که شهید شد و جعفر پرچم راگرفت و چندان جنگ کرد تا شهید شد و پس ازاو عبدالله بن رواحه پرچم راگرفت و چندان نبرد کرد که شهید شد. آن‌گاه خالدبن ولید پرچم راگرفت و خداوند برای او پیروزی نصیب فرمود. چون خبر به پیامبر رسید پیش مردم آمدند و نخست نیایش و ستایش خداوند را به‌جا آوردند و فرمودند: برادران شما با دشمن رویاروی شدند، زیدبن حارثه پرچم راگرفت و نبرد کرد تا شهید شد، و پس از او جعفر پرچم راگرفت و نبرد کرد تا شهید شد، و پس از او عبدالله بن رواحه پرچم راگرفت و نبرد کرد تا شهید شد. آن‌گاه پرچم را شمشیری از شمشیرهای خداوند یعنی خالدبن ولید به‌دست گرفت و خداوند به‌دست او فتح و پیروزی نصیب فرمود.

پیامبر(ص) سه روز به خاندان جعفر مهلت عزاداری دادند و آن‌گاه به خانهٔ جعفر آمدند و فرمودند: پس از امروز دیگر بر برادرم جعفر مگریید، و فرمودند پسران برادرم را پیش من بیاورید. عبدالله‌بن جعفر می‌گوید: ما را همچون جوجگان به حضور آن حضرت آوردند. فرمودند: سلمانی بیاورید و چون آمد سرهای ما تراشیده شد و پیامبر فرمودند:

محمد شبیه عموی ما ابی طالب است اما عبدالله از لحاظ خلقت و خوی و عادت همچو من است. در کتاب ابن‌معروف به جای نام عبدالله نام عون آمده است. گوید، پیامبر(ص) دست عبدالله را در دست گرفتند و آن را بلند کردند و عرضه داشتند: پروردگارا خودت سرپرست خاندان جعفر باش و در دست عبدالله برکت بده و این دعا را سه‌بار تکرار فرمودند. آن‌گاه مادرمان به حضور پیامبر آمد و از بی‌پدرشدن ما یاد کرد و در عین‌حال به احترام حضور رسول‌خدا تظاهر به شادی کرد. پیامبر فرمودند: آیا از فقر و تنگدستی بر ایشان بیم داری و حال آنکه من در دنیا و آخرت ولیّ ایشانم.

عبدالله بن ادریس از محمدبن اسحاق، از یحیی‌بن عباد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پدر شیری من که از بنی‌قره است، برایم می‌گفت: گویی هم‌اکنون در جنگ موته به جعفر می‌نگرم که از اسب‌سرخ خود پیاده شد و آن را پی کرد و سپس چندان نبرد کرد تا کشته شد.

واقدی از محمدبن صالح، از عاصم بن عُمر بن قتادة و عبدالجبار بن عمارة، از عبدالله بن ابی‌بکر بن محمد بن عمروبن حزم و یکی از ایشان با تفصیل بیشتری نقل می‌کرد * چون جعفر در جنگ موته پرچم را به دست گرفت، شیطان پیش او آمد و زندگی را در نظرش جلوه‌گر و مرگ را برای او ناخوشایند نشان داد، جعفر فرمود: هم‌اکنون که باید ایمان در دل مؤمنان استوار شود تو برای من زندگی این جهانی را آرزو می‌کنی؟ و پای پیش نهاد تا شهید شد. پیامبر در مدینه بر او درود فرستادند و برای او دعا کردند و به مسلمانان فرمودند: برای برادرتان جعفر طلب آمرزش کنید که او شهید شده است و وارد بهشت شد و او با دوبال یاقوت‌نشان به هرجای بهشت که بخواهد پرواز می‌کند.

واقدی از عبدالله بن محمدبن عمربن علی، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر(ص) فرمودند: جعفر را به صورت فرشته‌ای در بهشت دیدم که پرواز می‌کرد و از جلو بالهای او خون فرو می‌چکید. و زید را در مرتبه‌ای پایین‌تر دیدم، با خود گفتم نمی‌پنداشتم رتبه زید پایین‌تر از جعفر باشد. جبرئیل از جانب حق‌تعالی آمد و گفت: مرتبهٔ زید پایین‌تر از جعفر نیست، ولی جعفر را به‌واسطهٔ خویشاوندی نزدیک او با تو برتری دادیم.

فضل‌بن دُکین و محمدبن عُمر واقدی هردو از ابوجعفر، از نافع، از ابن عُمر نقل می‌کنند که می‌گفته است * در قسمت قدامی بدن جعفر میان دو شانه‌اش نودضربهٔ نیزه و شمشیر یافت شد یا خودمان یافتیم. واقدی گوید: نود و دو ضربه بود.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیْس می‌گفت پدرم، از عبدالله بن عمربن حفص، از نافع، از ابن عُمر نقل می‌کرد که می‌گفته است * من در جنگ موته حاضر بودم چون جعفر را از دست دادیم به جستجوی او میان کشتگان پرداختیم و او را پیدا کردیم که در قسمت قدامی بدنش نودوچند ضربهٔ نیزه و تیر بود.

واقدی می‌گوید یحیی‌بن عبدالله بن ابی‌قتاده، از عبدالله بن ابی‌بکر نقل می‌کرد که می‌گفت * در بدن جعفر بیش از شصت زخم یافت شد و نیزه‌ای در بدنش بود که از سوی دیگر سربرآورده بود.

همچنین واقدی از عبدالله بن محمدبن عُمر بن علی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی از رومیان جعفر را ضربتی زد که پیکرش دونیم شد، نیمی از آن روی شاخ تاکی افتاده بود و در همان نیمه سی یا سی وچند زخم دیده شد.

یزیدبن هارون از اسماعیل بن ابی‌خالد، از قول مردی نقل می‌کند * پیامبر(ص) فرمودند: جعفر را در بهشت دیدم دارای دوبال خون‌آلوده بود و دستها و پاهایش [یا جلو بالهایش] نیز خون‌آلوده بود.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیْس از حسین، از عبدالله‌بن حمزه، از پدرش، از جدش، از علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام[1] نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) فرمودند: برای جعفربن ابی‌طالب دو بال است که در بهشت همراه فرشتگان پرواز می‌کند.

سلیمان‌بن حرب و عارم‌بن فضل هردو از حمادبن زید، از عبدالله‌بن مختار نقل می‌کنند * پیامبر(ص) فرمودند: امشب جعفربن ابی‌طالب باگروهی از فرشتگان از کنار من گذشت. دو بال آغشته به خون داشت و جلو آنها سپید بود.

اسماعیل‌بن عبدالله بن ابی‌اویس از حسین‌بن عبدالله بن ضمیرة، از پدرش، از جدش، از علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام نقل می‌کند * پیامبر(ص) فرمودند: جعفربن ابی‌طالب را دوبال است که با آن دو همراه فرشتگان در بهشت پرواز می‌کند.

احمدبن عبدالله بن یونس از ابوشهاب، از هشام، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * برای جعفر دوبال است که در هرجای بهشت بخواهد پرواز می‌کند.

سلیمان‌بن حرب از حمادبن زید، از ایوب، از حمیدبن هلال، از انس‌بن مالک نقل

۱. هرجا که «علیه‌السلام» ثبت شده در متن عربی طبقات بوده است و هرجا (ع) نوشته‌ام، کمترین عرض ادب این بنده است ــ م.

می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) پیش از آنکه خبر شهادت جعفر و زید برسد خبر شهادت آن دو را با چشم گریان اعلان فرمود.

محمدبن عبید و فضل‌بن دکین هردو از زکریاءبن ابی زائدة، از عامِرْ نقل می‌کنند * چون جعفربن ابی‌طالب در جنگ مُؤته در بلقاء[1] شهید شد. پیامبر(ص) عرض کردند: پروردگارا جانشین جعفر در خاندان او باش به بهترین نوعی که برای یکی از بندگان نیکوکار خود باشی.

عبدالله بن نمیر و محمدبن عُبَیْد از اسماعیل‌بن ابی خالد، از عامر نقل می‌کنند * چون جعفر شهید شد پیامبر(ص) به همسرش پیام دادند پسران جعفر را پیش من بفرست. چون آنان را آوردند پیامبر فرمودند: پروردگارا همانا جعفر با بهترین پاداش به حضورت آمد، خداوندا خود جانشین او و برای فرزندانش باش به بهترین گونه که نسبت به بنده‌ای از بندگان نیکوکارت رفتار می‌فرمایی.

عبدالله بن نمیر از یحیی‌بن سعید، از عَمْرَة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون خبر شهادت جعفر و زید و عبدالله بن رواحه رسید، پیامبر(ص) در خانه نشست و آثار اندوه در چهره‌شان دیده می‌شد. عایشه می‌گوید: من از لای در سرمی‌کشیدم و می‌نگریستم. مردی آمد و گفت: ای رسول خدا زنان جعفر همچنان می‌گریند. فرمودند: برو آنان را از این کار منع کن. گوید، آن مرد رفت و برگشت و گفت: من آنان را نهی کردم، ولی نپذیرفتند. پیامبر فرمودند: برای بار دوم برو آنها را نهی کن. او رفت و باز آمد و گفت: به‌خدا سوگند گوش نمی‌دهند و نمی‌پذیرند. فرمودند: برو آنان را نهی کن. عایشه می‌گوید، رفت باز هم برگشت و گفت: نپذیرفتند. خیال می‌کنم پیامبر(ص) چنین فرمودند: که برو و بر دهانشان خاک بپاش [با پرخاش آرامشان کند.] عایشه گوید، به آن مرد گفتم: خداوند بینی تو را به خاک بمالد. مثل اینکه از عهدهٔ این کار برنمی‌آیی، و من هم نمی‌خواهم رسول خدا را ترک کنم و در این حال ایشان را تنها بگذارم.

عبدالله بن نُمَیْر از محمدبن اسحاق، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * چون خبر شهادت جعفر رسید آثار اندوه را در چهرهٔ پیامبر(ص) دیدیم. مردی پیش ایشان آمد و گفت: ای رسول خدا زنها می‌گریند. فرمود: پیش ایشان

---

۱. امروز در خاک اردن هاشمی است ــ م.

برگرد و آنان را ساکت کن. آن مرد دوباره آمد و همان سخن را گفت. فرمودند: برگرد و ایشان را ساکت کن، بار سوم آمد و همان سخن را گفت. فرمودند: برو و اگر نپذیرفتند به آنان پرخاش کن. عایشه می‌گوید: با خود گفتم به خدا سوگند نفس خود را رها نمی‌کنی مگر اینکه مطیع و فرمانبردار رسول خدا باشی.

فضل بن دکین و احمدبن عبدالله بن یونس، از محمدبن طلحة، از حکم، از عبدالله بن شدادبن هاد، از اسماء بنت عمیس نقل می‌کنند که می‌گفته است * چون جعفر شهید شد پیامبر(ص) به من فرمودند: سه روز آرام بگیر و بعد هرچه می‌خواهی بکن. واقدی می‌گوید: پیامبر(ص) برای جعفر سالیانه پنجاه‌خروار از محصول خیبر را مقرر فرمودند.

عبدالله بن نُمَیْر و محمدبن عُبَیْد هردو از زکریاء بن ابی‌زائدة، از عامر نقل می‌کنند * چون علی(ع) با اسماء بنت عُمَیْس ازدواج فرمود، روزی دو پسر اسماء محمدبن جعفر و محمدبن ابوبکر به یکدیگر فخرفروشی می‌کردند و هریک به دیگری می‌گفت: من از تو گرامی‌ترم و پدرم از پدر تو بهتر است. علی(ع) به اسماء فرمود: میان ایشان داوری کن. اسماء گفت: میان اعراب جوانی بهتر از جعفر و کامل مردی بهتر از ابوبکر ندیده‌ام. علی(ع) فرمودند: چیزی برای من باقی نگذاشتی. اسماء گفت: به خدا آن سه‌تنی که تو کهترین ایشان باشی هرسه برگزیدگانند. فرمود: اگر چیز دیگری می‌گفتی از تو دلگیر می‌شدم.

عفان‌بن مُسلم از وُهَیْب بن خالد، از خالد کفشدوز، از عکرمه، از ابوهُریره نقل می‌کند که می‌گفته است * پس از پیامبر(ص) هیچ‌کس کفش برپای نکرد و نعلین نپوشید و بر شتران راهوار سوار نشد و دستار بر سر نبست که برتر از جعفر باشد.

معن بن عیسی از ابن ابی‌ذئب، از ابوسعید مقبری، از ابی‌هُریره نقل می‌کند که می‌گفته است * بهترین مردم برای بینوایان جعفربن ابی‌طالب بود، ما را با خود می‌برد و آنچه در خانه‌اش بود به ما می‌خوراند. گاهی مشک روغن را برای ما می‌آورد، چیزی در آن نبود. آن‌را باژگونه می‌کرد و با چوب آنچه در آن بود بیرون می‌کشید و ما به آن انگشت می‌زدیم.

عقیل بن ابی‌طالِبْ

برادر تنی جعفر و بزرگترین پسر ابوطالب پس از طالب است که از طالب نسلی باقی نمانده است و او ده‌سال از عقیل بزرگتر بوده و عقیل ده‌سال از جعفر و جعفر ده‌سال از علی(ع) بزرگتر بوده است. علی(ع) کوچکترین پسران ابوطالب و از لحاظ مسلمانی نخستین ایشان است.

عقیل بن ابی‌طالب پسری به‌نام یزید دارد که کنیه‌اش از نام او ابویزید است و پسری دیگر به‌نام سعید. مادر این دو، ام سعید دختر عمروبن یزید بن مدلج از خاندان عامربن صعصعه است. و جعفر اکبر و ابوسعید احول که نامش همین است و مادرشان ام‌البنین دختر ثغر است. ثغر همان عمروبن هصاربن کعب‌بن عامِرْ بن عبدبن ابوبکر است و این ابوبکر همان عبیدبن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صَعْصَعَة است. مادر ثغر، اسماء دختر سفیان و خواهر ضحاک‌بن سفیان بن عوف بن کعب بن ابوبکر است و ضحاک از اصحاب رسول خدا(ص) است. و مسلم‌بن عقیل، همان کسی است که حسین‌بن علی علیهماالسلام او را از مکه به کوفه اعزام فرمود که برای ایشان از مردم بیعت بگیرد و او در کوفه به خانهٔ هانی‌بن عُروة مرادی وارد شد و عبیدالله‌بن زیاد، مسلم بن عقیل و هانی‌بن عروه را گرفت و هردو را کشت و به دار کشید و شاعر در این باره چنین سروده است:

«اگر نمی‌دانی مرگ چیست در بازار به هانی و پسر عقیل بنگر، جسدی را می‌بینی که مرگ رنگ آن را دگرگون ساخته است و جریان خونی که در هر سو روان است.[1]»

پسران دیگر عقیل عبارت‌اند از: عبدالله و عبدالرحمن و عبدالله اصغر که مادرشان کنیزی به‌نام خلیله است. و علی که مادر او هم کنیز است و نسلی از او باقی نیست. و جعفر اصغر و حمزه و عثمان و محمد و دخترانی به‌نامهای رَمْلَة و ام‌هانی و اسماء و فاطمة و امّ قاسم و زینب و ام‌نعمان که مادران ایشان کنیزکان هستند.

گویند، عقیل‌بن ابی‌طالب از کسانی از بنی‌هاشم است که آنان را مشرکان به‌زور با خود به جنگ بدر آوردند و او در آن جنگ حضور داشت و اسیر شد و مالی نداشت و

---

۱. فَإِنْ کُنتَ لاتدرین مالموت فانظری — إلیٰ هانی فی‌السوق و ابن عقیل
ترىٰ جسدا قَدْ غیّرالموتُ لَوْنَهُ — و نضح دم قَدْ سال کل مسیل

عباس بن عبدالمطلب فدیه او را پرداخت.

علی بن عیسی نوفلی از ابان بن عثمان، از معاویة بن عمار ذهبی نقل می کند که می گفته است از ابوعبدالله جعفربن محمد(ع) شنیدم که می‌گفت * پیامبر(ص) روز جنگ بدر فرمودند: بنگرید چه کسانی از خاندان من و بنی‌هاشم با مشرکان‌اند. علی(ع) آمد و عباس و نوفل و عقیل را دید و برگشت. عقیل فریاد برآورد که ای پسر مادر علی همانا به‌خدا سوگند ما را دیدی؛ و علی(ع) پیش پیامبر برگشت و گفت: ای رسول خدا من عباس و نوفل و عقیل را دیدم. پیامبر(ص) آمدند و کنار عقیل ایستادند و فرمودند: ای ابایزید، ابوجهل کشته شد. گفت: در این‌صورت در تهامه دیگر نزاعی نخواهد شد. اگر می‌خواهی این قوم را بکش وگرنه بر دوشهایشان سوار شو.

علی بن عیسی از اسحاق‌بن فضل، از مشایخ خود نقل می‌کند * همان روز بدر عقیل به پیامبر گفت: چه کسانی از اشراف و بزرگان قریش را کشته‌اید؟ فرمودند: ابوجهل کشته شده است. گفت: هم‌اکنون دامنه برای تو هموار شد.

گویند، عقیل به مکه برگشت و همان‌جا مقیم بود تا آنکه در آغاز سال هشتم هجرت به حضور رسول خدا(ص) هجرت کرد، و در جنگ موته همراه مسلمانان بود و سپس بیمار شد و از او در فتح مکه و طائف و خیبر و حنین نامی برده نشده است [1] و پیامبر(ص) برای او سالیانه یکصد و چهل خروار از محصول خیبر را مقرر فرمودند.

فضل بن دکین از قیس‌بن ربیع، از جابر، از عبدالله بن محمدبن عقیل نقل می‌کند که می‌گفته است * در جنگ موته عقیل انگشتری به‌دست آورد که بر آن تصویرهایی کنده شده بود، آن‌را به حضور پیامبر آورد و ایشان آن را به او بخشیدند. قیس می‌گفته است: بعد هم من آن انگشتر را دیدم.

محمدبن حُمَیْد از معمر، از زیدبن اسلم نقل می‌کند * عقیل بن ابی طالب نخ و سوزنی آورد و به همسرش گفت: جامه‌های خود را با این بدوز. چون پیامبر(ص) دستور فرمودند منادی ندا دهد که نباید هیچ‌کس نسبت به سوزنی غل و غش کند تا چه رسد به بیش از آن، عقیل به همسرش گفت: سوزنت را از دست دادی.

فضل بن دُکین از عیسی‌بن عبدالرحمن سُلَمِیْ، از ابواسحاق نقل می‌کند * پیامبر(ص)

۱. در صورتی که هجرت عقیل در سال هشتم بوده بدیهی است که نامی از او در جنگ خیبر نباید باشد که فتح خیبر پیش از آن بوده است ـ م.

به عقیل فرمودند: ای ابایزید من تو را به دو جهت دوست می‌دارم و دوستی من برای تو دوبرابر است، یک دوستی برای خویشاوندی تو و دوستی دیگر به‌مناسبت اینکه می‌دانم عمویم ابوطالب تو را دوست می‌داشت.

محمدبن بکر بُرْشانی از ابن جُرَیج، از عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است * عقیل‌بن ابی‌طالب را دیدم که پیری فرتوت شده و گویی پیرمرد اعراب بود و در همان حال با سطلهای بزرگ از چاه آب می‌کشید.

گوید: در آن‌جا آبشخورها و دلوهایی بود و گروهی از مردان ایشان را پس از آن دیدم که خدمتکاری با ایشان نبود، رداهای خود را جمع می‌کردند و می‌پیچیدند و درحالی که پیراهن به تن داشتند آب می‌کشیدند و پایین دامن پیراهنهای ایشان خیس و آکنده از آب بود، پیش از حج و روزهای منی و پس از آن همچنان آب می‌کشیدند.[1] گویند، عقیل‌بن ابی‌طالب پس از اینکه کور شده بود به روزگار حکومت معاویه درگذشت. فرزندزادگان و نسل او امروز هم (قرن سوم هجری) باقی هستند و خانه‌ای کنار بقیع از او باقی مانده که بزرگ و فراخ است و گروه زیادی در آن زندگی می‌کنند.

نوفل بن حارث

ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصی. مادرش غزیّة دختر قیس بن طریف بن عبدالعزی بن عامرة بن عمیرة بن ودیعة بن حارث بن فهر است. نوفل فرزندانی به این شرح داشته است: حارث که کنیهٔ نوفل هم از نام اوست. به روزگار پیامبر(ص) حارث مردی بوده است که پسرش عبدالله در زمان حیات رسول خدا متولد شده است. حارث از اصحاب آن حضرت شمرده می‌شود و روایاتی نقل کرده است. عبدالله پسر نوفل که شبیه پیامبر(ص) بوده است و نخستین کسی است که در حکومت معاویه قضاوت مدینه را برعهده داشته است، و ابوهریره می‌گوید این نخستین قاضی است که در اسلام دیده‌ام. عبدالرحمن و ربیعه و دوتن دیگر از پسران نوفل هستند که نسلی از آن دو باقی نمانده است، و سعید که مردی فقیه بوده است و مغیره و اُم سعید و ام مغیرة و اُم حکیم که مادر همگی ظریبَة دختر سعیدبن

۱. چنین تصور می‌کنم که برشائی صحیح باشد نه برشانی. رک: جمهرة انساب‌العرب، ص ۳۱۷ و فهارس آن کتاب که ظاهراً بر شاء لقب بانویی بوده که فرزندانش منسوب به آن کلمه‌اند ـ م.

قُشَیْب است. نام قشیب جُنْدُبْ است و نسبِ او را چنین گفته‌اند: جندب پسر عبدالله پسر رافع پسر نَضْلَة پسر مِخْضَبْ پسر صعب پسر مُبَشّر پسر دهُمان پسر نصر پسر زهران پسر کعب پسر حارث پسر کعب پسر عبدالله پسر مالک پسر نصر پسر ازد. مادر ظریبه هم ام‌حکیم دختر سفیان بن امیة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصی. او خاله سعدبن ابی‌وقاص است. گروه بسیاری از فرزندزادگان نوفل امروز در مدینه و بصره و بغداد باقی هستند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از قول پدرش نقل می‌کند * چون مشرکان مکه افراد بنی‌هاشم را به‌زور برای جنگ بدر با خود بیرون بردند، نوفل هم با آنان بود و چنین سرود: «جنگ با احمد بر من حرام است که پیوند خویشاوندی او به من نزدیک است. اگر قبیلهٔ فهر بر ضد او دسته‌بندی واجتماع کرده است، بدون تردید خداوند ناصر محمد(ص) خواهد بود.[1]»

هشام می‌گوید: مَعْروف بن خَرّبوذ هم برای نوفل بن حارث چنین سروده است: «به قریش بگو بر ضد محمد(ص) دسته‌بندی و اجتماع کنند که بدون تردید خداوند ناصر اوست.[2]»

نوفل بن حارث هنگامی که مسلمان شد این ابیات را سرود:

«به خود باشید آیین شما برای خودتان، من از شما نیستم و از آیین پیرمردان بزرگ بیزاری جستم. سوگند به جان تو دین من چیزی نیست که آن را بفروشم و اکنون که مسلمان شده‌ام هیچ‌گاه کافر نخواهم شد. گواهی می‌دهم که پیامبر محمد(ص) هدایت و بینشها را از جانب خدای خود آورده است. و رسول خدا به پرهیزگاری فرامی‌خواند و رسول خدا شاعر نیست. براین اعتقاد زندگی می‌کنم هم براین یقین و اعتقاد مبعوث خواهم شد و با همین عقیده در گور جای خواهم گرفت.[3]»

---

۱. حَرامٌ عَلَیّ حربُ اَحْمدَ اِننی — أریٰ احمداً منی قریباً اواصِرُه
وَ اِنْ تکُ فهرٌ اَلّبت و تجمعت — عَلَیْه فان اللّه لا شک ناصِرُه

۲. از شرح حال معروف بن خربوذ نتوانستم چیزی پیداکنم. در الشعر و الشعراء و عقدالفرید و الموتلف والمختلف آمدی و معجم‌الشعرای مرزبانی والاعلام زرکلی و اسدالغابه نامش نیامده است ــ م.

۳. فَقُلْ لِقُریش ابلِبی و تحزبی — عَلَیه فَاِن الله لا شک ناصِرُه
الیکم الیکم اننی لست منکم — تبرأتُ من دین الشیوخ الاکابر
لَعَمْرک ما دینی بشیءٍ ابیعد — و ما انا اذا سلمت یوماً بکافِر
شهدت علی ان النّبی محمداً — انی بالهُدیٰ مِنْ ربه والبصائر
و اِنّ رسول‌الله یدعو الی التقی — و اِن رسول‌الله لَیْسَ بشاعِر

علی‌بن عیسی نوفلی از قول پدرش، از عمویش اسحاق‌بن عبدالله بن حارث، از قول عبدالله بن حارث بن نوفل نقل می‌کند که می‌گفته است * چون نوفل‌بن حارث در جنگ بدر اسیر شد پیامبر(ص) به او فرمودند: فدیه خود را بپرداز. گفت: مالی ندارم که فدیه خود را بپردازم. فرمودند: با نیزه‌هایی که در جده داری فدیه خود را پرداخت کن. گفت: گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی و فدیه خود را با همان نیزه‌ها که هزار نیزه بود پرداخت.

نوفل هنگامی که مسلمان شد مسن‌ترین مرد بنی‌هاشم بود، از عموهایش حمزه و عباس بزرگتر بود و از برادرانش ربیعه و ابوسفیان و عبدشمس پسران حارث هم بزرگتر بود. نوفل پس از مسلمانی به مکه برگشت و سپس او و عباس به‌هنگام جنگ خندق به حضور رسول خدا هجرت کردند. پیامبر(ص) میان او و عباس‌بن عبدالمطلب عقد برادری بستند و در دورهٔ جاهلیت هم آن دو شریک یکدیگر و دوستدار هم بودند و نسبت به یکدیگر صفا داشتند. پیامبر(ص) قطعه‌زمینی کنار مسجد مدینه به او و عباس دادند و میان آن دو فقط دیواری فاصله بود. خانهٔ نوفل در محل دارالقضای مدینه به جانب مسجد و مقابل دارالامارهٔ امروز که به خانهٔ مروان معروف است قرار داشته است.

همچنین پیامبر(ص) زمین خانهٔ دیگر نوفل را که در راه دروازهٔ مدینه و نزدیک بازار بوده است به او بخشیدند که محل نگهداری شتران نوفل بود و در زندگی خود آن را میان پسران خویش بخش کرد و بازماندگان و اعقاب نوفل تا به امروز همان‌جا زندگی می‌کنند.

نوفل همراه رسول خدا در جنگهای فتح مکه و حنین و طائف شرکت داشت و در جنگ حنین با رسول خدا پایداری کرد و در جانب راست پیامبر بود و هم در جنگ حنین سه‌هزار نیزه در اختیار پیامبر گذارد و آن حضرت به او می‌گفتند: گویی می‌بینم که نیزه‌های تو بر پشت دشمنان فرو می‌نشیند. نوفل یکسال و سه‌ماه پس از حکومت عمر درگذشت. عمر بر جنازه‌اش نماز گزارد و تا بقیع او را تشییع کرد و او را در گورستان بقیع دفن کردند.

ربیعة بن حارث

برادر تنی نوفل است و کنیه‌اش ابوأرْوی بوده است. فرزندانش عبارت‌اند از: محمد، عبدالله،

عَلیٰ ذاکَ احیا ثم ابعث موقناً و اُثوی علیه میتاً فی‌المقابِر

عباس، حارث که از حارث نسلی باقی نمانده است و اُمَیّة و عبدشمس و عبدالمطلب و اَرْوی یا هند بزرگ و هند کوچک که مادر ایشان ام‌حکیم دختر زبیربن عبدالمطلب است. و اروی کوچک که مادرش کنیزی بوده است. و آدم پسر ربیعه که دوران شیرخواری و کودکی خود را میان قبیلهٔ هذیل سپری کرد و در جنگی که بنی‌لیث با هذیل کردند، سنگی به آن کودک که جلو خیمه‌ها بود برخورد و سرش را درم کوفت و کشته شد. او همان کسی است که پیامبر(ص) روز فتح مکه فرمودند: همانا تمام خونهای دورهٔ جاهلی زیر پاست و نخستین خونی که آن را رها می‌کنم خون پسر ربیعةبن حارث بن عبدالمطلب است.

هشام بن محمدبن سائب می‌گوید: پدرم و بنی‌هاشم نام این کودک را در کتاب خود نیاورده‌اند، بلکه همین اندازه گفته‌اند که پسرک کوچکی بوده است و نام او ثبت نشده است و خیال می‌کنیم کسانی که نام او را آدم نوشته‌اند در کتابها خوانده‌اند که پیامبر فرموده است: دم (خون) پسر ربیعه را رها می‌کنم و الفی برای آن افزوده‌اند و پنداشته‌اند آدم بن ربیعه صحیح است. یکی از راویان نام او را تمام و دیگری ایاس گفته‌اند و خداوند داناتر است. گویند: ربیعةبن حارث هم دوسال از عمویش عباس بزرگتر بوده است.

هنگامی که مشرکان قریش از مکه برای جنگ بدر بیرون آمدند، ربیعه در شام بود و به این جهت با آنان در جنگ بدر شرکت نکرد و پس از آن به مکه آمد؛ و چون عباس و نوفل برای هجرت به حضور رسول خدا حرکت کردند و این هنگام جنگ خندق بود، ربیعه آن دو را تا منطقهٔ ابواء بدرقه کرد و خواست از آن‌جا به مکه بازگردد. آن دو به او گفتند کجا، به خانهٔ شرک برمی‌گردی؟ که با رسول خدا جنگ می‌کنند و او را تکذیب می‌نمایند، و حال آنکه پیامبر نیرومند شده است و شمار یارانش بسیار شده‌اند. با ما باش و او هم همراه ایشان درحالی که هرسه مسلمان بودند، در مدینه به حضور پیامبر پیوست و هجرت کرد. پیامبر(ص) برای ربیعةبن حارث سالیانه یکصدخروار از محصول خیبر را مقرر فرمودند.

ربیعه در فتح مکه و جنگ حنین و طائف همراه پیامبر بود و روز حنین از کسانی بود که با پیامبر(ص) ایستادگی و پایداری کرد. او در مدینه در محله بنی حُدَیْلَه برای خود خانه ساخت و از پیامبر(ص) روایت نقل کرده است. ربیعه هم به‌روزگار حکومت عُمربن خطاب و پس از مرگ دو برادرش نوفل و ابوسفیان در مدینه درگذشت.

عبدالله بن حارِثْ

او هم برادر تنی ربیعه ونَوْفَلْ است و نام او نخست عبدشمس (بنده خورشید) بوده است.

علی‌بن عیسی نوفلی از پدرش، از عمویش اسحاق‌بن عبدالله، از جدش عبدالله بن حارث بن‌نوفل و از اسحاق بن فضل، از قول مشایخ خود نقل می‌کند * عبدشمس پسر حارث‌بن عبدالمطلب پیش از فتح مکه از آن شهر هجرت کرد و مسلمان شد و به حضور پیامبر رسید و ایشان نام او را به عبدالله تغییر دادند. او در یکی از جنگهای پیامبر(ص) که همراه ایشان بود در منطقهٔ صَفْراء[1] درگذشت و پیامبر(ص) پیراهن خود را کفن او کردند و او را به خاک سپردند و فرمودند: سعادتمندی بود که سعادت او را فرا گرفت، از عبدالله نسلی باقی نیست.

ابوسفیان بن حارث

او هم برادر تنی عبدالله و ربیعه و نَوْفَل است. فرزندان ابوسفیان عبارت‌اند از: جعفر که مادرش جَمانَة دختر ابوطالب است. و ابوالَهیّاج که نامش عبدالله است و جمانه و حفصه یا حمیده که مادرشان فَغْمَة دختر هَمّام بن اَفْقَم بن ابی‌عمروبن ظُوَیلم بن جُعَیل بن دُهمان بن نصر بن معاویه است و هم گفته‌اند که مادر حفصه هم جمانَة دختر ابی‌طالب بوده است. و عاتکه که مادرش ام‌عمرو دختر مقوم بن عبدالمطلب است. و اُمَیّة (در اینجا نام زن است.) که مادر او کنیزکی بوده است و هم گفته‌اند مادر او هم فغمه است. و ام کلثوم که مادرش کنیزکی است. اعقاب ابوسفیان بن حارث از میان رفته‌اند و هیچ‌کس از ایشان باقی نمانده است. ابوسفیان شاعر بود و یاران پیامبر(ص) را هجو می‌گفت و سخت از مسلمانی دوری می‌کرد و نسبت به هرکس که مسلمان می‌شد سخت‌گیری می‌کرد و برادر شیری پیامبر(ص) بود که حلیمه چندروزی او را هم شیر داده بود. او چون هم‌سن وسال پیامبر بود، نخست با آن حضرت مهربان بود و چون ایشان مبعوث شدند، با آن حضرت دشمنی ورزید و پیامبر و

---

۱. صفراء، دهکده‌ای آباد و پرآب و نخلستان که میان آن و بدر یک منزل فاصله است. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۳۶۷ ـ م.

یاران را هجو گفت و بیست‌سال همچنان دشمن رسول خدا بود و از هیچ جنگی از جنگهای قریش برضد پیامبر غیبت و تخلف نکرد و چون اسلام بحران قریش را پشت‌سر گذاشت و رسول خدا سال فتح مکه به سوی آن شهر حرکت فرمود، خداوند محبت اسلام را در دل ابوسفیان افکند. او می‌گوید: پیش همسر و فرزندانم رفتم و گفتم آماده بیرون‌رفتن از مکه بشوید که به‌زودی محمد فرا خواهد رسید. آنان گفتند: فدای تو شویم چرا بینا نمی‌شوی و نمی‌بینی که عرب و عجم از محمد(ص) پیروی کرده‌اند و تو همچنان در دشمنی او موضع گرفته‌ای و حال آنکه از همهٔ مردم به یاری‌دادن او سزاوارتری. گوید: به غلام خود که نامش مذکور بود گفتم شتابان برای من چند شتر و اسبم را آماده کن. آن‌گاه از مکه بیرون آمدیم و آهنگ تشرف به حضور پیامبر کردیم و به‌راه خود ادامه دادیم تا به ابواء رسیدیم و فرود آمدیم. در آن هنگام مقدمهٔ سپاهیان پیامبر(ص) که آهنگ مکه داشتند به ابواء رسیده بودند. من ترسیدم جلوتر بروم که پیامبر(ص) خون مرا حلال اعلان فرموده بود. من از راه کناره گرفتم و درحالی که دست پسرم جعفر را گرفته بودم پیاده راه افتادیم و همان روزی که پیامبر به ابواء رسیدند، حدود یک‌میل پیاده رفتیم و رویاروی پیامبر قرار گرفتیم و ایشان چهرهٔ خود را سوی دیگر برگرداندند، من به آن سو رفتم باز چهرهٔ خود را برگرداندند و این کار را چندبار تکرار فرمودند. همهٔ کسانی که دور و نزدیک بودند مرا دریافتند و فرو گرفتند و با خود گفتم پیش از آنکه به پیامبر ملحق شوم کشته خواهم شد، ولی رحمت و نیکی او را متذکر شدم و همین موجب شد خوددار باشم و گمان می‌کردم پیامبر از خبر مسلمان‌شدن من خوشحال خواهند شد. مسلمان شدم و همراه ایشان بودم و در فتح مکه و حنین شرکت کردم و روز حنین همین‌که با دشمن رویاروی شدیم، من در حالی که شمشیر آخته در دست داشتم، از اسب خود پیاده شدم و پیامبر(ص) به من نگاه می‌فرمود و شاید تصور نمی‌کرد که می‌خواهم جان خود را فدای او کنم. در این هنگام عباس گفت: ای رسول خدا این برادر و پسرعموی شما ابوسفیان بن حارث است از او راضی شوید. پیامبر فرمود: چنین کردم خداوند همه دشمنیها و ستیزه‌هایی راکه نسبت به من انجام داد بخشید؛ و سپس به من توجه فرمود و گفت: برادرم، و به جان خودم سوگند که پایش را در رکاب بوسیدم.

عبیدالله بن موسی از عمروبن ابی‌زائدة، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب، اصحاب پیامبر(ص) را هجو می‌گفت و چون مسلمان شد این ابیات را سرود:

«سوگند به جان تو آن‌روز که پرچم بر دوش می‌کشیدم تا سواران بت لات بر سواران محمد(ص) پیروز شوند، همچون شبروی بودم که سرگردان در سیاهی شب خود بود و امروز آغاز رهنمون‌شدن و هدایت‌پذیرفتن من است. راهنمایی غیر از نفس من مرا به خدا هدایت و راهنمایی کرد همانی که گفته بودم دور کردم تمام دورکردن را.[۱]» پیامبر فرمودند: بلکه ما شما را دور راندیم.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند * کسی از او پرسید. ای ابوعُماره شما روز حنین گریختید؟ براء گفت: گواهی و شهادت می‌دهم که رسول خدا(ص) نگریخت. ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب لگام قاطری را که پیامبر سوار بود به‌دست داشت و همین‌که مشرکان پیامبر را احاطه کردند، از استر پیاده شد و شروع به گفتن این کلمات فرمود:

«من پیامبری هستم که دروغ نگفته است من پسر عبدالمطلبم»

و در آن روز دیده نشد که هیچ‌کس از مردم پایدارتر و استوارتر از خودِ پیامبر باشد.

علی‌بن عیسی نَوْفلی از پدرش، از اسحاق بن عبدالله بن حارث، از پدرش عبدالله بن حارث بن نوفل نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوسفیان بن حارث شبیه پیامبر بوده است و چون به شام می‌آمد، هرکس او را می‌دید می‌گفت: این پسرعموی محمد(ص) است و این برای شباهت او بود.

ابوسفیان هم در شعر خود می‌گوید:

«راهنمایی غیر از نفس من مرا راهنمایی کرد و همان‌کس که او را سخت دور راندم مرا به خدا دلالت فرمود. از او می‌گریزم و از محمد دوری می‌جویم در عین‌حال اگر نسبت خود را به او پنهان کنم و نگویم باز مرا به نام او می‌خوانند.[۲]» یعنی به سبب شباهت به او شناخته می‌شوم. و گوید: ابوسفیان بن حارث و پسرش جعفر درحالی که عمامه‌های خود را به‌روی خود بسته بودند، به‌سوی پیامبر(ص) حرکت کردند و چون به حضورش رسیدند، گفتند: ای

---

۱. لَـعَمْرُکَ انــی یوم احـمل رایـةً لتـغلب خیل اللات خیل مـحمد
دکـا لمـدلج الحیران اظـلم لَیْله فهذا او انی الیوم اُهدیٰ و اهـتدی
هـدانــی هـاد غیرنفسی و دلّنی عَلی‌الله مـن طَـردتُ کُلَّ مُطرِدِ

۲. هـدانــی هـاد غیرنفسی و دَلّنی عـلی الله مَنْ طـردت کل مـطرد
اَفِـر و انأی جـاهدا عَنْ مـحمد و اُدْعـی و اِنْ لم انـتسب بـمحمد

رسول خدا سلام بر تو باد. پیامبر(ص) فرمودند: چهره‌های خود را بگشایید تا شناخته شوید. آنان نسب خود را گفتند و چهره‌های خود را گشودند و گفتند: گواهی می‌دهم که خدایی جز خداوند یکتا نیست و تو رسول خدایی. پیامبر فرمودند: ای ابوسفیان کجا و چه هنگام توانستی مرا طرد کنی و برانی؟ ابوسفیان عرض کرد: ای رسول خدا سرزنشی نیست. فرمودند: آری ای ابوسفیان هنگام سرزنش نیست. و سپس به علی‌بن ابی‌طالب فرمودند: به پسرعمویت چگونگی وضوگرفتن و سنت را بیاموز و او را پیش من بیاور. علی(ع) چنان کرد و سپس او را به حضور پیامبر برد و ابوسفیان همراه ایشان نماز گزارد و پیامبر به علی دستور فرمودند میان مردم ندا دهند که خدا و رسول خدا از ابوسفیان راضی شدند، از او راضی شوید.

گوید: ابوسفیان و پسرش جعفر در فتح مکه و جنگ حنین و طائف همراه پیامبر(ص) بودند و در جنگ حنین هنگامی که مردم گریختند آن دو ایستادگی و پایداری کردند. آن روز بر تن ابوسفیان چند جامهٔ کوتاه از برد بود و بر سرش عمامه برد بود و بردی هم بر کمرش بسته بود و لگام استر رسول خدا را در دست داشت و چون گرد و غبار فرو نشست پیامبر به او توجه فرمودند و پرسیدند: این کیست که لگام استر را گرفته است؟ ابوسفیان گفت: برادرت ابوسفیان است. پیامبر فرمودند: خدا را آری تو برادر منی.

پیامبر(ص) مکرر می‌فرمودند: ابوسفیان برادر و از خویشاوندان نیک من است و خداوند متعال در عوض حمزه او را به من عنایت فرموده است و پس از آن به ابوسفیان شیر خدا و شیر رسول خدا می‌گفتند.

ابوسفیان در جنگ حنین اشعار بسیاری سروده است که به مناسبت بسیاری آن از نقل همهٔ آن خودداری کردیم و از جمله اشعاری است که به این مضمون سروده است. «همانا گروههای کعب و عامر در بامداد جنگ حنین که درماندگی همگانی شده بود به‌خوبی دانستند که من مرد جنگم و بر آن سوارم و پیشاپیش رسول خدا ایستادگی کردم و تکان نخوردم به امید پاداش الهی و خداوند واسع است و همه چیز به‌زودی به‌سوی خداوند متعال بازمی‌گردد.[1]» گویند، رسول خدا(ص) برای ابوسفیان بن حارث سالیانه یکصدخروار

۱. لقد علمت افناء کعب و عامر غداة حنین حین عَمّ التضعضُع
بانّی اخو الهیجاء ارکب حدها اَمامَ رسول‌الله لا اَتَـعتَع
رجاءَ ثواب الله والله واسع اِلَیه تعالیٰ کل امر سَیَرجِعُ

از محصول خیبر را مقرر فرموده بودند.

عفان بن مسلم و عارم بن فضل از حمادبن مَسلَمَة، از علی‌بن زید، از سعیدبن مسیب نقل می‌کنند که می‌گفته است * ابوسفیان بن حارث نیمی از روز را نماز می‌گزارد تا هنگامی که نمازگزاردن در آن هنگام مکروه بود و باز از ظهر تا هنگام نماز عصر همچنان پیوسته نماز می‌گزارد. روزی علی(ع) او را دید که زودتر برگشته است. به او فرمود: چه شده است که امروز زودتر از روزهای دیگر برگشته‌ای؟ گفت: پیش عثمان بن عفان بودم و دختری از دخترهایش را خواستگاری کردم، پاسخی نداد ساعتی پیش او نشستم باز هم پاسخ نداد. علی فرمود: من کسی را که از او به تو نزدیک‌تر است به ازدواج تو درمی‌آورم و دختر خود را به همسری او درآورد.

یزیدبن هارون و عفان بن مسلم هردو از حمادبن سَلَمة، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کردند * پیامبر(ص) فرموده‌اند: ابوسفیان بن حارث سید جوانمردان بهشت است. ابوسفیان در سالی حج گزارد و چون سلمانی در منی سرش را تراشید زگیلی بر سرش بود که بریده شد و ابوسفیان درگذشت. یزیدبن هارون می‌گفت: معتقد بودند که منزلت او چون شهید است. عفان بن مسلم می‌گفت: درگذشت و امیدوار بودند اهل بهشت باشد.

فضل بن دُکَیْن می‌گفت سفیان، از ابواسحاق نقل می‌کرد * چون مرگ ابوسفیان بن حارث فرا رسید به خویشاوندان خود گفت: بر من گریه مکنید که من از هنگامی که مسلمان شدم آلوده به گناهی نشده‌ام. و گفته‌اند، ابوسفیان در مدینه پس از مرگ برادرش نوفل‌بن حارث درگذشت و فاصلهٔ مرگ آن دو سه ماه و هفده‌روز بود و هم گفته‌اند در سال بیستم درگذشته و عمر بر او نماز گزارده است. او را کنار خانهٔ عقیل‌بن ابی‌طالب در گورستان بقیع دفن کردند. ابوسفیان سه‌روز پیش از آنکه بمیرد شخصاً گور خویش را کند و روز سوم گفت: پروردگارا مرا پس از مرگ رسول خدا و پس از مرگ برادرم زنده مگذار و مرا از پی ایشان ببر و آن روز هنوز آفتاب غروب نکرده بود که درگذشت. خانهٔ ابوسفیان نزدیک خانهٔ عقیل‌بن ابی‌طالب بود و آن همان خانه‌ای است که به دارالکراحی معروف است و دیوار به دیوار خانهٔ علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام بوده است.

فضل بن عباس بن عبدالمطلب

ابن هاشم‌بن عبدمناف بن قُصَیّ. کنیه‌اش ابومحمد است و مادرش ام‌الفضل که نامش لبابَة کُبریٰ و دختر حارث بن حزن بن بُجَیْربن هُزَم بن رُؤیبَة بن عبدالله بن هلال بن عامِربن صَعْصَعَة بن معاویة بن بکربن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خَصَفة بن قیس بن عیلان بن مُضَرْ است. فضل بن عباس فقط دختری به‌نام ام‌کلثوم داشته است که مادرش صَفِیه دختر مَحْمِیَة بن جزء بن حارث بن عُریج بن عمرو زبیدی از قبیلهٔ سعدالعشیره مذحج است. فضل‌بن عباس بزرگترین فرزند عباس بود و در فتح مکه و جنگ حُنَین همراه پیامبر بود و در حنین هنگامی که مردم گریختند، او از جمله خویشاوندان و یارانی بود که پایداری کردند. در حجةالوداع هم همراه پیامبر بود و آن حضرت او را پشت سر خود بر ناقه سوار کرده بودند و به او رِدف پیامبر می‌گفتند.

عفان بن مسلَم از سُکَیْن بن عبدالعزیز، از قول پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است از عباس شنیدم که می‌گفت * در عرفات پسرم فضل پشت سر پیامبر(ص) سوار بود و از زیر چشم به زنها نگاه می‌کرد و پیامبر(ص) چندبار با دست خویش چهرهٔ او را برگرداندند و آن جوان همچنان به زنان می‌نگریست. پیامبر به او فرمودند: ای برادرزاده امروز روزی است که هرکس گوش و چشم و زبان خود را از گناه حفظ کند، گناهانش آمرزیده می‌شود.

هشام بن عبدالملک پدر ولید طیالسی از قول عِکْرِمه بن عمار، از عبدالله بن عبید نقل می‌کرد که * پیامبر(ص) روز عرفه فضل را که مردی خوش‌اندام و زیبا بود و بر زنان از فتنه او بیم می‌رفت پشت سر خویش سوار فرمود. گوید، فضل می‌گفت: پیامبر(ص) پیوسته تا به هنگام سنگ‌زدن عقبه آخر لبیک می‌گفت.

کثیربن هشام از ضحاک بن مَخْلَدْ، از فرات بن سلمان، از عبدالکریم، از سعیدبن جُبَیْر، از ابن‌عباس، از فضل‌بن عباس نقل می‌کند * در حجةالوداع پشت سر پیامبر بر ناقه سوار بوده و می‌گفته است که پیامبر(ص) پیوسته تا هنگامی که جمرهٔ عقبه را رمی فرمود لبیک می‌گفت.

ضحاک بن مخلد پدر عاصم شیبانی از ابن جریج، از عطاء، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) از مشعر تا مِنیٰ فضل‌بن عباس را پشت‌سر خود سوار

فرمودند. همو می‌گوید که فضل برایم نقل کرد که پیامبر(ص) پیوسته تا هنگام رمی جمره لبیک می‌گفتند.

گویند: فضل‌بن عباس از کسانی است که در مراسم غسل پیامبر(ص) شرکت داشته است و هم در دفن آن حضرت حضور داشته است و پس از رحلت پیامبر برای جهاد به شام رفت و در منطقهٔ اردن در طاعون عَمواس در سال هیجدهم هجرت و به‌روزگار خلافت عمربن خطاب درگذشت.

جعفربن ابوسفیان

ابن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی. مادرش جُمانَة دختر ابوطالب است و مادر جمانه فاطمه دختر اسد بوده است. جعفربن ابوسفیان دختری به‌نام ام‌کلثوم داشته که همسر سعیدبن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است و برای او فرزند آورده است. از جعفربن ابوسفیان اعقابی باقی نمانده است.

جعفربن ابوسفیان همراه پدرش بود که به حضور پیامبر(ص) آمدند و هردو مسلمان شدند. او هم در فتح مکه و جنگهای حنین و طائف همراه پیامبر(ص) بود و در جنگ حنین هنگامی که مردم گریختند او پایداری کرد و از کسانی از خویشاوندان و یاران پیامبر است که ایستادگی کردند. جعفر تا هنگام رحلت رسول خدا همراه پدرش در التزام آن حضرت بود و در اواسط حکومت معاویة بن ابی‌سفیان درگذشت.

حارث بن نَوْفَلْ

ابن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی. مادرش ظریبه دختر سعیدبن قشیب است. نام اصلی قشیب، جُندُب بن عبدالله بن رافع بن نَضْلَة بن مِحضَبْ بن صعب بن مبشربن دُهمان از قبیلهٔ اَزْد است. حارث بن نوفَلْ دارای پسری به‌نام عبدالله است که مردم بصره به او لقب بَبَّة داده بودند و به روزگار عبدالله بن زبیر او را به فرمانداری خود برگزیدند. پسر دیگری هم به‌نام محمداکبر و دو پسر دیگر به‌نامهای ربیعه و عبدالرحمن دارد، و دخترانی به‌نامهای رَمْلَة و اُمّ‌الزبیر که مادر مغیره است، و ظریبه داشته است که مادر

همهٔایشان هِنْد دختر ابوسفیان بن حرب است. پسران دیگری هم به‌نامهای عتبه و محمداصغر و حارث و دو دختر دیگر به‌نامهای رَیْطَة و ام‌الحارث داشته است که مادر ایشان ام عمرو دختر مطلب‌بن ابی وداعة بن ضبیره سهمی است. پسر دیگری به‌نام سعید داشته است که مادرش کنیزی بوده است.

حارث بن نَوْفَل به‌روزگار رسول خدا(ص) مردی بالغ بود و از اصحاب پیامبر است و هنگامی که پدرش اسلام آورد او هم مسلمان شد و از آن حضرت روایاتی نقل کرده است. پسرش عبدالله‌بن حارث به روزگار پیامبر(ص) متولد شد و او را به حضور ایشان آورد و ایشان کام طفل را برداشتند. پیامبر(ص) حارث را به فرمانداری برخی از نواحی مکه گماشتند و سپس ابوبکر و عُمر و عثمان او را به فرمانداری مکه منصوب کردند.

حفص‌بن عمر بصری حوضی از همام‌بن یحیی، از لیث، از علقمه بن مرثد، از عبدالله بن حارث، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) چگونگی دعا برای میت در نماز میت را به آنان آموخته و فرموده‌اند چنین بگویید: «پروردگارا مردگان و زندگان ما را بیامرز. خدایا میان ما را اصلاح فرمای و دلهای ما را مهربان فرمای. پروردگارا این بندهٔ تو فلان پسر فلان، ما از او جز خوبی چیزی نمی‌دانیم و تو داناتر به اویی خدایا ما را و او را بیامرز.» حارث می‌گوید، گفتم: من کوچکترین فرد قوم هستم و اگر خیری نمی‌دانستم چه کنم؟ فرمودند: چیزی جز آنچه می‌دانی مگو.

علی‌بن عیسی از پدرش نقل می‌کند * حارث بن نوفَلْ به بصره رفت و برای خود آن‌جا خانه‌ای ساخت و به هنگام حکومت عبدالله بن عامر بن کریز ساکن بصره شد و در آخر حکومت عثمان در همان بصره درگذشت.

عَبْدالمطّلب بن ربیعَة

ابن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قَصیّ. مادرش ام‌الحکم دختر زبیربن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصیّ است. عبدالمطلب بن ربیعه پسری به‌نام محمد داشته است که مادرش ام‌البنین دختر حمزةبن مالک بن سعدبن حمزه بن مالک معروف به ابوشعیرة بن منبّه بن سَلَمة بن مالک بن عذر بن سعدبن دافع بن مالک بن جُشَمْ بن حاشد بن جُشَمْ بن خیوان بن نَوْف بن همدان است. این ام‌البنین خواهر قیس‌بن حمزه است، حمزة بن

مالك از افرادی است که از طرف معاویه به هنگام رأی حکمین حضور داشته است.

هشام بن محمدبن سائب می‌گوید: پدرم به من خبر داد که حمزة بن مالك از یمن همراه چهارصد برده به شام کوچ کرد و همه را آزاد کرد و تمام ایشان در شام مدعی بودند که نسب ایشان به همدان می‌رسد و به همین جهت عراقیها خوش نمی‌داشتند که با شامیها ازدواج کنند، زیرا دغل‌کاری می‌کنند و بسیاری از افراد نسب خود را بیهوده به آنان می‌رسانند. عبدالمطلب بن ربیعه دختری هم به‌نام اَرْوىٰ داشته است که مادرش دختر عَمَيْربن مازِنْ است.

هشام بن محمدبن سائب می‌گوید: پدرم محمدبن سائب، محمد پسر عبدالمطلب را دیده است و از قول او روایت نقل کرده است. عبدالمطلب بن ربیعه هم به روزگار پیامبر(ص) مردی بالغ بوده است و از آن حضرت روایت نقل کرده است.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب، از عبدالله بن عبدالله بن حارث بن نوفَلْ بن حارث بن عبدالمطلب نقل می‌کند * عبدالمطلب بن ربیعة بن حارث بن نوفل می‌گفته است: ربیعه بن حارث و عباس بن عبدالمطلب با یکدیگر گفتند مناسب است این دو نوجوان یعنی من و فضل‌بن عباس را به حضور پیامبر فرستیم تا آن دو را به سرپرستی جمع‌آوری زکات بگمارد و آنچه مردم می‌پردازند بپردازند و سودی هم به ایشان رسد. گوید: در همان حال که ایشان در این باره گفتگو می‌کردند، علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام رسید و پرسید چه کاری می‌خواهید انجام دهید؟ گفتند: چنین تصمیمی داریم. فرمود: این کار را مکنید که رسول خدا(ص) به خدا سوگند این کار را نخواهند کرد. گفتند: چرا این کار را نکند و این سخن تو از رشگ بردن تو بر ماست. و به خدا سوگند تو خود با رسول خدا چندان مصاحبت کردی که به دامادی ایشان نائل شدی و ما بر تو رشگ نبردیم. علی(ع) فرمود: من ابوالحسن هستم، بفرستیدشان. و علی(ع) خوابید. و چون پیامبر(ص) نماز ظهر راگزاردند ما زودتر از ایشان خود را بر در حجره رساندیم و ایستادیم و چون پیامبر(ص) آمدند با محبت گوشهای ما راگرفتند و فرمودند: آنچه در دل دارید بگویید. پیامبر وارد حجره شدند و ما هم وارد شدیم و در آن روز در خانهٔ زینب دختر جحش بودند. گوید: با ایشان سخن گفتیم که ای رسول خدا به حضورتان آمده‌ایم که ما را بر جمع‌آوری زکات بگمارید و آنچه مردم از زکاتی که جمع می‌کنند می‌پردازند ما هم می‌پردازیم و آنچه به ایشان سود می‌رسد به ما هم سود برسد. گوید: پیامبر(ص) سکوت

فرمودند و چون خواستیم دوباره سخنی بگویم به سقف حجره نگریستند و سرشان را بالا گرفتند. زینب از پشت پرده اشاره کرد و ما را از سخن‌گفتن نهی کرد. آن‌گاه پیامبر(ص) روی به ما کردند و فرمودند: زکات و صدقه شایستهٔ محمد(ص) و خاندان او نیست که کثافات و چرک دست مردم است. سپس فرمودند: مَحْمِیَّة‌بن جَزْء را که سرپرست عشیره‌های زمینها بود و ابوسفیان بن حارث را احضار کنید و چون آن دو آمدند به محمیه فرمودند: دخترت را به ازدواج فضل پسر عباس درآور. و به ابوسفیان فرمودند: دخترت را به همسری عبدالمطلب بن ربیعه درآور و چنان کردند و به مَحْمیه فرمودند: کابین هردو را از خمس بپرداز.

محمدبن عمر و علی‌بن عیسی بن عبدالله نوفلی می‌گویند * عبدالمطلب بن ربیعه تا روزگار حکومت عُمر در مدینه ساکن بود و سپس به دمشق کوچک کرد و آن‌جا خانه‌ای برای خود ساخت و به روزگار حکومت یزیدبن معاویه مُرد، و یزیدبن معاویه را وصی خود قرار داد و او هم وصیت او را پذیرفت.

عُتْبَة بن ابی‌لَهَبْ

نام اصلی ابولهب عبدالعزّی است و پسر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است. مادر عُتْبَة، ام جمیل دختر حرب بن اُمیة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است. عتبه دارای پسران و دخترانی به این شرح است: ابوعلی و ابوالهیثم و ابوغلیظ که مادرشان عُتْبَة دختر عوف بن عبدمناف بن حارث بن منقذ بن عمروبن معیص بن عامربن لُویّ است. عمرو و یزید و ابوخداش و عباس و میمونه که مادرشان ام‌عباس دختر شراحیل بن اوس بن حبیب بن وجیه از قبیلهٔ حِمْیَرْ و از خاندان ذوالکلاع است و از کنیزان اسیرشدهٔ دورهٔ جاهلی است. عبیدالله و محمد و شیبه که در کودکی درگذشته‌اند و ام عبدالله که مادرشان ام عکرمة دختر خلیفة بن قیس از خاندان جَدَرَة اَزْد است که همپیمان بنی‌دیل‌بن بکر هستند. عامِرْ که مادرش هالَة از قبیلهٔ حمربن حارث بن عبدمنات بن کنانه است. ابوواثلة که مادرش از خَوْلان است و عبید که مادرش کنیز است و اسحاق که مادرش کنیزی سیاه بوده است و ام عبدالله که مادرش کنیزی به‌نام خَولَة بوده است.

علی‌بن عیسی بن عبدالله نوفَلِیْ از حمزة بن عتبه بن ابراهیم لهبی، از ابراهیم بن عامِرْ

بن ابی‌سفیان بن معتب و مشایخ دیگری از بنی‌هاشم، از ابن‌عباس، از عباس نقل می‌کنند که می‌گفته است * چون پیامبر(ص) هنگام فتح مکه وارد آن شهر شدند به من فرمودند: عباس دو برادرزاده‌ات عُتبه و معتب کجایند آنها را نمی‌بینم؟ گفتم: آنان با دیگر مشرکان قریش از شهر بیرون رفته و کناره گرفته‌اند. فرمودند: برو آن دو را پیش من بیاور. من سوار شدم و به عُرَنَة[1] رفتم و گفتم: رسول خدا شما را فرا خوانده‌اند. آن دو شتابان سوار شدند و به حضور پیامبر آمدند. رسول خدا آن دو را به اسلام دعوت کردند و پذیرفتند و مسلمان شدند. آن‌گاه رسول خدا برخاستند و دست آن دو را به دست گرفتند و درحالی که میان آن دو حرکت می‌فرمودند آنان را به مُلْتَزِمْ یعنی فاصله میان در کعبه و حجرالاسود بردند و ساعتی دعا فرمودند و برگشتند و در چهرهٔ ایشان شادی نمایان بود. عباس می‌گوید، گفتم: ای رسول خدا، خدایت شاد و مسرور بداراد که در چهرهٔ شما شادی می‌بینم. فرمودند: آری از خداوند متعال مسألت و استدعا کردم که گناهان این دو پسرعموی مرا ببخشد و آن دو را به من عفو فرمود.[2]

حمزة بن عتبه می‌گوید: آن دو هماندم همراه رسول خدا به جنگ حنین رفتند و در آن جنگ همراه افراد خانواده و یارانی که پایداری کردند، آن دو هم مقاومت و ایستادگی کردند و چشم معتب آن‌روز صدمه دید. هیچ‌کس از مردان بنی‌هاشم پس از فتح مکه در آن شهر غیر از عتبه و معتب باقی نماندند.

معتب بن ابی‌لهب

برادر تنی عتبه است. معتب فرزندانی به این شرح داشته است: عبدالله و محمد و ابوسفیان و موسی و عبیدالله و سعید و خالِدة که مادرشان عاتکه دختر ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب است و مادر عاتکه هم ام عمرو دختر مقوم‌بن عبدالمطلب بن هاشم است. ابومسلم و مسلم و عباس که از مادرهای مختلف بوده‌اند و عبدالرحمن که مادرش از حمیر است. داستان مسلمان‌شدن معتب را ضمن داستان مسلمان‌شدن برادرش عتبه نوشتیم.

---

۱. عُرَنَة، صحرایی کنار صحرای عرفات است و گفته شده است به محل مسجد عرفات عُرَنه اطلاق شده است. یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۶، ص ۱۵۹ ـ م.

۲. بنابراین روایت ابوبکر احمدبن حسین بیهقی در دلائل‌النبوة، ج ۲، ص ۷۴ در مورد عتبه صحیح نیست و شاید همان عتیبة صحیح باشد ـ م.

اُسامَةُ الحِبّ بن زید

ابن حارثه بن شراحیل بن عبدالعزّی بن امرؤ القیس بن عامِربن نعمان بن عامر بن عبدودبن عوف بن کنانة بن عوف بن عُذْرة بن زید اللات بن رُفیدة بن ثور بن کلب.

اسامه مورد محبت بسیار پیامبر(ص) بوده است. کنیهٔ او ابومحمد و مادرش اُم ایمن پرستار و کنیز پیامبر(ص) است که نام اصلی او برکة بوده است. پدر اسامه یعنی زیدبن حارثه به روایت برخی از دانشمندان نخستین مسلمان است و او هیچ‌گاه از پیامبر(ص) جدا نشد. اسامه در مکه متولد شد و همان‌جا رشد و نمو کرد و دینی جز اسلام را نمی‌شناخت و به آیین دیگری توجه نکرد و با رسول خدا به مدینه هجرت کرد و پیامبر(ص) اسامه را سخت دوست داشت و مانند یکی از افراد خانوادهٔ آن حضرت بود.

عفان بن مُسلم و هاشم بن عبدالملک یعنی ابوالولید طیالسی و یحیی‌بن عبّاد می‌گویند شریک، از عباس‌بن ذریح یعنی بهیّ، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است * پای اسامة به چهارچوبه در گیر کرد و به زمین خورد و پاشنهٔ در چهره‌اش را درید. پیامبر به من فرمودند: خون از چهرهٔ اسامه پاک کن. عایشه می‌گوید: پیامبر(ص) شروع به مکیدن محل زخم اسامه کردند و آب دهان خود را بیرون انداختند [یا بر محل زخم آب دهان خود را مالیدند.] و فرمودند: اگر اسامه دخترکی می‌بود او را جامه می‌پوشاندم و زینت می‌کردم تا بتوانم او را بفروشم [شاید اشاره به زشتی چهره اسامه است و پیامبر با محبت چنین شوخی می‌فرموده‌اند].

یحیی‌بن عباد از یونس بن ابی اسحاق، از ابوالسفر نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی رسول خدا با عایشه نشسته بودند و اسامه هم حاضر بود. پیامبر(ص) به چهرهٔ اسامه نگریستند و خندیدند و فرمودند: اگر اُسامه دختر بود می‌توانستم بر او زیور بپوشانم و او را بیارایم تا بتوانم او را بفروشم [شوهر دهم].

هوذة بن خلیفه از سلیمان تیمی، از ابوعثمان نهدی، از اُسامة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) من و حسن [یعنی حضرت امام‌حسن مجتبی] را می‌گرفت و می‌گفت: خداوندا من این هردو را دوست می‌دارم این دو را دوست بدار. عارم بن فضل هم از معتمربن سلیمان، از پدرش، از ابوعثمان، از اُسامة همین‌گونه نقل می‌کند.

عارم از معتمر، از پدرش، از ابوتمیمه، از ابوعثمان نهدی، از ابوعثمان، از اسامه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) مرا روی یک زانوی خود و حسن‌بن علی(ع) را روی زانوی دیگر خود می‌نشاندند. سپس هردو را در آغوش می‌گرفتند و می‌گفتند: پروردگارا به این دو مهر و محبت فرمای که من نسبت به هردو مهربانم.

عبدالله بن زبیر حمیری از سفیان بن عُیَیْنَة، از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کند * پیامبر(ص) چون آگاه شدند که در جنگ موته [پس از شهادت امیران سه گانه] پرچم به خالدبن ولید سپرده شده است، فرمودند: ای کاش پرچم به مردی داده می‌شد که پدرش کشته شده است، یعنی اسامة بن زید.

یزیدبن هارون از اسماعیل بن ابی‌خالد، از قیس بن ابی‌حازم نقل می‌کند * پس از شهادت زیدبن حارثه، اسامه در محضر پیامبر برخاست و از چشمهایش اشک فرو می‌ریخت. فردای آن روز هم آمد و همان‌جا ایستاد. پیامبر(ص) فرمودند: امروز هم از تو همان را خواهم دید که دیروز دیدم؟ [ظاهراً منع اُسامه از گریستن است].

سفیان بن عیینة از زُهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * مجزز مُدْلجی به حضور پیامبر آمد، اسامه و زید را دید که خوابیده‌اند و بر سرشان قطیفه‌ای کشیده‌اند و پاهای آنها از قطیفه بیرون است، مجزز گفت: این پاها بسیار شبیه یکدیگر است گویی یکی از دیگری است. عایشه می‌گوید: پیامبر(ص) از این سخن بسیار شاد شدند و پیش من آمدند درحالی که از شادی چهرهٔ ایشان می‌درخشید.

هشام بن عبدالملک طیالسی از لیث بن سعد، از ابن شهاب، ازعروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) پیش من آمدند شادان بودند و چهره‌شان از شادی می‌درخشید و به من فرمودند: می‌دانی هم‌اکنون مجزز به زیدبن حارثه و اسامةبن زید نگریست و گفت: این پاها چنان شبیه یکدیگر است که گویی یکی از آن دیگری است. محمدبن سعد می‌گوید، کس دیگری غیر از هشام می‌گفت: یعنی پیامبر(ص) از شباهت زیاد میان اسامه و زید خوشحال شدند.

یزیدبن هارون از حمادبن سَلَمَة، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر(ص) حرکت از عرفات به مشعر را به‌خاطر منتظرماندن برای رسیدن اُسامه قدری به تأخیر انداختند، در این هنگام پسری سیاه و دارای بینی پهن (اُسامة) آمد، یمنیها گفتند: برای خاطر همین ما معطل شده‌ایم. گوید، اهل یمن از همین جهت بعد کافر شدند. ابن سعد

می‌گوید، به یزیدبن هارون گفتم: یعنی چه که اهل یمن به این سبب کافر شدند؟ گفت: از دین‌برگشتن آنان به روزگار ابوبکر برای این بود که فرمان رسول خدا(ص) را کوچک شمرده بودند.

عفان بن مسلم از حمادبن سَلَمَة، از قیس‌بن سعد، از عطاء،از ابن‌عباس، از اُسامةبن زید نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر(ص) در حجةالوداع از عرفات به مشعر حرکت فرموده‌اند، اسامه پشت سر ایشان بر ناقهٔ آن حضرت سوار بوده است. اسامه می‌گوید: پیامبر(ص) چنان لگام ناقه را کشیده بودند که نزدیک بود گوشهای حیوان به جلو زین برسد و می‌فرمودند: ای مردم بر شما باد به آرامش و وقار که نیکی و خوبی در تندراندن شتر نیست.

عفان بن مسلم از حمادبن سلمه، از علی‌بن زید، از یوسف‌بن مهران، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * رسول خدا در حجةالوداع درحالی که اسامةبن زید پشت سر ایشان سوار بود پیش ما آمدند و از همین شربت به ایشان دادیم نوشیدند و فرمودند: آفرین بر شما خوب ساخته‌اید همین‌گونه بسازید.

عفان بن مسلم از همام‌بن یحیی، از قتاده، از عروة، از عامر شعبی نقل می‌کند که * اسامة بن زید به او گفته است غروب روز عرفه که پیامبر به مشعر حرکت فرموده‌اند، اسامه پشت سر ایشان بر ناقه سوار بوده است و می‌گفته است: تا رسیدن به مشعرالحرام شتر پیامبر حتی یک قدم تند و به حالت دویدن قدم برنداشته است.

یحیی‌بن عباد از حمادبن سلمه، از ایوب، از نافع، از ابن عُمر نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) روز فتح مکه درحالی وارد شهر شدند که اُسامة بن زید پشت سرشان بر ناقه سوار بود، و شتر را در سایه کعبه خواباندند. ابن عمر می‌گفته است: جلو رفتم و دیدم که پیامبر(ص) و بلال و اُسامه وارد کعبه شدند، به بلال که پشت در کعبه ایستاده بود گفتم: پیامبر(ص) کجا نماز گزاردند؟ گفت: همین روباروی تو میان دو ستون نماز گزاردند.

عبدالملک بن عمرو و ابوعامر عَقَدِیْ و موسی بن مسعود و ابوحُذَیفَه نَهدِیْ همگان از زهیربن محمد، از عبدالله بن محمدبن عقیل، از پسر اسامة بن زید، از اُسامه نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر(ص) جبهٔ پنبه‌ای مصری که نسبتاً ضخیم بود و از چیزهایی بود که دحیه کلبی به ایشان داده بود به من پوشاندند، من آن را به همسرم پوشاندم. پیامبر به من فرمودند: چرا آن جامهٔ مصری را نمی‌پوشی؟ گفتم: ای رسول خدا آن را به زنم پوشانده‌ام.

فرمودند: به او بگو زیر آن چیزی قرار دهد و بپوشد که می‌ترسم برآمدگیهای بدنش را نشان دهد.[۱] گوید: عبدالله بن جعفر رقی هم از عبیدالله بن عمر، از ابن‌عقیل، از محمدبن اسامه، از پدرش همین روایت را نقل کرده است.

ابوالولید هشام طیالسی از لیث بن سعد، از عبیدالله بن مغیره نقل می‌کند * حکیم بن حِزام حُله‌ای راکه از سیف ذی‌یزن بود برای رسول خدا هدیه فرستاد و در آن هنگام حکیم‌بن حزام هنوز مشرک بود و آن را به پنجاه دینار خریده بود. رسول خدا فرمودند: ما از مشرکان هدیه‌ای نمی‌پذیریم، ولی اکنون که آن را فرستاده‌ای، به بهایی که خریده‌ای می‌خریم، آن را به چند خریده‌ای؟ گفت: به پنجاه دینار و پیامبر با پرداخت بها، آن را گرفتند و یک روز آن را پوشیدند که جمعه بود و برای خطبه بر منبر نشستند و چون از منبر فرود آمدند آن را به اسامه‌بن زید پوشاندند.

مَعن بن عیسی از مالک‌بن انس و ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُوَیْس و خالدبن مخلد از سلیمان بن بلال و عبدالله بن مسلمة بن قعنب از عبدالعزیز بن مسلم و همگی، از عبدالله بن دینار، از قول عبدالله بن عُمر نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر(ص) لشکری را روانه فرمود و اُسامة بن زید را برایشان فرماندهی داد. برخی از مردم دربارهٔ فرماندهی اُسامه اعتراض کردند. پیامبر فرمودند: اگر در بارهٔ فرماندهی اسامه اعتراض می‌کنید قبلاً هم در بارهٔ فرماندهی پدرش اعتراض داشتید وحال آنکه به خدا سوگند که پدرش از محبوب‌ترین مردم در نظر من و شایسته برای فرماندهی بود و این اسامه هم پس از پدرش از محبوب‌ترین افراد درنظر من است.

عفان بن مسلم از وُهَیْب بن خالد و معلی‌بن اسد، از عبدالعزیز بن مختار، از موسی‌بن عقبه، از سالم، از قول پدرش [یعنی عبدالله بن عمر] نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر(ص) اُسامه را به فرماندهی منصوب فرمود، مطلع شد که مردم این کار را عیب دانسته و در بارهٔ فرماندهی او اعتراض دارند. سالم می‌گفته است، پیامبر(ص) میان مردم به‌پا ایستادند و فرمودند: شما از اسامه خرده گیری و در بارهٔ فرماندهی او اعتراض می‌کنید. قبلاً هم این کار را در مورد پدرش کردید و حال آنکه او برای فرماندهی شایسته و محبوب‌ترین مردم در نظر من بود و این پسرش هم پس از او از محبوب‌ترین مردم در نظر من است. نسبت

۱. در متن عربی «غلاله» است که به معنی تشکچه‌هایی است که زنها زیر لباس می‌پوشیده‌اند که لباس آنان گشاد و دور از بدنشان باشد ـ م.

به او خیراندیش باشید که او از نیکان شماست. سالم می‌گفته است، هیچ‌گاه نشنیدم عبدالله بن عُمر این حدیث را نقل کند، مگر اینکه می‌گفت: منظور از محبوب‌ترین مردم یعنی غیر از فاطمه(ع).[1]

محمدبن عبدالله انصاری از صالح‌بن اُبَیّ اخضر، از زهری، از عروة، از اسامة‌بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است ٭ پیامبر(ص) او را به فرماندهی لشکری به ناحیه‌ای مأمور فرمودند. ولی پیش از آنکه حرکت کند و برود پیامبر(ص) رحلت فرمودند و ابوبکر خلیفه شد. گوید، ابوبکر به اُسامه گفت: پیامبر با تو در این مورد چه عهدی فرمودند؟ اسامه گفت: دستور فرمودند که صبح زود بر اُبْنیٰ[2] حمله کنم و بلافاصله بازگردم.

عبدالوهاب بن عطاء از عُمَرِی[3]، از نافع، از ابن عُمر نقل می‌کند ٭ پیامبر(ص) لشکری را روانه فرمود که ابوبکر و عُمر هم در آن لشکر بودند و اسامة بن زید را به فرماندهی گماشتند و مردم به مناسبت نوجوانی اُسامه به فرماندهی او اعتراض کردند. چون این خبر به رسول خدا رسید، به منبر رفتند و نخست ستایش و نیایش خدا را به‌جای آوردند و فرمودند: مردم در بارهٔ فرماندهی اسامة بن زید اعتراض می‌کنند و همانا قبلاً هم در بارهٔ فرماندهی پدرش اعتراض کردند و حال آنکه هردو شایستهٔ فرماندهی هستند و او از محبوب‌ترین مردم در نظر من است و پدرش هم همچنان بود و غیر از فاطمه از محبوب‌ترین مردم در نظر من بود، در بارهٔ اُسامه به شما سفارش به خیر و نیکی می‌کنم.

فضل‌بن دُکَیْن از حَنَش[4]، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است ٭ پیامبر(ص) اسامة بن زید را در حالی که هیجده‌ساله بود به فرماندهی گماشتند.

ابواُسامه حمادبن اسامه از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است

---

۱. حضرت ختمی مرتبت فرموده‌اند از بهترین و محبوب‌ترین مردم، و بدیهی است که محبت شخص نسبت به مردم قابل مقایسه با محبت شخص نسبت به افراد خانواده و فرزندان نیست؛ و اصلاً از این گفتار رسول خدا نمی‌توان بهره‌برداری کرد که اسامه از ام‌سلمه رضوان‌الله تعالی علیها برتر و محبوب‌تر باشد تا چه رسد به حضرت فاطمه‌زهرا وحضرت امیرالمؤمنین علی و حسنین علیهم‌السلام ـ م.

۲. اُبْنیٰ، بر وزن حُبْلیٰ، نام جایی در بلقای شام است و دهکده‌ای از دهکده‌های موته است. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۹۲ ـ م.

۳. پانزده‌تن از دانشمندان با لقب عُمَرِیْ در الاعلام زرکلی ذکر شده‌اند، احتمالاً عبدالرحمن بن عبدالله عمری درگذشته بعد از ۱۹۴ هجری است که در الاعلام، ج ۴، ص ۸۵ آمده است ـ م.

۴. حَنَش صنعانی دمشقی، از تابعیهای شجاع و فرمانده بوده و در سال صدم هجرت در افریقیه درگذشته است. رک: ذهبی، میزان الاعتدال، ذیل شمارهٔ ۲۳۶۹ ـ م.

* پیامبر(ص) اسامه را به فرماندهی منصوب فرمودند و به او دستور دادند که به اُبنی در ساحل دریا حمله کند. هشام می‌گوید: هرگاه پیامبر(ص) کسی را فرماندهی می‌دادند به او اعلام می‌فرمودند و مردم را همراه او گسیل می‌داشتند. گوید، سران و گزیدگان مردم از جمله عُمر همراه اسامه بیرون رفتند، و مردم دربارهٔ فرماندهی اُسامه اعتراض کردند. پیامبر(ص) سخنرانی کردند و فرمودند: مردم دربارهٔ فرماندهی‌دادن به اسامه اعتراض کرده‌اند همان‌گونه که در مورد پدرش اعتراض کردند، و هرآینه او شایسته برای فرماندهی است و محبوب‌ترین مردم پس از پدرش در نظر من است، و امیدوارم از نیکان شما باشد در بارهٔ او خیراندیشی کنید. گوید، پیامبر(ص) بیمار شدند و همواره می‌فرمودند لشکر اسامه را حرکت دهید، لشکر اسامه را روانه کنید. گوید، اُسامه حرکت کرد تا به منطقهٔ جُرْف[1] رسید. همسرش فاطمه دخترقیس به او پیام داد شتاب مکن که حال پیامبر(ص) وخیم شده است و او از جای خود حرکت نکرد[2]، تا آنکه پیامبر(ص) رحلت فرمودند و او پیش ابوبکر آمد و گفت: هنگامی که پیامبر(ص) مرا روانه فرمودند وضع دیگری بود، اکنون می‌ترسم که اعراب مرتد شوند و اگر ایشان از دین برگردند باید نخست با ایشان جنگ کرد و اگر مرتد نشوند من خواهم رفت که سران و گزیدگان مسلمانان با من هستند. گوید، ابوبکر خطبه خواند و ستایش و نیایش خدا را به‌جا آورد و گفت: به‌خدا سوگند اگر پرندگان شکاری مرا دررابیند بهتر از این است که پیش از اجرای فرمان رسول خدا به کار دیگری اقدام کنم. و ابوبکر، اسامه را به آبِلْ[3] گسیل داشت و از اسامه اجازه گرفت که عمر را اجازه دهد پیش ابوبکر بماند و او اجازه داد. گوید، ابوبکر به اسامه دستور داد در جنگ دست و پا و کمر دشمن را ببرد و قطع کند تا دشمنان را بترساند. اسامه رفت و بر آنان حمله کرد و گروه بسیاری را زخمی کرد و آنان را سخت به بیم انداخت و به سلامت و در حالی که غنیمت به‌دست آورده بودند بازگشتند. گوید، عمر می‌گفت: به حضور هیچ‌کس غیر از اسامه به‌عنوان امارت نرفته‌ام و این به آن جهت بود که به هنگام رحلت رسول خدا(ص) اُسامه امیر بود. گوید، چون اسامه و

---

۱. جُرْف، نام جایی در سه‌میلی مدینه به‌سوی شام است. عمربن خطاب آنجا مزارعی داشته است. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۸۷ ــ م.

۲. خوانندگان عزیز ملاحظه می‌فرمایند، لشکری که پیامبر مکرر دستور به اعزام آن می‌دهند با پیام همسر اسامه که لابد سوگلی او هم بوده است، باید متوقف شود و فرمان آن حضرت اجرا نشود «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل» ــ م.

۳. آبل، نام چهار منطقه و در این جا مقصود جایی در اردن است. یاقوت، معجم، ج ۱، ص ۵۲ ــ م.

همراهانش حرکت کردند و نزدیک شام رسیدند مه بسیار شدیدی ایشان را فرو گرفت، آنچنان که از انظار پوشیده ماندند و توانستند حمله کنند و آنچه می‌خواستند، انجام دادند. گوید، خبر رحلت رسول‌خدا(ص) و حملهٔ اُسامه به سرزمینهای روم در یک روز به اطلاع هرقل رسید و رومیان گفتند حتی مرگ پیامبرشان آنان را از هجوم به سرزمین ما بازنمی‌دارد.

عُروه در دنباله سخنان خود می‌گفت: هیچ سپاهی دیده نشد که از سپاه اسامه سالم‌تر بازگردد. یزیدبن هارون هم از حمادبن سَلَمَة، از هشام بن عُروة، از پدرش روایتی همین‌گونه آورده است و افزوده است که ابوبکر و عُمر و ابوعبیده جراح هم در آن سپاه بودند و پیامبر(ص) اُسامه را برایشان فرماندهی داد.

گوید، فاطمه دختر قیس که همسر اسامه بود برای او نوشت حال پیامبر(ص) وخیم شده است و نمی‌دانم چه پیش آید، اگر مصلحت می‌بینی که بمانی بمان. اُسامه همچنان در جُرف ماند تا آنکه پیامبر(ص) رحلت فرمودند. گوید، به اسامه دستور داده شده بود با دشمن سخت برخورد کند و پای ایشان را از آن منطقه قطع و کوتاه کند، و در همین هنگام اعراب هم مرتد شدند.

واقدی از عبدالله بن یزید بن قُسَیْط، از پدرش، از محمدبن اسامة بن زید، از قول پدرش اُسامه نقل می‌کند که می‌گفته است * به پیامبر(ص) خبر رسید که مردم اعتراض می‌کنند که چرا اُسامه را به فرماندهی مهاجران و انصار گماشته‌اند. آن حضرت از خانه بیرون آمدند و بر منبر نشستند، نخست ستایش و نیایش خداوند را به‌جا آوردند و سپس فرمودند: ای مردم لشکر اُسامه را روانه کنید و به جان خودم سوگند اگر دربارهٔ فرماندهی او سخنی گفته‌اید پیش از آن هم دربارهٔ فرماندهی پدرش سخن گفتید و حال آنکه او شایسته برای فرماندهی است، پدرش هم شایسته فرماندهی بود. گوید، لشکر اسامه در جُرف اردو زد و مردم جمع شدند و بیرون می‌رفتند. در این هنگام حال پیامبر(ص) وخیم شد. اسامه و مردم توقف کردند که ببینند خداوند در مورد پیامبر چه تقدیری می‌فرماید. اُسامه می‌گوید: چون حال پیامبر وخیم شد از اردوگاه بیرون آمدم و مردم هم همراه من آمدند و پیامبر(ص) سخت بی‌حال بودند وسخن نمی‌گفتند، دستهای خود را به آسمان بلند کردند و سپس

به‌سوی من اشاره فرمودند و فهمیدم که برای من دُعا می‌فرمایند.[۱]

کثیربن هشام از جعفربن بُرقان، از قول حَضْرَمی که مردی از یمامه است نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) اسامه را دوست می‌داشتند و پیش از او هم پدرش را دوست می‌داشتند و همین‌که اسامه در کار جنگ ورزیده شد او را به فرماندهی گروهی منصوب و اعزام فرمودند و او با دشمن برخورد و جنگ کرد و شجاعت و شهامتی از او نقل کردند. اُسامه می‌گوید: قبلاً مژده‌رسان خبر فتح را برای پیامبر(ص) آورده بود و چون من به حضور رسیدم چهرهٔ ایشان از شادی می‌درخشید. مرا نزدیک خود فراخواندند و گفتند: بگو و من شروع به سخن‌گفتن کردم و گفتم همین‌که دشمن گریختند به مردی از ایشان رسیدم و با نیزه به او حمله‌ور شدم گفت لااله‌الاالله، من به او نیزه زدم و کشتمش. در این هنگام چهرهٔ پیامبر(ص) دگرگون شد و به من فرمودند: ای اُسامه وای بر تو چرا با شنیدن لااله‌الاالله چنان کردی و این سخن را تکرار فرمودند و مرتب می‌گفتند، به‌طوری که دوست می‌داشتم که ای کاش تا آن روز هرکاری انجام داده‌ام به حساب نیاید و آن روز تازه‌مسلمان می‌شدم و به خدا سوگند پس از شنیدن آن سخن از پیامبر(ص) هرگز با کسی که لااله‌الاالله بگوید جنگ نخواهم کرد.

عفان بن مسلم از ابوعوانه، از سلیمان اعمش، از ابراهیم تیمی، از پدرش نقل می‌کند * اسامة بن زید می‌گفت: من هرگز با مردی که لااله‌الاالله بگوید جنگ نخواهم کرد. سعدبن مالک گفت: به خدا سوگند من هم هرگز با مردی که لااله‌الاالله بگوید جنگ نخواهم کرد. مردی به آن دو گفت: مگر خداوند نفرموده است «با آنان جنگ کنید تا فتنه‌ای باقی نماند و تمام دین از آنِ خداوند باشد.[۲]»؟ گفتند: ما آن قدر جنگ کرده‌ایم که فتنه‌ای باقی نماند و دین از خداوند باشد.

فضل‌بن دکین از حفص‌بن غیاث، از جعفربن محمد، از پدرش نقل می‌کند * اسامة به حضور پیامبر می‌آمد و دربارهٔ کارهایی شفاعت می‌کرد و پیامبر شفاعت او را می‌پذیرفتند. یک‌بار در مورد اجرای حدی سخن‌گفت و پیامبر فرمودند: دربارهٔ اجرای حد شفاعت مکن.

هشام بن عبدالملک پدر ولید طیالسی از لیث‌بن سعد، از ابن شهاب، از عروه، از عایشه نقل می‌کند * زنی دزدی کرده بود و مسأله از نظر قریش بسیار مهم بود و گفتند چه

۱. آیا از رفتار حضرت ختمی مرتب چنین استنباط نمی‌شده است که امر به تعجیل می‌فرمایند؟! ـ م.
۲. بخشی از آیهٔ ۱۹۳ سورهٔ دوم ـ بقره ـ م.

کسی دربارهٔ او با رسول خدا(ص) سخن بگوید و سرانجام گفتند کسی جز اسامةبن زید جرأت این کار را ندارد. اسامه با پیامبر سخن گفت و پیامبر به او فرمودند: برای چه و به چه مناسبت در مورد اجرای حدی از حدود خداوند شفاعت می‌کنی؟ سپس پیامبر(ص) برخاستند و خطبه‌ای ایراد فرمودند و گفتند: همانا پیش از شما کسانی که تباه و نابود شدند به این جهت بود که اگر شخص قدرتمند و خانواده‌داری دزدی می‌کرد رهایش می‌کردند و هرگاه شخص ضعیفی دزدی می‌کرد دربارهٔ او حدّ را اجرا می‌کردند، و به خدا سوگند می‌خورم که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را قطع خواهم کرد.

محمدبن اسماعیل بن ابی‌فدیک از هشام بن سعد، از زیدبن اسلم نقل می‌کند * عمربن خطاب در پرداخت مقرری مهاجرانِ نخستین و فرزندان ایشان را بر دیگران برتری داد و به اسامةبن زید بیشتر از عبدالله بن عمر پرداخت. عبدالله بن عمر می‌گوید، مردی به من گفت: امیر مؤمنان کسی را بر تو برتری داده است که سن او از تو بیشتر نیست و پیش از تو هجرت نکرده است و در هیچ جنگی هم که تو شرکت نداشته باشی شرکت نکرده است. عبدالله می‌گوید، با پدرم گفتگو کردم، گفت: او چه کسی است؟ گفتم: اسامةبن زید. گفت: به خدایی خدا سوگند راست می‌گویی. این کار را کردم، زیرا زیدبن حارثه در نظر پیامبر(ص) از عمر محبوب‌تر بود و اسامةبن زید هم از عبدالله بن عمر محبوب‌تر بود و به این جهت چنین کردم.

خالدبن مَخْلَدْ بَجَلِیْ از عبدالله بن عمر، از نافع، از ابن‌عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * عمربن خطاب برای اسامةبن زید همان مقدار مقرری تعیین کرد که برای شرکت‌کنندگان در جنگ بدر یعنی چهارهزاردرم و برای من سه‌هزار و پانصددرم. گفتم: چرا برای اُسامة بیش از من تعیین کردید و او در هیچ جنگی حضور نداشته مگر اینکه من هم حضور داشته‌ام. گفت: او در نظر رسول خدا از تو محبوب‌تر بود و پدرش هم در نظر رسول خدا از پدرت محبوب‌تر بود.

مسلم بن ابراهیم از قرة بن خالد، از محمدبن سیرین نقل می‌کند که می‌گفته است * به‌روزگار عثمان خرمابن به هزاردرم ارزیابی می‌شد، اسامه خرمابنی را سوراخ کرد و شیره آن را بیرون کشید و برای مادرش برد. به او گفتند: تو که می‌بینی خرمابن هزاردرم ارزش پیدا کرده است چرا چنین کردی؟ گفت: مادرم خواسته بود و او هرچه از من بخواهد که بتوانم انجام دهم، انجام می‌دهم.

کثیربن هشام از جعفربن برقان نقل می‌کند که می‌گفته است از یزیدبن اصم شنیدم که می‌گفت * میمونه خویشاوندی داشت و متوجه شد که لنگ او پایین‌تر از ناف و شکمش بسته شده است، میمونه او را سخت سرزنش کرد. آن مرد گفت: من اسامةبن زید را دیدم که شکمش از لنگ او بیرون افتاده بود. میمونه گفت: دروغ می‌گویی البته اسامة شکمش چاق و بزرگ بود و ممکن است گاهی لنگ او پایین‌تر از شکمش افتاده باشد [توصیه شدید شده است که ازار و لنگ مرد از زیر سینه او باشد تا ساق پایش].

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از هشام دستوایی، از یحیی‌بن ابی‌کثیر، از عمربن حکم بن ثوبان، از قول برده‌ای از بردگان قدامةبن مظعون نقل می‌کند یکی از بردگان اسامة بن زید برایش نقل کرده است که * اسامه مزرعه‌ای در وادی‌القری داشت و گاه سوار می‌شد و آن‌جا می‌رفت و روزهای دوشنبه و پنجشنبه روزه می‌گرفت. به او گفتم: با آنکه پیر و سالخورده شده‌ای باز هم در سفر روزه می‌گیری؟ گفت: پیامبر(ص) را دیدم که روزهای دوشنبه و پنجشنبه روزه می‌گرفتند و می‌فرمودند: اعمال روزهای دوشنبه و پنجشنبه عرضه می‌شود.

علی‌بن عبدالله بن جعفر از سفیان بن عُیَیْنَة، از عمر، از قول ابوجعفر محمدبن علی [یعنی حضرت باقر علیه‌السلام] نقل می‌کند که می‌فرموده‌اند حَرْمَلَة آزادکردهٔ اُسامه نقل می‌کرد که * اُسامه مرا به حضور علی(ع) فرستاد و گفت: به ایشان سلام برسان و بگو اسامه می‌گوید اگر شما در کام شیر بروید دوست می‌دارم همراه شما باشم، ولی این کاری که می‌خواهید انجام دهید اعتقادی به آن ندارم. حرمله گوید: به حضور علی رفتم و چیزی به من عنایت نکرد و بعد که پیش حسن و عبدالله بن جعفر رفتم از بخشش خود ناقهٔ مرا گران‌بار کردند.[1]

هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * اسامة بن زید با هند دختر فاکه بن مغیرة بن عبدالله بن عمروبن مخزوم و درّه دختر عدی‌بن قیس بن حذافة بن سعد بن سهم ازدواج کرد که برای او محمد و هند را زایید. همچنین با فاطمه دختر قیس و خواهر ضحاک بن قیس فهری ازدواج کرد که برای او جبیر و زید و عایشه را زایید، و هم با

۱. با آنکه بنا نیست بی‌مهریها مورد بررسی قرار گیرد، ولی ملاحظه می‌کنید که امثال اسامه دستور رسول خدا را برای حرکت آن‌گونه انجام می‌دهد و نسبت به یاری‌دادن علی(ع) آن هم در مقابل طلحه و زبیر یا معاویه این‌گونه پیام می‌دهد ــ م.

ام‌الحکم دختر عتبةبن ابی‌وقاص و دختر ابی‌حمدان سهمی و برزه دختر ربعی که از بنی‌عذره است و از خانوادهٔ بنی‌زراح ازدواج کرد و او برای اسامه حسن و حسین را زایید.

واقدی از یعقوب‌بن عُمر، از نافع عدوی، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جَهْم نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) اسامةبن زید را دوست می‌داشتند و چون چهارده‌ساله شد با زنی به‌نام زینب دختر حنظلةبن قسامه ازدواج کرد و سپس او را طلاق داد. پیامبر(ص) بعدها می‌فرمودند: چه کسی حاضر است او را راهنمایی کنم به زنی زیبا و کم‌خوراک و خودم به منزلهٔ پدرزن او خواهم بود؟ پیامبر(ص) در این هنگام به نُعَیْم بن عبدالله نحّام نگاه کردند. او گفت: مثل اینکه منظورتان این است که من با او ازدواج کنم؟ فرمودند: آری، و نُعَیْم با او ازدواج کرد و ابراهیم بن نُعیم را برای او زایید و ابراهیم در جنگ حره کشته شد. [یعنی لشکرکشی یزیدبن معاویه به مدینهٔ منوره] واقدی می‌گوید: هیچ‌گاه از فرزندان اسامه از زن و مرد در هیچ دوره بیش از بیست‌تن نبوده‌اند و می‌گوید، هنگام رحلت پیامبر(ص) اسامه بیست‌سال داشته است.[1]

انس بن عیاض از یونس بن یزید، از ابن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که اسامه در جُرْف درگذشت جنازه‌اش را به مدینه آوردند. واقدی می‌گوید: اسامه پس از رحلت پیامبر(ص) در وادی‌القریٰ[2] زندگی می‌کرد، بعد به مدینه آمد و در جُرْف زندگی می‌کرد و همان‌جا در اواخر حکومت معاویةبن ابی‌سفیان درگذشت.

ابو رافع آزادکردهٔ رسول خدا(ص)

نامش اَسْلَمْ و بردهٔ عباس بن عبدالمطلب بود که او را به پیامبر(ص) بخشید و چون مژده مسلمان‌شدن عباس را به پیامبر(ص) دادند او را آزاد فرمودند.

رُوَیم بن یزید مقرئ از هارون بن ابی‌عیسی و احمدبن محمدبن ایوب، از ابراهیم بن سعد، از محمدبن اسحاق نقل می‌کنند که می‌گفته است، حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس، از قول عِکْرَمة آزادکردهٔ ابن عباس، از قول ابورافع نقل می‌کرد که می‌گفته است

۱. در روایات قبلی دیدید که سن او را به هنگام اِعْزام لشکر اسامه هیجده‌سال نقل کردند ـ م.

۲. وادی‌القُری، از دشتهای میان مدینه و شام که از اعمال مدینه شمرده می‌شود و دارای دهکده‌های بسیاری است، در سال هفتم با جنگ گشوده شده است. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۸، ص ۳۷۵ ـ م.

* من بردهٔ عباس بودم و اسلام در خانهٔ ما آمده بود، عباس و همسرش مسلمان شده بودند. من هم مسلمان شدم، ولی چون عباس از قوم خود بیم داشت و خوش نمی‌داشت که با ایشان مخالفت کند، اسلام خود را پوشیده می‌داشت و بسیاری از اموال او در دست قومش پراکنده بود. و ابولهب دشمن خدا از شرکت در جنگ بدر خودداری کرده بود و به‌جای خود عاص‌بن هشام بن مغیره را روانه کرده بود و همهٔ کسانی که نرفته بودند کسی را به‌جای خود فرستاده بودند. چون خبر کشته‌شدن قریشیان در بدر که خداوند ایشان را خوار و زبون فرماید به مکه رسید ما در خود احساس نیرو و قدرت کردیم و من مردی ناتوان بودم و کنار چاه زمزم تیر می‌تراشیدم و به خدا سوگند همچنان که نشسته بودم و تیر می‌تراشیدم و ام‌الفضل همسر عباس هم کنار ما نشسته بود و خبر شکست قریش ما را خشنود کرده بود، ناگهان ابولهب فاسق که گویی برای فتنه‌انگیزی گام برمی‌داشت آمد و بر روی طنابهای حجره زمزم نشست و پشت او به پشت من بود و در همان حال مردم بانگ برداشتند که ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب از بدر رسیده است. ابولهب خطاب به او گفت: ای برادرزاده پیش من بیا که به جان خودم سوگند خبر درست پیش تو است. ابورافع می‌گوید: ابوسفیان بن حارث کنار ابولهب نشست و مردم هم ایستاده بودند. ابولهب پرسید ای برادرزاده برای من بگو که کار چگونه بود؟ گفت: به خدا سوگند چیزی جز این نبود که چون با مسلمانان رویاروی شدیم چنان شانه‌های خود را در اختیار ایشان گذاشتیم که به‌هرگونه خواستند ما راکشتند و اسیر کردند و به خدا سوگند با وجود این مردم را سرزنش نمی‌کنم که مردانی سپیدچهره را میان آسمان و زمین سوار بر اسبهای ابلق می‌دیدیم که هیچ چیز یارای ایستادگی در برابرشان نداشت.

ابورافع می‌گوید، ریسمانهای خیمه را با دست خود بلند کردم و گفتم: به خدا سوگند آنان فرشتگان بوده‌اند. ابولهب دست بلند کرد و ضربه سختی به چهرهٔ من زد. من به او حمله‌ور شدم، او مرا بلند کرد و بر زمین زد و روی بدنم نشست و شروع به زدن من کرد و من مردی ضعیف و ناتوان بودم. در این هنگام ام‌الفضل برخاست و چوبی از چوبهای حجره زمزم را برداشت و چنان بر سر ابولهب کوفت که شکاف بزرگی در سر او ایجاد کرد و گفت: اکنون که مولای او حضور ندارد، او را ناتوان شمرده‌ای؟ و ابولهب برخاست و خوار و

زبون رفت و به خدا سوگند هفت‌شب بیشتر زنده نبود که خداوند او را گرفتار عدسه[1] کرد و آن بیماری او را کشت و دو پسرش دو یا سه‌شب جسدش را انداخته بودند و دفن نمی‌کردند. آن‌چنان که لاشه‌اش در خانه متعفن شد و قریش از عدسه و مسری‌بودن آن به اندازهٔ طاعون می‌ترسیدند. سرانجام مردی از قریش به آنان گفت: شرم نمی‌دارید که جسد پدرتان در خانه متعفن شده است و او را دفن نمی‌کنید؟ گفتند: از سرایت این بیماری می‌ترسیم. گفت: حرکت کنید ما هم با شما هستیم. و از دور مقداری آب بر بدن ابولهب پاشاندند و به او دست نزدند و سپس بردند و در منطقهٔ بالای مکه کنار دیواری نهادند و چندان سنگ بر او ریختند که زیر سنگها پوشیده شد. گویند، پس از جنگ بدر ابورافع به مدینه هجرت کرد و همراه پیامبر(ص) زندگی می‌کرد و در جنگهای اُحد و خندق و دیگر جنگها همراه آن حضرت بود. پیامبر(ص) کنیزخود سَلْمیٰ را به ازدواج او درآوردند و سلمی در جنگ خیبر همراه شوهرش بود، و برای او عبیدالله بن ابی رافع را زایید و او دبیر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بود.

فضل بن دُکَیْن از حمزه زیات، از حکم نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) اَرقم پسر ابی‌الارقم را به سرپرستی کارگزاران زکات گماشتند. او به ابورافع گفت: آیا موافقی با من همکاری کنی و مرا یاری دهی و برای تو سهم کارگزاران زکات را تعیین کنم؟ ابورافع گفت: باید به عرض پیامبر برسانم و چون موضوع را به ایشان گفت، فرمودند: ای ابورافع برای خاندان ما زکات حلال نیست و آزادکردهٔ خانواده از خانواده شمرده می‌شود.

محمدبن عبدالله اسدی و قبیصةبن عقبه نقل می‌کنند سفیان، از عبدالله بن عثمان بن خُثَیْم، از اسماعیل بن عبیدالله بن رفاعه زرقی، از پدرش، از پدربزرگش نقل می‌کرده است که پیامبر می‌فرموده‌اند * خلیفهٔ ما و آزادکردهٔ ما و خواهرزادهٔ ما از خود ما شمرده می‌شوند.

واقدی می‌گوید: ابورافع در مدینه پس از کشته‌شدن عثمان بن عفان درگذشت و اعقاب او باقی هستند.

---

۱. عَدَسَه یا عُدْسَة بیماری جلدی که به صورت دانه‌هایی چون عدس ظاهر می‌شده و کشنده و بسیار مسری بوده است. رک: ابن درید، جمهرة‌اللغه، ج ۲، چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۴۵ قمری، ص ۲۶۲ ــم.

سَلْمان فارْسِی

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ابوظبیان، از جریر بن عبدالله، همچنین اعمش، از ابوسفیان، از قول مشایخ خود نقل می‌کند * کنیهٔ سلمان، ابوعبدالله بوده است.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از عوف، از ابوعثمان نهدی نقل می‌کند * سلمان به او گفته است: آیا رامهرمز را می‌شناسی؟ گفتم: آری. گفت: من از مردم آن شهرم.

محمدبن عبدالله اسدی از سفیان، از عبید، از عامربن واثله، از قول سلمان نقل می‌کند که می‌گفته است * من از مردم جیّ[1] هستم.

یوسف بن بُهلول از عبدالله بن ادریس، از محمدبن اسحاق، از عاصم‌بن عمربن قتادة، از محمودبن لبید، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * سلمان داستان و سرگذشت خود را شخصاً برای من چنین گفت:

من مردی اصفهانی و از روستایی به‌نام جیّ بودم و پدرم دهقان و سالار سرزمین خود بود و من درنظر پدرم از محبوب‌ترین بندگان خدا بودم و چندان به من محبت داشت که مرا در خانه نگهداری می‌کرد، همچنان که دوشیزگان را در خانه نگه می‌دارند. در آیین مجوسی چندان کوشش کردم تا به مقام مواظبت از آتشی رسیدم که همواره آن را برافروخته می‌داریم. پدرم مزرعه‌ای داشت و چون در آن هنگام سرگرم ساختمان تازه‌ای در خانهٔ خود بود مرا خواست و گفت: پسرکم می‌بینی این ساختمان مرا سخت گرفتار کرده است، تو به مزرعه برو و زود بازگرد که اگر دیر برگردی دلگیر می‌شوم و تو برای من از همه چیز مهم‌تری.

من بیرون آمدم و از کنار صومعهٔ مسیحیان گذشتم و صدای نیایش ایشان را شنیدم و وارد صومعه شدم تا ببینم چه می‌کنند و همچنان آن‌جا درنگ کردم و آنچه از نیایش ایشان دیدم مرا خوش آمد و با خود گفتم این آیین برتر و بهتر از آیین ماست، و تا هنگامِ غروب خورشید همچنان پیش آنان بودم و نه به مزرعه پدرم رفتم و نه به خانه برگشتم. آن‌چنان که پدرم کسی را به جستجوی من فرستاده بود. همین‌که از نیایش و نماز آنان خوشم آمد

۱. جیّ، به گفتهٔ ابن حوقل از روستاهای بسیار آباد اصفهان است. رک: صورة‌الارض، چاپ بیروت، ص ۳۰۹ ـ م.

پرسیدم منطقهٔ اصلی این آیین کجاست؟ گفتند: در شام. سپس بیرون آمدم و نزد پدرم برگشتم. پرسید پسرکم کجا بودی؟ من که با تو گفته بودم که تأخیر نکنی. گفتم: از کنار مردمی گذشتم که در صومعه‌ای نماز می‌گزاردند از کار و نماز آنان خوشم آمد و چنین دانستم که آیین ایشان از آیین ما بهتر است. پدرم گفت: پسرکم آیین تو و نیاکانت از آیین ایشان برتر و بهتر است. گفتم: به خدا سوگند هرگز چنین نیست. پدرم بیمناک شد و زنجیر برپای من نهاد و مرا زندانی کرد. من به مسیحیان پیام دادم که آیین ایشان را پسندیده‌ام و گفتم: هرگاه کاروانی از شام رسید مرا آگاه کنید. اتفاقاً گروهی از بازرگانان شام آمده بودند و چون هنگام عزیمت ایشان فرا رسید به من خبر دادند و بند از پای خود گسستم و بیرون آمدم و با ایشان به شام رفتم. چون به شام رسیدم پرسیدم عالم ایشان کجاست؟ به من گفته شد اسقف که در صومعه زندگی می‌کند و سرپرست آن است. من پیش او رفتم و داستان خود را به او گفتم و افزودم که دوست دارم در خدمت تو باشم و همراه تو نماز بگزارم و آموزش ببینم که به آیین تو راغب شده‌ام. گفت: همین‌جا باش و من همراه او بودم و او مردی بددین بود که به مسیحیان دستور پرداخت صدقه می‌داد و چون اموال جمع می‌شد برای خود اندوخته می‌کرد به‌طوری که هفت‌کوزه درم و دینار اندوخته بود.

چون او درگذشت و مسیحیان جمع شدند تا او را دفن کنند، گفتم: می‌دانید که این دوست شما مرد بدآیینی بود؟ و به آنان خبر دادم که در مورد صدقات ایشان چگونه رفتار می‌کرد. آنان گفتند: نشانه و دلیل این گفتار تو چیست؟ گفتم: آن را به شما نشان خواهم داد و گنجینهٔ او را بیرون آوردم که هفت کوزه انباشته از زر و سیم بود؛ و چون ایشان آن گنجینه را دیدند گفتند: به‌خدا سوگند هرگز جسدش را دفن نمی‌کنیم و جسدش را بر چوبه‌ای به دار کشیدند و سنگبارانش کردند و کشیش دیگری آوردند و به جای او نشاندند. سلمان می‌گوید: مردی را ندیده بودم که نمازهای پنجگانه را به‌خوبی او بگزارد. او سخت راغب به آخرت و در دنیا بسیار زاهد و پارسا بود و همهٔ آداب و عبادات شبانه و روزانه را چنان که شاید و باید انجام می داد و من آن‌چنان او را دوست می‌داشتم که پیش از او هیچ‌کس را چنان دوست نداشته‌ام. و چون مرگش فرا رسید، به او گفتم: می‌بینی که فرمان خدا در مورد تو فرامی‌رسد به من چه فرمان می‌دهی و در مورد چه کسی به من سفارش می‌کنی؟ گفت: پسرکم هیچ‌کس از مردم را که به راه و روش من باشد نمی‌شناسم مگر مردی در موصل و دیگر مردمان دگرگونه شده‌اند و هلاک گردیده‌اند. و چون درگذشت نزد آن مرد به موصل

رفتم و به او گفتم که آن کشیش به من سفارش کرده است که به او بپیوندم و همراه او زندگی کنم. مدتی هم با او بودم و او هم چون دوست خویش بود و چون مرگ او فرا رسید، گفتم: می‌بینی که فرمان خدا برای تو فرا می‌رسد، مرا به چه کسی سفارش می‌کنی؟ گفت: پسرکم کسی را که بر آیین ما باشد نمی‌شناسم جز مردی در نصیبین[1] که فلانی است به او ملحق شو. من نزد او رفتم که در نیکی همچون دوتن دیگر بود و داستان خود را به او گفتم و مدتی با او بودم و چون مرگ او فرا رسید، گفتم: فلانی مرا به فلان و او به تو ارجاع داد. اکنون تو چه کسی را سفارش می‌کنی؟ گفت: پسرکم به خدا سوگند کسی را که بر آیین ما باشد نمی‌شناسم مگر مردی را در عَمّوریه[2] که از سرزمین روم است. اگر می‌توانی پیش او برو؛ و چون او درگذشت به آن مرد که در عموریه بود پیوستم و داستان خود را به او گفتم. گفت: همین‌جا باش و نزد او ماندم که او هم مانند دوستانش بود. برای من اندکی مال فراهم شد و توانستم چند ماده گاو و چند گوسپند برای خود فراهم کنم و چون مرگ او نزدیک شد، گفتم: مرا به چه کسی سفارش می‌کنی؟ گفت: پسرکم به خدا سوگند به روی زمین کسی را نمی‌شناسم که بر آیین ما باشد تا بگویم که پیش او بروی. ولی زمان ظهور پیامبری که به آیین حنفی ابراهیم مبعوث خواهد شد فرا رسیده است. او در سرزمینی که دارای نخلستان است ظهور خواهد کرد و محل هجرت و استقرار او هم سرزمینی است دارای نخلستان که میان دو منطقهٔ شوره‌زار و سنگلاخ قرار دارد، اگر بتوانی پیش او بروی برو و او را نشانه‌هایی است که پوشیده نخواهد ماند از جمله اینکه خوراک صدقه را نمی‌خورد و هدیه را می‌خورد و میان دو کتف او مهر نبوت قرار دارد که چون آن را ببینی خواهی شناخت.

چون آن مرد درگذشت، گروهی از مسافران قبیلهٔ کلب را دیدم و از سرزمین ایشان پرسیدم و چون به من خبر دادند، گفتم: این گوسپندان و ماده‌گاوهایم را به شما می‌دهم که مرا با خود به سرزمین خویش ببرید. پذیرفتند و مرا با خود آوردند ولی همین‌که به وادی‌القریٰ رسیدیم بر من ستم کردند و مرا به عنوان برده به مردی یهودی فروختند. چون در سرزمین ایشان نخلستانها را دیدم امیدوار شدم همان سرزمینی باشد که برای من وصف

---

۱. نصیبین، از شهرهای بزرگ جزیره [میان دجله و فرات] و مرکز اصلی قبیلهٔ بزرگ ربیعه است که رودخانه هرماس از وسط آن شهر می‌گذرد. رک: ابن فقیه، مختصرالبلدان، ص ۲۹ ـ م.

۲. عَمّوریه، شهری بزرگ و دارای دژ استواری است، بیشتر مردمش ترک هستند. چند چشمه و نهر در آن جاری است و به دست معتصم گشوده شد. رک: تقویم‌البلدان، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، ص ۴۳۵ ـ م.

کرده‌اند و پیش همان مرد یهودی بودم تا آنکه مردی از یهود بنی‌قریظه آمد و مرا از او خرید و با خود بیرون و به مدینه آورد. به خدا سوگند همین‌که سرزمین مدینه را دیدم شناختم و دانستم همان شهری است که برای من وصف کرده‌اند و نزد همان مرد یهودی بودم و در نخلستانهای بنی‌قریظه کار می‌کردم. در این هنگام خداوند متعال پیامبر خود را مبعوث فرموده بود. ولی من آگاه نشدم تا هنگامی که به مدینه هجرت کرد و در منطقهٔ قباء منزل فرمود و میان قبیلهٔ عمروبن عوف ساکن شد. روزی که من بالای درخت خرمایی بودم و صاحب من پایین درخت نشسته بود یکی از پسرعموهای یهودیش آمد و کنارش ایستاد و گفت: فلانی خداوند بنی‌قیله را نابود کناد که هم‌اکنون در قبا اطراف مردی راگرفته‌اند که از مکه آمده است و می‌پندارند که پیامبر است، به خدا سوگند همین‌که این سخن را شنیدم چنان به لرز افتادم که درخت خرما به لرزه درآمد و بیم آن بود که روی صاحب خود سقوط کنم. شتابان از درخت فرود آمدم و به آن مرد گفتم: چه می‌گویی چه خبر است؟ صاحب من دست بلند کرد و سیلی سختی به صورتم زد و گفت: تو را با این خبر چه کار است؟ بر سر کار خود برگرد. گفتم: منظوری نداشتم خواستم خبری راکه از او شنیدم بپرسم. گفت: به کار خود مشغول باش و من به کار خود پرداختم و از او کناره گرفتم.

چون غروب شد آنچه خوراکی داشتم جمع کردم و بیرون آمدم و خود را به حضور رسول خدا رساندم. ایشان در قباء همراه تنی چند از یاران خود نشسته بود، گفتم: شنیده‌ام شما چیزی ندارید و یاران شما هم با شمایند و همگی غریب و نیازمندید، مقداری خوراکی صدقه داشتم وچون از وضع شما آگاه شدم چنین فهمیدم که از همه سزاوارترید و آن را برای شما آوردم و آن را حضور ایشان گذاشتم. پیامبر(ص) به یاران خود فرمود: بخورید و خود دست نگه‌داشت. با خود گفتم این یک نشانه و برگشتم.

پس از آنکه پیامبر(ص) به شهر مدینه منتقل شدند باز چیزی جمع کردم و به حضورش رفتم، سلام دادم و گفتم: چنین دیدم که شما از خوراکهای صدقه چیزی نمی‌خورید اکنون هدیه‌ای فراهم ساختم و فقط برای بزرگداشت شما تقدیم می‌کنم و صدقه نیست. پیامبر(ص) خود و یارانش از آن خوردند و من با خود گفتم این دو نشانه و برگشتم. مدتی گذشت و به حضور آن حضرت رسیدم که در بقیع برای تشییع جنازه‌ای بود. یارانش هم اطراف ایشان بودند و پیامبر دو برد برتن داشت یکی را ازار کرده بود و دیگری را ردا. من سلام دادم و برگشتم که بر شانهٔ ایشان نگاه کنم، متوجه شدند که چه منظوری دارم و

ردای خود را از دوش کنار زدند و من به مهر نبوت نگریستم و همان‌گونه بود که دوستم برای من تعریف و توصیف کرده بود. من در حالی که می‌گریستم لبهای خود را بر آن نهادم و می‌بوسیدم. فرمود: برگرد و بازگشتم و برابر ایشان نشستم و داستان خود را همین‌گونه که برای تو گفتم برای ایشان نقل کردم که آن را بسیار خوش داشت و دوست می‌داشت که برای یاران خود بیان فرماید. و من مسلمان شدم، ولی بردگی وکار مرا از حضور آن حضرت بازداشت. آن‌چنان که در جنگهای بدر و اُحد نتوانستم شرکت کنم. آن‌گاه پیامبر(ص) به من فرمودند: با صاحب خود قراردادی برای آزادی خود بنویس و از صاحب خود خواستم و چندان اصرار کردم که با من قراردادی نوشت که سیصدخرمابن برای او بکارم و چهل وقیه نقره بپردازم تا آزاد شوم. آن‌گاه پیامبر(ص) به مسلمانان فرمودند: برادر خود را با دادن نهال خرما یاری دهید و هرکس هرچه توانست به من نهال خرما داد. سی‌نهال و بیست و پانزده و ده‌نهال، هرکس هرچه یارا داشت. پیامبر به من فرمودند: برای نهالها گودبرداری کن و چون آماده شد خودت آنها را در گود مگذار و مرا آگاه کن تا خودم آنها را بنشانم و من به گودبرداری پرداختم. یاران یاریم دادند و سیصدگود آماده شد و مردم نهالهایی را که گفته بودند، آوردند. آن‌گاه رسول خدا به تن خویش بیامد و نهالها را در گودها نشاند و به‌دست خویش خاکها را هموار فرمود و از نشاندن تمام سیصد اصله فارغ شد. سوگند به کسی که جان سلمان در دست اوست که حتی یک نهال هم نمرد و خشک نشد. پرداخت پول برعهدهٔ من باقی بود. روزی همچنان که پیامبر میان یاران خود نشسته بود مردی از یاران، طلایی به اندازهٔ تخم‌مرغی به حضور ایشان از بابت زکات تقدیم کرده بود و آن را از معادن به‌دست آورده بود. پیامبر(ص) فرموده بودند: این مرد بینوای فارسی که قرارداد آزادی خود را نوشته بود چه کرده است؟ او را پیش من بیاورید و مرا فراخواندند. چون به حضور ایشان رسیدم فرمودند: با این طلا آنچه برعهده داری بپرداز. گفتم: ای رسول خدا این چگونه کفایت تعهد مرا می‌کند؟ فرمودند: خداوند به‌زودی با همین آن را پرداخت خواهد فرمود.

ابن اسحاق می‌گوید: یزیدبن ابی‌حبیب در مورد این حدیث می‌گفته است که پیامبر(ص) آن قطعه زر را روی زبان خود گذاشتند و سپس به من فرمودند: برو تعهد خود را پرداخت کن. و سپس دنبالهٔ حدیث در روایت ابن‌عباس و یزیدبن ابی حبیب یکسان است که سلمان می‌گفته است سوگند به کسی که جانم در دست اوست، آن طلا معادل همان چهل

وقیه بود که برعهده داشتم و پرداختم؛ و چون سلمان تعهد خود را پرداخت آزاد شد و در جنگ خندق و دیگر جنگهای رسول خدا در حالی که مسلمان آزاده‌ای بود شرکت کرد تا آنکه خداوند جانش را بستاند.

یوسف بن بُهلول از عبدالله بن ادریس، از محمدبن اسحاق، از عاصم‌بن عمربن قتاده، از قول مردی از قبیلهٔ عبدالقیس، از قول عمربن عبدالعزیز نقل می‌کند که می‌گفته است * کسی برای او از قول خود سلمان نقل کرده است که ضمن بیان سرگذشت خود برای پیامبر(ص) گفته است که آن کشیش عمّوریه به او گفته است اگر مردی را در فلان سرزمین شام دیدی که در هرسال فقط یک‌شب از بیشه‌ای بیرون می‌آید و به بیشهٔ مقابل آن می‌رود و باز سال دیگر در همان شب بیرون می‌آید و مردم به او متوسل می‌شوند و برای ایشان دُعا می‌کند و بیماریهای آنان شفا و بهبود می‌یابد، اگر توانستی او را ببینی از او در مورد آنچه می‌خواهی بپرس. سلمان گوید: من هم همراه مردم میان آن دو بیشه نشستم و چون شب موعود فرا رسید آن مرد از یک بیشه بیرون آمد و مردم بر من پیشی گرفتند و او وارد بیشه دیگر شد و نزدیک بود به او دسترس نیابم و فقط دستم به شانه‌اش رسید که گرفتم. او به‌سوی من برنگشت و فرمود: چه نیازی داری؟ گفتم: می‌خواهم دربارهٔ آیین ابراهیم حنیف از تو بپرسم. گفت: از چیزی می‌پرسی که مردم از آن نمی‌پرسند همانا به‌زودی پیامبری از ناحیهٔ کعبه ظهور می‌کند، خود را به او برسان. و من برگشتم. سلمان می‌گوید: چون این قسمت را برای پیامبر(ص) عرض کردم، فرمود: اگر راست گفته باشی عیسی‌بن مریم(ع) را ملاقات کرده‌ای.

عفان بن مسلم از حمادبن سَلَمة، از علی‌بن زید، از ابوعثمان نَهْدِی، از سلمان نقل می‌کند که می‌گفته است * با صاحب خود قراردادی نوشتم که اگر پانصدنهال خرما برایش بکارم که نخشکد آزاد باشم؛ و این موضوع را به پیامبر(ص) گفتم. فرمودند: چون خواستی بکاری مرا خبر کن و ایشان را آگاه ساختم و آن حضرت به دست خود نهالها را کاشتند و فقط یک نهال را من کاشتم. تمام نهالها غیر از همان نهالی که به‌دست خود کاشته بودم گرفت و سرسبز شد و خوشه بست.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از ابوقره کندی، از سلمان فارسی نقل می‌کند که می‌گفته است * من از فرزندان بزرگان و سرداران ایرانی بودم، در مکتبخانه دو پسربچه دیگر هم با من بودند که چون از پیش معلم خود برمی‌گشتند نزد کشیشی می‌رفتند.

من هم با ایشان رفتم. کشیش گفت: مگر شما را از اینکه کسی را پیش من بیاورید نهی نکرده بودم؟ ولی من همچنان پیش او آمدوشد داشتم. آن‌چنان که در نظرش از آن دو بهتر و محبوب‌تر شدم. به من گفت: اگر خانواده‌ات پرسیدند چرا تأخیر کردی بگو معلم مرا معطل کرد. و اگر معلم پرسید بگو خانواده‌ام مرا معطل کردند. گوید، آن کشیش از شهر ما کوچ کرد، گفتم من هم با تو خواهم بود و همراه او رفتم و او در دهکده‌ای فرود آمد و زنی هم پیش او آمد و شد داشت. چون مرگش فرا رسید و محتضر شد، گفت: ای سلمان بالای سرم را حفر کن. حفر کردم و کیسه‌ای انباشته از درم بیرون آوردم. گفت: روی سینه‌ام بریز. چنان کردم و او درگذشت. من نخست به فکر افتادم که آن پولها را در کیسه‌اش بریزم و از روی سینه‌اش بردارم، ولی به فکرم رسید که راهبان و کشیشها را آگاه کنم و چون آمدند به ایشان گفتم از این مرد مالی باقی مانده است. جوانانی از آن دهکده گفتند: این مال از پدر ما بوده است که کنیز او پیش این مرد آورده است و آن را برداشتند.

من به رهبانان گفتم: مرد عالمی را به من معرفی کنید که از او پیروی کنم. گفتند: امروز در سراسر زمین مردی را عالم‌تر از مردی که در حِمْص است نمی‌شناسیم. من پیش او رفتم و داستان خود را برای او گفتم. گفت: چیزی تو را جز طلب علم به اینجا نیاورده است، ولی من مردی دانشمندتر از کسی که سالی یک‌بار به بیت‌المقدس می‌آید، نمی‌شناسم و اگر هم‌اکنون بروی خواهی دید که خر او بر درِ مسجدالحرام است. گوید، رفتم و همچنان دیدم که خرش بر درِ بیت‌المقدس بسته است. من بر در مسجدالحرام نشستم و چون آمد داستان خود را به او گفتم. گفت: چیزی تو را جز طلب علم اینجا نیاورده است. گفتم: آری. گفت: بنشین و رفت و تا سال دیگر نیامد و چون سال بعد آمد، گفتم: ای بندهٔ خدا در بارهٔ من چه کردی؟ گفت: تو هنوز این‌جایی؟ گفتم: آری. گفت: به‌خدا سوگند امروز من در همهٔ عالم مردی دانشمندتر از کسی که در سرزمین تیماء ظهور کرده است، نمی‌شناسم و اگر هم‌اکنون بروی او را خواهی یافت و سه نشانه دارد. غذای هدیه‌ای را می‌پذیرد و می‌خورد و خوراک صدقه را نمی‌خورد و کنار غضروف شانه‌اش در سمت راست خاتم نبوت قرار دارد که به اندازهٔ تخم کبوتری است و رنگ آن همرنگ پوست اوست.

گوید، افتان و خیزان بلندیها و پستیها را درنوردیدم و چون از کنار قومی از اعراب گذشتم، مرا به بردگی گرفتند و فروختند و زنی از مدینه مرا خرید و آن‌جا شنیدم که دربارهٔ پیامبر(ص) گفتگو می‌کنند. زندگی همراه با سختی و کمبود بود. روزی به آن زن که صاحب

من بود گفتم یک روز به من مرخصی بده. موافقت کرد. من یک پشته هیزم جمع کردم و فروختم و خوراکی فراهم ساختم. گرچه بسیار کم بود به حضور پیامبر بردم و پیش او نهادم. فرمود: این چیست؟ گفتم: صدقه است به یاران خود فرمود بخورید و خود از آن چیزی نخورد. گفتم این یک نشانه از نشانه‌ها. پس از آن مدتی صبر کردم و باز به صاحب خود گفتم یک روز به من مرخصی بده. گفت: آری، و باز پشته‌ای هیزم جمع کردم و به بیشتر از پشتهٔ قبل فروختم و خوراکی فراهم ساختم و به حضور پیامبر بردم و برابر ایشان که با یاران خود نشسته بود نهادم. فرمود: این چیست؟ گفتم: هدیه است. پیامبر(ص) دست به سوی آن دراز کرد و به یاران خود فرمود با نام خدا شروع کنید و بخورید. آن‌گاه پشت سر آن حضرت ایستادم، چون ردای خود را کنار زد و مهر نبوت آشکار شد، گفتم: گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی. فرمود: چگونه؟ و من آنچه را که آن مرد گفته بود گفتم و سپس پرسیدم ای رسول خدا آیا آن مرد به بهشت خواهد رفت؟ با توجه به اینکه او برای من نقل کرد که شما پیامبر هستید. فرمود: هرگز جز نفس مسلمان و تسلیم فرمان الهی وارد بهشت نخواهد شد.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از یونس، از حسن بصری نقل می‌کند * پیامبر(ص) فرموده است: سلمان نخستین مسلمان ایرانی است [سلمان پیشگام ایرانیان است].

محمدبن اسماعیل بن ابی‌فدیک از کثیربن عبدالله مزنی، از پدرش، از جدش نقل می‌کند * پیامبر(ص) در جنگ احزاب حدود حفر خندق را از محل کوشک شیخان به‌سوی محلهٔ بنی‌حارثه تا منطقهٔ مذاد تعیین فرمودند و حفر هر چهل ذراع را به ده‌نفر واگذار فرمودند. انصار و مهاجران در مورد سلمان فارسی که مردی نیرومند بود با یکدیگر گفتگو داشتند. مهاجران می‌گفتند: سلمان از ماست، و انصار می‌گفتند: سلمان از ماست. پیامبر(ص) فرمودند: سلمان از خاندان ماست.

عمروبن عوف می‌گوید: من و سلمان و حذیفة بن یمان و نعمان بن مقرن مزنی و شش تن از انصار در ناحیهٔ ذباب شروع به کندن خندق کردیم با آنکه به خاک مرطوب رسیدیم، ولی از کف خندق سنگ سپید آتش‌زنه‌ای آشکار شد، به‌طوری که تیشهٔ آهنی ما شکست و کار بر ما سخت شد. عمروبن عوف می‌گوید، به سلمان گفتم: برو بالای خندق و موضوع را به پیامبر(ص) بگو و برای پیامبر(ص) خیمه‌ای ترکی زده بودند. سلمان به حضور پیامبر رفت و گفت که ای رسول خدا سنگ آتش‌زنهٔ سپیدی از دل خاک آشکار شده و تیشهٔ ما را

شکسته است و کار بر ما سخت و دشوار شده است یا باید از آن نقطه بگذریم و دور بزنیم و فاصلهٔ اندکی خواهد بود یا آنکه خودتان دستوری صادر فرمایید. و ما دوست نداریم خندق از خط سیر و نقشه‌ای که شما داده‌اید تغییر کند. پیامبر فرمودند: کلنگ خودت را به من بده و کلنگ سلمان راگرفتند و پیش ما آمدند. ما بر لبهٔ خندق ایستاده بودیم. پیامبر(ص) برای کندن سنگ وارد خندق شدند و ضربتی به سنگ زدند که شکاف برداشت و برقی زد که میان دو کرانهٔ مدینه را روشن کرد و پیامبر(ص) تکبیر گفتند و ما هم تکبیر گفتیم. سپس ضربهٔ دوم را زدند و برقی از آن سنگ بیرون جست که همچون چراغی کـه در خـانهٔ تـاریکی روشن کنند میان دو کرانهٔ مدینه را روشن کرد، و رسول خدا(ص) تکبیر گفت و ما هم تکبیر گفتیم. سپس ضربهٔ سوم را زد و همچنان برقی از آن جست و تکبیر گفت و ما هم تکـبیر گفتیم. و پیامبر(ص) از خندق بالا آمدند و چون رسول خدا نزدیک سلمان رسیدند، سلمان گفت: ای رسول خدا چیزی دیدم که هرگز نظیر آن را ندیده‌ام. پیامبر(ص) به مردم توجه فرمودند و پرسیدند آیا شما هم چیزی دیدید؟ گفتند: آری پدر و مادرمان فدای تـو بـاد. دیدیم که شما ضربه می‌زدید و برقی همچون موج بیرون می‌جهد و شما تکبیر می‌گویید و ما هم تکبیر گفتیم، پرتو و نور دیگری ندیدیم. فرمود: راست می‌گویید ضربهٔ نخست راکه زدم برقی جهید که دیدید و در اثر آن برق کاخهای حیره و مدائن خسرو برای مـن هـمچون دندانهای سگ آشکارا شد و جبریل به من خبر داد که امت من بر آنها چیره خواهد شد. آن‌گاه ضربهٔ دوم را زدم و برقی جست که آن را دیدید و در اثر آن کاخهای سرخ سرزمین روم همچون دندانهای سگ برای من آشکارا شد و جبریل به من خبر داد که امت من بر آنها دست خواهد یافت. سپس ضربهٔ سوم را زدم و برقی جست که آن را دیدید و در اثر آن کاخهای صنعاء همچون دندانهای سگ برای من آشکار شد و جبریل به من خبر داد که امت من بر آنها دست خواهد یافت و مژده‌باد بر شما که پیروزی خواهد بود، مـژده‌باد. و ایـن سخن خود را سه‌بار تکرار فرمودند و مسلمانان شـاد شـدند و گـفتند: وعـده‌ای است کـه راستگوی نیکوکار می‌دهد وعدهٔ پیروزی و گشایش پس از محاصره. و چون لشکـرهای احزاب را دیدند چنین گفتند که خداوند از قول ایشان فرموده است: «و چون مؤمنان احزاب را دیدند، گفتند این همان چیزی است که خدا و رسولش به ما وعده داده‌اند و نیفزود ایشان را مگر ایمان و تسلیم، از مؤمنان مردانی هستند که آنچه را با خداوند پیمان بسته بودند به

راستی برآوردند... تا آخر آیه.[۱]»

واقدی از قول سفیان بن عُیَیْنة، از ایوب، از ابن سیرین نقل می‌کند * پیامبر(ص) میان سلمان فارسی و ابوالدرداء عقد برادری بستند.

ابوعامر عَقَدِی از شعبه، از سلیمان بن مغیرة، از حُمَیْد بن هلال نقل می‌کند که می‌گفته است * میان سلمان و ابودرداء عقد برادری بسته شد. ابودرداء در شام ساکن شد و سلمان در کوفه سکونت کرد.[۲]

واقدی می‌گوید سفیان بن عیینه، از عاصم احول، از انس نقل می‌کند * چون پیامبر(ص) به مدینه آمدند میان سلمان و ابوحذیفه عقد برادری بستند.

واقدی از موسی‌بن محمد بن ابراهیم بن حارث، از پدرش، همچنین واقدی از محمدبن عبدالله، از زُهری نقل می‌کند * هردو هرگونه عقد برادری بعد از جنگ بدر را انکار می‌کرده‌اند و می‌گفته‌اند جنگ بدر میراث‌بردن از یکدیگر را قطع کرد و سلمان پیش از جنگ بدر و پس از آن برده بوده است و پس از آزادی در سال پنجم هجرت در جنگ خندق (احزاب) شرکت کرد.

عبدالله بن نُمَیْر از اَعْمَش، از ابوصالح نقل می‌کند که می‌گفته است * سلمان فارسی در خانهٔ ابوالدرداء ساکن شد و هرگاه ابوالدرداء می‌خواست نماز مستحبی گزارد یا روزهٔ مستحبی بگیرد سلمان او را منع می‌کرد. ابوالدرداء گفت: آیا مرا از اینکه برای پروردگار خودم روزهٔ مستحبی بگیرم و نماز مستحبی بگزارم منع می‌کنی؟ سلمان گفت: همانا چشم تو را بر تو حقی است و خانواده‌ات را بر تو حقی است هم روزه مستحبی بگیر و هم گاهی افطار کن و هم نماز شب بگزار و هم گاهی بخواب. چون این خبر به عرض پیامبر(ص) رسید، فرمودند: سلمان آکنده از علم است.

اسحاق بن یوسف ازرق، از ابن عَوْن، از محمدبن سیرین نقل می‌کند که می‌گفته است * سلمان روز جمعه‌ای به منزل ابوالدرداء رفت، گفتند: خواب است. گفت: او را چه شده

۱. آیات ۲۴ـ۲۳ سورهٔ سی‌وسوم ـ احزاب ـ م.

۲. عُوَیمر بن زید بن قیس، از خاندان بلحارث خزرج و از انصار است. صوفیه او را از اصحاب صُفه دانسته‌اند و معروف به زهد و پارسایی است. در سال ۳۲ هجرت در دمشق درگذشت. نشانه‌ای از گور او و همسرش ام درداء کنار یکی از دروازه‌های دمشق باقی است. برای اطلاع از منابع و مآخذ رک: مقاله چیفری در دانشنامهٔ ایران و اسلام، ص ۱۰۳۳ ـ م.

است؟ گفتند: شبهای جمعه تا صبح عبادت می‌کند و روز جمعه را روزه مـی‌گیرد. سـلمان دستور داد روز جمعه‌ای غذایی تهیه کردند و پیش ایشان رفت و به ابوالدرداء گفت: بخور، گفت: روزه دارم. چندان اصرار کرد که ابوالدرداء روزهٔ خود را گشود و غذا خورد. آن‌گاه به محضر رسول خدا آمدند و موضوع را گفتند. پیامبر(ص) به ابوالدرداء فرمودند: عُوَیْمر، سلمان از تو داناتر است و درحالی که دست به زانوی ابوالدرداء می‌زدند سه‌بار این سخن را تکرار فرمودند، و گفتند: هیچ‌گاه از میان شبها، شب جمعه را بـه نـمازگزاردن مستحبی و شب‌زنده‌داری و روز جمعه را به روزهٔ مستحبی‌گرفتن اختصاص مده.

عفان بن مُسلم از ابوعَوانه، از قتاده نقل می‌کند * سلمان به خانهٔ ابـوالدرداء آمـد. همسرش ام‌الدرداء به سلمان شکایت برد که ابوالدرداء همه‌شب شب‌زنده‌دار است و همه روز روزه‌دار. سلمان شب را در خانهٔ ابوالدرداء ماند و چون خواست برای شب‌زنده‌داری برخیزد نگذاشت و ابوالدرداء خوابید و چون صبح شد غذایی فراهم ساخت و چندان اصرار کرد که ابوالدرداء روزه گشود. سپس ابوالدرداء به حضور پیامبر(ص) آمد و رسول خدا به او فرمودند: عُویمر، سلمان از تو داناتر است، چندان با شتاب متاز که نفست قـطع شـود و چندان آرام مران که دیگران از تو پیشی گیرند، میانه رو و همراه مسافران باش، دو بخش از شب و روز را به عبادت مشغول باش.

محمدبن عبدالله اسدی از مِسْعَرْ، از عمروبن مُرّة، از ابوالبختری نـقل مـی‌کند * از علی(ع) دربارهٔ سلمان پرسیدند. فرمود: علم اول و آخر را داده شده است، و آنچه پیش اوست کسی به آن نمی‌رسد.

حجاج بن محمد از ابن جُریج، از زاذان نقل می‌کند که می‌گفته است * از علی(ع) در مورد سلمان فارسی پرسیدند، فرمود: او مردی از خودِ ما و خانوادهٔ مـاست و بـرای شـما همچون لقمان حکیم است. علم اول و آخر را می‌داند و کتاب اول و آخر را خوانده است و دریای بی‌کرانه‌ای است.

حمادبن عمرو نصیبینی از زیدبن رفیع، از معبد جُهنی، از یزیدبن عمیرة سَکْسِکی که شاگرد معاذ است نقل می‌کند * معاذ به او دستور داده است از چهارتن علم بیاموزد که یکی از ایشان سلمان فارسی بوده است.

وکیع بن جراح از اَعْمَشْ، از شِمْربن عَطِیّه، از قول مردی از بنی‌عامِرْ، از قول دایی او نقل می‌کند که می‌گفته است * چون سلمان پیش عمر آمد، عمر به مردم گفت: بیایید همگان

به استقبال سلمان برویم.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از اسماعیل بن سمیع، از عمار دهنی، از سالم بن ابی‌الجَعْد نقل می‌کند * عمر مقرری سالیانهٔ سلمان را شش‌هزار درم تعیین کرده بود. همین راوی با همین سلسله اسناد از مالک بن عمیر نقل می‌کند که می‌گفته است * مقرری سلمان چهارهزار درم بوده است.

فضل بن دکین و عبدالله بن جعفر رقی هم از مسلم بطین نقل می‌کنند * مقرری سلمان چهارهزار درم بوده است.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالمُلیح، از میمون نقل می‌کند که می‌گفته است * مقرری سلمان چهار هزار درم و مقرری عبدالله بن عمر سه‌هزار و پانصددرم بوده است. گوید من گفتم: اهمیت این مرد ایرانی چیست که چهارهزار درم بگیرد و حال آنکه پسر امیرمؤمنان سه هزار و پانصددرم می‌گیرد؟ گفتند: سلمان در جنگهایی در التزام پیامبر بوده که عبدالله بن عمر در آن شرکت نداشته است.

اسماعیل بن عبدالله بن زرارهٔ جَرْمی از جعفربن سلیمان، از هشام بن حسان، از حسن بصری نقل می‌کند که می‌گفته است * مقرری سلمان پنج هزاردرم بود در حالی که بر سی‌هزارتن فرماندهی داشت در عبای کهنه‌ای برای مردم خطبه می‌خواند که نیمی از آن را زیر خود می‌گسترد و نیمی از آن را بر خود می‌انداخت و هرگاه مقرری او را می‌دادند انفاق می‌کرد و از دستمزد کار خود زندگی می‌کرد.

فضل بن دُکَیْن از یزیدبن مردانبه، از خلیفة بن سعید مرادی، از عمویش نقل می‌کند که می‌گفته است * سلمان فارسی را در مداین دیدم که در یکی از خیابانها در حالی که پشته‌ای نی بر دوش دارد حرکت می‌کند. پشته سنگین بود و سلمان را به زحمت انداخته بود و از صاحب بار عقب ماند. صاحب بار بازوی او را گرفت و حرکت داد و گفت: نمیری تا فرمانداری و امارت جوانان را درک کنی.

مسلم بن ابراهیم از سلام بن مسکین، از ثابت نقل می‌کرد * سلمان به هنگام فرمانداری مداین در حالی که شلوارک کوتاهی و عبایی پوشیده بود پیش مردم می‌آمد و چون مردم او را می‌دیدند می‌گفتند «گرگ آمد گرگ آمد.[1]» و سلمان می‌پرسید چه

---

۱. «گرگ آمد گرگ آمد» به همین صورت در متن عربی آمده است و سلمان که خود ایرانی بوده است معنی آن را به صورت استفهام انکاری پرسیده است؟ ضمناً کلمهٔ «اندرورد» فارسی و به معنی شلوارک است و در متن عربی آمده

می‌گویند؟ می‌گفتند: تو را به بازیچه‌ای تشبیه می‌کنند و سلمان مـی‌گفت: اهـمیتی نـدارد و گناهی برایشان نیست خیر و نیکی در پس از امروز (یعنی در آخرت) است.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالمُلیح، از حبیب‌بن ابی مرزوق، از هُزَیم نقل می‌کند که می‌گفته است * سلمان فارسی را بر خری برهنه سوار دیدم که پیراهن کم‌ارزشی که دارای دامن نسبتاً تنگ و کوتاه بود پوشیده بود و پاهای سلمان بلند و پرمو بود و دامن پیراهنش نزدیک زانویش بود و بچه‌ها پشت سرش راه افتاده بودند. من به بچه‌ها گفتم: نمی‌خواهید از امیر فاصله بگیرید؟ سلمان گفت: رهایشان کن که خیر و شر در فردای قیامت است.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از حبیب بن ابی مرزوق، از میمون بن مهران، از قول مردی از عبدالقیس نقل مـی‌کند کـه مـی‌گفته است * هـمراه سـلمان فـارسی در یکـی از لشکرکشیها بودم و او فرمانده لشکر بود. بر گروهی از جوانان سپاهی گذشت که خندیدند و به مسخره گفتند: امیر شما همین است؟ گفتم: ای ابوعبدالله می‌بینی اینها چه می‌گویند؟ گفت: رهایشان کن که خیر و شر از این پس خواهد بود و اگر می‌توانی خاک بخوری بخور و بر دو تن امیر مباش، و از نفرین مظلوم و مضطر بترس که نفرین ایشان مستجاب می‌شود.

مُسلم بن ابراهیم از سلام بن مسکین، از ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است * سلمان بر مداین امیر بود. مردی از شام از قبیلهٔ تیم‌الله آمد که یک‌بار انجیر داشت. سلمان شلوارک و عبایی برتن داشت، آن مرد سلمان را نمی‌شناخت، گفت: بیا این بار را بردار. سلمان بـار را برداشت و مردم که او را می‌شناختند گفتند: این شخص امیر است. آن مرد به سلمان گفت: من تو را نشناختم. سلمان گفت: باید بار را به خانه‌ات برسانم.

وهب بن جریر بن حازم از قول پدرش، از قول پیرمردی از بنی عَبْس، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * به بازار رفتم و یک بار علف به یک درم خریدم. سلمان را دیدم و او را نمی‌شناختم. او را به بارбری اجیر کردم و بار علف را بـر دوش او نـهادم. از کـنار گروهی گذشت که گفتند: ابوعبدالله اجازه بده بار را ما ببریم. گفتم: این کیست؟ گفتند: سلمان یار پیامبر(ص). گفتم: تو را نشناختم خدایت عافیت بدهد بار را به زمین بگذار. نپذیرفت تا باررا به خانه‌ام رساند و گفت: من در مورد تو نیت خود را خالص کرده بودم و آن را به زمین نمی‌گذارم تا به خانه‌ات برسانم.

است ـ م.

عفان بن مسلم و رَوْح بن عبادة هر دو از حمادبن سلمه، از خالدبن سلمه، از عطاءبن سائب، از میسرة نقل می‌کنند * چون ایرانیان برای سلمان به خاک می‌افتادند او سر فرود می‌آورد و می‌گفت: برای خدا خشوع می‌کنم.

کثیربن هشام از جعفربن برقان نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده است که به سلمان گفته‌اند چرا امیری و فرماندهی را ناخوش می‌داری و از چه چیزی آن ناراحتی؟ گفت: از شیرینی انتصاب آن و از تلخی عزل از آن ناراحتم.

وکیع بن جراح از هشام بن غازی، از عبادة بن نُسَیّ نقل می‌کند که می‌گفته است * سلمان در حالی که امیر مردم بود عبایی ژنده بر تن داشت.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که * سلمان فارسی خانه نداشت و هرجا بود زیر سایبانها فرود می‌آمد. مردی به او گفت: آیا برای تو حجره‌ای بسازم که از تابش آفتاب و سختی سرما در امان باشی؟ گفت: آری وچون آن مرد پشت کرد سلمان او را فرا خواند و با صدای بلند گفت: آن را چگونه می‌خواهی بسازی. گفت: چنان می‌سازم که اگر برخیزی سرت به سقف آن بخورد و اگر دراز بکشی پایت از هرسو به دیوار برسد. سلمان گفت: آری همین‌گونه بساز.

ابوداود سلیمان بن داود طیالسی و یحیی‌بن عباد هردو از شعبه، از سماک، از حُمَیْد[1] نقل می‌کنند که می‌گفته است * همراه دایی خود در مداین پیش سلمان رفتیم مشغول بافتن حصیر بود و شنیدم سلمان می‌گفت: معمولاً مواد حصیری را به یک درم می‌خرم و آن را می‌سازم و به سه درم می‌فروشم با یک درم مواد حصیر بعدی را می‌خرم و یک درم را صرف هزینهٔ خانواده‌ام می‌کنم و یک درم را صدقه می‌دهم و اگر شخص عمربن خطاب هم از این کار مرا منع کند از آن دست برنمی‌دارم.

وَهب بن جریر از شعبه، از حبیب بن شهید، از عبدالله بن بریده نقل می‌کند * هرگاه پولی به دست سلمان می‌رسید گوشت می‌خرید و محدثان را دعوت می‌کرد و همراه او غذا می‌خوردند.

فضل‌بن دکین از ابوالاحوص، از حصین، از ابراهیم تیمی نقل می‌کند * چون خوراکی برابر سلمان می‌نهادند، می‌گفت: سپاس خداوندی راکه هزینهٔ ما راکفایت و روزی

---

۱. در چاپ جدید بیروت نام این راوی «نعمان بن حُمَید» آمده است.

را پسندیده و نیکو فرمود.

همین راوی از سفیان، از اعمش، از ابراهیم تیمی، از حارث بن سوید نقل می‌کند * چون سلمان غذا می‌خورد می‌گفت: سپاس خداوندی را که هزینهٔ ما را کفایت و روزی ما را وسعت داد.

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه، از ابواسحاق، از حارثة بن مضرب نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم سلمان می‌گفت: من از ترس بدگمانی آب زلال هم برای خادم فراهم می‌سازم.[1]

محمدبن عبدالله اسدی از سفیان، از ابوجعفر فراء، از ابولیلی کندی نقل می‌کند * بردهٔ سلمان به او گفت: با من قراردادی برای آزادی‌ام بنویس. سلمان پرسید: چیزی داری؟ گفت: نه. پرسید: از کجا می‌خواهی فراهم آوری؟ گفت: از مردم گدایی خواهم کرد. سلمان گفت: آیا می‌خواهی آبی را که از دست مردم می‌چکد به من بخورانی؟

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه، از ابی جعفر، از ابولیلی نقل می‌کند که می‌گفته است * یکی از بردگان به سلمان گفت: با من قراردادی برای آزادی‌ام بنویس. گفت: آیا خودت مالی داری؟ گفت: نه. سلمان گفت: آیا می‌گویی چکیده آب دست مردم را بیاشامم. گوید: علف چهارپای سلمان دزدیده شد به کنیز یا بردهٔ خود گفت: اگر نه این است که از قصاص می‌ترسم می‌زدمت.

عفان بن مسلم از وهیب‌بن خالد، از ایوب، از ابوقلابه نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی پیش سلمان رفت و دید خودِ سلمان مشغول خمیرکردن است. از او پرسید خادم کجاست؟ گفت: او را برای کاری فرستادیم و خوش نداشتیم که دو کار را برای او جمع کنیم. آن مرد به سلمان گفت: فلان کس به تو سلام می‌رساند. سلمان گفت: چند روز است که تو آمده‌ای؟ گفت: سه روز. گفت: اگر سلام او را به من تبلیغ نمی‌کردی همچون امانتی بود که آن را پرداخت نکرده باشی.

عبدالله بن نمیر از حجاج، از ابواسحاق، از عمروبن ابی قرة نقل می‌کند که سلمان می‌گفته است * در مساجد شما برای شما پیشنمازی نمی‌کنیم و با زنان شما (یعنی اعراب) ازدواج نمی‌کنیم.[2]

---

۱. این خبر را نفهمیدم، به تقریب معنی کردم، راهنمایی اهل فضل مایه سپاس است.

۲. منظور روایت را نفهمیدم که چیست، عمروبن ابی قره را در میزان‌الاعتدال ذهبی و جامع‌الرواة اردبیلی و اعلام زرکلی

احمدبن عبدالله بن یونس از اسرائیل، از ابواسحاق و همچنین از کس دیگری غیر از ابواسحاق نقل می‌کند که * سلمان همواره به خود می‌گفت: «بمیر[1]».

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ابوسفیان، از مشایخ او نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * سعدبن ابی وقاص به عیادت سلمان رفت و سلمان گریست. سعد به او گفت: ای اباعبدالله چه چیز تو را به گریه واداشته است؟ رسول خدا رحلت فرمودند و از تو خشنود بودند و تو پس از مرگ یاران خود را ملاقات می‌کنی و کنارِ کوثر به حضور آن حضرت خواهی رسید. سلمان گفت: به‌خدا سوگند از بیم مرگ یا از حرص به زنده‌ماندن گریه نمی‌کنم، ولی رسول‌خدا(ص) با ما عهد فرمود که باید زاد و توشه شما در جهان همچون زادوتوشه مسافر (بسیار مختصر) باشد و حال آنکه بر اطراف من این چیزهای سیاه وجود دارد و بر گرد او دیگ کوچکی و آفتابه‌ای و پیاله‌ای بود. سعدبن ابی‌وقاص به او گفت: ما را نصیحتی فرمای که پس از تو به آن عمل کنیم. گفت: ای سعد هرگاه می‌خواهی هر تصمیمی بگیری و هرگاه می‌خواهی حکمی صادر کنی و هرگاه می‌خواهیَ چیزی قسمت کنی خداوند را فرایاد خویش آر.

عفان بن مُسلم از حمادبن سلمه، از علی‌بن زید، از سعیدبن مسیب نقل می‌کند * سعدبن مسعود و سعدبن مالک برای عیادت به حضور سلمان رفتند. سلمان گریست. گفتند: ای ابوعبدالله چه چیز تو را به گریه واداشته است؟ گفت: سفارشی که پیامبر(ص) به ما فرمود و هیچ یک از ما آن را رعایت نکرد؛ پیامبر فرمود: باید زادوتوشه و خواستهٔ هریک از شما از دنیا چون زادوتوشه مسافر باشد.

همین راوی از حمادبن سلمه، از جَبَلَة بن عطیه، از رجاء بن حَیْوَة نقل می‌کند * یاران سلمان به او گفتند: ما را نصیحتی کن. فرمود: هرکدام از شما که می‌توانید در حال حجّ یا عُمره یا جنگ در راه خدا بمیرید یا هنگام خواندن و نقل قرآن جان ببازید چنان کنید و نباید هیچ یک از شما در حال خیانت و تبهکاری بمیرد.

حفص‌بن عُمر حوضی از یزیدبن ابراهیم، از حسن بصری، و عمروبن عاصم، از ابوالاشهب، از حسن بصری نقل می‌کنند * چون سلمان محتضر و مرگش نزدیک شد، گریست. به او گفته شد: چه چیزی تو را به گریه واداشته است؟ گفت: هرآینه به خدا سوگند از

ندیدم، احتمالاً ساخته و پرداختهٔ تعصبهای قومی است ـ م.

۱. در متن عربی همین کلمه «بمیر» آمده است و ابن سعد توضیح داده است که معنی آن چیست ـ م.

بی‌تابی برای مرگ یا حرص برای دنیا نمی‌گریم، ولی برای سفارشی که پیامبر به ما فرمود می‌گریم و بیم دارم که مبادا سفارش پیامبرمان را عمل نکرده باشم که آن حضرت به ما فرمودند: همانا زاد و توشهٔ هریک از شما از دنیا باید چون زاد و توشهٔ مسافر باشد.

عمروبن عاصم می‌گوید ابوالاشهب، از حسن بصری نقل می‌کرد * امیر مداین در بیماری سلمان از او عیادت کرد. سلمان به او گفت: ای امیر چنان باش که هرگاه قصدی کردی و هرگاه خواستی با زبان خود حکم و فرمانی صادر کنی و هرگاه خواستی چیزی تقسیم کنی خدا را فرایاد آور؛ و اکنون هم برخیز و برو. گوید، استاندار مداین در آن هنگام سعدبن مالک بود.[1]

ابومعاویه روشندل [ضریر، کور] از محمدبن سوقه، از شعبی نقل می‌کند * چون مرگ سلمان فرا رسید به همسرش [بانویی که در خانه‌اش بود.] گفت: آن کیسه کوچکی را که پیش تو نهاده‌ام بیاور. گوید: آن کیسه را که در آن مشک بود آوردم. سلمان گفت: قدحی آب هم بیاور، مشک و عبیر را در آن ریخت و با دست خود هم زد و به من گفت: برگرد من بپاش که گروهی از آفریدگان خداوند برای دیدن من می‌آیند که بوی خوش را می‌بویند و خوراک نمی‌خورند و سپس در حجره را ببند و پایین برو. گوید: چنان کردم. اندکی بیرون حجره نشستم، صدایی نرم شنیدم و چون وارد حجره شدم دیدم سلمان درگذشته است.

عبدالله بن نمیر از اجلح، از عامر شعبی نقل می‌کند * در فتح جلولاء کیسه‌ای مشک و عبیر نصیب سلمان شد و آن را به همسر خود سپرد و چون مرگش فرا رسید به همسرش گفت: آن کیسهٔ کوچک را بیاور. مشک و عبیر را در آب حل کرد و گفت: اطراف من بپاش که هم‌اکنون زائرانی به دیدن من خواهند آمد. همسرش می‌گوید: چنان کردم و چیزی نگذشت که سلمان درگذشت.

عبیدالله بن موسی از شیبان، از فراس، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است جَزْل برای من، از قول بُقَیْرَة همسر سلمان نقل می‌کرد که می‌گفته است * چون مرگ سلمان فرا رسید در بالاخانه‌ای بود که چهار در داشت. مرا فراخواند و گفت: ای بقیره همهٔ درها را بگشای که من امروز زائرانی دارم که نمی‌دانم از کدام در پیش من خواهند آمد. سپس مقداری

۱. سَعْدبن مالک، همان سعدبن ابی‌وقاص است و این موضوع که به هنگام مرگ سلمان حاکم مداین بوده باشد به شدت مورد تردید است ــ م.

مشک و عبیر که داشت خواست و گفت: آن را در تنور گرم کن و چنان کردم. گفت: آن را گرد بسترم بپاش و سپس پایین برو و اندکی صبر کن و بیا به بسترم بنگر. گفت: چنان کردم و چون در اتاق سرکشیدم دیدم قبض روح شده است و گویی میان بستر خود خفته بود و مطالبی نظیر این هم نقل کرده بود.

عارم بن فضل از حمادبن زید و از معلی‌بن اسد، از وُهیب بن خالد، از عطاء بن سائب نقل می‌کردند * چون مرگ سلمان فرا رسید کیسهٔ کوچک مشکی را که از بَلَنْجَرْ[1] به‌دست آورده بود خواست و دستور داد آن را گرم و ذوب کنند و بر اطراف بسترش بپاشند و گفت: امشب فرشتگانی نزد من می‌آیند که بوی خوش را می‌بویند، ولی خوراکی نمی‌خورند.

موسی‌بن اسماعیل از حمادبن سلمه، از علی‌بن زید، از سعیدبن مسیب، از عبدالله‌بن سلام[2] نقل می‌کند * سلمان به او گفته است: ای برادر هرکدام زودتر مردیم در خواب دیگری ظاهر شویم. گوید، به عبدالله بن سلام گفتند: مگر چنین چیزی ممکن است؟ گفت: آری که روح مؤمن پس از مرگ آزاد است و در هرجای زمین که بخواهد گردش می‌کند و روح کافِرْ در زندان است. سلمان درگذشت. عبدالله بن سلام می‌گوید: نیمروزی که برای خواب قیلوله بر تخت خود دراز کشیده بودم همین‌که خوابم برد، سلمان آمد و گفت: سلام و رحمت خدا بر تو. گفتم: سلام و رحمت خدا بر تو باد. ای ابوعبدالله منزل نو را چگونه یافتی؟ گفت: نیک و پسندیده و بر تو باد به توکل که چه بسیار خوب چیزی است و سه‌بار این سخن را تکرار فرمود.

معن بن عیسی از ابومعشر، از محمدبن کعب، از مغیرة بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام نقل می‌کند * سلمان پیش از عبدالله بن سلام درگذشت، عبدالله او را در خواب دید و از او پرسید ای ابوعبدالله چگونه‌ای؟ گفت: خوبم. گفت: کدام عمل را برتر یافتی؟ گفت: توکل را چیز عجیبی دیدم.[3]

---

۱. بَلَنْجَرْ، شهری در ناحیهٔ دربند خزران داخل باب‌الابواب است. رک: ترجمهٔ تقویم‌البلدان عبدالمحمد آیتی، ص ۶۳۳ ــم.

۲. عبدالله بن سلام، از اشراف و بزرگ‌زادگان یهود که همین‌که پیامبر(ص) به مدینه هجرت فرمودند مسلمان شد و به سال چهل وسوم هجرت درگذشت. رک: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۷۷ ــم.

۳. خواجه شیراز چه نیکو گفته است:

رند عالم‌سوز را با مصلحت‌بینی چه کار / کار ملک است آن که تدبیر و تامل بایدش
تکیه بر تقویٰ و دانش در طریقت کافری است / راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش

واقدی می‌گوید: سلمان به هنگام حکومت عثمان در مداین درگذشته است.[۱]

از خاندان بنی عبدشمس بن عَبْد مناف

خالد بن سعید بن عاص

ابن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی. مادرش ام خالِدْ دختر خبّاب بن عبدیالیل[۲] بن ناشب بن غیَرة بن سعد بن لیث بن بکر بن عَبْدمنات[۳] بن کنانه است. فرزندان خالدبن سعید به این شرح‌اند: پسری به‌نام سعید که در حبشه متولد شد و در کودکی درگذشت. دختری به‌نام اَمَة که در حبشه متولد شد و بعدها زبیربن عوام با او ازدواج کرد و او برای زبیر دو پسر به‌نامهای عمرو و خالد زایید و پس از زبیر هم سعیدبن عاص او را به همسری گرفت. مادر این دو هُمَیْنَة دختر خلف بن اسعدبن عامر بن بیاضَة بن سُبَیْع بن جعثمه بن سعد بن ملیح بن عمرو از قبیلهٔ خزاعه است. امروز (قرن سوم هجری) از خالدبن سعید نسلی باقی نمانده است.

واقدی می‌گوید جعفربن محمدبن خالدبن زبیر، از محمدبن عبدالله بن عمروبن عثمان برایم نقل کرد * خالدبن سعید زودتر از همهٔ برادران خود مسلمان شد و نخست انگیزهٔ او برای مسلمان‌شدن چنین بود که در خواب دید بر لبهٔ آتشی که وسعت آن را فقط خداوند می‌داند، ایستاده است و پدرش او را به سوی آتش می‌راند و پیامبر(ص) کمربند او را محکم گرفته‌اند و از سقوط او در آتش جلوگیری می‌کنند. خالد از خواب خود ترسید و می‌گفت: به‌خدا سوگند می‌خورم که این خواب راست است. ابوبکر را دید و خواب را بر او نقل کرد. ابوبکر گفت: برای تو ارادهٔ خیر شده است. این رسول خدا(ص) است، هم اکنون از او پیروی کن که به‌زودی مسلمان می‌شوی و او تو را از درافتادن در آتش حفظ می‌کند و پدرت در آتش خواهد افتاد.

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که واقدی سال مرگ سلمان را تعیین نکرده است. ابن اثیر در اُسدالغابه، ج ۲، ص ۳۳۲ می‌گوید: در اواخر حکومت عثمان در سال سی و پنج هجرت درگذشته است و هم گفته‌اند در سال سی‌وشش و برخی هم گفته‌اند به‌روزگار حکومت عمر درگذشته است. در دائرةالمعارف اسلام هم همین ۳۵ یا ۳۶ هجری را نقل کرده‌اند ـم.

۲ و ۳. یا لیل و منات نام دو بت از بتهای اعراب که با افزودن کلمهٔ عَبْد اشخاص را نامگذاری می‌کرده‌اند، نام منات در قرآن مجید هم آمده است. رک: کلبی، الاصنام، ترجمهٔ دکتر سیدمحمدرضا جلالی نائینی، چاپ تابان، تهران، ۱۳۴۸، صفحات ۱۳، ۱۴، ۹۵ ـم.

خالدبن سعید، پیامبر(ص) راکه در محلهٔ اجیاد بودند ملاقات کرد و گفت: ای محمد تو به چه دعوت می‌کنی؟ فرمودند: به سوی خداوند یکتا که شریکی ندارد و اقرار به اینکه محمد بنده و رسول اوست و اینکه عبادت بتهای سنگی را که هیچ نمی‌شنوند و نمی‌بینند و سود و زیانی نمی‌رسانند و کسی را که آنها را بپرستد از کسی که نپرستد تشخیص نمی‌دهند کنار بگذاری. خالد گفت: گواهی می‌دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست و تو رسول خدایی. پیامبر(ص) از اسلام او شاد شدند و خالد از حضور ایشان رفت. پدرش از مسلمانی او آگاه شد و دیگر پسران خود را که مسلمان نشده بودند و بندهٔ خود رافِعْ را به جستجوی او فرستاد و او را پیدا کردند و پیش پدر آوردند. سعید که معروف به ابی اُحَیْحَة بود او را به سختی زد و چوبدستی خود را بر سر او شکست و گفت: آیا با آنکه می‌بینی که محمد با قوم خود مخالفت می‌کند و بر خدایان ایشان و پدران ایشان که بر آن آیین بوده‌اند عیب می‌گیرد از او پیروی می‌کنی؟ خالد گفت: خداوند راست می‌فرماید و من از او پیروی می‌کنم. ابی اُحَیْحَة بیشتر خشمگین شد و سخت او را دشنام داد و گفت: ای ناکس هرکجا می‌خواهی برو که من به تو روزی و خوراک نخواهم داد. خالد گفت: اگر تو به من روزی ندهی، تا هرگاه که زنده باشم او مرا روزی خواهد داد. سعید، خالد را بیرون کرد و به پسران خود گفت: هیچ یک از شما نباید با او سخن بگوید و باید با او همین‌گونه رفتار کنید که من رفتار کردم. خالد به حضور رسول خدا برگشت و در خدمت و همراه آن حضرت بود.

واقدی از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی‌فروة، از عبدالله بن عمروبن سعید بن عاص نقل می‌کند که برای عمروبن شعیب چنین می‌گفته است که * خالدبن سعید سوم یا چهارمین شخصی است که مسلمان شده است و مسلمان‌شدن او هنگامی بود که رسول خدا(ص) هنوز پوشیده مردم را دعوت می‌کرد. خالد همراه پیامبر بود و در نواحی خلوت مکه به‌تنهایی نماز می‌گزارد و چون این خبر به پدرش رسید او را فراخواند و با او سخن گفت که آیین محمد(ص) را ترک کند. خالد گفت: تا هنگام مرگ آیین او را رها نخواهم کرد. پدرش با چوبدستی خود چندان بر سرش زد که آن را بر سر او شکست و دستور داد او را زندانی کنند و بر او سخت گرفت و او را تشنه و گرسنه گذاشت، آن‌چنان که در گرمای مکه سه‌روز آب نچشید. خالد فرصتی یافت و گریخت و اطراف مکه پنهان شد تا آنکه هجرت دوم یاران پیامبر(ص) به حبشه صورت گرفت و او نخستین کس بود که به آن سو هجرت کرد.

ولیدبن عطاء بن آغَرّمکّی و احمدبن محمدبن ولید ازرقی هردو از عمروبن یحیی‌بن

سعید اموی، از پدرش، از عمویش خالدبن سعید نقل می‌کند * سعیدبن عاص بن اُمیه بیمار شد و گفت: اگر خداوند مرا از بستر این بیماری بلند کند دیگر خدای محمد(ص) در مکه پرستش نخواهد شد، در همان‌حال خالدبن سعید می‌گفت: پروردگارا او را از این بیماری بلند مفرمای.

واقدی از جعفربن محمد بن خالد بن زبیربن عوام، از ابراهیم بن عُقبه نقل می‌کند که می‌گفته است از ام‌خالد دختر خالدبن سعید شنیدم که می‌گفت * پدرم پنجمین مسلمان بود. پرسیدم چه کسی پیش از او بوده است؟ گفت: علی(ع) و ابوبکر و زیدبن حارثه و سعدبن ابی‌وقاص[1]. و می‌گفت: پدرم پیش از هجرت اول اصحاب پیامبر(ص) به حبشه مسلمان شد و در هجرت دوم اصحاب به حبشه او هم آن‌جا هجرت کرد و ده و چندسال مقیم حبشه بود و من آن‌جا متولد شدم. در سال هفتم هجرت در خیبر به حضور پیامبر برگشتیم و رسول خدا با مسلمانان گفتگو فرمود و از غنایم خیبر برای ما سهمی معین شد. ما همراه رسول‌خدا به مدینه برگشتیم و همان‌جا ماندیم و پدرم در عمرة‌القضا همراه پیامبر بود و سپس با عمویم در فتح مکه و جنگ تبوک شرکت داشت و پدرم از سوی رسول خدا به‌عنوان کارگزار صدقات و جمع آوری زکات به یمن رفت و هنگامی که پیامبر(ص) رحلت فرمودند پدرم در یمن بود.

واقدی از جعفربن محمدبن خالد، از محمدبن عبدالله بن عمروبن عثمان بن عفان نقل می‌کند که می‌گفته است * خالدبن سعید پس از مراجعت از حبشه همراه رسول خدا در مدینه زندگی می‌کرد و نامه‌های پیامبر(ص) را می‌نوشت و نامه‌ای که برای مردم طائف و نمایندگان ثقیف نوشته شد به خط اوست و خالد برای مذاکرات صلح میان پیامبر و ایشان آمد وشد می‌کرد.

واقدی از ابراهیم بن جعفر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است از عمربن عبدالعزیز به هنگام حکومتش شنیدم که می‌گفت * هنگامی که رسول خدا(ص) رحلت فرمودند کارگزار و عامل ایشان در یمن خالدبن سعید بود.

واقدی همچنین از محمدبن صالح، از موسی بن عمران بن مُنّاح نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا رحلت فرمودند خالدبن سعید کارگزار ایشان برای

---

۱. ظاهراً مقصود مردان هستند، و از اسلام جناب خدیجه رضوان‌الله تعالی علیها غافل بوده است ـم.

زکات و صدقات قبیلهٔ مَذْحِجْ بود.[۱]

واقدی از جعفربن محمد، از خالدبن زبیربن عوّام، از ابراهیم بن عُقْبه، از ام خالد دختر خالدبن سعید نقل می‌کند که می‌گفته است * خالد همراه زنش هُمَیْنَة دختر خلف‌بن اسعد خزاعی به حبشه هجرت کرد و همان‌جا سعید و ام‌خالد که همان اُمَة است متولد شدند و اَمَهْ همسر زبیربن عوام است. ابومعشر هم همین‌گونه می‌گوید. ولی موسی‌بن عُقبه و محمدبن اسحاق نام هُمَیْنَة را اَمِیْنَة نوشته‌اند.

محمدبن عمر واقدی از جعفربن محمد بن خالد بن زبیر بن عوام، از ابراهیم بن عُقبه نقل می‌کند که می‌گفته است از ام‌خالد دختر خالدبن سعید شنیدم که می‌گفت * پدرم پس از اینکه برای حکومت با ابوبکر بیعت شده بود به مدینه آمد، و به علی و عثمان گفت: آیا شما فرزندان عبدمناف راضی شدید که کس دیگری غیر از شما به حکومت برسد؟ و عمر این سخن او را برای ابوبکر نقل کرد. ابوبکر چیزی در دل نگرفت، ولی عُمر آن سخن را در دل گرفت و نسبت به خالد بدبین بود. گوید، خالد همچنان سه‌ماه در مدینه بود و با ابوبکر بیعت نکرده بود تا آنکه ابوبکر از کنار خانهٔ خالد عبور و به خالد سلام کرد. خالد گفت: آیا دوست داری که با تو بیعت کنم؟ ابوبکر گفت: دوست دارم تو هم چیزی را بپذیری که مسلمانان پذیرفته‌اند. خالد گفت: امشب خواهم آمد و با تو بیعت خواهم کرد و آن شب درحالی که ابوبکر بر منبر نشسته بود، خالد آمد و با او بیعت کرد و ابوبکر در بارهٔ او نیک‌اندیش بود و او را حرمت می‌داشت، و چون ابوبکر لشکرهایی به شام گسیل داشت او را به فرماندهی گماشت و برای او پرچمی بسته شد و پرچم را به خانهٔ خالدبن سعید آوردند. عمر با ابوبکر سخن گفت که تو خالد را که آن سخن را گفته است به فرماندهی می‌گماری؟ و چندان پافشاری کرد که ابوبکر ابواروای دَوْسی را به خانهٔ خالد فرستاد و گفت: به او بگو خلیفهٔ رسول خدا به تو می‌گوید پرچم ما را برگردان. خالد پرچم را بیرون آورد و به ابواروای داد و گفت: به خدا سوگند نه انتصاب شما مرا خشنود کرد و نه عزل شما ناراحت، هماناکسی که قابل سرزنش و نکوهیده است غیر از توست. گوید، هماندم ابوبکر پیش پدرم آمد و پوزش‌خواهی کرد و او را سوگند داد که دربارهٔ عمر سخنی نگوید و به‌خدا سوگند

---

۱. از قبایل بزرگ عرب و ساکن نواحی یمن، نام اصلی مَذْحِجْ، مالک بن اُدَدْ است. برای اطلاع بیشتر رک: ابن جزم، جمهرة انساب‌العرب، ص ۴۷۶ ــ م.

پدرم تا هنگامی که مرد بر عُمر رحمت می‌آورد.[۱]

واقدی از عبدالله بن یزید، از سَلَمَة بن ابی سَلَمة بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند که * چون ابوبکر، خالدبن سعید را عزل کرد یزیدبن ابوسفیان را بر سپاه خود گماشت و پرچم را به او سپرد.

واقدی از موسی بن محمدبن ابراهیم بن حارث، از پدرش نقل می‌کند * چون ابوبکر خالدبن سعید را عزل کرد، خالد در مورد شُرَحبیل بن حَسَنَة[۲] به ابوبکر سفارش کرد و او یکی از فرماندهان بود. ابوبکر به شُرحبیل گفت: مواظب خالدبن سعید باش و حرمت او را نگه‌دار و حق او را آن‌چنان بگزار که اگر او فرمانده می‌بود دوست می‌داشتی حق تو را آن‌چنان بگزارد و تو ارزش و مکانت او را در اسلام می‌شناسی و پیامبر(ص) هنگامی که رحلت فرمودند خالد از سوی ایشان ولایتدار بود. من هم نخست او را فرمانده ساختم و سپس مصلحت دیدم او را عزل کنم و شاید این عزل برای دین او بهتر باشد. خودم هرگز بر امارت و فرماندهی غبطه نخورده‌ام، من او را مختار کردم که یکی از فرماندهان را برای فرماندهی این سپاه برگزیند و او تو را برگزید و بر دیگران و بر پسرعموی خود ترجیح داد. چون کاری پیش آمد که نیازمند رأی اشخاص خیرخواه و پرهیزگار شدی، نخست با ابوعبیدة بن جراح و سپس با معاذبن جبل و سپس با خالد مشورت کن که نزد ایشان خیرخواهی و نصیحت خواهی یافت، واز استبداد رأی برحذر باش و رأی ایشان را بپذیر و مبادا که هیچ خبری را از ایشان پوشیده داری.

واقدی می‌گوید: به موسی بن محمد گفتم منظور ابوبکر از اینکه به شرحبیل گفته است خالدبن سعید تو را بر غیر تو برگزیده است چیست؟ گفت: پدرم برایم نقل کرد که چون ابوبکر، خالدبن سعید را عزل کرد برای او نوشت کدام‌یک از این فرماندهان را بهتر می‌دانی؟ در پاسخ نوشت فرماندهی پسرعمویم از لحاظ قرابت و خویشاوندی او برای من بهتر است، ولی فرماندهی شرحبیل از این جهت که برادر دینی من است و از لحاظ مصلحت دینی، بهتر است. شرحبیل برادر دینی من است و به‌روزگار رسول خدا مرا برای پیروزی بر پسرعمویم یاری داده است و بهتر می‌دانم که فرماندهی برعهدهٔ شرحبیل بن حسنه باشد.

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که این کینه‌توزیها با تعالیم اسلامی سازگار نیست و نمی‌توان برای آن محملی پیدا کرد ـ م.

۲. شرحبیل بن حَسَنَة، حسنه نام مادر اوست، از اصحاب رسول خداست و در دورهٔ حکومت ابوبکر و عمر گاه فرماندهی سپاه را برعهده داشت و در نواحی شام فرمانداری می‌کرد. رک: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۹۱ ـ م.

واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش نقل می‌کند که مـی‌گفته است * خـالدبن سعید در فتح اجنادِین و فِحْل و مَرْج‌الصُفَّرْ شرکت کرد.[۱] گوید، ام‌حکیم دختر حـارث‌بن هشام همسر عکرمة بن ابی جهل بود و عکرمه در جنگ اجنادین کشته شد. آن بانو چهارماه و ده‌روز عده نگه‌داشت. یزیدبن ابوسفیان از او خواستگاری کرد. قبلاً هم خالدبن سعید به او پیام داده و خواستگاری کرده بود و ام حکیم تقاضای خالد را پذیرفت و خالد با مهریهٔ چهارصد دیناری او را به عقد خود درآورد. چون مسلمانان در مَرْج‌الصفر فـرود آمـدند خالد تصمیم گرفت با ام‌حکیم عروسی کند. ام‌حکیم گفت: مناسب است عروسی را به تأخیر افکنی تا خداوند این لشکرها را پراکنده فرماید. خالد گفت: دل من به من خبر می‌دهد که در این جنگ کشته می‌شوم. گفت: خود دانی و خالد کنار پُلی در صُفر که معروف به پـل ام حکیم شده است با او عروسی کرد و فردای آن روز به یاران خود ولیمه داد و هنوز آنان از خوراک فارغ نشده بودند که رومیان صفهای خود را پشت سر یکدیگر مرتب کـردند و مردی از ایشان که نشان و حمایل بسته بود به میدان آمد و هماورد خواست. ابوجندل پسر سهیل بن عمرو برای مبارزه بیرون آمد که ابوعبیدة بن جراح او را منع کرد و حبیب‌بن مسلمه به جنگ او رفت و او را کشت و به جایگاه خود برگشت. در این هنگام خالدبن سعید به جنگ رفت و کشته شد. ام حکیم جامه‌های خود را بر خویش استوار بست و زرهی پوشید که حلقه‌های آن چهره‌اش را هم پوشانده بود. مسلمانان و رومیان کنار رودخانه جـنگی سخت کردند و هر دو گروه پایداری به خرج دادند و جنگ تن‌به‌تن بود نه تیری می‌انداختند و نه نیزه می‌زدند و نه سنگی پرتاب می‌کردند، بلکه فقط صـدای بـرخـورد شـمشیرها بـه یکدیگر و افتادن دستها و سرها و بدنها شنیده می‌شد. ام‌حکیم در آن روز با ستون خیمه‌ای که خالد در آن خیمه با او عروسی کرده بود هفت‌تن از دشمن را کشت. جنگ مرغزار صُفَّرْ در محرم سال چهاردهم هجری و به‌روزگار حکومت عمربن خطاب بود.

عبیدالله بن موسی از موسی بن عُبَیْده، از قول پیرمردان قبیلهٔ خود نقل مـی‌کرد کـه می‌گفته‌اند * خالدبن سعید بن عاص که از مهاجران بود، مردی از مشـرکان را در جـنگ کشت و جامه‌های او را که حریر و دیبا بود پوشید و مردم شروع به نگاه کردن او که با عمر

---

۱. اجنادَین که به صورت جمع و تثنیه ضبط شده منطقه‌ای در فلسطین است. فِحْل به کسر، نام منطقه‌ای در شام است و صُفَّر جایی و مرغزاری میان دمشق و جولان است و برای هرسه مورد یاقوت حموی در معجم‌البلدان توضیح بیشتر داده است ـ م.

بود کردند. عمر گفت: چه چیز را نگاه می‌کنید؟ هرکس می‌خواهد عملی مثل عمل خالدبن سعید انجام دهد و لباسی را که او پوشیده است، بپوشد.

احمدبن محمدبن ولید ازرقی از عمروبن یحیی، از پدربزرگش، از خالدبن سعید نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) او را همراه گروهی از قریش پیش پادشاه حبشه گسیل فرمودند و آنان نزد او رفتند. یکی از همسران خالد هم همراه او بود که همان‌جا زایید و خداوند به او دختری عنایت کرد که همان‌جا رشد کرد و زبان گشود. گوید، سپس خالد با همراهان خود برگشت و هنگامی به حضور پیامبر رسیدند که آن حضرت از جنگ بدر فارغ شده بودند. خالد در حالی که همان دخترکش همراه او بود به حضور پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا سعادت نداشتیم که در جنگ بدر همراه شما باشیم. فرمودند: ای خالد آیا خوشحال نیستی که برای مردم یک هجرت است و برای شما پاداش دو هجرت؟ عرض کرد: آری خوشحالم. فرمودند: برای شما چنین است.

آن‌گاه خالد به دخترک خود گفت: پیش عموجانت رسول خدا(ص) بُرو و برایشان سلام کن. دخترک رفت و از پشت سرِ پیامبر(ص) خود را به آن حضرت نزدیک ساخت. پیراهنی زرد برتن داشت که آن را به پیامبر نشان داد و گفت: ببین پیراهن من چه زیبا و قشنگ است به سلامتی و خوشی بر تن من کهنه و پاره شود.[۱]

عمرو بن سَعِیْد

ابن عاص بن اُمیة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصیّ. مادرش صَفِیّه دختر مغیرة بن عبدالله بن عمروبن مخزوم است و نسلی از او باقی نمانده است. [فرزندی نداشته است.]

واقدی از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی‌فروة، از عبدالله بن عمروبن سعید بن عاص نقل می‌کند * چون خالدبن سعید مسلمان شد و پدرش بر سر او آورد آنچه آورد و او از دین خود برنگشت و در التزام رسول خدا بود تا آنکه در هجرت دوم به حبشه هجرت کرد، بر پدرش سخت آمد و خشم و اندوه او چنان شد که گفت در مزرعهٔ خود گوشه‌نشینی خواهم کرد تا فحش به پدرانم و عیب و سرزنش‌کردن خدایان خودم را نشنوم. این برای من

۱. این روایت با آنچه که قبلاً گفت که خالد و همراهانش در سال هفتم هجرت و در خیبر به حضور رسول خدا رسیده‌اند سازگار نیست. وانگهی قبلاً گفت که او دختری غیر از اَمَة (ام خالد) نداشته است ـ م.

بهتر و دوست‌داشتنی‌تر از زندگی و توقف میان این از دین‌برگشتگان است، و در مزرعهٔ خود که در ظَرِيْبَة[1] و حدود طائف است گوشه‌نشین شد. پسرش عمروبن سعید بر آیین او بود و پدر او را دوست می‌داشت و شیفته‌اش بود.

واقدی می‌گوید مغیرةبن عبدالرحمن حِزامی برایم نقل کرد * سعید (ابواُحَیْحَة) این دو بیت را سرود که مضمونش چنین است:

«ای عمرو کاش می‌دانستم که چون جوانی برومند شوی و دستهایت استوار و مسلح شود آیا کار این قوم را رها می‌کنی که در آن غمها و اندوههاست یا خشم و کینه‌ای را که در سینه آشکار است می‌گشایی.[2]»

واقدی سپس دنبالهٔ سخن عبدالحکیم راچنین نقل می‌کند که چون ابواُحَیْحه به مزرعهٔ خود درظریبه رفت، عمروبن‌سعید هم مسلمان شد وبه حبشه هجرت کرد و به برادر پیوست.

واقدی از جعفربن محمد بن خالد، از محمدبن عبدالله بن عمروبن عثمان نقل می‌کند که می‌گفته است * عمروبن سعید اندکی پس از مسلمان‌شدن برادرش خالد مسلمان شد و او هم در هجرت دوم به حبشه همراه همسرش فاطمه دختر صفوان بن امیة بن محرث بن شقّ بن رقبة بن مخدج کنانی به آن سرزمین رفت. محمدبن اسحاق هم نام و نسب این بانو را همین‌گونه آورده است.

واقدی از جعفربن محمدبن خالد، از ابراهیم بن عُقبه، از ام‌خالد دختر خالدبن سعید نقل می‌کند که می‌گفته است * عمویم عمروبن سعید دوسال پس از رفتن پدرم به حبشه در حبشه به ما ملحق شد و همان‌جا بود تا آنکه در سال هفتم هجرت همراه یاران با دو کشتی از حبشه بازگشتند و در خیبر به حضور پیامبر رسیدند. عمروبن سعید سپس همراه پیامبر(ص) در جنگهای فتح مکه و حنین و طائف و تبوک شرکت کرد و چون مسلمانان به‌سوی شام رفتند عمروبن سعید هم همراه لشکر مسلمانان رفت و در جنگ اجنادین شهید شد و آن جنگ به‌روزگار حکومت ابوبکر در جمادی‌الاولی سال سیزدهم هجرت بود و فرمانده مردم عمروبن عاص بود.

---

۱. یاقوت در معجم‌البلدان، ج ۶، ص ۸۵، همین قدر گفته که ظریبه از نواحی طائف است و اشعار دیگری از ابان‌بن سعید و برادرش خالد نقل کرده است ــ م.

۲.
أَلا لَيتَ شعری عنكَ يا عمرو سائلا ... اذا شَبَّ واشتدّت يداه و سُلّحا
أَتَتْرُكُ امرالقوم فيه بلابل ... و تكشِفُ غيظاكان فی‌الصَّدْرِ موجحا

از همپیمانان خاندان عَبْد شمس بن عبدمناف

ابواَحمد بن جَحْش

ابن رئاب بن یَعْمر بن صَبِرَة بن مُرة بن کبیر بن غَنْم بن دودان بن اسدبن خزیمه است. نام او عبدالله و مادرش اُمَیْمَة دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است.

واقدی از محمدبن صالح، از یزیدبن رومان نقل می‌کند که می‌گفته است * ابواحمد همراه دو برادرش عبدالله و عبیدالله پیش از آنکه پیامبر(ص) وارد خانهٔ ارقم بشوند و از آن‌جا دعوت به اسلام فرمایند مسلمان شد.

واقدی از عُمربن عثمان جحشی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * ابواحمدبن جحش همراه برادرش عبدالله و خویشاوندانش به مدینه هجرت کرد و همگی در خانهٔ مبشربن عبدالمنذر فرود آمدند. ابوسفیان بن حرب خانهٔ ابواحمد را در مکه به پسرعلقمه عامری به چهارصددینار فروخت. هنگام فتح مکه پس از اینکه پیامبر(ص) وارد مکه شدند و از خطبه و سخنرانی خود فارغ شدند. ابواحمد در حالی که بر شتر نر خود سوار بود بر درِ مسجد ایستاد و فریاد برآورد که ای فرزندان عبدمناف شما را به خدا سوگند می‌دهم که رعایت پیمان مرا بکنید و شما را به خدا سوگند می‌دهم که خانهٔ مرا برای من بازستانید. پیامبر(ص) عثمان‌بن عفان را فراخواندند و آهسته به او سخنی فرمودند. عثمان پیش ابواحمد رفت و آهسته با او چیزی گفت و ابواحمد از شتر خود پیاده شد و همراه دیگران نشست و دیگر شنیده نشد که تا هنگام مرگ خود دربارهٔ خانه‌اش سخنی بگوید.

خاندان ابواحمد می‌گفته‌اند: پیامبر(ص) به او پیام داده‌اند که در مقابل این خانه‌ات برای تو خانه‌ای در بهشت خواهد بود. ابواحمد در مورد فروش خانه‌اش این ابیات را برای ابوسفیان سروده بود:

«پیمان خودت را که میان ما بود بریدی و پیش‌آمدها مایه پشیمانی است. آیا شبهای دههٔ اول ذیحجه را که در آن مصالحه بود به یاد نیاوردی. پیمان میان من و تو چنان بود که آزار و گناهی نباشد. و حال آنکه خانهٔ پسرعمویت را فروخته‌ای که غرامت خود را بازخرید کنی. برو، برو خانه را ببر و همچون طوق کبوتر لکه و طوق ننگ بر گردنت بسته

شد. در این کار مرتکب آزار (قطع پیوند خویشاوندی) شدی و بدترین خوی مهتری را نشان دادی. من به جایگاهی پناهنده شده‌ام که در آن مقام سلامت است. پیمان تو مانند پیمانی که ابن‌عمرو برای ابن‌مامه بست نبود.» همچنین در همین‌باره این دو بیت را سروده است:

«ای بنی‌اُمامه چگونه باید من میان شما خوار و زبون شوم و حال آنکه من پسر شمایم و همپیمان دههٔ اول ذیحجه شما هستم. کسی غیر از شما مرا فرا خواند و پیش او رفتم و شما را برای پیشامدهای سخت روزگار اندوختم.[1]»

گوید، اسودبن مطلب ابواحمد را دعوت کرده بود که با او پیمان ببندد و گفته بود در قبال خون و مال یکدیگر دفاع خواهیم کرد و ابواحمد نپذیرفته و با حرب بن اُمیه پدر ابوسفیان پیمان بسته بود و معمولاً پیمانها را در دههٔ اول ذیحجه می‌بستند و مانند دو نفر که بخواهند معامله کنند به یکدیگر دست می‌دادند و قرار پیمان‌بستن را هم پیش از ذیحجه می‌نهادند.

عبدالرحمن بن رُقَیْش

ابن رئاب بن یعمر بن صبرة بن مرّة بن کبیربن غنم بن دودان بن اسدبن خزیمه است. در جنگ احد شرکت کرد. او برادر یزیدبن رُقیش است که در جنگ بدر شرکت کرده است.

---

۱. اقطعت عقدک بیننا　　والجاریات اِلیٰ نِدامَه
الا ذکرت لیالی العشر التی فیها القامَة
عقدی و عقدک قائِم　　ان لا عقوق و لا اُثامه
دارابن عمک بعتَها　　بشری بها عنک الغرامة
اِذهب بها اذهب بها　　طُوقتَها طوق الحمامه
وَ جَرَیت فیه الی العقوق　　و اسواء الحلق الزعامه
قَدْ کنتُ اوی الی ذری　　فیه المقامَه والسلامَه
ما کان عقدک مِثل ما عقد ابن عمرو لابن مامَه
اَبنی اُمامَة کیف اُخذل فیکم　　و انا ابنکم و حلیفکم فی العشر
وَ لَقد دعانی غیرکم فاتیتُه　　و خبأتکم لنوائب الدهر

عمرو بن مِحْصَنْ

ابن حرثان بن قیس بن مرة بن کبیربن غنم بن دودان بن اسدبن خزیمه. او در جنگ احد شرکت کرد و برادر عکاشة بن محصن است که در جنگ بدر شرکت کرده است.

قیس بن عبدالله

از خاندان اسدبن خزیمه است. از مسلمانان قدیمی است که در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم به حبشه همراه همسر خود بَرَکة دختر یسار ازدی که خواهی ابی‌تجراه است به حبشه هجرت کرد. قیس‌بن عبدالله پدر شیری (رضاعی) عبیدالله بن جحش است و با او به حبشه هجرت کرده است. عبیدالله بن جحش در حبشه مسیحی شد و همان‌جا درگذشت و قیس‌بن عبدالله بر مسلمانی خود پایدار ماند.

صفوان بن عمرو

از خاندان سُلیم بن منصور و از قبیلهٔ قیس عیلان است که همپیمان خاندان کبیر بن غنم بن دودان بن اسدبن خزیمه بودند و همگی همپیمان خاندان عبدشمس. او در جنگ اُحد شرکت داشت و برادر مالِکْ و مِدْلاج و ثقف پسران دیگر عمرو است و برادرانش در جنگ بدر شرکت کردند.

ابوموسی اَشْعَرِیْ

نام و نسب او چنین است: عبدالله بن قیس بن سُلَیْم بن حضار بن حرب بن عامِرْ بن عَنْز بن بکر بن عامِر بن عَذَر بن وائل بن ناجیة بن جماهر بن اشعر. نام اصلی اشعر، نَبْت است. نسب او چنین است: نبت بن اُدَدْ بن زید بن یشجب بن یعرب بن قحطان. مادر ابوموسی ظبیة دختر وهب و از قبیلهٔ عَکّ است. این بانو مسلمان شد و در مدینه درگذشت.

واقدی و دانشمندان دیگری غیر از او برای ما نقل کردند که می‌گویند * ابوموسی اشعری به مکه آمد و با سعیدبن عاص بن اُمیة یعنی ابواُحَیْحَة پیمان بست، و در همان شهر مسلمان شد و به حبشه هجرت کرد و سپس همراه مسلمانان با دو کشتی از حبشه بازگشتند و در آن هنگام پیامبر(ص) در خیبر بودند.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از ابوبردة پسر ابوموسی اشعری، ازقول ابوموسی نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر(ص) به ما فرمان دادند تا همراه جعفربن ابی‌طالب به حبشه و سرزمین نجاشی برویم و چون این خبر به اطلاع قریش رسید، عمروبن عاص و عمارة بن ولید را با هدایایی که برای نجاشی جمع کرده بودند، پیش او گسیل داشتند و ما و ایشان با هم پیش نجاشی رسیدیم.

واقدی از خالدبن الیاس، از ابوبکربن عبدالله بن ابی جهم نقل می‌کرد * ابوموسی نه از مهاجران به حبشه است و نه پیمانی با قریش داشته است. او در مکه در آغاز اسلام مسلمان شد و سپس به سرزمینهای اقوام خود برگشت و همان‌جا بود تا آنکه همراه گروهی از اشعریها به حضور پیامبر آمد و آمدن ایشان همزمان با بازگشت جعفر طیار و یارانش بود که با دو کشتی برگشته بودند و همگی در خیبر به حضور پیامبر رسیدند. مردم می‌گفتند ابوموسی همراه کشتی‌نشینان بوده است، و حال آنکه چنان است که گفتیم، یعنی آمدن او همزمان با آمدن ایشان بوده است. موسی‌بن عقبه و محمدبن اسحاق و ابومعشر هم او را از هجرت‌کنندگان به حبشه نمی‌دانند.

محمدبن عبدالله انصاری و عبدالله بن بکر بن حبیب سهمی هردو از قول حُمَیْد طویل، از انس‌بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر(ص) فرمودند: اقوامی خواهند آمد که از شما رقیق‌القلب‌ترند [مهربان‌ترند] و در آن هنگام اشعریها آمدند که ابوموسی هم همراهشان بود و چون نزدیک مدینه رسیدند این رجز را می‌خواندند. «فردا محبوبهای خود محمد و گروهش را ملاقات می‌کنیم.[1]»

محمدبن سعد می‌گوید از قول ابی اُسامة، ازیزیدبن عبدالله بن ابی‌بردة بن ابی‌موسی برایم نقل کردند که ابوموسی می‌گفته است * از یمن همراه پنجاه و چندتن از قوم خود هجرت کردیم و ما سه برادر بودیم، ابوموسی و ابورهم و ابوبردة. کشتی‌ای که بر آن سوار

---

۱. غـدا نـلقی الاحبّه مُحَمّدا و حزبَه

بودیم ما را به حبشه و سرزمین نجاشی برد که جعفربن ابی‌طالب و یارانش هم آن‌جا بودند. و همگان با همان کشتی برای رفتن به حضور پیامبر حرکت کردیم و در فتح خیبر به حضور آن حضرت رسیدیم. گوید، پیامبر(ص) برای هیچ‌کس که در جنگ خیبر حاضر نبوده است، غنیمتی منظور نفرمودند، مگر برای جعفر و همراهانش که در آن کشتی بودند که برای ایشان سهمی منظور کرده و فرمودند: برای شما ثواب دو هجرت است نخست هجرت به سرزمین نجاشی و سپس هجرت شما به حضور من.

ابوموسی می‌گوید: من و یارانم که در آن کشتی بودیم در مدینه کنار بقیع بطحان فرود آمدیم و همه‌شب تنی چند از ما در نماز عشاء شرکت می‌کردیم و نوبت داشتیم. گوید: شبی من و تمام یارانم به حضور پیامبر رسیدیم اتفاقاً ایشان کاری داشتند و هنگامی که زمان زیادی از شب گذشته بود، بیرون آمدند و با ما نماز گزاردند و چون نماز گزارده آمد، پیامبر(ص) فرمودند: آرام باشید تا سخنی بگویم. مژده‌باد شما را که یکی از نعمتهای خداوند بر شما این است که در این ساعت کسی از مردم غیر از شما نماز نگزارد یا فرمود: این نماز را کسی غیر از شما نگزارده است و ما در حالی که از شنیدن این سخن پیامبر بسیار شاد بودیم، بازگشتیم. ابوموسی گوید: برای من پسری متولد شد که او را به حضور رسول خدا آوردم، او را ابراهیم نامگذاری فرمودند و کامش را با خرمایی برداشتند و او بزرگترین پسرم بود.

عبدالله بن ادریس و عفان بن مسلم از شعبه، از سماک نقل می‌کنند که می‌گفته است * از عیاض اشعری شنیدم در بارهٔ این آیه که خداوند می‌فرماید: «به‌زودی خداوند قومی را خواهد آورد که دوستشان می‌دارد و آنان هم خدا را دوست می‌دارند.[۱]» می‌گفت، پیامبر(ص) فرمودند: ایشان قوم این مرد یعنی ابوموسی اشعری هستند.

احمدبن عبدالله بن یونس از نُعیم بن یحیی تمیمی نقل می‌کند * پیامبر(ص) فرموده‌اند: ابوموسی سالار سوارکاران است.

---

۱. بخشی از آیهٔ ۵۴ سورهٔ پنجم ـ مائده ـ است. ضمناً جهت استحضار خوانندگان گرامی توضیح می‌دهم که در روایات دیگری به سلمان و ایرانیان تعبیر و تفسیر شده است، برای اطلاع بیشتر رک: زمخشری، تفسیر کشاف، ج ۱، چاپ انتشارات آفتاب، تهران، ص ۶۲۱ و طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۳ و ۴، بیروت، ۱۳۷۹ قمری، ص ۲۰۸، و به بحث مستوفای شیخ‌الطائفه طوسی رضوان‌الله تعالی علیه در تبیان، ج ۳، صفحات ۵۴۷-۵۴۶ که روایات مختلف را مورد بررسی قرار داده است ـ م.

عبدالله بن نمیر از مالک بن مِغْوَل، از عبدالله بن بریده، از پدرش نقل می‌کند که * رسول خدا فرموده‌اند: به عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری مزماری از مزمارهای خاندان داود(ع) داده شده است. [کنایه از صوت خوش است.]

یزیدبن هارون هم از محمدبن عمرو، از ابی‌سلمه، از ابوهریره نقل می‌کند * پیامبر(ص) وارد مسجد شدند و صدای قراءت مردی را شنیدند پرسیدند این کیست؟ گفته شد: ابوموسی است. فرمودند: همانا به این شخص مزماری از مزمارهای خاندان داود عنایت شده است.

سُفیان بن عُیَیْنَة از زُهرِیْ، از عُروه، از عایشه یا از عَمْرة، از عایشه نقل می‌کند * پیامبر(ص) صدای قراءت ابوموسی را شنیدند و همان جمله را فرمودند.

ابوالولید هشام طیالسی از لیث بن سعد، از ابن شهاب، از عبدالرحمن بن کعب بن مالک نقل می‌کند * رسول خدا(ص) شنیدند ابوموسی می‌خواند و فرمودند: به این برادر شما از مزامیر خاندان داود عنایت شده است.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از سلیمان تیمی، از اسماعیل، از ابوعثمان نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوموسی اشعری با ما نماز می‌گزارد [پیشنمازی می‌کرد.] و اگر بگویم هرگز آوای بربط و چنگی را بهتر از آن شنیده‌ام، نشنیده‌ام.

یزیدبن هارون و عفان بن مسلم از حمادبن سلمه، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کنند * ابوموسی اشعری شبی برخاست و نماز شب گزارد و بسیار خوش‌صوت بود. همسران پیامبر(ص) هم به قرآن‌خواندنش گوش می‌دادند، و چون صبح شد و به او گفتند که بانوان صدای قرآن‌خواندنت راگوش دادند، گفت: اگر می‌دانستم، نیکوتر می‌خواندم و آنها را بیشتر به وجد می‌آوردم.

یعقوب بن اسحاق حضرمی از شعبه، از سعیدبن ابی بردة، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر ابوموسی و معاذ را به یمن گسیل فرموده‌اند.

عبدالوهاب بن عطاء از سعیدبن قتادة، از سعیدبن ابی‌بردة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم ابوموسی به من می‌گفت: پسرجان کاش ما را با پیامبرمان می‌دیدی که جامه‌های موبین برتن داشتیم و چون باران می‌آمد بوی بز از ما به مشام می‌رسید.

ابواُسامه حمادبن اُسامة و وهب‌بن جریر بن حازم هردو از هشام دستوائی. از قتاده، از انس‌بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است * ابوموسی مرا پیش عمر فرستاد، عمر پرسید

ابوموسی در چه حال بود؟ گفتم: او را در حالی ترک کردم که به مردم قرآن می‌آموخت. عمر گفت: ابوموسی مرد بزرگی است ولی این سخن را به او مگو. سپس پرسید عربها در چه حال بودند؟ گفتم: منظورت اشعریهایند؟ گفت: نه منظورم مردم بصره‌اند. گفتم: اگـر ایـن سخن را بشنوند برایشان گران خواهد آمد. گفت: به آنها مگو که عربهای بادیه‌نشین هستند مگر اینکه خداوند به مردی جهاد را نصیب فرماید. وهب در حدیث خود مـی‌گفته است: جهاد در راه خدا را.

عثمان بن عمر از یونس، از زهری، از ابوسلمه نقل می‌کند * عمر هرگاه ابوموسی را می‌دید می‌گفت: ما را به یاد خداوند انداز و او برای عمر قرآن می‌خواند.

عارم بن فضل از حمادبن زید، از ایوب، از محمد نقل مـی‌کند * عـمربن خـطاب می‌گفت: در شام چهل مردند که هریک از ایشان اگر عهده‌دار کار ملت شود بـه‌خوبی از عهده برمی‌آید و به آنان پیام داد گروهی از ایشان آمدند که ابوموسی اشعری هم همراهشان بود. عمر گفت: من به شما پیام دادم بیایید تا تو را به‌سوی قومی فرستم که شیطان میان ایشان اردو زده است. ابوموسی گفت: مرا مفرست. عمر گفت: آنجا جهاد و پیکار است و ابوموسی را به بصره گسیل داشت.

مالک بن اسماعیل نهدی از حبان، از مجالد، از شعبی نقل می‌کند * عمر وصیت کرد پس از مرگ او ابوموسی را تا یک‌سال به فرمانداریش باقی بدارند.[1]

ابوقطن عمروبن هیثم از شعبه، از ابی‌مسلمه، از ابـی‌نضرة نـقل مـی‌کند * عـمر بـه ابوموسی گفت: ما را به شوق پروردگارمان بیاور و او شروع به قرآن‌خواندن کرد. در ایـن هنگام گفتند: وقت نماز فرا رسید، عمر گفت: مگر الآن در نماز نیستیم؟

کثیربن هشام از جعفربن برقان، از حبیب‌بن ابی مرزوق نقل می‌کند که می‌گفته است * به ما خبر رسیده است که عمربن خطاب مکرر به ابوموسی اشعری می‌گفت: پرودگار ما را فرایادمان آور و ابوموسی برای او قرآن می‌خواند و در قرآن‌خوانی بسیار خوش‌صوت بود.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از حُمَیْد طویل، از ابورجاء، از ابومهلب نقل می‌کند که می‌گفته است * از ابوموسی بر منبر شنیدم که می‌گفت: هرکس را خداوند عـلمی آمـوخته

۱. هنگام مرگ عمر ابوموسی فرماندار کوفه بوده است، و گفته‌اند فرماندار بصره. وصیت عُمر هم ظاهراً در مورد عموم فرماندارانش بوده است. رک: نویری، نهایة‌الارب، ج ۱۹، چاپ مصر، ۱۹۷۵، ص ۳۹۸ و ترجمهٔ آن به قلم این بنده ـ م.

است آن را به دیگران بیاموزد و هرگز چیزی را که به آن علم ندارد نگوید تا از متکلفان نباشد و از دین بیرون نرود.

عبدالوهاب بن عطاء از محمدبن زبیر، از بلال‌بن ابی بردة، از پدرش و عمویش از قول یکی از کنیزان ابوموسی نقل می‌کند * ابوموسی می‌گفته است: اگر دوسال خراج عراق را به من بدهند که شرابی حرام بیاشامم خشنود نخواهم شد.

عبدالوهاب بن عطاء از عوف، از قسامة بن زهیر نقل می‌کند * ابوموسی برای مردم در بصره خطبه خواند و گفت: ای مردم گریه کنید و اگر گریه نمی‌کنید تظاهر به گریستن کنید که مردم دوزخی چندان اشک می‌ریزند که اشک چشم ایشان خشک می‌شود سپس چندان خون گریه می‌کنند که اگر کشتی باشد در آن به حرکت خواهد آمد.

عارم بن فضل از حماد بن سلمه، از حمید، از عبدالله بن عبید بن عُمیر نقل می‌کند * عمربن خطاب برای ابوموسی اشعری نوشت که عربها هلاک شدند برای من گندم و خوراک بفرست. ابوموسی برای عمر مقدار زیادی فرستاد و برای او نوشت من برای تو گندم فرستادم در عین حال اگر امیر مؤمنان صلاح بداند برای مردم شهرها بنویسد که روزی جمع شوند و برای طلب باران بیرون شوند. عمر برای مردم شهرها نوشت، و ابوموسی هم بیرون رفت و دعای طلب باران خواند، ولی نماز باران نگزارد.

موسی بن اسماعیل از سلیمان بن مسلم یشکری، از قول دایی خود بشیربن ابی‌امیه، از پدرش نقل می‌کند * ابوموسی اشعری به اصفهان رفت و اسلام را بر ایشان عرضه داشت، نپذیرفتند. پرداخت جزیه را به ایشان پیشنهاد کرد پذیرفتند و صلح کردند، ولی فردای آن روز پیمان‌شکنی کردند. ابوموسی با آنان جنگ کرد و چیزی نگذشت که به لطف خدا با سرعت بر آنان پیروز شدند.

موسی‌بن اسماعیل از سلیمان بن مسلم یشکری، از قول مادرش ام عبدالرحمن دختر صالح، از پدربزرگش نقل می‌کند که می‌گفته است * او از دوستان ابوموسی بوده و با او در پیکار اصفهان حضور داشته است و می‌گوید: ابوموسی هرگاه باران می‌آمد در باران می‌ایستاد تا خیس می‌شد. گویی این کار را خوش می‌داشت.

ابواُسامه حمادبن اسامه و یزیدبن هارون و عبدالصمد بن عبدالوارث هرسه می‌گویند که ابوهلال، از حُمَید بن هلال، از ابوغلاب یونس بن جُبیر، از انس‌بن مالک نقل می‌کرد که می‌گفته است * هنگامی که ابوموسی اشعری در بصره بود گفت: کارهای مرا روبه‌راه کنید

زیرا فلان روز بیرون خواهم شد. من شروع به فراهم‌کردن کارهای او کردم. ابوموسی در آن روز پیش من آمد و هنوز مقداری از کارهای او باقی مانده بود. گفت: ای انس من امروز خواهم رفت. گفتم: خوب است بمانی تا بقیهٔ کارهایت را روبه‌راه کنم. گفت: من به خانوادهٔ خود گفتم که امروز بیرون خواهم رفت و اگر به آنان دروغ بگویم به من دروغ خواهند گفت و اگر به آنان خیانت کنم به من خیانت می‌کنند و اگر برخلاف وعده رفتار کنم برخلاف وعده رفتارخواهندکرد؛ و درحالی‌که برخی ازکارهای اوتمام نشده بود حرکت کرد و رفت.

عفان بن مسلم از سلیمان بن مغیره، از حُمَیدبن هلال، از ابی‌بردة، از قول مادرش نقل می‌کند * ابوموسی هنگام‌رفتن ازبصره فقط ششصددرم داشت‌که مستمری خانواده‌اش بود.

یزیدبن هارون وعفان بن مسلم هردو از حمادبن سلمه، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است * شبها به هنگام خواب ابوموسی شلوارکی می‌پوشید تا مبادا در خواب کشف عورت او بشود.

عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب و موسی بن اسماعیل همگی از حماد بن زید، از زبیربن خریت، از ابولبید نقل می‌کنند * ما قاطعیت گفتار ابوموسی را به قصابی تشبیه می‌کردیم که همه استخوانها را بدون خطا از مفصلها جدا می‌کند و چیزی فرو نمی‌گذارد.

عفان بن مسلم و احمدبن اسحاق حَضْرَمی هردو از عبدالواحد بن زیاد، از عاصم کلابی احول، از کریب بن حارث، از ابی‌بردة بن قیس نقل می‌کند که می‌گفته است * در بیماری طاعونی که پیش آمد به ابوموسی گفتم: ما را به پناهگاه و منطقهٔ دورافتاده‌ای ببر. ابوموسی گفت: به خداوند پناه می‌برم نه پناهگاه.

عفان بن مسلم و عمروبن عاصم کلابی و یعقوب بن اسحاق حَضْرَمی هرسه از سلیمان بن مغیرة، از حُمَیْد بن هلال از ابی‌بردة نقل می‌کنند که می‌گفته است * ابوموسی گفت: معاویه برای من چنین نوشت:

«سلام بر تو، اما بعد عمروبن عاص با من بیعت کرده است، به ترتیبی که بیعت کرده است به خدا سوگند می‌خورم که اگر تو هم با من همان‌گونه که او بیعت کرده است، بیعت کنی دو پسرت را یکی بر کوفه و دیگری را بر بصره می‌گمارم وهیچ دری بر روی تو بسته نخواهد شد و همهٔ خواسته‌های تو برآورده می‌شود. من به‌دست خود برای تو نامه نوشتم وتو هم به‌دست و خط خودت برایم نامه بنویس.»

ابوبرده می‌گوید، پدرم گفت: ای پسرکم من پس از رحلت رسول خدا(ص) خط

معجم را آموخته‌ام [یعنی آداب نقطه‌گذاری بر روی حروف و خوشنویسی] ولی با خطی کج و معوج همچون عقربها برای معاویه چنین نوشت:

«اما بعد تو در بارهٔ مهمترین کار است محمد(ص) برای من نامه نوشتی مرا به آنچه به من پیشنهاد کرده‌ای نیازی نیست.»

ابوبرده می‌گوید: پس از اینکه معاویه به حکومت رسید پیش او رفتم. هیچ دری به‌روی من بسته نشد و هیچ حاجتی نداشتم مگر اینکه برآورده شد.

عمروبن عاصم کلابی و عفان بن مسلم هردو از سلیمان بن مغیرة، از حُمَید بن هلال، از ابی‌برده نقل می‌کنند که می‌گفته است * هنگامی که معاویه گرفتار قرحه و دمل شده بود پیش او رفتم. گفت: ای برادرزاده نزدیک بیا و این قرحه را نگاه کن. نزدیک شدم و به آن نگاه کردم که به آن میل زده بودند. گفتم: ای امیر مؤمنان چیزی نیست و بر تو باکی نخواهد بود. در این هنگام یزیدبن معاویه پیش پدرش آمد و معاویه به او گفت: اگر عهده‌دار کار مردم شدی در مورد این مرد سفارش به نیکی کن که پدرش برای من دوستی همچون برادر بود و کلمات دیگری نظیر همینها گفت و افزود که من فقط در جنگ نظری داشتم که او مخالف بود.[1]

عمروبن عاصم از سلیمان بن مغیره، از حُمَیْد بن هلال، از ابی‌بردة نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوموسی همزاد و تابعی داشت که پس از مسلمان‌شدن او را رها کرده بود، و به من گفت: ممکن است من از میان بروم و احادیث من محفوظ نماند تو بنویس. گفتم: رأی خوبی است و شروع به نوشتن احادیث او کردم. پس از مدتی حدیثی نقل کرد، خواستم همان‌گونه که می‌نوشتم بنویسم با دیدهٔ شک و تردید به من نگاه کرد و گفت: مثل اینکه احادیث مرا می‌نویسی. گفتم: آری. گفت: آنچه نوشته‌ای پیش من بیاور. آوردم همه را پاک و محو کرد و گفت: همان‌گونه که من حفظ کرده‌ام تو هم احادیث را حفظ کن.[2]

سلیمان بن حرب و موسی‌بن اسماعیل هردو از ابوهلال، از قتاده نقل می‌کردند که می‌گفته است * به ابوموسی خبر رسید گروهی چون لباس مرتبی ندارند نمی‌توانند در نماز

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که معاویه نسبت به ابوموسی چه می‌گوید، بدیهی است که باید در داستان حکمیت چگونه به سود معاویه رفتار کند ــ م.

۲. اعتقاد به داشتن همزاد و تابع و تابعه برای شاعران و شکوفاشدن هنر ایشان در ادب فارسی هم کم و بیش دیده می‌شود، مثلاً رودکی می‌گوید گرچه دوصد تابعه فریشته داری .... ــ م.

جمعه شرکت کنند. ابوموسی از آن پس فقط با یک عبا پیش مردم ظاهر می‌شد.

فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از یونس بن عبدالله جرمی، از قول مشایخ خود نقل می‌کند که می‌گفته‌اند ٭ هنگامی که معاویه در نُخَیْله بود، ابوموسی در حالی که عمامهٔ سیاه و جامهٔ سیاه پوشیده و عصای سیاهی به‌دست داشت پیش او آمد.

معاذبن معاذ از ابوعون، از حسن بصری نقل می‌کرد که می‌گفته است ٭ ابوموسی و عمروبن عاص که حکمیت را برعهده داشتند یکی از ایشان در جستجوی دنیا بود و دیگری در جستجوی آخرت!؟

رَوْح‌بن عبادة از مثنی قصیر، از محمدبن منتشر، از مسروق بن اَجْدَعْ نقل می‌کند که می‌گفته است ٭ به هنگام اجتماع حکمین برای صدور رأی با ابوموسی بودم و خیمهٔ من هم کنار خیمه او بود. شبی گروه زیادی از مردم به معاویه پیوسته بودند. صبحگاهان ابوموسی دامن خیمهٔ خود را بالا زد و گفت: ای مسروق بن اَجْدَعْ. گفتم: آری گوش به فرمانم. گفت: امارت راستی آن چیزی است که با رأی و مشورت فراهم آمده باشد و همانا پادشاهی چیزی است که آن را با شمشیر به‌دست آورده باشند.

یزیدبن هارون از حمادبن سلمه، از قتاده نقل می‌کند ٭ ابوموسی می‌گفت: برای قاضی شایسته نیست قضاوت کند تا آنکه حق برای او همچون شبِ از روز واضح و آشکار شود؛ و چون این خبر به عُمربن خطاب رسید، گفت: ابوموسی راست می‌گوید.

محمدبن عبدالله انصاری از عمران بن حُدَیر، از سمیط بن عبدالله سدوسی نقل می‌کند ٭ ابوموسی ضمن ایراد خطبه‌ای گفت: قبیلهٔ باهله چون پاچه بودند و ما ایشان‌را بازو و ساعد قرار دادیم. در این هنگام مردی برخاست و گفت: آیا پست‌ترین خاندانهای باهله را برای تو بگویم؟ گفت: آری چه کسانی هستند؟ گفت: خاندانهای عَکّ و اشعریها. ابوموسی گفت: آنان و پدر تو نیاکان من هستند، ای کسی که به امیر خود دشنام دادی جلو بیا. گوید: خیمه‌ای برای او زدند و شامگاه و صبحگاه هم یک کاسه غذا برای او می‌بردند و این زندان ابوموسی بود.

ابوالولید هشام طیالسی از حمادبن سلمه، از قتادة، از ابی‌مِجْلَزْ نقل می‌کند که ابوموسی می‌گفته است ٭ من در خانهٔ تاریک غسل می‌کنم و از خدای خود آزرم می‌کنم و پشتم را خمیده نگه‌می‌دارم.

عبدالوهاب بن عطاء از سعید، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است ٭ ابوموسی در

خانهٔ تاریک غسل می‌کرد و خود را جمع می‌نمود و پشت خود را خمیده نگه می‌داشت تا هنگامی که جامه‌اش را بپوشد سراپا نمی‌ایستاد.

همین راوی از اسماعیل بن مسلم، از ابن سیرین نقل می‌کرد که ابوموسی می‌گفته است * من در خانه‌ای تنها غسل می‌کنم و آزرم از پروردگارم مانع آن است که پشت خود را راست نگه‌دارم.

قبیصة‌بن عقبه از سفیان، از مغیرة بن زیاد، از عبادة بن نُسِیّ نقل می‌کند * ابوموسی گروهی را دید که بدون لُنگ وارد آب شدند، گفت: اگر بمیرم و زنده شوم و این کار سه‌بار تکرار شود برای من بهتر است که چنین کاری را انجام دهم.

جریر بن عبدالحمید از منصور، از ابوعمرو شیبانی نقل می‌کند * ابوموسی می‌گفت: اگر بینی من انباشته از بوی مردار شود، برای من بهتر و خوشتر است از اینکه بینی من از بوی زنان انباشته شود.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از سعید، از قتادة، از قزعَة آزادکردهٔ زیاد، از عبدالرحمن آزادکردهٔ ابن برثُن می‌گوید * ابوموسی و زیاد پیش عمر آمدند. عُمر در دست زیاد انگشتری زرین دید و گفت: عجب شما حلقه‌های زرین به‌دست می‌کنید. ابوموسی گفت: انگشتر من آهنی است. عمر گفت: آن یکی بدتر و کثیف‌تر است، هرکس از شما می‌خواهد انگشتر به‌دست کند، انگشتر سیمین به‌دست کند.

فضل‌بن دکین و احمدبن عبدالله بن یونس هردو از زهیربن معاویه، از عبدالملک بن عُمیر نقل می‌کنند که می‌گفته است * ابوموسی را دیدم که از این در وارد شد در حالی که دو جامهٔ نوبافت حیره پوشیده بود. زهیر می‌گوید: عبدالملک به درِ کِنْدَة[1] اشاره کرد. احمدبن عبدالله می‌گوید، به زهیر گفتم: مقصودت ابوموسی اشعری است؟ گفت: آری.

روح بن عباده از حسین معلم، از عبدالله بن بریده نقل می‌کند * ابوموسی را توصیف می‌کرده که مردی کوته‌قامت لاغراندام و کوسه بوده است.

موسی بن اسماعیل از حمادبن سلمه، از عاصم، از ابی وائل، از ابوموسی نقل می‌کند * پیامبر(ص) فرمودند: پروردگارا روز قیامت مقام ابوعامر عبید را بر بسیاری ترجیح بده، و ابوعامر در جنگ اوطاس[2] شهید شد و ابوموسی قاتل او را کشت. ابووائل می‌گفته است:

---

۱. ظاهراً کِنْدَة از درهای مسجد کوفه است ـم.

۲. جنگ اوطاس، نام دیگر جنگ حُنین است و اوطاس نام یکی از دشتهای سرزمین قبیلهٔ هوازن است. رک: واقدی،

امیدوارم خداوند ابوموسی را در آتش که جایگاه قاتل ابوعامر است با او جمع نفرماید.

عفان بن مُسلم از غسان بن برزین، از سیّاربن سلامه نقل می‌کند * چون مرگ ابوموسی فرا رسید پسرانش را فرا خواند و گفت: دقت کنید هنگامی که مُردم هیچ‌کس را برای تشییع جنازه‌ام خبر مکنید و پشت سر جنازه‌ام نه صدایی شنیده شود و نه چراغی روشن گردد و باید آرام وکنار زانوهای من در تابوت گام بردارید.

عفان بن مسلم از شعبه، از ابن عُمیر، از ربعی بن حراش نقل می‌کند * چون ابوموسی در مرض مرگ خود بیهوش شد. دختر دَوْمِیْ که همسر او و مادر ابی‌برده است، گریست. ابوموسی به خود آمد و گفت: از هرکس که چهره بخراشد و بانگ بلند به گریه برآرد و جامه برتن بدرد بیزاری می‌جویم.

عفان بن مسلم از شعبه، از منصور، از ابراهیم، از یزیدبن اوس نقل می‌کند * چون ابوموسی بیهوش شد، افراد خانواده‌اش بر او گریستند. به‌هوش آمد و گفت: مگر نمی‌دانید که پیامبر(ص) چه فرموده است؟ گوید، به همسرش گفتند: چنین گفته است. از او پرسید، گفت: یعنی از چهره‌خراشاندن و بلندگریستن و جامه‌دریدن منع فرموده است.[1]

اسحاق بن یوسف ازرق از جریری، از ابوالعلاء بن شجیر، از قول یکی از کسانی که گور ابوموسی راکنده است نقل می‌کرد که * ابوموسی گفته است: گور مرا گود بکنید.

موسی بن اسماعیل از حمادبن سلمه، از سعید جریری، از قسامة بن زهیر هم همین‌گونه نقل می‌کند که * ابوموسی گفته است: گور مرا گود بکنید.

واقدی از خالدبن الیاس، از ابی‌بکر بن عبدالله بن ابی جَهْم نقل می‌کند * ابوموسی در سال پنجاه و دوم هجرت درگذشته است.

محمدبن سعد (مؤلف) می‌گوید: از برخی دانشمندان شنیده‌ام که ابوموسی ده‌سال پیش از آن یعنی در سال چهل و دوم درگذشته است.

واقدی از قیس بن ربیع، از ابی‌برده پسر ابوموسی نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوموسی در حکومت معاویة بن ابی‌سفیان به سال پنجاه و دوم هجرت درگذشته است.[2]

مغازی، ج ۳، ص ۷-۸۸۶ ـ م.

۱. سه روایت دیگر هم با اسناد مختلف و به همین مضمون بود که ترجمه نشد ـ م.

۲. سکوت ابن سعد در مسأله حکمیت با توجه به اهمیت آن جای دقت و تأمل است ـ م.

مُعَیْقیب بن ابی‌فاطِمه دَوْسِیْ

از قبیلهٔ اَزْد و همپیمان خاندان عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است که هم‌پیمان سعیدبن عاص یا عتبةبن ربیعه بوده‌اند. از مسلمانان قدیمی است که در مکه اسلام آورد و در روایت موسی‌بن عقبه و محمدبن اسحاق و ابومعشر و واقدی از هجرت‌کنندگان به حبشه در هجرت دوّم است.

واقدی از خالدبن الیاس، از ابوبکربن عبدالله بن ابی جَهْم نقل می‌کند که * او همپیمانی مُعَیْقیب را با خاندان عتبةبن ربیعه انکار می‌کرده است. واقدی می‌گوید: معیقیب پس از آنکه اسلام آورد از مکه بیرون رفت. برخی گفته‌اند به حبشه هجرت کرده است و برخی گفته‌اند به سرزمینهای قوم خود رفته است و سپس با ابوموسی اشعری و همراه دیگر اشعریها به حضور پیامبر(ص) آمده و آن حضرت در خیبر بوده‌اند. او پس از حضور در خیبر تا روزگار عثمان زنده بوده است.

اسماعیل بن ابراهیم از محمدبن اسحاق، از عاصم بن عمربن قتادة، از محمودبن لبید[1] نقل می‌کند که می‌گفته است * یحیی‌بن حکم مرا بر جُرَش[2] فرماندار کرد و چون آن‌جا رفتم برایم از قول عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب نقل کردند که برای آنان گفته است که رسول خدا فرموده‌اند: از بیمار گرفتار به جذام همان‌گونه بگریزید و بترسید که از جانور درنده، هرگاه او در دره‌ای فرود آمد شما در درهٔ دیگری فرود آیید. من به آنان گفتم: به خدا سوگند اگر این حدیث را عبدالله بن جعفر برای شما نقل کرده باشد، دروغ نگفته است. چون یحیی مرا از فرمانداری جرش عزل کرد به مدینه آمدم و عبدالله بن جعفر را دیدم و گفتم: ای ابوجعفر این حدیثی که مردم جُرَش از تو نقل می‌کنند چیست؟ گفت: به خدا سوگند یاوه گفته‌اند. من چنین حدیثی برای ایشان نقل نکرده‌ام و خودم دیدم که عمر ظرفی که در آن آب بود برای معیقیب می‌آورد و جذام در معیقیب پیش رفته بود. او از آن ظرف آب

۱. محمودبن لبید، از قبیلهٔ بنی عبدالاشهل اوس و از انصار و متولد به روزگار حضرت ختمی مرتبت است، ولی او را از تابعین می‌شمرند. از شاگردان ابن‌عباس است و در سال نودوششم هجرت درگذشته است. رک: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۴، ص ۳۳۳. ــم.

۲. جُرَش، از توابع یمن است و گفته‌اند شهری بزرگ است. معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۸۴ ــم.

می‌خورد و آن‌گاه عمر ظرف آب را از دست او می‌گرفت و دهان خود را بر همان جای ظرف می‌نهاد که او از آن‌جا آب نوشیده بود و از آن آب می‌نوشید. دانستم که عمر این کار را برای رضای خدا انجام می‌دهد تا بیماری به او سرایت نکند. گوید: عمر از هرکس که می‌شنید از طبّ اطلاع دارد برای معالجهٔ معیقیب استمداد و تقاضا می‌کرد. دو مرد از یمن پیش عمر آمدند و از آنان پرسید آیا راهی برای معالجه این مرد صالح دارید؟ که این بیماری جذام با سرعت در او پیش می‌رود. گفتند: امکان معالجه او فراهم نیست، ولی می‌توانیم دواهایی بدهیم و علاجی کنیم که بیماری متوقف بماند و پیشروی نکند. عمر گفت: این خود بسیار مهم است که بیماری در همین حال متوقف بماند. گفتند: آیا در سرزمین شما حنظل (هندوانهٔ ابوجهل) می‌روید؟ گفت: آری. گفتند: مقداری برای ما فراهم کنید. عمر دستور داد برای ایشان دو زنبیل بزرگ حنظل جمع کردند. آن دو نخست حنظلها را از میانه دو نیمه کردند و سپس معیقیب را دراز کردند و هریک از ایشان یک پای او را در دست گرفتند و به‌کف هریک از پاهای او چندان حنظل مالیدند که کاملاً ساییده شد و ما دیدیم کف پاهای او سبز پررنگ شد. آن‌گاه او را رها کردند و به عمر گفتند: پس از این دیگر هرگز بیماری او پیشرفت نخواهد کرد. و به خدا سوگند پس از آن تا هنگام مرگ معیقیب بیماری جذام او پیشروی نکرد.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان نقل می‌کند که می‌گفته است، ابوزیاد از قول خارجة‌بن زید نقل می‌کرد که * عُمر آنان را برای غذا دعوت کرده بود و معیقیب هم که دچار جذام بود، همراه ایشان بوده است. گوید: معیقیب هم با آنان شروع به غذاخوردن کرد، عمر به او گفت: فقط از جلو خودت و نیمه ظرف که سوی توست غذا بخور و اگر کسی دیگر غیر از تو گرفتار این بیماری بود، با من در یک مجموعه غذا نمی‌خورد و میان من و او به اندازه یک نیزه فاصله می‌بود.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی‌زیاد، از پدرش، از خارجة بن زید نقل می‌کرد * برای عمر سفره شام گستردند که با مردم غذا بخورد. معیقیب بن ابی فاطمه دوسی که از اصحاب پیامبر و مهاجران به حبشه بود، آمد. عمر به او گفت: نزدیک بیا و بنشین و به خدا سوگند اگر کس دیگری غیر از تو گرفتار جذام بود، نزدیکتر از فاصله یک نیزه با من نمی‌نشست.[1]

---

۱. ابن اثیر در اسدالغابه، ج ۴، ص ۴۰۳، ضمن بیان روایاتی از معیقیب می‌گوید: برخی گفته‌اند در پایان خلافت عثمان و برخی گفته‌اند در سال چهلم و پایان خلافت حضرت علی(ع) درگذشته است ـ م.

صُبَیخ آزادکردهٔ ابی اُحَیْحَة سعیدبن عاص بن اُمَیّة بن عبدشمس

واقدی از قول برخی از اصحاب خود نقل می‌کند * صُبَیْح آزادکردهٔ سعیدبن عاص آماده شد که به بدر برود ولی بیمار شد و نتوانست که برود و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی سوار بر شتر او شد. امّا صبیح در جنگ اُحد و دیگر جنگهای رسول خدا همراه بود. محمدبن اسحاق و ابومعشر و عبدالله بن محمدبن عمارة انصاری هم همین‌گونه نقل کرده‌اند.

از خاندان اَسَدْ بن عَبْدالعُزّی بن قُصَیّ

سائب بن عَوّام

ابن خُوَیْلد بن اسد بن عبدالعزّی بن قُصَیّ. مادرش صفیه دختر عبدالمطلب بن هاشم است. سائب برادر تنی زبیر است.[1] در جنگهای اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه رسول خدا(ص) بود. در جنگ یمامه به سال دوازدهم هجرت در حکومت ابوبکر صدیق شهید شد و نسلی از او باقی نمانده است.

خالِد بن حِزام

ابن خویلد بن اسدبن عبدالعُزّی بن قُصَیّ. مادرش دارای کنیهٔ ام حکیم و نامش فاخته دختر زُهیربن حارث بن اسدبن عبدالعزّی بن قصی است. از مسلمانان قدیمی است که در مکه مسلمان شد و به سرزمین حبشه هجرت کرد.

واقدی از مغیرة بن عبدالرحمن حزامی، از قول پدرش نقل می‌کند * خالد بن حزام در هجرت دوم مسلمانان به حبشه به سوی آن سرزمین حرکت کرد و میان راه او را مار گزید و پیش از آنکه وارد حبشه شود درگذشت و آیهٔ زیر شأن نزولش در بارهٔ اوست که می‌فرماید:

---

۱. یعنی پسرعمه پیامبر(ص) است ـ م.

«و هرکس از خانه‌اش بیرون آید در حال هجرت به‌سوی خدا و رسولش و دریابد او را مرگ، لازم باشد اجرش بر خدا و خدا آمرزندهٔ مهربان است.[۱]»

واقدی می‌گوید: اصحاب خودمان را ندیدم که در مورد هجرت خالد به حبشه اتفاق‌نظر داشته باشند. موسی‌بن عقبه و محمدبن اسحاق و ابومعشر هم او را از مهاجران به حبشه نمی‌دانند و خداوند داناتر است. ضحاک بن عثمان و مغیرة بن عبدالرحمن حزامی که هردو از علما و راویان هستند از اعقاب اویند.

اسودبن نَوْفَلْ

ابن خویلد بن اسد بن عبدالعزّی بن قُصَیّ. مادرش ام لیث دختر مسافربن ابی‌عمروبن امیة بن عبدشمس است و به کنیه‌اش ابولیث معروف است. او هم از پیشگامان مسلمانان است که در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم مسلمانان به حبشه به آن‌جا هجرت کرد. موسی‌بن عقبه و محمدبن اسحاق و واقدی او را از مهاجران به حبشه نوشته‌اند، ولی ابومعشر او را در زمرهٔ ایشان یاد نکرده است. موسی بن عقبه در مورد نام او اشتباه کرده است و او را نوفل بن خویلد گفته است و حال آنکه آن‌کس که مسلمان شده و به حبشه هجرت کرده است، اسودبن نوفل است. محمدبن عبدالرحمن بن نوفل بن اسودبن نوفل که کنیه‌اش ابوالاسود است از فرزندزادگان اوست، و او همان کسی است که به یتیم عروة بن زبیر هم معروف است و اهل علم و روایت بوده است. برای اسودبن نوفَل نسلی باقی نمانده است.

عمرو بن اُمَیّة

ابن حارث بن اسد بن عبدالعزّی بن قُصیّ. مادرش عاتکه دختر خالدبن عبدمناف بن کعب بن سعدبن تیم بن مرّة است. از مسلمانان قدیمی است که در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم حبشه به آن سرزمین هجرت کرد و به روایت همگان همان‌جا درگذشت و نسلی از او باقی نمانده است.

---

۱. بخشی از آیه ۱۰۰ سوره چهارم ـ نساء ـ، برخی از مفسران شأن نزول آیه را در مورد ضَمْرة بن عیص گفته‌اند، رک: ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۳، ص ۴۸۱ ـ م.

یزید بن زَمْعَة

ابن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قُصیّ. مادرش قریبه کُبْریٰ دختر ابی‌امیة بن مغیرة بن عبدالله بن عمربن مخزوم است. او هم از مسلمانان قدیمی است که در مکه مسلمان شده و به روایت همگان در هجرت دوم به حبشه به آن‌جا هجرت کرد و در جنگ طائف شهید شد. اسبش که معروف به جَناح (بال) بود رم کرد و او را داخل حصار طائف برد و کشتندش. گفته شده است به آنان گفت: به من امان دهید تا با شما سخن گویم. نخست او را امان دادند و سپس تیرباران کردند و کشتند.

از خاندان عبدالدار بن قُصَیّ

ابوالروم بن عُمَیْر بن هاشم

ابن عبدمناف بن عبدالدار بن قصی. مادرش رومیه است. ابوالروم برادر پدری مصعب بن عُمیر است.

واقدی می‌گوید: او هم از مسلمانان قدیمی است که در مکه مسلمان شده است و در هجرت دوم به حبشه هجرت کرده است. موسی‌بن عقبه و محمدبن اسحاق در روایت خود او را از هجرت‌کنندگان به حبشه می‌دانند و در جنگ اُحد شرکت کرد، و پس از آن درگذشت و نسلی از او باقی نمانده است.

واقدی می‌گوید عبدالرحمن بن ابی‌زناد، از پدرش نقل می‌کرد * ابوالروم از مهاجران به حبشه نیست و اگر از ایشان می‌بود همراه آنانی که پیش از جنگ بدر برگشته بودند در آن جنگ شرکت می‌کرد، ولی در جنگ اُحد شرکت کرد.

فراس بن نضر

ابن حارث بن علقمه بن کلدة بن عبدمناف بن عبدالدار بن قصیّ. مادرش زینب دختر نباش بن

زراره از خاندان اسدبن عمروبن تمیم است. او هم از مسلمانانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شد و به روایت همگان در هجرت دوم به حبشه هجرت کرده است.

موسی بن عُقْبه و ابومعشر در مورد نام او اشتباه کرده‌اند و نضربن حارث بن علقمه نوشته‌اند و حال آنکه نضربن حارث در جنگ بدر در همان حال که کافر بود، اعدام شده است.[1] و به روایت محمدبن اسحاق و واقدی کسی که مسلمان شده و به حبشه هجرت کرده است فراس پسر نضربن حارث است. فِراس در جنگ یرموک شهید شد و نسلی از او باقی نمانده است.

جَهْم بن قیس

ابن عبدبن شرحبیل بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بن قصیّ. مادش رُهَیْمَة است و برادر مادری او جُهَیْم بن صلت بن مَخْرَمَة بن مطلب بن عبدمناف بن قصیّ است. جَهْم بن قیس هم از دیرباز در مکه مسلمان شد و به روایت همگان در هجرت دوم مسلمانان به حبشه همراه همسر خود که حُرَیْمَلَة دختر عبدالاسود بن خزیمة بن قیس بن عامر بن بیاضه خزاعی است، بوده است و دو پسرش عمر و خزیمه هم همراهشان بوده‌اند. حُرَیمله دختر عبدالاسود در حبشه درگذشته است.

از همپیمانان خاندان عبدالدار

ابوفُکَیْهَة

گفته‌اند او از قبیلهٔ اَزْد بوده است. برخی هم گفته‌اند از بردگان خاندان عبدالدار بوده است. در مکه مسلمان شد و او را سخت شکنجه می‌دادند که از دین خود برگردد و او نمی‌پذیرفت و گروهی از بنی عبدالدار او را در گرمای سخت نیمروزدر بند و زنجیر می‌آوردند و بر او

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد اعدام نضر، رک: ترجمهٔ مغازی، ج ۱، ص ۷۹ ــ م.

جامه‌ای می‌پوشاندند و او را بر روی شنهای گرم و سوزان می‌انداختند و سنگی سنگین بر پشتش می‌نهادند و او بیهوش می‌شد. همواره در این شکنجه بود تا هنگامی که یاران پیامبر(ص) در هجرت دوم به حبشه رفتند و او هم همراه ایشان بیرون شد.

از خاندان زهرة بن کِلاب

عامربن ابی وقاص

ابن وهیب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب. مادرش حَمْنَة دختر سفیان بن اُمیه بن عبدشمس است. او برادر تنی سعد بن ابی وقاص است.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد بن ابی‌وقاص، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عامر بن ابی‌وقاص پس از اینکه ده‌تن مسلمان شده بودند، مسلمان شد و او یازدهمین مسلمان است. و مادرش چنان بر سرش فریاد می‌زد و چندان او را آزار می‌داد که هیچ‌یک از قریشیان چنان آزاری ندیدند تا آنکه به حبشه هجرت کرد.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از اسماعیل بن محمدبن سعد، از عامربن سعد، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * از تیراندازی (یا از رمی جمره) برگشتم و دیدم مردم گرد مادرم حَمْنَة دختر سفیان بن امیة بن عبدشمس و برادرم عامِر که مسلمان شده بود جمع شده‌اند. گفتم: مردم چه کار دارند؟ گفتند: این مادرت هست که برادرت عامر راگرفته است و سوگند می‌خورد که زیر سایه نخواهد رفت و خوراکی نخواهد خورد و آشامیدنی نخواهد آشامید تا آنکه عامِر مسلمانی را رهاکند. سعد جلو آمد و به مادرش گفت: مادرجان بیا سوگند بخور و با من پیمان ببند. مادرش گفت: برای چه کار؟ سعد گفت: به اینکه زیر سایه‌ای نروی و خوراکی نخوری و آشامیدنی نیاشامی تا نشیمنگاه خویش را در آتش ببینی. گفت: من با پسر نیکوکارم پیمان می‌بندم و سوگند می‌خورم و خداوند متعال این آیه را در این مورد نازل فرمود:

«و اگر بکوشند با تو که به من شرک آوری چیزی راکه تو را بر آن آگاهی نیست پس فرمان

مبر آن دو را [یعنی پدر و مادر را] و مصاحبت کن با آنان در دنیا به طریق پسندیده... تا آخر آیه.[۱]»

عامر بن ابی وقاص در جنگ اُحد شرکت کرده است.

مُطلّب بن ازهر

ابن عبدعوف بن عبد بن حارث بن زهرة بن کلاب. مادرش بُکیرة دختر عبد یزیدبن هاشم بن مطلب بن عبدمناف بن قصی است. در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم به حبشه هجرت کرد و همسرش رَمْلَة دختر ابی‌عوف بن ضُبیرة بن سُعَیْد بن سعد بن سهم است. مطلب دارای پسری به‌نام عبدالله است که مادرش رَمْلَة دختر ابی‌عوف است و در حبشه به هنگام هجرت دوم متولد شده است.

طُلَیْب بن ازهر

برادر تنی مطلب است. او هم در مکه مسلمان شد، و به روایت محمدبن اسحاق و محمدبن عمر واقدی به حبشه هجرت کرده است. ولی موسی‌بن عقبه و ابومعشر او را از مهاجران به حبشه نمی‌دانند. طُلَیْب دارای پسری به‌نام محمد است که مادرش رَملة دختر ابی‌عوف بن ضبیره است. طُلیب پس از مرگ برادر خود مطلب با همسرش رَمْلَة ازدواج کرده است.

عبدالله اصغر

ابن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زهرة بن کلاب. مادرش دختر عتبة بن مسعود بن رئاب بن عبدالعزی بن سُبَیْع بن جعثمة بن سعد بن ملیح و از قبیلهٔ خزاعه است. نام عبدالله قبلاً عبدالجان بود و چون اسلام آورد رسول خدا او را عبدالله نامگذاری فرمودند. او هم از دیرباز در مکه مسلمان شد و به سرزمین حبشه هجرت کرد. واقدی و محمدبن سائب کلبی

۱. بخشی از آیهٔ ۱۴ سورهٔ سی‌ویکم ـ لقمان ـ که قسمتی از آن عیناً در آیهٔ ۷ سورهٔ بیست و نهم ـ عنکبوت ـ هم آمده است. ابوالفتوح رازی هم روایتی نظیر همین روایت آورده است، تفسیر، ج ۹، ص ۷ ـ م.

هردو او را از مهاجران به حبشه می‌دانند، عبدالله اصغر از حبشه به مکه برگشت و پیش از هجرت به مدینه در مکـه درگـذشت. عـبدالـله اصـغر پـدربزرگ مـادری زهـری است و پدربزرگ پدری زهری، عبدالله اکبر است که برادر عبدالله اصغر است و او نه مسلمان شده و نه هجرت کرده است و در جنگ بدر و اُحد هم همراه مشرکان بوده است. او یکـی از چهارنفری است که در جنگ اُحد پیمان بستند که اگر با پیامبر(ص) رویاروی شوند، آن حضرت را حتماً بکشند و جان بر سر آن کار نهند. سه‌نفر دیگر، اُبَیّ‌بن خلف، و ابن قَمِیئَة و عُتْبَةبن ابی‌وقاص بودند.

عبدالله بن شهاب

این شخص هم برادر تنی عبدالله اصغر و عبدالله اکبر است. او در مکه مسلمان شد و پیش از هجرت مسلمانان به حبشه درگذشته است.

زُهْرِی فقیه معروف که نام و نسبش محمدبن مُسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب است از فرزندزادگان اوست.[1]

از همپیمانان خاندان زهرة بن کلاب

عتبة بن مسعود

ابن غافِل بن حبیب بن شمخ بن فاربن مخزوم بن صاهلة بن کاهل بن حارث بن تمیم بن سعد بن هُذَیل بن مُدرِکة. مادرش ام عبد دختر عبدود بن سَوِیّ بن قریم بن صاهلة بن کاهل است، و مادرِ مادرش هند دختر عبدبن حارث بن زهرة بن کلاب است. او برادر تنی عبدالله بـن مسعود است. او از دیرباز در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم مسلمانان به حبشه هجرت کرد و در این مورد همگان اتفاق‌نظر دارند و سپس به مدینه برگشت و در جنگ اُحد شرکت کرد.

۱. محمدبن مسلم، معروف به ابن‌شهاب زهری متولد به سال ۵۸ و درگذشته به سال ۱۲۴ هجری است، مورد کمال توجه مروانیان و دارای تألیفاتی است. رک: عمررضا کحاله، معجم‌المصنفین، ج ۱۱، ص ۲۱ ـ م.

واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبه، از داود بن حصین نقل می‌کند * عتبة بن مسعود در جنگ اُحد حاضر بوده است. واقدی می‌گوید: عتبه پس از آن در تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بود و به روزگار حکومت عمربن خطاب در مدینه درگذشت و عُمر بر جنازه‌اش نماز گزارد.

عبدالله بن ادریس و یزیدبن هارون هردو از مسعودی پسر عبدالرحمن بن عبدالله نقل می‌کنند که می‌گفته است از قاسم‌بن عبدالرحمن شنیدم که می‌گفت * عمربن خطاب برای نمازگزاردن بر جنازهٔ عتبةبن مسعود منتظر آمدن مادرش ام عبد شد و او از منزل بیرون آمده و جلوتر از جنازه رفته بود.

فضل بن دکین از حفص‌بن غیاث، از اعمش، از خیثمه نقل می‌کند * چون خبر مرگ عتبه برادر عبدالله بن مسعود به او رسید گریست و گفت: اشک رحمتی است که خداوند قرار داده است و آدمی نمی‌تواند از آن خودداری کند؛ در اختیار آدمی نیست.

شُرَحْبیل بن حَسَنَة

حَسَنه نام مادر اوست که از بنی‌عدی است. پدرش عبدالله بن مُطاع بن عمروبن کِنْده و همپیمان بنی‌زهره است و کنیه‌اش ابوعبدالله بوده است. شُرحبیل از کسانی است که در هجرت دوم به حبشه هجرت کرده است. محمدبن اسحاق می‌گوید: حَسَنَه مادر شُرحبیل همسر سفیان بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جُمَحْ بوده و از او دو پسر به‌نام خالد و جنادة داشته است. سفیان بن معمر به حبشه هجرت کرد و همسرش حسنه و دو پسر خود خالد و جنادة و همچنین پسرزنش شُرحبیل را با خود بردند و این در هجرت دوم مسلمانان به حبشه بود.

واقدی می‌گوید * سفیان بن معمر بن حبیب جُمَحِیْ برادر مادری شرحبیل بن حسنه است و مادر شرحبیل مادر سفیان هم هست و همسر او نبوده است و سفیان همراه مادرش حسنه و برادرش شرحبیل و دو پسر خود جنادة و خالد به حبشه هجرت کرده است. ابومعشر، شرحبیل و مادرش را از هجرت‌کنندگان به حبشه از خاندان جُمَحْ دانسته است ولی سفیان بن معمر و هیچ‌یک از پسران او را ننوشته است. و موسی‌بن عقبه هیچ‌یک از ایشان حتی شرحبیل را از مهاجران به حبشه نمی‌داند.

واقدی می‌گوید * شرحبیل و پدرش همپیمان بنی‌زهرة بوده‌اند و به سبب انتساب ایشان به سفیان بن معمر جُمحی آن دو را هم جمحی گفته‌اند. شُرحبیل از اصحاب بلندپایهٔ حضرت ختمی‌مرتبت است و در خدمت ایشان در چند جنگ حاضر بوده است و او یکی از فرماندهانی است که به روزگار ابوبکر برای اعزام به شام برای او پرچم فرماندهی بسته شده است. شرحبیل بن حسنه در طاعون عَمواس که به سال هیجدهم و در حکومت عمربن خطاب بوده، درگذشته است و به هنگام مرگ شصت و هفت‌ساله بوده است.

از خاندان تَیْم بن مُرّة

حارث بن خالِدْ

ابن صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّه. مادرش از مردم یمن است. حارث از کسانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شده و همراه همسر خود رَیْطة دختر حارث و خواهر صُبَیْحة بن حارث بن جُبیلَة بن عامِر بن کعب بن سَعْد بن تیم در هجرت دوم مسلمانان به حبشه هجرت کرده است. ریطة در حبشه برای حارث، موسی و عایشه و زینب و فاطمه را زاییده است. موسی‌بن حارث به روایت همگان در حبشه درگذشته است.

موسی بن عُتْبه و ابومعشر می‌گویند * این خانواده از حبشه به قصد رفتن به مدینه بیرون آمدند و کنار یکی از آبهای میان راه از آب آن چاه آشامیدند و هنوز از آن‌جا حرکت نکرده بودند که ریطه و فرزندانش غیر از فاطمه همان‌جا درگذشتند.

عمرو بن عُثمان

ابن عمروبن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّة. از کسانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شده و در هجرت دوم به حبشه هجرت کرده است و در جنگ قادسیه شهید شده است.

از بنی مخزوم بن یقظَة بن مرّة

عیاش بن ابی ربیعة

ابن مغیرة بن عبدالله بن عُمر بن مخزوم. مادرش اسماء دختر مخربة بن جَنْدل بن اُبیر بن نَهْشَلْ بن دارِمْ و از خاندان تمیم است. عیاش برادر مادری ابوجهل است.

واقدی از محمدبن صالِحْ، از یزیدبن رومان نقل می‌کند که می‌گفته است * عیاش بن ابی ربیعة پیش از آنکه پیامبر(ص) به خانهٔ ارقم بروند و آن‌جا دعوت خود را آشکار فرمایند، مسلمان شده است.

ابن اسحاق و واقدی می‌گویند * عیاش بن ابی‌ربیعه در هجرت دوم مسلمانان به حبشه همراه همسر خود اسماء دختر سلمة بن مخربة بن اجدل آن‌جا هجرت کرد و همسرش در حبشه برای او عبدالله بن عیاش را زایید. موسی‌بن عُقبه و ابومعشر در کتاب خود عیاش را از مهاجران به حبشه ننوشته‌اند.

ابن اسحاق و واقدی می‌گویند * عیاش از حبشه به مکه برگشت و در مکه بود تا یاران پیامبر عازم هجرت به مدینه شدند و او همراه عمربن خطاب به مدینه هجرت کرد. چون در منطقهٔ قباء منزل کردند برادران مادری او ابوجهل و حارث پسران هشام آمدند و چندان اصرار کردند که او را به مکه برگرداندند. چون به مکه رسیدند، او را در بند و زندانی کردند. عیاش سپس گریخت و به مدینه آمد و تا هنگام رحلت رسول خدا(ص) همان‌جا بود و سپس برای جهاد به شام رفت و پس از آن به مکه برگشت و همان‌جا بود تا درگذشت.[۱] پسرش عبدالله از مدینه بیرون نیامد.

سَلَمَة بن هشام

ابن مغیرة بن عبدالله بن عُمر بن مخزوم. مادرش ضُباعَة دختر عامر بن قرط بن سلمة بن

۱. برای اطلاع بیشتر از چگونگی برگرداندن عیاش به مکه، رک: بیهقی ترجمهٔ دلائل‌النبوه، ج ۲، ص ۱۴۵-۱۴۳، و به ابن‌اثیر، اسدالغابة، ج ۴، ص ۱۶۱؛ ضمناً تاریخ درگذشت او در این دو کتاب هم نیامده است.ـ م.

قشیربن کعب بن ربیعه است. او از دیرباز در مکه مسلمان شد و به روایت ابن‌اسحاق و واقدی به حبشه هجرت کرده است، ولی موسی‌بن عقبه و ابومعشر این مطلب را نقل نکرده‌اند.

ابن اسحاق و واقدی می‌گویند * سَلَمَة بن هشام از سرزمین حبشه به مکه بازگشت و ابوجهل او را به زندان انداخت و می‌زد و گرسنگی و تشنگی می‌داد، و پیامبر برای او دُعا می‌فرمودند.

عفان بن مُسلم از حمادبن سَلَمة، از علی‌بن زید، از عبیدالله بن ابراهیم قرشی و ابراهیم،از ابوهُریره نقل می‌کند * پیامبر در تعقیب هر نماز چنین دعا می‌فرمود: پروردگارا سلمةبن هشام و عیاش بن ابی‌ربیعه و ولید و مسلمانان ناتوان راکه چاره‌ای ندارند و راهی نمی‌یابند نجات بده و برهان.

فضل بن دُکَیْن از ابن‌عیینه، از زُهری، از سعیدبن مسیب، ازابوهریرة نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر سر از رکوع نماز صبح برمی‌داشت می‌گفت: پروردگارا ولیدبن ولید و سَلَمة بن هشام و عیاش بن ابی‌ربیعة و مستضعفانی راکه در مکه‌اند برهان، پروردگارا سخت بر قبیلهٔ مُضَرْ پای بنه، پروردگارا سالهایی چون قحط سالهای یوسف(ع) بر آنان بیاور.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیس از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی‌حبیبة، از داودبن حصین نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) در سپیده‌دم [شاید در نماز صبح] دعا فرمود و چنین عرضه داشت:

پروردگارا عیاش بن ابی‌ربیعه و ولیدبن ولید و سلمةبن هشام را نجات بده، پرودگارا مؤمنان مستضعف را برهان، خداوندا قبایل عَضَلْ و لِحیان و رِعل و ذکوان و عُصَیّة را از رحمت خود دور فرمای که نسبت به خدا و رسولش سرپیچی و عصیان کردند.

واقدی می‌گوید * پیامبر(ص) برای سلمة بن هشام و عیاش بن ابی‌ربیعه که از مهاجران حبشه و در مکه زندانی بودند، دعا می‌فرمودند. ولیدبن ولید مشرک بود و با همکیشان خود در جنگ بدر شرکت کرد، اسیر شد و نخست فدیه خود را پرداخت، آن‌گاه مسلمان شد و به مکه برگشت. قومش با او درافتادند و او را در مکه همراه عیاش‌بن ابی‌ربیعه و سَلَمَة بن هشام زندانی کردند و رسول خدا(ص) او را هم در دُعا به آن دو ملحق فرمودند.

سَلَمة بن هشام بعد گریخت و در مدینه به پیامبر(ص) پیوست و این پس از جنگ خندق بود. مادرش ضباعَة این دو بیت را سرود:

«خدایا ای پروردگار کعبه‌ای که از هر عیب مبریٰ است، سَلَمة را بر هر دشمن پیروز فرمای، در کارهای مبهم او را دو دست است با دستی عطا می‌کند و با دست دیگر نعمت بخشنده است.[۱]»

سلمه همواره تا هنگام رحلت پیامبر(ص) با ایشان بود و هنگامی که ابوبکر لشکریان را برای جنگ با رومیان به شام فرستاد، همراه مسلمانان بیرون شد و سلمة‌بن هشام در مَرْج‌الصُفَّرْ در محرم سال چهاردهم هجرت و آغاز خلافت عمربن خطاب شهید شد.

ولیدبن ولیدبن مغیرة

ابن عبدالله بن عُمر بن مخزوم. مادرش اُمَیْمَة دختر ولیدبن عُشِی بن ابی‌حرمَلَة بن عُرَیْج بن جریربن شق بن صَعْب از قبیلهٔ بجیلة است.

واقدی از ابراهیم بن جعفر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * ولیدبن ولید مشرک و بر آیین قوم خود بود و همراه ایشان به جنگ بدر رفت و در آن جنگ اسیر مسلمانان شد. عبدالله بن جحش یا سلیط‌بن قیس که از انصار بود او را اسیر کردند. دو برادرش خالد وهشام پسران ولید برای پرداخت فدیه‌اش آمدند، و عبداللـه‌بن جحش از ارزان رهاکردن او خودداری کرد تا آنکه با پرداخت چهارهزار درم او را آزاد کردند. خالدبن ولید نمی‌خواست آن مبلغ را پرداخت کند. هشام به او گفت: آری که او پسر مادر تو نیست[۲]، به خدا سوگند اگر هرچه برای آزادی او بخواهد خواهم پرداخت. گفته شده است پیامبر(ص) فقط با آنکه به جای فدیه او جامه‌های جنگی پدرش ولیدبن مغیره را بدهند موافقت فرمودند و خالدبن ولید این پیشنهاد را نپذیرفت، ولی هشام بن ولید پذیرفت که ولید برادر تنی او بود. جامه‌های جنگی ولیدبن مغیرة و اسلحهٔ او عبارت بود از زرهی فراخ و نقره‌نشان و شمشیر و کلاهخود که صد دینار ارزش داشت و هردو برادر اطاعت کردند و پرداختند وچون آن جامه و سلاح را تسلیم کردند و ولیدبن ولید را با خود از مدینه

۱. اللـهم رب الکـعبة المسلّمة		اَظْهِر عَلیٰ کل عدو سَلَمَة
له یدان فی الامور المبهمة		کفٌ بها یُعْطی و کف منعِمة

۲. ولید برادر پدری خالد بوده است و هشام برادر تنی و پدر و مادری ـم.

بیرون بردند، هنگامی که به منطقهٔ ذوالحُلَیْفه[1] رسیدند، ولیدبن ولید از دست آن دو گریخت و به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد.

خالد گفت: ای کاش پیش از آنکه برای تو فدیه پرداخت شود و پیش از آنکه یادگار پدر ما را از دست ما بیرون کنی اگر قصد داشتی مسلمان شوی مسلمان می‌شدی و از محمد(ص) پیروی می‌کردی. گفت: تا فدیهٔ من همچون فدیهٔ افراد دیگر قوم من پرداخت نمی‌شد، مسلمان نمی‌شدم تا قریش نگویند از بیم پرداخت فدیه‌اش مسلمان شد. آن دو سپس همراه خالد به مکه آمدند. میان راه ظاهراً در امان بود و همین‌که به مکه رسیدند او را همراه تنی چند از بنی‌مخزوم که پیش از ولید مسلمان شده بودند و عیاش‌بن ابی‌ربیعة و سلمةبن هشام که هردو از مهاجران به حبشه هم بودند با آنان زندانی بودند به زندان افکندند. پیش از جنگ بدر پیامبر(ص) برای سلمه‌بن هشام و عیاش دعا می‌فرمودند و پس از جنگ بدر برای ولیدبن ولید هم دعا می‌فرمودند و آن حضرت مدت سه‌سال برای این سه‌تن دعا می‌فرمودند.

ولیدبن ولید از بند گریخت و خود را به مدینه و حضور پیامبر(ص) رساند. آن حضرت از او در بارهٔ عیاش‌بن ابی‌ربیعه و سَلمةبن هشام پرسیدند. گفت: از ایشان جدا شدم در حالی که در سختی و تنگی بودند، هردو در یک بندند و پای یکی به پای دیگری بسته است. پیامبر فرمودند: برو به مکه و آن‌گاه به خانهٔ قَیْن برو که مسلمان شده است و در خانهٔ او پنهان شو و درصدد دست‌یابی به عیاش و سلمه باش و به آن دو بگو که فرستادهٔ منی و بگو رسول خدا به شما دستور می‌دهد حرکت کنید و بیرون آیید. ولید می‌گوید: چنین کردم، و آن دو بیرون آمدند و من هم بیرون آمدم و از ترس تعقیب و گرفتاری آنان را با شتاب می‌آوردم تا پشت سنگلاخهای مدینه رسیدیم.

واقدی می‌گوید یحیی‌بن مغیرة بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام می‌گوید * چون ولیدبن ولید از مدینه پیش عیاش بن ابی‌ربیعه و سلمة بن هشام آمد و آن دو با او از مکه بیرون آمدند، قریش آگاه شدند و خالدبن ولید همراه گروهی به تعقیب آن سه‌تن رفت و تا منطقهٔ عُسفان پیشروی کرد و از ایشان هیچ خبر و نشانی نیافت. آن سه‌تن نخست از کنارهٔ دریا و سپس از منطقه و راه اَمجّ به مدینه رفتند، یعنی همان راهی که پیامبر(ص) هنگام

---

۱. ذوالحلیفه، منطقه‌ای نزدیک مدینهٔ منوره و حدود مسجد شجره است ـم.

هجرت پیموده بودند.

واقدی از محمدبن عبدالله، از زُهری همچنین از ابراهیم بن جعفر، از پدرش نقل می‌کند که هردو می‌گفته‌اند * سلمة بن هشام و عیاش بن ابی‌ربیعه و ولیدبن ولید برای هجرت به سوی پیامبر(ص) بیرون آمدند. گروهی از قریش آنان را تعقیب کردند که به مکه برگردانند و به آنان دست نیافتند. چون آن سه‌تن پشت سنگلاخهای مدینه رسیدند، یکی از انگشتان ولید قطع شد و او بیتی سرود که مضمون آن چنین است:

«تو انگشتی بیش نیستی که به خون آغشته شدی و آنچه به آن رسیدی در راه خدا بود.[1]»

گوید، در مدینه رگ قلبش پاره شد و درگذشت و ام سلمه دختر ابی امیه مَخزومی او را با این بیت مرثیه گفت که مضمون آن چنین است:

«ای چشم من بر ولیدبن ولید بن مغیره گریه کن که ولید پدر کودکان خردسال و جوانمرد قبیله بود.[2]»

پیامبر(ص) فرمودند: ای ام سلمه چنین مگو و این آیه را بخوان «و آمد بیهوشی مرگ بر حق، این است آنچه از آن می‌گریختی.[3]»

واقدی می‌گوید: یحیی‌بن منذر که از فرزندزادگان ابودجانه است نقل می‌کرد که ام‌سلمه می‌گفته است * هنگامی که ولیدبن ولید درگذشت، سخت بر او بیتابی کردم که برای مرگ هیچ‌کس تا آن‌هنگام چنان بیتابی نکرده بودم و گفتم چنان بر او گریه خواهم کرد که زنان اوس و خزرج آن را نقل کنند و می‌گفتم مرد غریبی است که در سرزمین غربت درگذشته است. از پیامبر(ص) اجازه خواستم اجازه فرمودند، خوراکی فراهم ساختم و زنان را جمع کردم و همان بیت را خواندم. گوید، چون رسول خدا(ص) آن را شنید فرمود: ولید را بر خود مهربان و دلسوز گرفته‌اید [بسیار به او علاقه‌مندید].

واقدی می‌گوید: دربارهٔ سرانجام ولیدبن ولیدبن ابی‌المغیرة روایت دیگری هم گفته‌اند و روایت کرده‌اند. ولی همان روایت نخست درنظر ما صحیح‌تر است. گفته‌اند:

---

۱. هَلْ أنْتَ الا إصبع دَمِیْت و فی سبیل الله ما لقیت

۲. یا عین فابکی لِلْوَلید بن الولید بن المغیرة کان الولید بن الولید ابوالولید فتی‌العشیرة

۳. آیهٔ ۱۹ سورهٔ پنجاهم ــ ق ــ م.

ولیدبن ولید و ابوجندل پسر سهل‌بن عمرو از زندان مکه گریختند و از مکه بیرون آمدند و خود را به ابوبصیر که کنار دریا و بر سر راه کاروانهای قریش بود، رساندند و با او بودند. قریش برای پیامبر پیام فرستادند و آن حضرت را به حرمت خویشاوندی سوگند دادند که ابوبصیر و همراهان او را به مدینه احضار فرماید و گفتند: ما به آنان نیازی نداریم. پیامبر(ص) برای ابوبصیر مرقوم فرمودند که با همراهان خود به حضور ایشان بازگردد. نامهٔ رسول خدا هنگامی به دست ابوبصیر رسید که در شرف مرگ بود و شروع به خواندن نامه کرد و همچنان که نامه در دست او بود درگذشت. یارانش بر او نماز گزاردند و او را همان‌جا دفن کردند و کنار گورش مسجدی ساختند و یارانش که هفتادتن بودند و ولیدبن ولیدبن مغیره هم با ایشان بود به سوی مدینه حرکت کردند و چون پشت سنگلاخ مدینه رسیدند ولید به زمین خورد و انگشت او چنان صدمه دید که از پوست آویخته ماند. محل زخم را بست و خطاب به انگشت خود همان شعر قبل را خواند و چون وارد مدینه شد از همان بیماری درگذشت. اعقاب ولیدبن ولید هنوز باقی هستند از جمله ایشان ایوب‌بن سَلَمَة بن عبدالله بن ولید است. ولیدبن ولید پسری داشت که نامش را ولید گذاشته بود. پیامبر فرمودند: شما به این کلمه ولید عشق می‌ورزید. ولید پسرش را عبدالله نامگذاری کرد. واقدی پس از نقل این موضوع باز هم می‌گوید که همان روایت اول در نظر ما استوارتر از گفتار کسانی است که می‌گویند او از همراهان ابوبصیر بوده است.

هاشم بن ابی حُذَیفَة

ابن مغیرة بن عبدالله بن عُمر بن مخزوم. مادرش اُم حذیفه دختر اسدبن عبدالله بن عمربن مخزوم است. اکنون نسلی از او باقی نیست. او هم از کسانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شده است و به روایت ابن‌اسحاق و واقدی در هجرت دوم به سرزمین حبشه هجرت کرده است. ابن‌اسحاق نام او را هشام نوشته است و این اشتباهی است که از ابن‌اسحاق سر زده است. به روایت هشام بن محمدبن سائب کلبی و واقدی و خاندان مخزوم نام او هاشم است. موسی بن عُقْبه و ابومعشر او را از مهاجران به حبشه نمی‌دانند. هاشم بن ابی‌حذیفه درگذشت و نسلی از او باقی نمانده است.

هَبّار بن سفیان

ابن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عُمر بن مخزوم. مادرش دختر عبدبن ابی‌قیس بن عبدود بن نضربن مالک بن حسل بن عامر بن لُویّ است که خواهر عمروبن عبدود است که به‌دست علی(ع) در جنگ خندق کشته شده است. هبّار بن سفیان از مسلمانانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شده و به روایت همگان به حبشه هجرت کرده است و در جنگ اجنادین در شام کشته شده است.

عبدالله بن سفیان

برادر تنی هبّار است. نسلی از او باقی نمانده است. او هم در مکه مسلمان شده است و در هجرت دوم مسلمانان به حبشه در روایت همگان هجرت کرده است. عبدالله بن سفیان در جنگ یَرْموک در خلافت عمربن خطاب شهید شده است.[1]

از همپیمانان و آزادکردگان و وابستگان بنی‌مخزوم

یاسِرْ بن عامِر بن مالِکْ

ابن کنانة بن قیس بن حصین بن وذیم بن ثعلَبة بن عوف بن حارثة بن عامر اکبر بن بام بن عَنْس. عَنْس نامش زیدبن مالک بن اُدَدْ بن یشجب بن عَریب بن زید بن کهلان بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان است؛ و قحطان کسی است که تمام نسب مردم یمن به او می‌رسد. خاندان مالک بن اُدد از قبیلهٔ مَذْحج شمرده می‌شوند. یاسربن عامِر و دو برادرش حارث و مالک از یمن به جستجوی برادرشان به مکه آمدند. حارث و مالک به یمن برگشتند و یاسر در مکه ماند و با ابوحذیفةبن مغیره همپیمان شد و ابوحذیفه یکی از کنیزان خود را که نامش

۱. برای اطلاع از جنگ یرموک، رک: نهایه الارب، ج ۱۹، ص ۱۲۱ــم.

سُمَیّه دختر خیاط بود به همسری یاسر درآورد که عمار از او متولد شد و ابوحذیفه او را آزاد کرد. یاسر و پسرش عمار همراه ابوحذیفه بودند تا ابوحذیفه درگذشت و خداوند اسلام را آورد. یاسر و سمیه و عمار و برادرش عبدالله بن یاسر مسلمان شدند. یاسر پسری بزرگتر از عمار و عبدالله به‌نام حُریث داشت که بنودیل در دورهٔ جاهلی او را کشتند و چون یاسر مسلمان شد، بنی‌مخزوم او را گرفتند و شکنجه می‌دادند که از دین برگردد.

مسلم بن ابراهیم و ابوقَطَنْ عمروبن هیثم هردو از قاسم بن فضل، از عمروبن مره جَمَلِی، از سالم بن ابی جعد، از عثمان بن عفان نقل می‌کنند که می‌گفته است * در حالی که پیامبر دست مرا گرفته بودند ودرمکه قدم می‌زدیم، به جایی رسیدیم که عمار و پدرومادرش را شکنجه می‌دادند. یاسر گفت: روزگار چنین است. پیامبر(ص) به او فرمودند: شکیبا و پایدار باش، و سپس عرضه داشت: پروردگارا خاندان یاسر را بیامرز و همانا که آمرزیده‌ای.

فضل بن عَنْبَسه خزاز واسطی از شعبه، از ابی‌بشر، از یوسف مکی نقل می‌کند * پیامبر(ص) از کنار عمار و پدر و مادرش که آنان را شکنجه می‌دادند، عبور کردند و فرمودند: ای خاندان عمار صبر کنید که وعده گاه شما بهشت است.[۱]

حَکَمْ بن کَیْسان

از بردگان آزادکردهٔ بنی‌مخزوم است. حَکَمْ همراه کاروان قریش بود که عبدالله بن جحش به آن کاروان در نخله حمله برد و او را اسیر کرد.[۲]

واقدی می‌گوید علی‌بن یزید، از قول پدرش، از عمه‌اش، از مادرش کریمه دختر مقداد، از قول پدرش نقل می‌کند که مقداد می‌گفته است * من حکم‌بن کیسان را اسیر گرفتم. فرماندهٔ ما خواست گردنش را بزند، گفتم: رهایش کن او را به حضور پیامبر ببریم، و او را حضور ایشان بردیم. پیامبر(ص) او را به اسلام دعوت فرمودند، او در پذیرفتن اسلام درنگ کرد. عمر گفت: ای رسول خدا برای چه با این گفتگو می‌کنی؟ به‌خدا سوگند هرگز این مسلمان نخواهد شد بگذار گردنش را بزنم و در جهنم به مادرش ملحق شود. پیامبر(ص) به عُمر اعتنا نفرمود تا آنکه حکم‌بن کیسان مسلمان شد. عمر می‌گفته است: چون او مسلمان

۱. مادر عمار به‌دست مشرکان مکه شهید شد و در منابع دیگری هم که جستجو کردم به تاریخ مرگ یاسر برنخوردم ـ م.
۲. این حمله در ماه رجب سال دوم هجرت بوده است ـ م.

شد سخت ناراحت شدم و گفتم چگونه در مورد فرمان رسول خدا(ص) بگومگو می‌کردم آن هم در مورد کاری که او از من به آن داناتر بود و با خود می‌گفتم مقصودم خیرخواهی برای خدا و رسولش بود. عمر همچنین می‌گوید: حکم‌بن کیسان مسلمان شد و اسلامی نیکو و پسندیده داشت و در راه خدا جهاد می‌کرد و در جنگ بئر معونه شهید شد و پیامبر(ص) از او خشنود بودند و او وارد بهشت شد.

واقدی می‌گوید محمدبن عبدالله، از زهری نقل می‌کند * حکم‌بن کیسان به پیامبر(ص) گفت: اسلام چیست؟ فرمود: خداوند یکتا را که شریک ندارد پرستش کنی و گواهی دهی که محمد بنده و رسول اوست. گفت: همانا مسلمان شدم. پیامبر(ص) به اصحاب خود نگاه کرد و فرمود: اگر چندلحظه پیش سخن شما را پذیرفته و او را کشته بودم وارد آتش می‌شد.

از خاندان عَدیّ بن کعب

نعیم نحّام بن عبدالله بن اسید

ابن عبدعوف بن عبیدبن عویج بن عدی‌بن کعب. مادرش دختر ابی‌حرب بن خلف بن صداد بن عبدالله از خاندان عدی بن کعب است. نعیم پسری به‌نام ابراهیم داشته است که مادرش زینب دختر حنظلة بن قسامة بن قیس بن عبید بن طریف بن مالک بن جدعان بن ذُهل بن رومان از قبیلهٔ طی است. دختری هم به‌نام امَة داشته است که مادرش عاتکه دختر حذیفة بن غانم است و به همسری نعمان بن عدی بن نضله درآمده و برای او فرزند آورده است.

واقدی از یعقوب بن عُمر، از نافع عدوی، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جَهْم عدوی نقل می‌کند که می‌گفته است * نُعیم بن عبدالله پس از آنکه ده‌تن مسلمان شده بودند، مسلمان شد و اسلام خود را پوشیده می‌داشت. چون پیامبر(ص) فرموده بودند: به هنگام معراج وارد بهشت شدم و صدای سرفه نعیم را شنیدم او ملقب به نَحّام (سرفه کننده) شد. نُعیم در مکه چون دارای شرف و بزرگواری بود همواره خویشاوندانش بر گرد او بودند وچون مسلمانان به مدینه هجرت کردند او خواست هجرت کند، قوم به او درآویختند و گفتند: هر دینی را که می‌خواهی داشته باش و نزد خودمان مقیم باش و او تا سال ششم هجرت در مکه

ماند و سپس همراه چهل‌تن از افراد خانوادهٔ خود به مدینه هجرت کرد. پیامبر(ص) بـا او معانقه فرمودند و او را بوسیدند.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی‌الزناد، از هشام‌بن عـروة، از پـدرش نـقل مـی‌کند کـه می‌گفته است * نعیم بن عبدالله معمولاً خوراک اشخاص فقیر بنی‌عدی را همه ماهه فراهم می‌کرد.

واقدی می‌گوید * نعیم هنگام صلح حُدیبیه به مدینه هجرت کرد و پس از آن در جنگهای دیگر همراه رسول خدا بود و در ماه رجب سال پانزدهم هـجرت در جـنگ یرموک شهید شد.

مَعْمَرْ بن عبدالله

ابن نضلة بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی‌بن کعب. مادرش از اشعری‌هاست. او از کسانی است که در آغاز اسلام در مکه مسلمان شد و به روایت همگان در هجرت دوم مسلمانان به حبشه هجرت کرد، و سپس به مکه برگشت و مقیم آن شهر شد. نخست هجرت خود را به مدینه به تأخیر انداخت و سپس به آن شهر هجرت کرد و گفته‌اند هنگامی که رسول خدا در حُدیبیه بودند به ایشان پیوست و در مورد او و خراش بن امیه کعبی اختلاف‌نظر است. مَعْمَرْ در حجةالوداع پیشاپیش پیامبر(ص) پیاده حرکت می‌کرد و حدیثی هم از پیامبر(ص) نقل کرده است.

یزیدبن هارون از محمدبن اسحاق، از مـحمدبن ابـراهـیم، از سـعیدبن مسیب، از معمربن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * از پیامبر(ص) شنیدم می‌فرمودند: هیچ‌کس جز شخص خطاکار احتکار نمی‌کند.

واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از محمدبن یحیی بن حبان نقل می‌کند که می‌گفته است * در عمرةالقضا، معمربن عبدالله سر پیامبر(ص) را تراشید.

عَدیّ بن نَضْلَة

ابن عبدالعزی بن حرثان بن عوف بن عبیدبن عویج بـن عـدی بـن کـعب. مـادرش دخـتر

مسعودبن حذافه بن سعد بن سهم است. عدی بن نضله و دو پسر به نامهای نعمان و نُعَیْم و دختری به‌نام آمنه داشته است که مادرشان دختر نعجة بن خویلد بن امیة بن معمور بن حیان بن غنم بن مُلَیحْ از قبیلهٔ خزاعه است.

عدی بن نضله از دیرباز در مکه مسلمان شد و به روایت همگان به حبشه هجرت کرد و نخستین کسی است که در حبشه درگذشته است و نخستین کسی است که برطبق احکام اسلامی از او ارث برده شده است و پسرش نعمان بن عدی از او ارث برده است. عمربن خطاب، نعمان بن عدی را بر دشت میشان فرماندار کرده بود، نعمان شعر می‌گفت و از جمله اشعاری به این مضمون سروده است:

«آیا کسی به خَنْساء خبر می‌برد که دوست او در میشان در شیشه باده می‌آشاماند. هرگاه بخواهم دهقانان قریه و رقاصه‌ای که در هر راه به زانو می‌نشیند برای من آواز می‌خوانند. اگر تو همنشین منی مرا با باده و جام بزرگ سیراب گردان و با جام کوچک رخنه‌دار میاشامان. شاید امیر مؤمنان را خوش نیاید که ما در کوشک و خانه‌ای ویران همنشینی کنیم.[1]»

واقدی می‌گوید خالدبن ابی‌بکر بن عبیدالله بن عبدالله بن عمربن خطاب نقل می‌کرد که * شنیدم سالم بن عبدالله این ابیات را می‌خواند. گوید، چون این اشعار او به اطلاع عُمربن خطاب رسید، گفت: آری به خدا سوگند مرا خوش نیامد و هرکس او را دید به او خبر دهد که من او را عزل کردم. مردی از قوم عدی پیش نعمان آمد و خبر عزل او را داد. نعمان نزد عمر آمد و گفت: به خدا سوگند من آنچه در شعر سروده‌ام انجام نداده‌ام، بلکه مردی شاعرم و چیزی در گفتار خود یافتم و شعری سرودم. عمر گفت: به خدا سوگند خورده‌ام که تا هنگامی که زنده باشم تو نباید برای من عهده‌دار کاری باشی و حال آنکه چنان شعری سروده‌ای.

---

۱. الا هَلْ اتی الخنساءَ ان خلیلها / بمیسان یسقی فی زجاج و حَنتم
اذا شئت غَنتنی دهاقین قریة / و رقاصه تجثو عَلیٰ کل مَنْسم
فَإن کنتَ ندمانی فبالاکبر اسقنی / ولا تسقنی باالاصغر المتثلم
لَعَلّ امیرالمؤمنین یسوءهُ / تنادمنا فی‌الجوسق المتهدّم

عُرْوَة بن ابی اُثاثَة

ابن عبدالعزی بن حرثان بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. محمدبن عمر واقدی نام او و کنیه پدرش را همین‌گونه آورده است. مادرش نابغه دختر خزیمه و از خاندان عَنْزَة است و عمروبن عاص بن وائل سهمی برادر مادری اوست. عروه هم از کسانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شد و به روایت موسی‌بن عقبه و ابومعشر و واقدی به حبشه هجرت کرده است، ولی ابن اسحاق او را از مهاجران به حبشه نیاورده است.

مسعود بن سُوَیْد

ابن حارثة بن نَضْلَة بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش عاتکه دختر عبدالله بن نَضْلَة بن عوف است. اسلام او هم قدیمی است و در جنگ موته در جمادی‌الاولی سال هشتم هجرت شهید شد.

عبدالله بن سراقة

ابن معتمر بن اَنَس بن اذاة بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لُـوَیّ. مادرش دختر عبدالله بن عُمَیْربن اُهیب بن حذافة بن جُمَحْ است.

واقدی از عبدالجبار بن عمارة، از عبدالله بن ابی‌بکر بن محمدبن عمرو بن حَزْم نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن سراقه همراه برادر خود عمرو از مکه به مدینه هجرت کرد و هردو در خانهٔ رفاعة بن عبدالمنذر منزل کردند.

ابن اسحاق به تنهایی می‌گوید * عبدالله بن سراقه همراه برادرش عمرو در جنگ بدر شرکت کرده است.

موسی بن عقبه و ابومعشر و واقدی و عبدالله بن عمر می‌گویند * عبدالله بن سراقه در جنگ بدر حضور نداشته است، ولی در احد و خندق وتمام جنگهای دیگر همراه رسول خدا بوده است. ابن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن سراقه درگذشته و فرزندی از او باقی نیست.[۱]

---

۱. ابن اثیر هم در اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۷۱، به تاریخ مرگ عبدالله بن سراقه دست نیافته است ـ م.

عبدالله بن عمر

عبدالله بن عمربن خطاب بن نفیل بن عبدالعزّی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لُویّ بن غالب بن فهر است. مادرش زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جُمَحْ بن عمروبن هُصَیْص است.

عبدالله بن عمر در مکه به هنگام مسلمان‌شدن پدرش مسلمان شد و در آن هنگام هنوز بالغ نشده بود و همراه پدر خویش به مدینه هجرت کرد. کنیهٔ او ابوعبدالرحمان است. او را دوازده پسر و چهار دختر بوده است. مادر ابوبکر و ابوعبیدة و واقد و عبدالله و عمر و حفصة و سودة؛ صفیّه دختر ابوعبید بن مسعود بن عمروبن عمیربن عوف بن عقدة بن غیرة بن عوف بن کَسِیّ است و کَسِیّ همان ثقیف است. مادر پسر دیگرش عبدالرحمان، ام علقمه دختر علقمة بن ناقش بن وهب بن ثعلبة بن وائلة بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فِهْر است. کنیهٔ عبدالله بن عمر از همین پسر او و ابوعبدالرحمان است. مادر سه پسر دیگرش سالم و عبیدالله و حمزه کنیزی است. همچنین مادر فرزندان دیگرش زید و عایشه و بلال و ابوسلمه و قلابه کنیزند. هرچند گفته شده که مادر زید، سهلة دختر مالک بن شحاح از خاندان زیدبن جُشَم بن حبیب بن عمروبن غنم بن تغلب است.

یزید بن هارون از ابومعشر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است ٭ روز جنگ بدر سیزده‌ساله بودم و چون مرا به پیامبر(ص) نشان دادند مرا برگرداند. در جنگ احد چهارده‌ساله بودم باز هم همین‌که مرا به پیامبر(ص) نشان دادند مرا برگرداند. ولی در جنگ خندق که پانزده‌سال داشتم، چون پیامبر(ص) مرا دیدند پذیرفتند. یزیدبن هارون می‌گوید: باید در جنگ خندق ابن عمر شانزده‌ساله بوده باشد. زیرا میان جنگ احد و جنگ خندق جنگ بدر کوچک هم بوده است.[1]

عبدالله بن نمیر هَمْدانی و محمدبن عبید طنافسی از قول عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عُمر نقل می‌کنند که می‌گفته است ٭ پیامبر(ص) در جنگ اُحد چون از من سان دیدند مرا که چهارده‌ساله بودم برگرداندند و اجازهٔ شرکت در جنگ ندادند، ولی روز جنگ

۱. برای اطلاع از این جنگ که به بدرالموعِدْ هم معروف است به مغازی، ج ۱، ص ۲۸۵ مراجعه فرمایید ــ م.

خندق که پانزده‌ساله بودم چون مرا سان دیدند اجازه شرکت در جنگ دادند. نافع می‌گوید: هنگامی که عمربن عبدالعزیز خلیفه بود پیش او رفتم و این حدیث را برای او نقل کردم. گفت: معلوم می‌شود پانزده‌سالگی آغاز بلوغ و کبیری است و برای کارگزاران خود نوشت برای پسران پانزده‌ساله مقرری و وظیفه بپردازند و کمتر از آن را در زمرهٔ فرزندان و عائله به حساب آورند.

وکیع‌بن جراح از عُمری، از نافع، از ابن عُمر نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ اُحد مرا به پیامبر(ص) عرضه داشتند چهارده‌ساله بودم، اجازهٔ شرکت در جنگ به من ندادند و روز جنگ خندق که پانزده‌ساله بودم چون مرا بر آن حضرت عرضه داشتند، اجازه فرمودند.

ابوقطن عمروبن هیثم از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمان نقل می‌کرد * مردی به عبدالله بن عُمر گفت: شما کیستید؟ گفت: شما چه می‌گویید؟ آن مرد گفت: ما می‌گوییم شما در زمرهٔ اسباط هستید و شما همان وَسَطْ هستید. ابن عمر گفت: سبحان‌الله، سبط و اسباط در بنی‌اسرائیل معمول بوده است.[1] امت وسط هم[2] به تمام امت محمد(ص) اطلاق می‌شود ولی ما مردمی متوسط از قبیلهٔ مُضَر هستیم و هرکس جز این بگوید، همانا دروغ می‌گوید و گناه می‌کند.

عبدالله بن نُمَیْر از عاصم احول، از قول کسی که برای او نقل کرده بود می‌گفت * هرکس به عبدالله بن عُمر می‌نگریست و او را می‌دید، نشانی از پیروی‌کردن از آثار پیامبر(ص) را در او می‌دید.

فضل بن دکین و مالک بن اسماعیل نهدی و موسی‌بن داود همگی از زهیربن معاویه نقل می‌کنند که محمدبن سوقه می‌گفته است به خاطر دارم که ابوجعفر محمدبن علی(ع) می‌گفت * هیچ‌کس از اصحاب پیامبر(ص) چون حدیثی از آن حضرت می‌شنید به اندازهٔ ابن‌عمر مواظب نبود که چیزی بر آن نیفزاید یا از آن کم نکند و هیچ‌گونه تغییری در آن ندهد.

عبدالله بن نُمَیْر از هشام بن عروة، از پدرش عروة بن زبیر نقل می‌کرد که می‌گفته است * مردی از ابن عمر چیزی پرسید و او گفت: نمی‌دانم. عروه می‌گفته است: چون آن

---

۱ و ۲. به آیات ۱۳۶ و ۱۴۰ سورهٔ دوم ـ بقره ـ و آیهٔ ۱۴۳ همان سوره مراجعه شود و در کتب تفسیر ذیل آیات مذکور توضیح داده شده است ـ م.

مرد رفت من با خود گفتم از عبدالله بن عُمر در مورد چیزی سؤال شد که آن را نمی‌دانست و خود اقرار کرد و گفت آن را نمی‌دانم.

ابومعاویه ضریر و یعلی و محمد پسران عبید همگی از اعمش، از ابراهیم نقل می‌کنند * عبدالله می‌گفته است: بهترین جوانان قریش در خویشتن‌داری از دنیا ابن عُمر است.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیده‌ام عبدالله بن عُمر همواره می‌گفته است هرگاه یاران و دوستان خود را می‌بینم در کاری اتفاق‌نظر دارند، بیم دارم با آنان مخالفت کنم از ترس اینکه مبادا به آنان ملحق نشوم.

همچنین اسماعیل با همین سلسله سند نقل می‌کند * مردی می‌گفت: بارخدایا تا هرگاه مرا زنده می‌داری عبدالله بن عمر را باقی بدار که به او اقتدا کنم. زیرا من هیچ‌کس را به امور اولیه داناتر از او نمی‌دانم.

همچنین همین راوی با همین سلسله سند می‌گوید * مردی می‌گفت: هیچ‌کس از ما نیست که چون فتنه‌ای پیش آمده است در آن نیفتاده باشد و اگر بخواهم می‌توانم در باره‌اش چیزی بگویم غیر از عبدالله بن عُمر.

یزیدبن هارون می‌گوید شعبه، از عبدالله بن ابی‌السفر، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است * یک‌سال با ابن‌عمر همنشین بودم و نشنیدم که حدیثی از رسول خدا(ص) نقل کند.

یزیدبن هارون و رَوْح بن عبادة هردو از عمران بن حُدیر، از ابومجلز نقل می‌کردند که ابن عُمر به مردم می‌گفته است * از من کناره بگیرید، من با کسی بودم که از من داناتر بود و اگر می‌دانستم چندان زنده می‌مانم که شما از من قضاوت می‌خواهید و مسأله می‌پرسید برای شما چیزی می‌آموختم.

معن بن عیسی از عبدالله بن مؤمل، از عبدالله بن ابی ملیکه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * هیچ‌کس سنت پیامبر(ص) را در امر خانه همچون ابن‌عمر پیروی نمی‌کرد.

معن‌بن عیسی از مالک‌بن انس، از یحیی‌بن سعید، از سعیدبن مسیب نقل می‌کرد که می‌گفته است * شبیه‌ترین فرزندان عمربن خطاب به او عبدالله بود و شبیه‌ترین فرزندان عبدالله به او سالم پسرش بود.

فضل بن دکین از زهیربن معاویه، از یزیدبن ابی‌زیاد، از عبدالرحمان بن ابی‌لیلی نقل می‌کند که ابن عمر به او گفته است * در یکی از سریه‌ها که پیامبر(ص) اعزام فرمود همراه بودم. گروهی از مردم از میدان کناره گرفتند و گریختند من هم از آنان بودم. سپس با

یکدیگر گفتیم چه کنیم که به هرحال از میدان جنگ گریختیم و سزاوار غضب و خشم خدا شدیم. گفتیم به مدینه می‌رویم، شب را آن‌جا می‌مانیم و فردا برمی‌گردیم و کسی ما را نخواهد دید. چون وارد مدینه شدیم گفتیم بهتر است خود را به پیامبر(ص) نشان دهیم اگر توبه ما پذیرفته و راهی برای آن باشد، در مدینه می‌مانیم و اگر چنان نبود خواهیم رفت. پیش از نماز صبح بر سر راه پیامبر(ص) نشستیم و چون از حجره بیرون آمدند، برخاستیم و گفتیم: ماگریختگانیم. فرمود: نه که حمله کنندگانید.[۱] ما نزدیک رفتیم و دستش را بوسیدیم و فرمود که ماگروه مسلمانانیم.

محمدبن عبدالله اسدی از سفیان، از عبدالله بن محمدبن عقیل، از ابن عمر نقل می‌کند * پیامبر(ص) به او بردی ابریشمی بخشیده‌اند و به اُسامة بن زید دو حلهٔ مصری بخشیده‌اند و فرموده‌اند: آنچه از جامه که به زمین کشیده شود در آتش خواهد بود.[۲]

هشام بن ولید طیالسی از لیث بن سعد، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * پیامبر(ص) سریه‌ای به ناحیهٔ نجد فرستاد که عبدالله بن عمر هم میان ایشان بود. سهم هریک از شرکت‌کنندگان از غنایم آن سریه دوازده شتر شد و علاوه بر آن هرکدام یک شتر دیگر هم برداشتند و رسول خدا(ص) همان‌گونه تصویب فرمود و در آن تغییری نداد.

رَوْح بن عبادة از اسود بن شیبان، از خالد بن سُمیر، از موسی‌بن طلحه نقل می‌کند که می‌گفته است * خداوند عبدالله بن عُمر را رحمت فرماید که ظاهر و باطنش یکسان بود و به‌خدا سوگند من او را چنین می‌پندارم که همواره بر همان عهد رسول خداوند باقی است و پس از رحلت پیامبر(ص) هیچ تغییری نکرده و در فتنه نیفتاده است. به خدا سوگند که قریش در فتنهٔ نخستین خود او را گول نزد و فریب نداد و من با خود گفتم که این شخص در مورد کشته‌شدن پدرش هم فقط بر پدر اندوهگین می‌شود.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابوسنان، از یزیدبن موهب نقل می‌کند * عثمان بن عفان به عبدالله بن عمر گفت: میان مردم قضاوت کن. گفت: هرگز میان دوتن قضاوت نخواهم کرد و برای دوتن امامت نخواهم کرد. عثمان گفت: برای من هم قضاوت را برعهده نمی‌گیری؟ گفت: نه که به من خبر رسیده است قاضیان سه گروه هستند، گروهی که به نادانی قضاوت می‌کنند و در آتش‌اند و گروهی که ستم می‌کنند و به هوای نفس گرایش می‌یابند،

---

۱ و ۲. هردو حدیث برای توضیح در کتابهای غریب‌الحدیث از جمله در نهایة ابن اثیر نقل شده است و با توجه به آن ترجمه شد. متن حدیث اول در نهایه ذیل مادهٔ «عکر» صحیح‌تر ضبط شده است ـ م.

آنان هم در آتش‌اند. گروهی که اجتهاد و کوشش می‌کنند و رأی صحیح هم می‌دهند، آنان را در آن کار نه پاداشی است و نه گناهی. عثمان گفت: پدرت قضاوت می‌کرد. گفت: آری او قضاوت می‌کرد. ولی چون چیزی بر او دشوار می‌شد از پیامبر(ص) می‌پرسید و اگر چیزی بر پیامبر(ص) دشوار می‌بود از جبریل می‌پرسید؛ و من کسی را نمی‌یابم که از او بپرسم، آیا نشنیده‌ای که پیامبر(ص) فرموده‌اند: هرکس به خدا پناه برد به بهترین پناهگاه پناه برده است؟ عثمان گفت: آری شنیده‌ام. عبدالله بن عمر گفت: من به خدا پناه می‌برم از اینکه تو مرا به کاری بگماری. عثمان او را معاف داشت و گفت: این موضوع را به هیچ‌کس مگو.

عارم بن فضل از حمادبن زید، از ایوب، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * به روزگار پیامبر(ص) خواب دیدم که قطعه‌ای از پارچهٔ حریری در دست من است و چنان بود که به هرجای بهشت که می‌خواستم بروم همان پارچه مرا با خود به پرواز درمی‌آورد و آن‌جا می‌برد؛ بعد هم در خواب دیدم دوتن آمدند و خواستند مرا به دوزخ ببرند، فرشته‌ای برابر آن دو ایستاد و به من گفت: مترس، و آن دو مرا رها کردند. حفصه خواب مرا برای پیامبر(ص) نقل کرده بود و ایشان فرموده بودند: عبدالله مرد خوبی است به‌شرطی که نماز شب بگزارد. گوید، عبدالله با آنکه گاهی نمازشب می‌گزارد ولی از آن پس بسیار نمازشب می‌گزارد.

یحیی بن عُباد از حَمّادبن سلمه، از ایوب، از نافع، از خود عبدالله بن عُمر نقل می‌کند * او معمولاً پس از نماز صبح در مسجد پیامبر(ص) می‌نشست تا آفتاب برمی‌آمد و در آن مدت نماز نمی‌گزارد سپس به بازار می‌رفت کارهایش را انجام می‌داد و چون می‌خواست به خانه و پیش خانوادهٔ خود برگردد باز به مسجد می‌آمد و در آن دو رکعت نماز می‌گزارد و آن‌گاه به خانهٔ خویش می‌رفت.

محمدبن مصعب قرقسانی از اوزاعی، از خصیف، از مجاهد نقل می‌کرد که می‌گفته است * تا هنگامی که ابن عمر جوان بود مردم اقتدای به او را رها کرده بودند، ولی چون سالخورده شد به او اقتدا کردند.

واقدی از مالک بن انس [1] نقل می‌کرد که می‌گفته است * امیرالمؤمنین ابوجعفر [2] به

۱. مالک‌بن انس مدنی یکی از پیشوایان مذاهب اسلامی و امام مذهب مالکی است. متولد ۹۳ و درگذشته به سال ۱۷۹ هجری است، به عمررضا کحاله، معجم‌المولفین، ج ۸، ص ۱۶۸، مراجعه شود ـ م.

۲. یعنی منصور دوانیقی دومین خلیفهٔ بنی‌عباس متولد ۹۵ و درگذشته ۱۵۸ هجری که ۲۲ سال حکومت کرد. به خیرالدین

من گفت: چگونه از میان اقوال مختلف قول عبدالله بن عمر را برگزیده‌اند؟ گفتم: ای امیر او از میان اصحاب باقی مانده بود و درنظر مردم هم دارای فضیلت و دانش بود و افراد پیش از خود را هم می‌دیدیم که به قول او استناد می‌کنند، ما هم‌چنین کردیم. گفت: آری گفتار او را بگیر هرچند با گفتار علی و ابن‌عباس هم مخالف باشد.

کثیربن هشام از جعفربن برقان، از زُهری، از سالم، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر(ص) فرموده‌اند: شایسته نیست کسی که مالی دارد و می‌تواند در آن مورد وصیت کند سه‌شب را به صبح آورد مگر اینکه وصیتش نوشته و پیش او باشد. ابن عمر می‌گفته است: پس از آنکه این سخن را از پیامبر(ص) شنیدم هیچ شب را به صبح نیاوردم مگر آنکه وصیت من کنار من بود.

کثیربن هشام از جعفربن برقان[1]، از میمون بن مهران، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * برای عبدالله بن عمر بیست و چندهزار درم رسید، از همان مجلس برنخاست تا همه آن پول و چیزی را که بر آن افزوده بود بخشید و به دیگران عطا کرد و آنچه داشت تمام شد. در این هنگام یکی از کسانی که عبدالله بن عُمر به او چیزی می‌داد آمد. ابن عمر از یکی از حاضران که چیزی به او داده بود وام گرفت و به تازه‌وارد داد. میمون‌بن مهران می‌گوید، برخی می‌گفتند: ابن عمر بخیل است و به خدا سوگند دروغ می‌گفتند. او در آنچه برای او سودمند بود بخیل نبود.

وکیع بن جراح از حمادبن سلمه، از ابوریحانة نقل می‌کند[2] * ابن عمر با کسانی که می‌خواستند با او همسفر شوند شرط می‌کرد که دادن فطریه و گفتن اذان و فراهم‌کردن پرواری برای قربانی برعهدهٔ او باشد.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عُمر هیچ‌گاه در سفر روزه نمی‌گرفت، ولی هنگامی که در حضر بود کمتر اتفاق می‌افتاد که روزه نباشد، مگر هنگامی که بیمار بود یا تازه از سفر آمده بود. او مردی کریم بود و دوست می‌داشت در

زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۲۵۹ مراجعه فرمایید ــم.

۱. از راویان متوسط قرن دوم هجری و درگذشته به سال ۱۵۴ هجری است. به ذهبی، میزان‌الاعتدال، ج ۱، ص ۴۰۲، ذیل شمارهٔ ۱۴۹۰ ــم.

۲. نام این شخص عبدالله و نام پدرش مطر و از راویان قرن اول و دوم هجری و متوسط‌القدر است، به ذهبی، میزان‌الاعتدال، ج ۲، چاپ مصر، ۱۳۸۲ ق، ص ۵۰۶، مراجعه شود ــم.

خانهٔ او مردم غذا بخورند و اطعام شوند، و می‌گفت: اگر در سفر به رخصتی که خداوند فرموده است روزه نگیرم برایم خوشتر از آن است که روزه بگیرم.

عارم بن فضل از حمادبن زید، از خالد حَذّاء نقل می‌کرد * ابن عمر با همنشینان خود شرط می‌کرد شتری که نجاست‌خوار باشد، همراه نداشته باشند و در اذان‌گفتن با او شرکت و ستیز نکنند و بدون اجازهٔ او روزه نگیرند.

مسلم بن ابراهیم از جویریة بن اسماء، از نافع، از عبدالله بن عمر نقل می‌کرد که * در سفر روزه نمی‌گرفته است، ولی دوستی از بنی‌لیث داشت که روزه می‌گرفت و عبدالله بن عمر او را از آن کار منع نمی‌کرد، ولی به او دستور می‌داد هزینهٔ سحری خوردنش را او برعهده داشته باشد.

فضل بن دکین از هشام بن سعد، از ابوجعفر قاری نقل می‌کرد که می‌گفته است * همراه ابن عمر از مکه به مدینه رفتم دیگچه‌ای داشت که در آن ترید بود. پسرانش و همراهانش و هرکس می‌آمد کنار آن جمع می‌شدند و چنان بود که برخی ایستاده از آن می‌خوردند و شتر مخصوصی هم داشت که بر آن دو مشک آکنده از آب و نبیذ بود و هر مرد قدحی همراه داشت که در آن آرد تف داده با روغن آمیخته بود و آنچه می‌خواست می‌خورد و کاملاً سیر می‌شد.

فضل بن دکین از مسعر، از معن نقل می‌کرد که می‌گفته است * هرگاه ابن عُمر خوراکی فراهم می‌ساخت اگر مردی که دارای هیئت مرتبی بود عبور می‌کرد شخصاً او را دعوت نمی‌کرد، ولی یکی از پسرانش یا برادرزاده‌هایش او را دعوت می‌کردند و چون مرد مسکین و بینوایی عبور می‌کرد شخصاً او را دعوت می‌کرد و حال آنکه ایشان او را دعوت نمی‌کردند. ابن عمر می‌گفت: اینان کسی راکه اشتهایی به این خوراک ندارد دعوت می‌کنند و کسی راکه خواهان و در آرزوی آن است رها می‌کنند و دعوت نمی‌کنند.

فضل بن دکین از سفیان، از قول مردی، از مجاهد نقل می‌کند * ابن عمر دوست می‌داشته است زاد و توشه‌اش خوب و خورد و خوراکش پسندیده باشد.

محمدبن عمر واقدی از یحیی بن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * به نافع گفتم: آیا ابن عمر نانی که از آرد بیخته و سپید تهیه شده باشد و خوراکهای نرم می‌خورد؟ گفت: ابن عمر مرغ بریان و جوجه و خرما و روغن مخلوط و سرخ‌شده در دیگهای سنگی می‌خورد.

یزیدبن هارون از محمدبن مطرّف، از زیدبن اسلم نقل می‌کرد که می‌گفته است * در روزگار فتنه هر امیری که می‌آمد ابن عمر پشت سرش نماز می‌گزارد و زکات مال خویش را به او می‌داد.

مسلم بن ابراهیم از حمیدبن مهران کِنْدی، از سیف مازنی نقل می‌کرد * ابن عمر می‌گفته است: من در فتنه جنگ نمی‌کنم و پشت سر هرکس که پیروز شود نماز می‌گزارم.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل و فضل بن دکین وزهیر بن معاویه و همگی از جابر، از نافع نقل می‌کردند * ابن عمر نخست در مکه همراه حجاج‌بن یوسف نماز می‌گزارد و به او اقتدا می‌کرد و چون حجاج نماز اول وقت را به تأخیر انداخت، عبدالله در نماز حاضر نشد و از شهر مکه هم بیرون رفت.

ابوداود سلیمان طیالسی از شعبه، از سعدبن ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است از حفص‌بن عاصم شنیدم که می‌گفت * ابن عمر از یکی از کنیزان آزادکردهٔ خود یاد کرد و گفت: خدایش بیامرزاد اگر او می‌بود، برای ما خوراکهایی این‌چنین و آن‌چنان می‌ساخت.

معلّی‌بن اسد از محمدبن حمران، از ابوکعب، از انس بن سیرین نقل می‌کرد * مردی برای ابن عُمر کیسه‌ای چرمی آورد. ابن عمر پرسید در این کیسه چیست؟ گفت: چیزی است که اگر غذایت هضم نشود و اندکی از آن بخوری غذایت هضم می‌شود. ابن عمر گفت: من چهارماه است که هرگز شکم خویش را آکنده از خوراک نکرده‌ام.

عمروبن هیثم از مالک بن مغول، از نافع نقل می‌کرد * مردی برای ابن عمر چیزی که برای گوارش [1] سودمند است آورد، ابن عمر پرسید این چیست؟ گفت: غذا را هضم می‌کند. ابن عمر گفت: یک ماه است که من خوراکی سیر نخورده‌ام با این دارو چه کنم.

ابوبکر بن عبدالله بن اُوَیس مدنی از سلیمان بن بلال، از جعفربن محمد، از نافع نقل می‌کند * برای عبدالله بن عُمر مال فرستاده می‌شد و می‌پذیرفت و می‌گفت: از کسی چیزی مطالبه و سؤال نمی‌کنم و آنچه را هم که خداوند روزی من قرار داده است، رد نمی‌کنم.

فضل بن دکین از حاتم بن اسماعیل، از جعفربن محمد، از نافع نقل می‌کند * مختار ثقفی برای ابن عمر اموالی می‌فرستاد و او می‌پذیرفت و می‌گفت: از کسی چیزی مطالبه و سؤال نمی‌کنم و آنچه را هم که خداوند روزی من قرار داده است، رد نمی‌کنم.

---

۱. در متن عربی کلمهٔ «جوارش» معرب گوارش آمده است، یعنی معجونی که برای هضم غذا می‌ساخته‌اند. به فرهنگ فارسی معین مراجعه فرمایید ـ م.

حمادبن مسعدة از ابن عجلان، از قعقاع بن حکیم نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالعزیز بن هارون[1] برای ابن عمر نوشت نیازهای خود را برای من بنویس. عبدالله بن عمر برای او نوشت شنیدم پیامبر می‌فرمود: نخست به کسانی که از عائلهٔ تو هستند بپرداز و می‌فرمود: دست زبرین بالاتر و بهتر از دست زیرین است، و من دست بالا را دست بخشنده و دست پایین را دست سؤال‌کننده می‌دانم و از تو چیزی مطالبه نمی‌کنم، در عین‌حال روزی‌ای را که خداوند از سوی تو به من برساند برنمی‌گردانم.

معن‌بن عیسی از مالک بن انس، از زیدبن اسلم، از قول پدرش نقل می‌کند که * به او گفته شده است: به نظر تو چگونه است که عبدالله بن عمر عهده‌دار کاری از کارهای مردم شود؟ و اسلم پاسخ داده است: هیچ‌کس از در این مسجد وارد یا از آن خارج نمی‌شود که شایسته‌تر از عبدالله بن عمر برای کارگزاری پدرش باشد.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده که عبدالله‌بن عُمر می‌گفته است اگر همهٔ‌افراد امت محمد(ص) بر حکومت من متفق شوند جز دوتن هرگز با آن دو جنگ نخواهم کرد.[2] همین راوی با همین سند می‌گوید که عبدالله بن عمر به مردی گفت: ما جنگ کردیم تا آنکه دین خدا استوار شد و فتنه‌ای باقی نماند و اکنون شما می‌جنگید تا دین برای غیرخدا استوار شود و فتنه مستقر گردد.

مسلم بن ابراهیم از سلام بن مسکین نقل می‌کند که حسن بصری می‌گفت * چون عثمان بن عفان کشته شد به عبدالله بن عمر گفتند: تو سرور مردم و پسر سرور مردمی، بیرون بیا تا از مردم برای تو بیعت بگیریم. گفت: به خدا سوگند اگر بتوانم نمی‌خواهم به سبب من به اندازهٔ یک خون‌گرفتن، خون به زمین ریخته شود. گفتند: بیرون می‌آیی یا تو را در بسترت بکشیم. همان سخن را به ایشان گفت. حسن بصری می‌گفته است: او را به طمع انداختند و ترساندند و از او نتیجه‌ای نگرفتند تا آنکه به خدا ملحق شد.[3]

---

۱. به احتمال قوی نام پدر عبدالعزیز، هارون نیست و ظاهراً عبدالعزیز بن مروان بن حکم پدر عمربن عبدالعزیز است که مردی توانگر و از دولتمردان اموی است ــ م.

۲. با آنکه قرار نیست در این گونه موارد و صحت ادعای راویان بررسی شود، ولی برای خوانندگان گرامی روشن است که تحمل افرادی به این نرمی از سوی زورگویان اُموی و مدعیان جانشینی پیامبر(ص) بسیار طبیعی است و از بزرگداشت آنان غافل نبوده‌اند ــ م.

۳. در کتب تاریخ هیچ‌گونه گرایش نسبی به بیعت با ابن‌عمر پس از کشته‌شدن عثمان ذکر نشده است، ابوموسی اشعری در حکمیت چنین پیشنهادی به عمروعاص کرد که نپذیرفت ــ م.

مسلم‌بن ابراهیم از اسودبن شیبان، از خالد بن سُمیر نقل می‌کند * به ابن عمر گفتند: چه خوب است عهده‌دار کار مسلمانان شوی که همهٔ مردم به حکومت تو راضی شده‌اند. به آنان گفت: اگر مردی در مشرق مخالفت کند نظر شما چیست؟ گفتند: اگر یک مرد مخالفت کند کشته می‌شود و کشته‌شدن یک تن برای صلاح امت چیزی نیست. گفت: به خدا سوگند دوست نمی‌دارم اگر همهٔ امت محمد(ص) چوبهٔ نیزه‌ای را به‌دست گیرند و من بن آن را و مردی از مسلمانان کشته شود و همهٔ دنیا و آنچه در آن است از من باشد.

عفان بن مسلم از وهیب، از ایوب، از ابوالعالیه براء نقل می‌کند که می‌گفته است * بدون آنکه ابن عمر متوجه باشد، پشت سرش حرکت می‌کردم. او با خود می‌گفت: شمشیرهایشان را بر دوش نهاده و یکدیگر را می‌کشند و می‌گویند ای عبدالله بن عمر بیا بیعت کن.

عفان بن مسلم از ابوعوانه، از مغیره، از قطن نقل می‌کند * مردی پیش ابن عمر آمد و گفت: هیچ‌کس برای امت محمد از تو بدتر نبوده است. گفت: چرا؟ به خدا سوگند خونشان را نریختم و جماعت آنان را پراکنده نساختم و اتحاد آنان را نشکستم. گفت: اگر تو می‌خواستی حتی دوتن هم در مورد تو مخالفت نمی‌کردند. گفت: دوست نداشتم حکومت را به‌دست آورم یکی بگوید آری و دیگری بگوید نه.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * هرگاه به نماز جمعه می‌رفته است، بر سر و چشم خود روغن می‌زده و عطر به کار می‌برده است مگر آنکه محرم بوده و استعمال آن حرام بوده است.

معن بن عیسی از ابوذئب، از ابن شهاب نقل می‌کند * ابن عمر در عیدها بوی خوش و عطر به کار می‌برد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از ربیعة بن عبدالرحمان نقل می‌کرد * مقرری ابن عمر از بیت‌المال سه‌هزار درم بود.

فضل بن دکین از سعیدبن عبید، از بشیربن یسار نقل می‌کند * هیچ‌کس در سلام‌دادن نمی‌توانست به عبدالله بن عمر پیشی بگیرد.

فضل بن دکین از عُمری، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * به بردگان و غلامانش می‌گفت: هرگاه برای من نامه می‌نویسید نخست نام خود را بنویسید و خودش هم هرگاه نامه می‌نوشت نخست نام خود را می‌نوشت.

رَوْح بن عبادة هم از اُسامةبن زید، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر به بردگان خویش در خیبر نامه نوشت و به آنان فرمان داد هرگاه برای او نامه می‌نویسند نخست نام خودشان را بنویسند.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از میمون بن مهران نقل می‌کند * عبدالله بن عمر برای عبدالملک بن مروان[1] نامه نوشت. نخست نام خود را نوشت و سپس این آیه را، که «خداوند که خدایی جز او نیست همانا همهٔ شما را در روز قیامت که هیچ‌شکی در آن نیست جمع می‌کند و کیست که از خدا راست سخن‌تر باشد.[2]»، به من خبر رسیده است که مسلمانان برای بیعت با تو اجتماع کرده‌اند، من هم در آن چیزی که مسلمانان درآمده‌اند، درآمدم والسلام.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از حبیب بن ابی مرزوق نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده است که عبدالله بن عمر برای عبدالملک بن مروان که در آن هنگام خلیفه بود نامه نوشت و نخست نام خود را نوشت که از عبدالله بن عمرو به عبدالملک بن مروان. کسانی که در اطراف عبدالملک بودند گفتند: نام خودش را پیش از نام تو نوشته است. عبدالملک گفت: همین کار هم از ابوعبدالرحمان کاری بسیار مهم است.[3]

کثیربن هشام از جعفربن بُرقان، از میمون بن مهران نقل می‌کند * عبدالله بن عمر هرگاه به پدر خویش هم نامه می‌نوشت نخست نام خود را می‌نوشت که از عبدالله بن عُمر به عمربن خطاب.

فضل بن دکین از عمری، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * در خانهٔ ابن‌عمر درحالی که لُنگ بر کمر داشت، بر بدنش نوره و دارو می‌کشیدم و چون تمام می‌شد، بیرون می‌رفتم و او قسمتهای بدنش را که زیر لنگ بود شخصاً نوره می‌کشید.

روح‌بن عباده هم از اسامه بن زید، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * در خانه به بدن ابن‌عمر طلایه می‌کشیدم و چون به حدود عورت می‌رسیدم شخصاً عهده‌دار می‌شد.

---

۱. عبدالملک بن مروان دومین خلیفه مروانی متولد ۲۶ و درگذشتهٔ ۸۶ هجری است و مدت بیست و یک‌سال حکومت کرد. او عبدالله و مصعب پسران زبیر را به وسیله حجاج از میان برداشت. به سیوطی، تاریخ‌الخلفاء، مصر، چاپ ۱۳۸۹ ق، ص ۲۱۴ مراجعه شود ـ م.

۲. آیهٔ ۸۷ از سورهٔ چهارم ـ نساء ـ م.

۳. یعنی همین که حاضر شده است برای من نامه بنویسد بسیار مهم است ـ م.

عمرو بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر فقط یک بار نوره کشید. آن هم به من و یکی از بردگانش دستور داد چنان کردیم.

خالد بن مخلد از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند که * ابن عمر برای نوره کشیدن به حمام نمی‌رفت، ولی در خانه‌اش نوره می‌کشید.

محمدبن عمر بن ربیعة کلابی از عبدالله بن سعید بن ابی‌هند، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * صاحب حمام ابن عمر را طلایه می‌کشید و چون به حدود عانه می‌رسید، شخصاً و به‌دست خویش عهده‌دار می‌شد.

حجاج بن نصیر از سالم بن عبدالله عتکی، از بکربن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه ابن عمر به حکام رفتم او لنگی بست من هم لنگی بستم. گوید: من جلو رفتم و او از پی من می‌آمد. در دوم حمام را گشودم و داخل شدم. او هم از پی من داخل شد، و چون در سوم را گشودم، ابن‌عمر برخی از مردان را برهنهٔ مادرزاد دید. دست بر دیدگانش نهاد و گفت: سبحان‌الله این گناه زشت و بزرگی در اسلام است و به‌سرعت برگشت و جامه‌هایش را پوشید و رفت. گوید: صاحب حمام مردم را بیرون کرد و حمام را شست و پیام فرستاد که ای اباعبدالرحمان در حمام کسی نیست. ابن عمر آمد من هم همراهش بودم. همچنان من جلو رفتم و او هم از پی من آمد چون به گرمخانهٔ دوم رفتم، او هم از پی آمد. سپس به گرمخانهٔ سوم رفتم او هم از پی من آمد و چون دست به آب زد آن را بسیار گرم دید گفت: حمام چه خانه و جایگاه بدی است که حیا و آزرم از آن رخت بربسته است و چه خانهٔ خوبی است که هرکس بخواهد پند بگیرد، پند می‌گیرد.

عارم بن فضل از حمادبن سلمه، از محمدبن اسحاق، از دینار پدر کثیر نقل می‌کند * ابن‌عمر بیمار شد. برای او حمام توصیه کردند. او با لنگ وارد حمام شد. ناگاه چشم او به عورت مردان افتاد پشت کرد و گفت: مرا بیرون ببرید.

یعقوب بن اسحاق حضرمی از سُکین بن عبدالعزیز عبدی، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش عبدالله بن عمر رفتم و کنیزی مشغول تراشیدن موهای بدنش بود و ابن عمر گفت: نوره پوست را نازک می‌کند.

فضل بن دکین از مندل، از ابوسنان، از زیدبن عبدالله شیبانی نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم که چون برای نماز می‌رفت، چنان آرام حرکت می‌کرد که اگر مورچه‌ای په‌به‌پای او حرکت می‌کرد، می‌گفتم ازاو پیشی نخواهد گرفت.

فضل بن دکین از سفیان و زهیربن معاویه، از ابواسحاق، از عبدالرحمان بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش ابن‌عمر بودم، یکی از پاهایش بی‌حس شده بود [به اصطلاح خواب رفته بود.] گفتم: ای ابوعبدالرحمان پایت چه شده است؟ گفت: پی آن جمع شده است و در اینجا درد می‌کند. این قسمت روایت فقط درحدیث زهیر آمده است. گوید، به ابن عمر گفتم: نام محبوب‌ترین مردم در نظر خود را بر زبان آور. ابن عمر گفت: یا محمد(ص) و پای خویش را دراز کرد.[1]

فضل بن دکین از عبیدبن عبدالملک اسدی، از ابوشعیب اسدی نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را در مِنیٰ دیدم که سرش را تراشیده بود و سلمانی مشغول تراشیدن موهای ساقهای دستش بود و مردم که چنین دیدند به او می‌نگریستند. ابن عمر همین‌که دید مردم به او می‌نگرند گفت: این کار سنت نیست، ولی من مردی هستم که به حمام نمی‌روم. مردی گفت: ای ابوعبدالرحمان چه چیزی تو را از رفتن به حمام بازمی‌دارد؟ گفت: خوش نمی‌دارم که عورتم دیده شود. گفت: کافی است که لنگ ببندی. گفت: خوش ندارم چشم من به عورت دیگران بیفتد.

محمدبن عبدالله اسدی از عمروبن ثابت، از حبیب‌بن ابی ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است * خودم دیدم ابن عمر سرش را تراشید و سپس بر آن ماده خوشبوی خلوق مالید.

ابوالولید هشام طیالسی از ابوعوانة، از ابی‌بشر، از یوسف بن ماهک نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را در مروه دیدم که سرش را تراشید و سپس به سلمانی گفت: موهای بدنم زیاد است و نوره نمی‌کشم آیا آن را می‌تراشی؟ گفت: آری. ابن عمر برخاست و او موهای سینه‌اش را تراشید. مردم گردن کشیده و بر او می‌نگریستند، ابن عمر گفت: ای مردم این سنت و مستحب نیست، ولی موهای بدنم مرا آزار می‌داد.

محمدبن عبید طنافسی از عبیدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر شنید یکی از فرزندانش عربی را نادرست می‌خواند او را زد.

همین راوی با همین اسناد می‌گوید * ابن عمر نزد یکی از افراد خانواده‌اش ابزار بازی چهارده مهره را دید آن را برداشت و بر سر او زد.

فضل بن دکین از ابواسرائیل، از فضیل، از ابوالحجاج نقل می‌کند * ابن عمر در منی

---

۱. هنوز در بسیاری از شهرها و دهکده‌های خراسان معمول است که به هنگام خواب‌رفتن پا می‌گویند «وَخِزْبِرِم کربلا» برخیز به کربلا برویم و همانْدم از جا برمی‌خیزند ـ م.

سر خود را تراشید و سپس به سلمانی گفت موهای گردنش را هم بتراشد. مردم جمع شدند و به او می‌نگریستند. ابن عمر گفت: ای مردم این کار سنت و مستحب نیست، ولی من رفتن به حمام را ترک کرده‌ام، زیرا از کارهای ظریف و غیرضروری زندگی است.

فضل بن دکین از حاتم‌بن اسماعیل، از عیسی‌بن ابی‌عیسی، از مادرش نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر از من آب خواست، در قدحی بلور برایش آب آوردم از آشامیدن آن خودداری کرد، در کاسه‌ای معمولی که از چوب خرما بود، برایش آب آوردم آشامید. همچنین برای وضوی خود آب خواست، آفتابه و لگن آوردم از وضوگرفتن خودداری کرد، کوزهٔ آبی آوردم وضو گرفت.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از قول پیرمردی نقل می‌کرد * شاعری پیش ابن‌عمر آمد، و ابن عمر دو درم به او داد. و چون به او گفتند که چرا چنین کردی؟ گفت: خواستم به این وسیله آبروی خویش را حفظ کنم.

فضل بن دکین از ابومعشر، از سعید مقبری نقل می‌کند * ابن عُمر می‌گفته است: کاری ندارم ولی به بازار می‌روم که به مردم سلام دهم و مردم به من سلام دهند.

ابوالولید هشام طیالسی از شریک، از محمدبن قیس نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم درحالی که نشسته بود یک پای خود را روی پای دیگر نهاده است.

هشام پدر ولید طیالسی از ابوعوانه، ازابوبشر، از نافع نقل می‌کند * در جنگ نهاوند ابن عمر گرفتار آماس شد. چند دانه سیر را به نخی می‌کشید و آن را میان شوربای خود می‌نهاد و می‌پخت و همین‌که شوربا مزه سیر می‌گرفت حبه‌های آن را با نخ می‌کشید و دور می‌اندخت و سپس شوربای خود را می‌نوشید.

مسلم بن ابراهیم از بشربن کثیر اسدی، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر هرگاه از سفر می‌آمد نخست کنار مرقد پیامبر(ص) و گور ابوبکر و عمر می‌رفت و می‌گفت: سلام بر تو ای رسول خدا، سلام بر تو ای ابابکر، سلام بر تو پدرجان.

عبدالرحمان بن مقاتل قشیری از عبدالله بن عمر عمری، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر هرگاه از سفر می‌آمد نخست به مسجد و سپس کنار مرقد پیامبر می‌آمد و به رسول خدا سلام می‌داد.

مسلم بن ابراهیم از هشام دستوایی، از قاسم بن ابی‌بزّه، ازعبدالله بن عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر ازکنار هیچ‌کس نمی‌گذشت مگر آنکه بر او سلام می‌کرد. روزی

از کنار مردی زنگی گذشت وبر او سلام داد. مرد زنگی پاسخی نداد. گفتند: ای ابوعبدالرحمان این مرد زنگی طمطمانی است. پرسید طمطمانی یعنی چه؟ گفتند: همین تازگی از کشتی پیاده شده و بیرون آمده است. گفت: من از خانه‌ام که بیرون آمده‌ام برای این است که به مردم سلام دهم یا بر من سلام دهند.[۱]

محمدبن عبدالله انصاری و روح بن عباده هردو از ابن عون، از نافع نقل می‌کنند * روز جنگ خانهٔ عثمان ابن عمر برای دفاع از عثمان دوبار زره بر تن پوشید.

حمادبن مسعده از ابن عجلان، از ابوجعفر قاری نقل می‌کند که می‌گفته است * با ابن عمر همنشین بوده است و هرگاه مردی به ابن عمر سلام می‌داد او در پاسخ می‌گفت: سلامٌ علیکم.

همین راوی از ابن عجلان، از محمدبن یحیی بن حبان، از عمویش واسع بن حبان نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر در نماز دوست می‌داشت همهٔ اعضایش رو به قبله باشد و انگشت شست خود را هم رو به قبله نگه می‌داشت.

عفان بن مسلم از حمادبن سلمه، از یحیی‌بن سعید، از محمدبن مینا نقل می‌کند * عبدالعزیز بن مروان هنگام فتنه برای عبدالله بن عمر اموالی فرستاد و پذیرفت.

عفان بن مسلم از جویریة بن اسماء، از عبدالرحمان سراج نقل می‌کند که پیش نافع گفته است * حسن بصری شانه و روغن‌زدن موهای سرش را خوش نمی‌داشته است. نافع خشمگین شده و گفته است: ابن عمر در هر روز دوبار به موهای خود روغن می‌زد.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از ایوب، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر وصیت و هدیهٔ هیچ‌کس را رد نکرد مگر هدیه و وصیت مختار را که نپذیرفت.

عمروبن عاصم کلابی از سلام بن مسکین، از عمران بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * عمه‌ام رمله دویست دینار برای ابن عمر فرستاد، پذیرفت و برای او دعای خیر کرد.

ازهر بن سعد سمّان از ابن عون، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر از مکه به مدینه سه روزه رفت و به این سبب بود که از او برای صفیه استمداد کرده بودند.

عمروبن عاصم از همّام، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر و یکی از پسرانش را در اثر عقرب‌گزیدگی، وردخوانی کردند و خودش و یکی از پسرانش را در اثر لقوه و لرزش

---

۱. طمطمانی، به معنی جاشو و خدمه کشتی و کسی که به زبان مردم دیگر آشنا نیست و لهجه‌اش نامفهوم است به‌کار رفته است. به النهایه ابن اثیر مراجعه شود.

اعضاء داغ کردند.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از سلمة بن علقمه، از نافع نقل می‌کند * در شب عرفه صفیه[1] دو گرده نان به ابن‌عمر داد و چون ابن عمر خواست بخوابد صفیه آمد و تذکر داد که آن نان را بخورد. نافع می‌گوید: ابن عمر کسی پیش من فرستاد و من خوابیده بودم، بیدارم کرد و گفت: بنشین و از این نان بخور.

عارم بن فضل از حمادبن زید، از یحیی‌بن عتیق، از محمد نقل می‌کند * ابن عمر می‌گفته است: گاه هر سه روز یک بار یک روز روزه نمی‌گیرم [سه روز پیاپی روزه می‌گیرم و یک روز افطار می‌کنم.] و اگر بتوانم بر روزه گرفتن خود می‌افزایم.

همین راوی از حمادبن زید نقل می‌کند که می‌گفته است یکی از دوستانم ازابوغالب نقل می‌کند * ابن عمر هرگاه به مکه می‌رفت در خانه‌های خاندان عبدالله بن خالد بن اسید منزل می‌کرد و سه روز میهمان آنان بود و سپس کسی به بازار می‌فرستاد تا آنچه را مورد نیاز اوست برای او خرید کنند.

همین راوی از حمادبن زید، از حجاج صواف، از ایوب، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * معمولاً ابن عمر هنگامی که می‌نشست پای راستش را روی پای چپش می‌نهاد.

عارم بن فضل از حمادبن زید، از یحیی‌بن ابی‌اسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * از سعیدبن مسیب در بارهٔ روزهٔ روز عرفه پرسیدم، گفت: ابن عمر آن روز را روزه نمی‌گرفت. پرسیدم کسان دیگری غیر از او چه می‌کردند؟ گفت: برای تو همان ابن‌عمر کافی است که شیخ تو باشد.

عارم بن فضل از حمادبن زید، از ایوب، از نافع نقل می‌کند * ابن‌عمر همواره سعی می‌کرد به تنهایی غذای شب خود را نخورد.

همین راوی با همین سلسله سند نقل می‌کند * ابن عمر اظهار داشت: اشتهای ماهی دارم. برای او ماهی سرخ کردند و همین‌که برابرش نهادند سائلی آمد. ابن عمر دستور داد همان ماهی را به او دادند.

باز همین راوی با همین سلسله سند نقل می‌کند * ابن‌عمر بیمار بود، برای او پنج یا

---

۱. یعنی صفیه دختر ابوعبید ثقفی که همسر بزرگ ابن‌عمر بوده است ـ م.

شش خوشه انگور به یک درم خریده شد و پیش او آوردند. در این هنگام سائلی آمد، دستور داد همان انگور را به او بدهند. نافع می‌گوید، به ابن عمر گفتند: ما خودمان چیزی به این سائل می‌دهیم، نپذیرفت. گوید: بعد همان انگورها را از آن سائل خریدیم.

موسی‌بن‌اسماعیل از عبدالله بن مبارک، از معمر، از عبدالله بن مسلم برادر زُهری نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر در راه یک دانه خرما پیدا کرد برداشت و اندکی از آن را گاز زد و سپس فقیری دید و آن را به او داد.

موسی بن اسماعیل از فضل بن میمون، از معاویة بن قره، از سالم بن عبدالله بن عمر نقل می‌کند * ابن عمر می‌گفته است: از هیچ چیز پس از اسلام آن‌قدر خوشحال نیستم که در دل من هیچ‌یک از این خواهشهای گوناگون وجود ندارد.

معلی‌بن اسد از عبدالعزیز بن مختار، از علی‌بن زید، از سعیدبن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن عمر به من گفت: آیا می‌دانی چرا نام پسرم را سالم نهاده‌ام؟ گفتم: نه. گفت: به نام سالم آزادکردهٔ ابوحذیفه. سپس گفت: می‌دانی چرا نام پسر دیگرم را واقد نهاده‌ام؟ گفتم: نه. گفت: به نام واقد بن عبدالله یربوعی.[1] سپس گفت: آیا می‌دانی چرا نام پسر دیگرم را عبدالله نهاده‌ام؟ گفتم: نه. گفت: به نام عبدالله بن رواحة.

معلی بن اسد از وُهَیب بن خالد، از موسی بن عُقْبه، از سالم بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن عمر دستور می‌داد هر جمعه جامه‌های او را بخور دهند و خوشبو سازند، ولی چون می‌خواست برای انجام‌دادن حج یا عمر به مکه برود، دستور می‌داد که جامه‌هایش را بخور ندهند و خوشبو نسازند.

حفص‌بن عمر حوضی از حکم‌بن ذکوان، از شهربن حَوْشب نقل می‌کند * حجاج بن یوسف ثقفی روزی در مسجد خطبه می‌خواند و ابن‌عمر هم در مسجد بود. حجاج خطبه را چندان طول داد که ظهر و وقت نماز گذشت. ابن عمر بانگ برداشت که ای مرد وقت نماز است بنشین. حجاج توجهی نکرد، ابن عمر بر جای خود نشانده شد و دوبار دیگر هم بانگ برداشت که نماز و او را بر جای خود نشاندند. بار چهارم ابن عمر به مردم گفت: اگر من برخیزم شما هم برمی‌خیزید؟ گفتند: آری. ابن عمر برخاست و گفت: نماز و به حجاج گفت گویا تو را به نماز نیازی نیست. حجاج ناچار از منبر فرود آمد و نماز گزارد و پس از نماز ابن

---

۱. از اصحاب پیامبر(ص) که همپیمان خطاب پدر عمربن خطاب بوده است و در حکومت عمر درگذشته است. به ابن عبدالبر، استیعاب، ج ۳، ص ۶۳۸، در حاشیهٔ الاصابه ابن حجر مراجعه فرمایید ــم.

عمر را خواست و پرسید چه چیزی تو را به انجام‌دادن این کار واداشت؟ گفت: ما این‌جا برای نمازگزاردن می‌آییم، هرگاه وقت نماز فرا می‌رسد نماز را به موقع بگزار سپس هرچه می‌خواهی پریشان‌گویی کن.

عبدالله بن عمر و ابومعمر منقری از علی‌بن علاء خزاعی، از ابوعبدالملک آزادکردهٔ ام مسکین دختر عاصم بن عمر نقل می‌کردند که می‌گفته است * خودم ابن عمر را دیدم که از خانه بیرون آمد و شروع به سلام‌دادن کرد و از کنار مردی زنگی عبور کرد و گفت: سلام بر تو ای مرد سیاه. گوید: در این هنگام کنیزکی آراسته شروع به نگاه کردن به ابن عمر کرد. ابن عمر به کنیزک گفت: به پیرمردی سالخورده که او را لرزش اعضا فرو گرفته و لذت خوردن و بهره‌وری جنسی را از دست داده است چرا می‌نگری؟

یحیی‌بن عباد از یعقوب بن عبدالله، از جعفربن ابی‌مغیره، از سعیدبن جبیر، از عبدالله بن عمر نقل می‌کند * ابن عمر میل به خوردن انگور پیدا کرد و به افراد خانوادهٔ خود گفت: برای من انگور بخرید. خوشه‌ای انگور برایش خریدند و به هنگام افطار پیش او آوردند. در این هنگام سائلی بر در خانه آمد و چیزی خواست. ابن عمر به کنیزک خود گفت: این خوشهٔ انگور را به این سائل بده. کنیزک گفت: سبحان‌الله این چیزی است که خودت میل خوردن آن را داشتی ما به سائل چیزی بهتر از این خوشهٔ انگور می‌دهیم. ابن عمر گفت: ای کنیز همین خوشه را به او بده و او خوشهٔ انگور را به سائل داد.

همین راوی با همین اسناد نقل می‌کند * ابن عمر یکی از بردگان خویش را به مادرش بخشید و در بازار از کنار میش پرشیری که آن را می‌فروختند گذشت و به غلام گفت: این را به حساب تو می‌خرم و خرید. ابن عمر خوش می‌داشت با شیر افطار کند، از شیر همان میش ظرفی آوردند و به هنگام افطار پیش او گذاشتند. ابن عمر گفت: این شیر آن گوسپند است و گوسپند از حساب آن غلام خریده شده است و آن غلام و درآمد او صدقه در راه مادرش است بردارید که مرا نیازی به این شیر نیست.

یحیی‌بن عباد از حمادبن سلمه، از سماک بن حرب نقل می‌کند که می‌گفته است * برای ابن‌عمر در سبویی از سفال آب آوردند از آن وضو گرفت، و خیال می‌کنم خوش نمی‌داشت که آب بر دستش بریزند.

یحیی‌بن عباد از فُلیح‌بن سلیمان، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جمعه‌ای دو جامه را برای ابن‌عمر بخور بوی خوش دادم. برای نماز جمعهٔ همان روز پوشید و دستور

داد جمع کردند. فردای آن روز به طرف مکه حرکت کرد و همین‌که خواست وارد مکه شود آن دو را که به صورت حُله و برد بود طلب کرد تا بپوشد. از آن دو بوی مشک احساس کرد و از پوشیدن آن منصرف شد.

یحیی‌بن عباد از فلیح، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر برای احرام‌بستن و برای واردشدن به مکه و برای وقوف در عرفات غسل می‌کرد.

عمروبن هیثم پدر قطن از شعبه، از خُبیب‌بن عبدالرحمان، از حفص‌بن عاصم نقل می‌کند * ابن‌عمر می‌گفته است: هرچه می‌توانید از گوشه گیری و عزلت بهره بگیرید.

عمروبن هیثم از مسعودی[1]، از عبدالملک بن عمیر، از قَزعة نقل می‌کند که می‌گفته است * جامه‌های بافت هرات برای ابن‌عمر هدیه آوردند نپذیرفت و گفت: فقط بیم از کبر و غرور مانع از پوشیدن آن است.

عمروبن هیثم از عبدالله بن عون، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر یکی از دختران کوچک خود را بوسید و آن‌گاه دهان خویش را آب کشید.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از عبدالله بن جابر، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر نمازهای خود را با یک وضو می‌گزارد. ابن‌عمر می‌گفته است: شمشیری از پدرم به ارث برده‌ام که با آن در جنگ بدر شرکت کرده است و پایین نیام آن دارای نقره بسیاری است.

همین راوی از سفیان، از ابووازع نقل می‌کند که می‌گفته است * به ابن عمر گفتم: تا خداوند تو را برای مردم باقی بدارد، مردم در خیر و نیکی خواهند بود. ابن‌عمر خشمگین شد و گفت: خیال می‌کنم عراقی هستی و نمی‌دانی که چرا این برادرت در خانه‌اش را روی خود بسته است.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از زیدبن اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم مرا پیش ابن عمر فرستاد، دیدم چون نامه می‌نویسد چنین می‌نویسد «بسم‌الله الرحمان الرحیم، اما بعد.»

یحیی بن حلیف بن عقبه از ابن عون، از محمد نقل می‌کند * کسی نزد ابن عمر چنین نامه نوشت: «بسم‌الله الرحمان الرحیم برای فلانی»، ابن عمر گفت: دست نگه‌دار که نام خدا

---

۱. قبلاً در جلد دوم و سوم توضیح داده شد که این مسعودی، عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود از راویان قرن دوم هجری است و نباید او را با مسعودی مورخ قرن چهارم و مسعودی شافعی و دیگران اشتباه کرد. برای اطلاع در مورد قزعه هم که چندان مورد اعتماد نیست به ذهبی، میزان الاعتدال، شمارهٔ ۶۸۹۴ مراجعه فرمایید ــ م.

فقط برای خود اوست.

هشام پدر ولید طیالسی از ابوعوانه، از ابوبشر، از یوسف‌بن ماهک نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه ابن عمر پیش عبید بن عمیر رفتیم و او برای یاران خود قصه می‌گفت، نگاه کردم و دیدم از چشمهای ابن‌عمر اشک فرو می‌ریزد.

موسی بن مسعود پدر ابوحذیفه نهدی از عِکرمة بن عمار، از عبدالله بن عبید بن عمیر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * این آیه را خواندم: «چگونه است آن‌گاه که از هر امتی گواهی آریم و تو را بر این امت به گواهی خواهیم.[1]»، ابن عمر چندان گریست که ریش و گریبانش از اشک خیس شد. کسی که کنار ابن عمر بود، بعدها می‌گفت: می‌خواستم به عبید بگویم کوتاه کن و آهسته بخوان که این پیرمرد را اذیت کردی.

خالدبن مخلد از سلیمان بن بلال، از یحیی‌بن سعید، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را به هنگام دعا دیدم که دستهایش را چنان بلند کرده بود که برابر دوشهایش بود.

همین راوی از عبدالله بن عمر[2]، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر به سبب برف مجبور شد شش‌ماه در آذربایجان توقف کند و در آن مدت نماز را شکسته می‌گزارد.

همین راوی از عبدالله بن عمر، از سالم پدر نضر نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی به ابن عمر سلام داد. ابن عمر پرسید این کیست؟ گفتند: این از همنشینان توست. میان پیشانی و دو چشم آن مرد اثر سجده بود. ابن عمر از او پرسید این چیست، از چه هنگامی ظاهر شده است. من که با پیامبر(ص) و پس از او با ابوبکر و عمر و عثمان مصاحبت داشته‌ام آیا میان چشمهای من چنین نشانی می‌بینی.

و باز همین راوی از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر هیچ‌گاه عمره گزاردن در ماه رجب را ترک نمی‌کرد.

خالد بن مخلد از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر خانهٔ خود را وقف بر

---

۱. آیهٔ ۴۱ سورهٔ چهارم ـ نساء ـ م.

۲. خوانندگان ارجمند توجه دارند که این عبدالله بن عمر که مکرر از او روایت نقل شده است نوادهٔ برادر عبدالله بن عمر است یعنی پسر عمر پسر حفص پسر عاصم پسر عمربن خطاب است. به ذهبی، میزان‌الاعتدال، شمارهٔ ۴۴۷۲ مراجعه فرمایید ـ م.

اولاد کرد که نه فروخته و نه به کسی بخشیده شود و هرکس از فرزندان و اعقابش که در آن خانه سکونت می‌کرد از آن بیرون کرده نمی‌شد. خود ابن عمر هم پس از آن وقف در همان خانه می‌نشست.

همین راوی با همین سلسله راویان نقل می‌کند * ابن عمر از کنار یهودیان گذشت و بر آنان سلام کرد. گفتند: اینان یهودی هستند، گفت: شما سلام مرا پاسخ دهید و به خودم برگردانید.

و باز همین راوی از قول همین راویان نقل می‌کند * اگر در مجالس کسی برای ابن‌عمر برمی‌خاست و جاخالی می‌کرد، آن‌جا نمی‌نشست.

و همین راوی از قول همین راویان نقل می‌کند که * ابن عمر خیار و کدو و خربزه و نظایر آن را خوش نمی‌داشت و کثیف می‌شمرد، زیرا به آن کودی می‌دادند که مدفوع انسان و حیوان بود.

ولیدبن مسلم از سعیدبن عبدالعزیز، از سلیمان بن موسی، از نافع وابستهٔ ابن‌عمر نقل می‌کرد که می‌گفته است * ابن عمر صدای نی‌لبک چوپانی را شنید. انگشت بر گوشهای خود نهاد و شتابان از آن راه کناره گرفت و می‌پرسید نافع صدا را می‌شنوی؟ و می‌گفتم آری و همچنان به راه خود ادامه داد تا من گفتم: دیگر نمی‌شنوم. آن‌گاه انگشت از گوش خود برداشت و به راه برگشت و گفت: خودم دیدم که پیامبر(ص) بانگ نی‌لبک چوپانی را شنید و همین‌گونه رفتار فرمود.

زیدبن یحیی بن عبید دمشقی از ابومعید حفص بن غیلان، از سلیمان بن موسی، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * چون زید در جنگ یمامه کشته شد، عمربن خطاب اموال او را به ایشان داده است. نافع می‌گوید: عبدالله بن عمر از آن مال وام می‌داد و گاه برای خود از آن محل وام می‌گرفت و در سفرها و جهادی که می‌رفت با آن مال برای آنان بازرگانی می‌کرد.

محمدبن عمر واقدی از معاویة بن ابی‌مزرد نقل می‌کند که می‌گفته است * خودم ابن عمر را می‌دیدم که هر روز شنبه صبح زود پیاده و پای برهنه در حالی که کفشهایش را در دست داشت به مسجد قباء می‌رفت. میان راه چون از کنار خانهٔ عمروبن ثابت عُتواری که از خانواده‌های کنانة بودند می‌گذشت، می‌گفت: ای عمرو زود بیا و چاشتی بیاور و در همان‌حال که هردو پیاده می‌رفتند چاشتی می خوردند.

خلف بن تمیم از اسماعیل بن ابراهیم بن مهاجر نقل می‌کند که می‌گفته است پدرم از قول مجاهد نقل می‌کرد که می‌گفته است * همواره با عبدالله بن عمر مسافرت مـی‌کردم. هرکاری را که می‌توانست انجام دهد خودش انجام می‌داد و به ما وانمی‌گذاشت و مکـرر می‌دیدم پای بر ذراع شتر من می‌نهاد تا من سوار شوم.

محمدبن مصعب قرقسانی ازعبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند کـه مـی‌گفته است * ابن عمر ابزار بازی نرد و چهارده مهره را می‌شکست.

محمدبن مصعب از اوزاعی، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * با پیامبر(ص) بیعت کردم و هرگز آن را نگسستم و تا امروز تغییر و تبدیلی در آن نـداده‌ام، و هـرگز بـا فتنه‌انگیزی بیعت نکرده‌ام و هیچ مؤمن خفته‌ای را از خوابگاهش بیدار نکرده‌ام.[1]

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از میمون نقل می‌کند * ابن عمر می‌گفته است: من از جنگ دست کشیدم و پشیمان نیستم وکسی که در راه حق و به حق جهاد کند برتر است.

همین راوی با همین راویان نقل می‌کند * ابـن عـمر سـوره بـقره را در چـهارسال آموخت.

باز همین راوی با همین راویان نقل می‌کند * معاویه می‌خواست بداند آیا ابن عمر آهنگ جنگ و ستیز دارد یا نه. با عمروعاص دسیسه کردند و عمروعاص به ابن عمر گفت: ای ابوعبدالرحمان چه چیز تو را از اینکه خروج کنی بازمی‌دارد، خروج کن ما با تو بیعت می‌کنیم که تو از اصحاب پیامبری و پسر امـیرالمـؤمنین عـمری و از هـمه بـه حکـومت شایسته‌تری. ابن عمر گفت: آیا همهٔ مردم در این سخن که تو می‌گویی موافق‌اند؟ گفت: آری جز تنی چند. ابن عمر گفت: اگر کسی به جز سه‌تن از صحرانشینان منطقهٔ هَجَرْ باقی نمانده باشند، مرا به حکومت نیازی نیست. عمرو دانست که ابن عمر قصد خروج و آهنگ جنگ ندارد و به او گفت: آیا موافقی باکسی که ممکن است به‌زودی همگان با او بیعت کنند بیعت کنی و در عوض آن چندان زمین و اموال برای تو مقرر شـود کـه پس از آن خـودت و هیچ‌یک از فرزندانت نیازی نداشته باشید؟ ابن عمر گفت: اف بر تو باد از خانهٔ من بیرون برو و دیگر هم پیش من میا، وای بر تو دین من وابسته به درم و دینار شما نیست و امیدوارم با دست پاک و سپید از دنیا بیرون روم.

۱. قبلاً در چند صفحه پیش بیعت نامهٔ کتبی ابن عمر را با عبدالملک بن مروان که یکی از کارگزارانش حجاج بن یوسف ثقفی بوده است ملاحظه فرمودید ـ م.

کثیربن هشام از فرات بن سلمان، از میمون و عبدالله بن جعفر رقی، از ابوالملیح، از میمون نقل می‌کنند که می‌گفته است * از نافع پرسیدم آیا ابن عمر میهمانی همگانی داد؟ گفت: این کار را فقط یک‌بار انجام داد و آن وقتی بود که پای یکی از ناقه‌هایش شکست و آن راکشت و به من گفت: مردم مدینه را دعوت کن به خانهٔ من بیایند. گفتم: سبحان‌الله به چه چیزی می‌خواهی دعوت کنی و حال آنکه نان نداری؟ گفت: از خداوند آمرزش می‌خواهم، خواهی گفت این گوشت و آبگوشت پخته است هرکس بخواهد می‌خورد و هرکس نخواهد نمی‌خورد.

عبدالله بن جعفر از ابوالملیح، از میمون بن مهران نقل می‌کند که می‌گفته است * به خانهٔ ابن عمر رفتم و تمام اثاث خانه‌اش از فرش و لحاف و تشک و دیگر چیزها را تقویم کردم به صد درم نمی‌رسید. یک بار دیگر هم رفتم و تقویم کردم معادل قیمت این طیلسان من نبود. ابوالملیح می‌گوید: پس از مگر میمون طیلسان او را در باقی میراث او به صددرم فروختیم. معمولاً آن طیلسانها کردی بود و یک مرد سی‌سال آن را می‌پوشید و بعد هم آن را پشت و رو می‌کردند.

عبدالله بن جعفر از ابوالملیح، از میمون بن مهران، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر معمولاً هرشب افراد خانوادهٔ خود را کنار دیگچهٔ خود جمع می‌کرد و چه‌بسا که در آن میان صدای مسکینی را می‌شنید و برمی‌خاست و سهمیهٔ خود را از نان و گوشت برمی‌داشت و به فقیر می‌داد و برمی‌گشت و آنچه در دیگچه بود تمام شده بود و اگر تو که مخاطب منی چیزی در آن دیگ دیدی ابن‌عمر هم می‌دید و با همین حال فردایش را روزه می‌گرفت.

عبدالله بن جعفر از ابوالملیح از حبیب‌بن ابی مرزوق نقل می‌کند * ابن‌عمر آرزوی خوردن ماهی داشت. همسرش صفیه یک ماهی فراهم آورد و آن را بسیار خوب پخت و پیش ابن عمر آورد. در همین‌حال ابن عمر صدای مسکینی را بر در خانه شنید. گفت: این ماهی را به او بدهید. صفیه گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم خود را از آن باز مدار و چیزی از آن بخور. گفت: همین ماهی را به او بدهید. صفیه گفت: ما او را راضی می‌کنیم. گفت: خود دانید. به مسکین گفتند: ابن عمر مدتی است در آرزوی خوردن ماهی است. گفت: به خدا سوگند که من هم اشتهای آن را دارم. چانه زدند و سرانجام یک دینار به او دادند. صفیه به ابن عمر گفت: او را راضی کردم. ابن عمر خودش از آن فقیر پرسید که آیا اینها تو را

راضی کردند و بهای ماهی را با رضایت گرفتی؟ گفت: آری. ابن عمر گفت: از ماهی هم به او بدهید.

عبدالله بن جعفر رقی از معتمر بن سلیمان، از قرة بن خالد روایت می‌کند * ابن عمر به این بیت تمثل می‌جست: «شراب و باده را به هزینهٔ ندیمان دوست می‌دارد و در عین‌حال خوش ندارد که پول از او جدا شود.[1]»

کثیربن هشام از جعفربن برقان، از میمون بن مهران نقل می‌کند * همسر ابن‌عمر را مورد سرزنش قرار دادند و گفتند: چرا با این پیرمرد بیشتر مدارا نمی‌کنی؟ گفت: چه کارش کنم هیچ خوراکی برای او ساخته نمی‌شود مگر اینکه کسی را دعوت کند که آن را بخورد. آن زن برای فقیرانی که چون ابن‌عمر از مسجد بیرون می‌آمد بر سر راهش می‌نشستند خوراک فرستاد و پیام داد بر سر راهش ننشینند. چون ابن عمر به خانه آمد گفت: به فلان و بهمان خبر دهید که این‌جا بیایند. آن دو از کسانی بودند که همسر ابن‌عمر برای آنان خوراک فرستاده و پیام داده بود که اگر شما را دعوت کرد نیایید. ابن عمر گفت: معلوم می‌شود می‌خواهید امشب غذا نخورم و آن شب را شام نخورد.

کثیربن هشام از حمادبن سلمه از ابوالزبیر، از عطاء آزادکرده و وابستهٔ ابن‌سباع نقل می‌کند که می‌گفته است * از ابن‌عمر دوهزار درم وام خواستم. برای من دوهزار درم کامل فرستاد، چون وزن کردم و برشمردم دویست‌درم بیشتر بود؛ با خود گفتم ابن‌عمر خواسته است مرا بیازماید و به او گفتم: ای ابوعبدالرحمان این مبلغ دویست درم بیشتر است. گفت: آن از خودت باشد.

محمدبن یزید بن خُنیس مکی از عبدالعزیز بن ابی رَوّاد، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن عمر هرگاه به چیزی از اموالش شیفته می‌شد و آن را خوش می‌داشت همان را در راه خداوند مصرف می‌کرد. شبی که برای حج‌گزاردن می‌رفتیم او بر شتری گزینه که آن را گران خریده بود سوار بود و چون از هموار حرکت‌کردن و آرام به زمین‌نشستن آن شتر خوشش آمد از آن پیاده شد و گفت: ای نافع لگام و پالانش را بردار و بر او جُل بینداز و با خون گردنش علامت‌گذاری کن و او را در شتران قربانی قرار بده.

محمدبن یزید بن خُنیس می‌گوید از عبدالعزیز بن ابی رواد شنیدم که می‌گفت

---

۱. یحبّ الخمرَ مِنْ مال الندامی و یکـره أن تفارقه الفلوس

* عبدالله بن عمر کنیزکی داشت و چون بر او بسیار شیفته شد و از او بسیار خوشش آمد آزادش کرد و به عقد ازدواج یکی از بردگان آزادکردهٔ خود درآورد. محمدبن یزید می‌گوید: برخی از مردم می‌گفتند، آن برده آزادکردهٔ ابن عمر، نافع بوده است. آن کنیز پسری زایید، نافع می‌گفته است ابن عُمر آن پسر را به آغوش می‌گرفت و می‌بوسید و می‌گفت: بوی همان کنیزکی راکه آزاد کرده بود می‌دهد.

همین راوی از همین راویان نقل می‌کند * ابن عمر هرگاه از بردگان خویش چیزی می‌دید که خوشش می‌آمد آنان را آزاد می‌کرد. بردگانش این موضوع را فهمیده بودند. نافع می‌گوید: برخی از بردگانش را می‌دیدم که چه‌بسا دامن به کمر زده و ملازم مسجد شده است و همین‌که ابن عمر او را در این حال خوب می‌دید آزادش می‌کرد. یاران ابن‌عمر می‌گفتند: ای ابوعبدالرحمان آنان با تو خدعه و مکر می‌کنند، می‌گفت: هرکس در راه خدا و با خدا ما را فریب دهد فریب می‌خوریم.

و باز همین راوی از همین راویان روایت می‌کند که نافع می‌گفته است * با عبدالله بن عمر وارد کعبه شدم او به سجده افتاد و شنیدم در سجده می‌گفت: خدایا تو می‌دانی که اگر بیم از تو نبود در فرماندهی و برای حکومت این جهانی برای قوم خود یعنی قریش ایجاد زحمت می‌کردیم.

و همین راوی با همین راویان از نافع روایت می‌کند که می‌گفته است * ضمن طواف بر گرد کعبه عروة بن زبیر به عبدالله بن عمر رسید و از دختر ابن‌عمر خواستگاری کرد و او در آن حال هیچ پاسخ نداد. عروه گفت: خیال نمی‌کنم با این موضوع موافق باشد ولی ناچار دوباره این کار را انجام می‌دهم. نافع می‌گوید: ما پیش از عروه به مدینه رسیدیم و او پس از ما به مدینه آمد و چون پیش ابن‌عمر آمد و سلام داد. ابن عمر به او گفت: در آن هنگام که در طواف به من رسیدی و در بارهٔ دخترم سخن گفتی چون خدا را برابر خود می‌دیدم مانع از آن بود که در باره‌اش به تو پاسخ بدهم، اکنون عقیده‌ات چیست آیا هنوز هم به آن نیازمندی؟ عروه گفت: هیچ‌گاه چون اکنون خواهان این موضوع نبوده‌ام. نافع می‌گوید، ابن عمر به من گفت: دو برادر تنی آن دختر را حاضر کن، عروه به من گفت: هرکس از پسران زبیر را هم که دیدی از سوی من دعوت کن. ابن عمر گفت: ما را به آنان نیازی نیست. عروه گفت: پس فلان آزادکردهٔ ما را دعوت کن. ابن عمر گفت: او که به تو دورتر از آنان است، و همین‌که برادران آن دختر آمدند، ابن عمر نخست ستایش خدا را بر زبان آورد و سپس

گفت: اینک عروة که او را می‌شناسید پیش شماست و از خواهرتان سوده خواستگاری می‌کند و من او را بر همان عهدی که خداوند از مردان گرفته است که زنان را با نیکی و به صورت پسندیده نگه‌دارند یا با نیکی و احسان آنان را رها سازند و با مهریه و شرایط عادی که مردان زنان را بر خود حلال می‌کنند به ازدواج او درمی‌آورم. آن‌گاه خطاب به عروة گفت: آیا همین طور است و با همین شرایط؟ عروه گفت: آری. ابن عمر گفت: در پناه برکت و فرخندگی خداوند او را به همسری تو درآوردم. عبدالعزیز می‌گوید، نافع می‌گفت: و چون عروة بن زبیر خواست ولیمهٔ عروسی بدهد کسی پیش ابن‌عمر فرستاد و او را دعوت کرد. ابن عمر آمد و گفت: اگر دیروز به من خبر داده بودی امروز را روزه نمی‌گرفتم حالا عقیدهٔ تو چیست بنشینم یا بروم؟ گفت: به خوشی برو، و ابن عمر برگشت.

همچنین محمدبن یزید بن خنیس[۱] از عبدالعزیز بن ابی‌رواد، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی از ابن عمر مسأله‌ای پرسید. ابن عمر سرش را پایین انداخت و پاسخی نداد به طوری که مردم پنداشتند آن مسأله را نشنیده است، ناچار آن مرد گفت: خدایت رحمت کناد مگر مسأله مرا نشنیدی؟ گفت: چرا شنیدم، ولی مثل اینکه شما خیال می‌کنید خداوند در مورد پاسخ مسائل شما از ما نمی‌پرسد، خدایت رحمت کناد ما را راحت بگذار تا در مورد سؤال تو بیندیشیم اگر پاسخی پیدا کردیم خواهیم گفت وگرنه به تو می‌گوییم که آن را نمی‌دانیم.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیس مدنی از قول پدرش، از عاصم بن محمد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * هیچ‌گاه ندیدم ابن عمر نام پیامبر(ص) را ببرد مگر اینکه چشمانش پراشک می‌شد.

عبدالله بن مسلمه بن قعنب حارثی از مالک بن انس، از حُمَیْد بن قیس، از مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه ابن عمر بودم و مردم شروع به سلام‌دادن به او کردند تا کنار مرکوب خود رسید و به من گفت: ای مجاهد مردم مرا دوست می‌دارند و بر فرض که به آنان سیم و زر هم ببخشم چیزی بر این محبت نخواهم افزود.

همین راوی از قول همین راویان نقل می‌کند که مجاهد می‌گفته است * ابن عمر چند

---

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد محمدبن یزید که از مردم مکه و وابستگان بنی‌مخزوم و از راویان متوسط‌الحال است به شمارهٔ ۸۳۲۴ و در مورد عبدالعزیز که گوناگون هم در باره‌اش سخن گفته‌اند به ذهبی، میزان‌الاعتدال، شمارهٔ ۵۱۰۱ مراجعه فرمایید ــ م.

درم وام داشت، و وام خویش را با درمهایی با عیار بیشتر پرداخت. طلبکار گفت: این درمها از درم‌های من سره‌تر است. گفت: می‌دانم ولی من این‌چنین خوشتر دارم و آسوده‌ترم.

عبدالله بن مسلمه بن قعنب از مالک بن انس، از پیرمردی نقل می‌کند که می‌گفته است * به روزگار حکومت ابن زبیر مقداری خرما به غارت رفته بود و ما از آن خریده و سرکه ساخته بودیم. مادرم کسی را پیش ابن عمر فرستاد تا بپرسد، من هم همراه فرستاده رفتم و چون از ابن‌عمر پرسید گفت: آن سرکه را دور بریزید.

یحیی‌بن عباد از شعبه، از ابی‌بشر، از یوسف بن ماهک نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را پیش عبید بن عُمیر[1] دیدم که قصه می‌گفت و از چشمهای ابن عمر اشک فرو می‌ریخت.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر بن عیاش، از عاصم بن ابی‌النجود نقل می‌کند * مروان بن حکم به ابن عمر گفت: دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم که تو سرور و پسر سرور عربی. ابن عمر به او گفت: با مردم مشرق چه کنم؟ مروان گفت: چندان آنان را خواهی زد تا بیعت کنند. گفت: به خدا سوگند دوست ندارم در قبال هفتادسال حکومت به خاطر من یک تن کشته شود. گوید: مروان این بیت را می‌خواند:

«فتنه‌ای می‌بینم که دیگهایش می‌جوشد و پادشاهی پس از ابولیلی برای کسی است که پیروز شود.[2]»

مقصود از ابولیلی در این بیت معاویه پسر یزیدبن معاویه است که پس از پدرش چهل روز حکومت کرد و پدرش از مردم برای او بیعت گرفته بود.[3]

احمد بن یونس از ابوشهاب، از یونس، از نافع نقل می‌کند * به روزگار حکومت ابن‌زبیر و خوارج و خشبیه[4] به ابن عمر می‌گفتند: آیا با این گروهها که برخی، برخی دیگر را می‌کشند نماز می‌گزاری؟ گفت: هرکس بگوید به نماز بشتاب پاسخ می‌دهمش و هرکس بگوید به رستگاری بشتاب پاسخش می‌دهم، ولی هرکس بگوید به ریختن خون برادر

---

۱. از راویانی است که درست شناخته شده نیست، به ذهبی، میزان‌الاعتدال، شمارهٔ ۵۴۳۴، مراجعه شود ـ م.

۲. إنـی أریٰ فتنة تغلی مراجلُها   والملکُ بَعْدَ أبی لَیْلیٰ لِمَنْ غَلبا

۳. برای اطلاع بیشتر از شرح حال معاویة بن یزید بن معاویه سومین حاکم اُموی به تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۵، مراجعه فرمایید. برخی از مورخان هم مدت حکومت او را چهارماه دانسته‌اند ـ م.

۴. در ملل و نحل شهرستانی نام این گروه نیامده است ولی در لسان‌العرب، ذیل لغت خشب آمده است که گروهی از جهمیه‌اند ـ م.

مسلمانت و گرفتن مال او بشتاب می‌گویم نه و پاسخش نمی‌دهم.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوشهاب، از حجاج بن ارطاه، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * در جنگ عراق شرکت کرده و با یکی از دهقانان جنگ کرده و او را کشته است و جامه و سلاحش را برگرفته و آن را به او بخشیده‌اند و سپس پیش پدرش آمده و آن را به او تسلیم کرده است.

همین راوی از ابوشهاب، از حبیب‌بن شهید نقل می‌کند * از نافع پرسیدند ابن عمر در خانه‌اش چه می‌کند؟ گفت: کسی نمی‌تواند چون او عمل کند، فقط برای هر نماز تجدید وضو می‌کند و در فاصلهٔ دو نماز فقط قرآن می‌خواند.

سعیدبن منصور از سفیان بن عیینة، از عمروبن دینار نقل می‌کند * ابن عمر می‌گفته است: پس از رحلت پیامبر(ص) هیچ خشتی بر خشتی ننهادم و هیچ درخت خرمایی نکاشتم.

همین راوی با همین اسناد می‌گوید * ابن عمر می‌خواست ازدواج نکند. خواهرش حفصه به او گفت: ازدواج کن، اگر زن و فرزندانت بمیرند پاداش داده می‌شوی و اگر پس از تو باقی بمانند برای تو دعا می‌کنند.

احمدبن محمد ازرقی از عمروبن یحیی، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * از ابن عمر مسأله‌ای پرسیدند، گفت: نمی‌دانم، و چون مرد سؤال‌کننده رفت وخود فتوا داد و گفت: ابن عمر چه خوب کرد از چیزی که نمی‌دانست پرسیده شد و گفت نمی‌دانم.

عبدالوهاب بن عطاء از ابن عون نقل می‌کند * ابن عمر به معاویه نیازی داشت و خواست برای او نامه بنویسد و نخست نام خود را نوشت، چندان اصرار کردند که سرانجام نوشت «بسم‌الله الرحمان الرحیم به معاویه».

همین راوی از اُسامة بن زید، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر می‌گفته است: من به بازار می‌روم و کاری ندارم مگر اینکه به مردم سلام دهم یا مردم به من سلام دهند.

موسی بن اسماعیل از کثیربن نباته حُدانی، از قول پدرش نقل می‌کند * برای ابن عمر هدیه‌ای از بصره فرستاده شد آن را پذیرفت. گوید: از یکی از بردگانش پرسیدم آیا ابن‌عمر در جستجوی خلافت است؟ گفت: نه او در پیشگاه خداوند گرامی‌تر از این است. گوید: ابن‌عمر را در حال روزه دیدم که دو جامهٔ رنگ‌شده با گِلْ سرخ برتن داشت و برای خنک‌شدن بر جامهٔ خود آب می‌پاشید.

سلیمان بن حرب از حمادبن زید، از عبدالرحمان سراج از نافع نقل می‌کند * ابن عمر روزی آب خواست برای او در قدحی بلور آب آوردند و چون آن را دید نیاشامید.

همین راوی از جریربن حازم نقل می‌کند که می‌گفته است * سالم پسر عبدالله بن عمر را دیدم که آب خواست و برای او در قدحی نگین‌دار آب آوردند، همین‌که دست دراز کرد که آن را بگیرد متوجه شد و دست خود را کنار کشید و آب نخورد. من گفتم: چه چیز مانع از آب‌خوردن شد؟ گفت: سخنی که از پدرم در مورد ظرفهای نگین‌دار شنیدم. من پرسیدم مگر ابن‌عمر در ظرف نگین‌دار آب نمی‌آشامید؟ خشمگین شد و گفت: ابن‌عمر در کاسهٔ نگین‌دار آب بیاشامد؟ به خدا سوگند که ابن‌عمر از آبی که در ظرفهای مسی بود وضو نمی‌گرفت. گفتم: پس از چه ظرفی وضو می‌گرفت؟ گفت: از کوزه یا کاسه‌های چوبی.

همین راوی از حمادبن زید، از علی‌بن زید، از حسن، از حنتف بن سجف نقل می‌کند که می‌گفته است * به ابن عمر گفتم: چه چیز مانع تو از بیعت با این مرد یعنی ابن‌زبیر است، گفت: به خدا سوگند من بیعت ایشان را جز هیاهوی کودکانه نمی‌بینم، آیا می‌دانی هیاهوی کودکانه چیست؟ آیا کودکان را ندیده‌ای که دست بر زمین یا «مدفوع» خود می‌نهند و مادرش به او می‌گوید هیاهو مکن.[1]

قبیصة بن عقبه از هارون بربری، از عبدالله بن عبید ابن عُمیر نقل می‌کند که می‌گفته است * مثل داستان ما در این فتنه مثل کسانی است که نخست در جادّه‌ای که آن را می‌شناسند حرکت می‌کنند، در همان حال ناگاه ابر تاریکی آنان را فرو می‌گیرد، گروهی به سمت چپ و گروهی به سمت راست می‌روند و ما هم راه را گم می‌کنیم، ولی همان‌جا می‌ایستیم تا ابر برطرف شود و راه اصلی را پیدا کنیم و بشناسیم و در آن به حرکت خود ادامه دهیم، همانا این جوانان قریش برای این دنیا و رسیدن به حکومت با یکدیگر ستیز می‌کنند و یکدیگر را می‌کشند و به خدا سوگند من به چیزی که آنان برای آن یکدیگر را می‌کشند، به اندازهٔ نعلین خود اهمیت نمی‌دهم.

احمدبن محمدبن ولید ازرقی از سفیان بن عیینه، از ابن ابی‌نجیح، از مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن عمر در حالی که بیست‌ساله بود، در فتح مکه حضور

۱. این موضوع در کتابهای شرح مشکلات احادیث به گونهٔ دیگر و با چند وجه آمده است، ولی به هرحال یعنی بیعت نافرجام وکاری که کودکان آن را برعهده دارند. لطفاً به ابن اثیر، نهایة، ج ۴، ص ۹۵ و زمخشری، الفائق، ج ۲، ص ۳۷۰، مراجعه فرمایید ـ م.

داشت. بر اسبی سرکش سوار بود و نیزه‌ای سنگین همراه داشت و بُردی کوتاه پوشیده بود و برای اسب خود علف درو می‌کرد. پیامبر(ص) او را در آن حال دید و برای او دعای خیر فرمود.

همین راوی از مسلم بن خالد، از ابن ابی نجیح، از مجاهد نقل می‌کند * ابن عمر در حالی که بیست‌ساله بود در فتح مکه حضور داشت.

محمدبن ربیعه کلابی از موسی معلم نقل می‌کند که می‌گفته است * خودم ابن عمر را دیدم که دعوتی را پذیرفت و در حالی که روی تشکی که بر آن ملافه گلفامی کشیده بودند نشستند. چون غذا آورده و نهاده شد، نخست بسم‌الله گفت و دست به طرف غذا برد. سپس دست خود را کنار کشید و گفت: من روزه دارم و پذیرفتن این دعوت هم لازم بود.

فضل بن دکین از ابوجعفر رازی، از یحیی بکّاء نقل می‌کرد که می‌گفته است * خودم ابن‌عمر را دیدم که در رداء و ازاری نماز می‌گزارد و با دست خود چنین می‌کرد و در این هنگام ابوجعفر رازی دست خویش را زیربغل خود برد و سپس گفت: دیدم با انگشت خویش چنین می‌کرد و ابوجعفر انگشتش را در بینی خویش کرد.

عفان از حمادبن سلمه، از علی‌بن زید، از قزعهٔ عُقیلی نقل می‌کند * ابن عمر در حالی که محرم بود احساس سرما کرد و به من گفت: پارچه‌ای بر من بیفکن و من چادری چهارگوش که دارای نقش و نگار بود بر او افکندم و خوابید. چون بیدار شد به نقش و نگار آن جامه نگریست نشانه‌های برجستهٔ آن ابریشمی بود، گفت: اگر همین گلهای ابریشمی نبود پوشیدن این جامه هم مانعی نداشت.

موسی بن اسماعیل از جویریهٔ بن اسماء، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * گاهی بر ابن‌عمر روپوشی می‌دیدم که پانصد درم ارزش داشت.

مطرف بن عبدالله از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر شخصاً جامه خز نمی‌پوشید، ولی آن را که برتن یکی از فرزندان خود می‌دید، او را از آن منع نمی‌کرد.

عمروبن هیثم می‌گوید پیش مالک‌بن انس از قول نافع این روایت را خواندم که * ابن عمر جامهٔ رنگ‌شده با گِل سرخ و زعفران می‌پوشید.

عبیدالله بن موسی از اُسامةبن زید، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر بدون بستن لنگ وارد هیچ آب و حمامی نمی‌شد.

فضل بن دکین از زهیر، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است * بر پای ابن‌عمر

نعلینی دیده است که هرکدام دو بند داشته است و همو می‌گفته است او را میان صفا و مروه در حال سعی دیدم که دو جامهٔ سپید برتن داشت و چون به جای مسیل می‌رسید آهسته می‌دوید که از رفتن معمولی تندتر بود و چون از آن می‌گذشت به طور معمولی راه می‌رفت و هرگاه به صفا یا مروه می‌رسید اندکی رو به قبله می‌ایستاد.

فضل بن دکین و احمدبن عبدالله بن یونس هردو از زهیر، از زیدبن جبیر نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیش ابن‌عمر رفتم و دیدم دو خیمه و سراپرده دارد و نعلینی به پا داشت که دارای دو بند بود که یکی میان شست پا و انگشت چهارمش قرار می‌گرفت. نعلینی بود که موی نداشت و پنجهٔ آن کمی برجسته بود و ما به آنها نعلین حمصی [منسوب به یکی از شهرهای شام] می‌گوییم.

عفان بن مسلم و هشام پدر ولید طیالسی هردو از شعبه، از جبلة بن سحیم نقل می‌کردند که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم پیراهنی خرید و آن را پوشید، نپسندید و خواست پس بدهد، پیراهن از رنگ زرد ریش او رنگ رفته بود، و به همان سبب پیراهن را نگه‌داشت و پس نداد.

عمروبن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از عبیدالله بن عمر، از قول نافع یا سالم پسر ابن‌عمر نقل می‌کند * در سفر معمولاً ابن عمر بالای پیراهن ازار هم می‌پوشید.

معلی‌بن اسد از عبدالرحمان بن عریان نقل می‌کند که می‌گفته است، از ازرق بن قیس شنیدم که می‌گفت * کمتر اتفاق افتاد که ابن عمر را ببینم و گشاده ازار نباشد و ازارش معمولاً ازنوع حُله و برد بود.

عفان بن مسلم از حفص بن غیاث، از اعمش، از ثابت بن عبید نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگز ندیدم ابن عمر پیراهنش را دگمه بزند.

قاسم بن مالک مزنی کوفی از جمیل بن زید طایی نقل می‌کند که می‌گفته است * ازار ابن عمر را دیدم که بالاتر از قوزک پا و پایین‌تر از عضلهٔ ساق پایش بود و برتن او دو جامه زرد هم دیدم و نیز ریش او را دیدم که زرد کرده بود.

وکیع بن جراح از موسی معلم، از ابوالمتوکل تاجی نقل می‌کند که می‌گفته است * گویی هم‌اکنون می‌بینم که ابن عمر در حالی که دو جامه بر تن داشت راه می‌رفت و عضلهٔ ساق پایش زیر ازارش بود و بالای ازار پیراهن پوشیده بود.

خالدبن مخلد از یحیی بن عمیر نقل می‌کند که می‌گفته است * سالم پسر عبدالله بن

عمر را دیدم کنار پدرم ایستاد و پیراهنی برتن داشت که بالاتر از ساق پایش بود. پدرم کنار پیراهنش را به‌دست گرفت و به چهرهٔ سالم نگریست و گفت: گویی این پیراهن همچون پیراهن عبدالله‌بن عمر است.

فضل بن دکین از صدقة بن سلیمان عجلی نقل می‌کند * پدرم می‌گفته است: ابن عمر را دیدم مردی دیدنی و شایسته بود و ریش خود را با خضاب زردرنگ می‌کرد و پیراهنی دستوانی [1] برتن داشت که بلندی آن تا نیمهٔ ساق پایش بود.

وکیع بن جراح از موسی بن دهقان نقل می‌کرد که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم ازارش تا نیمهٔ ساقش بود.

همین راوی از عمری، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر عمامه می‌بست و دنباله‌اش را میان شانه‌اش می‌آویخت.

همین راوی از قول همین راویان نقل می‌کند * چون ابن عمر به سجده می‌رفت دستهایش را از جبه‌اش بیرون می‌آورد.

همین راوی از نضر پدر ابولؤلؤة نقل می‌کرد که می‌گفته است * بر سر ابن‌عمر عمامه سیاه دیدم.

یزید بن هارون از شعبه، از حیان بارقی نقل می‌کند که می‌گفته است * گاهی ابن عمر را می‌دیدم فقط در ازاری که به خود بسته است نماز می‌گزارد و فتویٰ می‌دهد و چیز دیگری بر تن ندارد.

همین راوی از شریک، از عمران نخلی نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم درحالی که فقط ازار برتن دارد نماز می‌گزارد.

عبدالله بن نمیر از عثمان بن ابراهیم حاطبی نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم که سبیل خود را کوتاه کرده بود و عمامه می‌بست و آن را از پشت سرش می‌آویخت.

محمد بن عبدالله انصاری می‌گوید * از عبدالله بن ابی‌عثمان قرشی پرسیدم آیا ابن‌عمر را دیده‌ای که ازارش تا نیمهٔ ساقش باشد؟ گفت: این را نمی‌دانم. ولی خودم او را دیدم که دامن پیراهنش را کاملاً جمع کرده بود.

عفان بن مسلم از ابوعوانه، از عبدالله بن حنش نقل می‌کند که می‌گفته است * برتن

---

۱. نسبت به دستوا از شهرهای نزدیک اهواز، به منتهی‌الارب، ذیل کلمهٔ دست مراجعه فرمایید ــ م.

عبدالله بن عمر دو برد معافری[۱] دیدم و ازارش تا نیمهٔ ساق پایش بود.

مسلم بن ابراهیم از حمران بن عبدالعزیز قیسی، از ابوریحانه نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را در مدینه دیدم که ازارش آویخته بود و به بازارهای مدینه می‌آمد و می‌گفت: این کالا چگونه به فروش می‌رود و آن یکی چگونه؟

خلاد بن یحیی کوفی از سفیان، از کلیب بن وائل نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم دنبالهٔ عمامه‌اش را از پشت سرش می‌آویخت.

سلیمان بن عبدالرحمان دمشقی از ولید بن مسلم، از زهیربن محمد، از زیدبن اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم درحالی که به جای ازار حُله‌ای بسته بود و نماز می‌گزارد و می‌گفت: پیامبر(ص) را دیدم که این چنین نماز می‌گزارد.

محمد بن عمر واقدی از عثیم بن نسطاس نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر هیچ‌گاه بند و دگمه‌های پیراهنش را نمی‌بست.

هشام پدر ولید طیالسی از ابوعوانة، از ابوبشر، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر مهر و خاتمی داشت که آن را پیش پسرش ابوعبید نهاده بود و هرگاه می‌خواست مهر کند آن را می‌گرفت و مُهر می‌کرد.

یحیی‌بن خلیف بن عقبه بصری از ابن عون نقل می‌کند * پیش نافع سخن از مهر و خاتم ابن عمر رفت، گفت: معمولاً انگشتر و خاتم خود را به‌دست نمی‌کرد و پیش صفیه بود و هرگاه می‌خواست مهر کند مرا می‌فرستاد آن را برایش می‌آوردم.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از خالد حذّاء، از ابن سیرین نقل می‌کند که می‌گفته است * نقش نگین مهر ابن عمر «عبدالله بن عمر» بود. عبدالله بن ادریس از حصین، از مجاهد هم همین‌گونه نقل کرده است و معلی‌بن اسد از عبدالعزیز بن مختار، از خالد، از ابن‌سیرین نیز همین‌گونه آورده است.

عمروبن عاصم کلابی از همام، از ابان، از انس نقل می‌کرده است * عمربن خطاب از اینکه روی نگین مهرها جملات عربی کنده شود نهی کرده بود. ابان می‌گوید: این موضوع را به ابن‌سیرین گفتم. گفت: نقش نگین عبدالله بن عمر «لِلّه» بود.

عبدالحمید بن عبدالرحمان حمّانی از جعفربن برقان، از میمون بن مهران، از ابن عمر

۱. مَعافِر، نام یکی از قبیله‌ها و محلات یمن است و این بردها و پارچه‌ها منسوب به آن است، به معجم‌البلدان، ج ۸، ص ۹۲، مراجعه شود ـ م.

نقل می‌کند که می‌گفته است * موی سبیل خود را می‌تراشد و ازارش تا نیمهٔ ساق پایش بوده است.

همین راوی از عثمان بن ابراهیم حاطبی هم نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم که ازارش تا نیمهٔ ساق پایش بود و موی سبیل و شارب خود را کاملاً کوتاه می‌کرد.

محمدبن کناسه اسدی از عثمان بن ابراهیم بن محمدبن حاطب نقل می‌کند که می‌گفته است * کودک بودم، ابن عمر مرا در دامن خود نشاند و دیدم موی شارب خود را کوتاه کرده بود. محمدبن کناسه می‌گوید: مادر عثمان بن ابراهیم دختر قدامة بن مظعون[1] بود.

یعلی و محمد پسران عبید طنافسی هم از همین عثمان نقل می‌کنند که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم که چنان موی سبیل خود را می‌تراشید که گویی موها را از بن کنده‌اند.

یعلی از حاطبی نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگاه ابن عمر را دیدم گشاده‌ازار بود.

یزیدبن هارون از عاصم بن محمد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم چنان موی سبیل خویش را کوتاه کرده بود که سپیدی پوستش دیده می‌شد.

محمدبن اسماعیل بن ابی‌فدیک از ضحاک بن عثمان نقل می‌کند * از یحیی‌بن سعید پرسیدم آیا کسی از اهل علم را می‌شناسی که موی سبیل و شاربش را کوتاه کند؟ گفت: نه فقط عبدالله بن عمر و عبدالله بن عامر بن ربیعة را دیدم که چنین می‌کردند.

فضل بن دکین از عاصم بن محمد بن زید عمری، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر چنان موی سبیل خود را کوتاه می‌کرد که سپیدی پوست دیده می‌شد.

هشام پدر ولید طیالسی از عبدالرحمان بن عبدالله بن دینار، از پدرش نقل می‌کرد * ابن عمر چنان موی شارب خود را می‌کشید که کنده می‌شد و آن را رها می‌کرد و دور می‌انداخت.

محمدبن عبدالله انصاری می‌گوید * از عبدالله بن ابی‌عثمان قرشی پرسیدم آیا دیدی که ابن‌عمر موی شارب خویش را کوتاه کند؟ گفت: آری. گفتم: خودت دیدی؟ گفت: آری.

خالد بن مخلد بجلی از سلیمان بن بلال، از عبدالله بن دینار هم نقل می‌کند که می‌گفته است * خود دیدم که ابن عمر موی شارب خویش را کاملاً کوتاه می‌کرد.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح نقل می‌کند * میمون بن مهران موی شارب خویش

---

۱. قدامة برادر عثمان بن مظعون و دایی حفصه و عبدالله بن عمر است و شوهر صفیه دختر خطاب خواهر عمه است؛ به ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۹۹، مراجعه فرمایید ــ م.

را کوتاه می‌کرد و می‌گفت: ابن عمر این‌چنین می‌کرده است.

اسماعیل بن عبدالله بن زراره جرمی رقی از خالد بن حارث، از ابن عون، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * آنچه از دو سوی سبیل را که بلند می‌شد کوتاه می‌کرد.

کثیربن هشام از جعفر بن برقان، از حبیب‌بن ریان نقل می‌کرد که می‌گفته است * خود دیدم ابن عمر چنان موهای سبیل و شارب خود را کوتاه می‌کرد که گویی آن را می‌تراشید و معمولاً ازارش تا نیمهٔ ساقهای پایش بود. می‌گوید: چون این موضوع را برای میمون بن مهران گفتم، گفت: حبیب بن ریان راست گفته است ابن عمر این چنین بود.

از هربن سعد سمّان از ابن عون، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر هر دو سوی موی سبیل خود را کوتاه می‌کرد و نافع با دست خود به گوشه‌های سبیل خویش اشاره می‌کرد.

قبیصة بن عقبة از سفیان، از محمدبن عجلان، از عثمان بن عبیدالله بن ابی رافع هم نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر موهای سبیل خود را چنان کوتاه می‌کرد که انگار از ته تراشیده بود.

محمدبن عمر واقدی از عیسی بن جعفر و حفص از نافع نقل می‌کنند * ابن عمر معمولاً موی ریش خود را کوتاه نمی‌کرد مگر در حج یا عمره.

عبیدالله بن موسی از ابن ابی‌لیلی، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن‌عمر به اندازهٔ یک قبضه ریش خود را باقی می‌گذاشت و آنچه را بیش از یک قبضه بود، کوتاه می‌کرد.

محمدبن عمر واقدی هم از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کرد * ابن عمر آنچه از موی ریش خود را که بیشتر از یک قبضه بود، کوتاه می‌کرد و نافع برای نشان‌دادن این موضوع دست بر چانه خود می‌نهاد.

محمدبن عمر از ثوری، از عبدالکریم جزری نقل می‌کند که سلمانی ابن عمر به او گفته است * آنچه را بلندتر از یک قبضه بوده است از ریش ابن عمر کوتاه می‌کرده است.

انس بن عیاض لیثی از حارث بن عبدالرحمان بن ابی ذباب دوسی نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم که ریش خود را زرد می‌کرد.

همین راوی از نوفل بن مسعود هم نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم ریش خود را با مواد معطر زردرنگ می‌کرد و نعلینش دارای دو بند بود.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عمر، از نافع هم نقل می‌کند * ابن عمر ریش خود را زردرنگ می‌کرد.

همین راوی از عبدالله عمری، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند * به موهای خود مادهٔ معطر چرب و سیاه می‌زده و رنگ سپید آن را تغییر می‌داده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌اویس از سلیمان بن بلال، از زیدبن اسلم نقل می‌کند * عبدالله بن عمر ریش خود را با مواد زردرنگ می‌کرد و چنان بود که زردی ریش او جامه‌اش را هم زرد می‌کرد. به او گفته شد چرا موهای خود را چنین زرد می‌کنی؟ گفت: خودم رسول خدا را دیدم که موهای خود را با رنگ زرد رنگ می‌فرمود.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از عبدالعزیز بن حکیم نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم موهایش را زرد می‌کرد.

فضل بن دکین از شریک، از محمدبن قیس نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم درحالی که ریش خود را زرد کرده بود و بندها و تکمه‌های پیراهنش گشوده بود و یک پایش را روی پای دیگر برگردانده بود و عمامه‌اش از جلو و عقب آویخته بود ولی نفهمیدم کدام دنباله از دیگری بلندتر بود.

فضل بن دکین از سفیان بن عیینة نقل می‌کرد که می‌گفته است از سلیمان احول شنیدم می‌گفت * ابن عمر چنان ریش خود را زرد می‌کرد که گریبان پیراهنش زرد می‌شد.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عمر، از سعید مقمری، از ابن جُریج یعنی عبیدبن جریج نقل می‌کند که می‌گفته است * به ابن عمر گفتم: چرا ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌کنی؟ گفت: خودم پیامبر(ص) را دیدم که با رنگ زرد موهای ریش خود را خضاب می‌فرمود. گفتم: چرا این نعلینهای سِبْتیة[1] را می‌پوشی؟ گفت: خود دیدم که رسول خدا از همین نوع برپا می‌کرد و خوش می‌داشت و در حالی که برپایش بود وضو می‌گرفت.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از عبدالله بن زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند * ابن عمر موهای ریش خود را با زعفران رنگ می‌کرد. از او پرسیدند: چرا چنین می‌کنی. گفت: پیامبر(ص) چنین می‌فرمود یا آنکه چنین گفت که خود احساس کردم پیامبر(ص) رنگ‌کردن موی ریش خود را با زعفران دوست می‌داشت.

---

۱. سبتیه، نسبت به سِبْت به معنی چرم دباغی‌شده از پوست گاو است و توانگران می‌پوشیده‌اند و به همین جهت به ابن‌عمر اعتراض شده است. به النهایه، ج ۲، ص ۳۳۰ مراجعه فرمایید ـ م.

همین راوی از عبدالعزیز بن محمد درآوردی، از زیدبن اسلم نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر ریش خود را با رنگ زرد چنان رنگ می‌کرد که گریبان پیراهنش هم زرد می‌شد. به او گفتند چرا چنین می‌کنی؟ گفت: خودم رسول خدا را دیدم که موی ریش خود را زرد می‌کردند و این رنگ را دوست می‌داشتند. ابن‌عمر گاهی تمام جامه‌های خود حتی عمامه‌اش را هم با همان رنگ زرد، رنگ می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی از عثیم‌بن نسطاس نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم که ریش خود را زرد می‌کرد و بندها و تکمه‌های پیراهنش را نمی‌بست و یک‌بار از کنار ما گذشت، فراموش کرد سلام کند، برگشت و گفت: فراموش کردم، سلام بر شما باد.

هشام پدر ولید طیالسی از عبدالرحمان بن عبدالله بن دینار، از پدرش نقل می‌کند * ابن عمر با ماده‌رنگی ورس موی ریش خود را زرد می‌کرد آن‌چنان که گریبان جامه‌اش کاملاً رنگی و زرد می‌شد.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب از عبدالعزیز بن محمد، از محمدبن زید نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم با مواد معطر و زعفران موی خویش را زرد می‌کرد.

محمدبن عبدالله انصاری و عبدالوهاب بن عطاء هردو از ابن جُریج، از عطاء نقل می‌کردند که می‌گفته است * ابن عمر را دیدم که موی ریش خود را زرد می‌کرد.

عمروبن هیثم پدر قطن از ابن ابی‌ذئب، از عثمان بن عبیدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * وقتی که به مکتب‌خانه می‌رفتم، ابن عمر را می‌دیدم که ریش خود را زرد کرده است.

خالدبن مخلد بجلی از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عمر ریش خود را با زعفران ورس آمیخته با مشک و عنبر زرد می‌کرد.

کثیربن هشام از جعفربن برقان، از موسی بن ابی مریم نقل می‌کند * ابن عمر موی ریش خود را با رنگ زرد چنان خضاب می‌بست که زردی بر جامه‌اش اثر می‌گذاشت.

عبدالوهاب بن عطاء از عبدالله عمری، از سعید بن ابی‌سعید، از ابن جریج نقل می‌کرد که به ابن عمر گفته است * می‌بینم ریشت را زرد می‌کنی و حال آنکه مردم با رنگهای دیگر خضاب می‌بندند؟ گفت: پیامبر را دیدم که موهای ریش خود را زرد می‌کرد.

قاسم بن مالک مزنی از جمیل بن زید طایی نقل می‌کند که می‌گفته است * خودم ابن عمر را دیدم که ریش خود را زرد می‌کرد.

محمدبن عبدالله انصاری می‌گوید * از عبدالله بن ابی‌عثمان قرشی پرسیدم آیا خودت ابن عمر را در حالی که ریش خود را با رنگ زرد خضاب کند دیدی؟ گفت: در آن‌حال او را ندیدم، ولی ریش او را زردرنگ دیدم و زرد پررنگ نبود و اندکی به زردی می‌زد.[1]

محمدبن عبدالله اسدی از سفیان، از محمدبن عجلان، از نافع نقل می‌کرد * ابن عمر هرگاه قصد حج یا عمره داشت مدتی موی ریش خود را کوتاه نمی‌کرد.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از ابن جریج، ازنافع نقل می‌کرد * ابن عمر یک یا دوبار در سفرهای حج خویش سر خود را نتراشید. موهای اطراف و پشت سرش را کوتاه کرد و موهای جلو سرش ریخته بود. ابن جریج می‌گوید: به نافع گفتم آیا موهای ریش خود را هم کوتاه کرد؟ گفت: اندکی از اطراف آن.

همین راوی از عمری، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر یک‌سال نتوانست حج گزارد، در مدینه قربانی کرد و سر خود را تراشید.

عبدالله بن نمیر و ابواسامة هردو از هشام بن عروة نقل می‌کنند که می‌گفته است * ابن عمر را در حالی که زلف داشت دیدم. عبدالله بن نمیر در حدیث خود گفته است: زلف ابن‌عمر چندان بلند بود که به شانه‌هایش می‌رسید. هشام بن عروه می‌گفته است: مرا در مروه پیش ابن عمر بردند او مرا بوسید و همان روز دیدم که موهای خود را کوتاه کرد.

عمروبن عاصم از همّام، از قتادة، از علی‌بن عبدالله بارقی نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که ابن‌عمر بر کعبه طواف می‌کرد، بی‌موبودن جلو سرش را دیدم.

یزیدبن هارون از عوّام بن حَوشَب، از حبیب‌بن ابی‌ثابت نقل می‌کند که ابن عمر می‌گفته است * چون پس از جنگ صفین هنگام صدور رأی حکمیت در محل دومةالجندل فرا رسید، معاویه از آن بیم داشت که علی و معاویه هردو را از حکومت کنار نهند. معاویه بر شتری بُختی که بسیار بزرگ بود سوار شد و آمد و گفت: چه کسی در خلافت طمع بسته و به سوی آن گردن دراز می‌کند؟ ابن‌عمر می‌گوید: تا آن روز نسبت به دنیا طمعی نبسته بودم، ولی آن روز نخست تصمیم گرفتم بگویم کسی بر آن طمع بسته است که تو و پدرت را چندان ضربه زده است تا مسلمان شده‌اید، سپس نعمتهای بهشت را به

---

۱. آیا نقل این همه روایت در این مورد ضرورتی داشته است؟!

یاد آوردم و متذکر میوه‌های بهشتی شدم و از حکومت روی برگرداندم.

محمدبن عبدالله اسدی از مسعربن کدام، ازابی حصین نقل می‌کند * معاویه گفت: چه کسی از ما سزاوارتر و شایسته‌تر برای حکومت است. گوید، عبدالله بن عمر می‌گفت: می‌خواستم بگویم کسی به آن سزاوارتر است که تو را و پدرت را برای مسلمان‌شدن ضربه زده است، ولی آنچه راکه در بهشت است فرایاد آوردم و ترسیدم موجب تباهی گردد.

عارم بن فضل از حمادبن زید، از معمر، از زهری نقل می‌کند * چون کار حکومت معاویه استقرار یافت، معاویه گفت: چه کسی برای این کار شایسته‌تر از من است. گوید، ابن‌عمر می‌گفت: نخست آماده شدم تا برخیزم و بگویم سزاوارتر به حکومت کسی است که بر تو و پدرت در حالی که کافر بودید ضربت می‌زد، و سپس ترسیدم نسبت به من گمانی دیگر غیر از آنچه هستم ببرد.

همین راوی از حمادبن زید، از ایوب، از نافع نقل می‌کند * معاویه صدهزار درم برای ابن‌عمر فرستاد، ولی چون خواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد، ابن عمر گفت: خیال می‌کنم به همین منظور آن پول را فرستاده است که در این صورت به‌راستی دین من در نظر من ارزان خواهد بود.

فضل بن دکین ومحمدبن عبدالله اسدی هردو از سفیان، از محمدبن منکدر نقل می‌کنند * چون با یزیدبن معاویه بیعت شد و این خبر به ابن عمر رسید، گفت: اگر خیر است به آن خشنود شدیم و اگر شر است صبر و شکیبایی می‌کنیم.

محمدبن عبدالله انصاری از صخربن جویریه، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * چون مردم مدینه بر یزیدبن معاویه شوریدند و او را از خلافت خلع کردند، عبدالله بن عمر پسران خود را جمع کرد و گفت: ما با این مرد بر بیعت خدا و رسول خدا بیعت کرده‌ایم، و من از پیامبر(ص) شنیده‌ام که می‌فرمود: روز قیامت برای کسی که مکر و خدعه کند، رایتی نصب می‌شود و ندا داده می‌شود که این نشان مکر و خدعه فلان است و از بزرگترین مکرها که فقط از شرک به خدا کمتر است این است که کسی با کسی در قبال بیعت با خدا و رسول خدا بیعت کند و سپس بیعت‌شکنی کند. بنابراین هیچ‌کس از شما یزید را از خلافت خلع نکند و هیچ‌یک از شما در این کار شتاب نکند که در آن صورت میان من و او

جدایی خواهد بود.[1]

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب، از نافع نقل می‌کند * چون معاویه به مدینه آمد بر منبر رسول خدا سوگند خورد که ابن عمر را خواهد کشت، و چون معاویه به مکه آمد گروهی از مردم از او دیدن کردند. عبدالله بن صفوان هم به دیدن او آمد و گفت: آمده‌ای که عبدالله بن عمر را بکشی. معاویه سه‌بار گفت: چه کسی این موضوع را گفته است.

همین راوی از ابن عون، از نافع نقل می‌کند * چون معاویه به مدینه آمد بر منبر پیامبر(ص) سوگند خورد که ابن عمر را خواهد کشت. نافع می‌گوید: خویشاوندان شروع به آمدن پیش ما کردند. عبدالله بن صفوان هم آمد و همراه ابن‌عمر داخل حجره‌ای شد. من بر در خانه ایستاده بودم. ابن صفوان به ابن عمر می‌گفت: آیا معاویه را به حال خود باقی می‌گذاری تا تو را بکشد؟ به خدا سوگند اگر هیچ‌کس جز خودم و خانواده‌ام با من همراهی نکنند در راه حفظ تو با معاویه جنگ خواهم کرد. ابن عمر به او گفت: آیا در حرم خداوند صبر و شکیبایی نکنم. نافع می‌گوید: در آن شب دوبار صدای مناجات آهسته ابن عمر را شنیدم و چون معاویه به مکه رسید مردم به دیدنش رفتند. عبدالله بن صفوان هم به دیدارش رفت و گفت: چه خبر است. برای چه این‌جا آمده‌ای، برای کشتن عبدالله بن عمر آمده‌ای؟ معاویه گفت: به خدا سوگند او را نخواهم کشت.

محمدبن عبدالله اسدی از سفیان، از عبدالله بن دینار نقل می‌کند * چون مردم گرد عبدالملک بن مروان جمع شدند و بر حکومت او راضی شدند، عبدالله بن عمر برای او چنین نوشت: امابعد من با بندهٔ خدا عبدالملک که امیرالمؤمنین است، به سخن‌شنوی و فرمانبرداری بیعت کردم. برطبق سنت خدا و رسول خدا و به‌اندازه‌ای که یارای آن را دارم و فرزندان من هم به این موضوع اقرار دارند.

معاذ بن معاذ عنبری ازابن عون نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم مردی برای محمد می‌گفت که وصیت عمربن خطاب پیش ام‌المؤمنین حفصه بود و چون حفصه درگذشت، عبدالله بن عمر وصی پدر شد و چون مگر ابن‌عمر فرا رسید آن را به پسرش عبدالله واگذار کرد و پسر دیگر خود سالم را در آن دخالت نداد و مردم او را در این مورد سرزنش می‌کردند. گوید، عبدالله پسر عبدالله بن عمر و عبدالله پسر عمروبن عثمان پیش

۱. بدیهی است که چنین مردی از سوی دولتمردان اموی به‌شدت حمایت می‌شده است ـ م.

حجاج بن یوسف ثقفی رفتند. حجاج گفت: تصمیم داشتم گردن عبدالله بن عمر را بزنم. عبدالله پسر ابن‌عمر گفت: همانا به خدا سوگند اگر این کار را کرده بودی خداوند تو را واژگونه در آتش جهنم می‌آویخت و سرت میان آتش قرار می‌گرفت. حجاج مدتی سر خود را پایین انداخت. راوی این روایت می‌گوید من با خود گفتم هم‌اکنون دستور کشتن عبدالله را صادر خواهد کرد، ولی حجاج سر برداشت و گفت: کدام خاندان قریش از همه گرامی‌تر است و سخن را تغییر داد.

مسلم بن ابراهیم از اسودبن شیبان، از خالد بن سمیر نقل می‌کند که می‌گفته است * حجاج فاسق بر منبر خلیفه می‌خواند ضمن سخن گفت: ابن زبیر کتاب خدا را تحریف کرد. ابن عمر سه‌بار گفت: دروغ می‌گویی او یارای چنین کاری نداشت، تو هم اگر با او بودی نمی‌توانستی چنین کاری کنی. حجاج به ابن‌عمر گفت: ساکت باش که تو پیری خرف شده‌ای و عقلت از میان رفته است و ممکن است به‌زودی چنین پیری را بگیرند و گردنش را بزنند و لاشه‌اش را در حالی بیضه‌هایش ورم کرده باشد کودکان اطراف بقیع به این سو و آن سو کشند.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب، از نافع نقل می‌کند که * ابن‌عمر وصیتی نکرده است.

از هربن سعد سمان از ابن عون، از نافع نقل می‌کند * چون بیماری ابن عمر سنگین شد گفتند: وصیت کن، گفت: چه وصیتی کنم، در زمان زندگی خویش کارهایی انجام داده‌ام که خدا به آن داناتر است، اکنون هم در مورد باقی‌ماندهٔ خودم کسی را سزاوارتر از همین بازماندگان خویش نمی‌دانم و هیچ‌کس را با آنان شریک نمی‌سازم.

عارم بن فضل از حمادبن زید، از ایوب، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر بیمار شد به او گفتند: وصیت کن، گفت: خدا داناتر است که نسبت به اموال خودم چه کرده‌ام، اما در مورد زمین و مزارع خود دوست نمی‌دارم که کسی را با فرزندان خود در آن شریک کنم.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُویس از سلیمان بن بلال، از عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی عتیق، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر همواره می‌گفت: پروردگارا مرگ مرا در مکه قرار مده.

یزیدبن هارون و فضل بن دکین هردو از فضیل بن مرزوق، از عطیه عوفی نقل می‌کنند که می‌گفته است * از یکی از بردگان آزادکردهٔ ابن‌عمر دربارهٔ سبب مرگ ابن‌عمر پرسیدم. گفت: مردی از شامیان پیکان نیزه‌اش را به پای او زد، حجاج به عیادتش آمد و گفت: اگر بدانم چه کسی سر نیزه‌اش به پای تو خورده است، گردنش را می‌زنم. عبدالله بن

عمر گفت: این تو بودی که به من سرنیزه زدی. حجاج گفت: چگونه؟ گفت: همان روزی که اسلحه وارد حرم خدا کردی.

یزیدبن هارون از عوام بن حوشب، از عیاش عامری، از سعیدبن جبیر نقل می‌کند * چون ابن عمر در مکه پایش زخمی شد و به زمین افتاد، بیم آن داشت که شدت درد او را از انجام‌دادن بقیهٔ اعمال بازدارد. به ابن ام‌الدهماء گفت: به من کمک کن تا بقیهٔ مناسک خویش را انجام دهم، و چون دردمندی او سخت شد، و خبر به حجاج رسید، برای دیدار و عیادت آمد و می‌گفت: اگر بدانم نیزهٔ چه کسی به تو خورده است، چنین و چنان می‌کنم و چون چندبار این سخن را تکرار کرد، عبدالله بن عمر گفت: تو بودی که موجب این کار شدی، در روزی که نباید اسلحه حمل کرد اسلحه حمل کردی. چون حجاج بیرون رفت، ابن عمر گفت: بر هیچ چیز دنیا که از دست می‌دهم جز سه چیز متأسف نیستم، تشنگی روزهٔ روزهای بسیار گرم و سختی عبادت شبانه و اینکه با این گروه سرکش که بر ما وارد شده‌اند پیکار نکردم.

وهب بن جریر بن حازم از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است از ابوبکر بن عبدالله بن عوذالله که پیرمردی از بنی‌مخزوم بود شنیدم که * چون پای ابن‌عمر زخمی شد، حجاج به عیادتش آمد و سلام داد و ابن عمر در بستر بود، پاسخ سلامش را داد. حجاج گفت: ای ابوعبدالرحمان آیا می‌دانی چه کسی پای تو را مجروح کرد؟ گفت: نه. گفت: به خدا سوگند اگر بدانم چه کسی چنین کرده است، او را می‌کشم. ابن‌عمر سر خویش را به زیر افکند و سکوت کرد و نه سخنی گفت و نه به حجاج نگریست. حجاج که چنین دید با حال خشم برخاست و شتابان بیرون رفت و چون به‌صحن خانه‌رسید به کسانی که پشت سرش بودند نگریست و گفت: این مرد چنین می‌پندارد که ما باید به همان عهد نخستین پایدار باشیم.

فضل بن دکین از اسحاق بن سعید، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * من پیش ابن‌عمر بودم که پایش زخمی شده بود و حجاج به عیادتش آمد و گفت: حال شما چگونه است، همانا اگر بدانیم چه کسی تو را زخمی کرده است او را عقوبت می‌کنیم. آیا تو خود می‌دانی چه کسی چنین کرده است؟ گفت: آن کسی مرا زخمی کرد که فرمان داد داخل حرم سلاح بیاورند و حال آنکه حمل اسلحه در حرم جایز و حلال نیست.

فضل بن دکین از اشرس بن عبید نقل می‌کند که می‌گفته است * از سالم پسر عبدالله بن عمر پرسیدم که زخم پدرش چگونه بوده است. گفت: من به پدرم گفتم: این خونی که بر

پهلوی ناقه روان است چیست؟ گفت: من نفهمیده‌ام شتر را بخوابان. من شتر را خواباندم و او پایش را از رکاب بیرون آورد و پایش به سبب لزج‌بودن خون به رکاب چسبیده بود و گفت: نفهمیدم چه شده است.

سلیمان بن حرب از هادبن زید، از ایوب نقل می‌کند که می‌گفته است * به نافع گفتم: آغاز بیماری ابن عمر که منجر به مرگش شد چه بود؟ گفت: زبانهٔ محمل میان دو انگشت پایش رفت و این در ازدحام مردم به هنگام رمی جمرات بود و بیمار شد. حجاج برای عیادتش آمد. همین‌که وارد خانه شد و ابن عمر او را دید، چشم برهم نهاد. حجاج شروع به سخن‌گفتن کرد و ابن‌عمر پاسخ نداد، حجاج پرسید چه کسی چنین کرد. به چه کسی گمان می‌بری و ابن عمر همچنان پاسخ نداد. حجاج بیرون آمد و گفت: مثل اینکه این شخص معتقد است که من بر همان حال نخست‌ام یا مرا در این کار دست بوده است.

فضل بن دکین از عبدالعزیز بن سیاه، از حبیب بن ابی‌ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده که ابن‌عمر در بیماری مرگ خود می‌گفته است: بر هیچ چیز دنیا اندوه نمی‌خورم جز اینکه با گروه سرکش جنگ نکردم.

سلیمان بن حرب از شعبه، از عبدالعزیز بن ابی رواد، از نافع نقل می‌کند * ابن عمر وصیت کرد مردی او را غسل دهد و آن مرد نخست مشک بر بدن او مالید.

محمدبن عمر واقدی از خالدبن ابی‌بکر، از سالم نقل می‌کند * ابن عمر در مکه درگذشت و او را در فخّ[1] دفن کردند و این در سال هفتاد و چهارم هجری بود و ابن‌عمر به هنگام مرگ هشتاد و چهارساله بود.

فضل بن دکین نقل می‌کرد * عبدالله بن عمر در سال هفتاد و سه درگذشته است.

محمدبن عمر واقدی از عبدالله بن نافع، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * سرنیزه یکی از یاران حجاج به پای ابن عمر خورد و محل زخم چرکین شد و چون حاجیان از مکه رفتند زخم ابن‌عمر دهان گشود و بدتر شد. گوید: چون او را فرود آوردند و بستری شد، حجاج برای عیادتش آمد و گفت: ای ابوعبدالرحمان سرنیزهٔ چه کسی به پای تو خورد؟ گفت: تو مرا کشتی. حجاج گفت: به چه سبب؟ گفت: تو بودی که فرمان دادی در حرم خدا اسلحه با خود آورند و سرنیزهٔ یکی از همراهان تو به من اصابت کرد، و چون

---

۱. برای اطلاع در مورد فخّ که از نواحی حومهٔ مکه است و مقبرهٔ مهاجران به بحث مستوفای ابوالولید ازرقی در اخبار مکه، ج ۲، چاپ مکه، و به ترجمه آن مراجعه فرمایید ــ م.

مرگ ابن عمر فرا رسید، وصیت کرد او را داخل منطقهٔ حرم دفن نکنند و بیرون از حرم به خاک سپارند، ولی این کار عملی نشد. حجاج بر پیکرش نماز گزارد و او را داخل منطقهٔ حرم به خاک سپردند.

محمدبن عمر واقدی از شرحبیل بن ابی‌عون، از پدرش نقل می‌کند * عبدالله بن عمر به هنگام مرگ به پسرش سالم گفت: پسرکم چون من مردم مرا بیرون از منطقهٔ حرم دفن کن، زیرا خوش نمی‌دارم پس از هجرت از مکه در آن دفن شوم. سالم گفت: پدرجان اگر بتوانیم این کار را انجام خواهیم داد. ابن عمر گفت: درست گوش کن من به تو چنین می‌گویم، تو می‌گویی اگر بتوانیم. سالم گفت: حجاج بر ما چیره می‌شود و بر تو نماز خواهد گزارد، ابن عمر سکوت کرد.

محمدبن عمر واقدی از معمر، از زهری، از سالم نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم وصیت کرد او را بیرون از حرم دفن کنیم، ولی نتوانستیم و او را در فخّ در مقبرهٔ مهاجران دفن کردیم.

محمدبن عمر واقدی از عبدالله بن عمر، از نافع نقل می‌کند * چون حاجیان از مکه رفتند و ابن‌عمر در مکه بستری شد، هنگام مرگ وصیت کرد داخل حرم دفن نشود، ولی از بیم حجاج نتوانستند این کار را انجام دهند. گوید، او را در فخّ در گورستان مهاجران در طرف ذوطُوی به خاک سپردیم و ابن عمر در مکه به سال هفتاد وچهار هجرت درگذشت.

خارجة بن حذافة

ابن غانم بن عامر بن عبدالله بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش فاطمة دختر عمروبن بجرة بن خلف بن صداد از خاندان عدی بن کعب است. خارجة را فرزندانی به این شرح بوده است: عبدالرحمان و ابان و مادر این دو زنی از قبیلهٔ کنده است و عبدالله و عون که مادرشان کنیزی است.

خارجة به هنگام حکومت عمروبن عاص در مصر از سوی او قاضی مصر بود. سحرگاهی که مردی خارجی برای ضربت‌زدن به عمرو به مسجد آمد، قضا را عمرو برای نماز صبح نیامد و به خارجة دستور داد با مردم نماز بگزارد. آن مرد که از فرقهٔ خوارج بود، پیش آمد و به تصور اینکه خارجة، عمروعاص است او را ضربت زد. و چون او راگرفتند و

پیش عمروعاص بردند، به او گفتند: عمروعاص را ضربت نزده‌ای و خارجة را ضربت زده‌ای. او گفت: من اراده کرده بودم عمرو را ضربت بزنم و خداوند خارجة را اراده فرموده بود و این سخن او به صورت مثل درآمده است.[۱]

یزید بن هارون از محمدبن اسحاق، از یزید بن ابی‌حبیب، از عبدالله بن راشد زوفی، از قول خارجة بن حذافة نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) برای گزاردن نماز صبح آمدند و گفتند: دیشب خداوند با مقررداشتن یک نماز مستحبی چنان شما را یاری داده است که برای شما بهتر از شتران سرخ‌موی است. گفتیم: ای رسول خدا آن چه نمازی است؟ فرمودند: نماز وتر است که در فاصلهٔ میان نماز عشاء ونماز صبح گزارده می‌شود.

از خاندان سهم بن عمرو بن هُصَیْص بن کعب

عبدالله بن حذافة

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم بن عمرو بن هُصیص. مادرش تمیمه دختر حرثان از خاندان حارث بن عبدمنات بن کنانة است. عبدالله برادر خنیس بن حذافة است که شوهر حفصه دختر عمربن خطاب پیش از پیامبر(ص) بوده است. خنیس در جنگ بدر شرکت داشته است و عبدالله در آن حاضر نبوده است، ولی عبدالله هم از کسانی است که از پیشگامان مسلمانان در مکه است. به روایت محمدبن اسحاق و واقدی، عبدالله از مهاجران هجرت دوم به حبشه است، ولی موسی‌بن عقبه و ابومعشر نام او را ضمن مهاجران به حبشه ثبت نکرده‌اند. عبدالله بن حذافة نامهٔ پیامبر(ص) را برای خسرو پادشاه ایران برد.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان نقل می‌کند که از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عُتبه، از ابن‌عباس نقل می‌کند * پیامبر(ص) نامهٔ خود را برای خسرو همراه عبدالله بن حذافة فرستادند و دستور دادند او را به امیر بحرین بدهد. امیر بحرین آن نامه را برای خسرو فرستاد. خسرو پس از اینکه نامه را خواند آن را پاره کرد. ابن شهاب می‌گوید، مسیب می‌گفت: پیامبر(ص) برای خاندان ساسانی نفرین کرد که خداوند

۱. برای اطلاع بیشتر در این مورد مراجعه کنید به ابن عبدالبرّ، استیعاب، ج ۱، ص ۴۲۱، در حاشیهٔ همان صفحه از الاصابة ابن حجر عسقلانی ــ م.

پادشاهی آنان را از میان بردارد.[1]

موسی بن اسماعیل از ابوعوانه، از مغیره، از ابووائل نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن حذافة برخاست و گفت: ای رسول خدا پدر من کیست؟ فرمود: پدرت حذافة است و مادرت نجیب و پاکدامن بوده است و فرزند از بستری است که در آن متولد می‌شود. مادر حذافة گفت: پسرم امروز نسبت به مادرت کاری بس بزرگ انجام دادی، فکر نکردی که اگر پیامبر به گونهٔ دیگری پاسخ می‌داد چه می‌شد؟ گفت: می‌خواستم آنچه در دل دارم روشن شود.

محمدبن عمر واقدی از ابن ابی‌ذئب، از زهری نقل می‌کند * پیامبر(ص) عبدالله بن حذافة سهمی را مأمور فرمود که برای مردم در مِنی بگوید که ای مردم رسول خدا می‌گوید: ایام اقامت در مِنی ایام خوردن و آشامیدن و یادکردن خداوند است. محمدبن عمر واقدی می‌گوید: رومیان عبدالله بن حذافة را به اسیری گرفتند. عمربن خطاب برای آزادی او نامه‌ای به کنستانتین سالار رومیان نوشت و او عبدالله را آزاد کرد. عبدالله بن حذافة در خلافت عثمان درگذشت.

یزیدبن هارون از محمدبن عمرو، از ابوسلمه، از ابوهریرة نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن حذافة برخاست و پرسید ای رسول خدا پدر من کیست؟ فرمود: پدر تو حذافة بن قیس است.

عثمان بن عمر بصری از یونس، از زهری، ازابوسلمه نقل می‌کند * عبدالله بن حذافة برای نماز برخاست و قرائت خود را بسیار بلند خواند. پیامبر فرمودند: ای ابوحذافة این‌چنین مخوان، لازم نیست صدای خود را به گوش من برسانی. به گوش خدا برسان.

یزید بن هارون از محمدبن عمرو، از عمربن حکم بن ثوبان، از ابوسعید خدری نقل می‌کند * عبدالله بن حذافة از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر و آدمی شوخ‌طبع بود. محمدبن عمر واقدی می‌گوید: عبدالله بن حذافة در جنگ بدر شرکت نکرده است.

---

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد این نامه و اسناد آن به وثائق، چاپ ۱۳۶۵ ص ۱۰۹، و استاد محترم علی احمدی، مکاتیب‌الرسول، ج ۱، قم، ۱۳۳۹، ص ۹۲ مراجعه شود ــ م.

برادرش قیس بن حذافة

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم. مادرش تمیمة دختر حرثان از خاندان حارث بن عبدمنات بن کنانه است. محمدبن عمر واقدی نام او را همین‌گونه نوشته است، ولی هشام‌بن محمدبن سائب کلبی می‌گوید: نامش حسان و کنیه‌اش ابوقیس است.

محمدبن عمر واقدی می‌گوید: او از پیشگامان مسلمانان در مکه است و به روایت ابن‌اسحاق و واقدی از کسانی است که در هجرت دوم مسلمانان به حبشه شرکت داشته است، ولی موسی‌بن عقبه و ابومعشر نامش را در زمرهٔ مهاجران به حبشه نیاورده‌اند.

هشام بن عاص

ابن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم. مادرش ام حرمله دختر هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. او هم از کسانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم به حبشه رفت و چون شنید که پیامبر(ص) به مدینه هجرت فرموده‌اند، به مکه برگشت تا به مدینه برود و به پیامبر ملحق شود، ولی پدر و خویشانش او را در مکه زندانی کردند و او پس از جنگ خندق خود را به مدینه به حضور پیامبر(ص) رساند و در جنگهای پس از خندق شرکت داشت. او از برادرش عمروبن عاص کوچکتر بود و نسلی از او باقی نمانده است.

عفان بن مسلم و عمروبن عاصم کلابی هردو از حمادبن سلمه، از محمدبن عمرو، از ابوسلمة، از ابوهریره نقل می‌کنند * پیامبر فرموده‌اند: هردو پسر عاص یعنی هشام و عمرو مؤمن‌اند.

عمروبن حَکّام بن ابی‌الوَضّاح از شعبة، از عمروبن دینار، از ابوبکر بن محمدبن عمروبن حزم، از عمویش، از قول پیامبر(ص) نقل می‌کند که فرموده‌اند * هردو پسر عاص مؤمن‌اند.[1]

۱. جای بسی خوشبختی است که راوی یک روایت ابوهریره بازرگان حدیث و دیگری شعبه است! ـ م.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب از عبدالعزیز بن ابی‌حازم، از پدرش، از عمروبن شعیب، از پدرش نقل می‌کند که هشام و عمرو پسران عاص می‌گفته‌اند * به روزگار رسول خدا برای ما مجلس و اتفاقی بهتر از آنچه اکنون می‌گوییم، پیش نیامده است؛ و بر آن مجلس همواره غبطه می‌خوریم و چنین بود که روزی گروهی را دیدیم کنار حجره‌های پیامبر نشسته‌اند و برخی از آیات قرآن را با برخی دیگر مقایسه و رد می‌کنند، همین‌که ایشان را دیدیم، از آنان کناره گرفتیم. قضا را پیامبر(ص) از پشت دیوار حجره سخنان ایشان را شنیده بود و در حالی که خشمگین بودند و نشان خشم در چهرهٔ ایشان آشکار بود، بیرون آمدند و کنار آنان ایستادند و فرمودند: ای قوم! امتهای پیش از شما هم همین‌گونه گمراه شدند که با پیامبران خویش اختلاف‌نظر پیدا کردند و بخشهایی از کتاب آسمانی خود را با بخشهای دیگر آن رد کردند. قرآن برای این نازل نشده است که بخشی از آن را با بخشی دیگرش بکوبید، بلکه بخشی از آن بخش دیگر را تصدیق می‌کند. بنابراین آنچه از آن را شناختید و دانستید به آن عمل کنید و آنچه از آن که بر شما مشتبه می‌شود به آن ایمان آورید؛ و سپس به من و برادرم توجه فرمودند و بسیار خوشحال شدیم و بر خود بالیدیم که ما را همراه ایشان ندیدند.

علی بن عبدالله بن جعفر از سفیان بن عیینة نقل می‌کند * به عمروبن عاص گفتند: تو بهتری یا برادرت هشام؟ گفت: به شما در مورد او و خودم خبر می‌دهم که ما هردو جانهای خود را به خداوند عرضه کردیم، خداوند او را پذیرفت و مرا نپذیرفت و رها فرمود. سفیان می‌گوید: هشام بن عاص در جنگ یرموک یا جنگ دیگری کشته شد.

عفان بن مسلم و وهب بن جریر بن حازم و سلیمان بن حرب هرسه از جریر بن حازم نقل می‌کنند که می‌گفته است * گروهی از قریش در همین‌جای مسجدالحرام و پشت کعبه نشسته بودند. در همان هنگام عمروبن عاص که مشغول طواف بود از برابر ایشان گذشت. آنان گفتند: در نظر شما عمرو بهتر و فاضل‌تر است یا برادرش هشام؟ چون عمروعاص طواف خود را تمام کرد، پیش آن گروه آمد و ایستاد و گفت: وقتی مرا دیدید چه گفتید؟ من فهمیدم که چیزی گفتید. گفتند: دربارهٔ تو و برادرت هشام سخن می‌گفتیم و از خود می‌پرسیدیم آیا هشام برتر است یا عمرو. گفت: در این مورد از آگاه‌ترین شخص بپرسید، خودم برای شما می‌گویم. من و هشام هردو در جنگ یرموک شرکت کردیم، آن شب را هردو شب زنده‌داری و از خداوند مسألت کردیم که شهادت را نصیب ما فرماید و چون آن

شب را به صبح رساندیم، شهادت بهرهٔ او شد و من محروم گردیدم. آیا همین موضوع کافی نیست که فضیلت او را بر من، برای شما آشکار سازد؟ سپس گفت: چرا این نوجوانان را از مجالس وانجمنهای خویش دور می‌کنید، چنین مکنید، به آنان جا دهید و آنان را به خود نزدیک سازید و برای آنان حدیث بخوانید و احادیث را به آنان بفهمانید. درست است که امروز در زمرهٔ کودکان و نوجوانان هستند، ولی به‌زودی بزرگان قوم خواهند شد، همچنان که ما روزگاری از کودکان قوم بودیم و امروز از بزرگان قوم خود هستیم.

محمدبن عمر واقدی از ثوربن یزید، از زید، از زیاد نقل می‌کند که می‌گفته است * هشام بن عاص روز جنگ اجنادین بانگ برداشت که ای گروه مسلمانان این کوردلان ختنه‌ناشده را بر شمشیر یارای مقاومت نیست، چنان کنید که من می‌کنم؛ و خود را میان دشمن انداخت و تنی چند از ایشان را کشت تا کشته شد.

همچنین محمدبن عمر واقدی از مخرمة بن بُکیر، از ام بکر دختر مسوربن مخرمة نقل می‌کند که می‌گفته است * هشام بن عاص بن وائل مردی صالح بود، روز جنگ اجنادین از مسلمانان اندکی سستی و عقب‌نشینی از مقابل دشمن دید، مغفر از چهرهٔ خود برداشت و شروع به پیشروی در قلب دشمن کرد و فریاد می‌کشید: ای گروه مسلمانان پیش من آیید من هشام بن عاصم، آیا از بهشت می‌گریزید؟ و چندان جنگ کرد تا کشته شد.

همچنین واقدی از عبدالملک بن وهب، از جعفربن یعیش، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة نقل می‌کند که می‌گفته است * یکی از حاضران در جنگ برایم نقل کرد که هشام‌بن عاص ضربتی به فردی از غسان زد که ریه‌اش بیرون ریخت و دیگر غسانیان بر هشام حمله آوردند و چندان بر او شمشیر زدند که او را کشتند. گوید، جسدش زیر دست و پای اسبها افتاده بود و برادرش عمروعاص حمله کرد و پاره‌های تن او را جمع کرد و به خاک سپرد.

محمدبن عمرو واقدی از ثوربن یزید، از خلف بن معدان نقل می‌کند * چون در جنگ اجنادین رومیان گریختند به جایی پناه بردند که چنان تنگ بود که فقط یک تن می‌توانست از آن بگذرد و رومیان همین‌که از آن تنگه گذشتند، کنار آن به مقاومت پرداختند. در این هنگام هشام‌بن عاص پیش رفت و چندان جنگ کرد که کشته شد و کنار همان تنگه بر زمین افتاد و راه عبور را بست و چون مسلمانان کنار آن تنگه رسیدند، توقف کردند و بیم داشتند که اسبان بدن هشام را زیر دست وپا پاره‌پاره کنند و بکوبند. عمروبن

عاص گفت: ای مردم خداوند او را به شهادت رساند و روحش را فرابرد. این پیکر اوست مترسید اسب بر او برانید و نخست خود اسب راند و مسلمانان از پی او چنان کردند و پیکر هشام پاره‌پاره شد. چون هزیمت و جنگ تمام شد و مسلمانان به لشکرگاه خویش برگشتند، عمروبن عاص خود را به پیکر برادر رساند و اندامها و پاره‌های گوشت و استخوانهایش را جمع کرد و در سفره‌ای چرمی نهاد و به خاک سپرد.

محمدبن عمر واقدی از عبدالله بن عمر، از زیدبن اسلم نقل می‌کند * چون خبر کشته‌شدن هشام به عمربن خطاب رسید، گفت: خدایش رحمت کناد چه یاور خوبی برای اسلام بود.

محمدبن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از اسحاق بن عبدالله بن ابی‌فروة، از یزیدبن ابی‌مالک، ازابو عبیدالله اودی و هم از ابومعشر، از محمدبن قیس و از ثوربن یزید، از خالد بن معدان نقل می‌کند که همگی می‌گفته‌اند * نخستین جنگ و برخورد میان مسلمانان و رومیان جنگ اجنادین بود که در جمادی‌الاولی سال سیزدهم و به روزگار خلافت ابوبکر اتفاق افتاد و فرماندهٔ مردم در آن جنگ عمروبن عاص بود.

ابوقیس بن حارث

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم. مادرش کنیزی حضرمی است. او هم از پیشگامان مسلمانان در مکه بود. در هجرت دوم مسلمانان به حبشه هجرت کرد وچون از حبشه برگشت، در جنگ احد و جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) شرکت کرد. او در جنگ یمامه شهید شد و جنگ یمامه به سال دوازدهم هجرت و خلافت ابوبکر صدیق بود.

عبدالله بن حارث

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم. مادرش بانویی معروف به ام‌الحجاج از خاندان شنوق بن مرة بن عبدمنات بن کنانه است.

محمدبن اسحاق می‌گوید: عبدالله بن حارث شاعر بود و هموست که به مُبْرِق مشهور است و این به مناسبت این بیت است که سروده است:

«هرگاه من درخششی چون برق نداشته باشم و نترسم صحراهای گستردهٔ زمین و دریا هم برای من تنگ است و گنجایش مرا ندارد.[۱]» عبدالله بن حارث هم از مهاجران به حبشه است و در جنگ یمامه به سال دوازدهم هجرت و به روزگار خلافت ابوبکر صدیق شهید شده است.

سائب بن حارث

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم. مادرش ام‌الحجاج از خاندان شنوق بن مرة بن عبدمنات بن کنانة است. او هم از مهاجران هجرت دوم حبشه است و در جنگ طائف شرکت کرد و پس از آن در جنگ فحل که در اردن بود شهید شد. نسلی از او باقی نمانده است. جنگ فحل در ذیقعدهٔ سال سیزدهم و اول خلافت عمر اتفاق افتاده است.[۲]

حجاج بن حارث

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم. مادرش ام‌الحجاج از خاندان شنوق بن مرة بن عبدمنات بن کنانه و از مهاجران هجرت دوم حبشه است. او هم در جنگ یرموک در رجب سال پانزدهم شهید شد و از او هم نسلی باقی نمانده است.

تمیم یا نُمیر بن حارث

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم. مادرش دختر حرثان بن حبیب بن سواءة بن عامر بن صعصعه است. محمدبن اسحاق به‌تنهایی نام او را بِشر نوشته است. او هم از مهاجران هجرت دوم به حبشه است.

۱. إذا أنـا لم أُبـرِقْ فـلا يـسعنني — مِن الارض برذوفضاءٍ و لا بَحْرُ
۲. عبدالله؛ سائب، حارث برادران تنی یکدیگرند و سه‌تن بعد هم برادران پدری این سه‌تن هستند ـ م.

سعید بن حارث

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم. مادرش دختر عروة بن سعد بن حِذْیم بن سلامان بن سعد بن جُمَحْ است و هم گفته‌اند که دختر عبد عمروبن عروة بن سعد است. سعید از مهاجران به حبشه در هجرت دوم است و در جنگ یرموک در رجب سال پانزدهم شهید شد.

معبد بن حارث

ابن قیس بن عدی بن سعد بن سهم. مادرش دختر عروة بن سعد بن حِذیم بن سلامان بن سعدبن جمح است و هم گفته‌اند دختر عبد عمروبن عروه است. هشام بن محمد کلبی نام او را معبد ثبت کرده است و محمدبن عمر واقدی نامش را معمر نوشته است.

سعید بن عمرو تمیمی

برادر مادری و از همپیمانان ایشان است. مادرش دختر حرثان بن حبیب بن سُواءة بن عامر بن صعصعه است. موسی بن عقبه و محمدبن اسحاق نام این شخص را سعید نوشته‌اند و ابومعشر و واقدی معبد نوشته‌اند. این شخص هم از مهاجران هجرت دوم به حبشه است.

عُمَیْر بن رئاب

ابن حذافة بن سعید بن سهم. واقدی نسب او را این‌چنین آورده است و هشام بن محمدبن سائب کلبی به صورت عمیر بن رئاب بن حذیفة بن مهشم بن سعد بن سهم نقل کرده است. مادرش ام وائل دختر معمربن حبیب بن وهب بن حذافة بن جُمح است. واقدی گفته است: عمیر از مهاجران هجرت دوم حبشه است و این موضوع را همگان در روایات خویش

آورده‌اند. عُمیر در عین‌التمر[1] به شهادت رسید و نسلی از او باقی نمانده است.

از همپیمانان بنی سَعْد

مَحْمِيَةبن جَزْء

ابن عبد یغوث بن عویج بن عمروبن زُبَید اصغر. نام اصلی زبید، منبّه بوده است و چون شمار عموها و پسرعموهایش زیاد شد گفت: چه کسی مرا یاری و نصرت می‌دهد تا با بنی‌اَوْد جنگ کنم، آنان همگی به او پاسخ مثبت دادند و به همین سبب زُبَیْد نام گرفتند. این زبید، اصغر پسر ربیعة بن سَلَمَة بن مازن بن ربیعة بن منبّه است و منبّه معروف به زبید اکبر بوده است و نسب خاندان بزرگ سعدالعشیرة که از شاخه‌های قبیلهٔ مَذحِج هستند به او می‌رسد.

مادر محمیة بن جزء معروف به هند است و نامش خولَة و دختر عوف بن زهیر بن حارث بن حماطة و از خاندان ذوحلیل از قبیلهٔ حِمْیَر است. محمیة برادر مادری ام‌الفضل لبابة دختر حارث همسر عباس بن عبدالمطلب و مادر پسران اوست.

محمدبن عمر واقدی وعلی‌بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف قرشی می‌گویند * محمیة همپیمان بنی‌سهم بوده است. ولی هشام بن محمدبن سائب کلبی می‌گوید: او هم‌پیمان بنی‌جمح بوده است.

دختر محمیه همسر فضل پسر عباس بن عبدالمطلب بوده و برای او ام‌کلثوم را زاییده است. محمیه در مکه از دیرباز مسلمان شده و به روایت همگان از مهاجران هجرت دوم به حبشه است و نخستین جنگی که در آن شرکت کرده است جنگ مریسیع است که همان جنگ بنی‌المصطلق است.

محمدبن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌جهم نقل می‌کند * پیامبر(ص) در جنگ مریسیع محمیه را به سرپرستی غنایم و تقسیم آن میان مسلمانان و جمع‌آوری خمس گماشت و پیامبر(ص) مقرر فرمود خمس همهٔ غنایم جدا شود و محمیه عهده‌دار این کار بود.

---

۱. عین‌التمر، نام شهری در مغرب کوفه و نزدیک انبار است که در سال دوازدهم هجرت با جنگ و به دست خالدبن ولید گشوده شد، رک: معجم‌البلدان، ج ٦، ص ۲۵۳ ــ م.

محمدبن عمر واقدی از محمدبن عبدالله، از زُهْری، از عُروة بن زبیر و عبدالله بن عبدالله بن حارث نقل می‌کند که آن دو می‌گفته‌اند * پیامبر(ص) محمیة بن جزء زبیدی را به سرپرستی خمس غنایم منصوب فرمود و آنچه از خمس به دست می‌آمد پیش او جمع می‌شد.

از خاندان جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب

عُمَیْر بن وهب بن خلف

ابن وهب بن حذافة بن جُمح. کنیه‌اش ابوامیه و مادرش ام سخیلة دختر هاشم بن سُعَیْد بن سهم است.

عمیر پسری به‌نام وهب بن عمیر داشته که سالار بنی‌جمح بوده است و دو پسر دیگر به نامهای اُمیة و اُبَیّ که مادر هرسه رقیقة یا خالده دختر کلدة بن خلف بن وهب‌بن حذافة بن جمح است.

عُمیر بن وهب در جنگ بدر همراه مشرکان بود و او را به‌عنوان پیشاهنگ فرستادند تا همراهان پیامبر(ص) را بررسی کند و شمار آنان و ساز و برگ ایشان را تخمین بزند و خبر بیاورد و او همان‌گونه رفتار کرد. عمیربن وهب بسیار مایل بود که قریش را از رویارویی و جنگ با پیامبر(ص) بازدارد و نگذارد جنگ بدر صورت گیرد و چون جنگ درگرفت پسرش وهب اسیر شد. رفاعة بن رافع بن مالک زرقی او را اسیر کرد. عُمیر به مکه برگشت، صفوان بن امیه همراه او در حجر اسماعیل نشست و گفت: اگر به مدینه بروی و محمد را بکشی پرداخت وام تو و هزینهٔ عائله‌ات برعهدهٔ من خواهد بود و تا هنگامی که زنده باشم از آنان نگهداری می‌کنم و برای تو چنین و چنان خواهم کرد. عمیر با او توافق کرد و گفت: من برای رفتن پیش محمد بهانهٔ هم دارم وخواهم گفت برای پرداخت فدیهٔ آزادی پسرم آمده‌ام. عمیر به مدینه رفت و درحالی که شمشیر همراه خود داشت وارد مسجد شد. پیامبر(ص) هم در مسجد بودند و همین‌که او را دیدند فرمودند: قصد مکر و خدعه دارد و خداوند مانع او از انجام‌دادن قصدش خواهد بود. عمیر پیش رفت تا به پیامبر(ص) سلام دهد. پیامبر فرمودند: چرا اسلحه همراه داری؟ گفت: وقتی داخل مسجد شدم فراموش کردم کنار بگذارم. پرسیدند برای چه آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام فدیهٔ پسرم را بپردازم. فرمودند: در

حجر اسماعیل با صفوان بن امیه چه قرار گذاشتی؟ عمیر پرسید چه قراری گذاشته‌ام؟ فرمودند: قرار گذاشتی مرا بکشی و در قبال آن او چه چیزهایی به تو بدهد و وام تو را بپردازد و هزینهٔ عائله تو را برعهده بگیرد. عمیر گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی، و ای رسول خدا به خدا سوگند که بر این راز کسی جز من و صفوان آگاه نبوده است و من می‌دانم که خداوند تو را از آن آگاه کرده است. پیامبر(ص) فرمودند: نسبت به این برادر خود آسان بگیرید و اسیرش را آزاد کنید. پسرش وهب بدون دریافت فدیه‌ای از او آزاد شد و عمیر به مکه برگشت و به صفوان‌بن امیه نزدیک نشد و صفوان دانست که او مسلمان شده است. اسلام عمیر اسلامی پسندیده بود. او سپس به مدینه هجرت کرد و در جنگ اُحد و جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) شرکت کرد.

عفان بن مسلم از حمادبن سلمه، از ثابت، از عکرمة نقل می‌کند که می‌گفته است * عُمیر در جنگ بدر زخمی شد و میان کشتگان درافتاد، کسی که او را زخمی کرده بود، شمشیر را بر شکمش چنان زده بود که صدای برخورد آن را با سنگریزه‌ها از سوی دیگر شنیده بود. عمیر بر اثر نسیم و سردی هوا در شب به هوش آمد و افتان و خیزان از معرکه بیرون شد و خود را به مکه رساند و از آن زخم بهبودی یافت. پس از آن روزی در حجر اسماعیل(ع) با صفوان بن امیه نشسته بود. عمیر گفت: به‌خدا سوگند من دارای بازوی استوار و کارد و شمشیر بسیار تیز و در دویدن ورزیده‌ام، اگر موضوع عائله‌ام و وامی که دارم نبود می‌رفتم و محمد را غافلگیر می‌کردم و می‌کشتم. صفوان گفت: پرداخت وام و هزینهٔ عائله تو برعهدهٔ من خواهد بود. عمیر شمشیر خود را برداشت و به مدینه رفت و چون وارد مسجد شد عمربن خطاب او را دید و به سوی او رفت و حمایل شمشیرش را در دست گرفت و او را به حضور پیامبر آورد. عُمیر بانگ برداشت با کسی که آمده است که به دین شما درآید این‌چنین رفتار می‌شود؟ پیامبر(ص) فرمودند: ای عُمر او را رها کن. عُمیر گفت: روزتان خوش باد. عمر گفت: خداوند به جای این لفظ چیز بهتری به ما عنایت کرده و آن سلام است. آن‌گاه پیامبر(ص) به او فرمودند: موضوع تو وصفوان چیست، و سپس آنچه را با یکدیگر گفته بودند به عمیر خبر دادند و فرمودند: تو گفتی اگر هزینهٔ عائله‌ام و وامی که دارم نبود می‌رفتم و محمد را غافلگیر می‌کردم و می‌کشتم، و صفوان گفت: پرداخت هزینهٔ عائله و وام تو برعهدهٔ من است. عمیر پرسید چه کسی این موضوع را به تو خبر داد؟ و به خدا سوگند شخص سومی همراه ما نبود. پیامبر فرمودند: جبرئیل به من خبر داد. عمیر گفت:

آری تو از اهل آسمان خبر می‌دادی و تصدیق نمی‌کردیم و اینک از اهل زمین خبر می‌دهی گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و همانا محمد بنده و رسول اوست.

محمدبن عمر واقدی می‌گوید: عمیر بن وهب پس از مرگ عمر بن خطاب هم زنده بود.

حاطب بن حارث

ابن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح. مادرش قُتَیْلَة دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح است. او هم از کسانی است که از دیرباز در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم به حبشه هجرت کرد و همسرش فاطمه دختر محلل‌بن عبدالله بن ابی‌قیس بن عبدود بن نصربن مالک بن حِسْل بن عامر بن لوی همراهش بود.

موسی بن عقبه و محمدبن اسحاق و هشام بن محمد بن سائب نام همسر حاطب را فاطمه دختر محلل نوشته‌اند و هشام می‌گفته است کنیهٔ او ام‌جمیل بوده است. دو پسر حاطب هم به نام محمد و حارث در هجرت به حبشه همراهش بودند. حاطب در حبشه درگذشت و همسرش و دو پسرش را در سال هفتم هجرت در یکی از کشتیهای مسلمانان به مدینه آوردند.

همهٔ این امور را موسی‌بن عقبه و محمدبن اسحاق و ابومعشر و محمدبن عمر واقدی در روایات خود آورده‌اند. حاطب پسر دیگری هم به نام عبدالله داشت که مادرش کنیزی به‌نام جهیرة بود.

خطاب بن حارث

برادر تنی حاطب است. او هم از پیشگامان مسلمانان و مهاجران به حبشه در هجرت دوم است. همسرش فُکَیْهَة دختر یسار ازدی که خواهر ابی‌تجراة است، همراهش بود. خطاب هم در حبشه درگذشت و همسرش در یکی از دو کشتی مسلمانان در سال هفتم برگردانده شد. خطاب را پسری به‌نام محمد بوده است.

سُفیان بن مُعْمَر

ابن حبیب بن وهب بن حذافة بن جُمَحْ. هشام بن محمد بن سائب گفته است مادر سفیان از مردم یمن بوده و چیز دیگری بر این نیفزوده و نسب او را هم ننوشته است.

محمدبن عمر واقدی گفته است: مادر سفیان بن معمر، حسنة است و همین بانو مادر شرحبیل هم هست. محمدبن اسحاق می‌گوید: حسنة مادر شرحبیل همسر سفیان بن معمر است و ازاو دو پسر داشته است که خالد و جنادةاند.

سفیان هم از پیشگامان مسلمانان در مکه است و در هجرت دوم به حبشه همراه خالد و جنادة و حسنه همسرش و پسر همسرش شرحبیل به حبشه هجرت کرده است. این موضوع در روایت محمدبن اسحاق و محمدبن عمر واقدی آمده است و ما این موضوع را از روایت آن دو نقل کردیم، ولی موسی‌بن عقبه و ابومعشر نام سفیان و هیچ یک از پسرانش را جزءِ مهاجران به حبشه نیاورده‌اند.

نُبَیْه بن عثمان

ابن ربیعة بن وهبان بن حذافة بن جُمح. محمد بن عمر واقدی گفته است که نُبیه از پیشگامان مسلمانان در مکه است و در هجرت دوم به حبشه هجرت کرده است، ولی در روایت محمدبن اسحاق کسی که به حبشه هجرت کرده است پدر نبیه عثمان بوده است و خدا داناتر است.

موسی بن عقبه و ابومعشر در روایت خود هیچ‌یک از این دوتن را جزءِ مهاجران به حبشه نیاورده‌اند.

از خاندان عامربن لوی

سَلیط بن عمرو

ابن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حِسْل بن عامربن لوی. مادرش خولة دختر عمروبن حارث بن عمرو و از قبیلۀ عَبْس یمن است. سلیط را پسری است که نام او هم سلیط است و مادرش قهطَمْ دختر علقمه بن عبدالله بن ابی‌قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حِسْل بن عامر بن لوی است. به روایت محمدبن اسحاق و محمدبن عمر واقدی، سلیط از مسلمانان قدیمی مکه و از مهاجران نخستین به حبشه در هجرت دوم است و همسرش فاطمه دختر علقمه همراهش بوده است[1]، و موسی بن عقبه و ابومعشر او را از مهاجران به حبشه نمی‌دانند.

سلیط در جنگ اُحد و جنگهای پس از آن همراه پیامبر(ص) بود و پیامبر(ص) در محرم سال هفتم هجرت همراه او نامه‌ای برای هوذة بن علی حنفی فرستادند.[2] سلیط‌بن عمرو به سال دوازدهم هجرت در خلافت ابوبکر صدیق در جنگ یمامة شهید شد.

برادرش سَکران بن عمرو

ابن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حِسل بن عامر بن لوی. مادرش حُبّیٰ دختر قیس بن ضُبیس بن ثعلبة بن حبان بن غنم بن مُلیح بن عمرو و از قبیلۀ خزاعه است. سکران پسری به‌نام عبدالله داشته است که مادرش سوده دختر زمعة بن قیس بن عبدشمس بن عبدود بن نصربن مالک بن حسل بن عامربن لوی است. سکران بن عمرو هم از مسلمانان قدیمی است که در مکه مسلمان شد و به نقل همگان خود و همسرش سوده در هجرت دوم به حبشه هجرت کردند.

---

۱. ظاهراً همان قهطم صحیح است نه فاطمه. نام قهطم دختر علقمه در اسدالغابه، ج ۵، ص ۵۳۵ و الاصابة، ج ۴، ص ۳۹۱ آمده است و در صفحه ۳۸۴، همان جلد فاطمه را مادر قهطم دانسته است ــ م.

۲. برای اطلاع بیشتر در مورد این نامه و متن آن به الوثائق، تهران، چاپ ۱۳۶۵، ص ۱۲۰ مراجعه فرمایید ــ م.

موسی بن عقبه و ابومعشر می‌گویند: سکران در حبشه درگذشته است، ولی محمدبن اسحاق و محمدبن عمر واقدی می‌گویند: سکران از حبشه به مکه بازگشت و پیش از آنکه هجرت به مدینه صورت گیرد در مکه درگذشت. پس از مرگ او پیامبر(ص) با همسرش سوده ازدواج فرمود. این نخستین بانویی است که پیامبر پس از مرگ خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی با او ازدواج فرموده است.

مالک بن زمعة

ابن قیس بن عبدشمس بن عبدود بن نصربن مالک بن حسل بن عامربن لُوی. مالک برادر سوده همسر پیامبر(ص) است و از مسلمانان قدیمی است که از مهاجران هجرت دوم به حبشه است و همسرش عمیرة دختر سعدی بن وقدان بن عبدشمس بن عبدود بن نصربن مالک بن حسل بن عامربن لوی نیز همراهش بوده است. این موضوع مورد اتفاق همهٔ سیره‌نویسان است. مالک درگذشت و نسلی از او باقی نمانده است.

ابن ام مکتوم

مردم مدینه می‌گویند نام او عبدالله بوده است، ولی مردم عراق و هشام بن محمدبن سائب کلبی می‌گویند نام او عمرو بوده است. ولی نسب او مورد اتفاق همگان است و چنین می‌نماید که نام پدرش قیس بن زائدة بن اَصَمّ بن رواحة بن حجر بن عبدبن معیص بن عامربن لوی است. مادرش عاتکه و معروف به ام‌مکتوم و دختر عبدالله بن عنکشة بن عامربن مخزوم بن یقظَة است. ابن ام مکتوم نابینا بود. او از مسلمانان قدیمی مکه است و اندکی پس از جنگ بدر به مدینه هجرت کرد و در خانهٔ قاریان قرآن منزل کرد و این خانه همان خانهٔ مخرمة بن نوفل است. ابن ام مکتوم برای پیامبر در مدینه اذان می‌گفت و با بلال همراهی می‌کرد و پیامبر(ص) در بیشتر جنگها او را به جانشینی خود در مدینه منصوب می‌فرمود و او با مردم نماز می‌گزارد.

یزیدبن هارون از محمدبن سالم، از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) سیزده جنگ انجام دادند و در همهٔ این جنگها در غیاب خود ابن‌ام مکتوم را به مدینه

گماشتند و او را در حالی که کور بود، امام جماعت مردم بود و با ایشان نماز می‌گزارد.

وکیع بن جراح و محمدبن عبدالله اسدی و یحیی‌بن عَبّاد همگی از یونس بن ابی‌اسحاق، از شعبی نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر(ص) ابن ام مکتوم را که کور بود در غیاب خود بر مدینه می‌گماشتند و او عهده‌دار امامت جماعت بود.

محمدبن عبدالله اسدی از سفیان، از اسماعیل و جابر از شعبی نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) در جنگ تبوک ابن ام مکتوم را بر مدینه گماشت و او امام‌جماعت مردم بود.

عمروبن عاصم از همّام، از قتاده نقل می‌کرد * پیامبر(ص) ابن ام مکتوم را با آنکه کور بود دوباره به جانشینی خود در مدینه گماشت.

عفان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از مجالد، از شعبی و از عبدالله بن جعفر رقی، از عیسی‌بن یونس، از مجالد، ازشعبی نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر(ص) برای جنگ بدر از مدینه بیرون رفتند ابن ام مکتوم را بر مدینه گماشتند و او در حالی که کور بود، با مردم نماز می‌گزارد.[1]

محمدبن سعد می‌گوید برای ما روایتی هم نقل شده است که * ابن ام مکتوم پیش از آنکه پیامبر(ص) به مدینه هجرت فرمایند به مدینه هجرت کرده است و مدتها پیش از جنگ بدر بوده است.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین کس از مهاجران که به مدینه و پیش ما آمد مصعب‌بن عمیر از خاندان عبدالدار بود. به او گفتیم: پیامبر چه فرمودند؟ گفت: ایشان هنوز در مکه‌اند، ولی یاران آن حضرت از پی من خواهند آمد پس ازاو عمروبن ام مکتوم که کور بود آمد. به او گفتند: پیامبر(ص) و یارانش چه می‌کنند؟ گفت: همگان از پی من می‌آیند.

عفان بن مسلم از شعبة، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است از براء شنیدم که می‌گفت * نخستین کسان از اصحاب پیامبر(ص) که به مدینه و پیش ما آمدند مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم بودند که هردو برای مردم قرآن می‌خواندند.

عفان بن مسلم از حمادبن سلمه، از ابوظلال نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش انس

۱. روایات در این مورد با یکدیگر تعارض دارد و نباید به آن قناعت کرد. واقدی در مغازی در این مورد بهتر رسیدگی کرده است و مناسب است مباحث او را درنظر بگیریم ــ م.

بن مالک بودم از من پرسید چشمت از چه هنگامی کور شده است؟ گفتم: در کودکی‌ام کور شده است. انس گفت: جبرئیل به حضور پیامبر آمد ابن‌ام مکتوم هم در محضر ایشان بود، از ابن ام‌مکتوم پرسید چه هنگامی کور شده‌ای؟ گفت: پسربچه‌ای بودم. گفت: خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید چون چشم بنده‌ام را از او بگیرم پاداشی جز بهشت برای او نمی‌یابم.

انس‌بن عیاض لیثی از هشام بن عروة، از پدرش، از ابن ام مکتوم نقل می‌کند که می‌گفته است * با آنکه کور بودم موذن پیامبر(ص) بودم.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از عبدالعزیز بن محمد، از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن ام مکتوم با وجود آنکه کور بود موذن پیامبر(ص) بود.

یزیدبن هارون از حجاج، از قول پیرمردی از اهل مدینه، از قول یکی از پسران موذنان پیامبر نقل می‌کرد که می‌گفته است * معمولاً بلال اذان می‌گفت و سپس ابن ام‌مکتوم اقامه می‌گفت، گاهی هم ابن ام مکتوم اذان می‌گفت و بلال اقامه می‌گفت.

معن بن عیسی از مالک بن شهاب، از سالم بن عبدالله بن عُمر نقل می‌کرد * پیامبر می‌فرمودند: بلال معمولاً هنوز صبح نشده اذان می‌گوید، بخورید و بیاشامید تا هنگامی که ابن ام امکتوم اذان بگوید. گوید، چون ابن ام مکتوم کور بود معمولاً اذان نمی‌گفت تا دیگران به او بگویند سپیده دمید، سپیده دمید.

فضل بن دکین از ابن عُیینَة، از زهری، از سالم بن عبدالله، از پدرش نقل می‌کرد که پیامبر(ص) می‌فرموده‌اند: معمولاً بلال هنوز شب است که اذان می‌گوید، بخورید و بیاشامید تا هنگامی که ابن ام مکتوم اذان بگوید. معن بن عیسی از مالک بن انس، از عبدالله بن دینار، از ابن عُمر هم همین‌گونه روایت می‌کند.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اویس از عبدالعزیز بن محمد دراوردی، از موسی‌بن عبیده پدر عبدالعزیز ربذی، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است * بلال بن رباح و ابن ام مکتوم هردو برای پیامبر(ص) اذان می‌گفتند، و معمولاً بلال هنوز سپیده ندمیده اذان می‌گفت و مردم را بیدار می‌کرد و ابن ام مکتوم درست هنگام سپیده‌دم اذان می‌گفت و پیامبر می‌فرمودند: بخورید و بیاشامید تا هنگامی که ابن ام مکتوم اذان بگوید.

یحیی بن عباد از یعقوب بن عبدالله، از عیسی‌بن جاریة، از جابربن عبدالله انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن ام مکتوم به حضور پیامبر آمد و گفت: خانهٔ من به مسجد

دور است و من کورم در عین حال بانگ اذان را می‌شنوم. فرمودند: چون بانگ اذان را شنیدی هرگونه که هست هرچند افتان و خیزان خود را به مسجد برسان.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از زیادبن فیاض، از ابراهیم نقل می‌کند * ابن ام مکتوم به حضور پیامبر(ص) آمد و از عصاکش خود گله کرد و گفت: میان من و مسجد فاصله است و در راه چند درخت است. پیامبر فرمودند: اقامه را می‌شنوی؟ گفت: آری. اجازه نداد که در نماز جماعت شرکت نکند.

یحیی بن عباد از یعقوب بن عبدالله، از عیسی‌بن جاریه، از جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند * پیامبر دستور فرمودند سگهای مدینه را بکشند. ابن ام مکتوم به حضورشان آمد و گفت: ای رسول خدا خانهٔ من دورافتاده و من کورم، سگی دارم. پیامبر(ص) چند روزی به او اجازه دادند و سپس به او فرمودند سگش را از بین ببرد.

ابومعاویه ضریر از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر(ص) همراه گروهی از مردان قریش نشسته بود از جمله عتبة بن ربیعه و تنی چند از سران قریش حضور داشتند. پیامبر(ص) به آنان می‌فرمود: آیا این سنت‌ها که من آورده‌ام پسندیده نیست؟ و آنان می‌گفتند: چرا سوگند به خونها. در این حال ابن ام‌مکتوم آمد و پیامبر(ص) سرگرم با آنان بود. ابن ام مکتوم از چیزی پرسید و پیامبر(ص) روی از او برگرداندند و خداوند این آیات را نازل فرمود: «عبوس و ترشرو گشت، چون آن مرد نابینا به حضورش آمد.» یعنی ابن ام‌مکتوم، «اما آنکه ثروتمند است.» یعنی عتبه و یارانش «تو به او توجه می‌کنی و آن‌کس که به سوی تو می‌شتابد و او از خدا می‌ترسد از توجه به او خودداری می‌کنی.» یعنی ابن ام مکتوم.[1]

یزید بن هارون از جویبر، از ضحاک در بارهٔ این آیات می‌گوید که می‌گفته است * پیامبر(ص) سرگرم دعوت مردی از قریش به اسلام بود. در این هنگام ابن ام مکتوم که کور بود آمد و شروع به سؤال‌کردن از پیامبر(ص) کرد. پیامبر چهره ترش کرد و روی از او برگرداند و به همان مرد روی آورد و هرچه ابن ام مکتوم پرسید پیامبر(ص) همچنان روی از او برگرداند. خداوند در این مورد بر پیامبر عتاب کرد و آن آیات را نازل فرمود. چون این آیات نازل شد، پیامبر(ص) او را فرا خواند و گرامی داشت و دوبار او را در مدینه به

۱. در این مورد از دیرباز میان علما و مفسران بزرگ شیعه با اهل سنت اختلاف است، برای اطلاع بیشتر به بحث شیخ طوسی در تفسیر تبیان، ج ۱۰، صفحات ۲۶۸ ـ ۲۷۰ و به تفسیر برهان، ج ۴، قم، ۱۳۹۴، ص ۸ ـ ۴۲۷ مراجعه شود ـ م.

جانشینی خود گماشت.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * از عامر پرسیدم آیا شخص کور می‌تواند امام‌جماعت باشد؟ گفت: مگر پیامبر(ص) ابن ام‌مکتوم را به جانشینی خود در مدینه نگماشتند.

محمدبن عمر واقدی از عبدالله بن نوح حارثی، از ابوعفیر یعنی محمدبن سهل بن ابی‌حثمة نقل می‌کند * پیامبر(ص) هنگامی که برای جنگ قرقرةالکدر با بنی‌سُلیم و غطفان بیرون رفت، ابن ام مکتوم را بر مدینه گماشت و ابن ام مکتوم با مردم مدینه نمازجمعه می‌گزارد و کنار منبر و در حالی که منبر سمت چپ او قرار داشت برای مردم خطبه می‌خواند. همچنین در جنگ با بنی‌سُلَیم در منطقهٔ بحران و فُرع و نیز در جنگ احد و جنگهای حمراءالاسد و بنی‌نضیر و خندق و بنی‌قریظه و بنی‌لحیان و غابة و ذوقرد و هم در عمره حدیبیه او را به جانشینی خویش در مدینه گماشت.

محمدبن عمر واقدی از اسامة بن زید لیثی، از عبدالله بن یزید وابستهٔ اسود، از محمدبن عبدالرحمان بن ثوبان، از زید بن ثابت نقل می‌کند * پیامبر(ص) می‌فرموده‌اند: ابن ام مکتوم هنوز شب است که اذان می‌گوید، بخورید و بیاشامید تا هنگامی که بلال اذان بگوید. •

قبیصة بن عقبه از یونس بن ابی اسحاق، از ابی‌اسحاق، از عبدالله بن معقل نقل می‌کند * ابن ام مکتوم در مدینه به خانهٔ زنی یهودی که عمهٔ مردی از انصار بود منزل کرد. آن زن در عین حال که با ابن ام مکتوم مهربان بود، ولی به خدا و رسول خدا دشنام می‌داد. ابن ام‌مکتوم او را زد و کشت. شکایت پیش پیامبر بردند. ابن ام مکتوم گفت: ای رسول خدا به خدا سوگند هرچند با من مهربان بود، ولی با دشنام‌دادن به خدا و رسول خدا مرا آزار می‌داد و او را زدم و کشتم. پیامبر فرمود: خدا او را از رحمت خویش دور دارد که خود خون خویش را تباه کرد.

عبیدالله بن موسی می‌گوید اسرائیل، از زیادبن فیاض، از ابوعبدالرحمان نقل می‌کند * چون این آیه نازل شد: «هرگز مؤمنانی که از جنگ باز می‌نشینند برابر با مجاهدان نیستند.» ابن ام مکتوم عرضه داشت: پروردگارا من چه کنم؟ و نازل شد که «مؤمنان بدون عذر»[1]

۱. آیهٔ ۹۵ سورهٔ چهارم ـ نساء ـ م.

عفان بن مسلم از حمادبن سلمه، از ثابت، از عبدالرحمان بن ابی‌لیلی نقل می‌کند * چون آیهٔ فوق نازل شد، ابن ام مکتوم عرضه داشت: پروردگارا عذر مرا بپذیر و در آن باره چیزی نازل فرما و خداوند «بدون عذر» را نازل فرمود که میان آن آیه قرار گرفت. گوید: ابن ام مکتوم پس از نزول این آیه، به جنگ می‌رفت و می‌گفت: رایت را به من بدهید که من کورم و یارای گریز ندارم و مرا میان دو صف قرار دهید.

عفان بن مسلم و وهب‌بن جریر هردو از شعبه و عفان از قول شعبه، از براء نقل می‌کنند * چون این آیه نازل شد که «مؤمنانی که از جنگ و جهاد بازمی‌نشینند با مجاهدان برابر نیستند.» پیامبر(ص) زیدبن ثابت را فرا خواندند و او استخوان شانه‌ای آورد و آن آیه را نوشت. در این هنگام ابن ام مکتوم آمد و از کوری خود شکایت کرد، و این بخش از آیه که «بدون آنان‌که عذر دارند» نازل شد.

سلیمان پدر داود طیالسی، از شعبه، از سعدبن ابراهیم، از پدرش، از قول زیدبن ثابت نقل می‌کند که * چون آیهٔ فوق نازل شد پیامبر(ص) استخوان شانه‌ای خواستند و مرا فراخواندند و فرمودند: آیه را بنویس. ابن ام مکتوم آمد و کوری خود را متذکر شد و «بدون آنان‌که عذر دارند.» بعد نازل شد.

سعید بن منصور از عبدالرحمان بن ابی‌الزیاد، از پدرش، از خارجة بن زید، از زیدبن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است * کنار پیامبر(ص) نشسته بودم، حالت وحی بر ایشان عارض شد و آن حضرت بالای زانوی من افتاد و هرگز چیزی به آن سنگینی تحمل نکرده بودم و چون به حال معمولی برگشتند، فرمودند: ای زید بنویس، و من بر استخوان شانه‌ای شروع به نوشتن کردم و چنین نوشتم: «یکسان نیستند مؤمنانی که از جهاد بازمی‌نشینند و مجاهدانی که در راه خدا جهاد می‌کنند.» در این هنگام ابن ام مکتوم همین‌که فضیلت مجاهدان را شنید برخاست و گفت: ای رسول خدا در مورد کسانی که نمی‌توانند جهاد کنند چگونه است؟ هنوز سخن او تمام نشده بود که دوباره حالت وحی به پیامبر(ص) دست داد و همچنان سنگینی بدن ایشان بر زانوی من افتاد و همان سنگینی بار نخست را احساس کردم. سپس پیامبر به حال خود برگشتند و فرمودند: ای زید آن آیه را بخوان و چون خواندم، فرمودند: بنویس «بدون آنان‌که عذر دارند». زید می‌گفته است: خداوند این بخش از آیه را پس از بخش اول نازل فرمود و گویی هم‌اکنون می‌بینم که آن را بر کنارهٔ آن استخوان افزوده‌ام.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است سهل بن سعد ساعدی برایم نقل کرد که * مروان‌بن حکم را دیدم در مسجد نشسته است، رفتم کنارش نشستم. او از قول زیدبن ثابت نقل کرد که می‌گفته است پیامبر بر من املاء فرمودند که بنویس: «یکسان نیستند مؤمنانی که ازجهاد بازمی‌نشینند و مجاهدانی که در راه خدا جهاد می‌کنند.»، در همان حال که املاء می‌فرمودند ابن‌ام مکتوم که کور بود آمد و گفت: ای رسول خدا اگر می‌توانستم جهاد کنم جهاد می‌کردم. گوید، خداوند متعال حالت وحی را بر پیامبر چیره فرمود و بدن آن حضرت بر زانوی من افتاد و چندان سنگین بود که تلاش می‌کردم زانویم نشکند. آن‌گاه به حال عادی برگشتند و خداوند این بخش را «بدون آنان‌که عذر دارند» نازل فرمود.

عفان بن مسلم از بشربن مفضل، از عبدالرحمان بن اسحاق، از زهری، از سهل‌بن سعد، از مروان حکم، از زیدبن ثابت از پیامبر(ص) نظیر همین را نقل می‌کند.[۱]

عفان بن مسلم از یزید بن زُریع، از سعید بن ابی‌عروبة، از قتاده، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ قادسیه همراه ابن ام مکتوم رایتی سیاه بود و زرهی که از خودش بود برتن داشت.

مسلم بن ابراهیم از ابوهلال راسبی، از قتادة، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ قادسیه ابن ام مکتوم بیرون آمد در حالی که زره بلندی برتن داشت.

موسی بن اسماعیل از ابوهلال، از قتادة، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن زائدة یعنی ابن ام مکتوم روز جنگ قادسیه در حالی که زره بلند و استواری برتن داشت جنگ می‌کرد.

محمدبن عمر واقدی از معمر، از قتاده، از انس نقل می‌کرد که می‌گفته است * ابن ام مکتوم در حالی که پرچم را بر دوش داشت در جنگ قادسیه شرکت کرد. محمدبن عمر واقدی می‌گوید: پس از قادسیه ابن ام مکتوم به مدینه برگشته و همان‌جا درگذشته است و مطلبی دربارهٔ او پس از روزگار حکومت عمربن خطاب شنیده نشده است.

---

۱. نظیر همین روایات در مورد این آیه در طبرسی، تفسیر مجمع‌البیان، ج ۳ و ۴، ص ۹۶، و ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۳، ص ۴۷۶ آمده است ـ م.

از خاندان فهر بن مالک

سَهل بن بَیضاء

بیضاء نام مادر اوست. پدرش وهب بن ربیعة بن هلال بن مالک بن ضبّة بن حارث بن فهر بن مالک است. بیضاء نامش دعد است و او دختر جحدم بن عمروبن عائش بن ظرب بن حارث بن فهر است.

سهل در مکه مسلمان شد و اسلام خود را پوشیده داشت و قریش در جنگ بدر او را همراه خود بردند و او در جنگ بدر همراه مشرکان بود و اسیر شد. عبدالله بن مسعود گواهی داد که در مکه دیده است سهل نماز می‌گزارد و او را آزاد کردند.

کسی که این داستان را برای سهیل بن بیضاء نقل کرده، اشتباه کرده است زیرا سهیل بن بیضاء پیش از عبدالله بن مسعود مسلمان شده واسلام خود را پوشیده نداشته است و به مدینه هجرت کرده و در جنگ بدر همراه پیامبر(ص) بوده است، و در این موضوع هیچ شک و تردید نیست و کسی که در مورد سهیل این موضوع را گفته، او را با برادرش سهل اشتباه کرده است. چون سهیل از برادرش سهل مشهورتر بوده است و این داستان مربوط به سهل است. سهل مقیم مدینه بود و در برخی از جنگها همراه پیامبر(ص) شرکت کرد و پس از رحلت پیامبر(ص) هم زنده بوده است.

عمرو بن حارث بن زُهیر

ابن ابی شداد بن ربیعة بن هلال بن مالک بن ضَبّة بن حارث بن فهر بن مالک. مادرش هند دختر مضرب بن عمرو بن وهب بن حُجَیر بن عبدبن معیص بن عامر بن لوی است. عمرو هم از مسلمانان قدیمی است که در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم به روایت محمدبن اسحاق و محمدبن عمر واقدی به حبشه هجرت کرد، ولی موسی‌بن عقبه و ابومعشر نام او را در زمرهٔ مهاجران به حبشه ننوشته‌اند.

عثمان بن عبدغَنْم بن زهیر

ابن ابی‌شداد بن ربیعة بن هلال بن مالک بن ضبّة بن حارث بن فهربن مالک. هشام بن محمد کلبی در کتاب نسب نام او را عامر و کنیه‌اش را ابونافع نوشته است. مادرش دختر عبدعوف بن عبدبن حارث بن زهره و عمهٔ عبدالرحمان بن عوف است. او را دو پسر به نامهای نافع و سعید بوده که مادرشان برزة دختر مالک بن عبیدالله بن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زهره است. او هم از مسلمانان قدیمی مکه است که به روایت ابن‌اسحاق و واقدی و موسی‌بن عقبه و ابومعشر در هجرت دوم به حبشه هجرت کرده است، و پس از آن درگذشته و نسلی از او باقی نمانده است.

سعید بن عبد قیس

ابن لقیط بن عامر بن اُمیة بن حارث بن فهر بن مالک. او هم از مسلمانان قدیمی مکه است که به روایت واقدی و ابن‌اسحاق و موسی‌بن عقبه و ابومعشر در هجرت دوم به حبشه هجرت کرده است.

از خاندانهای دیگر اعراب

عمرو بن عَبَسة

ابن خالد بن حذیفة بن عمرو بن خلف بن مازن بن مالک بن ثعلبة بن بهثة بن سلیم بن منظور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مُضر. کنیه‌اش ابونجیح بوده است.

یزیدبن مروان از جریر بن عثمان، از سُلیم بن عامر، از عمروبن عبسه نقل می‌کند که می‌گفته است * در بازار عکاظ به حضور پیامبر رسیدم و گفتم: چه کسی در اسلام از شما پیروی کرده است؟ فرمودند: یک آزاد و یک برده و کسی جز ابوبکر و بلال همراه ایشان نبود، و به من فرمودند: اینک برو تا هنگامی که خداوند امور را برای پیامبر خود فراهم فرماید.

معن بن عیسی از معاویة بن صالح، از ابویحیی سلیم بن عامر و ضمرة و ابوطلحه نقل می‌کند که آنان می‌گفته‌اند از ابوامامة باهلی شنیده‌اند که از قول عمروبن عبسة نقل می‌کرده که می‌گفته است * به حضور پیامبر(ص) که در بازار عکاظ بودند رسیدم و پرسیدم ای رسول خدا در اسلام چه کسانی با شما همراهی کرده‌اند؟ فرمودند: اکنون همراه من فقط دو مردند، ابوبکر و بلال. عمروبن عبسه می‌گفته است: من در این هنگام مسلمان شدم و خود را چهارمین مسلمان می‌دانم. می‌گوید، به پیامبر(ص) گفتم: آیا همراه شما باقی بمانم یا به قوم خویش بپیوندم؟ فرمودند: پیش قوم خود برو و امید است که خداوند به‌زودی عهد خود را برآورد و اسلام را نیرومند فرماید. عمرو می‌گوید، آن‌گاه پیش از فتح مکه به حضور پیامبر رسیدم و سلام دادم و گفتم: ای رسول خدا من عمروبن عبسة سلمی هستم، دوست دارم از شما در مورد چیزهایی که می‌دانی و من نمی‌دانم بپرسم و این برای من سودبخش است و برای شما زیانی ندارد.

سلیمان بن حرب از حمادبن سلمه، از یعلی‌بن عطاء، از یزیدبن طلق، از عبدالرحمان بن بَیلمانی، از عمروبن عبسة نقل می‌کند که می‌گفته است * به حضور پیامبر(ص) رسیدم و گفتم: ای رسول خدا چه کسانی مسلمان شده‌اند؟ فرمودند: آزادی و برده‌ای یا فرمودند: برده‌ای و آزادی یعنی ابوبکر و بلال. عمرو می‌گفته است: من چهارمین مسلمانم.

محمدبن عمر واقدی از عبدالرحمان بن عثمان اشجعی، از ایاس بن سلمة بن اکوع، از عمروبن عبسه نقل می‌کند که می‌گفته است * من سومین یا چهارمین مسلمانم.[1]

هشام بن عبدالملک پدر ولید طیالسی از قول عکرمة بن عمار، از قول شداد بن عبدالله پدر عمار که درک محضر تنی چند از اصحاب پیامبر را کرده است نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوامامة به عمروبن عبسه گفت: تو مردی خردمند از بنی‌سُلیم هستی، چگونه و به چه دلیل مدعی هستی که چهارمین مسلمانی؟ گفت: من در دورۀ جاهلی مردم را در گمراهی می‌دیدم و به بتها اعتقادی نداشتم، در همان حال شنیدم مردی اخباری از مکه نقل می‌کرد و می‌گفت: کسی در مکه سخنانی تازه می‌گوید. سوار بر مرکب خود شدم و به مکه آمدم و ناگاه به رسول خدا برخوردم و آن هنگامی بود که پیامبر(ص) پوشیده زندگی

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که این‌گونه روایات استوار نیست و باید به کتابهای سیره مراجعه کرد در این موضوع که خدیجه (رض) و علی(ع) پیش از دیگران مسلمان شده‌اند تردیدی نیست و برای اطلاع بیشتر، به بحث مفصل ابن سیدالناس در عیون‌الاثر، ج ۱، چاپ بیروت، ص ۹۱ ـ ۹۸ مراجعه شود ـ م.

می‌فرمود و قوم او هم نسبت به او دو گروه بودند. چاره‌اندیشی کردم و به حضور پیامبر راه یافتم و پرسیدم شما کیستی و بر چیستی؟ فرمودند: من پیامبرم. گفتم: پیامبر یعنی چه؟ فرمودند: یعنی فرستادهٔ خدا. گفتم: یعنی خداوند تو را فرستاده است؟ فرمودند: آری. گفتم: به چه چیز؟ فرمودند: به اینکه خداوند را یگانه بدانند و چیزی را انباز و همتای او قرار ندهند و بتها را بشکنند و پیوند خویشاوندی را رعایت کنند. گفتم: چه کسی در این موضوع با شما یار و همراه است؟ فرمودند: آزادی و برده‌ای و در آن حال فقط ابوبکر و بلال همراه ایشان بودند. گفتم: من هم از شما پیروی می‌کنم و همراه خواهم بود. فرمودند: تو امروز توانایی انجام‌دادن این کار را نداری. اکنون به اهل خود ملحق شو و چون شنیدی که من دعوت خویش را آشکارا ساخته‌ام پیش من باز آی. من پیش اهل خود برگشتم و پیامبر(ص) به مدینه هجرت فرمودند و من که مسلمان شده بودم همواره درصدد کسب اخبار بودم تا آنکه سوارانی از مدینه پیش ما آمدند. پرسیدم آن مرد مکی که پیش شما آمده است چه می‌کند و سرانجامش چه شده است؟ گفتند: قومش می‌خواستند او را بکشند نتوانستند و از آن کار عاجز ماندند. من مردم را رها کردم و سوار بر مرکب خود شدم و شتابان خود را به مدینه رساندم و به حضورش رسیدم و گفتم: ای رسول خدا مرا می‌شناسی؟ فرمود: آری، مگر تو همان نیستی که در مکه پیش من آمدی؟ گفتم: آری و اینک از آنچه خدا به تو آموخته است و من نمی‌دانم به من بیاموز. فرمود: چون نماز صبح را گزاردی دیگر تا طلوع آفتاب نماز مگزار و چون آفتاب دمید نماز مگزار که آفتاب میان دو شاخ شیطان می‌دمد و در آن هنگام کافران برای خورشید سجده می‌کنند و چون آفتاب به اندازهٔ یک یا دو نیزه برآمد، نماز بگزار که نماز آن هنگام مورد مشاهده فرشتگان است و چون سایهٔ نیزه در قبال خورشید راست و مستقیم شد نماز ظهر بگزار و پس از آن نماز مگزار که هنگام سجده کردن و عبادت دوزخ است. و چون سایه درازتر شد تا هنگام نماز عصر می‌توانی نماز بگزاری و پس از آنکه نماز عصر را گزاردی دیگر تا غروب خورشید نماز مگزار که خورشید همچنان میان دو شاخ شیطان غروب می‌کند و در آن هنگام هم کافران برای خورشید سجده می‌کنند. آن‌گاه گفتم: ای رسول خدا برای من از وضو، بگویید. فرمود: هرکس از شما که هنگام وضویش فرا رسد و مضمضه کند و آب دهان بیرون بریزد و آب به بینی خود بکشد و بیرون بریزد گناهان و خطاهای دهان و بینی او فرو می‌ریزد و چون صورت خود را همان‌گونه که خداوند فرمان داده است بشوید گناهان چهره‌اش همراه آب

از اطراف چهره‌اش فرو می‌ریزد و چون دستهای خویش را تا آرنج بشوید خطاهای دستهایش از سر انگشتانش همراه آب فرو می‌ریزد و چون پاهای خود را تا قوزک بشوید همان‌گونه که خداوند فرمان داده است، خطاهای پاهایش با آب از سرانگشتان پایش فرو می‌ریزد و چون برخیزد و اقامه بگوید و حمد و ثنای خدا را چنان که شایسته و بایسته اوست به جا آورد و دو رکعت نماز بگزارد از گناهان خود بیرون می‌آید همچون روزی که مادرش او را زاییده است.

ابوامامة به او گفت: ای عمروبن عبسة بنگر چه می‌گویی، آیا تو خود این موضوع را از پیامبر(ص) شنیدی که به آدمی همهٔ این الطاف عنایت می‌شود؟ عمرو گفت: ای ابوامامه من پیر شده‌ام و استخوانم پوک و مرگم نزدیک شده است و مرا نیازی نیست که بر خدا و رسولش دروغ ببندم و چنین نیست که این موضوع را از رسول خدا یک یا دو یا سه‌بار شنیده باشم که از آن حضرت هفت یا هشت‌بار یا بیشتر از این شنیده‌ام.

محمدبن عمر واقدی از حجاج بن صفوان، از ابن ابی‌حسین، از شهربن حوشب، از عمروبن عبسة سلمی نقل می‌کند که می‌گفته است * در دورهٔ جاهلی از بتهای قوم خویش روی‌گردان شدم و دانستم که باطل است. با یکی از نویسندگان و اهل کتاب تیماء برخوردم و به او گفتم: من مردی از قبیله‌ای هستم که بتهای سنگی را عبادت می‌کنند و گاه اتفاق می‌افتد که قبیله در جایی فرود می‌آید که بتی و خدایی همراه ندارد، در آن حال مردی از قبیله بیرون می‌رود و چهار سنگ با خود می‌آورد. سه سنگ را برای اجاق و دیگ خود استفاده می‌کند و یکی را که بهتر باشد خدای خود قرار می‌دهد و همان را می‌پرستد و چه‌بسا که اگر سنگ بهتری بیابد آن یکی را رها می‌کند و چون به منزل دیگری فرود آید، سنگی دیگر را می‌پرستد و معتقدم که آن سنگ خدایی باطل و یاوه است که نه سودی می‌رساند و نه زیانی دارد، تو مرا به چیزی به از این راهنمایی کن. گفت: از مکه مردی برخواهد خاست که از بتهای قوم خویش روی برمی‌گرداند و به خدای دیگری فرامی‌خواند؛ هرگاه این خبر را شنیدی از او پیروی کن که او بهترین دین را خواهد آورد. و از آن هنگام که این سخن را به من گفت من همتی جز مکه نداشتم و هرکس که پیش من می‌آمد می‌پرسیدم آیا در مکه خبر تازه‌ای نیست و می‌گفتند: نه. تا آنکه یک‌بار به مکه رفتم و پرسیدم، گفتند: آری، خبر تازه‌ای پیش آمده است، مردی از بتها و الهه‌های قوم خویش برگشته است و به چیز دیگر فرامی‌خواند. من پیش قبیلهٔ خود برگشتم و ساز و برگ و مرکبم را آماده ساختم و به مکه

برگشتم و در خانه‌ای که منزل می‌کردم فرود آمدم و از او پرسیدم، معلوم شد مخفی و پوشیده زندگی می‌کند و دیدم قریش بر او سخت دشمن‌اند. چاره‌اندیشی کردم و توانستم به حضورش برسم. گفتم: شما کیستی و چیستی؟ گفت: پیامبرم. گفتم: چه کسی تو را فرستاده است؟ فرمود: خدا. گفتم: برای چه چیزی فرستاده شده‌ای؟ فرمود: برای پرستش خداوند یگانه و یکتا که هیچ شریکی برای او وجود ندارد و به حفظ خونها و شکستن بتها و رعایت پیوند خویشاوندی و در امان‌بودن راهها. گفتم: به چه چیزهای خوبی فرستاده شده‌ای، من به تو ایمان آوردم و تو را تصدیق کردم، آیا فرمان می‌دهی که همین‌جا همراه تو بمانم یا برگردم؟ فرمود: مگر نمی‌بینی مردم آنچه را که من آورده‌ام خوش نمی‌دارند؟ تو نمی‌توانی این‌جا بمانی. میان قوم خود باش و چون شنیدی که به محل هجرت خود رفته‌ام پیش من بیا. من میان قوم خویش بودم تا آن حضرت به مدینه رفت، و من هم به مدینه رفتم و گفتم: ای رسول خدا آیا مرا می‌شناسی؟ فرمود: آری، تو همان مرد سُلمی هستی که در مکه پیش من آمدی و آن پرسشها را کردی و من آن پاسخها را دادم. من آن مجلس را غنیمت شمردم و دانستم که هیچ‌گاه چنین آسوده نخواهم بود و امکان اینکه پیامبر برای من این اندازه فارغ باشد نخواهد بود. گفتم: ای رسول خدا کدام ساعات شبانه‌روز برای اجابت دعا بهتر است؟ فرمود: ثلث آخر شب تا هنگامی که آفتاب برآید و در آن هنگام نماز مورد مشاهده و پذیرفته است و چون خورشید را دیدی که مانند سپری سرخ طالع شد ازنماز خودداری کن که خورشید میان دو شاخ شیطان طلوع می‌کند و در آن ساعت کافران بر خورشید نماز می‌برند، و چون خورشید به اندازهٔ یک یا دو نیزه برآمد باز تا آن هنگام که سایهٔ مرد در آفتاب به اندازهٔ خود او گردد، نماز مشهود و پذیرفته است. پس از آن از نمازخواندن خودداری کن که ساعت سجده کردن جهنم است، و چون سایه افزون و بیشتر شد، تا هنگام غروب خورشید ساعت پذیرش نماز است و چون خورشید را دیدی که همچون سپری قرمز در حال غروب است، از نمازگزاردن خودداری کن. سپس پیامبر(ص) دربارهٔ وضوء توضیح دادند و فرمودند: چون وضو بگیری و دستها و روی و پاهای خود را بشویی پس از آن چون بنشینی مایهٔ پاکیزگی و طهارت توست و اگر برخیزی و نماز بگزاری و خدای خودت را چنان که شایسته است یاد کنی چون از نماز خویش فارغ شوی از گناهان پاک می‌شوی، همچون روزی که مادر تو را زاییده است.

محمدبن عمر واقدی می‌گوید * پس از اینکه عمروبن عبسه در مکه مسلمان شد به

سرزمین قوم خویش بنی‌سُلیم برگشت و در منطقهٔ صفه و حاذة که از سرزمینهای آن قبیله بود ساکن شد و همچنان مقیم آن‌جا بود و پس از جنگهای بدر و اُحد و خندق و حدیبیة و خیبر به مدینه و حضور پیامبر بازآمد.

ابوذر

نامش جندب بن جنادة بن کُعیب بن صُعَیْر بن وقْعَة بن حرام بن سفیان بن عبیدبن حرام بن غفار بن مُلیل بن ضمره بن بکر بن عبدمناة بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مُضَرْ است.

محمدبن عمر واقدی از موسی‌بن عبیده نقل می‌کند که نُعیم بن عبدالله مجمّر، از قول پدرش نقل می‌کرده است * نام ابوذر جندب و نام پدرش جنادة است. خود واقدی و هشام بن محمد بن سائب کلبی و کسان دیگری از دانشمندان غیر از آن دو همین‌گونه گفته‌اند. واقدی می‌گوید از ابومعشر نجیح شنیدم که می‌گفت * نام ابوذر بُرَیْر و نام پدرش جنادة است.

هاشم بن قاسم کتانی ابونضر از سلیمان بن مغیره، از حمید بن هلال، از عبدالله بن صامت غفاری، از قول ابوذر نقل می‌کند که می‌گفته است * از میان قوم خود غفار بیرون آمدیم، آنان خون‌ریزی در ماههای حرام را حلال و روا می‌دانستند. من و برادرم اُنیس و مادرمان بیرون آمدیم و به راه خود ادامه دادیم و سرانجام پیش دایی خود فرود آمدیم. او ما را گرامی داشت و نسبت به ما نیکویی کرد، ولی قوم او بر ما رشک و حسد بردند و به دایی ما گفتند: چون تو از خانهٔ خویش بیرون می‌روی، اُنیس پیش زن و فرزندت آمد وشد می‌کند. دایی ما پیش ما آمد و آنچه را به او گفته بودند، پیش ما فاش و آشکار ساخت. من گفتم: با این سخن نیکیهای گذشته خود را تیره کردی و از این پس نباید با یکدیگر باشیم. ما چند شتری راکه داشتیم جمع کردیم و بارهای خود را بر آن نهادیم و سوار شدیم و در این حال دایی ما جامه بر خود پیچیده بود و می‌گریست. ما حرکت کردیم و به راه خود ادامه دادیم و در حومهٔ مکه فرود آمدیم. انیس برادرم با کسی در مورد نسب خویش شرط بندی کرد که دوبرابر شمار شتران ما پرداخت شود و چون آن دو پیش کاهن رفتند و نسب خویش را بیان کردند، کاهن به نفع انیس قضاوت کرد و انیس با دوبرابر شمار شتران ما برگشت.

راوی این روایت می‌گوید، ابوذر به من گفت: ای برادرزاده من سه‌سال پیش از آنکه به حضور پیامبر برسم نماز می‌گزاردم. پرسیدم برای چه کسی نماز می‌گزاردی؟ گفت: برای خدا. گفتم: هنگام نماز به‌کدام سو روی می‌کردی؟ گفت: به هرسوی که خدایم راهنمایی می‌فرمود، من از هنگام نمازعشاء تا هنگام سحر نماز می‌خواندم و سپس همچون جامه و گلیم به زمین می‌افتادم تا آنکه تابش آفتاب مرا بیدار می‌کرد. برادرم اُنیس گفت: مرا در مکه کاری است تو کارهای مرا برعهده بگیر تا من برگردم. انیس رفت و مدتی تأخیر کرد و سپس آمد. پرسیدم چه چیز تو را در مکه بازداشته بود؟ گفت: مردی را در مکه دیدم که بر آیین تو بود و می‌پنداشت که خداوند او را فرستاده است. پرسیدم مردم در باره‌اش چه می‌گفتند؟ گفت: می‌گویند شاعر یا کاهن یا ساحر است. اُنیس که خود از شاعران بود، گفت: به خدا سوگند من گفتار کاهنان را شنیده‌ام، سخن او چون سخن کاهنان نیست و سخن او را با انواع شعر شاعران سنجیدم با هیچ‌کدام منطبق نیست و بسیار بعید است که سخن او شعر باشد و به‌خدا سوگند که او راست می‌گوید و مردم مکه دروغ می‌گویند. من به انیس گفتم: اکنون تو کارهای مرا برعهده بگیر تا من به مکه روم و بنگرم موضوع چیست. گفت: آری، ولی از مردم مکه برحذر باش که آنان نسبت به او ستیزه‌گر و دشمن‌اند. من به‌راه افتادم و چون به مکه رسیدم به مردی از ایشان که او را از مستضعفان پنداشتم گفتم: این کسی که او را صابی و از دین‌برگشته می‌خوانند کجاست؟ ناگاه آن مرد به من اشاره کرد و گفت: این صابی و از دین‌برگشته است و تمام اهل آن وادی با سنگ و کلوخ و استخوان بر من حمله آوردند و من مدهوش درافتادم. چون از جای خود برخاستم سراپا سرخ و همچون پارچه‌ای گلگون بودم. به چاه زمزم پناه بردم، آب آشامیدم و خونها را از خود شستم و ای برادرزادهٔ من سی‌شبانه‌روز همان‌جا بودم و هیچ خوراکی جز آب زمزم نداشتم و چندان فربه شدم که چینهای شکم من برهم افتاد و هیچ‌گونه احساس گرسنگی نمی‌کردم.

شبی مهتابی که چون روز روشن بود و خدای خواب گران را بر مردم مکه چیره فرموده بود و هیچ‌کس جز دو زن مشغول طواف نبود، آن دو زن از کنار من گذشتند و اساف و نائله[1] را فرامی‌خواندند. من به ایشان گفتم: آن دو بت با یکدیگر تماس جنسی نامشروع داشته‌اند، ولی این سخن من آن دو را از آنچه می‌گفتند بازنداشت. چون دوباره از

۱. نام دو بت معروف که معتقد بوده‌اند درون خانهٔ کعبه زن و مردی زنا کرده‌اند و به صورت سنگ مسخ شده‌اند. به هشام کلبی، الاصنام، ترجمهٔ استاد محترم سیدمحمدرضا جلالی نائینی، تهران، نشرنو، ۱۳۶۴ ش، ص ۱۰۵ مراجعه شود ــ م.

کنار من گذشتند، گفتم: این اساف و نائله در نظر من چون چوب هستند و من به آنان کنیه و لقبی نمی‌دهم. آن دو زن شروع به هیاهو کردند و گفتند: ای کاش کسی از وابستگان ما این جا می‌بود و بازگشتند. در همین حال پیامبر(ص) و ابوبکر که از کوه صفا پایین می آمدند به آن دو زن رسیدند و پرسیدند چرا ناراحت هستید شما را چه می‌شود؟ گفتند: مردی از دین برگشته میان کعبه و پرده‌های آن است. پیامبر پرسید چه چیزی به شما گفت؟ گفتند: سخنی گفت که دهان پرکن است. در این هنگام پیامبر(ص) و همراهش آمدند و به حجرالاسود دست کشیدند و بر کعبه طواف کردند و سپس پیامبر(ص) نماز گزارد و چون نمازش تمام شد من به حضورش رسیدم و نخستین کس بودم که به آیین اسلام بر او سلام دادم. پاسخ فرمود و بر سلام من چنین جواب داد که بر تو باد رحمت خدا، و پرسید از کدام قبیله‌ای؟ گفتم: از غفار. پیامبر دست خود را بر روی خود نهاد، من با خود گفتم گویا از اینکه از قبیلهٔ غفارم ناراحت شد، دست دراز کردم تا دست پیامبر را در دست بگیرم، همراهش دست مرا کنار زد که به حالات او از من داناتر بود و گفت: چند وقت است که این جایی؟ گفتم: حدود سی شبانه‌روز. گفت: چه کسی به تو خوراک می‌داد؟ گفتم: هیچ خوراکی جز آب زمزم نداشتم و چندان فربه شده‌ام که چینهای شکمم برهم افتاده است و هیچ‌گونه احساس گرسنگی نکردم. پیامبر(ص) فرمودند: آری، آب زمزم فرخنده است و همچون خوراک سیرکننده است. در این هنگام ابوبکر گفت: ای رسول خدا به من اجازه فرمای تا امشب او را خوراکی دهم. پیامبر اجازه فرمود و چون پیامبر و ابوبکر حرکت کردند من هم همراهشان رفتم. ابوبکر دری را گشود و برای ما کشمش طایف آورد و همان کشمش نخستین خوراکی بود که من در مکه خوردم، و مدتی همان‌جا ماندم و پیامبر(ص) را مکرر ملاقات می‌کردم. پیامبر فرمودند: من مأمورم به سرزمینی که دارای نخلستان است بروم و گمان می‌کنم آن‌جا یثرب باشد، آیا اینک تو پیام مرا به قوم خود می‌رسانی شاید که خداوند برای آنان سودی قرار دهد و به تو هم در قبال اسلام آنان پاداش دهد. من از مکه بیرون آمدم و چون برادر خود اُنیس را دیدم، گفت: چه کردی؟ گفتم: آنچه لازم بود انجام دادم و مسلمان شدم و تصدیق کردم. انیس گفت: من هم از آیین تو روی‌گردان نیستم، همانا مسلمان شدم و تصدیق می‌کنم. چون پیش مادرخویش رفتیم گفت: من هم از آیین شما روی‌گردان نیستم و من هم اسلام آوردم و تصدیق کردم. ما سوار شدم و پیش قوم خود برگشتیم و نیمی ازایشان پیش از آنکه پیامبر(ص) به مدینه برسند مسلمان شدند و ایماء بن رَحْضَة که سالار

بنی‌غفار بود در نماز، امامت آنان را برعهده داشت. دیگران گفتند: چون پیامبر به مدینه بیاید مسلمان خواهیم شد و آنان هم مسلمان شدند. پس از ایشان قبیلهٔ اسلم هم به حضور پیامبر رسیدند و گفتند: ای رسول خدا ما هم با همان شرایط که برادران بنی‌غفار ما مسلمان شده‌اند مسلمان می‌شویم. پیامبر(ص) فرمودند: قبیلهٔ غفار را خداوند غفران عنایت کناد و قبیلهٔ اسلم را خداوند سالم بداراد.[۱]

محمدبن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از یحیی بن شبل، از خفاف بن ایماء بن رَحْضَة نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوذر نخست مردی راهزن بود و سخت شجاع بود. آن‌چنان که به تنهایی راهزنی می‌کرد و هنگام سپیده‌دم بر گله‌ها هجوم می‌برد و غارت می‌کرد و بر پشت اسب خود می‌گریخت یا چنان پیاده می‌دوید که گویی یوزپلنگ است؛ و گاه به قبایل شبیخون می‌زد و هرچه می‌توانست می‌گرفت. خداوند مهر اسلام را بر دل او افکند و چون شنید پیامبر(ص) مبعوث شده است به مکه رفت و پیامبر(ص) در آن هنگام پوشیده مردم را دعوت می‌فرمود و او نخست درصدد برآمد کسی را پیدا کند تا او را به حضور پیامبر ببرد، ولی کسی را پیدا نکرد و سرانجام پرسان‌پرسان بر در خانهٔ پیامبر(ص) رسید و اجازه خواست و وارد شد. در آن هنگام ابوبکر که یکی دو روز پیش از آن مسلمان شده بود در محضر پیامبر بود و می‌گفت: ای رسول خدا اسلام را پوشیده نمی‌داریم و به زودی آن را آشکار خواهیم ساخت، و پیامبر(ص) پاسخی به او نمی‌داد. ابوذر می‌گوید: من پرسیدم که ای محمد به چه چیز فرامی‌خوانی؟ فرمود: به پرستش خدای یگانه که شریکی ندارد و به طرد بتها و اینکه گواهی دهی که من فرستادهٔ خدایم. من گفتم: گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و نیز گواهی می‌دهم که تو فرستادهٔ خدایی. سپس گفتم: ای رسول خدا من اینک پیش قوم خود برمی‌گردم و منتظر خواهم بود چه هنگامی اجازهٔ جهاد داده می‌شود که به شما ملحق شوم، زیرا اکنون می‌بینم که تمام قوم تو بر ضد تو متفق‌اند. پیامبر(ص) فرمود: نیکو اندیشیده‌ای و بازگرد.

ابوذر پایین گردنهٔ غزال مقیم شد و راه کاروانهای قریش را می‌بست و آنان را فرو می‌گرفت و می‌گفت: چیزی از کالاهای شما را پس نخواهم داد مگر آنکه گواهی دهید که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد(ص) فرستاده خداوند است. اگر گواهی می‌دادند

۱. بسیار مناسب است که برای اطلاع از روایات مختلف شیعیان در مورد اسلام ابوذر(رض) به بحث مستوفای علامه مجلسی در بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۹۳ ــ ۴۳۷ مراجعه شود ــ م.

آنچه را از ایشان گرفته بود باز می‌داد و اگر خودداری می‌کردند چیزی به آنان پس نمی‌داد. ابوذر بر همین حال بود تا پیامبر(ص) به مدینه هجرت فرمود و پس از تمام‌شدن جنگ بدر و اُحد به مدینه آمد و همراه پیامبر(ص) بود.

محمدبن عمر واقدی از نجیح پدر معشر نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوذر در دورهٔ جاهلی هم خدا را پرستش می‌کرد و می‌گفت خدایی جز خدای یگانه نیست، و بتها را پرستش نمی‌کرد. پس ازاینکه به پیامبر وحی و آن حضرت مبعوث شد، مردی از اهل مکه پیش ابوذر رفت و گفت: مردی در مکه همین سخن را می‌گوید که تو می‌گویی و می‌گوید خدایی جز خدای یگانه نیست و گمان می‌کند که پیامبر است. ابوذر پرسید از کدام خاندان است؟ گفت: از قریش است. ابوذر مقداری کندر برداشت و همان را توشهٔ خود قرار داد و به مکه آمد. در مکه دید که ابوبکر از مردم با کشمش پذیرایی می‌کند. همان‌جا نشست و همراه ایشان از آن کشمش خورد. فردای آن روز از مردم پرسید آیا از کسی از مردم مکه چیز تازه‌ای دیده‌اید؟ مردی از بنی‌هاشم گفت: آری، مرا پسرعمویی است که می‌گوید خدایی جز خدای یگانه نیست و گمان می‌کند که پیامبر است. ابوذر گفت: مرا پیش او راهنمایی کن، و آن مرد او را پیش پیامبر بُرد. در آن حال پیامبر(ص) روی سکویی خوابیده و بر چهرهٔ خویش پارچه‌ای کشیده بود. ابوذر آن حضرت را بیدار کرد و چون پیامبر بیدار شد، ابوذر گفت: بامدادت خوش‌باد، و پیامبر در پاسخ فرمود: سلام بر توباد. ابوذر گفت: آنچه از شعر سروده‌ای برای من بخوان. پیامبر فرمود: من شعر نمی‌گویم آنچه برای تو خواهم خواند قرآن است که من نگفته‌ام و آن را خداوند فرموده است. ابوذر گفت: بر من بخوان، و پیامبر(ص) سوره‌ای از قرآن برای او تلاوت فرمود. ابوذر گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و گواهی می‌دهم که محمد رسول خداوند است. پیامبر از ابوذر پرسیدند از کدام قبیله‌ای؟ گفت: از بنی‌غفارم. پیامبر(ص) تعجب فرمود، زیرا قبیلهٔ غفار راهزن بودند و چشم به ابوذر دوخته و از او در تعجب بود، زیرا می‌دانست که آنان چنان‌اند. سپس فرمود: آری که خداوند هرکه را بخواهد هدایت می‌فرماید. در همین حال که ابوذر در حضور پیامبر(ص) بود، ابوبکر آمد و پیامبر خبر مسلمان‌شدن ابوذر را به او دادند. ابوبکر به ابوذر گفت: تو دیروز میهمان من نبودی؟ گفت: چرا. گفت: اینک هم با من بیا. او با ابوبکر به خانه‌اش رفت و ابوبکر بر او دو جامهٔ رنگ کرده داد و ابوذر چندروزی در مکه ماند. یک روز زنی را دید که بر کعبه طواف می‌کند و بهترین دعا را می‌خواند و می‌گوید: به

من چنین و چنان عطا کن و در آخر دعای خود بتهای اساف و نائله را مورد خطاب قرار داد. ابوذر گفت: این چه سخن است یکی از آن دو بت با دیگری زنا کرده است، آن زن به ابوذر درآویخت و گفت: تو از دین برگشته‌ای. گروهی از جوانان آمدند و ابوذر را زدند و گروهی از بنی‌بکر به یاری ابوذر آمدند و گفتند: چرا این دوست ما را می‌زنید و حال آنکه از دین‌برگشتگان خود را آزاد گذارده‌اید؟ دیگران آنان را صلح دادند. ابوذر به حضور پیامبر آمد و گفت: من قریش را رها نخواهم کرد که مرا زدند و از ایشان انتقام خواهم گرفت و از مکه رفت و مقیم عسفان شد و هر کاروان از قریش که حامل گندم بود و می‌رسید کنار گردنهٔ غزال بر آنان حمله می‌کرد و بارهایشان را فرود می‌آورد و گندمی را که جمع می‌کرد به قوم خود می‌گفت: هیچ‌کس حق ندارد دانه‌ای از آن بردارد مگر اینکه معتقد شود و بگوید که خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد و آنان لااله‌الاالله می‌گفتند و جوالهای گندم را برمی‌داشتند.

محمدبن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از موسی‌بن عُقبه، از عطاء بن ابی‌مروان، از پدرش، از ابوذر نقل می‌کند که می‌گفته است * من پنجمین مسلمانم.

همچنین واقدی از نجیح، از محمدبن قیس، از حکّام بن ابی‌الوضاح بصری نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوذر چهارمین یا پنجمین مسلمان است.

عمروبن حکّام بصری از مثنی‌بن سعید قسّام قصیر، از ابوحمزه ضبعی نقل می‌کند که می‌گفته است * ابن عباس در بارهٔ آغاز مسلمان‌شدن ابوذر چنین برای ایشان نقل کرده است که چون به ابوذر خبر رسید مردی در مکه مبعوث شده و می‌پندارد پیامبر است، برادر خود را به مکه فرستاد و گفت: برو خبر این مرد را برای من بیاور و بنگر که در باره‌اش و از خودش چه می‌شنوی. آن مرد به مکه آمد و سخن پیامبر(ص) را شنید و پیش برادر برگشت و به ابوذر گفت: پیامبر به کارهای پسندیده فرمان می‌دهد و از کارهای ناروا نهی می‌کند و به انجام‌دادن مکارم اخلاق فرمان می‌دهد. ابوذر گفت: این برای من بسنده نیست. ابوذر خود بیرون آمد در حالی که کوله‌پشتی کوچکی داشت که در آن آب و توشه خود را نهاده بود، و چون به مکه رسید ترسید پیش از آنکه با پیامبر ملاقات کند از کسی در بارهٔ ایشان چیزی بپرسد. چون شب فرا رسید در گوشه‌ای از مسجدالحرام نشست به این خیال که شب را همان‌جا بگذراند. چون پاسی از شب گذشت علی(ع) از کنار او گذشت و پرسید از کدام قبیله‌ای؟ گفت: مردی از بنی‌غفارم. فرمود: برخیز و به خانهٔ خود بیا. گوید، علی(ع) ابوذ را به

خانهٔ خود برد و هیچ‌یک از دیگری چیزی نپرسید. فردای آن شب ابوذر همچنان به جستجوی رسول خدا پرداخت واو را نیافت و خوش نداشت که از کسی چیزی پرسد و همان گوشهٔ مسجدالحرام برگشت و دراز کشید. چون پاسی از شب گذشت علی(ع) از کنارش گذشت و فرمود: مگر وقت آن نرسیده است که منزل و خانه خود را بشناسی؟ و او را با خود به خانه برد و همچنان هیچ‌یک از دیگری چیزی نپرسید. صبح روز سوم ابوذر از علی(ع) پیمان گرفت که اگر رازی راکه در جستجوی آن است به او بگوید آشکار نسازد و علی(ع) چنان تعهد فرمود. ابوذر گفت: به من خبر رسیده است مردی در مکه بیرون آمده که می‌پندارد پیامبر است. من برادر خود را فرستادم تا خبر او و آنچه را از او می‌شنود برای من بیاورد، ولی خبری که مرا کفایت کند نیاورد. اینک خود آمده‌ام تا او را ببینم. علی فرمود: من پیشاپیش حرکت می‌کنم و تو از پی من بیا اگر چیزی دیدم که بر تو ترسیدم حالت کسی را به خود می‌گیرم که گویی آب به زمین می‌ریزد و پیش تو برمی‌گردم و اگر کسی را ندیدم تو همچنان از پی من بیا و به همان خانه که من وارد می‌شوم، وارد شو. چنان کردند و او از پی علی(ع) به همان خانه درآمد وبه حضور پیامبر رسید و خبر خویش راگفت و سخن پیامبر را شنید و همان دم مسلمان شد و به پیامبر عرضه داشت: به چه کاری مرا فرمان می‌دهید؟ فرمودند: پیش قوم خود برگرد تا خبر و فرمان من به تو برسد. ابوذر گفت: سوگند به کسی که جان من در دست اوست برنمی‌گردم تا آنکه در مسجدالحرام فریاد برآورم و اسلام خود را آشکار سازم. ابوذر وارد مسجد شد و با صدای بلند بانگ برداشت که «اشهد ان لااله‌الاالله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله»، مشرکان بانگ برداشتند که این مرد از دین برگشت، و چندان او را زدند که مدهوش درافتاد. عباس‌بن عبدالمطلب آمد و خود را بر ابوذر افکند و گفت: ای گروه قریش شماکه این مرد راکشتید. شماکه بازرگان‌اید و راه تجارت شما از کنار قبیلهٔ بنی‌غفار می‌گذرد، می‌خواهید راه بازرگانی شما قطع شود؟ آنان دست از ابوذر برداشتند، او روز دوم هم به مسجد آمد و همان‌گونه رفتار کرد و باز او را چندان زدند که مدهوش درافتاد و عباس همان‌گونه رفتار کرد. و این آغاز اسلام ابوذر بود.

محمدبن عمر واقدی از قول کسی، از اسماعیل بن ابی‌حکیم، از سلیمان بن یسار نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوذر در آغاز اسلام خود به یکی از پسرعموهایش می‌گفت: ای پسر کنیزک، و پیامبر به او فرمودند: هنوز حالت اعرابی و جاهلی تو از میان نرفته است.

محمدبن اسحاق می‌گوید * پیامبر(ص) میان ابوذر غفاری و منذربن عمرو که از

افراد بنی‌ساعده است عقد برادری بست و او عقد برادری را تا پای مرگ پذیرفت، ولی محمدبن عمر واقدی این موضوع را انکار کرده و گفته است موضوع بستن عقد برادری تا پیش از جنگ بدر بوده و پس از آنکه آیات مربوط به میراث نازل شد، منتفی گردید و ابوذر پس از اینکه مسلمان شد، به سرزمین قوم خود برگشت و همان‌جا مقیم بود تا جنگ بدر و اُحد و خندق گذشت و سپس به مدینه و حضور پیامبر رسید.

محمد بن فَضیل از مطرف، از ابی‌الجهم، از خالدبن وهبان که پسرخالهٔ ابوذر است نقل می‌کند که ابوذر می‌گفته است * پیامبر به من فرمودند: ای ابوذر در چه حال خواهی بود هنگامی که با امیرانی برخورد کنی که غنایم ومال خدا را به خود اختصاص دهند؟ گفتم: سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث فرموده است، در آن حال با شمشیر خود چندان ضربه می‌زنم تا نوبت او برسد. فرمودند: آیا به کاری بهتر از این راهنماییت کنم؟ صبر و شکیبایی کن تا به من ملحق شوی.

هُشَیْم از حصین، از زیدبن وهب نقل می‌کند که می‌گفته است * از ربذه گذشتم ناگاه به ابوذر برخوردم، گفتم: چه چیز موجب شده در این‌جا منزل کنی؟ گفت: در شام بودم با معاویه در مورد این آیه که می‌فرماید «آنان که سیم و زر را می‌اندوزند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند.[1]» اختلاف پیدا کردیم. او می‌گفت: این آیه در مورد اهل کتاب نازل شده است، و من گفتم: در مورد ما و ایشان نازل شده است و در این باره میان من و او بگومگویی صورت گرفت، او نامه به عثمان نوشت و از من شکایت کرد. عثمان برای من نوشت تا به مدینه آیم و چون به مدینه آمدم مردم در باره‌ام بسیار سخن گفتند، گویی پیش از آن مرا ندیده بودند و چون این سخنان به گوش عثمان رسید، گفت: اگر می‌خواهی از ما فاصله بگیر و به جای نزدیکی برو و این موضوع سبب شد که عثمان مرا این‌جا منزل دهد و اگر غلامی حبشی را بر من امیر کند هرآینه سخنش را خواهم شنید و اطاعت خواهم کرد.[2]

یزیدبن هارون از هشام بن حسان، از محمدبن سیرین نقل می‌کند * پیامبر(ص) به

---

۱. بخشی از آیهٔ ۳۴ سورهٔ نهم ـ توبه ـ م.

۲. موضوع تبعید جناب ابوذر نخست به شام و سپس به ربذه و رفتار ناپسندیده عثمان و امویان با او در کتابهای سیره و تاریخ به تفصیل آمده است و نباید فقط به این‌گونه روایات قناعت کرد. مثلاً برای اطلاع از نظر قاضی عبدالجبار و سیدمرتضی در این باره به بحث مفصل ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه، ج ۳، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر ۱۹۵۹، ص ۵۲ ـ ۵۹، مراجعه فرمایید ـ م.

ابوذر فرمودند: چون خانه‌های مدینه به دامنهٔ کوه سَلْع رسید از مدینه بیرون رو و با دست خویش اشاره به سوی شام فرمودند. و سپس افزودند که گمان نمی‌کنم امیرانت تو را آسوده بگذارند و رها کنند. ابوذر گفت: ای رسول خدا آیا با کسانی که میان من و اجرای فرمان تو مانع می‌شوند جنگ کنم؟ فرمودند: نه. گفت: به چه چیز فرمانم می‌دهید؟ فرمودند: بشنو و اطاعت کن هرچند از برده‌ای حبشی. گوید: و چون چنان شد ابوذر به شام رفت. معاویه برای عثمان نوشت که ابوذر شام را به تباهی کشانده است. عثمان به ابوذر پیام فرستاد و ابوذر به مدینه آمد، سپس همسر و افراد خانواده‌اش را از پی او گسیل داشتند. گوید: افراد خانواده‌اش در خانهٔ ابوذر کیسه‌ای دیدند و پنداشتند درم است و گفتند آنچه خدا بخواهد خواهد بود. ناگاه آن کیسه را آکنده از درم یافتند، چون ابوذر به مدینه رسید، عثمان گفت: پیش خودم باش تا بامداد و شامگاه به نعمت رسی. گفت: مرا نیازی به دنیای شما نیست، و سپس به عثمان گفت: اجازه بده تا به ربذه بروم. عثمان اجازه داد و چون خواست حرکت کند وقت نماز فرا رسید و یکی از بردگان حبشی عثمان مأمور تنظیم صفوف بود. اتفاقاً آن روز عثمان اندکی دیرتر به نماز آمد، ابوذر به غلام حبشی گفت: پیش برو و امامت کن و نماز بگزار که به من گفته شده است شنوا و فرمانبردار باشم حتی از برده‌ای حبشی و تو بردهٔ حبشی هستی.

یزیدبن هارون از عوام بن حوشب، از قول مردی، از اصحاب آجُرّ، از قول پیرمرد و پیرزنی از مردم بنی‌ثعلبه که زن و شوهر بودند نقل می‌کند که آن دو می‌گفته‌اند * در ربذه فرود آمدیم، پیرمردی ژولیده‌موی که همهٔ موهای سر و ریش او سپید بود عبور کرد، گفتند: این مرد از اصحاب رسول خداست. از او اجازه گرفتیم که سرش را بشوییم، اجازه داد و با ما انس گرفت. در این هنگام تنی چند از اهل عراق و خیال می‌کنم از مردم کوفه آمدند و گفتند: ای ابوذر این مرد (یعنی عثمان) با تو چنین و چنان رفتار می‌کند آیا برای ما رایتی برپا نمی‌کنی تا ما هرچه مرد و لشکر می‌خواهی برایت حاضر آوریم؟ ابوذر گفت: ای اهل اسلام سلطان را ذلیل مکنید! که هرکس سلطان را خوار و زبون کند او را توبه نخواهد بود و این پیشنهاد را بر من مکنید که سوگند به خدا اگر عثمان مرا بر بلندترین درخت یا بلندترین کوه زندانی کند و بر صلیب کشد می‌شنوم و فرمان می‌برم و شکیبایی می‌کنم و در راه خدا تحمل می‌کنم و به من چنین نشان داده شده که همان برای من خیر خواهد بود. و اگر مرا از منطقه‌ای به منطقهٔ دیگر و از خاور به باختر بفرستد باز می‌شنوم و فرمان می‌برم و شکیبایی و در راه

خدا تحمل می‌کنم و چنین خواهم پنداشت که همان برای من خیر است و اگر مرا به خانه‌ام برگرداند باز هم شنوا و فرمانبردارم و شکیبایی و در راه خدا تحمل می‌کنم و چنین می‌پندارم که همان برای من خیر است.

فضل بن دکین از جعفربن برقان، از ثابت بن حجاج، از عبدالله بن سیدان سُلمی نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوذر و عثمان نخست با یکدیگر آهسته مدتی سخن گفتند و بعد صداهایشان بلند شد، در عین حال ابوذر در حالی که لبخند می‌زد برگشت. مردم پرسیدند وضع تو با امیرالمؤمنین چگونه است؟ گفت: شنوا و فرمانبردارم و اگر بگوید به صنعاء یا عدن بروم و بتوانم انجام دهم انجام خواهم داد و عثمان به او فرمان داد به ربذه برود.

یزید بن هارون از سفیان بن حسین، از حکم بن عیینة، از ابراهیم تیمی، از پدرش، از ابوذر نقل می‌کند که می‌گفته است * پشت سر پیامبر سوار خری شدم که بر آن جُلی یا قطیفه‌ای انداخته بودند.

عبدالله بن نُمَیْر از اعمش، از عثمان بن عُمیر، از ابوحرب بن اسود دیلی، از عبدالله بن عمرو نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم پیامبر(ص) می‌فرمود: آسمان بر سر مردی راستگوتر از ابوذر سایه نیفکنده است و زمین راستگوتر ازاو بر پشت خود برنداشته است.

یزیدبن هارون از ابوامیة بن یعلی، از ابوالزناد، از اعرج، از ابوهریرة نقل می‌کند * پیامبر(ص) فرموده‌اند: آسمان بر سر کسی صریح‌اللهجه‌تر از ابوذر سایه نیفکنده است و زمین مثل او را دربرنداشته است. هرکس از اینکه به فروتنی عیسی‌بن مریم(ع) بنگرد شاد می‌شود به ابوذر بنگرد.

مسلم بن ابراهیم از سلام بن مسکین، از مالک بن دینار نقل می‌کند * پیامبر(ص) خطاب به مردم فرمودند: کدام‌یک از شما پس از آنکه من از او جدا شوم با من به همان حال که بوده است دیدار خواهد کرد؟ ابوذر گفت: من. پیامبر(ص) فرمودند: راست گفتی و سپس چنین افزودند که آسمان بر سر راستگوتر و صریح‌تر از ابوذر سایه نیفکنده است و زمین مثل او را دربرنداشته است، هرکس از اینکه به زهد عیسی‌بن مریم(ع) بنگرد خوشحال و شاد می‌شود به ابوذر بنگرد.

سلیمان بن حرب و حسن بن موسی هردو از حمادبن سلمه، از علی‌بن زید، از بلال بن ابی‌الدرداء، از ابوالدرداء نقل می‌کنند که گفته است * پیامبر(ص) فرموده‌اند: آسمان بر صریح‌تر و راستگوتر از ابوذر سایه نینداخته و زمین همچون اویی دربر نداشته است. عبیدالله

بن عبدالمجید حنفی ازابوحُرّه، از محمدبن سیرین هم همین‌گونه روایت می‌کند.

یزیدبن هارون می‌گوید محمدبن عمرو می‌گفته است از عِراکُ‌بن مالک شنیدم که می‌گفت * ابوذر می‌گفت: روز قیامت مجلس من از همهٔ شما به رسول خدا نزدیکتر است و این به آن جهت است که از آن حضرت که درود و سلام خدا بر او باد شنیدم که می‌فرمود: نزدیک‌ترین شما روز قیامت به من کسی است که از دنیا همان‌گونه بیرون رود که در زمان رحلت من بوده است (مال‌اندوزی و جهان‌جویی نکند) و به خدا سوگند هیچ‌کس از شما نیست مگر آنکه به چیزی از دنیا دست یازیده است جز من.

مسلم بن ابراهیم از ابوکعب صاحب‌الحریر، از ابوالاصفر، از احنف بن قیس نقل می‌کند که می‌گفته است * نخست به مدینه رفتم و سپس به شام. در شام به نمازجمعه حاضر شدم و ناگاه به مردی برخوردم که از کنار هر ستون که می‌گذشت مردم هیاهو می‌کردند، آن مرد نماز گزارد و نمازش را مختصر خواند. من کنارش نشستم و گفتم: ای بندهٔ خدا تو کیستی؟ گفت: من ابوذرم، تو کیستی؟ گفتم: من احنف‌بن قیسم. گفت: از کنار من برخیز که شری برای تو فراهم نسازم. پرسیدم چگونه برای من شری فراهم سازی؟ گفت: این مرد یعنی معاویه ندا داده است که هیچ‌کس با من همنشینی نکند.

عفان بن مسلم از ابومنذر سلاّم، از محمدبن واسع، از عبدالله بن صامت، از ابوذر نقل می‌کند که می‌گفته است * خلیل من، مرا به هفت چیز سفارش فرموده است. به من دوست‌داشتن مساکین و نزدیک‌شدن به آنان را امر فرموده است؛ و دستورم داده است در امور دنیایی به کسانی بنگرم که از من فروترند و به کسانی که از من برترند ننگرم؛ و فرمانم داده است که از هیچ‌کس چیزی مسألت نکنم؛ و فرمانم داده است که پیوند خویشاوندی را رعایت کنم هرچند بر من پشت شود؛ و فرمانم داده است که همواره حق را بگویم هرچند تلخ باشد؛ و فرمانم داده است تا در راه خدا از سرزنش سرزنش‌کننده نترسم؛ و دستورم فرموده است تا لاحول‌ولاقوة الاباللّه را فراوان بگویم که این کلمات از گنجینهٔ زیرعرش است.

عفان بن مسلم از همام، از قتادة، از سعید بن ابی‌الحسن، از عبدالله بن صامت نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه ابوذر بودم، عطای سالیانه‌اش را بیرون آورد، کنیزی همراه داشت که از آن پول، مایحتاج سالیانه‌اش را می‌خرید و وامهایش را پرداخت می‌کرد و مقداری پول نقره هم باقی می‌ماند. ابوذر به کنیزک دستور داد با آن پول مسین و پشیز تهیه

کند. من به او گفتم: مناسب بود آن نقره را برای نیازهایی که پیش می‌آید یا برای هزینه میهمانانی که می‌آیند اندوخته می‌کردی. گفت: خلیل من با من عهد فرمود که هر اندوختهٔ سیمین و زرین برای صاحبش در آتش نهاده و داغ می‌شود و آتش‌زنه او خواهد بود تا هنگامی که آن را در راه خدا پراکنده سازد.

سلیمان بن حرب از ابوهلال، از قتاده، از سعیدبن ابی‌الحسن نقل می‌کند که می‌گفته است * میزان عطای سالیانهٔ ابوذر چهارهزار درم بود و هرگاه که عطای خود را می‌گرفت خادمش را فرامی‌خواند و از میزان مایحتاج سالیانه می‌پرسید و آنها را می‌خرید و باقی‌مانده پول را به پشیز و پولهای مسین تبدیل می‌کرد و می‌گفت: هرکس سیم و زر بیندوزد داغ می‌شود و آتش‌زنه صاحبش خواهد شد.

یعقوب بن اسحاق حضرمی از حمادبن سلمه، از ابونعامة سعدی، از احنف بن قیس نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوذر به من گفت: اگر عطای سالیانه به عنوان مقرری و وظیفه پرداخت می‌شود آن را بگیر، ولی اگر به صورت وام و تنخواه گردان دادند مگیر و آن را دور افکن.

عبدالله بن عمرو پدر معمر منقری از عبدالوارث بن سعید، از حسین معلم، از ابوبریدة نقل می‌کند * چون ابوموسی اشعری پس از امیری خود به مدینه برگشت به دیدار ابوذر رفت که ملازم و همراهش باشد. ابوموسی مردی نزار و کوته‌قامت بود و ابوذر مردی سیه‌چرده و دارای موهای انبوه بود. اشعری می‌خواست همراه و ملازم ابوذر باشد و ابوذر به او می‌گفت: از من فاصله بگیر و پی کار خود باش. ابوموسی می‌گفت: ای آفرین بر برادرم. ابوذر او را از خود دور می‌کرد و می‌گفت: تو برادر من نیستی، من پیش از آنکه تو به امیری گماشته شوی برادرت بودم. سپس ابوذر، ابوهریره را دید، ابوهریره هم همراه او شد و به ابوذر می‌گفت: آفرین بر برادرم. ابوذر به او گفت: پی کار خود باش و از من فاصله بگیر. آن‌گاه به ابوهریره گفت: مگر تو برای این قوم عهده‌دار کاری نشده‌ای؟ گفت: چرا. سپس از ابوهریره پرسید مگر خانهٔ خود را مرتفع نساختی و آیا برای خودت مزرعه و چهارپایانی فراهم نکرده‌ای؟ گفت: نه. ابوذر گفت: در این صورت تو برادر منی برادرِ من.

فضل بن دکین از ابوعامر صالح‌بن رستم، از حُمیدبن هلال، از احنف بن قیس نقل می‌کرد که می‌گفته است * ابوذر مردی کشیده‌قامت و سیاه‌چرده و تمام موهای سر و ریش او سپید بود.

فضل بن دکین از شریک، از ابراهیم بن مهاجر، از کُلیب بن شهاب جَرمی نقل می‌کند * ابوذر می‌گفته است: سپیدی موی و باریکی استخوانم مرا از اینکه با عیسی‌بن مریم(ع) سعادت دیدار داشته باشم ناامید نمی‌کند.

عبیدالله بن موسی از موسی‌بن عبیده، از عبدالله بن خراش نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوذر را دیدم در سایبانی زندگی می‌کرد و همسرش هم زنی سیاهپوست بود. محمدبن سعد می‌گوید، راوی دیگری غیر از عبیدالله بن موسی می‌گفت: در سایبانی از موی (چادر مویی) زندگی می‌کرده است.

عفان بن مسلم از محمدبن دینار، از یونس، از محمد نقل می‌کند که می‌گفته است * از خواهرزادهٔ ابوذر پرسیدم که ابوذر چه چیزی از خود به‌جا گذاشت و میراث او چه بود؟ گفت: دو ماده خر و یک خر نر و چند بز ماده و یکی دو شتر بارکش.

عبدالله بن یزید پدر عبدالرحمان مُقْرِی از سعیدبن ابی ایوب، از عبدالله بن ابی‌جعفر قرشی، از سالم بن ابی‌سالم جیشانی، از پدرش، از ابوذر نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر به من فرمودند: من تو را ضعیف و ناتوان می‌بینم و آنچه که برای خود دوست می‌دارم برای تو هم همان را دوست می‌دارم. هیچ‌گاه حتی امیری بر دو تن را مپذیر و هیچ‌گاه سرپرستی اموال یتمی را برعهده مگیر.

خالدبن مخلد بجلی از سلیمان بن بلال، از یحیی‌بن سعید، از حارث بن یزید حَضْرمی نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوذر از پیامبر استدعا کرد او را به امیری منصوب فرمایند. پیامبر فرمودند: تو مردی ناتوانی و امیری امانت خداوند است و امیری روز قیامت مایهٔ درماندگی است و پشیمانی، مگر برای کسی که آن را چنان که حق آن است برعهده بگیرد و آن‌چه را برعهدهٔ اوست ادا کند.

کثیربن هشام از جعفربن برقان، از غالب بن عبدالرحمان نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی را دیدم که می‌گفت: همراه ابوذر در بیت‌المقدس نماز گزارده است و هرگاه ابوذر وارد مسجدالاقصی می‌شد کفشهایش را درمی‌آورد و اگر می‌خواست آب دهان یا خلط سینه و بینی خود را بیندازد بر ته کفشهایش می‌انداخت و اگر تمام چیزهایی را که در خانه‌اش بود جمع و قیمت می‌کردند، ردای این شخص (اشاره به رهگذری) از همهٔ آنها بیشتر می‌ارزید. کثیر می‌گوید: این حدیث را برای مهران بن میمون نقل کردم، گفت: خیال نمی‌کنم آنچه که در خانهٔ ابوذر بود به دو درم قیمت می‌شد.

مالک بن اسماعیل پدر غسان نهدی از مسعودبن سعد جعفی، از حسن بن عبیدالله، از ریاح‌بن حارث، از ثعلبة بن حکم، از علی(ع) نقل می‌کند که می‌فرموده است * امروز هیچ‌کس جز ابوذر و خودم باقی نمانده است که در راه خدا از سرزنش سرزنش‌کننده نترسد، و در این حال با دست به سینهٔ خود می‌زد.

حجاج‌بن محمد از ابن جُریج، از ابوحرب بن ابی‌الاسود، از ابی‌الاسود، همچنین ابن جُریج از قول مردی دیگر از زاذان نقل می‌کنند که می‌گفته‌اند * از علی(ع) در بارهٔ ابوذر پرسیدند. فرمود: دانش بسیار اندوخت که در بیان آن ناتوان ماند، مردی بخیل و آزمند بود. بخیل در دین خود و آزمند در کسب دانش و بسیار می‌پرسید، گاه پاسخ داده می‌شد و گاه از پاسخ به او خودداری می‌شد و گنجایش ظرف دانش او آکنده شد. گوید: مردم نفهمیدند که مقصود علی(ع) از این کلام چه بود، آیا ابوذر از نشان‌دادن و بروز دانش خود عاجز ماند یا از پرسیدن از رسول خدا(ص) و کسب دانش بیشتر از وی درمانده گردید.

عفان بن مسلم و عمروبن عاصم کلابی هردو از سلیمان بن مغیرة، از حمیدبن هلال، از عبدالله بن صامت نقل می‌کنند که می‌گفته است * همراه ابوذر باگروهی از بنی‌غفار پیش عثمان رفتیم و از دری وارد خانه شدیم که معمولاً از آن در پیش عثمان نمی‌رفتند. عثمان نخست ما را از ابوذر ترساند، در همین حال ابوذر رسید و سلام داد و بدون درنگ گفت: ای امیرالمؤمنین لابد پنداشتی که من هم یکی از این گروهم؟ به خدا سوگند من ازایشان نیستم و آنان را هم قبلاً ندیده‌ام و اگر بگویی که دو چوبهٔ چرخ چاه را در دست گیرم چنان خواهم کرد و اگر اجازه دهی به ربذه می‌روم، عثمان گفت: آری آری، اجازه می‌دهیم و دستور می‌دهیم مقداری از شتران زکات را به تو بدهند و تو از آن بهره‌مند شوی. ابوذر بانگ برداشت که ای گروه قریش دنیا برای شما باشد و استوار به آن دست یازید که ما را نیازی به دنیا نیست و آن را چیز قابلی نمی‌بینیم. گوید: در این هنگام ابوذر به ربذه رفت و من هم همراهش رفتم و چون به ربذه رسیدیم معلوم شد یکی از بردگان حبشی عثمان امام جماعت ایشان است. اذان گفته شد و آن برده برای پیشنمازی جلو آمد همین‌که ابوذر را دید خواست برگردد، ابوذر به او اشاره کرد که پیش برو و نماز بگزار و خود پشت سر او نماز گزارد.

عفان بن مسلم از وهیب بن خالد، از عبدالله بن عثمان بن خثیم، از مجاهد، از ابراهیم پسر اشتر نقل می‌کند که می‌گفته است * چون در ربذه مرگ ابوذر فرا رسید و او محتضر شد همسرش شروع به گریستن کرد. ابوذر پرسید چرا گریه می‌کنی؟ گفت: از این می‌گریم که به

تنهایی نمی‌توانم تو را به خاک بسپارم و پارچه و جامهٔ کافی برای کفن تو ندارم. گفت: گریه مکن که روزی من همراه تنی چند در محضر پیامبر(ص) بودم و شنیدم که آن حضرت فرمودند: مردی از شما بر فلات دورافتاده‌ای از زمین خواهد مرد و گروهی از مؤمنان برای جمع‌کردن جنازه‌اش خواهند رسید، همهٔ آنانی که آن روز حضور پیامبر بودیم غیر از من در شهرها و کنار مردم درگذشته‌اند، از ایشان کسی جز من باقی نمانده است و من در این فلات خواهم مرد. اکنون مواظب راه باش که به‌زودی آنچه را به تو گفتم خواهی دید که به‌خدا سوگند نه دروغ می‌گویم و نه به من دروغ گفته شده است. همسرش گفت: چگونه ممکن است و حال آنکه آمدوشد حاجیان هم تمام شده است؟ ابوذر گفت: با وجود این تو مواظب راه باش. در همین حال ناگهان آن زن سوارانی را دید که مرکوبهای آنان شتابان ایشان را همچون شیران پیش می‌آوردند، آنان چون آمدند و آن زن را دیدند کنار او ایستادند و گفتند: تو را چه می‌شود و چه کار داری؟ گفت: مرد مسلمانی در حال مرگ است او را تجهیز و کفن کنید که خدایتان در آن باره پاداش دهاد. پرسیدند او کیست؟ گفت: ابوذر است. همگان گفتند: پدر و مادرمان فدای او باد و تازیانه‌های خود را بر گردن شتران آویختند و خود را کنار بالین ابوذر رساندند. ابوذر به آنان گفت: مژده‌باد بر شما که شما همان گروهی هستید که پیامبر(ص) از آمدن شما خبر داده است، و سپس گفت: شما را براین حدیث هم مژده‌باد که از پیامبر(ص) شنیدم می‌فرمود: هر زن و شوهر مسلمان که دو یا سه فرزندشان بمیرد و آنان آن مصیبت را در راه خدا تحمل و شکیبایی کنند، هیچ‌گاه آتش جهنم را نخواهند دید. آنگاه گفت: امروز حال من چنین است که می‌بینید و اگر خود جامه‌ای می‌داشتم که برای کفنم کافی باشد خواهش می‌کردم که در چیز دیگری کفن نشوم، اکنون هم شما را به خدا سوگند می‌دهم هرکدام از شما که تاکنون امیر یا سرپرست گروهی یا مأمور برید بوده است مرا کفن نکند. عموم آنان چنین کارهایی را عهده‌دار شده بودند جز یک جوان از انصار که همراه ایشان بود و او به ابوذر گفت: خاطر آسوده‌دار من این کار را می‌کنم. دو ملافه در جوال خویش دارم که مادرم آن را بافته است با آن دو و یکی از این جامه‌ها که بر تن من است تو را کفن خواهم کرد. ابوذر گفت: آری تو دوست منی و مرا کفن کن.

اسحاق بن ابی‌اسرائیل از یحیی‌بن سُلیم، از عبدالله بن عثمان بن خیثم، از مجاهد، از ابراهیم پسر اشتر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابوذر محتضر شد،

همسرش شروع به گریستن کرد. ابوذر به او گفت: چه چیز تو را به گریستن واداشته است؟ گفت: از این می‌گریم که نه پارچه به اندازهٔ کفن تو دارم و نه کسی مرا در دفن تو کمک می‌کند. گفت: گریه مکن که شنیدم رسول خدا(ص) به گروهی که من هم میان ایشان بودم، فرمودند: مردی از شما در یکی از فلاتهای زمین می‌میرد و گروهی از مؤمنان برای تجهیز و تشییع جنازه‌اش فرا می‌رسند. هیچ‌یک از آن گروه زنده نمانده و همگی در شهر و کنار مردم مرده‌اند و این من هستم که در این فلات دورافتاده می‌میرم و به خدا سوگند که نه دروغ می‌گویم و نه به من دروغ گفته شده است. اکنون به راه بنگر. همسرش گفت: این چگونه ممکن است و حال آنکه اکنون آمد و شد حجاج هم تمام شده است. در عین حال همسرش خود را بالای تپه‌ای شنی می‌رساند و به راه می‌نگریست و باز برای پرستاری و مراقبت پیش ابوذر برمی‌گشت. در همین‌حال ناگاه به تنی چند برخورد که مرکوبهای آنان ایشان را شتابان همچون شیر پیش می‌آورد. او با جامهٔ خود علامت و نشانه داد و آنان به سوی او آمدند و کنار او ایستادند و گفتند: چه می‌خواهی و چه کار داری؟ گفت: مردی مسلمان محتضر و در حال مرگ است او را تجهیز و کفن کنید. پرسیدند او کیست؟ گفت: ابوذر است. همگان گفتند: پدر و مادرمان فدای او باد، تازیانه‌های خود را بر گردن مرکوبهای خود نهادند و شتابان بر بالین او آمدند. ابوذر گفت: مژده‌باد بر شما و سخنی را که از پیامبر(ص) شنیده بود برای آنان نقل کرد و سپس به آنان گفت: شنیدم پیامبر می‌فرمودند که هر زن و شوهری که دو یا سه فرزندشان بمیرد و در راه خدا آن را تحمل و شکیبایی کنند، هرگز آتش را نخواهند دید. اکنون سخن مراگوش دهید، اگر خودم جامه‌ای می‌داشتم که برای کفنم کافی بود نمی‌خواستم در جامه‌ای غیر از جامهٔ خودم کفن شوم و اگر همسرم چنین جامه‌ای می‌داشت، ترجیح می‌دادم در جامهٔ او کفن شوم. اکنون هم شما را به حق اسلام سوگند می‌دهم که هرکس از شما تاکنون امیر یا نقیب یا سرشناس و سرپرست و مأمور برید بوده است مراکفن نکند و همهٔ آنان از این کارها انجام داده بودند جز جوانی از انصار. او گفت: من تو راکفن می‌کنم و من هیچ‌یک از این کارها راکه گفتی عهده‌دار نشده‌ام. تو را در این ردای خویش که بر دوش دارم و دو جامهٔ دیگر که در جوال من است و مادرم برای من بافته است کفن می‌کنم. گفت: آری تو کفنم کن؛ و آن مرد انصاری در حضور حجربن ادبر و مالک اشتر و تنی چند که همگی از قبیلهٔ یمان بودند، ابوذر راکفن کرد.

احمدبن محمدبن ایوب از ابراهیم بن سعد، از محمدبن اسحاق، از بریدة بن سفیان

اسلمی، از محمدبن کعب قرظی، از عبدالله بن مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عثمان ابوذر را به ربذه تبعید کرد و مرگش فرا رسید هیچ‌کس جز زنش و غلامش همراهش نبود. به آن دو وصیت کرد که چون مردم مرا غسل دهید و کفن کنید و کنار راه بگذارید و به نخستین کاروانی که از کنار شما گذشت بگویید این جنازه ابوذر صحابی رسول خداوند است، ما را برای دفن‌کردنشان یاری دهید. در این هنگام عبدالله بن مسعود با گروهی از مردم عراق که برای عمره گزاردن آمده بودند، رسیدند و ناگاه به آن جنازه برخوردند که کنار راه نهاده بودند و نزدیک بود شتران آن را لگدکوب کنند. در این هنگام غلام ابوذر برخاست و به عبدالله بن مسعود گفت: این جنازهٔ ابوذر صحابی رسول خداوند است، به ما یاری دهید تا به خاکش بسپاریم. عبدالله بن مسعود شروع به گریستن کرد و گفت: رسول خدا(ص) چه درست فرمود که ای ابوذر تو تنها حرکت می‌کنی و تنها می‌میری و تنها مبعوث می‌شوی و خود و همراهانش پیاده شدند و او را به خاک سپردند، و سپس عبدالله بن مسعود آن گفتار پیامبر(ص) را که در جنگ تبوک به ابوذر فرموده بودند برای آنان بازگو کرد.[1]

محمدبن عمر واقدی از سعید بن عطاء بن ابی‌مروان، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوذر را دیدم در پارچه‌ای دارای خطوط سیاه و سپید که به کمر بسته بود، نماز می‌گزارد. پرسیدم ای ابوذر جامهٔ دیگری غیر از این چادر راه‌راه نداری؟ گفت: اگر می‌داشتم بر من آن را می‌دیدی. گفتم: دو روز پیش که دو جامهٔ نو داشتی. گفت: ای برادرزاده به کسی دادم که از من به آن نیازمندتر بود. گفتم: به خدا سوگند که تو خود به آن دو نیازمندتری. گفت: خدایا از تو آمرزش می‌خواهم، و سپس به من گفت: امور دنیا را بزرگ می‌کنی، مگر نمی‌بینی که این جامه را برتن دارم و جامهٔ بهتر دیگری هم برای مسجد دارم؛ وانگهی دارای چند بز ماده هستم که شیرهایشان را می‌دوشیم؛ یکی دو خر هم داریم که خواربار خود را بر آنها بار می‌کنیم، خدمتکاری هم داری که برای ما خوراک فراهم می‌کند و می‌پزد، چه نعمتی برتر و بهتر از این نعمت که ما در آنیم؟

همچنین محمدبن عمر واقدی از سفیان ثوری، از عمار دهنی، از ابوشعبه نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی از قوم ما اموالی به ابوذر عرضه داشت، از پذیرفتن آن خودداری

۱. برای اطلاع بیشتر از این گفتار رسول خدا(ص) به ترجمهٔ مغازی، به قلم این بنده، ج ۳، ص ۷۶۲ مراجعه فرمایید ـ م.

کرد و گفت: یکی دو خر داریم که بر آن بارهای خود را حمل می‌کنیم و چند ماده‌بز داریم که می‌دوشیم و کنیزکی که با او در مورد آزادیش چیزی نوشته‌ایم خدمتگزاری ما را برعهده دارد و علاوه بر جامه‌های خود عبایی هم داریم و من بیم آن دارم که در مورد بیش از این از من حساب خواسته شود.

محمدبن عمر واقدی از یزیدبن علی اسلمی، از عیسی‌بن عُمیله فزاری نقل می‌کند که می‌گفته است کسی که خود دیده بود برایم نقل کرد که * ابوذر چون همان چند بز و میش خود را می‌دوشید، نخست و پیش از آنکه خود چیزی بیاشامد برای همسایگان و میهمانانش می‌فرستاد. شبی او را دیدم که بزهای خود را چندان دوشید که در پستان آنها چیزی باقی نماند و چون مقدار آن اندک بود با مقدار کمی خرما برای همسایگان و میهمانانش فرستاد و معذرت خواست و گفت: اگر چیز بهتری می‌داشتیم به حضورتان می‌آوردم و من ندیدم که در آن شب او چیزی بچشد.

همچنین واقدی از خالدبن حیان نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوذر و ابوالدرداء در دمشق زیر دو سیاه چادر موین زندگی می‌کردند.

همچنین واقدی از موسی‌بن عبیده، از عبدالله بن خراش کعبی نقل می‌کند که می‌گفته است * در ربذه ابوذر را در سایبانی موین دیدم. همسرش هم زنی سیاه بود. گفتم: ای ابوذر چرا زن سیاه گرفته‌ای. گفت: ازدواج با کسی که فروتر از من باشد و مرا متواضع سازد خوشتر است از آنکه با کسی ازدواج کنم که بر من برتری داشته باشد. من همواره امر به معروف و نهی از منکر می‌کنم و گفتن سخن حق برای من دوستی باقی نگذارده است.

عفان بن مسلم از همام‌بن یحیی، از قتاده، از ابوقلابه، از ابواسماء رَحَبی نقل می‌کند که می‌گفته است * در ربذه به حضور ابوذر رسیدم. همسرش که زنی سیاه و دارای گوشواره‌های آویخته از بالای گوش خود و زشت و بدمنظر بود حضور داشت بر او نشانی از خُلوق یعنی مادهٔ معطری که با آن زنان بر پیشانی خود خال می‌نهادند و جامه‌های چسبان نبود. ابوذر گفت: می‌بینید این زنگ سیاه به من چه می‌گوید؟ می‌گوید، به عراق بروم و چون آن‌جا بروم آنان مرا به دنیای خود می‌کشانند، هماناکه خلیل من با من عهد فرموده و گفته است فروتر از پل جهنم راهی سخت لغزنده است و اگر بر آن راه بگذریم و در نامهٔ اعمال ما همان چیزها که برای ما مقدر شده است باشد، امید بیشتری به نجات ماست تا اینکه بر آن بگذریم و همچون خوشه‌های درخت خرما گران‌بار باشیم.

همین راوی از حمادبن سلمه، از عاصم احول، از ابوعثمان نهدی نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوذر را دیدم که روی مرکوب خود خمیده شده و روی او به سوی مشرق بود، پنداشتم خواب است، نزدیک او رفتم و گفتم: ای ابوذر آیا تو خوابی؟ گفت: نه مشغول خواندن نماز بودم.[1]

مسلم بن ابراهیم از ابوعقیل، از یزیدبن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * در پی ابوذر دخترکی سیاه در حال حرکت بود. گفتند: ای ابوذر این دختر توست؟ گفت: آری مادرش که چنین می‌پندارد.

مسلم بن ابراهیم از قرة بن خالد، از عون بن عبدالله بن عتبة بن مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوذر دو جامهٔ نو فراهم کرد یکی از آن دو را به صورت ازار بر کمر بست و بر دوش خود پارچه‌ای دیگر انداخت و یکی از آن دو را به غلامش داد و سپس پیش قوم آمد. آنان گفتند: اگر هردو را خودت می‌پوشیدی بهتر بود. گفت: آری، ولی از پیامبر(ص) شنیدم که می‌فرمودند: به بردگان خودتان از آنچه خود می‌خورید بخورانید و از آنچه خود می‌پوشانید، بپوشانید.

مسلم بن ابراهیم از قرة بن خالد، از بدیل بن میسرة، از مطرف، از قول مردی از اهل بادیه نقل می‌کرد که می‌گفته است * با ابوذر مدتها همنشینی کردم و از همهٔ خویهای او خوشم آمد، مگر یک کار او. پرسیدند آن کار چه بود؟ گفت: با آنکه مرد زیرکی بود، هرگاه از آبریزگاه بیرون می‌آمد، آب دست خود را به این سو و آن‌سو می‌پاشاند.

طفیل بن عمرو

ابن طریف بن عاص بن ثعلبة بن سلیم بن فهم بن غنم بن دوس بن عدثان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصربن اَزْد.

محمدبن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالواحد بن ابی‌عون دوسی که همپیمان قریش بوده است نقل می‌کند که می‌گفته است * طفیل‌بن عمرو دوسی مردی شریف و شاعر و بزرگ‌منش و میهمان‌نواز بود و بسیار پذیرایی می‌کرد. او هنگامی که هنوز

۱. مقصود نماز مستحبی یا نماز شب است.

رسول‌خدا(ص) در مکه بودند به مکه آمد، گروهی از مردان قریش پیش او رفتند و گفتند: ای طفیل تو هنگامی به مکه آمده‌ای که این مرد میان ما ظهور کرده و کار ما را مشکل و وحدت ما را پراکنده و امور ما را نابسامان کرده است. سخن او هم‌چون جادوست که میان مرد و زنش و پدر و مادر و برادرش جدایی می‌افکند. ما بر تو و قوم تو هم می‌ترسیم که بر شما همان برسد که بر ما. با او هیچ گفتگو مکن و سخنی از او مشنو. طفیل می‌گفته است: چندان اصرار کردند که تصمیم گرفتم هیچ سخنی از او نشنوم و با او سخنی مگویم و چون به مسجد می‌رفتم در گوش خود پنبه می‌نهادم که مبادا سخنی از گفتار او بگوشم برسد و چنان شد که به من پنبه در گوش می‌گفتند. روزی پیامبر(ص) نزدیک کعبه ایستاده بود و نماز می‌گزارد. من هم نزدیک او بودم و خداوند مقدر فرموده بود که برخی از سخنان پیامبر(ص) را بشنوم. گفتاری بسیار پسندیده شنیدم و به خود گفتم مادرم بر سوگ من بگرید من مردی خردمند و شاعرم و سخن خوب و زشت از من پوشیده نمی‌ماند، چه چیز مانع من است که سخن این مرد را بشنوم که چه می‌گوید. اگر آنچه می‌گوید پسندیده باشد از او می‌پذیرم و اگر ناپسند بود رهایش می‌کنم. من ایستادم تا پیامبر(ص) به خانهٔ خود برگشت. از پی او حرکت کردم و چون وارد خانهٔ خود شد من هم داخل شدم و گفتم: ای محمد قوم تو در باره‌ات به من چنین و چنان گفتند و به خدا سوگند آن‌قدر مرا بیم دادند که در گوشهای خود پنبه نهادم که سخن تو را نشنوم، ولی خداوند چنان مقدر فرمود که سخن تو را شنیدم، چه سخن خوب و گفتار پسندیده‌ای بود. اکنون کار خود را بر من عرضه دار. پیامبر(ص) اسلام را بر او عرضه داشت و برای او قرآن تلاوت فرمود. طفیل گفت: به خدا سوگند سخن از این بهتر و کاری از این برتر نشنیده‌ام. طفیل می‌گوید، مسلمان شدم و شهادت حق بر زبان آوردم وگفتم: ای رسول خدا من میان قوم خود مردی فرمانروایم، اینک پیش آنان برمی‌گردم و آنان را به آیین اسلام فرامی‌خوانم، شما دعا کنید که خداوند در این کار یاور من باشد و به آنچه ایشان را به آن فرامی‌خوانم مرا یاری دهد. پیامبر عرضه داشت: پروردگارا برای او نشانه‌ای قرار بده. گوید: من به سوی قوم خویش بیرون رفتم و چون به گردنه‌ای رسیدم که مشرف بر جایگاه قبیلهٔ خود شدم، نوری همچون چراغ میان چشمان من آشکار شد، عرضه داشتم: پروردگارا این نشانه را در غیر صورت من قرار بده که بیم آن دارم گمان برند نوعی پیسی است که در من به سبب ترک آیین ایشان پدید آمده است، آن پرتو بر سر تازیانه‌ام قرار گرفت و همهٔ افراد قبیله آن نور را بر سر تازیانه‌ام چون قندیلی

مشاهده می‌کردند. گوید: چون وارد خانه‌ام شدم، پدرم به دیدن من آمد. گفتم: پدرجان از پیش من برو که دیگر نه تو از منی و نه من از تو. گفت: برای چه پسرم؟ گفتم: زیرا من مسلمان و پیرو آیین محمد(ص) شده‌ام. گفت: ای پسرجان دین و آیین من دین و آیین تو خواهد بود. گفتم: برو غسل کن و جامه پاک بپوش. او چنان کرد و آمد. اسلام را بر او عرضه داشتم و مسلمان شد؛ سپس همسرم آمد به او گفتم: از پیش من برو که دیگر من از تو نیستم و تو از من نیستی. گفت: پدرم فدایت باد چرا؟ گفتم: اسلام میان من و تو جدایی افکنده است، من مسلمان و پیرو آیین محمد شده‌ام. گفت: دین من پیرو دین تو خواهد بود. گفتم: به کنار بت ذوالشری برو و از آبی که آن‌جاست خود را بشوی و غسل کن. این بت، بت اصلی قبیلهٔ دَوْس بوده است و کنار آن جوی کوچکی از کوه روان بوده است. می‌گوید، همسرم گفت: فدایت گردم آیا از بت ذوالشری نسبت به کودکان ما بیم داری؟ گفتم: نه که من خود ضامنم و از آن کاری ساخته نیست. همسرم رفت و غسل کرد و باز آمد و اسلام را بر او عرضه کردم و مسلمان شد. سپس شروع به دعوت افراد قبیلهٔ دوس کردم نپذیرفتند، دوباره به مکه وحضور پیامبر(ص) برگشتم و گفتم: ای رسول خدا دوس بر من پیروز است بر آنان نفرین فرمای. فرمود: بارخدایا قبیلهٔ دوس را هدایت فرمای.

محمدبن عمر واقدی از معمر، از زهری، از ابوسلمه نقل می‌کند که ابوهُریره می‌گفته است * به پیامبر(ص) گفته شد بر قبیلهٔ دوس نفرین فرمای، عرضه داشت: پروردگارا دوس را هدایت فرمای و آنان را به راه بیاور. برگردیم به گفتار طفیل، می‌گوید، پیامبر فرمودند: پیش قوم خود برگرد و آنان را با مدارا به اسلام فراخوان. من برگشتم و در همان سرزمین ایشان را به اسلام فرامی‌خواندم تا آنکه پیامبر(ص) هجرت فرمود و جنگهای بدر و اُحد و خندق تمام شد و آن‌گاه من همراه کسانی از قوم خود که مسلمان شده بودند به مدینه آمدم، پیامبر(ص) در آن هنگام به خیبر رفته بود. من که همراه افراد هفتاد یا هشتادخانوار به مدینه آمده بودم به خیبر رفتیم و به پیامبر(ص) پیوستیم و آن حضرت ما را هم در غنایم شریک فرمود و مانند دیگر مسلمانان برای ما سهامی از غنایم مقرر داشت. ما استدعا کردیم که ما را در میمنه سپاه خویش جا دهید و برای ما شعار «یا مبرور» را تعیین فرمایید که پذیرفته شد و امروز شعار همهٔ قبیلهٔ بزرگ ازد «مبرور» است. طفیل می‌گوید: سپس همواره در خدمت پیامبر(ص) بودم تا آنکه خداوند مکه را گشود. من گفتم: ای رسول خدا مرا بفرستید تا بت ذوالکفین را که بت قبیلهٔ عمروبن حُمَمَة است آتش بزنم. پیامبر چنین فرمودند. طفیل آتش

برافروخت و آن بت را که چوبین بود آتش زد و این ابیات را می‌خواند:
«ای بت ذوالکفین من از بندگان تو نیستم میلاد ما قدیمی‌تر از میلاد توست و من در دل و اندرون تو آتش می‌افروزم.[1]»

عارم بن فضل از حماد بن زید، از محمدبن اسحاق هم نقل می‌کند * طفیل بن عمرو بتی به‌نام ذوالکفین داشت آن را شکست و در آتش سوزاند و همان اشعار را خواند.

به سخن طفیل بازگردیم، می‌گفته است: چون ذوالکفین را آتش زدم برای افرادی که هنوز به آن اعتقادی داشتند روشن شد که چیزی نیست و همگان مسلمان شدند. طفیل به حضور پیامبر برگشت و در مدینه همراه ایشان بود تا پیامبر(ص) رحلت فرمود. پس از آنکه گروهی از اعراب مرتد شدند و از دین برگشتند او هم همراه مسلمانان به جنگ با آنان رفت تا از کار طلیحه و سرزمین نجد آسوده شدند و سپس همراه مسلمانان به یمامه رفت. پسرش عمروبن طفیل هم همراهش بود. طفیل در جنگ یمامه شهید شد، عمروبن طفیل هم زخمی شد و یک دستش سخت آسیب دید و بخشی از آن قطع شد ولی بعد بهبود یافت و دستش هم خوب شد.

روزی عمروبن طفیل پیش عمربن خطاب نشسته بود خوراک آوردند، عمروبن طفیل از سفره کنار رفت. عمر گفت: تو را چه می‌شود شاید از جهت دست خود کنار رفتی؟ عمرو گفت: آری. عمر گفت: به‌خدا سوگند از این غذا نمی‌خورم مگر اینکه تو آن را با دست خود مخلوط کنی و برهم زنی که به خدا سوگند میان این قوم کسی جز تو نیست که پاره‌ای از تن او در بهشت باشد. عمروبن طفیل هم در خلافت عمربن خطاب به جنگ یرموک رفت و شهید شد.

ضماد ازدی

این شخص از قبیلهٔ ازدشنوءة است.

محمدبن عمر واقدی از خارجة بن عبدالله و ابراهیم بن اسماعیل بن ابی‌حبیبه، از

---

۱. یا ذالکَفَّین لَستُ مِنْ عِبادِکْ مِیلادنا اَقْدَمُ مِنْ میلادِکْ
اَنا حَشَشْتُ النارَ فی فُوادِکْ

داود بن حصین، از عکرمه، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی به‌نام ضماد از قبیلهٔ ازدشنوءة برای عمره به مکه آمد و شنید کافران قریش می‌گویند محمد جن زده شده است. با خود گفت خوب است این مرد را ببینم و او را معالجه کنم. او به حضور پیامبر آمد و گفت: ای محمد من بادخوانی می‌کنم و بیماریها را علاج می‌کنم. اگر می‌خواهی برای تو هم کاری انجام دهم شاید خداوند در آن برای تو سودی قرار دهد. پیامبر(ص) نخست شهادت به یگانگی خدا داد و سپس حمد و ستایش خدا را به‌جا آورد و کلماتی فرمود که ضماد را سخت خوش آمد و گفت: این کلمات را برای من تکرار کن و چون پیامبر تکرار فرمود، گفت: من هرگز نظیر این سخنان را نشنیده‌ام با آنکه سخنان کاهنان و ساحران و شاعران را مکرر شنیده‌ام، ولی چون این کلمات هرگز نشنیده‌ام که از بزرگی به ژرفای دریاست. ضماد مسلمان شد و شهادت حق برزبان آورد و از سوی خود و قوم خویش بیعت کرد. پس از آن علی(ع) به سرپرستی سریه‌ای به یمن رفت. همراهان او کالاهایی به غنیمت گرفتند، فرمود: برگردانید که کالای قوم ضماد است و گفته‌اند در جایی بیست شتر پیدا کردند و پیش راندند و آوردند و چون به علی(ع) خبر رسید که از قوم ضماد است، فرمود به آنان برگردانید و برگردانده شد.

بُریدة بن حصیب

ابن عبدالله بن حارث بن اعرج بن سعد بن رزاح بن عدی بن سهم بن مازن بن حارث بن سلامان بن اسلم بن افصی. اسلم از کسانی است که همراه دو برادرش مالک و ملکان پسران افصی از قبیلهٔ خزاعه بریدند و خود را جدا کردند. افصی پسر حارثه بن عمروبن عامر است که به ماءالسماء معروف بوده است. کنیهٔ بُرَیده، ابوعبدالله بوده است. او هنگامی که پیامبر(ص) در سفر هجرت به مدینه از کنار خانهٔ او عبور می‌فرمود مسلمان شد.

محمدبن عمر واقدی از هاشم بن عاصم اسلمی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر از مکه به مدینه هجرت می‌فرمود هنگامی که به ناحیهٔ غمیم رسید، بریدة پیش ایشان آمد. پیامبر(ص) او را به اسلام دعوت فرمود. او و همراهانش که حدود هشتاد خانوار بودند، مسلمان شدند؛ و پیامبر(ص) آن‌جا نماز عشاء گزاردند و آنان هم همگی پشت سر آن حضرت نماز گزاردند.

همچنین واقدی از هاشم بن عاصم اسلمی، از منذربن جَهْم نقل می‌کند که می‌گفته است * در همان شب پیامبر(ص) بخش نخست و آیات اول سورهٔ مریم را به بُریده آموختند و او پس از آنکه جنگ بدر و اُحد تمام شده بود به مدینه و حضور پیامبر(ص) آمد و بقیهٔ سوره مریم را آموخت و همراه پیامبر(ص) ماند و از ساکنان مدینه شمرده می‌شود و در دیگر جنگهای پیامبر در التزام رکاب ایشان بود.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از ابوبکربن عبدالله بن ابی جَهْم نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر دستور فرمودند شانه‌های اسیران جنگ مریسیع را بستند و آنان را کناری بردند و بریده بن حصیب را بر آنان گماشتند. همچنین واقدی می‌گوید: پیامبر(ص) برای فتح مکه دو لواء بستند یکی را بریدة بر دوش می‌کشید و دیگری را ناجیة بن اعجم. پیامبر(ص) بریده را برای جمع‌آوری زکات قبایل اسلم و غفار گسیل فرمود و هنگامی که پیامبر عازم جنگ تبوک بودند بریدة را به قبیلهٔ اسلم فرستادند تا آنان را بسیج سازد و تقاضا کند برای جنگ با دشمن حرکت کنند. بریده پس از وفات پیامبر(ص) مقیم مدینه بود تا آنکه بصره گشوده شد و به صورت شهر درآمد و به آن شهر کوچ کرد و برای خود آن‌جا خانه ساخت و سپس از بصره برای جهاد به خراسان رفت و به روزگار حکومت یزیدبن معاویه در مرو درگذشت و فرزندانش مقیم آن شهر بودند و گروهی از آنان به عراق برگشتند و ساکن بغداد شدند و در آن شهر درگذشتند.

هاشم بن قاسم ابوالنَضْر کنانی از شعبه، از محمدبن ابی‌یعقوب ضبّی نقل می‌کند که کسی شنیده است بریدة بن حُصَیْب اسلمی از آن سوی نهر بلخ می‌گفته است * زندگی جز حمله کردن با اسب نیست.

فهدبن حیان ابوبکر قیسی از قول قره بن خالد سدوسی، از ابوالعلاء بن شخیر، از قول مردی از قبیلهٔ بکربن وائل که نامش را برای ما نبرد نقل می‌کرد که می‌گفته است * همراه بریدة بن حصیب اسلمی در سجستان بودم، برای اینکه از اندیشهٔ او آگاه شوم شروع به کنایه‌زدن به علی(ع) و عثمان و طلحه و زبیر کردم. بریده رو به قبله ایستاد و دستهایش را بلند کرد و گفت: خدایا عثمان و علی‌بن ابی‌طالب و طلحة بن عبیدالله و زبیربن عوّام را بیامرز، سپس روی به من کرد و گفت: ای بی‌پدر خیال کشتن مرا داری؟ گفتم: به خدا سوگند هرگز اراده کشتن تو را نکرده‌ام، ولی می‌خواستم همین گفتار را از تو بشنوم. گفت: آنان قومی هستند که در راه خدا کارهای پسندیده بسیار انجام داده‌اند، اگر خدا بخواهد آنان را برای

آن کارهای پسندیده‌شان می‌آمرزد و اگر بخواهد آنان را به سبب دیگر کارها که پدید آوردند عذاب می‌کند. هرچه خدا بخواهد عمل خواهد کرد و حساب ایشان با خداوند است.

مالک و نعمان پسران خلف

ابن عوف‌بن دارم بن عنز بن وائلة بن سهم بن مازن بن حارث بن سلامان بن اسلم بن افصی بن حارثة. هشام بن محمد بن سائب کلبی اسمها و نسب این دو را چنین آورده است و گوید این دو در جنگ اُحد در زمرهٔ طلیعه و پیشاهنگان پیامبر(ص) بودند و هردو در آن جنگ شهید و در یک گور به خاک سپرده شدند.

ابورُهم غفاری

نام و نسبش چنین است: کلثوم بن حصین بن خلف بن عبید بن معشر بن زید بن اُحیمس بن غفار بن مُلیک بن ضمرة بن بکر بن عبدمناة بن کنانة. او پس از آمدن پیامبر(ص) به مدینه مسلمان شد و در جنگ احد همراه پیامبر(ص) بود. آن روز تیری به گلوی او خورد؛ و او خود را به حضور پیامبر(ص) رساند و آن حضرت آب دهان خویش را بر محل زخم او زدند و بهبود یافت. ابورُهم از آن روز ملقب به منحور شد.[1]

واقدی از عبدالرحمان بن حارث، از عبید بن ابی‌عبید، از ابورهم غفاری نقل می‌کند که می‌گفته است * من در عمرة‌القضا، مأمور بردن شتران قربانی بودم و بر آنها سوار می‌شدم. واقدی می‌گوید: هنگامی که پیامبر(ص) از طائف به جعرانه برمی‌گشت، ابورُهم غفاری هم سوار بر ماده‌شتر خودکنار ایشان حرکت می‌کرد. او کفش خشن برپا داشت، ناگاه ناقهٔ او خود را کنار و پهلو به پهلوی ناقهٔ پیامبر(ص) رساند، ابورُهم می‌گوید: لبهٔ کفش من به ساق پای پیامبر(ص) برخورد و سخت آن را آزرد. پیامبر با تازیانهٔ خود به پای من زدند و فرمودند: پایت را کنار بکش که پای مرا سخت آزردی. ابورهم می‌گوید: سخت ترسیدم که

۱. منحور: گلوبریده.

مبادا در بارهٔ این بی‌احتیاطی من و گناه بزرگی که انجام دادم قرآن نازل شود. چون فردای آن روز به جعرانه رسیدیم، برای به چرابردن مرکوبها بیرون رفتم و تمام آن روز ترسان بودم که مبادا پیامبر کسی را به سراغ من بفرستند. چون شامگاه مرکوبها را برگرداندم پرسیدم. گفتند: آری پیامبر(ص) در جستجوی تو بودند، گفتم به خدا سوگند که همان شد که می‌ترسیدم. ترسان به حضور ایشان رفتم. فرمودند: تو با پای خود پای مرا آزردی و من به تو تازیانه زدم و آزردم، اینک گوسپندها را به عوض ضربه‌ای که به تو زدم از من بپذیر. ابورهم می‌گوید: خشنودی پیامبر(ص) از من برای من خوشتر از دنیا و تمام آنچه در آن است بود.

واقدی می‌گوید: پیامبر(ص) هنگامی که عازم تبوک بودند ابورُهم را پیش قومش فرستادند تا آنان را برای حرکت بسیج کند و به او دستور فرمودند آنان را هرجای سرزمینشان که هستند جستجو کند و او همان‌گونه رفتار کرد و گروه بسیاری از ایشان در جنگ تبوک شرکت کردند. ابورهم در مدینه و ملازم درگاه پیامبر بود و در جنگها همراه ایشان شرکت می‌کرد و منزلی هم میان قبیلهٔ غفار داشت و بیشتر در نواحی صفراء و غیقه و حدود آن بود که از سرزمینهای کنانه شمرده می‌شود.

عبدالله و عبدالرحمان پسران هُبَیْب

این دو از قبیلهٔ سعدبن لیث بن بکر بن عبدمناة بن کنانه‌اند. مادرشان ام نوفل دختر نوفل بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است. هردو از دیرباز مسلمان شدند و در جنگ احد همراه رسول خدا(ص) شرکت کردند و هردو در همان جنگ که در ماه شوال و سی‌ودومین ماه هجرت پیامبر(ص) بود شهید شدند.

جعال بن سراقه ضَمْری

به او ثعلبی هم می‌گویند و هم گفته شده است که از بنی‌سلمه انصار شمرده می‌شده است. او از مهاجران نیازمند و فقیر و مردی بسیار صالح و درعین حال کوچک‌اندام و زشت بود. او از دیرباز مسلمان شد و در جنگ اُحد همراه پیامبر(ص) شرکت کرد.

محمدبن عمر واقدی از اُسامة بن زید، از پدرش نقل می‌کند * جعال بن سراقة در

حالی که به‌سوی اُحد حرکت می‌کرد به پیامبر(ص) عرض کرد: به من گفته شده است فردا تو کشته می‌شوی و آه کشید. پیامبر(ص) با محبت دست به سینهٔ او زدند و گفتند: مگر فرداها روزگار را تشکیل نمی‌دهد؟

همچنین واقدی از یحیی بن عبدالعزیز، از عاصم بن عمربن قتاده نقل می‌کند * جُعَیْل بن سراقه مردی صالح و در عین حال کوچک‌اندام و زشت بود. روز جنگ خندق همراه مسلمانان کار می‌کرد و مشغول کندن خندق بود. پیامبر(ص) در آن روز نام او را تغییر دادند و نامش را عمرو نهادند. مسلمانان شروع به خواندن رجز کردند و چنین می‌خواندند:

«او را پس از اینکه نامش جعیل بود عُمَر نام نهاد و برای آن فقیر روزی رخشان بود.[1]»

پیامبر(ص) از این بیت فقط کلمه «عُمَر» را با آنان می‌فرمودند.

محمدبن عمر واقدی از یزیدبن فراس لیثی، از شریک بن عبدالله بن ابی‌نمر نقل می‌کند * خود جعیل هم همراه مسلمانان این بیت را می‌خواند و می‌خندید و مسلمانان دانستند که از این رجزخوانی ناراحت نیست.

واقدی می‌گوید: نام اصلی او جعال‌بن سراقه است، آن را مصغر کرده و در این بیت جُعیل گفتند. همچنین پیامبر نام او را عمرو نهادند. ولی در این بیت به صورت عُمر آمده است. جعال در جنگ مریسیع و دیگر جنگهای پس از آن همراه پیامبر(ص) بود. پیامبر(ص) در جعرانه از غنایم حنین[2] به کسانی که می‌خواستند دل آنان را به‌دست آورند فراوان عطا کردند. سعدبن ابی‌وقاص گفت: ای رسول خدا به عُیینة بن حصن و اَقْرَع بن حابس و نظایر ایشان صدتا شتر لطف فرمودید و جعیل بن سراقه را به حال خود رها فرمودید. پیامبر(ص) فرمودند: سوگند به کسی که جان من در دست اوست جعیل بن سراقه بسیار بهتر از جهانی آکنده از نظیر عیینة و اقرع است، ولی من می‌خواستم دل آنان را به‌دست آورم تا مسلمان شوند و جعیل را به اسلامش واگذاشتم.

محمدبن عمر واقدی از عبدالملک بن محمد بن عبدالرحمان، از عمارة بن غزیه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) در جنگ ذات‌الرقاع[3] جعال‌بن سراقه را به عنوان

---

۱. سَمّاهُ مِنْ بعد جُعَیل عُمَرْ　　و کان للبائس یوماً ظُهَرْ

۲. در متن کتاب به جای کلمهٔ حنین کلمه خیبر آمده که غلط چاپی است و صحیح آن چنین است. برای اطلاع بیشتر به ترجمهٔ مغازی، ج ۱، ص ۷۲۱ مراجعه فرمایید ـ م.

۳. این جنگ در سال چهارم هجرت اتفاق افتاده است برای اطلاع بیشتر به ترجمهٔ مغازی، ج ۱، ص ۲۹۴ـ۲۹۹،

مژده‌رسان به مدینه گسیل فرمودند تا خبر سلامت ایشان و مسلمانان را به اطلاع مردم مدینه برساند.

وَهْب بن قابوس مُزنی

وَهب همراه برادرزادهٔ خود حارث بن عُقبة بن قابوس با مقداری از گوسپندان خود از کوهستان مُزینه به مدینه آمد؛ و چون مدینه را خلوت دیدند پرسیدند مردم کجایند؟ گفتند: پیامبر(ص) برای جنگ با مشرکان قریش به اُحد رفته‌اند. آنها گفتند: پس از یافتن اصل چیزی نباید از نشانی آن پرسید و هردو همان‌جا مسلمان شدند و به حضور پیامبر در اُحد رفتند و هردو گروه را در حال جنگ دیدند و هنگامی رسیدند که پیروزی اول را مسلمانان به‌دست آورده بودند و آن دو هم همراه مسلمانان دیگر به غارت پرداختند. در این حال ناگاه سواران خالدبن ولید و عکرمة بن ابی جهل از پشت سر به مسلمانان حمله کردند. آن دو جنگی نمایان کردند و در همان حال گروهی از مشرکان حمله آوردند. پیامبر فرمودند: چه کسی جلو حملهٔ این گروه را می‌گیرد؟ وهب‌بن قابوس گفت: من و برخاست و شروع به تیرباران آنان کرد و ایشان عقب نشستند و وهب به حضور پیامبر بازآمد. گروهی دیگر از مشرکان حمله آوردند و پیامبر فرمودند: چه کسی جلو ایشان را می‌گیرد؟ وهب مزنی گفت: من و برخاست و آنان‌را با شمشیر عقب راند و در همین حال گروهی دیگر حمله آوردند، و پیامبر فرمودند: چه کسی برای جلوگیری از ایشان برمی‌خیزد؟ باز وهب گفت: من. پیامبر فرمودند: برخیز و تو را مژده بر بهشت‌باد. وهب شادان برخاست و گفت: به خدا سوگند این معامله را برهم نمی‌زنم و خویشتن را میان آنان افکند و چندان شمشیر زد که صف آنان را درهم شکست و از سوی دیگر بیرون رفت. پیامبر(ص) و مسلمانان او را می‌نگریستند و پیامبر(ص) عرضه می‌داشت: پروردگارا او را رحمت فرمای. وهب‌بن قابوس همچنان جنگ می‌کرد و دشمن او را احاطه کرد و چندان شمشیر و نیزه به او زد که شهید شد. در آن روز بیست زخم نیزه بر پیکر وهب یافتند که هریک به تنهایی ضربتی کشنده بود و دشمن او را به بدترین صورت مثله کرد. پس از او برادرزاده‌اش حارث برخاست و چندان جنگ کرد

مراجعه فرمایید ــ م.

که کشته شد. پیامبر(ص) کنار جسد آن دو ایستادند و خطاب به پیکر وهب فرمودند: خدای از تو راضی باد که من از تو راضی هستم و با وجود آنکه پیامبر(ص) سخت مجروح بود و ایستادن بر آن حضرت دشوار بود برپا ایستادند و همچنان ایستاده بودند تا جسد وهب‌بن قابوس مزنی را در گور نهادند. بر تن او بردی با راههای سرخ بود که او را با همان جامه به خاک سپردند و پیامبر(ص) به دست خویش آن برد را بر سر او کشیدند که در نتیجه پاهایش از نیمهٔ ساق برهنه ماند. گوید: پیامبر(ص) دستور فرمودند بوته‌های سپنج جمع کردیم و در همان حال که او در گور بود بر پاهایش ریختیم و سپس پیامبر از کنار گور او برگشتند.

عمربن خطاب و سعدبن ابی‌وقاص می‌گفته‌اند: بهترین وضعی که دوست می‌داریم خدا را در آن وضع ملاقات کنیم و بمیریم همین حال و وضع وهب‌بن قابوس مزنی است.

عمرو بن اُمیة

ابن خویلد بن عبدالله بن ایاس بن عبدبن ناشرة بن کعب بن جُدیّ بن ضمرة بن بکر بن عبدمنات بن کنانة.

همسرش سخیلة دختر عبیدة بن حارث بن مطلب بن عبدمناف بن قصیّ است که برای او چند فرزند زایید. عمروبن امیه در جنگهای بدر و اُحد همراه مشرکان بود و هنگامی که مشرکان از جنگ احد برگشتند مسلمان شد. عمرو مردی شجاع بود و در جنگها پیشتاز و کنیه‌اش ابوامیه بود و او همان است که ابوقلابه جرمی از او روایت نقل می‌کند.

عبدالله بن نمیر از اوزاعی، از یحیی‌بن ابی‌کثیر، از ابوقلابه ضمن حدیثی که از پیامبر(ص) نقل می‌کرده گفته است * پیامبر(ص) به عمروبن امیه می‌فرموده‌اند: ای ابوامیة. محمدبن عمر واقدی می‌گوید: نخستین جنگی که عمروبن امیه پس از سلام خود در آن شرکت کرد، جنگ بئرمعونه بود و این جنگ در ماه صفری که سی و ششمین ماه هجرت بود اتفاق افتاد. در آن روز افراد قبیلهٔ بنی‌عامر او را اسیر کردند. عامربن طفیل به او گفت: مادرم نذر داشته است که برده‌ای آزاد کند تو را از سوی او آزاد می‌کنم؛ و موهای جلو پیشانی او را برید. او به مدینه آمد و خبر کشته‌شدن همراهان خود را به اطلاع پیامبر رساند. پیامبر فرمودند: فقط تو یک‌تن از میان آن جمع رهایی یافتی و چون آنان کشته نشدی. عمروبن امیه هنگامی که از جنگ بئرمعونه برمی‌گشت نزدیک مدینه به دو مرد از بنی‌کلاب

برخورد و با آن دو زد وخورد کرد و هر دو را کشت و آنان از پیامبر(ص) امان داشتند. پیامبر(ص) دیهٔ آن دو را پرداخت فرمود و همان دو مرد کسانی هستند که پیامبر(ص) برای پرداخت خون‌بهای آنان به قبیلهٔ یهودیان بنی‌نضیر رفت که از آنان کمک بگیرد.

واقدی همچنین می‌گوید: پیامبر(ص) عمروبن امیه و سلمة بن اسلم بن حریش انصاری را به مکه فرستادند تا ابوسفیان را غافلگیر کنند.[۱] متوجه آن دو شدند و به جستجوی ایشان برآمدند، آن دو گریختند و خود را مخفی کردند. عمرو در همان‌حال که در غاری نزدیک مکه خود را پنهان کرده بود توانست عبیدالله بن مالک بن عبیدالله تیمی را بکشد و نیز توانست خود را به پیکر خبیب‌بن عدی که همچنان بر دار کشیده بود برساند و آن را از دار فرو آورد و مردی دیگر از مشرکان بنی‌دیل را بکشد و او مردی کشیده‌قامت و یک‌چشم بود. عمرو پس از کشتن آن مرد به مدینه و حضور پیامبر رسید و پیامبر از آمدن او به مدینه خوشحال شدند و برای او دعای خیر فرمودند.

پیامبر(ص) او را با دو نامه پیش نجاشی گسیل فرمودند که در یکی از آنها نوشته بودند ام‌حبیبة دختر ابوسفیان بن حرب را به ازدواج ایشان درآورد و در دیگری از او خواسته بودند بقیة اصحاب را که در حبشه‌اند به مدینه گسیل دارد.[۲] نجاشی، ام حبیبه را به همسری پیامبر(ص) درآورد و اصحاب را هم با دو کشتی به حجاز گسیل داشت. عمروبن امیه را در مدینه خانه‌ای در محل بازار چوب‌تراشان بود. عمروبن امیه در مدینه در خلافت معاویة بن ابی‌سفیان درگذشت.

دِحیة بن خلیفة

ابن فروة بن فضالة بن زید بن امروالقیس بن خزرج است. نام اصلی خزرج زیدبن منات بن عامر بن بکر بن عامر اکبربن بکربن عوف بن عذرة بن زیداللات بن رفیدة بن ثور بن کلب بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعة است. دحیه هم از کسانی است که از

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد سریه بئرمعونة و مأموریت عمروبن امیه به ترجمهٔ مغازی، ج ۱، ص ۲۵۴ و نهایة‌الارب، ج ۲، ص ۱۹۱، مراجعه فرمایید ــ م.

۲. برای اطلاع بیشتر در مورد این نامه‌ها به وثائق، «نامه‌های حضرت ختمی‌مرتبت و خلفای راشدین»، تهران، چاپ ۱۳۶۵، ص ۸۲، مراجعه شود ــ م.

دیرباز مسلمان شده است، ولی در جنگ بدر شرکت نکرده است و او را به جبرئیل تشبیه می‌کرده‌اند.

یعلی‌بن عبید و عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین همگی از زکریاء بن ابی زائدة، از عامر شعبی نقل می‌کنند * پیامبر(ص) سه تن را به سه تن تشبیه کردند و فرمودند: دحیه شبیه جبرئیل و عروة بن مسعود شبیه عیسی‌بن مریم و عبدالعزّی شبیه دجال است.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از ابن شهاب نقل می‌کند * پیامبر(ص) فرموده‌اند: شبیه‌ترین کسی که به جبرئیل دیده‌ام دحیه کلبی است.

عفان بن مسلم از حمادبن سلمه، از اسحاق بن سوید، از یحیی‌بن یعمر، از ابن‌عمر نقل می‌کند * پیامبر(ص) می‌فرموده‌اند: جبرئیل به صورت دحیه کلبی پیش من می‌آید.

خالدبن مخلد از عبدالله بن عمر، از یحیی‌بن سعید، از قاسم بن محمد، ازعایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * یک بار پیامبر(ص) سخت از جای خود پریدند، من نگریستم و دیدم آن حضرت همراه مردی است که آن مرد سوار بر مادیانی است و بر سرش عمامهٔ سپیدی است که دنبالهٔ آن را میان شانه‌هایش انداخته بود. پیامبر(ص) دست بر موهای یال مادیان او نهاده بودند، عایشه می‌گوید، به پیامبر(ص) گفتم: این از جای‌جستن شما مرا به بیم انداخت، این کیست؟ گفت: مگر او را دیدی؟ گفتم: آری. فرمود: چه کسی را دیدی؟ گفتم: دحیه کلبی را دیدم. فرمودند: او جبریل(ع) بود.

وکیع بن جراح از سفیان بن عیینة، از ابن ابی‌نجیح، از مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) دحیه کلبی را به سریه‌ای گسیل فرمودند.[۱]

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح‌بن کیسان، از ابن‌شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود، از قول ابن‌عباس برای او نقل کرده است که * پیامبر(ص) برای قیصر نامه‌ای فرستادند و او را به اسلام فراخواندند و نامه را همراه دحیه کلبی گسیل داشتند و به او فرمان دادند نامه را به امیر بُصْریٰ بسپارد تا او به قیصر بدهد، امیر بُصریٰ آن نامه را به قیصر داد.[۲]

واقدی می‌گوید: دحیة کلبی، امیر بصری را در محرم سال هفتم در حمص[۳] ملاقات

---

۱. برای اطلاع بیشتر در این مورد به ترجمهٔ مغازی، ج ۱، ص ۴۲۰، مراجعه شود ــ م.

۲. برای اطلاع بیشتر از این نامه به وثائق، ص ۹ ــ ۸۴ مراجعه فرمایید ــ م.

۳. حِمْص از شهرهای آباد و بزرگ سوریه است. برای اطلاع بیشتر به مقالهٔ سوبرن هیم (M.Sobernheim) در

کرد و نامهٔ پیامبر(ص) را به او داد.

دحیه در تمام جنگهایی که پس از جنگ بدر صورت گرفت همراه پیامبر(ص) بود و تا زمان حکومت معاویة بن ابی‌سفیان زنده ماند.

اصحاب پیامبر(ص) که پیش از فتح مکه مسلمان شدند

خالد بن ولید

... در این فکر بودم کسی را بیابم که با او همراه باشم. عثمان بن طلحه را دیدم و به او گفتم که چه قصدی دارم. او هم فوری پذیرفت و هردو با هم بیرون آمدیم؛ ما آخر شب و نزدیک سحر از مکه بیرون آمدیم و چون به منطقهٔ هِلّ رسیدیم ناگاه به عمروبن عاص برخوردیم. او به ما سلام و خوشامد گفت. گفتیم: و بر تو سلام و خوشامد باد. پرسید به کجا می‌روید؟ چون به او خبر دادیم، گفت: من هم می‌خواهم به حضور پیامبر بروم و مسلمان شوم. همگی همراه شدیم و روز اول ماه صفر سال هشتم هجرت به مدینه رسیدیم. همین‌که چشم من به پیامبر(ص) افتاد بر آن حضرت به پیامبری سلام دادم. با چهرهٔ گشاده پاسخ فرمود و من شهادت حق برزبان آوردم و مسلمان شدم. پیامبر(ص) فرمودند: من برای تو عقل و خردی می‌دیدم و امیدوار بودم که تو را به خیر و نیکی هدایت خواهد کرد، و من با رسول خدا بیعت کردم و گفتم: از خداوند در مورد کارهایی که من برای جلوگیری از اسلام انجام داده‌ام آمرزش‌خواهی فرمایید. فرمودند: اسلام همهٔ گناهان گذشته را پنهان می‌کند و از میان می‌برد. گفتم: ای رسول خدا با وجود این برای من آمرزش‌خواهی فرمایید. پیامبر عرضه داشت: پروردگارا همهٔ کارها و گناهان خالد را که برای جلوگیری از اسلام و بستن راه تو انجام داده است عفو فرمای.

خالد می‌گوید: در این هنگام عمروعاص و عثمان بن طلحه هم مسلمان شدند و بیعت کردند. به خدا سوگند از روزی که من مسلمان شدم، پیامبر(ص) در مورد کارهایی که نسبت به اصحاب خود انجام می‌داد هیچ‌کس را بر من ترجیح نمی‌دادند و میان من و دیگران فرقی نمی‌گذاردند.

دائرة‌المعارف اسلام ج ۹، ص ۱۰۵ ترجمهٔ عربی آن مراجعه فرمایید ــ م.

محمدبن عمر واقدی از محمدبن‌عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) زمین خانهٔ خالدبن ولید را به او بخشیدند. همچنین واقدی می‌گوید: مَنّاء را هم که پس از جنگ خیبر حارثة بن نعمان به پیامبر(ص) بخشیده بود و مشتمل بر چند خانهٔ میراثی حارثه بود، پیامبر(ص) از آن خانه‌ها به خالدبن ولید و عماربن یاسر بخشیدند.

محمدبن عمر واقدی می‌گوید اسماعیل بن مصعب، از ابراهیم بن یحیی، از زیدبن ثابت نقل می‌کند * چون در جنگ موته فرماندهان مسلمانان شهید شدند، نخست ثابت‌بن اَقْرَمْ رایت مسلمانان را در دست گرفت و فریاد برآورد که ای انصار فراهم آیید، و مردم از هرسو پیش او جمع شدند. ثابت به خالد بن ولید نگریست و گفت: ای ابوسلیمان این رایت را به‌دست بگیر. گفت: آن را نمی‌گیرم که تو به گرفتن آن سزاوارتری، کامله مردی هستی که در جنگ بدر هم شرکت کرده‌ای. ثابت گفت: ای مرد این رایت را بگیر که به خدا سوگند من آن‌را برای تو گرفتم. در این هنگام ثابت‌بن اقرم به مسلمانان گفت: آیا فرماندهی خالد را شایسته می‌دانید ومی‌پذیرید؟ گفتند: آری. خالد رایت راگرفت و ساعتی آن را به دوش کشید و مشرکان بر او حمله آوردند و او چندان پایداری کرد که آنان عقب‌نشینی کردند و خالد همراه یاران خود حمله کرد و گروهی از مشرکان را درهم شکست. سپس از حملهٔ همگانی مشرکان بیم کرد و همراه مسلمانان حمله‌ای برد و مشرکان را عقب راند.

همچنین واقدی از عبدالله بن حارث بن فضل، از پدرش نقل می‌کند * چون خالد بن ولید رایت را به‌دست گرفت، پیامبر(ص) در مدینه فرمودند: هم‌اکنون تنور جنگ گرم شد.[1]

وکیع بن جراح و عبدالله بن عمیر و محمدبن عبید طنافسی از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس‌بن ابی‌حازم نقل می‌کند که می‌گفته است * از خالدبن ولید در حیره شنیدم که می‌گفت: روز جنگ موته در دست من نُه شمشیر از شدت نبرد شکست....[2]

---

۱. برای اطلاع بیشتر در این مورد به ترجمهٔ مغازی، ج ۱، صفحات ۵۸۳ و ۵۸۲ مراجعه شود ـ م.

۲. ملاحظه می‌کنید که شرح حال خالد و عمروعاص هردو ناقص است و نسخه‌های موجود طبقات که در اختیار ادوارد ساخاو بوده افتادگی داشته است ـ م.

عمرو بن عاص

... و این برای دین من بهتر است اما تو ای محمد[1] به چیزی اشاره می‌کنی که برای دنیای من بهتر و برای آخرت من زیانبار است و همانا با علی بیعت شده است و او به سابقهٔ خود در اسلام مباهات می‌کند و او مرا در هیچ کاری شرکت نخواهد داد. و سپس عمروعاص خطاب به غلام خود وردان گفت: بارها را ببند و حرکت می‌کنیم و خود و دو پسرش عبدالله و محمد حرکت کردند و پیش معاویة بن ابی‌سفیان آمدند. عمرو با معاویه بیعت کرد که از قاتلان عثمان خونخواهی کنند و میان خود عهدنامه‌ای به شرح زیر نوشتند:

«بسم‌الله الرحمان الرحیم. این عهدنامه‌ای است که در بیت‌المقدس پس از کشته‌شدن عثمان‌بن عفان میان معاویة بن ابی‌سفیان و عمروبن عاص بسته شده است و هریک نسبت به دیگری عهده‌دار امانت شدند. میان ما عهد و پیمان خدایی است که یکدیگر را یاری دهیم و خیرخواهی کنیم و نسبت به یکدیگر با خلوص رفتار کنیم و در راه خدا و اسلام چنین باشیم؛ و نباید هیچ‌کدام دیگری را در هیچ مورد خوار و زبون سازد و یاری ندهد و نباید هیچ‌یک نهانی و پوشیده کس دیگری را مورد اعتماد خویش قرار دهد و نباید فرزند و پدر (خویشان و وابستگان) تا هنگامی که زنده‌ایم و می‌توانیم مانع از اجرای مفاد این عهدنامه میان ما بشوند؛ و چون مصر گشوده شد عمروعاص بر همهٔ سرزمین مصر امیر خواهد بود، همچون امارتی که امیرالمؤمنین به او داده بود. میان ما خیرخواهی و همکاری و یاری‌دادن یکدیگر در قبال پیشامدها خواهد بود، و معاویه بر عمروعاص میان مردم و در مورد همهٔ کارها امیر خواهد بود تا آنکه خداوند امر این امت را اصلاح و همگان را بر حکومت یک شخص متحد فرماید. در آن هنگام هم ما دوتن به بهترین وجه و با حفظ بهترین رابطهٔ دوستی کار خود را انجام خواهیم داد، با رعایت همهٔ شرطهایی که در این عهدنامه آمده است.» این عهدنامه را وردان[2] به سال سی و هشتم هجرت نوشته است.

---

۱. یعنی پسر کوچکتر عمروعاص، برای اطلاع بیشتر از گفتگوی عمروعاص با دو پسر خود عبدالله و محمد به ترجمهٔ نهایة‌الأرَب، ج ۵، چاپ تهران، ۱۳۶۴، ص ۲۴، مراجعه فرمایید ــ م.

۲. وَرْدان، از غلامان مشهور به زیرکی و بسیار کارآمد بوده است. به نصربن مزاحم، وقعة صفین. چاپ عبدالسلام محمد هارون، مصر، ۱۳۸۲ ق، ص ۳۵ مراجعه شود ــ م.

گوید، چون این خبر به علی(ع) رسید میان مردم کوفه برپا خاست و چنین فرمود: «اما بعد به من خبر رسیده است که عمروبن عاص ابتر پسر ابتر با معاویه بیعت کرده است که مطالبهٔ خون عثمان کنند و او آنان را بر این کار تحریض کرده است، ولی به خدا سوگند نیرویی که عمروعاص آن را تایید کند،نیرویی سست و ناتوان خواهد بود.[1]

محمدبن عمر واقدی از هشام بن غاز و ابراهیم بن موسی از عکرمة بن خالد و دیگران نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * عمروبن عاص در جنگ صفین خود عهده‌دار جنگ بود. در یکی از روزها اهل عراق واهل شام چندان جنگ کردند که خورشید غروب کرد. در این هنگام ناگاه گروهی خشن و تازه‌نفس که حدود پانصدتن بودند و عمروعاص با آنان بود از پشت صفها حمله آوردند؛ از سوی دیگر علی(ع) همراه گروهی به همان شمار حمله برد و تا پاسی از شب گذشته جنگ ادامه یافت و شمار کشتگان بسیار شد. عمرو فریاد برآورد و به یاران خود گفت: پیاده شوید و روی زمین جنگ کنید. آنان پیاده شدند و آهسته شروع به حمله کردند. عراقیها هم پیاده شدند و من خود دیدم که عمروعاص جنگ می‌کرد و این بیت را می‌خواند:

«ما در جایگاههای سخت و دشوار و کارهای بزرگ که از بیم آن موهای سر نوزاد سپید دیده می‌شود پایداری کردیم.[2]» در این هنگام مردی از عراقیها پیش آمد و خود را به عمروعاص رساند و ضربتی به او زد که دوش او را زخمی کرد و در همان حال که ضربت می‌زد می‌گفت: من ابوالسمراء هستم. عمرو هم ضربتی به او زد که او را از پای درآورد و عمرو با یاران خود برگشت.

همچنین محمدبن عمر واقدی از اسماعیل بن عبدالملک، از یحیی بن شبل، از ابوجعفر، از عبیدالله بن ابی رافع نقل می‌کند که می‌گفته است * خود دیدم که روز جنگ صفین برای عمروعاص کرسیهایی نهاده بودند و او خود صفها را صاف و مرتب می‌کرد و می‌گفت: همه باید در یک خط راست باشید و او بدون کلاهخود بود و من که نزدیک او بودم، شنیدم می‌گفت: مواظب شیخ ازدی یا دجّال باشید و مقصودش هاشم بن عتبة بود.

باز واقدی از معمربن راشد، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است * مردم در جنگ صفین چنان جنگ سخت و طولانی کردند که نظیر آن تاکنون در این امت نبوده است، تا

---

۱. این خطبه ظاهراً در نهج‌البلاغه نیامده است ـ م.

۲. وَ صَبَرْنا عَلیٰ مواطِنِ ضَنکٍ　　وَ خطوب تری‌البیاض الولیدا

آنجاکه شامیان و عراقیان از جنگ و بسیاری شمشیرزدن خسته وملول شدند. در این هنگام عمروبن عاص که فرماندهی جنگ را برعهده داشت، به معاویه گفت: آیا اگر پیشنهادی بکنم آن را می‌پذیری؟ این پیشنهاد آن است که دستور دهی گروهی قرآنها را برافرازند و بگویند ای اهل عراق شما را به قرآن و احکام آن از آغاز تا پایانش فرامی‌خوانیم، تو اگر این کار را انجام دهی میان مردم عراق اختلاف‌نظر می‌افتد و موجب می‌گردد مردم شام هم در مورد تو بیشتر متحد و هماهنگ شوند. معاویه پیشنهاد عمروعاص را پذیرفت، عمرو دستور داد گروهی از مردم شام شروع به قرآن‌خواندن کردند و خود عمرو بانگ برداشت که ای مردم عراق ما شما را به قرآن فرامی‌خوانیم. میان عراقیان اختلاف‌نظر افتاد و گروهی گفتند مگر ما در بیعت خود شرط نکرده بودیم بر آنچه که در قرآن است عمل شود؛ گروهی دیگر هم که جنگ را دوست نمی‌داشتند گفتند: آری به آنچه در کتاب خداوند است پاسخ مثبت می‌دهیم؛ و چون علی علیه‌السلام سستی آنان و کراهت ایشان را از جنگ دید، نسبت به معاویه در آنچه به آن فرامی‌خواند نرمش نشان داد و میان ایشان فرستادگانی آمدوشد کردند و علی علیه‌السلام فرمود: ماکتاب خدا را می‌پذیریم، ولی چه کسی میان من و تو به فرمان آن حکم کند. گفت: من مردی از میان خودمان برمی‌گزینم و تو هم مردی از میان خودتان برگزین، معاویه عمروعاص را برگزید و علی ابوموسی اشعری را.[1]

محمدبن عمر واقدی از منصوربن ابی‌الاسود، از مجالد، از شعبی، از زیادبن نضر نقل می‌کند که * علی علیه‌السلام ابوموسی اشعری را همراه چهارصد مرد به فرماندهی شریح‌بن هانی گسیل فرمود، عبدالله بن عباس هم همراهشان بود که با آنان نماز می‌گزارد و امور آنان را سرپرستی می‌کرد و معاویه هم عمروعاص را همراه چهارصدتن گسیل داشت و همگی در دومةالجندل به یکدیگر رسیدند.

همچنین واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از اسحاق بن عبدالله بن ابی‌فروة، از عمروبن حکم نقل می‌کند * چون مردم در دومةالجندل به یکدیگر رسیدند، ابن‌عباس به ابوموسی اشعری گفت: برحذر باش که عمروعاص تو را در کارها جلو نیندازد و همواره به تو بگوید تو از اصحاب محترم رسول خدایی و از من بزرگتری و در مورد سخنان عمرو

---

۱. در این مورد بهتر است به کتابهای معتبر دیگر و خاصه کتابهای تاریخ مراجعه کرد تا معلوم شود که علی(ع) در گزینش ابوموسی و تن‌دادن به اصل حکمیت رضایت نداشته است؛ مثلاً به بحث مفصل نصربن مزاحم در وقعة صفین، مصر، ۱۳۸۲ ق، ص ۵۰۲ ـ ۴۹۷ مراجعه فرمایید ـ م.

درست بیندیش. هرگاه عمرو با ابوموسی ملاقات می‌کرد به او می‌گفت: تو بیشتر با رسول خدا مصاحبت کرده‌ای و از من بزرگتری نخست تو سخن بگو و سپس من سخن می‌گویم و عمرو می‌خواست ابوموسی را در گفتن کلام مقدم بدارد تا نخست او علی را از خلافت خلع کند. عمرو کوشش می‌کرد ابوموسی را به قبول خلافت معاویه وادارد، ابوموسی آن را رد می‌کرد و عبدالله بن عمر را برای خلافت پیشنهاد می‌کرد. عمروعاص گفت: تو آخرین نظر خود را به من بگو، گفت: عقیدهٔ من این است که این دو را از خلافت خلع کنیم و کار حکومت را به شورایی میان مسلمانان واگذاریم و هر که را دوست می‌دارند برای حکومت خود برگزینند. عمرو گفت: چه نیکو اندیشیده‌ای و در حالی که به ظاهر در این مسأله به توافق رسیده بودند پیش مسلمانان آمدند. عمرو به ابوموسی گفت: تو برای مردم بگو که من و تو به توافق رسیده‌ایم. ابوموسی شروع به سخن کرد و گفت: ای مردم ما بر کاری اتفاق کرده‌ایم که امیدواریم برای این امت مایهٔ صلاح باشد. عمرو گفت: راست می‌گوید و درست می‌گوید و چه نیکو رأی‌دهنده برای اسلام و مسلمین است؛ و سپس به ابوموسی گفت: ادامه بده. در این هنگام ابن‌عباس خود را به ابوموسی رساند و با او خلوت کرد و گفت: تو در حال گول‌خوردنی، مگر به تو نگفته بودم که پیش از او سخن نگویی و پس از او سخن بگویی و من بیم دارم که کاری را به تو پیشنهاد کرده باشد که چون تو آن را انجام دهی او در حضور مردم و این اجتماع از انجام‌دادن کار متقابل خود خویشتن‌داری کند. ابوموسی اشعری به او گفت: از این موضوع مترس که ما به توافق رسیده و با یکدیگر سازش کرده‌ایم.

در این هنگام ابوموسی برخاست و نخست حمد و نیایش خدا را انجام داد و سپس گفت: ای مردم ما در مورد کار حکومت این امت اندیشیدیم و هیچ چیزی را بهتر از این برای اصلاح کار ندیدیم که کسی را به خلافت تعیین نکنیم و با آرای مردم مخالفت نکنیم تا انتخاب خلیفه با رضایت و رایزنی خودشان صورت گیرد و من واین دوستم بر یک امر موافقت کرده‌ایم و آن خلع علی و معاویه از حکومت است، تا آنکه امت خود پس از مشورت میان خویش و شوری هرکس را دوست می‌دارند بر خود خلیفه سازند. بنابراین من علی و معاویه را از خلافت خلع کردم و حکومت خود را برعهدهٔ هرکس که دوست می‌دارید واگذارید و کنار رفت. در این هنگام عمروعاص پیش آمد و پس از حمد و نیایش خداوند گفت: ای مردم این شخص آنچه گفت شنیدید و سالار خود را از حکومت خلع کرد، من هم سالار او را همان‌گونه که او خلع کرد خلع می‌کنم، ولی سالار خودم معاویه را

بر حکومت تثبیت می‌کنم که او ولیّ عثمان بن عفان و خونخواه اوست و شایسته‌ترین اشخاص به مقام خویش است. سعدبن ابی‌وقاص به ابوموسی گفت: در قبال عمروعاص و حیله‌گریهای او چه ناتوان و ضعیفی. ابوموسی گفت: چه کنم؟ او برکاری با من موافقت کرد و سپس خود را از انجامش شانه خالی کرد. ابن‌عباس گفت: ای ابوموسی بر تو گناهی نیست، گناه برعهدهٔ کسی است که تو را برای این کار فرستاده است. ابوموسی گفت: خدایت رحمت کناد او با من مکر کرد، من چه کنم.

ابوموسی به عمروعاص گفت: همانا مثل تو همچون سگ است که اگر بر او حمله بری یا او را به حال خود واگذاری زبان به عوعو می‌گشاید.[1] عمرو هم در پاسخ او گفت: مثل تو هم مثل خری است که کتابهایی را حمل کند «چارپایی بر او کتابی چند.[2]»

ابن عمر هم می‌گفت: کار این امت به کجا کشیده است، به مردی که هر کار بکند اعتنایی به آن ندارد، یعنی عمروعاص و به دیگری که شخصی سست و ناتوان است یعنی ابوموسی. عبدالرحمان بن ابی‌بکر هم گفت: اگر ابوموسی اشعری پیش از امروز می‌مرد برایش بهتر بود.

محمدبن عمر واقدی از عبدالرحمان بن عبدالعزیز، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است * همین‌که خوارج بر علی(ع) شوریدند، عمروعاص به معاویه گفت: اکنون تدبیر و چاره‌اندیشی مرا نسبت به خود چگونه دیدی، به یاد داری که بر اسب سرخ‌رنگ خودت سخت تنگ حوصله شده بودی و خود را مسخره می‌کردی و حرکت نمی‌کردی. در آن حال من پیشنهاد کردم که آنان را به حکم قراردادن کتاب خدا فراخوانی و من می‌دانستم که مردم عراق اهل شبهه و تردیدند و با این کار میان آنان اختلاف‌نظر پیدا خواهد شد. اینک علی از تو منصرف و به ایشان سرگرم شد و سرانجام هم همین گروه قاتلان اویند، هیچ سپاهی بی‌تجربه‌تر و سست عنصرتر از آنان نیست.

محمدبن عمر واقدی از مفضل بن فضاله، از یزیدبن ابی‌حبیب و همچنین از عبدالله بن جعفر، از عبدالواحد بن ابی‌عون نقل می‌کند که هردو می‌گفته‌اند * چون حکومت به‌دست معاویه افتاد واگذاری مصر را به عمروعاص برای تمام مدت عمر او پاداشی بزرگ می‌دانست و معتقد نبود که این کار را به او واگذار کند. عمروعاص هم می‌پنداشت که تمامی

۱ و ۲. مأخوذ از آیهٔ ۱۷۶ سورهٔ هفتم ـ اعراف ـ و از آیهٔ ۵ سورهٔ شصت و دوم ـ جمعه ـ م.

کار معاویه با تدبیر و کوشش و رنج او سامان یافته است و چنین می‌پنداشت که معاویه سرپرستی بخشی از شام را هم همراه حکومت مصر به او واگذار خواهد کرد و معاویه چنین نکرد و عمرو این کار او را زشت و ناپسند شمرد و در نتیجه آن دو با یکدیگر اختلاف پیدا کردند و کارشان به درشتی نسبت به یکدیگر کشید و مردم آگاه شدند و پنداشتند که به توافق نخواهند رسید. معاویة بن حُدیج در این کار وساطت کرد و کار آن دو را اصلاح کرد و عهدنامه‌ای برای آن دو نوشت و شروطی برای معاویه و عمرو و مردم پیشنهاد کرد و مقرر داشت فرماندهی مصر هفت‌سال بر عهدهٔ عمروعاص باشد و عمرو نسبت به معاویه مطیع و شنوا باشد و همین‌گونه پیمان و عهد بستند و گواهانی در این باره گرفتند. عمروعاص در آخر سال سی‌ونهم به امیری مصر رفت و به خدا سوگند فقط دو یا سه‌سال آن‌جا بود و درگذشت.

ابوعاصم ضحاک بن مخلد شیبانی نبیل از حَیْوَة بن شُریح، از یزید بن ابی‌حبیب، از ابن شماسه مهری نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که عمروعاص در حال مرگ بود، پیش او رفتیم صورتش را به جانب دیوار برگرداند و مدتی دراز گریست. پسرش به او گفت: چرا گریه می‌کنی مگر پیامبر(ص) به تو چنین و چنان مژده ندادند؟ او همچنان می‌گریست و چهره‌اش به جانب دیوار بود. سپس روی به ما کرد و گفت: بهترین چیزی که برای من به حساب خواهد آمد گواهی‌دادن به این است که خدایی جز خدای یگانه نیست و اینکه محمد(ص) پیامبر اوست، ولی من در سه‌حال متفاوت بوده‌ام؛ یک‌وقت چنان بودم که هیچ‌کس در نظرم دشمن‌تر از پیامبر(ص) نبود و هیچ چیز برای من دوست‌داشتنی‌تر از این نبود که بر او دست یابم و او را بکشم و اگر در آن حال می‌مردم بدون شک اهل دوزخ بودم؛ سپس خداوند محبت اسلام را بر دلم نهاد و به حضور پیامبر رسیدم که بیعت کنم و گفتم: دست فراز آر تا با تو بیعت کنم و چون ایشان دست دراز کردند من دست خویش را جمع کردم، فرمودند: ای عمرو تو را چه می‌شود؟ گفتم: می‌خواستم شرطی بکنم. فرمودند: چه چیزی را شرط کنی؟ گفتم: اینکه گناهان من آمرزیده شود. فرمودند: ای عمرو مگر نمی‌دانی اسلام‌آوردن گناهان پیشین را از میان می‌برد و هجرت‌کردن و حج‌گزاردن هم گناهان پیش از خود را محو می‌کند؟ در آن حال هیچ‌کس در نظر من محبوب‌تر و در چشم من بزرگتر از پیامبر(ص) نبود و اگر از من می‌پرسیدند پیامبر را وصف کن نمی‌توانستم زیرا هرگز یارای آن را نداشتم که بر چهرهٔ ایشان بنگرم و اگر در آن حال مرده بودم امید می‌داشتم از اهل بهشت باشم؛ پس از آن مرتکب کارهایی شدم که نمی‌دانم حال و وضع من

چگونه خواهد بود. اکنون چون من مردم بر سر گور من نوحه گر و چراغ لازم نیست و چون مرا به خاک سپردید و خاک بر من ریختید و از گورم فارغ شدید، کنار گورم به اندازهٔ کشتن یک پروار و تقسیم گوشت آن صبر کنید که من در آن حال با شما انس داشته باشم و بفهمم که پاسخ فرشتگانی را که خدا می‌فرستد چگونه بدهم.

روح‌بن عبادة از عوف، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده است که چون مرگ عمروعاص نزدیک شد پاسداران خویش را فرا خواند و گفت: من برای شما چگونه سالاری بودم؟ گفتند: سالاری راستگو و پسندیده‌سیرت بودی ما را گرامی می‌داشتی و عطا می‌کردی و چنین و چنان انجام می‌دادی. گفت: من این کارها را انجام می‌دادم که مرا از مرگ نجات دهید، اینک این مرگ است که به سراغ من آمده است آن را از من دور سازید. آنان به یکدیگر نگریستند و گفتند: به خدا سوگند تصور نمی‌کردیم که سخن یاوه بگویی، می‌دانی که ما نمی‌توانیم برای تو از مرگ اندکی جلوگیری کنیم. گفت: به خدا سوگند این را گفتم و می‌دانستم که شما نمی‌توانید از مرگ من جلوگیری کنید و به خدا سوگند اگر حتی یک نفر از شما را به استخدام نمی‌گرفتم بهتر از چه چیزهایی بود. پسر ابوطالب چه نیکو می‌گفت که پاسدار آدمی اجل اوست [یعنی تا اجل فرا نرسد او را کاری نیست و چون اجل فرا رسد از او کاری ساخته نیست.]؛ سپس عمروعاص گفت: پروردگارا مبرای از گناه نیستم و بهانه و عذری بر آن ندارم و یارای آن ندارم که داد بستانم و اگر تو به رحمت خویش مرا درنیابی هرآینه از هلاک‌شدگانم.

عبیدالله بن ابی‌موسی از اسرائیل، از عبدالله بن مختار، از معاویة بن قرّة مزنی، از ابوحرب بن ابی‌الاسود، از عبدالله بن عمرو نقل می‌کند که گفته است * پدرش عمروعاص به او چنین وصیت کرده است که ای پسرم چون مُردم نخست مرا با آب غسل بده و با پارچه‌ای خشک کن و بار دوم مرا غسل بده و باز با پارچه‌ای خشکم کن و بار سوم مرا با آبی غسل بده که اندکی کافور در آن باشد و با پارچه‌ای خشکم کن و چون کفن بر من پوشاندی بندهای کفنم را سخت استوار ببند که با من مخاصمه خواهد شد و چون مرا بر تابوت نهادید نرم حرکت کنید و از پی جنازه‌ام باشید که جلو جنازه‌ها از فرشتگان و پشت سر آن از آدمیان است و چون مرا در گورم نهادی بر آن خاک بریز و آن را اندکی از زمین برآور. سپس گفت: پروردگارا فرمان دادی انجام ندادیم و از کارهایی نهی کردی و آن را تباه ساختیم، اینک نه راهی برای عذرخواهی و بهانه‌تراشی است و نه یارای آن دارم که

دادخواهی کنم، ولی خدایی جز خدا نیست و همین سخن را می‌گفت تا مرد.

علی‌بن محمد قرشی از علی‌بن حماد و هم از غیر او نقل می‌کند که معاویة بن حدیج می‌گفته است * از عمروبن عاص که بیماریش سنگین شده بود عیادت کردم و گفتم: خود را چگونه می‌یابی؟ گفت: ذوب و لاغر می‌شوم و فربه نمی‌شوم و آنچه از من تحلیل می‌رود بیشتر از چیزی است که بر من افزوده می‌شود و شخص سالخورده و فرتوت با این وضع چگونه می‌تواند باقی بماند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از عوانة بن حکم نقل می‌کند * عمرو عاص می‌گفته است: تعجب است از کسی که عقل دارد و مرگ بر او فرو می‌آید چگونه آن را توصیف نمی‌کند؛ و چون خودش محتضر شد پسرش عبدالله به او گفت: پدرجان تو خود می‌گفتی تعجب است از کسی که عقل دارد و مرگ بر او فرو می‌آید چگونه مرگ را توصیف نمی‌کند. اکنون که عقل تو همراه توست مرگ را برای ما توصیف کن. گفت: ای پسرجان مرگ بزرگتر از آن است که توصیف شود، ولی من برخی از نشانه‌های آن را به تو می‌گویم. خود را چنان می‌یابم که گویی کوه رَضْویٰ بر گردنم آویخته است و چنان می‌پندارم که در اندرون من خارهای درختان خرما قرار دارد و چنان می‌پندارم که نفس من از سوراخ سوزنی بیرون می‌آید.

محمدبن عمر واقدی از عبدالله بن ابی‌یحیی، از عمروبن شعیب نقل می‌کند که می‌گفته است * عمروبن عاص روز عید فطر سال چهل و دوم هجرت در مصر و در حالی که امیر مصر بود درگذشت. واقدی می‌گوید: همچنین شنیده‌ام کسی می‌گفت که عمروعاص در سال چهل وسوم درگذشته است. محمدبن سعد می‌گوید: از یکی از دانشمندان شنیدم که می‌گفت عمروبن عاص در سال پنجاه و یکم هجرت درگذشته است.

فضل بن دکین از زهیر، از لیث از مجاهد نقل می‌کند * عمروبن عاص همهٔ بردگان خویش را آزاد کرد.

هشام طیالسی از لیث بن سعد، از یزیدبن ابی‌حبیب، از قول کسی که خود این موضوع را ناظر بوده است نقل می‌کند * عمربن خطاب برای عمروعاص که امیر مصر بود نوشت دقت کن دربارهٔ کسانی که پیش تو هستند و در بیعت شجره شرکت داشته‌اند، مبلغ دریافتی آنان را تا دویست دینار افزایش بده برای خودت هم در قبال امیری مصر دویست‌دینار بردار و به خارجة بن حذافة هم به سبب شجاعتش و به قیس‌بن عاص هم به سبب

میهمان‌داری او دویست‌دینار بپرداز.

محمدبن سُلیم عبدری از هشیم، از عبدالرحمان بن یحیی، از حیان‌بن ابی‌جبله نقل می‌کند * به عمروعاص گفته شد مروت چیست؟ گفت: اینکه آدمی بتواند آنچه را مربوط به خود اوست اصلاح و نسبت به برادرانش احسان کند.

عبدالله بن عمرو بن العاص

ابن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم. مادرش رَیطة دختر منبّه‌بن حجاج بن عامر بن حذیفة بن سعد بن سهم است. فرزندان عبدالله بن عمروعاص به این شرح‌اند: محمد که کنیهٔ او هم به نام همین فرزندش ابومحمد است و مادر محمد دختر محمیة بن جزء زبیدی است. و هشام و هاشم و عمران وام‌ایاس و ام عبدالله و ام سعید که مادرشان ام هاشم کندیه از خاندان وهب بن حارث است. محمدبن عمر واقدی می‌گوید: عبدالله بن عمرو پیش از پدرش مسلمان شده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از صفوان بن سلیم، از عبدالله بن عمرو نقل می‌کند که می‌گفته است * از پیامبر(ص) اجازه گرفتم تا هرچه از ایشان می‌شنوم بنویسم، اجازه فرمودند و من نوشتم. عبدالله نام این دفتر خود را صادقه نهاده بود.

معن بن عیسی از اسحاق بن یحیی، از مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش عبدالله بن عمرو کتاب و صحیفه‌ای دیدم. از او در مورد آن پرسیدم. گفت: این صادقه است، آنچه از شخص پیامبر(ص) شنیده‌ام در این صحیفه نوشته‌ام و میان من و آن حضرت هیچ واسطه نبوده است.

سعید بن محمد ثقفی از اسماعیل بن رافع، از خالد بن یزید اسکندرانی نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده است که عبدالله بن عمروعاص به پیامبر(ص) گفت: ای رسول خدا من احادیثی از شما می‌شنوم که دوست دارم برای اینکه بهتر بفهمم آنها را بنویسم و از دست خود برای ثبت آن یاری بجویم، فرمودند: آری.

محمدبن عبدالله اسدی از مِسْعَربن کِدام، از حبیب‌بن ابی‌ثابت، از ابوالعباس، از عبدالله بن عمروعاص نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر فرمودند: به من خبر رسیده است که تو همه روز روزه می‌گیری و همه‌شب را نماز می‌گزاری؟ گفتم: آری و یارای این کار را

دارم و قوی هستم. فرمودند: اگر چنین کنی و ادامه دهی چشمهایت گود می‌شود و نفس تو خسته و فرسوده می‌گردد. از هرماه سه روز روزه بگیر که روزهٔ دهر یا همانند آن است. عرض کردم که در خود قوت بیشتری می‌بینم. فرمودند: در این صورت روزهٔ داود(ع) را بگیر که او یک روز روزه می‌داشت و یک روز مفطر بود و هیچ‌گاه از مقابل هماورد و نبرد نمی‌گریخت.

عفان بن مسلم از سلیمان بن حیان نقل می‌کند * پیامبر(ص) به عبدالله بن عمرو فرمودند: به من خبر رسیده است که تو همه روز روزه می‌گیری و همه شب را به نمازگزاردن می‌گذرانی چنین مکن که برای بدنت و چشمت و همسرت برعهدهٔ تو حقی است، هم روزه بگیر و هم افطار کن ازهر ماه سه روز روزه بگیر که این روزه دهر است. عبدالله می‌گوید: عرض کردم که ای رسول خدا من در خود نیروی بیشتری احساس می‌کنم. فرمودند: روزهٔ داود(ع) بگیر. یعنی یک روز روزه بدار و یک روز افطار کن. گوید، عبدالله بعدها می‌گفت: ای کاش همان شیوهٔ آسان را پیشه ساخته بودم.

محمد بن مصعب قرقسانی از اوزاعی، از یحیی‌بن ابی‌کثیر، از ابوسلمة بن عبدالرحمان، از عبدالله بن عمروعاص نقل می‌کند * پیامبر(ص) به من فرمودند: به من خبر رسیده است که تو همه روز روزه می‌گیری و همه شب نماز می‌گزاری؟ گفتم: آری. فرمودند: روزه بگیر افطار هم بکن و نماز بگزار و در عین‌حال بخواب که پیکر تو را بر تو حقی است و کسانی راکه به دیدار تو می‌آیند و همسرت را بر تو حقی است و برای تو همین کافی است که از هر ماه سه‌روز روزه بگیری. من پافشاری کردم. ایشان هم با تندی به من فرمودند: از هرماه سه روز روزه بگیر. من همچنان پافشاری کردم و گفتم: من در خود نیروی بیشتری احساس می‌کنم. فرمودند: روزه‌ای همچون روزهٔ پیامبر خدا داود(ع) بگیر و بر آن نیفزای. گفتم: ای رسول خدا روزهٔ داود(ع) چگونه بوده است؟ فرمودند: یک روز روزه می‌گرفت و یک روز نمی‌گرفت.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن‌شهاب نقل می‌کند که سعیدبن مسیب و ابوسلمة بن عبدالرحمان بن عوف به او خبر داده‌اند که عبدالله بن عمروعاص می‌گفته است * به اطلاع پیامبر(ص) رسیده بود که من گفته‌ام تا هنگامی که زنده باشم همه روز روزه می‌گیرم و همه‌شب نماز می‌گزارم. از من پرسیدند تو چنین گفته‌ای که تا زنده باشم همه‌روز روزه می‌گیرم و شبها شب‌زنده‌داری می‌کنم؟ گفتم: آری من این سخن را

گفته‌ام. پیامبر(ص) فرمودند: تو نمی‌توانی به این کار ادامه دهی گاه روزه بگیر گاه مگیر و گاهی شبها بخواب وگاه نماز بگزار و سه روز از هرماه روزه بگیر و چون حسنه را ده‌برابر پاداش می‌دهند، سه‌روز از ماه روزه گرفتن همچون روزه گرفتن همیشگی است. من گفتم: بیش از این طاقت دارم. فرمودند: یک روز روزه بگیر و دو روز روزه مگیر. گفتم: من طاقت دارم بیش از این و برتر از این رفتار کنم فرمودند: برتر از این چیزی نیست.

عبدالله بن بکر بن حبیب سهمی که از قبیلهٔ باهله است، از حاتم بن ابی‌صغیرة، از عمروبن دینار نقل می‌کرد که می‌گفته است * پس از اینکه عبدالله بن عمرو سالخورده شد، می‌گفت: ای کاش همان‌گونه که پیامبر اجازه فرمودند عمل می‌کردم. روزی از ایام تشریق پدرش عمروعاص او را برای غذاخوردن دعوت کرد، گفت: من روزه دارم. عمروعاص گفت: این کار شایسته نیست، زیرا این چند روز روزهای خوردن و آشامیدن است. گوید: پدرش از او پرسید قرآن چگونه می‌خوانی؟ گفت: هرشب یک دور قرآن می‌خوانم. عمرو گفت: آیا در هر ده‌شب یک بار ختم قرآن نمی‌کنی؟ گفت: من قوی‌تر از این هستم. گفت: خوب در هر شش شبانروز یک قرآن ختم کن.

محمدبن بکر بُرسانی از ابن جُریج، از سعیدبن کثیر، از جعفربن مطلب نقل می‌کند * عبدالله بن عمروعاص در روزهای اقامت در مِنیٰ پیش پدرش رفت. پدرش او را برای خوردن چاشت فرا خواند، گفت: من روزه دارم، بار دوم او را فرا خواند گفت: روزه دارم، بار سوم او را فرا خواند گفت: روزه دارم و فقط اگر خودت از پیامبر(ص) شنیده باشی که این روزها روزِ خوردن و آشامیدن است، روزه می‌گشایم. عمروعاص گفت: خودم از پیامبر(ص) شنیدم که چنین می‌فرمودند.

عبیدة بن حُمَیْد از عطاء بن سائب، از پدرش، از عبدالله بن عمرو نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) به من فرمودند: ای عبدالله قرآن را در چه مدت ختم می‌کنی؟ گفتم: در یک شبانروز. فرمودند: شبها مقداری بخواب و نماز بگزار و باز مقداری بخواب و نماز بگزار و قرآن را هم در هرماه یک ختم بخوان. من همچنان چانه می‌زدم و آن حضرت بر خلاف من می‌فرمودند تا آنجاکه فرمودند در هر هفت شبانروز یک ختم قرآن بخوان. آن‌گاه از من پرسیدند روزه چگونه می‌گیری؟ گفتم: همه روز روزه می‌گیرم و هیچ روز روزه نمی‌گشایم. فرمودند: هم روزه بگیر و هم افطار کن و از هر ماه سه‌روز روزه بگیر، و من همچنان چانه می‌زدم و ایشان بر خلاف من می‌فرمودند تا آنکه فرمودند

محبوب‌ترین نوع روزه گرفتن در پیشگاه خدا را انجام بده که روزهٔ برادرم داود است، یک روز روزه بگیر و یک روز مگیر. گوید، عبدالله بن عمرو می‌گفت: اگر اجازه و رخصت پیامبر(ص) را می‌پذیرفتم برای من بهتر و دوست‌داشتنی‌تر از شتران سرخ‌موی بود.[1]

ابومعاویه ضریر از اعمش، از خیثمه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش عبدالله بن عمروعاص رسیدم. قرآن می‌خواند. گفتم: چه بخشی را می‌خوانی؟ گفت: آن بخشی را که باید در نمازهای امشبم بخوانم.

محمدبن عبدالله اسدی از ابن مبارک، از اوزاعی نقل می‌کند که یحیی‌بن ابی‌کثیر، از ابوسلمة بن عبدالرحمان نقل می‌کرده که عبدالله بن عمروعاص می‌گفته است * پیامبر(ص) به من فرمودند: مبادا همچون فلانی شوی که شب‌زنده‌داری می‌کرد و نماز شب می‌گزارد و بعد آن را رها کرد.

وهب بن جریر بن حازم از هشام دستوایی، از یحیی‌بن ابی‌کثیر، از محمدبن ابراهیم، از خالدبن معدان، از جبیربن نفیر نقل می‌کند که عبدالله بن عمرو می‌گفته است * پیامبر(ص) بر تن او دو جامهٔ رنگ‌کرده با مواد سرخ دیده و فرموده‌اند: این جامه کافران است بر تن مکن.

محمدبن کثیر عبدی از ابراهیم بن نافع، از سلیمان احول، از طاووس نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) بر تن عبدالله بن عمرو دو جامهٔ رنگ‌کرده با زعفران یا مواد سرخ دیدند و پرسیدند آیا مادرت به تو دستور داده است این جامه را بپوشی؟ عبدالله گفت: ای رسول خدا آیا این دو جامه را بشویم؟ پیامبر فرمودند: این دو را بسوزان.

سعیدبن محمد ثقفی از رشدین بن کریب نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن عمرو را دیدم که عمامه‌ای خاکستری‌رنگ پوشیده و آن را به اندازهٔ یک وجب یا کمتر از آن آویخته بود.

محمدبن عمر واقدی از ابن ابی‌ذئب، از عمروبن عبدالله بن شویفع نقل می‌کند که می‌گفته است کسی برایم نقل کرد که * عبدالله بن عمروعاص را درحالی دیده است که موهای سر و ریش او سپید بوده است.

عفان بن مسلم و یحیی‌بن عباد از حمادبن سلمه، از علی‌بن زید، از عریان بن هیشم نقل

---

۱. جای تعجب است که امثال این شخص چگونه در این موارد این همه شبهه و سخت‌گیری کنند و در عین حال در جنگ صفین همراه پدر و معاویه بر روی علی(ع) شمشیر بکشند؟!

می‌کنند که می‌گفته است * همراه پدرم پیش یزیدبن معاویه رفتیم مـردی کشیده‌قامت و سرخ‌روی و با شکمی بزرگ، آمد و سلام داد و نشست. پدرم پرسید این کیست؟ گفته شد عبدالله بن عمروعاص است.

عفان بن مسلم از حمادبن سلمه، از علی‌بن زید، از عبدالرحمان بـن ابـی‌بکرة نـقل می‌کند * عبدالله بن عمرو را به سرخ‌رویی و کشیدگی قامت و بزرگی شکم توصیف می‌کرده است.

عمروبن عاصم کلابی از حوشب، از مسلم وابستهٔ بنی‌مخزوم نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن عمروعاص پس از اینکه کور شد بر گرد کعبه طواف می‌کرد.

همین راوی از همام‌بن یحیی، از قتاده، از حسن، از شریک‌بن خلیفه نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن عمرو عاص را دیدم که کتابهای سریانی را می‌خواند.

معن بن عیسی از عبدالله بن مومل، از عبدالله بن ابی‌مُلیکه نقل می‌کند * عبدالله بن عمرو روزهای جمعه از ناحیهٔ مغمس که بر راه طـایف است، چـنان خـود را بـه مسجد می‌رساند که نماز صبح را در مسجدالحرام می‌گزارد و سپس به حجر اسماعیل می‌رفت و تا هنگام طلوع آفتاب تسبیح و تکبیر می‌گفت، آن‌گاه کنار حجر می‌نشست و مردم کـنار او می‌نشستند. روزی گفت: من بر خودم جز از سه کار که انجام داده‌ام بیمی ندارم. نخست در مورد کشته‌شدن و خون عثمان است. عبدالله بن صفوان گفت: اگر به کشته‌شدن او راضـی بوده‌ای مثل این است که در ریختن خونش شرکت کرده باشی. عبدالله بـن عـمرو گـفت: موضوع دوم این است که اموالی را انتخاب و جدا می‌کنم و می‌گویم همین امشب آن را به قرض خدا می‌دهم و در راه خدا مصرف می‌کنم و حال آنکه آن مال همچنان بر جای خود باقی می‌ماند. ابن صفوان گفت: در این صورت کسی هستی که نتوانستی از بخل و امساک نفس خویش در امان بمانی. عبدالله بن عمرو گفت: و دیگر جنگ صفین است.

ابوالولید هشام طیالسی از نافع بن عمر، از ابن مُلیکه نقل می‌کند * عبدالله بن عمرو می‌گفته است مرا با شرکت در جنگ صفین وکشتن مسلمانان چه کار بود و دوست می‌دارم که ای کاش ده‌سال پیش از آن مرده بودم و به خدا سوگند من هیچ شمشیر و نیزه و تیری نزدم و هیچ‌کس در این‌باره چون من مواظبت نکرده است، همچون کسی هستم که هیچ‌یک از این کارها را انجام نداده باشد. نافع می‌گوید: خیال می‌کنم عبدالله بن عمرو گفت که رایت در دست او بوده و یکی دو منزل مردم را جلو برده است.

ابواسامة حمادبن اسامة و محمدبن عبدالله اسدی هردو از مسعر، از زیادبن سلامه نقل می‌کردند * عبدالله بن عمروبن عاص می‌گفته است: دوست می‌دارم که ای کاش همچون این ستون می‌بودم.

معن بن عیسی از سریّ بن یحیی، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * گاهی عبدالله بن عمرو در جنگ شمشیر خود را بیرون می‌کشید.

مسلم بن ابراهیم از قاسم بن فضل، از طلحة بن عبیدالله بن کریز خزاعی نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن عمرو هرگاه می‌نشست قریش سخنی نمی‌گفتند. گوید، روزی گفت: شما چگونه خواهید بود در مورد خلیفه‌ای که بر شما پادشاهی خواهد کرد و از شما نیست؟ گفتند: در آن هنگام قریش کجا خواهند بود؟ گفت: شمشیر آنان را نابود ساخته است.

عفان بن مسلم از همام‌بن یحیی، از قتاده، از عبدالله بن بریده، از سلیمان بن ربیع نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه گروهی از پارسایان بصره برای رفتن به مکه حرکت کردیم و گفتیم چه خوب است مردی از اصحاب رسول خدا را ملاقات کنیم و با او سخن بگوییم. ما را به عبدالله بن عمروبن عاص راهنمایی کردند، به خانه‌اش رفتیم، حدود سیصد شتر آن‌جا دیدیم. گفتیم: عبدالله بن عمرو بر همهٔ این شتران حج گزارده است؟ گفتند: آری خود و وابستگان و دوستانش. ما وارد خانه شدیم مردی را با موهای سپید دیدیم که دو برد قَطَری پوشیده بود و عمامه برسر داشت و پیراهن برتن نداشت. پرسیدیم عبدالله بن عمرو تو هستی؟ و تو از اصحاب رسول خدایی و مردی از قریش هستی که کتابهای نخستین را خوانده‌ای و هیچ‌کس از تو در نظر ما محبوب‌تر و دوست‌داشتنی‌تر نیست، اکنون حدیثی برای ما بگو شاید خداوند بهره‌ای به ما برساند. پرسید شما از کجایید؟ گفتیم: عراقی هستیم. گفت: برخی از عراقیها مردمی هستند که دروغ می‌گویند و بر دیگران دروغ می‌بندند و مسخره می‌کنند. گفتیم: ما تو را تکذیب نمی‌کنیم و بر تو هم دروغ نمی‌بندیم و تو را مسخره نمی‌کنیم، برای ما حدیثی بگو شاید خدا ما را به آن بهره‌مند فرماید. حدیثی برای ایشان در مورد بنی‌قنطور بن کرکره بیان کرد.

کثیربن هشام از فرات بن سلیمان، از عبدالکریم، از مجاهد نقل می‌کند * عبدالله بن عمروبن عاص خیمهٔ خود را بیرون از حرم قرار می‌داد، ولی محل نمازگزاردن خود را داخل محدوده حرم قرار می‌داد. به او گفته شد چرا چنین می‌کنی؟ گفت: زیرا عقوبت

کارهای ناروا و بدعتها در داخل حرم شدیدتر از خارج آن و منطقهٔ حل است.

احمدبن عبدالله بن یونس از حبان بن علی، از ابوسنان، از عبدالله بن ابی‌هذیل، از عبدالله بن عمروعاص نقل می‌کند که می‌گفته است * اگر در خلوت و جایی که جز خداکس دیگر مرا نبیند، ببینم مردی شراب می‌نوشد و بتوانم او را بکشم، خواهم کشت.

همین راوی از داود بن عبدالرحمان، از عمروبن دینار نقل می‌کند * سرپرست وَهْط [1] آب اضافی آن را فروخت. عبدالله بن عمرو آن معامله را فسخ کرد.

عبیدالله بن موسی از اسامة بن زید، از عبدالرحمان بن سلمانی نقل می‌کند که می‌گفته است * کعب‌الاحبار و عبدالله بن عمرو با یکدیگر ملاقات کردند. کعب به عبدالله گفت: آیا تطیّر هم می‌زنی؟ گفت: آری. پرسید چه می‌گویی؟ گفت: می‌گویم پروردگارا هیچ شومی جز شومی‌ای که تو اراده فرموده باشی نیست و هیچ خیری جز خیر تو نیست و هیچ پروردگاری جز تو نیست و هیچ نیرو و دگرگونی جز به عنایت تو نیست. کعب گفت: تو فقیه‌ترین اعرابی، و این کلمات همان‌گونه که گفتی در تورات نوشته شده است.

محمدبن عمر واقدی می‌گوید * عبدالله بن عمروعاص در شام به سال شصت و پنج هجری و به هفتاد ودوسالگی درگذشت و او از ابوبکر و عمر روایت می‌کرده است.

از خاندان جُمَحْ بن عمرو

سعید بن عامِرْ بن حِذْیَمْ

ابن سلامان بن ربیعة بن سعدبن جُمح بن عمروبن هُصیص بن کعب. مادرش اَرْویٰ دختر ابی‌مُعَیْط بن ابی عمروبن امیة بن عبدشمس بن عبدمناف است. سعید فرزند نداشته و نسلی از او باقی نمانده است. ولی از برادرش جمیل‌بن عامر نسل باقی مانده و از جمله اعقاب او سعیدبن عبدالرحمان بن عبدالله بن جمیل است که در بغداد عهده‌دار قضاوت لشکر مهدی عباسی بوده است.

سعیدبن عامر پیش از جنگ خیبر مسلمان شد و به مدینه هجرت کرد و همراه رسول

---

۱. وَهْط، نام یکی از دهکده‌های طائف که از عمروعاص بوده و یک میلیون تاک انگور داشته است. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۸، ص ۴۳۷.

خدا(ص) در جنگ خیبر و جنگهای پس از آن شرکت کرد و برای او در مدینه خانه‌ای نمی‌شناسیم.

محمدبن عمر واقدی از سعیدبن عبدالرحمان جُمحی نقل می‌کند * چون عیاض بن غَنم درگذشت عمربن خطاب، سعیدبن عامر بن حذیم را بر کار او که امیری حمص و اطراف آن از منطقهٔ شام بود گماشت و برای او فرمانی نوشت و در آن به او سفارش کرد که از خدا بترسد و در کار خدا کوشش کند و برای انجام‌دادن وظایف خود قیام کند و تا آنجا که ممکن است خراج را از رعیت بردارد و نسبت به آنان مهربانی و مدارا کند و سعید هم پاسخ شایسته داد.

احمد بن عبدالله .....[1]

حجاج بن عِلاط

... او را نخواهیم کشت و او را به مکه و پیش مردم آن شهر خواهیم فرستاد[2]. گوید: در مکه بانگ شادی برآوردند و گفتند خبر خوش رسید. من گفتم: به من یاری دهید تا اموال خود را از کسانی که به من وام دارند جمع کنم که می‌خواهم برگردم و مقداری از غنیمتهایی را که از محمد و یارانش به‌دست آمده است، پیش از آنکه بازرگانان بر من پیشی بگیرند بخرم. آنان همگی در این مورد قیام کردند و هرگز نشنیده بودم این چنین همکاری کنند. پس از آن پیش همسرم رفتم و مقداری از اموال من پیش او بود، گفتم: زود این اموال مرا بده شاید بتوانم خود را به خیبر برسانم و پیش از آنکه بازرگانان بر من پیشی گیرند، مقداری از کالاها را خریداری کنم.

عباس بن عبدالمطلب که این خبر را شنیده بود پشتش درهم شکسته شده بود و یارای قیام و بیرون‌آمدن از خانه را از دست داده بود. او یکی از غلامان خود به‌نام ابوزبیبه را فرا خواند و به او گفت: پیش حجاج برو و به او بگو عباس می‌گوید خداوند برتر و بزرگتر از این

۱. باز هم به طوری که ملاحظه می‌کنید متن افتادگی دارد ــ م.

۲. حجاج پس از اینکه مسلمان شد از پیامبر اجازه گرفت و به مکه برگشت و گفت: محمد(ص) اسیر یهودیان خیبر شده و گفته‌اند او را نخواهیم کشت. برای اطلاع بیشتر به ترجمهٔ مغازی، ج ۱، ص ۵۳۵ و ترجمهٔ نهایة‌الارب، ج ۲، ص ۲۳۷ مراجعه شود ــ م.

است که آنچه تو می‌گویی صورت گرفته باشد؛ و چون آمد و به من گفت. گفتم: به ابوالفضل [کنیهٔ عباس است.] بگو برای من در خانهٔ خویش حجره‌ای فراهم کند تا هنگام ظهر بیایم و و پوشیده خبری را که دوست می‌دارد به او بگویم و موضوع را پوشیده بدارد.

حجاج هنگام ظهر پیش عباس آمد و او را به خدا سوگند داد که آنچه را به او می‌گوید سه روز پوشیده دارد و عباس موافقت کرد. حجاج گفت: من مسلمان شده‌ام پیش همسرم اموالی و از مردم طلبهایی دارم که اگر بفهمند مسلمان شده‌ام به من پرداخت نخواهند کرد. من از حضور پیامبر(ص) هنگامی مرخص شدم که خیبر گشوده شد و تیرهای خدا و رسول خدا آن را گشود و هنگامی که من آمدم پیامبر(ص) با دختر حُیَیّ بن اخطب عروسی کرد و پسران ابوحقیق کشته شدند. چون آن روز به شب رسید حجاج از مکه بیرون رفت. عباس هم پس از آنکه آن مدت گذشت درحالی که حُله‌ای آراسته پوشیده و عطر بر خود مالیده و چوبدستی در دست گرفته بود، از خانه بیرون آمد و خرامان بر در خانهٔ حجاج‌بن عِلاط ایستاد و در زد و پرسید حجاج کجاست؟ همسرش گفت: رفت تا مقداری از غنایمی را که از محمد و یارانش به‌دست آمده است بخرد. عباس گفت: آن مرد دیگر همسر تو نیست مگر اینکه تو از دین او پیروی کنی، حجاج مسلمان شده و در فتح خیبر همراه پیامبر بوده است. عباس از آن‌جا به مسجد آمد، قریش در حال گفتگو دربارهٔ خبر حجاج بودند. عباس گفت: سوگند به کسی که به او سوگند می‌خورید چنین نیست همانا محمد(ص) خیبر را گشوده است و با دختر حُیَیّ بن اخطب عروسی کرده است و گردن پسران ابوحقیق را زده است، گردن همان سپیدچهرگان پیچیده‌مویی که ایشان را سالارهای یثرب و خیبر تصور می‌کردید. اکنون هم حجاج با اموالی که نزد همسرش داشته گریخته است. گفتند: چه کسی به تو این خبر را داده است؟ گفت: آن‌کس که در نظرم مورد اعتماد و کاملاً راستگوست، یعنی حجاج و اکنون پیش زنش بفرستید و بپرسید. قریش چنان کردند و دانستند که حجاج با اموال خویش گریخته است و آنچه را که عباس به آنان گفته بود، راست و برحق یافتند. مشرکان سخت ناراحت و مسلمانان شادمان شدند و پس از پنج روز این خبر به مکه رسید. این خبر که نقل کردیم خبری است که تمام آن را محمدبن عمر واقدی از قول رجال حدیث خود که از قول ایشان جنگ خیبر را روایت کرده آورده است.

محمدبن عمر واقدی از سعیدبن عطاء بن ابی‌مروان، از پدرش، از جدش نقل می‌کند * چون پیامبر(ص) قصد فتح مکه فرمودند به حجاج بن علاط و عرباض بن ساریه سلمی

پیام فرستادند به مدینه بروند. واقدی همچنین می‌گوید: حجاج به مدینه هجرت کرد و در محلهٔ بنی‌امیة بن زید ساکن شد و همان‌جا خانه و مسجدی ساخت که به‌نام او مشهور است. حجاج پدر نصربن حجاج است و او را احادیثی است.

عباس بن مِرداس

ابن ابی‌عامر بن حارثة بن عبدبن عیسی بن رفاعة بن حارث بن بُهْشَة بن سُلیم. عباس بن مرداس پیش از فتح مکه مسلمان شد و همراه نهصد مرد از قوم خویش که همگی سوار بر اسب و مسلح به نیزه وزره بودند به حضور پیامبر(ص) پیوست تا همراه ایشان در فتح مکه شرکت کند.

محمدبن عمر واقدی از عکرمة بن فرّوخ سُلمی، از معاویة بن جاهمه بن عباس بن مرداس نقل می‌کند * عباس بن مرداس می‌گفته است: من هنگامی که پیامبر به جانب مکه حرکت کرده بودند همین‌که از گردنهٔ مشلّل فرود آمدند به حضورشان رسیدم و ما همگان مسلح و غرق در آهن بودیم و اسبها سر و گردن می‌جنباندند و دهانه‌ها و لگامهای خود را به این سو و آن سو می‌بردند و لگامها را از دست ما بیرون می‌کشیدند. ما برای پیامبر(ص) صف کشیدیم. ابوبکر و عمر هم کنار ایشان بودند. پیامبر(ص) خطاب به عیینة فرمودند: ای عیینة این قبیلهٔ سُلیم است که با این شمار و ساز و برگی که می‌بینی آمده‌اند. عیینه گفت: ای رسول خدا نماینده و فراخوانندهٔ شما پیش آنان رفته است و پیش من نیامده است و به خدا قوم من از لحاظ سلاح و مرکب آماده و ساخته و پرداخته‌اند و آنان سوارکاران شایسته و مردان جنگ و تیراندازان ورزیده‌اند. عباس بن مرداس گفت: ای مرد بس کن که به خدا سوگند خودت می‌دانی که ما بر پشت اسب سوارکارتر و نیزه زننده‌تر و شمشیرزن‌تر از تو و قوم تو هستیم. عیینه گفت: دروغ می‌گویی و خیانت می‌ورزی. ما به آنچه گفتی از تو شایسته‌تریم و تمام اعراب این موضوع را برای ما شناخته و دانسته‌اند. پیامبر(ص) با دست به آن دو اشاره فرمود که ساکت شوند.

محمدبن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی‌الزناد نقل می‌کند * پیامبر(ص) هنگامی که به آنانی که می‌خواست دلهای ایشان رابه دست آورد از غنایم عطا فرمود به عباس‌بن مرداس فقط چهار شتر عطا فرمود و او از این موضوع در اشعار زیر که سروده است از

پیامبر(ص) گله گزاری کرده است:
«به غنایمی رسیدیم که به سبب حمله من در آن صحرا بر دشمن فراهم آمد، من سپاهیان را برای حملهٔ شبانه برمی‌انگیختم و هنگامی که مردم می آرمیدند من نخسبیدم.
اکنون سهم من و سهم اسبم (عُبَیْد) کمتر از سهم عیینة و اقرع است، به من چهار شتر کوچک عطا شد به شمار چهاردست و پای اسبم.
و حال آنکه بدر و حابس [نام پدران عیینة و اقرع] در انجمن از پدر من فراتر نبودند، من در این جنگ بسیار مدافع بودم و چندان عطایی داده نشدم.
من مردی پست‌تر از آن دو نبودم و کسی راکه تو امروز خوار فرمایی هرگز سرفراز نخواهد شد.[1]»

گوید: ابوبکر این ابیات او را به اطلاع پیامبر(ص) رساند[2]. پیامبر به عباس بن مرداس فرمودند: تو گفته‌ای که «سهم من و اسبم عبید، کمتر ازاقرع و عیینة است»؟، ابوبکر به پیامبر گفت: پدر و مادرم فدایت باد این چنین نسروده است. پیامبر پرسیدند چگونه سروده است؟ ابوبکر گفت: گفته است از عیینة و اقرع. فرمودند: معنی یکی است حالا چه زیانی دارد که من نخست اقرع را بگویم یا عیینة را.[3] ابوبکر گفت: پدرم فدایت باد که تو نه شاعری و نه شعرخوان و نه شایسته و سزاوار توست. پیامبر فرمودند: زبان او را از من کوتاه کنید. گروهی ترسیدند و گفتند: فرمان داده شده که عباس را مثله کنند، ولی پیامبر(ص) یکصدشتر به او بخشیدند و برخی هم گفته‌اند پنجاه شتر.

۱.
کـــانَتْ نـــهابا تـــلافیتَها و کَرّی علی‌القوم بالأَجْرَعِ
و حثّی‌الجنود لِکَیْ یدلجوا اذا هـجع القـومُ لَمْ اهـجعَ
فَاَصْبَح نهبی و نهب العُبَیْد بین عیینة والاقرعِ
الا افـــــائل اعـــطیتُها عـــدید قـوائـمه الاربـع
و ما کان بـدرٌ و لا حـابس یفوقان مرداس فی‌المجمع
وقدکنتُ فی‌الحرب ذا تُدْراءٍ فَـلَمْ اعـط شیاً و لم امنع
و ما کنتُ دون امری منهما وَ مَنْ تصنع الیومَ لا یُرفع

۲. عباس بن مرداس در زمرهٔ شاعران است. ابن قتیبه در الشعر و الشعراء، چاپ بیروت، ۱۹۶۹، صفحات ۲۱۸ و ۶۳۲ دوبار شرح حال و ابیاتی از او و ازجمله چند بیت از همین ابیات را آورده است. این ابیات را واقدی در مغازی، ص ۹۴۶، با اندک اختلافی در برخی کلمات که صحیح‌تر هم به نظر می‌رسد، آورده است و در منابع دیگر هم نقل شده است ـ م.

۳. پیامبر(ص) رعایت قافیه شعر را عمداً نفرمودند و تذکر ابوبکر به آن جهت است ـ م.

عارم بن فضل از حمادبن سلمه، از هشام بن عروة، از عروة نقل می‌کند * چون هنگام جنگ حنین[۱] پیامبر به ابوسفیان و عیینه و اقرع بن حابس آن همه عطا فرمود عباس‌بن مرداس چنین سرود: «آیا سهم من و سهم اسبم عُبید راکمتر از عیینة و اقرع قرار می‌دهی. و من میان قوم ثروتمندم، ولی چیزی به من عطا نشد و چرا عطا از من بازداشته شد.[۲]»

پیامبر فرمودند: زبانت را خواهم برید و به بلال فرمودند وقتی به تو گفتم زبانش را قطع کن به او حله‌ای ببخش. و پیامبر فرمودند: ای بلال این را ببر و زبانش را بِبُر. بلال دست عباس بن مرداس راگرفت که او را با خود ببرد. عباس گفت: ای رسول خدا آیا زبانم بریده می‌شود؟ ای گروه مهاجران آیا زبانم بریده می‌شود؟ و بلال همچنان او را می‌کشید و چون این موضوع را مکرر گفت، بلال گفت: پیامبر دستور فرموده است به تو حُله‌ای بپوشانم و این چنین زبانت راکوتاه کنم و او را برد و حله‌ای به او عطاکرد.

محمدبن عمر واقدی می‌گوید * عباس بن مرداس نه ساکن مکه شد و نه ساکن مدینه، در جنگها همراه پیامبر(ص) شرکت می‌کرد و سپس به سرزمینهای قوم خود برمی‌گشت و معمولاً در صحراهای اطراف بصره مقیم بود و به بصره هم فراوان می‌آمد و مردم بصره از او روایت نقل می‌کنند. اعقاب او در صحرای اطراف بصره سکونت دارند و گروهی از ایشان هم ساکن بصره شده‌اند.

جاهمة بن عباس بن مرداس

این شخص اسلام آورد و از اصحاب پیامبر بود و از ایشان احادیثی نقل کرده است.

حجاج بن محمد از ابن جُریج، از محمدبن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمان، از پدرش طلحه، از معاویة پسر جاهمه نقل می‌کند که می‌گفته است * جاهمه به حضور پیامبر(ص) آمد و گفت: ای رسول خدا می‌خواهم به جنگ و جهاد بروم و به حضور شما آمده‌ام تا مشورت کنم. پرسیدند آیا مادر داری؟ گفت: آری. فرمودند: در خدمت و ملازم او باش که بهشت زیرپای اوست. برای بار دوم و سوم هم در موارد دیگری پرسید و پیامبر همین‌گونه پاسخ دادند.

۱. در متن اشتباهاً به جای حنین، خیبر چاپ شده است ـ م.
۲. أتجعلُ نهبی و نهب العُبید بین عیینة والاقرع		و قد کنت فی‌القوم ذاثروة فلم اعط شیئاً و لم امنع

یزیدبن اخنس بن حَبیب

ابن جُرة بن زغب بن مالک بن خفاف بن امری‌القیس بن بهثَة بن سلیم. پدر مَعْن بن یـزید سلمی است، یعنی همان کسی که ابوالجویریة از او این حدیث را آورده که گفته است * من و پدرم و جدم با پیامبر(ص) بیعت کردیم و من شکایتی را در محضر پیامبر طرح کردم و مرا تأیید فرمودند.

پیامبر(ص) روز فتح مکه یکی از چهار لوایی را که برای بنی‌سُلیم بسته بودند، برای یزیدبن اخنس بستند؛ و پس از آن یزید و فرزندانش ساکن کوفه شدند و معن‌بن یزید در جنگ مَرْج راهط حضور داشت.

ضحاک بن سفیان بن حارث

ابن زائدة بن عبدالله بن حبیب بن مالک بن خفاف بن امری‌القیس بن بهثه بن سُلیم. او هم مسلمان شد و در زمرهٔ اصحاب پیامبر(ص) است. برای او هم روز فتح مکه لوایی بسته شد.

عُتْبة بن فرقَدْ

نام فرقد یربوع بن حبیب بن مالک بن اسعد بن رفاعه بن ربیعة بن رفاعة بن حارث بن بهثة بن سلیم است. فرقد در نواحی کوفه مرد شریفی بوده است و به نسل او فراقده می‌گفته‌اند.

خُفاف بن عُمیر بن حارث بن شرید

نام اصلی شرید عمرو بن ریاح بن یَقْظة بن عصیة بن خفاف بن امری القیس بن بهثة بن سُلیم است. خفاف شاعر بوده و او همانی است که به او خفاف بن نُدْبة هم گفته می‌شود و ندبة نام مادر اوست و او دختر شیطان بن قنان و از جمله اسیران خاندان حارث بن کعب است و هم گفته‌اند ندبة کنیز سیاهی بوده است.

خفاف در فتح مکه همراه پیامبر(ص) بود و یکی دیگر از لواهای بنی‌سلیم را بر دوش داشت.[۱]

ابن ابی‌العوجاء سُلَمی

محمدبن عمر واقدی از محمدبن عبدالله، از زهری نقل می‌کند * پیامبر(ص) ابن ابی‌العوجاء سلمی را در ذیحجه سال هفتم همراه پنجاه‌نفر به مأموریتی جنگی در سرزمینهای بنی‌سُلیم فرستادند. شمار دشمن بسیار بود و جنگی سخت کردند، آن چنان که همهٔ مسلمانان کشته شدند و سالار آنان، یعنی ابن ابی‌العوجا سخت زخمی شد و میان کشتگان درافتاد و سپس خود را با زحمت از معرکه بیرون کشید و توانست روز اول صفر سال هشتم به حضور پیامبر(ص) برسد.[۲]

وَرْد بن خالد بن حُذیفة

ابن عمروبن خلف بن مازن بن مالک بن ثعلبة بن بهثه بن سلیم. او اسلام آورد و از اصحاب پیامبر(ص) بود و روز فتح مکه بر میمنهٔ سپاه اسلام بود.

هَوْذَة بن حارث بن عجرة

ابن عبدالله بن یقظه بن عصیة بن خفاف بن امری‌القیس بن بهثة بن سلیم. او هم پس از اسلام‌آوردن خویش در فتح مکه شرکت داشت و او همان است که با پسرعموی خود در مورد بردوش‌کشیدن رایت مخاصمه کرد و خطاب به عمربن خطاب چنین سروده است: «همانا این کار در غیر اهل آن قرار گرفته است، ای ولی امر بنگر کجا می‌خواهی بروی.[۳]»

---

۱. شرح حال مختصر و برخی از اشعار او در الشعر و الشعرای ابن قتیبه، ص ۲۵۹ ــ ۲۵۸ آمده است ــ م.

۲. برای اطلاع بیشتر از این سریه، رک: واقدی، مغازی، ص ۷۴۱ ــ م.

۳. لَقَدْ دار هذا الامر فی غیر اهله فـابْصِر ولی الامـر ایـن تـریدُ

عِرباض بن ساریهٔ سُلمیٔ

کنیه‌اش ابونجیح بوده است.

محمدبن سعد می‌گوید از قول ابومغیرهٔ حمصی برایم نقل کردند که ابوبکربن عبدالله بن ابی‌مریم، از قول حبیب‌بن عبید می‌گفته است عرباض بن ساریه می‌گفته است * چه می‌شد که مردم نمی‌گفتند ابونجیح چه کرد و چه کرد و مقصودش از ابونجیح خودش بود.

ابوحُصَیْن سلمی

محمدبن عمر واقدی از عبدالله بن ابی‌یحیی اسلمی، از عمربن حکم بن ثوبان، از جابربن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوحصین سلمی مقداری طلا از معدن ناحیهٔ خودشان آورد و وامی راکه رسول خدا(ص) برای او تعهد فرموده بودند پرداخت و به اندازهٔ تخم کبوتری باقی ماند، آن رابه حضور پیامبر آورد و گفت: این را به هرگونه که خداوند برای شما مقرر فرموده و به هر نحو که صلاح می‌دانید مصرف فرمایید. گوید، ابوحصین برای آنکه آن زر را به پیامبر(ص) بدهد از سوی راست ایشان آمد و پیامبر(ص) چهرهٔ خویش را از او برگرداند، او از سمت چپ آمد همچنان پیامبر(ص) چهره برگرداندند. سپس از روبه‌رو آمد پیامبر(ص) سر به زیر افکندند و چون اصرار کرد پیامبر آن را از دست او گرفتند و چنان به سوی او رهاکردند که اگر به پایش می‌خورد پی آن را قطع می‌کرد. آن‌گاه پیامبر(ص) روی به او کردند و فرمودند: برخی از شما اموال خود را صدقه می‌دهد و سپس می‌نشیند و از مردم چیزی مطالبه می‌کند، صدقه را باید در حال توانگری پرداخت و نخست از کسانی که عائله تو هستند شروع کن.

از خاندان اشجع‌بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس عیلان بن مُضَرْ

نُعیم بن مسعود بن عامر

ابن انیف بن ثعلبة بن قنفذ بن خلاوة بن سُبیع بن بکربن اشجع.

واقدی از عبدالله بن عاصم اشجعی، از پدرش نقل می‌کند که نعیم بن مسعود می‌گفته است * من مکرر پیش کعب بن اسد در بنی‌قریظه می‌رفتم و پیش آنان می‌ماندم و از شراب

و خوراک آنان می‌نوشیدم و می‌خوردم و سپس هم به میزان گنجایش جوالهایم به من خرما می‌دادند و با آن خرماها پیش خانوادهٔ خود برمی‌گشتم. چون احزاب برای جنگ با رسول خدا حرکت کردند، من که همچنان بر آیین خویش بودم همراه قوم خود حرکت کردم. پیامبر(ص) مرا می‌شناختند. خداوند محبت اسلام را در دلم افکند و این موضوع را از قوم خود پوشیده داشتم و بیرون آمدم و میان نماز مغرب و عشاء خود را به پیامبر رساندم. ایشان که نماز می‌گزاردند چون مرا دیدند نشستند و پرسیدند نعیم چه چیز سبب آمدن تو به این‌جاست؟ گفتم: آمده‌ام شما را تصدیق کنم و گواهی می‌دهم آنچه آن را آورده‌ای حق است، و اکنون به هرچه می‌خواهی مرا فرمان ده. فرمود: هرچه می‌توانی این مردم را از جنگ ما بازداری بازدار. گفتم: ای رسول خدا ولی باید مطالبی درست و نادرست بگویم. فرمودند: آنچه می‌خواهی بگویی بگو، آزادی. گوید، من پیش یهودیان بنی‌قریظه برگشتم و گفتم: این سخن را از من پوشیده دارید، پوشیده دارید. گفتند: چنین خواهیم کرد. گفتم: قریش و غطفان تصمیم دارند از جنگ با محمد(ص) منصرف شوند و بازگردند، اگر فرصتی بیابند ممکن است حمله‌ای بکنند وگرنه به سرزمینهای خود برخواهند گشت و اینک شما همراه آنان در جنگ شرکت مکنید مگر اینکه گروهی از آنان را گروگان بگیرید. گفتند: رأی درست را بر ما عرضه کردی و خیراندیشی کردی. نعیم پس از آن پیش ابوسفیان بن حرب رفت و گفت: نصیحتی برای تو می‌کنم و آن را پوشیده دار و از قول من نقل مکن. گفت: چنین می‌کنم بگو. گفتم: بدان که بنی‌قریظه از آنچه میان ایشان و محمد پیش آمده است پشیمان شده‌اند و می‌خواهند با او صلح و مذاکره کنند من پیش ایشان بودم که به محمد(ص) پیام دادند که ما به‌زودی هفتادتن از اشراف قریش و غطفان را گروگان می‌گیریم و به تو تسلیم می‌کنیم تا گردن آنان را بزنی و ما همراه تو بر ضد قریش و غطفان جنگ می‌کنیم تا آنها را از این‌جا برانیم و در قبال آن تو شاخ وبال دیگر ما یعنی بنی‌نضیر را که تبعید کرده و درهم‌شکسته‌ای به سرزمینهای خودشان بازگردان. بنابراین اگر به شما پیام فرستادند و از شما گروگان خواستند حتی یک نفر هم به آنان گروگان مدهید و از ایشان برحذر باشید. سپس پیش غطفانیها رفت و با آنان هم همین‌گونه سخن گفت و چون خودش هم غطفانی بود سخن او را تصدیق کردند.

در این هنگام بنی‌قریظه به قریش پیام دادند و گفتند: به خدا سوگند تا گروگانانی به ما ندهید ما همراه شما با محمد جنگ نمی‌کنیم و گروگانهای شما باید در دست ما باشند، زیرا

بیم آن داریم که ناگاه عقب‌نشینی کنید و ما را با محمد تنها بگذارید. ابوسفیان گفت: این همان چیزی است که نعیم گفت. بنی‌قریظه همین پیام را به غطفانیها دادند و آنـان هـمگی گفتند: ما هیچ گروگانی به شما نمی‌دهیم و باید بیرون آیید و همراه ما جنگ کنید. یهودیان هم گفتند: سوگند به تورات معلوم می‌شود آنچه نعیم گفت راست و درست است و هریک از گروهها از دیگری ناامید شد و میان ایشان اختلاف و پراکندگی پیش آمد.

نعیم می‌گفته است: من بودم که توانستم میان احزاب چنان تفرقه‌ای بیندازم که هریک به راهی برود و پراکنده شوند و من امین رسول خدا(ص) بر سرّ آن حضرتم. نعیم پس از آن هم دارای اسلامی پسندیده بود.

محمدبن عمر واقدی می‌گوید * نعیم بن مسعود پس از این موضوع به مدینه هجرت کرد و ساکن آن شهر شد و اعقاب او در آن شهرند. او در جنگها همراه رسول خدا(ص) بود و هنگامی که پیامبر(ص) می‌خواستند برای جنگ تبوک حرکت کنند، نعیم را پیش قـوم خودش گسیل فرمودند تا آنها را برای شرکت در جنگ با دشمنشان آماده سازد و حرکت دهد.

واقدی از سعیدبن عطاء بن ابی‌مروان، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که مـی‌گفته است * پیامبر نعیم‌بن مسعود و معقل بن سنان را به قبیلهٔ اشجع روانه فرمود تا به آنان بگویند برای شرکت در جنگ فتح مکه به مدینه بیایند.

واقدی از خلف بن خلیفه، از پدرش نقل مـی‌کند * چـون نـعیم‌بن مسـعود مُـرد، پیامبر(ص) بندهای پیراهن او را با دندان گشودند. واقدی در پی این سخن می‌افزاید که این حدیثی بسیار سست است، زیرا نعیم در زمان رسـول خـدا(ص) درنگـذشته است و او تـا روزگار حکومت عثمان بن عفان زنده بوده است.

مسعود بن رُخیلة بن عائذ

ابن مالک بن حبیب بن نبیح بن ثعلبة بن قنفذ بن خلاوه بن مسعود بن بکربن اشجع. او در جنگ احزاب همراه مشرکان و فرمانده قبیلهٔ اشجع بود و پس از آن اسلام آورد و اسلامش نیکو و پسندیده بود.

حُسَیل بن نویرة اشجعی

او راهنمای سپاه پیامبر(ص) در جنگ خیبر برای رساندن ایشان به خیبر بود و همو از ناحیهٔ جناب به حضور پیامبر آمد و خبر آورد که جمعی از مردم غطفان در جناب جمع شده‌اند و پیامبر(ص) بشربن سعد را همراه سیصدتن از مسلمانان به جناب گسیل داشتند و در مناطق یُمْن و خیار با آنان رویاروی شدند.

عبدالله بن نعیم اشجعی

او هم همراه حسیل‌بن نویره راهنمای پیامبر(ص) به خیبر بود.

عَوْف بن مالک اشجعی

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از ابوسنان، از قول یکی از یاران خود نقل می‌کند * پیامبر(ص) میان ابوالدرداء و عوف بن مالک عقد برادری بستند. واقدی می‌گوید: عوف در حالی که مسلمان بود، در جنگ خیبر شرکت کرد و رایت قبیلهٔ اشجع روز فتح مکه بر دوش او بود.

عبیدالله بن موسی و عبدالوهاب بن عطاء هردو از اُسامة بن زید لیثی، از مکحول نقل می‌کنند * عوف بن مالک اشجعی درحالی که انگشتری زرین بردست داشت پیش عمربن خطاب آمد. عمر به‌دست او زد و گفت: انگشتر زرین بر دست می‌کنی؟ عوف آن را بیرون آورد. عمر گفت: دیگر نبینم وگرنه تو را ناراحت می‌کنم و انگشتر را نابود می‌سازم. فردای آن روز عوف آمد در حالی که انگشتری آهنی بر دست داشت. عمر گفت: این زیور دوزخیان است. فردای آن روز با انگشتری سیمین آمد و عمر سکوت کرد.

واقدی می‌گوید: به روزگار حکومت ابوبکر، عوف بن مالک به شام کوچ کرد و ساکن حمص شد وتا آغاز حکومت عبدالملک بن مروان زنده بود و به سال هفتادوسه درگذشت و کنیه‌اش ابوعمرو بود.

جارية بن حُمَيْل بن نُشْبَة

ابن قرط بن مَرة بن نصربن دهمان بن بصاربن سبیع بن بکربن اشجع. او از کسانی است که از دیرباز مسلمان شده و در محضر پیامبر(ص) بوده است.

ابن سعد می‌گوید هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * جاریه در جنگ بدر هم همراه پیامبر(ص) حضور داشته است. هیچ‌یک از دانشمندان غیر او این موضوع را نگفته است و این خبر در نظر ما استوار نیست.

عامربن اَضْبَطْ اشجعی

محمدبن عمر واقدی از عبدالله بن یزید بن قُسَیْط، از پدرش، از عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی‌حدرد اسلمی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر(ص) ما را همراه ابوقتاده انصاری به ناحیهٔ بطن اِضَمّ گسیل فرمودند میان راه ناگهان عامربن اضبط اشجعی از کنار ماگذشت و به ما تحیت و درود اسلامی (یعنی سلام علیکم) فرستاد. ما از او دست بداشتیم، ولی مُحَلِّم‌بن جثّامة که همراه ما بود بر او حمله کرد و او را کشت و شتر و کالا و مشک شیری که داشت به غنیمت گرفت، و چون به مدینه و حضور پیامبر بازگشتیم این آیهٔ قرآن در مورد ما نازل شد:

«ای اهل ایمان چون در راه خدا بیرون روید تحقیق و جستجو کنید و به آن کس که اظهار اسلام و بر شما سلام کند مگویید مؤمن نیست...» تا آخر آیه.[1]

واقدی می‌گوید: ما داستان محلم‌بن جثامه را که پیامبر(ص) نخست تصمیم داشتند او را در قبال خون عامر قصاص فرمایند و مطالبی را که در جنگ حنین در این باره میان عیینة‌بن بدر و اقرع‌بن حابس پیش آمد و گفتگوی آن دو را در محضر رسول خدا ضمن شرح حال محلّم بیان کردیم که سرانجام پیامبر(ص) خون‌بهای عامر را که صدشتر بود، پذیرفتند و قرار شد پنجاه شتر هماندم و پنجاه شتر پس از بازگشت به مدینه پرداخت شود و پیامبر(ص) چندان اصرار فرمودند که قوم عامر قبول دیه و خون‌بها را پذیرفتند.[2]

---

۱. آیه ۱۹ از سوره چهارم ــ نساء ــ و به ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۳، ص ۴۷۲ مراجعه شود ــ م.

۲. به ترجمهٔ مغازی، ص ۲ ــ ۷۰۱ مراجعه فرمایید ــ م.

معقل بن سِنان بن مُظَهِرْ

ابن عرکی بن فتیان بن سبیع بن بکربن اشجع. او در فتح مکه همراه پیامبر(ص) بود و تا روز حَرّه[1] زنده بود.

محمدبن عمر واقدی از عبدالرحمان بن عثمان بن زیاد اشجعی، از پدرش چنین نقل می‌کند * معقل بن سنان از اصحاب پیامبر(ص) بود؛ جوانی ظریف بود که در فتح مکه لوای قوم خود را بر دوش می‌کشید و پس از آن چندان زنده ماند که ولیدبن عتبة بن ابی‌سفیان که امیر مدینه بود، او را برای بیعت با یزیدبن معاویه به شام گسیل داشت. او همراه نمایندگان مردم مدینه به شام آمد و روزی با مسلم‌بن عقبه که معروف به مسرف است[2]، ملاقات کرد. مسلم‌بن عقبه و معقل با یکدیگر انس داشتند و گفتگو می‌کردند، ضمن سخن، معقل در بارهٔ یزیدبن معاویه گفتگو کرد وگفت: مرا با زور برای بیعت با این مرد فرستاده‌اند و این آمدن من پیش او از قضا و قدر است، مردی که باده‌نوشی و با محارم خویش همبستری می‌کند؛ و سپس به دشنام‌دادن به یزید پرداخت و هیچ فروگذار نکرد و به مسرف گفت: دوست می‌دارم این موضوع همچون امانتی پیش تو بماند. مسرف گفت: داستان گفتگوی امروز را هرگز به امیرالمؤمنین نخواهم گفت و به خدا سوگند چنین نمی‌کنم، ولی در پیشگاه خدا عهد ومیثاق می‌بندم که اگر روزی بر تو دست یابم و بر تو قدرت پیداکنم چیزی راکه چشمهایت در آن است جدا خواهم کرد. و چون مسرف به مدینه آمد و در واقعهٔ حره با مردم مدینه درافتاد، و معقل سالار مهاجران راگرفتند و به صورت اسیر پیش مسرف آوردند. مسرف به او گفت: ای معقل بن سنان آیا تشنه‌ای؟ گفت: آری خداوندکار امیر را اصلاح فرماید. گفت: برای او شربت بادام بیاورید، آوردند و نوشید. مسرف به او گفت: آشامیدی و سیراب شدی؟ گفت: آری. گفت: مرا با این کار خوار و کوچک مشمر، ای مفرج برخیز و گردن معقل را بزن. سپس به مفرج گفت: بنشین، و به نوفل بن مساحق گفت: برخیز و گردن معقل را بزن و او برخاست و گردن معقل را زد. مسرف گفت: به خدا سوگند پس از سخنی که از تو در بارهٔ امامت شنیدم و بر او چنان طعنه زدی دست از تو برنمی‌داشتم، و این چنین او را

۱ و ۲. برای اطلاع بیشتر در باره روز و واقعه حره و مسلم بن عقبه و جنایات او در منابع کهن، به ابوحنیفه دینوری، اخبارالطوال، ترجمه به قلم این بنده، نشر نی، تهران، ۱۳۶۴، ص ۱۴ ــ ۳۰۸ مراجعه فرمایید ــ م.

اعدام کرد. واقعه حره در ذیحجه سال شصت و شش [1] بود و شاعر در این باره چنین سروده است: «همانا این انصارند که خبر مرگ سران خود را به شما می‌دهند و قبیلهٔ اشجع خبر مرگ معقل بن سنان را می‌دهد. [2]»

ابو ثَعْلَبة اشجعی

احمد بن عبدالله بن یونس از مندل بن علی، از ابن جریج، از ابوالزبیر، از عمرو بن نبهان، از ابو ثعلبة اشجعی نقل می‌کند که می‌گفته است * به پیامبر (ص) گفتم: دو فرزند از من در اسلام درگذشته‌اند. پیامبر فرمودند: هرکس دو فرزندش در اسلام بمیرند خداوند به فضل و رحمت خود نسبت به آن دو او را هم به بهشت می‌برد.

ابومالک اشجعی

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عَقَدی از زهیر بن محمد، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از عطاء بن یسار، از ابومالک اشجعی نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرموده‌اند * از بزرگترین غل وغشها در پیشگاه خداوند این است که دو همسایه در زمین یا خانه یک ذراع از زمین دیگری را به زمین خود داخل کند و چون این کار را انجام دهد خداوند همان مقدار زمین را تا ژرفای هفت زمین در روز قیامت بر گردن او می‌آویزد.

از خاندان ثقیف که نام و نسب او چنین است: قُسِی بن منبه بِن بکر بن هوازن بن عکرمة بن خصفه بن قیس بن عَیْلان بن مُضَرْ

مغیرة بن شعبة بن ابی‌عامِر

ابن مسعود بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف. مادرش اسماء دختر افقم بن ابی عمرو بن ظویلم بن جعیل بن عمرو بن دهمان بن نصر است. کنیهٔ مغیرة بن

---

۱. بدون تردید اشتباه است، واقعه حره در حکومت یزید و به سال شصت و سوم هجرت بوده است. رک: یعقوبی، تاریخ، ج ۲، چاپ بیروت، ۱۹۶۰، ص ۲۵۲؛ و نویری، نهایة الارب، ج ۷، تهران، ۱۳۶۴، ص ۲۲۲ ــ م.

۲. الا تلکم الانصار تنعی سراتها / واشجع تنعی معقل بن سنان

شعبه، ابوعبدالله بوده است و به او مغیرة الرأی هم می‌گفته‌اند. بسیار زیرک و گُربز بوده و اگر در سینه‌اش دو موضوع خلجان می‌کرد، در یکی از آنها برای خود راه رهایی می‌یافت.

واقدی از محمدبن سعید ثقفی و عبدالرحمان بن عبدالعزیز و عبدالملک بن عیسی ثقفی و عبدالله بن عبدالرحمان بن یعلی بن کعب و محمدبن یعقوب بن عتبة، از پدرش و دیگران نقل می‌کند * مغیرة بن شعبه می‌گفته است: ما گروهی از اعراب بودیم که به آیین جاهلی خویش سخت پای‌بند و سرپرست بتخانهٔ لات بودیم و من چنان بودم که اگر می‌دیدم همهٔ قوم من مسلمان شده‌اند، هرگز از ایشان پیروی نمی‌کردم. گروهی از بنی‌مالک تصمیم گرفتند پیش مُقَوْقِس بروند و هدایایی به او تقدیم کنند، من هم تصمیم گرفتم با آنان بروم و در عین حال با عمویم عروة بن مسعود در این باره مشورت کردم. مرا از آن نهی کرد و گفت: هیچ‌کس از برادرانت و افراد قبیله‌ات همراه تو نیست. من رأی او را نپذیرفتم و همراه آنان رفتم واز احلاف و همکیشان من کسی جز من همراه ایشان نبود. چون به اسکندریه رسیدیم دیدیم مقوقس بر جایگاه خود که مشرف بر دریا بود نشسته است. من سوار بر زورقی شدم وخود را در برابر جایگاهش رساندم. مقوقس چون مرا دید که ناشناسم کسی را مأمور کرد از من بپرسد کیستم و چه می‌خواهم. چون آن شخص از من پرسید، گفتم به چه منظوری آمده‌ایم. مقوقس فرمان داد ما را در کلیسا مسکن دادند و پذیرایی کردند. سپس ما را فراخواند و چون پیش او رفتیم نخست به سالار بنی‌مالک نگریست و او را پیش خود فراخواند وکنار خود نشاند و پرسید آیا همگی از بنی‌مالک هستید؟ گفت: آری جز یک مرد که از احلاف [1] است و مرا به او معرفی کرد و من در نظر مقوقس از همگان خوارتر آمدم. آنان هدیه‌های خویش را مقابل او نهادند، دستور داد برداشتند و به آنان پاداشهایی داد و برخی را بر برخی امتیاز داد و بیشتر بخشید. نسبت به من کوتاهی کرد و چیزی که درخور باشد نداد. بنی‌مالک برای خانواده‌های خود هدایایی خریدند و شاد بودند و هیچ‌یک از آنان حاضر نشد با من مواسات کند. آنان از مصر بیرون آمدند و همراه خود شراب داشتند و می‌نوشیدند و من هم با ایشان می‌نوشیدم، ولی نفس من سرکشی می‌کرد و با خود می‌گفتم اینها با این هدایا که مقوقس به آنان ارزانی داشته به طایف بازمی‌گردند و به

---

۱. احلاف یعنی همپیمانان دورهٔ جاهلی که با یکدیگر پیمان می‌بستند و گاه در قبال یهودیت و مسیحیت از آیین اعراب جاهلی و پیروان آن به احلاف تعبیر می‌شده است. به مقالهٔ ارندنک (ARENDONK) در دائرة‌المعارف اسلام، ترجمهٔ عربی، ج ۸، ص ۵۰، مراجعه شود ـ م.

همهٔ قوم من خبر خواهند داد که پادشاه نسبت به من اعتنایی نکرد و مرا خوار و زبون ساخت و به این سبب تصمیم گرفتم آنان را بکشم. چون به منطقهٔ بساق رسیدیم خود را به بیماری زدم و دستار بر سر خود بستم، گفتند: تو را چه می‌شود؟ گفتم: سخت دردسر دارم، آنان مرا به باده‌نوشی دعوت کردند. گفتم: سرم سخت درد می‌کند ولی می‌نشینم و به شما باده می‌نوشانم. تعجب نکردند من نشستم و شروع به ساقی‌گری کردم و قدح بعد قدح به آنان دادم و چون باده بر آنان اثر گذاشت افزون خواستند همچنان جامهای آکنده به ایشان دادم چندان که سخت بر آنان اثر گذاشت و بدون آنکه چیزی بفهمند خوابیدند. من برجستم و همه را کشتم و هرچه داشتند برگرفتم و به حضور پیامبر آمدم. در آن هنگام پیامبر(ص) را دیدم که با یاران خود در مسجد خویش نشسته است، من که جامهٔ سفر برتن داشتم به شیوه مسلمانان به او سلام دادم. پیامبر(ص) به ابوبکر بن ابی‌قحافه نگریست. ابوبکر که مرا می‌شناخت پرسید برادرزادهٔ عروه‌ای؟ گفتم: آری و آمده‌ام گواهی دهم که خدایی جز خداوند نیست و محمد رسول خداست. پیامبر فرمود: سپاس خداوندی که تو را به اسلام هدایت فرمود. ابوبکر پرسید آیا از مصر می‌آیید؟ گفتم: آری. گفت: آن اشخاص قبیلهٔ مالک که همراه تو بودند چه کردند؟ گفتم: میان من و آنان همانی که میان اعراب پیش می‌آید اتفاق افتاد و ما همگان مشرک بودیم، آنان را کشتم و غنایم ایشان را برداشتم و پیش رسول خدا آورده‌ام که خمس آن را بردارد یا هر نظری که دارد عمل فرماید، که به‌هرحال اینها غنایمی است که از مشرکان به‌دست آمده است و من اکنون مسلمانم و به پیامبری محمد(ص) تصدیق دارم. پیامبر(ص) فرمودند: من اسلام تو را می‌پذیرم، ولی هیچ‌چیز از اموال آنان را نمی‌گیرم و خمس آن را هم تصرف نمی‌کنم که این مال با مکر و حیله به‌دست آمده و خیری در آن نیست.

مغیره می‌گوید، بسیار اندوهگین شدم، و گفتم: ای پیامبر من آنان را درحالی که مشرک بودم کشتم و هم‌اکنون که به حضورت آمدم مسلمان شدم. فرمود: اسلام گناهان پیش از خود را می‌پوشاند. گوید: و از ایشان چه مقدار کشته بود...[1]

۱. دنبالهٔ این بحث و آغاز زندگی عمران بن حصین که پس از این است افتادگی دارد ــم.

عمران بن حُصین

... حفص بن عمر حوضی از ابوخشینه حاجب بن عمر، از حکم یعنی ابن‌الاعرج، از عمران بن حصین نقل می‌کند که می‌گفته است * از هنگامی که با پیامبر(ص) با دست راست خویش بیعت کرده‌ام هیچ‌گاه دست راست خود را بر شرمگاه خویش نزده‌ام.

همین راوی از قول همین اشخاص نقل می‌کند * عمران بن حصین را عبیدالله بن زیاد به قضاوت گماشت. دو مرد پیش او به دادرسی آمدند و چون گواه و دلیل در مورد یکی استوار شد به زیان او رأی داد. او گفت: به زیان من رأی دادی بدون اینکه سوگند دهی و به خدا سوگند که این حکم تو باطل است. عمران لااله الاالله بر زبان راند و از جای خود برجست و پیش عبیدالله بن زیاد رفت و گفت: مرا از قضاوت کنار بگذار و عزل کن. عبیدالله گفت: آرام باش و مهلتی بده. گفت: نه سوگند به خداوندی که خدایی جز او نیست تا هنگامی که خدا را پرستش و عبادت کنم هرگز میان دو کس حکم نخواهم کرد.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از هشام، از محمدبن سیرین نقل می‌کند که می‌گفته است * هیچ‌کس از اصحاب پیامبر از بصره نیامده است که برتر از عمران بن حصین باشد.

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه، از قتادة نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم مطرف می‌گفت: از کوفه تا بصره همراه عمران بن حصین بودم، هیچ روزی بر ما نگذشت مگر اینکه در آن روز عمران برای ما اشعاری می‌خواند و می‌گفت: شعر شما را از گفتن دروغ بازمی‌دارد.

روح بن عبادة از هشام بن ابی عبدالله، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیده‌ام عمران‌بن حصین گفته است: دوست می‌دارم خاکستری می‌بودم که باد مرا پراکنده می‌ساخت.

همین راوی از ابونعامه عَدَوی، از حُمید بن هلال، از حجیربن ربیع نقل می‌کند که می‌گفته است * عمران بن حصین مرا پیش بنی‌عدی فرستاد و گفت: هنگام نماز عصر که از همه وقت در مسجد بیشتر جمع هستند پیش ایشان برو و برخیز و این پیام را به ایشان برسان. گوید، رفتم و ایستاده چنین گفتم: ای مردم مرا صحابی پیامبر(ص) عمران‌بن حصین پیش شما فرستاده است. نخست بر شما سلام و رحمت خدا را عرضه می‌دارد و می‌گوید من

خیرخواه شمایم و سپس می‌گوید سوگند به خدایی که هیچ خدایی جز او نیست، اگر او همچون برده‌ای حبشی بینی‌بریده باشد که چند بز و میش سیاه را بر بالای کوهی بچراند و تا هنگامی که مرگش فرا رسد همان‌جا باشد، برایش خوشتر و دوست‌داشتنی‌تر است که در یکی از طرفین این جنگ (جمل) باشد و تیری بیندازد، چه آن تیر به هدف بخورد و چه نخورد. اینک هم پدر و مادرم فدای شما باد از شرکت در این کار دست بدارید. گوید، آنان سرهای خود را بلند کردند و گفتند: ای پسر دست از ما بدار که به خدا سوگند هرگز یاران و بازماندهٔ پیامبر خویش را برای هیچ امر مهمی رها نمی‌کنیم. و روز جنگ جمل در جنگ شرکت کردند و به خدا سوگند گروه بسیاری در آن روز بر گرد شتر عایشه کشته شدند. هفتادتن کسانی بودند که حافظ قرآن و جمع‌کننده آن بودند و دیگران بیشتر از این بودند.

عفان بن مسلم از وهیب بن خالد، از ایوب، از حُمید بن هلال، از ابوقتاده نقل می‌کند که می‌گفته است * عمران بن حصین به من گفت: فقط ملازم مسجد خود باش. گفتم: اگر در مسجد بر من هجوم آوردند چه کنم؟ گفت: ملازم خانهٔ خود باش. گفتم: اگر به خانه‌ام درآمدند؟ عمران گفت: اگر مردی به خانهٔ من درآید و آهنگ جان و مال من کند معتقدم که در آن صورت جنگ با او برای من حلال است.

حفص بن عمر حوضی از یزیدبن ابراهیم، از محمدبن سیرین نقل می‌کند که می‌گفته است * شکم عمران بن حصین سی‌سال بود که آب آورده بود و همه‌ساله به او پیشنهاد می‌کردند آن را داغ کنند و او از آن کار خودداری می‌کرد و سرانجام دوسال پیش از مرگش این کار را انجام داد.

خلیل‌بن عمران عبدی بصری از قول پدرش، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است * فرشتگان با عمران‌بن حصین مصافحه می‌کردند، ولی همین‌که خویش را داغ کرد از او دوری گزیدند.

عارم بن فضل از حمادبن زید، از ثابت، از مطرف، از عمران بن حصین نقل می‌کند که می‌گفته است * خویشتن را داغ کردیم نه مایهٔ رستگاری بود و نه سودی داشت و نه آنان که همواره داغ می‌کنند، سودی می‌برند و رستگار می‌شوند.

سلیمان بن حرب از حمادبن زید نقل می‌کند که عمروبن حجاج برای هشام بن حسان، از قول حسن بصری نقل می‌کرده که عمران بن حصین می‌گفته است * داغ کردیم نه سودی بردیم و نه رستگار شدیم. هشام اعتراض کرد وگفت: عمران‌بن حصین گفته است آن

زنانی که عهده‌دار داغ‌کردن هستند نه سودی می‌برند و نه رستگار می‌شوند.

عبدالوهاب بن عطاء از عمران بن حدیر، از لاحق بن عبید نقل می‌کند * عمران بن حصین از داغ‌کردن نهی می‌کرد و خود گرفتار شد و داغش کردند. شکوه می‌کرد و می‌گفت: مرا با آتش داغ کردند نه برای درد سودی بخشید و نه بیماری را بهبودی داد.

وهب بن جریر بن حازم از پدرش، از حُمید بن هلال، از مطرف نقل می‌کند که می‌گفته است * عمران بن حصین به من گفت: می‌فهمیدم و احساس می‌کردم که فرشتگان بر من سلام می‌دهند و از هنگامی که خود را داغ کرده‌ام، این سلام‌دادن قطع شده است. گفتم: آیا از جانب سرت به تو سلام می‌دادند یا از جانب پایت؟ گفت: از جانب سرم. گفتم: امیدوارم شاهد مرگ تو نباشم تا این سلام‌دادنها تکرار شود. مدتی بعد به من گفت: احساس می‌کنم سلام‌دادن به حال خود برگشته است و پس از اندکی درگذشت.

مسلم بن ابراهیم از اسماعیل بن مسلم عبدی، از محمدبن واسع، از مطرف بن عبدالله بن شخیّر نقل می‌کند که می‌گفته است * عمران بن حصین به من گفت: سلام‌دادن فرشتگان که از من بریده شده بود دوباره شروع شده است و این موضوع را پوشیده بدار.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از سعیدبن ابی‌عروبة، از قتاده، از مطرف نقل می‌کند که می‌گفته است * عمران بن حصین در بیماری خود که به مرگش انجامید، به من گفت: فرشتگان بر من سلام می‌دادند اگر زنده ماندم این سخن را پوشیده دار، ولی اگر مردم در صورتی که بخواهی می‌توانی آن را نقل کنی.

عفان بن مسلم از فهم بن یحیی، از قتاده، از مطرف نقل می‌کند که می‌گفته است * بر عمران بن حصین از سوی فرشتگان سلام داده می‌شد، به من گفت: تا هنگامی که اثر داغ‌کردن با آتش از من کاملاً برطرف نشده بود سلام‌دادن فرشتگان بر من قطع شد. گفتم: آوای سلام ایشان را از کجا می‌شنوی؟ گفت: از گوشه و کنار خانه. گفتم: اگر از بالای سرت بر تو سلام دهند نشان رسیدن مرگ توست. او آوای سلامی از کنار سر خود شنید. من گفتم: آن سخن را از پیش خود گفته بودم، ولی این موضوع با مرگ او همزمان بود.

محمدبن عبدالله انصاری از سعیدبن ابی‌عروبة، از قتاده، از مطرف بن عبدالله بن شخیر نقل می‌کند که می‌گفته است * عمران بن حصین در بیماری خود که در اثر همان مرد یا در دردی که در اثر آن مرد به من پیام فرستاد پیش او بروم و چون رفتم، گفت: من احادیثی برای تو نقل می‌کردم که شاید خداوند به تو بهره‌ای برساند، اگر زنده ماندم پوشیده

بدار و اگر مردم در صورتی که خواستی نقل کن. همانا از سوی فرشتگان به من سلام داده می‌شد و بدان که پیامبر(ص) میان حج و عمره جمع فرمودند و در این مورد نه حکمی نازل شد و نه از آن نهی شد، و مردی در آن باره به رأی خود هرچه خواست گفت.

وهب بن جریر بن حازم از پدرش، از حُمید بن هلال نقل می‌کند که مطرف می‌گفته است * به عمران بن حصین گفتم: تنها چیزی که مانع از عیادت مکرر توست، بدی حال است. گفت: چنین مکن به عیادتم بیا، زیرا در این مورد آنچه را من بیشتر دوست داشته باشم خدا هم بیشتر دوست می‌دارد.

عمروبن عاصم کلابی و و عبدالوهاب بن عطاء عجلی هردو از ابوالاشهب، از حسن بصری نقل می‌کنند * عمران بن حصین گرفتار بیماری و درد شدیدی شد، آن‌چنان که برای او آه می‌کشیدند. یکی از کسانی که به عیادتش آمد گفت: این شدت بیماری تو مانع از آن است که بیشتر به عیادت تو بیایم. گفت: چنین مکن که در این مورد آنچه در نظر من خوشتر و بهتر باشد در نظر خدا هم همان‌گونه است.

مسلم بن ابراهیم و عبیدالله بن محمدبن حنص قرشی تیمی هردو از حفص بن نضر سلَمی نقل می‌کردند که می‌گفته است مادرم، از مادرش که دختر عمران بن حصین است نقل می‌کرد که عمران می‌گفته است * چون من مردم مرا با عمامه‌ام بر سریر استوار ببندید و پس از آنکه از دفن من بازگشتید، شتری بکشید و اطعام کنید.

روح بن عباده از شعبه، از فضل بن فضاله که مردی از قریش است، از ابورجاء عطاردی نقل می‌کند که می‌گفته است * عمران بن حصین درحالی که جامهٔ خزی پوشیده بود پیش ما آمد. ما چنین جامه‌ای نه قبلاً بر تن او دیدیم و نه بعد. عمران گفت: پیامبر(ص) فرمودند: چون خداوند بر بنده‌ای نعمتی ارزانی می‌فرماید، دوست دارد نشان واثر نعمت خود را بر آن بنده ببیند.

عفان بن مسلم و معلی بن اسد هردو از عبدالرحمان بن عریان، از ابوعمران جونی نقل می‌کنند که می‌گفته است * بر تن عمران بن حصین جامهٔ خزی دیده است.

عمروبن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از قتاده نقل می‌کند * عمران بن حصین جامهٔ خز می‌پوشیده است.

محمدبن عبید طنافسی از اعمش، از هلال‌بن یساف نقل می‌کند که می‌گفته است * به بصره آمدم و به مسجد رفتم. پیرمردی که موهای سر و ریش او سپید بود، بر ستونی تکیه

داده بود و گرد او حلقه‌ای از مردم نشسته بودند و او برای آنان حدیث می‌گفت. پرسیدم این کیست؟ گفتند: عمران‌بن حصین است.

محمدبن عمر واقدی و کسان دیگری غیر از او گفته‌اند * عمران بن حصین از ابوبکر و عثمان روایت نقل می‌کرده است و در بصره یک‌سال پیش از مرگ زیادبن ابیه درگذشته است، زیاد به روزگار حکومت معاویة در سال پنجاه و سه درگذشته است.

اکثم بن ابی‌الجَوْن

نام و نسب او چنین است: عبدالعزّی بن منقذبن ربیعة بن اصرم بن ضُبیس بن حرام بن حبشیة بن کعب بن عمرو. و او همان کسی است که پیامبر(ص) فرمودند: دجال را به من نشان دادند، مردی گندم‌گون و دارای موهای پیچیده بود و شبیه‌ترین کسی که به او دیده‌ام اکثم‌بن ابی‌الجون است. اکثم گفت: ای رسول خدا آیا شباهت من به او برای من زیان دارد؟ فرمودند: نه که تو مسلمانی و او کافر است.

سُلیمان بن صُرد بن الجون

ابن ابی‌الجون و نام و نسب ابی‌الجون را گفتیم که چنین است: عبدالعزی بن منقذبن ربیعة بن اصرم بن ضبیس بن حرام بن حبشیة بن کعب بن عمرو. کنیهٔ سلیمان، ابومطرف است، او اسلام آورد و از اصحاب پیامبر است. نامش یسار بود و چون مسلمان شد، پیامبر(ص) او را سلیمان نام گذاشتند. او میان قوم خود شریف و دارای عمری طولانی بود، و پس از رحلت پیامبر(ص) به کوفه کوچ کرد و همراه مسلمانان دیگر ساکن آن شهر شد و همراه علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام در جنگهای جمل و صفین شرکت کرد و از جمله کسانی بود که به حسین‌بن علی(ع) نامه نوشت که به کوفه بیاید، و چون او به کوفه آمد ایشان از یاری او خودداری کردند، او هم از همراهی با امام‌حسین خودداری کرد. سلیمان مردی بسیار شکاک بود و در کارها بسیار درنگ می‌کرد و چون حسین(ع) کشته شد. او و مسیب‌بن نجبه فزاری پشیمان شدند و پس از ایشان همهٔ کسانی که امام‌حسین را یاری نداده بودند، پشیمان شدند و گفتند راه توبه و رهایی از آنچه ما کردیم چیست؟ همگی بیرون آمدند و

روز اول ماه ربیع‌الآخر سال شصت و پنج در نُخَیْله جمع شدند و لشکرگاه ساختند و سلیمان‌بن صرد را بر خود فرمانروا ساختند و گفتند به شام می‌رویم و خون حسین(ع) را مطالبه می‌کنیم. آنان به توابین مشهورند و چهارهزارتن بوده‌اند و از نخیلة بیرون آمدند و خود را به عین‌الوردة که در ناحیۀ قرقیسیاء است رساندند، آن‌جا جمعی از مردم شام که بیست‌هزارتن بودند و حصین بن نمیر فرمانده ایشان بود، به آنان برخوردند و جنگ کردند و سلیمان بن صرد از اسب پیاده شد و شروع به جنگ کرد. یزیدبن حصین بن نمیر او را تیری زد و کشت و چون سلیمان بن صرد بر زمین افتاد، گفت: سوگند به خدای کعبه رستگار شدم و بیشتر بلکه عموم یارانش کشته شدند و آنان که باقی ماندند به کوفه بازگشتند. سرِ سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه را ادهم بن محرز باهلی پیش مروان بن حکم برد. سلیمان بن صرد هنگامی که کشته شد نود و سه‌سال داشت.[۱]

خالد الاشعر بن خُلَیفْ

ابن منقذ بن ربیعة بن اصرم بن ضبیس بن حرام بن حبشیة بن عمرو. او پدربزرگ خرام بن هشام بن خالد کعبی است که محمدبن عمر واقدی و عبدالله بن مسلمة بن قعنب و ابوالنضر هاشم بن قاسم از او روایت نقل می‌کنند. خرام در قُدَیْد ساکن بود.

خالد اشعر پیش از فتح مکه مسلمان شد و در فتح مکه همراه پیامبر(ص) بود واو و کُرزبن جابر راهی غیر از راهی را که پیامبر از آن وارد مکه شدند پیمودند و راه را اشتباه کردند و گروهی از سواران مشرک به آن دو برخوردند و هردو شهید شدند. کسی که خالد اشعر را کشت، ابن ابی‌الاجدع جمحی بود.

هشام بن محمد بن سائب می‌گوید: نامش جیش بن خالد اشعر است.

عمروبن سالم بن حُضیرة

ابن سالم از خاندان مُلیح بن عمروبن ربیعه و شاعر بوده است و چون پیامبر(ص) در حدیبیه فرود آمدند، عمرو چند گوسپند و شتر پروار به ایشان هدیه داد، و پیامبر فرمودند: خداوند

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد توابین و قیام سلیمان بن صرد به نهایة الارب، ج ۷، ص ۲۴۸ مراجعه فرمایید ـ م.

به عمر و برکت دهد. عمروبن سالم و بدیل‌بن ورقاء در آن روز به حضور پیامبر(ص) رسیدند و او را از قریش و وضع آنان آگاه کردند. عمرو در فتح مکه یکی از سه رایتی را که پیامبر(ص) در فتح مکه برای قبیلهٔ آنان بسته بودند بر دوش می‌کشید، و هموست که در آن روز این رجز را می‌خواند:

«پروردگارا من پیرو و در جستجوی محمدم پیمانی استوار و کهن میان پدر ما و پدر او.[1]»

بُدَیْل بن ورقاء بن عبدالعزّی

ابن ربیعة بن جزی بن عامر بن مازن بن عدی بن عمروبن ربیعه. پیامبر(ص) نامه‌ای برای ایشان فرستادند و او و بُسربن سفیان را به اسلام دعوت فرمودند. نافع پسر بُدیل پیش از پدرش مسلمان شده بود و همراه مسلمانان در جنگ بئرمعونة شرکت کرد و در آن جنگ شهید شد. پسر دیگرش عبدالله بن بُدیل در جنگ صفین همراه علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام بود و در آن جنگ شهید شد. بُدیل بن ورقاء همراه پیامبر(ص) در فتح مکه و جنگ حنین شرکت داشت و پیامبر(ص) او را به سرپرستی اسیران قبیلهٔ هوازن در جنگ حنین گماشتند و این اسیران و غنایم را در جعرانه تقسیم کردند. همچنین پیامبر(ص) بُدیل و عمروبن سالم و بسربن سفیان را هنگامی که عازم جنگ تبوک بودند، به قبیلهٔ بنی‌کعب گسیل داشتند تا آنان را برای حرکت آماده سازند و آنان همگی در جنگ تبوک همراه پیامبر(ص) بودند. بدیل‌بن ورقاء در حجةالوداع هم همراه پیامبر(ص) بود.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از محمدبن علی، از بدیل بن ورقاء نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) ایام تشریق [روزهای اقامت در منی] به من فرمان دادند جار بزنم که این روزها، روزهای خوردن و آشامیدن است و روزه مگیرید.

ابوشُریح کعبی

نام و نسبش چنین است: خویلد بن عمروبن صخربن عبدالعزی بن معاویة بن محترش ابن

۱. از این رجز در منابع بسیار کهن از جمله در سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۴، چاپ مصر، ۱۳۵۵ ق، ص ۳۶، هشت بیت و یک مصراع آمده است ــ م.

عمرو بن زمّان بن عدی بن عمرو بن ربیعه. او پیش از فتح مکه مسلمان شد و یکی از لواهای سه گانهٔ بنی‌کعب را که از شاخه‌های بزرگ خزاعه‌اند بر دوش داشت. ابو شریح در مدینه به سال شصت و هشت هجری درگذشت و احادیثی از پیامبر(ص) روایت کرده است.

تَمیم بن اسد بن عبدالعزّیٰ

ابن جعونة بن عمرو بن ضرب بن رزاح بن عمرو بن سعد بن کعب بن عمرو. پیش از فتح مکه مسلمان شد و همراه پیامبر(ص) بود.

محمدبن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالله بن عثمان بن خثیم، از ابوالطفیل، از ابن‌عباس نقل می‌کند که * پیامبر(ص) سال فتح مکه تمیم‌بن اسد خزاعی را فرستادند تا نشانه‌های آغاز منطقهٔ حرم را تجدیدبنا کند.

علقمة بن القعواء بن عبید

ابن عمرو بن زمّان بن عدی بن عمرو بن ربیعه، از مسلمانان قدیمی است. در محل چاههای ابن‌شُرحبیل که میان ذوخشب و مدینه است ساکن بود و بسیار به مدینه می آمد و او هم راهنمای راه پیامبر(ص) به تبوک بوده است.

برادرش عمرو بن القعواء

نوح بن یزید از ابراهیم بن سعد، از ابن اسحاق، از عیسی‌بن معمر، از عبدالله بن عمرو بن قعوای خزاعی، از پدر خود عمرو نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) مرا احضار فرمودند و می‌خواستند مرا با اموالی پیش ابوسفیان بفرستند که میان قریش تقسیم کند و این پس از فتح مکه بود. پیامبر به من فرمودند: در جستجوی همسفری باش. در این هنگام عمرو بن امیه ضمری پیش من آمد و گفت: شنیده‌ام می‌خواهی به سفر بروی و در جستجوی همراهی؟ گفتم: آری. گفت: من همسفر تو خواهم بود. چون پیامبر به من فرموده بودند

هنگامی که همسفری پیدا کردی مرا آگاه کن، به حضورشان رفتم و گفتم: همسفری پیدا کردم. پرسیدند کیست؟ گفتم: عمروبن اميّة ضمری، فرمودند: چون به سرزمین قوم او رسیدی برحذر باش که گفته‌اند بر برادر بکری خود هم اعتماد مکن. عمرو می‌گوید: از مدینه بیرون آمدیم و چون به ابواء رسیدیم، عمروبن امیة ضمری گفت: من در ودّان با اقوام خود کاری دارم همین‌جا منتظر من باش. گفتم: باکامیابی و خوشی؛ و چون او رفت و پشت کرد، گفتار پیامبر(ص) را به خاطر آوردم و شتر خود را بار نهادم و حرکت کردم و او را پشت‌سر گذاشتم. همین‌که به منطقهٔ اصافر رسیدم، ناگاه او را دیدم که همراه تنی چند در پی من است، همچنان او را پشت سر گذاشتم و از وی پیشی گرفتم. چون دید از دسترس او بیرون رفتم، همراهانش برگشتند و خودش تنها پیش من آمد و گفت: با قوم خود کاری داشتم. گفتم: آری، و رفتیم و به مکه رسیدیم و آن مال را به ابوسفیان سپردم.

عبدالله بن اَقْرَمْ خزاعی

وکیع بن جراح و فضل بن دکین و عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از داود بن قیس فرّاء، از عبیدالله بن عبدالله بن اقرم، از قول پدرش نقل می‌کنند که می‌گفته است * همراه پدرم در صحرای نِمرة بودیم، ناگاه گروهی سواره از کنار ما گذشتند و اندکی دورتر از راه، شتران خود را خواباندند. پدرم گفت: پسرم تو مواظب بره‌ها و کُره‌های خود باش تا من پیش این قوم بروم و از آنان بپرسم، او حرکت کرد من هم حرکت کردم و او نزدیک آنان رسید. من هم رسیدم. ناگاه دیدیم پیامبر(ص) است، وقت نماز فرا رسید من هم با پیامبر(ص) نماز گزاردم. گویی هم‌اکنون سپیدی زیر بغل پیامبر(ص) راکه به سجده می‌رفت می‌بینم.

ابولاس خزاعی

محمدبن عبید طنافسی از محمدبن اسحاق، از محمدبن ابراهیم، از عمربن حکم بن ثوبان می‌گوید که می‌گفته است * پیامبر(ص) ما را بر شترانی از شتران زکات که چموش بود به حج بردند. گفتیم: ای رسول خدا گمان نمی‌کردیم ما را بر چنین شترانی سوار فرمایید و گمان نمی‌بردیم که این شتران ما را ببرند. فرمود: هیچ شتری نیست مگر اینکه بر کوهان او شیطانی

چیره است، همان‌گونه که به شما گفته‌ام هرگاه سوار می‌شوید نام خدا را ببرید و آن را به خدمت خود بگیرید، خداوند شما را به مقصد می‌رساند.

اَسْلَمْ بن افصی بن حارثه

از کسانی است که به قبیلهٔ خزاعه وابسته است... ابن عمروبن عامر... از ایشان.[1]

جَرْهَد بن رَزاح

ابن عدی بن سهم بن مازن بن حارث بن سلامان بن اسلم بن افصی. از مردان شریف و کنیه‌اش ابوعبدالرحمان و از اهل صفه است.

محمدبن عبید از محمدبن اسحاق، از عبدالله بن ابی‌بکر، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است * این شخص همان جرهد بن خویلد اسلمی است.

محمدبن عمر واقدی از ثوری، از ابوالزناد، از زرعة بن عبدالرحمان بن جرهد اسلمی، از قول پدربزرگش جرهد نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) از کنار من عبور فرمودند، رانم برهنه شده بود. فرمودند: رانت را بپوشان که ران همچون عورت و بخشی از آن است.

واقدی نام او و نام پدرش را جرهد بن رزاح نوشته است. هشام بن محمدبن سائب کلبی هم همین‌گونه گفته است و نسب او هم تا اسلم همین‌گونه است که آوردیم. جرهد در کوچهٔ ابن‌حنین مدینه خانه‌ای داشته است و در آخر روزگار حکومت معاویه یا آغاز حکومت یزید در مدینه درگذشته است.

ابو بَرْزَه اسلمی

محمدبن عمر واقدی از قول یکی از فرزندان ابوبرزه، نام او را عبدالله و نام پدرش را نَضْلَة گفته است. هشام بن محمد بن سائب کلبی و کس دیگری هم از اهل دانش نام او را نضلة و

---

۱. با آنکه در اسدالغابه ابن اثیر نام دوازده‌تن و در اصابه ابن حجر نام سیزده‌تن از اصحاب پیامبر که اسلم است آمده است، ولی هیچ‌کدام اسلم‌بن افصی نیست ـ م.

نام پدرش را عبدالله گفته‌اند. برخی هم دنبالۀ نسب او را چنین آورده‌اند: ابن عبیدالله بن حارث بن حبال بن ربیعة بن دعبل بن انس بن خزیمة بن مالک بن سلامان بن اسلم بن افصی و بعد هم نسب او را تا دعبل البیت رسانده‌اند. او از دیرباز اسلام آورده و در فتح مکه همراه پیامبر(ص) بوده است.

حجاج‌بن نُصَیْر بصری از شدادبن سعید، از ابوالوازع، از ابوبرزة نقل می‌کند که می‌گفته است * روز فتح مکه شنیدم پیامبر فرمودند: همۀ مردم در امان‌اند غیر از عبدالله بن خَطَلْ و این زن تبهکار بُنانة. ابوبرزه می‌گوید: من عبدالله بن خطل را درحالی که خود را از پرده‌های کعبه آویخته بود کشتم. واقدی می‌گوید: عبدالله بن خطل از خاندان اَدْرَم بن تیم بن غالب بن فهر بوده است.

حجاج بن نصیر از شدادبن سعید راسبی، از ابوالوازع یعنی جابربن عمرو، از ابوبرزه اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است * به پیامبر(ص) گفتم: دستور فرمایید کاری انجام دهم. فرمودند: آنچه را در راهها موجب آزار است برطرف کن و این برای تو چون صدقه‌دادن است.

محمدبن عمر واقدی می‌گوید: ابوبرزة تا هنگام رحلت پیامبر(ص) همراه ایشان در جنگها شرکت می‌کرد و پس از رحلت آن حضرت هنگامی که مسلمانان در بصره فرود آمدند و آنجا ساکن شدند او هم به بصره آمد و برای خود در آن شهر خانه‌ای ساخت و اعقاب او در آن شهر هنوز باقی هستند، سپس برای جهاد به خراسان رفت و همان‌جا درگذشت.

احمدبن عبدالله بن یونس از معافی بن عمران، از حسن بن حکیم، از قول مادرش نقل می‌کند که می‌گفته است * هر چاشتگاه و شامگاه دیگی آکنده از ترید برای بیوه‌زنان و یتیمان و بینوایان داشت.

مسلم بن ابراهیم از مبارک بن فضاله، از سیار بن سلامه نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوبرزه را با موی سروریش سپید دیدم.

فضل بن دکین از همام بن یحیی، از ثابت بنانی نقل می‌کند * ابوبرزه لباس موئین و پشمینه می‌پوشید، مردی به او گفت: برادرت عائذبن عمرو جامۀ خز می‌پوشد و از پوشیدن جامه‌ای چون جامۀ تو روی‌گردان است. ابوبرزه به آن مرد گفت: ای وای بر تو چه کسی به خوبی عائذ است هیچ‌کس چون او نیست. همان مرد سپس پیش عائذ آمد و گفت: برادرت

ابوبرزه پشمینه می‌پوشد و از جامهٔ تو روی‌گردان است. عائذ گفت: ای وای بر تو چه کسی به خوبی ابوبرزه است هیچ‌کس چون او نیست. و چون یکی از آن دو درگذشت وصیت کرد که دیگری بر او نماز بگزارد.

عفان بن مسلم از حمادبن سلمه، از ثابت بنانی نقل می‌کند که می‌گفته است * عائذبن عمرو معمولاً جامهٔ خز می‌پوشید و بر اسب سوار می‌شد، و ابوبرزه معمولاً جامهٔ خز نمی‌پوشید و بر اسب هم سوار نمی‌شد، دو جامهٔ رنگ‌کرده با خاک و گِل سرخ می‌پوشید. مردی خواست میان ایشان سخن‌چینی کند، پیش عائذبن عمرو آمد و گفت: مگر نمی‌بینی ابوبرزه از پوشیدن لباسهایی چون لباس تو خودداری می‌کند و نه جامهٔ خز می‌پوشد و نه بر اسب سوار می‌شود؟ عائذ گفت: خداوند ابوبرزه را رحمت فرماید چه کسی میان ما چون اوست؟ سپس پیش ابوبرزه رفت و گفت: مگر نمی‌بینی که عائذ از پوشیدن لباسهایی چون لباس تو و کارهای تو روی‌گردان است، سوار بر اسب می‌شود و جامهٔ خز می‌پوشد. ابوبرزه گفت: خداوند عائذ را رحمت کند چه کسی میان ما چون اوست.

حفص بن عمر حوضی از منذربن ثعلبه، از عبدالله بن بریده نقل می‌کند * عبیدالله بن زیاد پرسید چه کسی در بارهٔ حوض کوثر به ما خبر می‌دهد؟ گفته شد ابوبرزه که از اصحاب رسول خدا(ص) است این جا حاضر است. ابوبرزه مردی فربه و تنومند بود، همین‌که ابن زیاد او را دید گفت: این مرد محمدی شما کوته‌قامت و گوژپشت است. ابوبرزه خشمگین شد و گفت: خدا را سپاس که نمردم تا آنکه در مورد صحابی‌بودن خود با پیامبر(ص) سرزنش شدم و همچنان خشمگین پیش آمد و بر سریر ابن‌زیاد نشست و عبیدالله در مورد حوض از او پرسید. گفت: آری صحیح است و هرکس آن را تکذیب کند خداوند او را کنار آن نمی‌رساند و از آن به او نمی‌آشاماند و همچنان خشمگین برگشت.

محمدبن عبدالله انصاری از عوف، از ابوالمنهال سیاربن سلامة نقل می‌کند * چون ابن‌زیاد را از کوفه بیرون کردند و ابن مروان در شام و ابن زبیر در مکه و کسانی که معروف به قاریان بودند در بصره خروج و قیام کردند، پدرم سخت اندوهگین شد. ابوالمنهال که همواره از پدرش به نیکی یاد می‌کرد می‌گوید، پدرم به من گفت: مرا پیش این مرد که از اصحاب پیامبر خدا(ص) است یعنی ابوبرزه ببر....

عبدالله بن ابی اَوْفیٰ

... احمدبن عبدالله بن یونس از زهیر، از ابوخالد، از ابویعقوب، از ابن ابی‌اوفی نقل می‌کند که می‌گفته است * هفت جنگ همراه پیامبر(ص) انجام دادیم که در آن ملخ می‌خوردیم.

محمدبن عمر واقدی هم از ثوری، از ابویعقوب نقل می‌کند که می‌گفته است خودم از عبدالله بن ابی اَوْفیٰ شنیدم که می‌گفت * هفت جنگ همراه رسول خدا انجام دادم که همراه او ملخ می‌خوردیم. واقدی می‌گوید: کوفیها روایاتی دربارهٔ جنگهایی که ابن ابی‌اوفی شرکت کرده است نقل می‌کنند، ولی در روایات ما نخستین جنگی که شرکت کرده، خیبر است و جنگهای پس از آن.

یزیدبن هارون از اسماعیل بن ابی‌خالد نقل می‌کند که می‌گفته است * بر دست ابن ابی‌اَوْفی نشانهٔ زخمی دیدم. گفتم: این چیست؟ گفت: زخمی است که در جنگ حنین برداشتم. گفتم: مگر تو در جنگ حنین شرکت داشته‌ای؟ گفت: آری و در جنگهای پیش از آن.

همین راوی از همان شخص نقل می‌کند که می‌گفته است * خضاب ابن ابی اَوفی را دیدم که سرخ بود.

فضل بن دکین از شریک، از ابوخالد نقل می‌کند * ابن ابی‌اوفی را دیدم موهای سر و ریش خود را با خضاب سرخ خضاب بسته بود.

عبدالحمید بن عبدالرحمان حمانی از ابوسعد بقال نقل می‌کند که می‌گفته است * بر سر ابن ابی اَوفی شب‌کلاهی از خز خاکستری دیدم.

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه نقل می‌کند که عمرو می‌گفته است * من احادیثی از عبدالله بن ابی اَوْفیٰ شنیده‌ام و او از اصحاب بیعت شجره بوده است.

کثیربن هشام از حمادبن سلمه، از سعید بن جُهمان نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه عبدالله بن ابی اَوْفی با خوارج جنگ می‌کردیم. غلامی از او که نامش فیروز بود و از مردم اطراف همان رودخانه بود به خوارج پیوست. او را صدا کردیم که ای فیروز این مولای تو عبدالله بن ابی‌اوفی است. گفت: آری اگر هجرت می‌کرد و از اینجا می‌رفت بسیار مرد خوبی بود. ابن ابی‌اوفی پرسید این دشمن خدا چه می‌گوید؟ گفتم: می‌گوید اگر از اینجا هجرت می‌کردید مرد بسیار خوبی بود. گفت: مگر ممکن است پس از هجرت همراه رسول

خدا(ص) باز هم هجرت کرد و این سخن را سه‌بار تکرار کرد و سپس گفت: از پیامبر(ص) شنیدم، فرمود: خوشا به حال آن کس که ایشان را بکشد یا به دست آنان کشته شود.

محمدبن عمر واقدی می‌گوید: عبدالله بن ابی اوفی تا هنگام رحلت پیامبر(ص) در مدینه بود و پس از آن هنگامی که مسلمانان به کوفه رفتند و آنجا ساکن شدند او هم به کوفه رفت و همان‌جا ساکن شد و برای خود در محلهٔ اسلم خانه‌ای ساخت. او به بصره هم رفته بود و به سال هشتادوشش درکوفه درگذشت.

محمدبن عمر واقدی از خلیدبن دَعْلَجْ، از قتاده، از حسن بصری نقل می‌کند * عبدالله بن ابی‌اوفی آخرین کس از اصحاب مقیم کوفه است که در آن شهر درگذشته است.

مسلم بن ابراهیم از محمدبن اَعْیَن ابوالعلانیه مرئی نقل می‌کند که می‌گفته است * در کوفه بودم عبدالله بن ابی اوفی را دیدم که از مسجد رماده کوفه محرم شد و شروع به تلبیه گفتن کرد.

اَکْوَعْ

نام و نسبش چنین است: سنان بن عبدالله بن قشیربن خزیمة بن مالک بن سلامان بن اسلم بن افضی. او و دو پسرش عامر و سلمه از دیرباز مسلمان شدند و همگی از اصحاب رسول خدایند.

عامربن اَکْوَعْ

عامر شعر می‌سرود و شاعر بود.

فضل بن دکین از ربیع‌بن ابی‌صالح، از مجزأة بن زاهر نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ خیبر عامربن اکوع مردی از مشرکان را زد و کشت و خودش هم با شمشیرش مجروح شد و گفت: ای وای خودکشی نکرده باشم. چون این خبر به اطلاع پیامبر(ص) رسید، فرمودند: برای او دو پاداش است.

محمدبن عمر واقدی از قول محمدبن عبدالله و موسی‌بن محمدبن ابراهیم و عبدالله

بن جعفر زهری و کسان دیگر نقل می‌کند * پیامبر(ص) میان راه خیبر به عامربن اکوع فرمودند: پیاده شو و برای ما از سروده‌های خود چیزی بخوان.[۱] عامر از شتر خود پایین جست و برای رسول خدا(ص) این رجز را خواند:

«پروردگارا اگر تو نمی‌بودی ما رهنمون نمی‌شدیم نه نماز می‌گزاردیم و نه زکات می‌پرداختیم، پروردگارا آرامشی بر ما ارزانی فرمای و اگر با دشمن رویاروی شدیم پاها را استوار بدار. چون بر ما بانگ آماده‌باش زده می‌شود آماده‌ایم و می‌آییم و با هیاهو بر ضد ما یاری داده می‌شوند.[۲]»

پیامبر(ص) خطاب به عامربن اکوع فرمودند: خدایت رحمت کناد. عمربن خطاب گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند که شهادت بر او واجب شد، و مرد دیگری گفت: ای رسول خدا کاش ما را از آن بیشتر بهره‌مند فرمایی. عامر در جنگ خیبر شهید شد وچنان بود که خواست به مردی از مشرکان شمشیر بزند شمشیرش کمانه کرد و برگشت وخودش را زخمی کرد و از همان زخم درگذشت. جنازه‌اش را به رجیع آوردند و او را با محمودبن مسلمه در یک گور در غاری به خاک سپردند. محمدبن مسلمه گفت: ای رسول خدا مقداری از زمین کنار گود برادرم را به من ببخشید. پیامبر فرمودند: به اندازهٔ یک تاخت وتاز اسب از تو باشد و اگر روی آن زمین کار کردی به اندازهٔ دو تاخت اسب از تو باشد. اُسید بن حُضیر گفت: اجر و پاداش عمل عامر از این جهت که خودش موجب مرگ خود گردید تباه شد. چون این سخن به اطلاع پیامبر رسید، فرمودند: هرکس این سخن راگفته است یاوه است که برای عامربن اکوع دو پاداش است که او در حال جهاد کشته شد و او در آبهای بهشت همچون جانوران آب‌زی شنا می‌کند.

حمادبن مسعده از یزیدبن ابی‌عبیده از سلمة بن اکوع نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی به عامربن اکوع گفت: از سروده‌های خود چیزی به گوش ما برسان و عامر شاعر بود. پیاده شد و به آهنگ آوازخوانان برای شتران این ابیات را خواند:

«پروردگارا اگر تو نمی‌بودی ما رهنمون نمی‌شدیم نه نماز می‌گزاردیم و نه زکات

---

۱. در سیرة ابن هشام، ج ۳، حاشیهٔ ص ۳۴۲، آمده است که مقصود آوازخواندن او برای حرکت شتران است ـ م.

۲. لا هُمّ لو لا انت ماهتدینا　　ولا تصدقنا ولا صَلّینا
فالقین سکینة علینا　　و ثبت الاقدام ان لاقینا
انا اذا صبح بنا اتینا　　و بالصیاح عُولوا علینا

می‌پرداختیم. پروردگارا ما را بیامرز و آنچه به دست آورده‌ایم فدای تو باد و اگر با دشمن رویاروی شدیم پاهای ما را استوار بدار و آرامشی بر ما ارزانی فرمای چون بر ما بانگ آماده‌باش زده می‌شود آماده‌ایم و می‌آییم و با هیاهو بر ضد ما یاری داده می‌شوند.[۱]»

پیامبر(ص) پرسیدند این آوازخوان کیست؟ گفتند: پسر اکوع است. فرمودند: خدایش رحمت کناد. مردی گفت: شهادت بر او واجب شد ای کاش ما را بیشتر از او بهره‌مند فرمایی. گوید: عامربن اکوع در جنگ خیبر مجروح شد، خواست مردی از یهودیان را بزند زبانه شمشیرش کمانه کرد و به کاسهٔ زانوی خودش خورد. مردم گفتند: پاداش عامر از میان رفت که خود را به کشتن داد. برادرش سلمة بن اکوع می‌گوید: پس از اینکه به مدینه برگشتیم به حضور پیامبر که در مسجد بودند رفتم و گفتم: ای رسول خدا گروهی چنین گمان می‌کنند که پاداش عمل عامر ضایع شده است و خودش آن را تباه ساخته است. فرمودند: چه کسی این سخن را می‌گوید؟ گفتم: تنی چند از انصار از جمله فلان و فلان و اسیدبن حُضیر. فرمودند: هرکس چنین می‌گوید یاوه می‌سراید، همانا برای عامربن اکوع دو پاداش است و با دو انگشت خود نشان دادند. حماد که راوی این سخن است انگشت سبابه و انگشت میانی دست خود را نشان می‌داد، و پیامبر فرمودند: عامربن اکوع جنگجوی مجاهدی بود و کمتر عربی است که به چنین سعادتی برسد.

سَلَمة بن اکوع

ضحاک بن مخلد پدر عاصم نبیل از یزیدبن ابی‌عبید، از سلمة بن اکوع نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه پیامبر(ص) در هفت جنگ شرکت کردم و همراه زیدبن حارثه از هنگامی که پیامبر او را فرمانده ما قرار دادند در نُه جنگ شرکت کردم.

ابوالولید هشام طیالسی از عکرمة بن عمار، از ایاس بن سلمه، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) ابوبکر را در یکی از جنگها بر ما فرمانده قرار دادند و باگروهی از مشرکان جنگ کردیم و بر آنان شبیخون بردیم و شعار ما در آن جنگ «بمیران

۱. مصراع سوم در این ابیات که هفت مصراع است چنین است «فاغفر فداء لک مااقتنینا». این ابیات در ابن‌هشام، سیرة، ج ۳، مصر، چاپ ۱۳۵۵ ق، ص ۳۴۲ به صورت سه بیت و شش مصراع؛ و در مغازی، چاپ قاهره، ۱۹۶۶، ص ۶۳۸ نیز به همان صورت آمده است ـم.

بمیران» بود و من در آن شب به‌دست خودم هفت‌تن از خانواده‌های مختلف راکشتم.

حمادبن مسعدة از یزیدبن ابی عُبَیْد، از سلمة بن اکوع نقل می‌کند که مـی‌گفته است * در هفت جنگ همراه پیامبر(ص) شرکت کردم. یزید می‌گوید: سلمه جنگهای حدیبیه و خیبر و حنین و قرد را نام برد که به یاد دارم و بقیه را فراموش کرده‌ام.

ضحاک بن مخلد از یزیدبن ابی‌عبید، از سَلَمة بن اکوع نقل می‌کند که می‌گفته است * برای رفتن به غابة از مدینه بیرون آمدم. یکی از غلامان عبدالرحمان بن عوف را دیدم و شنیدم می‌گوید: شتران شیری پیامبر(ص) را به غارت بردند. پرسیدم چه‌کسی به غارت بود؟ گفت: گروهی از غطفان. من شتابان حرکت کردم و بانگ برای کمک برداشتم و انعکاس صدای خود را از میان دو دره می‌شنیدم و همچنان به راه خود ادامه دادم تا توانستم شتران را از ایشان پس بگیرم. در این هنگام پیامبر(ص) همراه مردم رسیدند. گفتم: ای رسول خـدا آنان سخت تشنه‌اند پیش از آنکه به لب خود آبی برسانند آنان‌را دریابیم. فرمودند: ای پسر اکوع قدرت یافتی گذشت کن. آنان هم اکنون در قبیلهٔ غطفان میهمان‌اند. سلمة‌بن اکـوع می‌گوید: پیامبر(ص) مرا پشت سر خویش بر مرکب خود سوار فرمودند.[1]

ضحاک بن مخلد از یزیدبن ابی عبید نقل می‌کند که سلمة‌بن اکـوع مـی‌گفته است * روز حدیبیه زیر آن درخت با پیامبر(ص) بیعت کردم و کناری رفتم و چون ازدحام مردم کاسته شد، پیامبر به من فرمودند: ای سلمه چرا بیعت نمی‌کنی؟ گفتم: ای رسول خدا من بیعت کردم. فرمودند: باز هم بیعت کن و من بیعت کردم. یزید می‌گوید، به سلمه گفتم: ای ابومسلم به چه چیزی بیعت کردید؟ گفت: تا پای مرگ. محمدبن عمر واقدی می‌گوید: از کسی شنیدم که می‌گفت کنیهٔ سلمه، ابوایاس بوده است.

ابوالولید هشام طیالسی از عکرمة بن عامر، از ایاس بن سلمه، از قول پـدرش نـقل می‌کند که می‌گفته است * همراه پیامبر(ص) به حدیبیه آمدیم و سپس به مدینه بازگشتیم. پیامبر فرمودند: امروز بهترین سوارهٔ ما ابوقتاده و بهترین پیادهٔ ما سلمه بودند و پیامبر(ص) به من دو سهم از غنایم دادند هم سهم سواران و هم سهم پیادگان.

محمدبن ربیعه کلابی از ابی‌العُمیس، ازایاس‌بن سلمة ابن اکوع، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی از پیش پیامبر(ص) برخاست و رفت و معلوم شد جاسوس

۱. برای اطلاع بیشتر از جنگ غابه، رک: مغازی، چاپ مارسدن جونس، قاهره، ۱۹۶۶، ص ۳۷ــم.

مشرکان بوده است. پیامبر فرمودند: هرکس او را بکشد جامه و سلاحش از او خواهد بود. من به او رسیدم و کشتمش و پیامبر(ص) جامه و سلاح او را به من بخشیدند.

حمادبن مسعدة از یزیدبن ابی‌عبید، از سلمة بن اکوع نقل می‌کند * برای صحرانشینی از پیامبر اجازه خواسته است و به او اجازه فرموده‌اند.

سعیدبن منصور از عکاف بن خالد، از عبدالرحمان بن زید عراقی نقل می‌کند که می‌گفته است * سلمة بن اکوع در ربذه پیش من آمد، دستش را به ما نشان داد که همچون کف پای شتر ضخیم بود و گفت: با همین دستم با پیامبر(ص) بیعت کرده‌ام، دستش را در دست گرفتیم و بوسیدیم.

یعلی‌بن حارث محاربی کوفی از قول پدرش، از ایاس‌بن سلمة بن اکوع، از پدرش نقل می‌کند * از اصحاب شجره بوده است، یعنی در حُدَیبیة حضور داشته است و زیر درخت بیعت کرده است و در بارهٔ آن این آیهٔ قرآن نازل شده است: «به تحقیق که خداوند راضی و خشنود شد از مؤمنان هنگامی که زیر آن درخت با تو بیعت کردند.[1]»

محمدبن عمر واقدی از موسی بن عبیدة، از ایاس بن سلمه بن اکوع نقل می‌کند که پدرش می‌گفته است * موضوع حدیبیة در ذیقعدهٔ سال ششم هجرت بوده و شمار ما هزار وششصدتن بوده است و پیامبر(ص) شتر ابوجهل را در آن قربانی فرمودند.

حمادبن مسعده از یزیدبن ابی‌عبید، از سلمة بن اکوع نقل می‌کند که می‌گفته است * هیچ‌کس از او چیزی در راه خدا نمی‌خواسته است، مگر اینکه به او می‌بخشیده است و خودش این کار را خوش نمی‌داشته و می‌گفته است این با زور گرفتن است.

صَفوان بن عیسی بصری از یزیدبن ابی‌عبید نقل می‌کند * چون از سَلَمة در راه خدا و با سوگند به آبروی خدا چیزی می‌خواستند، در عین‌حال که اف می‌گفت می‌داد و می‌گفت: کسی که در قبال درخواست با آبروی خدا چیزی ندهد در قبال چه چیزی باید بدهد؛ و می‌گفت: این کار با زور و رودربایستی گرفتن است.

حمادبن مسعدة از یزیدبن ابی عبید نقل می‌کند * سلمه همواره در مسجدالنبی به جایی می‌رفت که به قحف معروف است و در آن تسبیح می‌گفت و متذکر می‌شد که پیامبر(ص) بسیار آن‌جا می‌رفتند و آن فاصله‌ای میان منبر و دیوار قبلهٔ مسجد است و

---

۱. آیهٔ ۱۸ سورهٔ چهل وهشتم ـ الفتح ـ م.

فاصله‌ای است که یک گوسپند می‌تواند از آن بگذرد.

عبادبن مسعده از یزیدبن ابی‌عبید نقل می‌کند * چون نجده حروری خروج کرد و زکات مردم را به زور می‌گرفت، به سلمه گفته شد آیا از ایشان دوری نمی‌کنی؟ گفت: به خدا سوگند نه با او بیعت می‌کنم و نه از آنان می‌گریزم و زکات و صدقات خویش را به آنان می‌پرداخت.

حمّاد بن مسعده از یزیدبن ابی‌عبید نقل می‌کند * سلمة بن اکوع خوش نمی‌داشت دامهایی راکه برای زکات خود پرداخت کرده است بخرد.

همین راوی از همین شخص نقل می‌کند * سلمة بن اکوع فرزندان خویش از بازی چهارده مُهره منع می‌کرد و می‌گفت: ابزار کسب گناه است.

باز هم همین راوی از همین شخص نقل می‌کند * سلمة بن اکوع وضو گرفت بر جلو سرش مسح کشید و هردو پای خود را شست و با دست خویش بر تن و جامه‌اش آب پاشید.

همین راوی از همین شخص روایت می‌کند * ابوسلمه با آب استنجاء می‌کرد.

حمادبن مسعده از یزیدبن ابی‌عبید نقل می‌کند * مَسلَمة بن اکوع خرمای آمیخته با کشک و روغن خورد و هنگام نماز فرا رسید، بدون اینکه وضوی تازه بگیرد نماز گزارد.

همین راوی از همین شخص روایت می‌کند * حجاج بن یوسف ثقفی به سلمه جایزه‌ای داد، پذیرفت.

ابوحذیفه موسی‌بن مسعود نهدی بصری از عکرمة بن عمار، از ایاس‌بن سلمه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالملک بن مروان برای ما از مدینه به کوفه حواله‌هایی صادر می‌کرد و می‌فرستاد و ما می‌رفتیم و می‌گرفتیم.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از محمدبن عجلان بن عمر بن عبیدالله بن رافع نقل می‌کند * سَلَمه بن اکوع را دیدم موی سبیل خود را چنان کوتاه کرده بود که انگار تراشیده است.

محمدبن عمر واقدی از عبدالعزیز بن عقبه، از ایاس بن سلمه نقل می‌کند که می‌گفته است * سلمة بن اکوع در مدینه به سال هفتاد و چهار در هشتادسالگی درگذشت. محمدبن عمر واقدی می‌گوید: سلمه از ابوبکر و عمر و عثمان روایت نقل می‌کرده است.

اُهبان بن اکوغ

در روایت هشام بن محمدبن سائب، همین اُهبان بن اَکوغْ شخصی است که با گرگ سخن گفته است و از جمله اعقاب او جعفربن محمدبن عقبة بن اهبان است. عثمان بن عفان، عقبة بن اهبان بن اکوع را بر جمع آوری زکات و صدقات قبایل کلب و بلقین و غسان گماشت.

هشام بن محمد می‌گوید: این نسب را یکی از فرزندان جعفربن محمد برای من نقل کرده است. محمدبن اشعث می‌گفته است: من به نسب این شخص از دیگران داناترم و نسب عقبه چنین است: عقبة بن اُهبان که همان کسی است که با گرگ سخن گفته است و او پسر عبادبن ربیعة بن کعب بن امیةبن یقظةبن خزیمة بن مالک بن سلامان بن اسلم بن افصی است.

محمدبن عمر واقدی می‌گفته است: آن‌کس که با گرگ سخن گفته است اهبان بن اوس سُلمی است و بیش از این در بارهٔ نسب او چیزی ننوشته است. گوید: او در ناحیهٔ یَیْن [1] که از سرزمینهای اسلم است، ساکن بود. روزی درحالی که در سنگلاخهای وَبْرَه گوسپندان خود را می‌چرانید، گرگی یکی از میشهای او راگرفت و وی میش را از گرگ بازگرفت. گرگ اندکی فاصله گرفت و درحالی که بر دم خود نشست گفت: ای وای بر تو چرا مرا از رزقی که خداوند روزی فرموده است بازداشتی؟ اهبان از شگفتی دست بر دست کوفت و گفت: به خدا سوگند شگفت‌تر از این ندیده‌ام. گرگ گفت: شگفت‌تر از این پیامبر خدا(ص) است که میان این نخلستانها است و اشاره به‌سوی مدینه کرد. [2] اهبان گوسپندان خود را به‌سوی مدینه راند و به حضور پیامبر(ص) آمد وموضوع راگفت. پیامبر تعجب کرد و به او فرمود: پس از آنکه نماز عصر گزاردیم این موضوع را برای اصحاب بگو. او چنان کرد و پیامبر فرمودند: راست می‌گوید از جمله نشانه‌های پیش از ظهور قیامت و رستاخیز است.

گوید: اهبان مسلمان شد و از اصحاب پیامبر(ص) بود و کنیه‌اش ابوعقبه است. او بعدها به کوفه رفت و در آن‌جا خانه‌ای در محلهٔ اسلم ساخت و در همان شهر به روزگار حکومت معاویة بن ابی‌سفیان و امیری مغیرة بن شعبه بر آن شهر درگذشت.

---

۱. برای اطلاع بیشتر، رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۸، ص ۴۷۳ ـ م.

۲. این موضوع با تفصیل بیشتری که در آن اقوال مختلف بیان شده در نویری، نهایةالارب، ج ۳، ص ۲۸۹ آمده است ـ م.

عبدالله بن ابی حَدْرَدْ

نام اصلی ابی‌حدرد، سلامة بن عُمیر بن ابی‌سلامةبن سعد بن مساب بن حارث بن عبس بن هوازن بن اسلم بن افصی است. برخی هم گفته‌اند، نام ابی‌حدرد، عبدالله است و کنیهٔ عبدالله، ابومحمد است. نخستین جنگی که همراه پیامبر(ص) شرکت کرده، حدیبیه است و پس از آن در خیبر و دیگر جنگها بوده است.

یزید بن هارون از یحیی‌بن سعید، از محمدبن ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوحدرد اسلمی از پیامبر(ص) در مورد مهریهٔ همسر خویش تقاضای کمک کرد. واقدی می‌گوید: این روایت صحیح نیست، بلکه اصل حدیث چنین است که عبدالله بن ابی‌حدرد اسلمی از پیامبر(ص) در مورد مهریهٔ همسر خویش یاری خواست. پرسیدند چه مقدار مهر او قرار داده‌ای؟ گفت: دویست درم. فرمودند: آری اگر از ناحیهٔ بطحان هم به‌دست آورید افزون از این نباید بپردازید. عبدالله بن ابی‌حدرد به سال هشتاد و یک هجرت در هشتاد ویک‌سالگی درگذشت و از ابوبکر و عمر هم روایت نقل می‌کرده است.

ابوتمیم اسلمی

او پس از رسیدن پیامبر(ص) در مدینه مسلمان شد و غلام خود مسعودبن هنیده را از عَرْج با پای پیاده به حضور پیامبر فرستاد و به آن حضرت خبر داد که قریش برای جنگ اُحد با چه شمار و سازوبرگ و اسب آمده‌اند.

مسعود بن هُنیده وابسته و آزادکردهٔ ابی‌تمیم اسلمی

محمدبن عمر واقدی از افلح بن سعید، از بریدة بن سفیان اسلمی، از مسعودبن هنیده، و هاشم بن عاصم اسلمی از پدرش، از مسعود بن هنیدة نقل می‌کند که می‌گفته است * من

هنگام ظهر در خَذَوات[1] بودم ناگاه به ابوبکر برخوردم که همراه کس دیگری است. من به ابوبکر که از دوستان ابوتمیم بود سلام دادم. ابوبکر به من گفت: پیش ابوتمیم برو و به او سلام برسان و بگو برای من شتری و مقداری زاد و توشه بفرستد و راهنمایی هم روانه دارد. من خود را پیش ابوتمیم مولای خود رساندم و پیام ابوبکر را گزاردم. او به من یک شتر نر که وسیلهٔ کوچ خانواده‌اش بود و به ذیال معروف بود و یک مشک شیر و یک صاع خرما داد و خودم را به‌عنوان راهنما گسیل داشت و گفت: ابوبکر را چندان راهنمایی کن که از همراهی تو بی‌نیاز شود. من همراه پیامبر و ابوبکر حرکت کردم و چون از گردنهٔ رکوبه گذشتیم و بالا رفتیم هنگام نماز فرا رسید و پیامبر برای نماز برخاستند و ابوبکر بر جانب راست ایشان ایستاد. در همین هنگام گرایش به اسلام در دل من پدید آمد و مسلمان شدم و من هم برای نماز سمت چپ پیامبر(ص) ایستادم. پیامبر با دست خود به سینهٔ ابوبکر زدند و من و او پشت سر پیامبر ایستادیم. مسعود می‌گوید: هیچ‌کس از بنی‌سهم را نمی‌شناسم که پیش از من مسلمان شده باشد غیر از بریدة بن حصیب اسلمی.

محمدبن عمر واقدی از عبدالله بن یزید، از منذربن جهم، از مسعود بن هنیده نقل می‌کند که می‌گفته است * چون به ناحیهٔ قباء رسیدیم مسجدی دیدیم که اصحاب پیامبر در آن مسجد به امامت سالم آزادکردهٔ ابوحذیفه روی به بیت‌المقدس نماز می‌گزاردند و پیامبر(ص) بر مساحت آن مسجد چیزی افزودند و خود با ایشان آن‌جا نماز می‌گزاردند. من در قباء همراه پیامبر ماندم و پس از اینکه پنج نماز با ایشان گزاردم برای تودیع به حضورشان رسیدم. پیامبر به ابوبکر فرمودند: چیزی به او بده و او بیست درم و جامه‌ای به من داد. من در حالی که آن جامه را همراه داشتم بازگشتم و درحالی که مسلمان بودم به قبیلهٔ خود رسیدم. مولای من به من گفت: با عجله برگشته‌ای؟ گفتم: سخنی شنیدم که هرگز سخنی بهتر از آن نشنیده‌ام، و او هم پس از من مسلمان شد.

محمدبن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از حارث بن فضیل، از پسر مسعود بن هنیده نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم در جنگ مریسیع همراه پیامبر(ص) شرکت کرده است. ابوتمیم اسلمی مسعود را آزاد کرد و پیامبر(ص) ده شتر به او عطا فرمود.

---

۱. خَذَوات، از نقاطی است که در مسیر هجرت پیامبر(ص) از مکه به مدینه بوده است، یاقوت در معجم‌البلدان فقط نوشته است که این کلمه در اخبار آمده است ـ م.

سعد وابسته و آزادکردهٔ اسلمی‌ها

محمدبن عمر واقدی از قائد وابسته و آزادکردهٔ عبدالله بن علی‌بن ابی‌رافع، از عبدالله بن سعد، از پدرش سعد نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر(ص) در ناحیهٔ عَرْج بودند من راهنمای ایشان بودم، چون به گردنهٔ رکوبه رسیدیم، آنان را کنار کوههای آن منطقه بردم و چون به خدوات که نزدیک عرج است رسیدیم، ابوتمیم اسلمی برای پیامبر زادوتوشه‌ای همراه غلام خود مسعود فرستاد و مسعود راهنمایی می‌کرد. همگی حرکت کردیم و چون به منطقهٔ جثجاثة که با مدینه یک چاپار فاصله دارد رسیدیم پیامبر(ص) آن‌جا نماز گزاردند و هنوز هم نشان مسجد آن حضرت آنجا باقی است. همان‌جا باقی مانده غذای سفرهٔ خود را که از روز قبل مانده بود خوردیم. روز قبل گوسپندی کشته بودیم وگوشت آن را در سرکه جوشانده و سرخ کرده بودیم. آن‌جا پیامبر فرمودند: چه کسی ما را به قبیلهٔ عمروبن عوف راهنمایی می‌کند؟ گفتم: من. گوید: من هم همراه پیامبر(ص) در منزل سعدبن خیثمه منزل کردم. سعد پس ازاینکه مسلمان شدازاصحاب و ملازمان پیامبر(ص) بود.

ربیعة بن کعب اسلمی

ربیعه از کسانی است که از دیرباز مسلمان شده و از اصحاب و ملازمان پیامبر(ص) بوده است. او از زمرهٔ بینوایان اهل صفه است و خدمتگزاری پیامبر(ص) را برعهده داشت.

عمروبن هیثم از هشام دستوایی، از یحیی‌بن ابی‌کثیر، از ابوسلمة بن عبدالرحمان، از قول ربیعة بن کعب اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است * شبها بر در خانهٔ پیامبر(ص) می‌خوابیدم و آب برای وضوی ایشان می‌دادم بخشی از شب از درون خانه آوای «سمع‌الله لمن حمده» و بخش دیگری از شب را آوای «الحمدلله رب العالمین» می‌شنیدم.

مسلم بن ابراهیم از حارث بن عبید، از ابوعمران جونی نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) به ابوبکر و ربیعة بن کعب قطعه زمینی دادند که در آن خرمابنی وجود داشت، ریشهٔ آن در زمین ربیعه و شاخه‌های آن در زمین ابوبکر بود. ابوبکر می‌گفت: میوه این درخت از من است و ابوبکر بر آن پیشی گرفت. چون این خبر به اطلاع قوم ربیعه رسید پیش

او آمدند. ربیعه گفت: هریک از شما را از گفتن سخنی که ابوبکر را خشمگین کند برحذر می‌دارم که بیم دارم رسول خدا از خشم ابوبکر به خشم آید و از خشم رسول خدا(ص) خداوند خشم گیرد. چون خشم ابوبکر فرونشست به ربیعه گفت: این درخت را به من واگذار. گفت: چنین نمی‌کنم. ابوبکر پیش پیامبر(ص) رفت. ربیعه هم از پی او رفت و می‌گفت: از خشم خدا و پیامبرش به خودِ خدا پناه می‌برم. پیامبر پرسیدند داستان چیست؟ و ربیعه موضوع راگفت. پیامبر فرمودند: آری به او وامگذار، در این حال ابوبکر چهره‌اش را به دیوار برگرداند و شروع به گریستن کرد. گوید: پیامبر(ص) حکم فرمودند شاخه‌های درخت هم از کسی است که ریشه‌هایش از اوست.

محمدبن عمر واقدی می‌گوید * ربیعةبن کعب تا هنگام رحلت پیامبر(ص) همراه ایشان بود و در جنگها شرکت می‌کرد و پس از رحلت پیامبر(ص) از مدینه بیرون رفت و در منطقهٔ یَیْن که از سرزمینهای قبیلهٔ اسلم و در فاصلهٔ یک منزلی مدینه است، زندگی می‌کرد و تا هنگام واقعهٔ حره زنده ماند. واقعهٔ حره به روزگار حکومت یزیدبن معاویه و در ذیحجه سال شصت وسوم هجرت بوده است.

ناجیة بن جُنْدُب اسلمی، از خاندان سهم که شاخه‌ای از قبیلهٔ اسلم است

در حُدیبیه همراه پیامبر(ص) بود و رسول خدا او را به سرپرستی شتران قربانی خود گماشتند و چون آهنگ حدیبیه کردند به او فرمان دادند شتران را زودتر به ذوالحُلَیْفه برساند.

محمدبن عمر واقدی از غانم بن ابی‌غانم، از عبدالله بن نِیار نقل می‌کند که می‌گفته است * چون پیامبر عازم به‌جاآوردن عمرةالقضیه شدند تا قضای عمرهٔ حدیبیه راکه موفق نشده بودند انجام دهند، ناجیةبن جندب اسلمی را بر شتران قربانی خود گماشتند؛ و ناجیه آنها را پیشاپیش می‌برد و در جستجوی چراگاه می‌رفت و چهارتن از جوانان قبیلهٔ اسلم همراهش بودند. واقدی همچنین می‌گوید: ناجیة بن جندب در فتح مکه هم شرکت داشت و پیامبر(ص) در سفر حجةالوداع هم او را به سرپرستی شتران قربانی خود گماشتند. ناجیه در محلهٔ بنی‌سلمه مدینه ساکن بود و در همان شهر در حکومت معاویة بن ابی‌سفیان درگذشت.

ناجیة بن اَعْجَمْ اَسْلَمی

در جنگ حدیبیه همراه پیامبر(ص) بوده است.

محمدبن عمر واقدی از هیثم بن واقد، از عطاء بن ابی‌مروان، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است چهارده‌تن از اصحاب پیامبر(ص) برای من گفتند * ناجیة بن اعجم همان کسی است که تیری را که پیامبر لطف کردند، با خود به قعر چاه حدیبیه برد و چاه آکنده از آب شد و همگان سیراب برگشتند.[1]

محمدبن عمر واقدی می‌گوید: و گفته‌اند آن کسی که آن تیر را به قعر چاه برده است، ناجیة بن جندب یا براء بن عازب یا عبادبن خالد غفاری بوده است، و همان قول اول صحیح‌تر است که او ناجیةبن اعجم بوده است. پیامبر(ص) روز فتح مکه برای قبیلهٔ اسلم دو رایت بستند که یکی را ناجیةبن اعجم بر دوش می‌کشید و دیگری را بریدة بن حصیب.

ناجیة بن اعجم در مدینه در سالهای آخر حکومت معاویة بن ابی‌سفیان درگذشته و نسلی از او باقی نمانده است.

حمزة بن عمرو اَسْلَمی

محمدبن عمر واقدی از اسامة بن زید، از محمدبن حمزه نقل می‌کند که می‌گفته است * کنیهٔ حمزة بن عمرو، ابومحمد بوده و به سال شصت و یکم هجرت در هفتاد و یک سالگی درگذشته و از ابوبکر و عمر روایت می‌کرده است.

محمدبن عمر واقدی می‌گوید حمزة بن عمرو می‌گفته است * هنگامی که در تبوک بودیم و منافقان روی گردنه شتر پیامبر را رم دادند و پاره‌ای از کالاها و وسایل از پشت حیوان فرو ریخت بر سر انگشتان پنجگانهٔ من پرتوی آشکار شد و در پناه آن توانستم برخی از چیزها چون تازیانه و جامه و امثال آن را پیدا کنم.

حمزةبن عمرو کسی است که مژده نازل‌شدن آیه مربوط به پذیرفته‌شدن توبه کعب‌بن

۱. برای اطلاع بیشتر در این باره به ترجمهٔ مغازی، ص ۴۴۵ مراجعه شود ــ م.

مالکْ را به او داد و کعب دو جامه راکه برتن داشت بیرون آورد و به او مژدگانی داد. کعب می‌گفته است: به خدا سوگند جامه‌ای جز همان دو جامه نداشتم و دو جامه از ابوقتاده برای خود عاریه گرفتم.

عبدالرحمان بن اَشْیَمْ اسلمی

محمدبن عمر واقدی از سلمة بن وردان نقل می کند که می‌گفته است * عبدالرحمان بن اشیم اسلمی را دیدم او از اصحاب پیامبر(ص) و تمام موهای ریش و سرش سپید بود.

محجن بن ادرع اسلمی

او از بنی‌سهم است و پیامبر(ص) به او فرمودند: تیر بیندازید و من همراه ابن‌ادرع هستم. محجن مقیم مدینه بود و به روزگار حکومت معاویة بن ابی‌سفیان در همان شهر درگذشت.

عبدالله بن وهب اسلمی

او از اصحاب پیامبر(ص) است و هنگام رحلت پیامبر(ص) در عَمان بود. او و حبیب‌بن زید مازنی همین‌که از خبر درگذشت پیامبر(ص) آگاه شدند، از عمان بیرون آمدند تا به عمروعاص ملحق شوند. مسیلمه کذاب با آنان رویاروی شد، مسلمانان همه گریختند، ولی عبدالله بن وهب و حبیب‌بن زید هردو اسیر شدند. مسیلمه به آن دو گفت: آیا گواهی می‌دهید که من رسول خدایم؟ حبیب گواهی نداد، مسیلمه او را کشت و پاره‌پاره کرد. عبدالله بن وهب درحالی که دلش کاملاً مطمئن بود و ایمانی استوار داشت اقرار کرد. مسیلمه او را نکشت و زندانی کرد و چون خالد بن ولید و مسلمانان در یمامه به جنگْ با مسیلمه پرداختند، عبدالله بن وهب گریخت و خود را به اُسامة بن زید که همراه خالد بود رساند و به او پناهنده شد و سپس همراه مسلمانان جنگْ سختی با مسیلمه و یارانش کرد.

حَرْملة بن عمرو اسلمی

او پدر عبدالرحمان بن حرمله است که از سعیدبن مسیب روایت نقل می‌کند.

عفان بن مسلم از وُهیب، از عبدالرحمان، از یحیی بن هند، از حرملة بن عمرو نقل می‌کند که می‌گفته است * من در حالی حجةالوداع را گزاردم که پشت سر عمویم سنان‌بن سَنّة قرار داشتم. و چون در عرفات وقوف کردیم پیامبر(ص) را دیدم که یک انگشت خود را بر انگشت دیگر نهاده‌اند و سخنی می‌گویند. به عمویم گفتم: پیامبر(ص) چه می‌فرمایند؟ گفت: می‌گویند سنگ‌ریزه‌هایی که به جمرات می‌زنید به اندازه هسته خرما یا سرانگشتهایتان باشد.

سنان بن سَنَة اسلمی

او عموی حرملة بن عمرو پدر ابوعبدالرحمان بن حرمله اسلمی است که از سعیدبن مسیب روایت می‌کند. سنان پس از اینکه مسلمان شد در التزام پیامبر(ص) و از زمرهٔ اصحاب ایشان بود.

عمروبن حمزة بن سنان اسلمی

محمدبن عمر واقدی از هشام بن عاصم، از منذربن جهم نقل می‌کند * عمروبن حمزة بن سنان در جنگ حدیبیه همراه پیامبر(ص) بود و چون به مدینه برگشت از پیامبر اجازه گرفت که به بادیه برگردد و به او اجازه داده شد. او از مدینه بیرون آمد و چون به منطقهٔ ضبوعه که در یک‌منزلی مدینه و کنار شاهراه مکه است رسید، به کنیزی زیباروی عربی برخورد. شیطان او را وسوسه کرد و از آن کنیز کام گرفت و سپس پشیمان شد و به حضور پیامبر برگشت و اقرار به گناه خویش کرد. چون مجرد بود و زن نداشت حد بر او جاری شد. پیامبر(ص) به مردی دستور داد که او را تازیانه بزنند، تازیانهٔ ملایم و نرم و آهسته.

حجاج بن عمرو اسلمی

او همان ابوحجاج است که عروة بن زبیر از او روایت نقل می‌کند. پسر این شخص هم که نامش حجاج است از ابوهریره روایت می‌کند.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از حجاج‌بن ابی‌عثمان، از یحیی‌بن ابی‌کثیر، از عکرمه آزادکردهٔ ابن‌عباس، از حجاج‌بن عمرو نقل می‌کند * پیامبر(ص) فرموده‌اند: هرکس از راه بازماند و لنگ شود از احرام بیرون آید و بر اوست که بار دیگر حج گزارد. می‌گوید: این حدیث را برای ابن‌عباس و ابوهریره گفتم، هردو گفتند: راست گفته است.

یزیدبن هارون از ابن ابی‌ذئب، از قول کسی که از عروة بن زبیر شنیده بود، از حجاج‌بن حجاج، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * به پیامبر(ص) گفتم: ای رسول خدا پرداخت چه چیزی مرا از حق و ذمه دایه‌ای که مرا شیر داده است بیرون می‌آورد؟ فرمودند: بخشیدن برده یا کنیزی.[1]

عمرو بن عبد نُهْم اسلمی

او همراه پیامبر(ص) به حدیبیه رفته است و در راهی که گردنهٔ ذات‌الحنظل در آن قرار دارد، راهنمای راه پیامبر بوده و به فرمان آن حضرت جلوتر از ایشان حرکت می‌کرده است و چون پیامبر(ص) را بالای گردنه رساند، پیامبر آن‌جا چنین فرمودند: سوگند به کسی که جان من در دست اوست مثل این گردنه امشب همچون همان دروازه‌ای است که خداوند به بنی‌اسرائیل فرموده است: «در حال سجده وارد این دروازه شوید و بگویید خدایا ببخش.[2]» و هیچ‌کس امشب از این گردنه نمی‌گذرد مگر اینکه خداوند می‌آمرزدش.

۱. برای اطلاع بیشتر به ابن اثیر، النهایة فی غریب‌الحدیث، ج ۲، چاپ اسماعیلیان، قم، ۱۳۶۴ ش، ص ۱۶۹ مراجعه فرمایید ـ م.

۲. بخشی از آیه ۵۸ سورهٔ دوم ـ بقره ـ م.

زاهِر بن سَوْد بن مخلَّغْ

نام و نسب او چنین است: عبدالله بن قیس بن دعبل والیه‌النبت بن انس بن خزیمة بن مالک بن سلامان بن افصی.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از مجزأة پسر زاهر نقل می‌کند * پدرش در زمره اصحاب شجرة و شرکت‌کنندگان در حدیبیه است. او می‌گفته است: من مشغول برافروختن آتش با سنگ آتش‌زنه بودم که منادی پیامبر(ص) جار زد که پیامبر(ص) شما را از خوردن گوشت خر منع می‌فرماید. واقدی می‌گوید: زاهر پس از انتقال گروهی از مسلمانان به کوفه به آن شهر منتقل شد. پسرش مجزأة از اشراف کوفه و از یاران و اصحاب عمروبن حَمِقْ بود.

هانی بن اوس اسلمی

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از مجزأة، از هانی‌بن اوس نقل می‌کند * او هم از شرکت‌کنندگان در حدیبیه و بیعت شجرة بوده است و از درد زانو بسیار رنج می‌برده است، و هرگاه سجده می‌کرده زیر زانوی خود تشکچه‌ای می‌نهاده است.

ابومروان اسلمی

نامش مُعتب و نام پدرش عمرو است. پسرش عطاء از او ومردم از پسرش عطاء روایت نقل می‌کنند.

محمدبن عمر واقدی از سعید بن عطاء بن ابی‌مروان، از قول پدرش، از جدش معتب‌بن عمرو اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است * در حضور پیامبر(ص) نشسته بودم ماعزبن مالک آمد و گفت: من زنا کرده‌ام. پیامبر(ص) تا سه‌بار که او اقرار کرد روی از او برگرداندند، بار چهارم که گفت: زنا کرده‌ام، روی به او فرمودند و پرسیدند آیا ادخال کردی؟ گفت: آری آن‌چنان که همچون میل در سرمه‌دان یا ریسمان در چاه، یکی در دیگری فرو شد.

بشیر اسلمی

ابوالولید هشام طیالسی از قیس‌بن ربیع، از بشر بن بشیر اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم به من خبر داد که از اصحاب بیعت شجره بوده است و پیامبر(ص) فرموده‌اند: هرکس از این گیاه بوناک (سیر) می‌خورد نزدیک ما نیاید و با ما نجویٰ نکند. حُمَیدبن عبدالرحمان حمیری هم همین حدیث را مفصل‌تر از بشیر نقل می‌کند و آن را در موضوع بیعت با یزیدبن معاویه و در باب حیاء از ابوعوانه، از داود اَوْدی، از حُمَید نقل کرده‌اند.

هیثم بن نصربن دهر اسلمی

واقدی در نسب او به جای دَهْر، ذَهر گفته است.

محمدبن عمر واقدی از عمربن عقبة بن ابی‌عایشه اسلمی، از منذربن جهم، از هیثم‌بن دهر نقل می‌کند که می‌گفته است *کنار شقیقه‌ها وجلو سر پیامبر(ص) چند تار موی سپید دیدم، شمردم سی‌تار مو بود.

حارث بن حبال

ابن ربیعة بن دعبل بن انس بن خزیمة بن مالک بن سلامان بن اسلم. در روایت هشام بن محمد کلبی او از اصحاب پیامبر(ص) است که همراه ایشان در حدیبیه شرکت داشته است.

مالک بن جبیر بن حبال

ابن ربیعة بن دعبل. به روایت هشام بن محمد بن سائب کلبی او هم در زمره اصحاب پیامبر(ص) و شرکت‌کنندگان در حُدیبیه است.

از خاندان مالک بن افصی که برادران اسلم‌اند و به خزاعیها منسوب‌اند

اسماء بن حارثة

ابن سعید بن عبدالله بن غیاث بن سعد بن عمرو بن عامربن ثعلبة بن مالک بن افصی. خاندان حارثه هم از بنی‌مالک بن افصی شمرده می‌شوند. غیلان بن عبدالله بن اسماء بن حارثه که از فرماندهان نظامی ابوجعفر منصور دوانیقی است و نامش در آغاز دعوت برای عباسیان آمده است از نوادگان اسماء است.

محمدبن عمر واقدی از سعیدبن عطاء بن ابی‌مروان، از پدربزرگش، از اسماء بن حارثه نقل می‌کند که می‌گفته است * روز عاشوراء به حضور پیامبر رسیدم. پرسیدند: آیا امروز روزه گرفته‌ای؟ گفتم: نه. فرمودند: نیت روزه کن و روزه بگیر. گفتم: ای رسول خدا من چاشت خورده‌ام. فرمودند: بقیهٔ روز را چیزی مخور و روزه بگیر و به قوم خود فرمان بده این روز را روزه بگیرند. اسماء می‌گوید: کفشهای خود را شتابان پوشیدم و با شتاب خود را به منطقهٔ یَیْن و میان قوم خود رساندم و گفتم پیامبر(ص) دستور فرموده‌اند امروز را روزه بگیرید، گفتند: چاشت خورده‌ایم، گفتم: فرمان داده‌اند بقیهٔ روز را روزه بگیرید. همین راوی از قول همین راویان می‌گوید که پیامبر(ص) اسماء و هند پسران حارثه را به قبیلهٔ اسلم گسیل داشتند تا بگویند پیامبر فرمان می‌دهند ماه رمضان در مدینه حاضر باشید و این هنگامی بود که پیامبر(ص) آهنگ فتح مکه داشتند.

محمدبن عمر واقدی می‌گوید: اسماء بن حارثه به سال شصت و شش هجری در هشتادسالگی درگذشته و نیازمند و از اصحاب صفه بوده است.

محمدبن سعد می‌گوید از کس دیگری غیر از واقدی که او هم ازاهل علم بود شنیدم که می‌گفت * اسماء در بصره به روزگار حکومت معاویه و فرمانداری زیاد بر بصره درگذشته است.

برادرش هِند بن حارثة اسلمی

او در حدیبیة همراه پیامبر(ص) بوده است.

محمدبن عمر واقدی می‌گوید ابوهریره می‌گفته است * من اسماء و هند دو پسر حارثه را از خدمتکاران پیامبر(ص) می‌پنداشتم، زیرا مدتها بر در خانهٔ آن حضرت بودند و خدمتگزاری او را برعهده داشتند و هردو نیازمند و از اصحاب صفه بودند. اعقاب آن دو هنوز در یَثْرِب هستند. هند به روزگار حکومت معاویةبن ابی‌سفیان در مدینه درگذشت.

برخی از اهل علم گفته‌اند که آنان هشت برادر بودند که از اصحاب پیامبرند و در بیعت رضوان هم شرکت داشته‌اند و ایشان اسماء، هند، خداش، ذؤیب، حُمران، فضالة، سَلَمة، مالک پسران حارثة بن سعید بن عبدالله بن غیاث هستند.

ذُؤیب بن حبیب اسلمی

او هم از خاندان مالک بن افصی و در زمرهٔ قبیلهٔ اسلم است. ابن عباس می‌گفته است ذؤیب که سرپرست شتران قربانی پیامبر(ص) بود برای ما نقل کرد که * پیامبر از او دربارهٔ شتران قربانی که از کار مانده و بیمار می‌شده‌اند سؤال می‌فرموده است. او را در مدینه خانه‌ای بوده و تا روزگار حکومت معاویةبن ابی‌سفیان زنده بوده است.

هزّال اسلمی

او پدر نُعیم بن هزال و از خاندان مالک بن افصی و از قبیلهٔ اسلم است. او سرپرست و دوست ماعز بن مالک است و به ماعز گفت به حضور پیامبر برود و به گناهی که کرده است اقرار کند.

محمدبن عمر واقدی از هشام بن عاصم، از یزیدبن نعیم بن هزال، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * پدر ماعز در بارهٔ او به من سفارش کرد و او تحت تکفل من بود و به بهترین وجه کفالت او را برعهده داشتم. روزی پیش من آمد و گفت: من درصدد کامجویی از مُهَیْرة زنی که او را می‌شناختم بودم وامروز به خواستهٔ خود رسیدم و سپس بر آنچه کردم سخت پشیمان شدم اکنون عقیدهٔ تو چیست؟ من به او فرمان دادم پیش پیامبر(ص) برود و به ایشان خبر دهد. او پیش پیامبر(ص) رفت و اقرار به زنا کرد و چون زن داشت پیامبر(ص) او را برای سنگسارکردن به منطقهٔ حره گسیل داشتند و ابوبکر را برای

اجرای حکم فرستادند. همین‌که سنگها به بدنش اصابت کرد گریخت و به سوی عقیق فرار کرد. او را در ناحیهٔ مُکَیْمِنْ گرفتند. کسی که او را گرفت عبدالله بن اُنیس بود و با پای‌بند ستوری چندان او را زد که کشت. عبدالله بن انیس سپس پیش پیامبر(ص) آمد و موضوع را به ایشان خبر داد. فرمودند: ای کاش رهایش می‌کردید که توبه کند و خداوند توبه‌اش را می‌پذیرفت. سپس پیامبر(ص) به هزال فرمودند: نسبت به این یتیم خود چه بدرفتار کردی، اگر با گوشهٔ ردای خود بر او پرده‌پوشی می‌کردی برای تو بهتر بود. گفت: ای رسول خدا نفهمیده بودم که در این امر این وسعت‌نظر ممکن است. پیامبر(ص) آن زن را خواستند و بدون اینکه ازاو چیزی بپرسند فرمودند: برو. مردم دربارهٔ ماعز سخن می‌گفتند و چون پرگویی کردند پیامبر(ص) فرمودند: ماعز توبه‌ای کرد که اگر گروهی از امت من چنان توبه کنند از همه‌شان درمی‌گذشتم.

ماعز بن مالک اسلمی

وی مسلمان شد و از اصحاب پیامبر(ص) بود و هموست که مرتکب گناه و سپس پشیمان شد و به حضور پیامبر(ص) آمد و در محضر ایشان اقرار کرد و چون زن داشت پیامبر دستور سنگباران کردنش را دادند و سنگباران شد. و پیامبر فرمودند: او چنان توبه‌ای کرد که اگر گروهی از امت من چنان توبه کنند. از همه‌شان درمی‌گذرم.

فضل بن دُکین از ابن‌ربیع، از علقمة بن مرثد، از ابن بریدة، از پدرش نقل می‌کند

* پیامبر(ص) فرمودند: برای ماعز بن مالک استغفار کنید.

از قبایل دیگر اَزْد از خاندان دَوْس بن عدثان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد

ابو هُریره

محمدبن عمر واقدی می‌گوید: نام اصلی ابوهریره، عَبْدشمس بوده و سپس در اسلام عبدالله نامیده شده، و کس دیگری غیر از واقدی می‌گوید: نامش را به صورتهای عبدنُهْم و عبدغنم [1]

۱. و ۲ نُهْم و غَنْم و ذی‌الشری نام بتهایی از اعراب است که در کتاب الاصنام کلبی نامشان آمده است لطفاً به فهارس کتاب

و سُکَیْن هم آورده‌اند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی می‌گوید * نام و نسب ابوهریره چنین است: عُمیر بن عامر بن عبد ذی‌الشریٰ[۲] بن طریف بن غیاث بن ابی صعب بن هنیّة بن سعد بن ثعلبة بن سُلیم بن فهم بن غنم بن دوس. سعد بن صفیح دایی ابوهُریره از اشخاص سختگیر و خشن قبیلهٔ دوس بود و هرکس از قریش را که می‌گرفت او را در قبال خون ابواُزَیْهر دوسی می‌کشت.

فضل بن دکین از سفیان بن عُیَیْنَة، از عثمان بن ابی سلیمان، از ابن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم ابوهریره می‌گفت * هنگامی که به مدینه آمدم پیامبر(ص) در خیبر بودند. مردی از بنی‌غفار در نماز صبح پیشنماز مردم بود گوش دادم و شنیدم که در رکعت اول سورهٔ مریم را خواند و در رکعت دوم سورهٔ مطففین.

ابواسامه حمادبن اُسامة از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس‌بن ابی حازم، از ابوهریرة نقل می‌کند که می‌گفته است * چون آهنگ آمدن به مدینه و حضور پیامبر(ص) کردم در راه با خود این بیت را می‌خواندم:

«چه شبی دراز و پررنج وای از این شب، اما از سرزمین کفر رهایی بخشید.[۱]»

در راه یکی از غلامان من گریخت. چون به حضور پیامبر(ص) رسیدم و بیعت کردم، هنوز در حضور ایشان بودم که آن غلام فرا رسید. پیامبر(ص) به من فرمودند: ای ابوهریره این غلام توست؟ گفتم: آری و در راه خدا آزاد است و آزادش کردم.

یزید بن هارون و عفان بن مسلم هردو از سَلیم بن حیان نقل می‌کردند که می‌گفته است پدرم می‌گفت از ابوهریره شنیدم که می‌گفت * من در حالی که یتیم بودم بزرگ شدم و درحالی که مستمند بودم هجرت کردم و مزدور بسرة دختر غزوان بودم که فقط خوراک شکم و پوشاک اندک مرا تأمین کند. چون در جایی فرو می‌آمدند خدمتگزاری آنان را برعهده داشتم و چون سوار می‌شدند برای شتران ایشان آواز می‌خواندم و سپس خداوند او را به ازدواج من درآورد و سپاس خداوندی که دین را استوار و پابرجای و ابوهریره را پیشوا و امام قرار داد.

هوذة بن خلیفه از ابن‌عون، از محمد، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است * خود را به خدمتگزاری دختر غزوان درآوردم که فقط خوراک شکم و پوشاک اندک

مذکور مراجعه فرمایید. ــ م.

۱. یـا لَیْلَة مِنْ طولها و عنائها   علی انها مِنْ دارة‌الکفر نجّت

مرا بدهد، او گاهی مرا مجبور می‌کرد که ایستاده خدمت کنم و با پای برهنه باشم. پس از آن خداوند او را به همسری من درآورد، من هم او را مکلف می‌ساختم که ایستاده و با پای برهنه خدمت کند.

سلیمان بن حرب از حمادبن زید، از ایوب، از محمد، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است * مزدور ابن‌عفان و دختر غزوان بودم که فقط خوراک شکم و پوشاک اندک مرا بدهند. هرگاه سوار می‌شدند لگام شترشان را می‌گرفتم و می‌راندم و چون جایی فرو می‌آمدند خدمتکاری آنان را برعهده داشتم. روزی به من گفت: باید ایستاده و پای برهنه در خدمت باشی. بعدها خداوند او را به ازدواج من درآورد و به او گفتم باید ایستاده و پای برهنه در خدمت باشی.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از محمد نقل می‌کند * ابوهریره خواست آب بینی خود را پاک کند جامهٔ کتانی رنگ‌کرده برتن داشت با آن آب بینی خود را پاک کرد و گفت: به‌به ابوهریره آب بینی خود را با پارچهٔ کتان پاک می‌کند و حال آنکه چنان بودم که میان منبر رسول خدا و حجرهٔ عایشه می‌نشستم و چنان از گرسنگی پریشان‌حال بودم که هرکس می‌گذشت می‌پنداشت دیوانه‌ام و جنون دارم و حال آنکه چیزی جز گرسنگی مرا پریشان نمی‌داشت. به یاد دارم که مزدور پسر عفان و دختر غزوان بودم در قبال آنکه خوراک شکم و پوشاک اندک به من بدهند و هرگاه سوار می‌شدند لگام شترشان را در دست می‌گرفتم و چون فرو می‌آمدند خدمتکاری آنان را برعهده داشتم. روزی به من گفت: باید کارها را با پای برهنه و ایستاده انجام دهی و بعدها خداوند او را به همسری من درآورد و به او گفتم اکنون تو باید چنان رفتار کنی.

عبیدالله بن محمد تیمی ازحمادبن سلمه، از علی‌بن زید، از عماربن ابی‌عمار نقل می‌کند که ابوهریره می‌گفته است * در هر جنگی که همراه رسول خدا بودم برای من هم سهمی از غنیمت منظور فرمودند جز در جنگ خیبر که غنایم آن مخصوص کسانی بود که در حدیبیه همراه پیامبر بودند. گوید: ابوهریره و ابوموسی اشعری در فاصلهٔ میان جنگ حدیبیه و خیبر به مدینه آمدند.

محمدبن عمر واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوهریره در سال هفتم هجرت به مدینه آمد و در آن هنگام پیامبر(ص) در خیبر بودند، ابوهریره هم به خیبر رفت و همراه رسول خدا به مدینه برگشت.

یزیدبن هارون و عبدالله بن نمیر و یعلی‌بن عبید هرسه از اسماعیل بن ابی‌خالد از قیس‌بن ابی‌حازم، از ابوهریره نقل می‌کنند که می‌گفته است * سه‌سال افتخار مصاحبت با پیامبر(ص) را داشتم و هیچ‌گاه چون آن سه‌سال عاقل نبودم که دوست می‌داشتم آنچه پیامبر می‌گوید بشنوم و درک کنم.

یعقوب بن اسحاق حضرمی و سعیدبن منصور هردو از ابوعوانه، از داود بن عبدالله اودی، از حُمید بن عبدالرحمان نقل می‌کنند که می‌گفته است * ابوهریره مدت چهارسال در مصاحبت و از زمرهٔ اصحاب پیامبر(ص) بوده است.

احمدبن اسحاق حضرمی از وُهَیْب و خثیم بن عراک بن مالک، از پدرش، از قول تنی چند از قوم خویش نقل می‌کند * ابوهریره همراه تنی چند از قوم خویش به مدینه آمدند و پیامبر(ص) به خیبر رفته بودند و مردی از قبیلهٔ غفار را به نام سباع‌بن عُرْفُطة به جانشینی خود در مدینه گماشته بودند. ابوهریره می‌گوید: هنگامی که پیش سباع بن عُرْفُطَة رفتیم وقت نماز صبح بود، او در رکعت اول سورهٔ مریم و در رکعت دوم سورهٔ ویلٌ للمطففین را خواند. ابوهریره می‌گوید: من در همان حال نماز با خود می‌گفتم ای وای بر فلانی که دو پیمانه دارد چون از کسی چیزی می‌گیرد با پیمانه پر و بزرگ می‌گیرد و چون به کسی چیزی می‌دهد با پیمانه ناقص می‌دهد. چون نماز تمام شد پیش سباع رفتیم. او چیزی برای زاد و توشهٔ ما پرداخت و ما خود را به حضور پیامبر(ص) رساندیم و در آن هنگام خیبر گشوده شده بود. پیامبر(ص) با مسلمانان گفتگو فرمود و آنان ما را هم در غنایم خود شریک ساختند.

یعقوب بن اسحاق حضرمی از عکرمة بن عمّار، از ابوکثیر غُبَری، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است * به خدا سوگند هیچ مرد و زن مؤمنی نام مرا نمی‌شنود مگر اینکه مرا دوست می‌دارد. ابوکثیر می‌گوید، به ابوهریره گفتم: این را از کجا می‌دانی؟ گفت: من همواره مادرم را به اسلام دعوت می‌کردم و او از پذیرفتن تقاضای من خودداری می‌کرد. یک روز که او را به اسلام دعوت کردم دربارهٔ پیامبر آنچه که دوست نمی‌داشتم گفت. من گریان پیش پیامبر(ص) برگشتم و گفتم: ای رسول خدا من مادرم را به اسلام دعوت می‌کنم و او نمی‌پذیرد، امروز که باز او را به اسلام دعوت کردم در بارهٔ شما سخنانی که خوش نمی‌دارم گفت، اینک شما دعا کنید که خداوند مادر ابوهریره را به اسلام هدایت کند. پیامبر(ص) دعا کردند و من بازگشتم. دیدم دربسته است و صدای ریزش آب را شنیدم.

مادرم پس از آنکه جامه‌های خود را پوشید گفت: وارد شو و همین‌که وارد شدم شهادتین بر زبان آورد. من شتابان به حضور پیامبر برگشتم و این‌بار برخلاف آن‌بار از شوق می‌گریستم نه از اندوه و گفتم: ای رسول خدا مژده‌باد که خداوند دعای شما را برآورد و مادر ابوهریره را به اسلام هدایت فرمود. سپس گفتم: ای رسول خدا دعا کنید و از خداوند بخواهید که من و مادرم را در نظر مردان و زنان مؤمن و همهٔ مردان و زنان مؤمن محبوب قرار دهد، و پیامبر عرضه داشت: پروردگارا این بندهٔ کوچک خودت و مادرش را برای همهٔ مردان و زنان مؤمن محبوب قرار بده؛ بنابراین هر مؤمنی که نام مرا بشنود مرا دوست می‌دارد.

عبدالله بن مسلمة بن قَعْنَب از محمدبن هلال، از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی بی‌هنگام از خانه‌ام به مسجد آمدم و گرسنگی در آن ساعت مرا از خانه بیرون آورد، تنی چند از اصحاب پیامبر(ص) را هم در مسجد دیدم. آنان از من پرسیدند چه چیزی تو را در این ساعت از خانه بیرون آورده است؟ گفتم: سببی جز گرسنگی ندارد. گفتند: به خدا سوگند ما را هم در این ساعت فقط گرسنگی از خانه بیرون آورده است. همگی برخاستیم و به حضور پیامبر(ص) رفتیم. پرسیدند چه چیزی موجب شده است در این ساعت از خانه بیرون آیید؟ گفتیم: ای رسول خدا گرسنگی ما را این‌جا آورده است، پیامبر(ص) طبقی را که در آن خرما بود خواستند و به هریک از ما دو خرما دادند و فرمودند: فعلاً این دو خرما را بخورید و آب هم بیاشامید امروز شما را کافی خواهد بود. ابوهریره می‌گوید: یکی از آن دو خرما را خوردم و یکی را در جیب خود نهادم. پیامبر(ص) پرسیدند ای ابوهریرة چرا آن یکی را برداشتی و نخوردی؟ گفتم: برای مادرم برداشتم. فرمودند: آن را بخور ما برای مادرت هم به تو دو خرما می‌دهیم. من چنان کردم و پیامبر(ص) برای مادرم دو خرما دادند.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌اویس از سلیمان بن بلال، از یونس بن یزید، از ابن شهاب نقل می‌کند * ابوهریره به پاس مصاحبت با مادرش تا هنگامی که او زنده بود حج نگزارد.

روح بن عباده از اسامة بن زید، از عبدالله بن رافع نقل می‌کند که می‌گفته است * به ابوهریره گفتم: چرا این کنیه را به تو داده‌اند؟ گفت: پس از اینکه بگویم دست از سر من برمی‌داری؟ گفتم: آری به خدا سوگند که تو را حرمت می‌دارم. گفت: چند گوسپندی از قوم خویش را می‌چرانیدم ماده گربهٔ کوچکی داشتم شبها او را روی درختی می‌گذاشتم و چون صبح می‌شد او را برمی‌داشتم و بازی می‌کردم و به این سبب مرا کنیه ابوهریره دادند.

محمدبن اسماعیل بن ابی‌فدیک از ابن ابی‌ذئب، از مقبری، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است * به پیامبر(ص) گفتم: ای رسول خدا من از شما حدیث فراوان می‌شنوم، ولی آن را فراموش می‌کنم. فرمودند: ردای خود را پهن کن. من آن را پهن کردم، دست در آن نهادند و فرمودند: آن را جمع کن و بپوش، چنان کردم و پس از آن هیچ حدیثی را فراموش نکردم.

انس بن عیاض لیثی از عبدالله بن عبدالعزیز لیثی، از عمروبن مرداس بن عبدالرحمان جندی، از ابوهریره نقل می‌کند * پیامبر(ص) به من فرمودند: جامه‌ات را بگشا و بگستران. چنان کردم و پیامبر(ص) آن روز برای من حدیث نقل فرمودند و چون جامهٔ خود را بستم و روی شکم خویش کشیدم چیزی از احادیث ایشان را فراموش نکردم.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از عبدالعزیز بن محمد، از عمروبن ابی‌عمرو، از سعیدبن ابی‌سعید، از ابوهریرة نقل می‌کند که * به رسول خدا گفته است: ای رسول خدا چه کسی روز قیامت از شفاعت شما بهره‌مندتر و کامرواتر است؟ فرمودند: آری گمان می‌کردم که کسی پیش از تو در این باره از من نمی‌پرسد و این به سبب حرص و علاقهٔ تو به شنیدن حدیث است، همانا کامیاب‌ترین مردم به شفاعت من در رستاخیز کسی است که با خلوص و از صمیم دل لااِلهالاالله بگوید.

محمدبن حُمید عبدی از معمر، از زهری ضمن تفسیر این آیه که خداوند می‌فرماید: «آن گروه که آیات روشن و هدایت را که فرو فرستاده و برای مردم در کتاب بیان داشته‌ایم پوشیده می‌دارند آنان را خدا و لعنت‌کنندگان لعنت می‌کنند.[۱]» می‌گوید ابوهُریره می‌گفت * شما می‌گویید ابوهُریره فراوان از پیامبر(ص) حدیث نقل می‌کند و وعده گاه ما در پیشگاه خداوند، و می‌گویید چرا دیگر مهاجران این‌گونه احادیث را از پیامبر(ص) نقل نمی‌کنند. دوستان مهاجر من مشغول و گرفتار خرید وفروش کالاهای خود در بازارند و دوستان انصار من سرگرم زمینها و باغهای خود هستند و برای آن کار می‌کنند، ولی من مردی مسکین هستم و بیشتر با پیامبر(ص) همنشینی می‌کردم. هنگامی که آنان غایب بودند من حضور داشتم و هنگامی که آنان چیزی را فراموش می‌کردند من آن را حفظ می‌کردم و پیامبر(ص) روزی ضمن حدیث فرمودند: هرکس جامه‌اش را بگستراند و باز کند تا من از حدیث

---

۱. آیه ۱۵۹ از سورهٔ دوم ـ بقره ـ م.

خویش فارغ شوم و سپس جامهٔ خود را به خویش برگیرد هرگز سخنی را که از من بشنود فراموش نمی‌کند. من جامه یا گلیم خود را گستردم و برای من حدیث فرمودند و سپس آن را به خود برگرفتم و به خدا سوگند هیچ چیز که از آن حضرت شنیدم فراموش نکردم و به خدا سوگند اگر آیه‌ای در کتاب خدا نبود هرگز چیزی از آن برای شما حدیث نمی‌کردم، و آیهٔ مذکور را خواند.[1]

محمدبن حُمَیْد می‌گوید مَعْمَرْ می‌گفت، از قول عطاء بن ابی‌رباح، از ابوهریره نقل می‌کرد که می‌گفته است * از هرکس در مورد علمی بپرسند و آن را پوشیده بدارد روز قیامت او را در حالی می‌آورند که لگامی از آتش بر دهانش زده‌اند.

عبدالوهاب بن عطاء از محمدبن عمر بن علقمه، از ابوسلمه، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است * اگر آیه‌ای در سورهٔ بقره نمی‌بود هرگز حدیثی برای شما نقل نمی‌کردم. سپس آیهٔ فوق را خواند و گفت: وعده‌گاه برای خداوند است.

احمدبن عبدالله بن یونس از ابوشهاب، از لیث، از عطاء، از ابوهریرة نقل می‌کند که می‌گفت * هرکس علمی را که از آن سودی حاصل آید پوشیده دارد روز قیامت لگامی از آتش بر او زده می‌شود.

محمدبن اسماعیل بن ابی فدیک از ابن ابی‌ذئب، از سعیدبن ابی‌سعید مقبری، از ابوهریرة نقل می‌کند که می‌گفته است * از پیامبر(ص) دو گنجینه آموختم یکی را منتشر ساختم و دیگری را اگر منتشر کنم حنجره‌ام قطع خواهد شد.

محمدبن اسماعیل بن ابی‌فدیک و اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اُویس و خالدبن مخلد بجلی همگی، از محمدبن هلال، از پدرش، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است * اگر آنچه را می‌دانم به شما خبر دهم مردم بر من گل مُهره خواهند زد و خواهند گفت ابوهُریره دیوانه است.

سلیمان بن حرب از ابوهلال، از حسن بصری، از ابوهریره نقل می‌کند که می‌گفته است * اگر آنچه در سینه دارم برای شما حدیث کنم بر من پشگل خواهید زد. حسن بصری می‌گوید: راست گفته است به خدا سوگند اگر به ما خبر می‌داد که خانهٔ خدا خراب و سوخته می‌شود مردم او را تصدیق نمی‌کردند.

---

۱. برای کسی که فقط سه‌سال در محضر پیامبر(ص) بوده و پیامبر(ص) هم در آن سالها سخت گرفتار امور مسلمانان بوده‌اند چنین ادعایی مضحک است ـ م.

کثیربن هشام از جعفربن برقان، از یزیدبن اصم نقل می‌کند * ابوهریره می‌گفت: شما می‌گویید ای ابوهریره فراوان حدیث نقل می‌کنی، سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر آنچه راکه از رسول خدا شنیده‌ام برای شما نقل کنم، خاکروبه بر من می‌پاشیدید و دیگر با من مناظره نمی‌کردید و مرا مهلت نمی‌دادید.

رَوْح بن عبادة از کَهْمَس، از عبدالله بن شقیق نقل می‌کند * ابوهریره برای اینکه از کعب‌الاحبار چیزی بپرسد آمد. کعب میان قومی بود و ابوهریره او را نمی‌شناخت. کعب از ابوهریره پرسید ازکعب چه می‌خواهی بپرسی؟ گفت: من هیچ‌یک از اصحاب پیامبر(ص) را نمی‌شناسم که از من بیشتر از احادیث پیامبر حفظ داشته باشد. کعب به او گفت: هرکس طالب هرچیز باشد، روزی از آن سیر می‌شود مگر طالب دنیا و طالب علم که از آن سیر نمی‌شوند. ابوهریره گفت: آیا تو خود کعب‌الاحبار نیستی؟ گفت: آری. گفت: من برای طلب علم پیش تو آمدم.

عفان بن مسلم و یحیی‌بن عباد هردو از حمادبن سلمه، از یعلی‌بن عطاء، از ولیدبن عبدالرحمان نقل می‌کند * ابوهریره از پیامبر(ص) چنین حدیث کرد که هرکس بر جنازه‌ای نماز بگزارد او را یک قیراط پاداش است و هرکس بر جنازه‌ای نمازگزارد و پس از نماز آن را تا محل دفن تشییع کند و از پی آن برود، دو قیراط پاداش دارد. ابن عمر به او گفت: دقت کن چه می‌گویی که تو احادیث بسیاری از پیامبر(ص) نقل می‌کنی. ابوهریره دست ابن‌عمر را گرفت و او را پیش عایشه برد و از حدیثی که نقل کرده بود از او پرسید. عایشه گفت: آری ابوهریره راست می‌گوید. ابوهریره به ابن عمر گفت: ای ابوعبدالرحمان به خدا سوگند بازرگانی و خرید و فروش در بازارها مرا از محضر پیامبر بازنمی‌داشت برای من این موضوع مهم بود که پیامبر(ص) یک کلمه به من بیاموزد یا یک لقمه خوراک به من بخورانند. یحیی‌بن عباد می‌گفته است یک لقمه که در دهانم بگذارند.

یحیی بن عباد از هُشَیْم، از یعلی‌بن عطاء، از ولیدبن عبدالرحمان، از ابوهریرة، از پیامبر(ص) نیز مانند همین روایت را نقل می‌کند[1] جز اینکه می‌گوید از خز بود و اصحاب پیامبر آن را پوشیدند. ابوهریره هم روپوش وچادری (مِطرف[2]) خاکی‌رنگ داشت که

۱. ظاهراً یک روایت از قلم افتاده است، در چاپ بیروت هم همین‌گونه است ـم.

۲. برای اطلاع بیشتر از مِطْرَف که جامهٔ معمول نواحی سردتر بوده است به ابن منظور، لسان‌العرب، ج ۹، قم، چاپ ۱۴۰۵ ق، ص ۲۲۰ مراجعه فرمایید ـم.

چون بسیار بزرگ بود آن را دولایه و گاه سه‌لایه می‌پوشید. این چادر به چیز تیزی خورد و دریده شد، آن را رفو نکرد. گویی هم‌اکنون به حاشیه‌های آن که از ابریشم بود می‌نگرم.

خالد بن مخلد از عبدالله بن عمر از وهب بن کیسان نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوهریره را دیدم که جامهٔ خز می‌پوشید.

همین راوی از یحیی‌بن عمیر وابستهٔ بنی‌اسد نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم مقبری می‌گفت: برتن ابوهریره جامهٔ خز دیدم.

فضل بن دکین از شعبه، از محمدبن زیاد نقل می‌کند که می‌گفته است * بر تن ابوهریره جامهٔ خز دیدم.

عمروبن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از قتاده نقل می‌کند * ابوهریره جامهٔ خز می‌پوشید.

یحیی‌بن عباد از فُلیج، ازسعیدبن ابی‌سعید نقل می‌کند * برتن ابوهریره جامهٔ سیاهی که حاشیه‌اش دیباج بود دیدم.

فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از ابی‌الحصین، از خبّاب‌بن عُروه نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوهریره را در حالی که عمامهٔ سیاه بر سر داشت، دیدم.

یزیدبن هارون از عاصم احول، از محمدبن سیرین نقل می‌کند * ابوهریره لباسهای رنگ‌کرده باگِلْ سرخ می‌پوشید.

معاذ بن معاذ از ابن عون، از عمیربن اسحاق نقل می‌کند * ابوهُریره ردای خویش را از زیر شانهٔ راست می‌گذراند و بر شانهٔ چپ برمی‌گرداند.

عبدالوهاب بن عطاء و عبدالملک بن عمرو و مسلم بن ابراهیم هرسه از قرة بن خالد نقل می‌کنند که می‌گفته است * به محمدبن سیرین گفتم: آیا ابوهریره خشن بود؟ گفت: نه بسیار نرم و ملایم بود. گفتم: رنگ پوستش چگونه بود؟ گفت: سپید. گفتم: آیا خضاب می‌بست؟ گفت: آری همین‌گونه که در من می‌بینی و دست به طرف ریش خود که سرخ بود برد. گفتم: چه لباسی می‌پوشید؟ گفت: همین‌گونه که بر من می‌بینی و ابن‌سیرین دو جامهٔ کتانی‌رنگ کرده باگِل سرخ برتن داشت. محمدبن سیرین گفت: ابوهریره روزی آب بینی خود را در جامهٔ کتانی خود انداخت و گفت: به‌به ابوهریره آب بینی خود را در کتان می‌افکند.

روح بن عبادة از حبیب‌بن شهید، از محمدبن سیرین نقل می‌کند * او ریش خود را

حنا می‌بست. روزی ریش خود را در دست گرفت و گفت: گویی خضاب من و ریش و مو و لباس من همچون خضاب و ریش و مو و لباس ابوهریره است. گوید: بر تن محمدبن سیرین دو جامهٔ رنگ‌کرده با گِل سرخ بود.

بکّاربن محمدبن عبدالله بن محمدبن سیرین از قول ابن‌عون، از محمد برای ما نقل کرد * ابوهریره آب بینی خود را با جامه‌اش پاک کرد و گفت: به‌به ابوهریره آب بینی خود را با پارچهٔ کتانی پاک می‌کند.

عفان بن مسلم از ابوهلال، از قول پیرمردی که او را از مردم مدینه می‌پنداشته است نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوهریره را دیدم که موهای گونه‌ها و دو موی ریش خود را کوتاه می‌کرد و با مقراض می‌گرفت و او را می‌دیدم که ریش زردی دارد.

عمروبن عاصم از همام بن یحیی، از یحیی‌بن ابی‌کثیر نقل می‌کند * ابوهُریره مکروه می‌داشت ایستاده کفش بر پای خود کند و اینکه بالای پیراهن ازار بپوشد.

احمدبن عبدالله بن یونس و سعیدبن منصور هردو از داود بن عبدالرحمان عطار، از عبدالله بن عثمان بن خیثم، از عبدالرحمان بن ابی‌لبیبه طائفی نقل می‌کنند که می‌گفته است * ابوهریره را در مسجد دیدم، ابن‌خیثم می‌گوید، به عبدالرحمان گفتم: او را برای من توصیف کن. گفت: مردی سیه‌چرده و چهارشانه و دارای دو گیسوی باز از یکدیگر بود.

ابوالولید هشام طیالسی از عکرمة بن عمار، از ضمضم‌بن جوس نقل می‌کند که می‌گفته است * وارد مسجد پیامبر(ص) شدم، ناگاه پیرمردی با موهای بافته و دندانهای نیش درخشان دیدم. پرسیدم خدایت رحمت کناد تو کیستی؟ گفت: من ابوهریره‌ام.

عمروبن هیثم از ابن ابی‌ذئب، از عثمان بن عبیدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که به مکتبخانه می‌رفتم ابوهریره را دیدم که ریش او زرد بود.

فضل بن دکین از قرة بن خالد نقل می‌کند که می‌گفته است * از محمدبن سیرین پرسیدم آیا ابوهریره خضاب می‌بست؟ گفت: آری مانند همین خضاب من و در آن هنگام محمدبن سیرین ریش خود را با حناء خضاب بسته بود.

عمروبن هیثم از ابوهلال، از محمدبن سیرین، از ابوهریرة نقل می‌کند که می‌گفته است * کارگزار بحرین بودم. چون پیش عمربن خطاب آمدم گفت: دشمن خدا و اسلام، یا گفت: دشمن خدا و کتاب خدا که اموال خدا را دزدیدی. گفتم: نه که من دشمنِ دشمن آن دو هستم، ماده‌اسبهای من کره‌های بسیار زاییدند و سهام من هم جمع شد، او از من

دوازده‌هزار درم گرفت، گوید: پس از آن عمر به من پیام فرستاد که آیا کارگزاری نمی‌کنی؟ گفتم: نه. گفت: چرا؟ مگر یوسف(ع) کارگزاری نکرد؟ گفتم: یوسف پیامبر و پیامبرزاده بود و من از کارگزاری شما بیم دارم و این جمله را دو یا سه‌بار گفتم. گفت: پنج بار نمی‌گویی؟ گفتم: بیم آن دارم که آبرویم را ببرند و مالم را بگیرند و پشتم را بشکنند [تازیانه‌ام بزنند.] و بیم آن دارم که سخنی از روی خشم بگویم یا بدون آگهی و علم قضاوت کنم.

هوذة بن خلیفه و عبدالوهاب بن عطاء و یحیی‌بن خلیف بن عقبه و بکاربن محمد همگی، از ابن عون، از محمدبن سیرین، از ابوهریرة نقل می‌کنند که می‌گفته است * عمر به من گفت: ای دشمن خدا و کتاب خدا آیا اموال خدا را دزدیدی؟ گفتم: من دشمن خدا و کتاب خدا نیستم بلکه دشمنِ دشمن آن دو هستم و اموال خدا را هم ندزدیده‌ام. گفت: پس از کجا برای تو ده‌هزاردرم جمع شده است؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین اسبهای من زاییدند و سهام و عطای من پیاپی می‌رسید. در عین حال دستور داد آن را گرفتند. گوید، ابوهریره می‌گفت: خدایا امیرالمؤمنین (عمر) را بیامرز.

عمرو بن عاصم کلابی از همام بن یحیی، از اسحاق بن عبدالله نقل می‌کند * عمربن خطاب به ابوهریره گفت: امیری را چگونه یافتی؟ گفت: چون مرا فرستادی خوش نمی‌داشتم و هنگامی که مرا عزل کردی آن را دوست می‌داشتم. ابوهریره چهارصدهزار درم از بحرین برای عمر آورد. عمر گفت: آیا به کسی ستم نکرده‌ای؟ گفت: نه. گفت: آیا چیزی را به غیرحق نگرفته‌ای؟ گفت: نه. عمر پرسید برای خودت چه مقدار آورده‌ای؟ گفت: بیست هزاردرم.[1] گفت: چگونه به دست آورده‌ای؟ گفت: تجارت می‌کردم. گفت: سرمایه و سودی را که روزی توست بردار و بقیه را در خزانه بگذار.

یحیی بن عباد از فلیح بن سلیمان، از سعیدبن حارث نقل می‌کند * مروان در دورهٔ امیری خود بر مدینه هرگاه به حج یا سفر می‌رفت ابوهریره را به جانشینی خود می‌گماشت.

فضل بن دکین از ابواسرائیل، از حکم، از ابوجعفر نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که مروان امیر مدینه بود، هرگاه از مدینه بیرون می‌رفت، ابوهریره را به جانشینی خود می‌گماشت.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب از سلیمان بن بلال، از جعفربن محمد، از پدرش، از

---

۱. در این ارقام معدود ذکر نشده که درم است یا دینار، ولی به احتمال قوی درم است ـ م.

ابورافع نقل می‌کند که می‌گفته است * مروان، ابوهریره را به جانشینی خود در مدینه گماشت و خود به مکه رفت.

عفان بن مسلم و عارم بن فضل از حمادبن سلمه، از ثابت، از ابورافع نقل می‌کند که می‌گفته است * مروان گاهی ابوهریره را به جانشینی خود در مدینه می‌گماشت و ابوهریره سوار خری می‌شد که بر آن به روایت عفان جلی و به روایت عارم پلاسی می‌انداختند و بر سرش ریسمانی از لیف خرما، و ابوهریره بر آن سوار می‌شد و چون کسی را می‌دید می‌گفت: راه را خلوت کنید که امیر آمد! گاهی هم شبها آهسته کنار پسربچه‌ها که مشغول بازی کلاغ‌پر بودند می آمد و ناگهان بدون اینکه متوجه شوند، خود را میان ایشان می‌انداخت و پا بر زمین می‌کوفت و بچه‌ها می‌ترسیدند و می‌گریختند. گاهی مرا به غذای شام خود دعوت می‌کرد و می‌گفت: استخوانهای گوشت‌دار را برای امیر بگذار و چون نگریستم می‌دیدم غذای او فقط نان ترید به روغن زیتون است.

عمروبن عاصم کلابی از ایاس بن ابی تمیمه، از عطاء بن ابی‌رباح، از ابوهریرهٔ نقل می‌کند که می‌گفته است * هیچ درد و بیماری در نظر من بهتر از تب نیست، زیرا سهم همهٔ مفاصل و اندام را می‌پردازد و همه را فرا می‌گیرد و خداوند متعال هم پاداش تمام اعضا را می‌دهد.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌اویس از سلیمان بن بلال از عمروبن ابی‌عمرو، از عطاء بن ابی‌مروان اسلمی نقل می‌کند که می‌گفته است * من در انجمن قبیلهٔ اسلم که نزدیک منبر مسجد مدینه بود نشسته بودم و ابوهریره مشغول ایراد خطبه‌ای برای مردم بود. چهرهٔ خود را به سوی انجمن اسلمی‌ها برگرداند و گفت: ای بزرگان قبیلهٔ اسلم بمیرید و این سخن را سه‌بار تکرار کرد، و باز گفت: ای گروه اسلمی‌ها بمیرید و ابوهریره هم خواهد مرد.

روح‌بن عباده از ابن‌عون، از عبیدبن باب نقل می‌کند که می‌گفته است * از کوزه‌ای آب بر دست ابوهریره می‌ریختم و اومشغول وضوگرفتن بود. مردی از کنارش گذشت، ابوهریره به او گفت: کجا می‌روی؟ گفت: به بازار. گفت: اگر بتوانی پیش از آنکه برگردی مرگ را خریداری کنی چنین کن. سپس ابوهُریره گفت: از اینکه چنین آرزوی مرگ را دارم از خدا می‌ترسم.

همین راوی از ربیع‌بن صبیح، از حبیب‌بن ابی فضالة نقل می‌کند * ابوهریره سخن از مرگ گفت و چنان گفت که گویی آرزومند مرگ است. یکی از دوستانش به او گفت:

چگونه آرزوی مرگ می‌کنی آن هم پس از این گفتار رسول خدا که فرمودند: «هیچ‌کس نباید آرزوی مرگ کند نه شخص صالح و نیکوکار و نه شخص فاجر و بدکار، زیرا شخص خوب بر خوبی خود می‌افزاید و شخص فاجر امید است به خود آید و عذر تقصیر بخواهد.» ابوهریره گفت: چگونه آرزوی مرگ نکنم و حال آنکه بیم دارم این شش حالت که برمی‌شمرم به من برسد و جامعهٔ گرفتار این شش گناه شود: سبک‌شمردن گناه و خریدوفروش حکمتها و از هم‌گسیختن پیوند خویشاوندی و بسیاری دسته‌بندیها و استشمام بوی شراب و باده و اینکه قرآن را فقط با آهنگ خوش همچون آوای نی بخوانند.

معاذ بن هانی بهرانی بصری از حرب بن شداد، از یحیی‌بن ابی‌کثیر نقل می‌کرد که می‌گفته است * ابوسلمه پسر عبدالرحمان بن عوف می‌گفت: ابوهریره بیمار بود به عیادتش رفتم، و گفتم: پروردگارا ابوهریره را شفا عنایت کن. ابوهریره دوبار گفت: پروردگارا مرا به سلامت برمگردان و سپس گفت: ای ابوسلمه اگر می‌توانی بمیری بمیر. سوگند به کسی که جان ابوهریره در دست اوست به‌زودی زمانی خواهد رسید که مرگ برای هریک از اشخاص عالم بهتر از زر سرخ خواهد بود و به‌زودی زمانی برای این مردم فرا می‌رسد که مسلمانی کنار گور مسلمانی می‌رود و می‌گوید دوست می‌دارم که من در این گور خفته بودم.

عفان بن مسلم از حمادبن زید، از ایوب، از یحیی‌بن ابی‌کثیر، از ابوسلمه پسر عبدالرحمان بن عوف نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوهریره بیمار شد، به عیادتش رفتم و گفتم: پروردگارا ابوهریره را شفا عنایت کن. ابوهریره گفت: پروردگارا چنین مفرمای، و سپس گفت: ای ابوسلمه به‌زودی بر مردم زمانی فرا می‌رسد که مرگ برای هریک از ایشان بهتر از زر سرخ خواهد بود و ممکن است زنده باشی و به همین زودی می‌بینی که مردی کنار گوری می‌آید و می‌گوید ای کاش من به جای این مرده بودم.

عفان بن مسلم و کثیربن هشام هردو از حمادبن سلمه، از ابوالمهزم نقل می‌کنند * چون جنازه‌ای را از کنار ابوهریرة می‌بردند، می‌گفت: برو که من هم از پی خواهم آمد.

فضل بن دکین از ابومعشر، از سعید نقل می‌کند * چون مرگ ابوهریره فرا رسید، گفت: روی گورم خیمه نزنید و چراغ و آتش میفروزید و هنگامی که جنازه‌ام را برداشتید شتابان حرکت کنید که اگر صالح و نیکوکار باشم زودتر مرا به پیشگاه خدایم خواهید برد و اگر غیر آن باشد لاشهٔ مرا زودتر از دوشهایتان به زمین خواهید افکند.

یزیدبن عمرو و محمدبن اسماعیل بن ابی‌فدیک و معن‌بن عیسی همگی از ابن

ابی‌ذئب، از مقبری، از عبدالرحمان بن مهران آزادکردهٔ ابوهریره نقل می‌کنند که می‌گفته است * چون مرگ ابوهریره نزدیک شد، گفت: بر گور من خیمه مزنید و چراغ و آتش میفروزید و در کار تجهیز و حمل جنازه‌ام شتاب کنید که خود از رسول خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود: چون بندهٔ نیکوکار را بر تابوتش می‌نهند می‌گوید مرا پیش ببرید و چون کافر و فاجر را بر تابوت می‌نهند می‌گوید: ای وای بر من کجایم می‌برید.

معن بن عیسی و محمدبن اسماعیل بن ابی‌فدیک هردو از ابن ابی‌ذئب، از مقبری، از عبدالرحمان بن مهران نقل می‌کنند که می‌گفته است * مروان برای عیادت ابوهریره آمد و او را در حال بیهوشی دید و گفت: خدایت عافیت دهاد. ابوهریره سربرداشت و گفت: پروردگارا شتاب فرمای. مروان از خانهٔ ابوهریره بیرون آمد در محلهٔ اصحاب القطا کسی خود را به او رساند و گفت: ابوهریره تمام شد.

معن بن عیسی از مالک‌بن انس، از مقبری نقل می‌کند * در بیماری ابوهریره که به مرگ او انجامید، مروان به عیادتش آمد و گفت: ای ابوهریره خدایت شفا دهاد. ابوهریره گفت: پروردگارا من دیدار تو را دوست دارم تو هم دیدار مرا خوش بدار. هنوز مروان به محلهٔ اصحاب‌القطا نرسیده بود که ابوهریره مرد.

سعید بن منصور از عبدالله بن مبارک، از عبدالوهاب بن ورد، از سلم بن بشیر بن مجل نقل می‌کند * ابوهریره در بیماری مرگ خود گریست. به او گفتند: ای ابوهریره تو را چه چیزی به گریه واداشته است؟ گفت: من برای این دنیای شما نمی‌گریم، ولی برای دور و درازی سفر و کمی زاد و توشه‌ام می‌گریم، اکنون بر گردنه‌ای قرار دارم که فرود آن بهشت و دوزخ است و نمی‌دانم مرا به کجا می‌برند.

محمدبن عمر واقدی از موسی‌بن محمدبن ابراهیم تیمی، از پدرش، از ابوسلمه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش ابوهریره رفتم در حال مرگ بود. به اهل خویش گفت: پس از مرگ در کفن‌کردن من عمامه بر سرم مبندید و پیراهن بر من مپوشانید که آن را برای رسول خدا(ص) انجام دادند.

محمدبن عمر واقدی از ثابت‌بن قیس، از ثابت‌بن مسحل نقل می‌کند * چون ابوهریره درگذشت اهالی بالای مدینه آمدند. ولیدبن عتبه امیر مدینه بود به آنان پیام داد تا از من اجازه نگیرید و خبر ندهید او را دفن مکنید. چون ظهر گذشت ولید بن عتبه خوابید، ابن عمرو ابوسعید خُدری که حاضر شده بودند گفتند جنازه را بردارید و بیرون آوردند و در

جایگاهی که بر جنازه‌ها نماز می‌گزاردند نهادند. گروهی گفتند: بر جنازه نماز بگزارید، فرستادهٔ ولید آن‌جا بود گفت: تا امیر نیاید بر او نماز گزارده نمی‌شود. ولید برای نمازعصر بیرون آمد نخست با مردم نماز عصر گزارد و سپس بر جنازهٔ ابوهریره نماز گزارد. ابن‌عمر و ابوسعید خدری هم میان مردم بودند.

محمدبن عمر واقدی از یحیی‌بن عبدالله بن ابی‌فروة، از عبدالله بن ابی‌بکر بن محمدبن عمروبن حزم نقل می‌کند * ولیدبن عتبه امیر مدینه بر جنازهٔ ابوهریره نمازگزارد و هنگام مرگ او مروان از امیری مدینه معزول شده بود.

همین راوی از محمدبن هلال، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * در تشییع جنازهٔ ابوهریره حضور داشتم. ابوسعید خدری و مروان پیشاپیش جنازه حرکت می‌کردند.

همچنین واقدی از عبدالله بن نافع، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * در تشییع جنازهٔ ابوهریره همراه ابن‌عُمر بودم. ابن‌عمر پیشاپیش جنازه حرکت می‌کرد و فراوان برای ابوهریره طلب رحمت می‌کرد و می‌گفت: او از کسانی بود که حدیث پیامبر(ص) را برای مسلمانان حفظ و نگهبانی می‌کرد.

محمدبن عمر واقدی از عمروبن عبدالله بن عنبسة، از محمدبن عبدالله بن عمروبن عثمان نقل می‌کند که می‌گفته است * چون ابوهریره مرد، فرزندان عثمان به پاس رأی او دربارهٔ عثمان تا بقیع تابوت او را بردوش کشیدند.

همین راوی از ثابت‌بن قیس، از ثابت بن مسحل نقل می‌کند * ولیدبن عتبه نامه‌ای به معاویه نوشت و خبر مرگ ابوهریره را داد. معاویه برای او نوشت بنگر که بازماندگانش چه کسانی هستند، ده‌هزار درم به ایشان بده و آنان را در پناه خود بگیر و با ایشان پسندیده رفتار کن که ابوهریره از آنان بود که عثمان را یاری داد و روز کشته‌شدن او در خانهٔ عثمان بود، خدایش رحمت کناد.

همچنین واقدی می‌گوید * ابوهریره در ذوالحُلیفه ساکن بود. خانه‌ای در مدینه داشت که وقف بر بندگان آزادکرده‌اش بود و آنان پس از مرگ ابوهریره آن را به عمربن بزیع فروختند. ابوهریره از ابوبکر و عمر روایت می‌کرد و به سال پنجاه و نُهم در آخر حکومت معاویةبن ابی‌سفیان درگذشت و هنگام مرگ هفتاد و هشت‌ساله بود. او در ماه رمضان سال پنجاه و هشت هجرت بر جنازهٔ عایشه همسر پیامبر(ص) نمازگزارد و در شوال

سال پنجاه ونهم بر جنازهٔ ام سلمه همسر دیگر پیامبر(ص) نماز گزارد.[۱] در آن هنگام امیر مدینه ولیدبن عتبه بود که به غابه رفت و دستور داد ابوهریره با مردم نماز بگزارد و ابوهریره بر جنازهٔ ام‌سلمه در ماه شوال آن سال نماز گزارد و خودش نیز در همان سال درگذشت.

ابو الرّویٰ دَوْسی از قبیلهٔ اَزْد

او از طرفداران عثمان و ساکن ذوالحلیفه و از قبیلهٔ ازد بود. از ابوبکر صدیق روایت می‌کرد و پیش از مرگ معاویة بن ابی‌سفیان درگذشت.

سعد بن ابی ذُباب دَوْسِیّ

انس بن عیاض و صفوان بن عیسی هردو از حارث بن عبدالرحمان بن ابی‌ذباب دوسی، از پدرش، از قول سعدبن ابی‌ذباب نقل می‌کنند که می‌گفته است * به حضور پیامبر(ص) آمدم و مسلمان شدم و گفتم: ای رسول خدا اموال قوم مرا که هنگام مسلمان‌شدن در اختیار داشته‌اند برای ایشان قرار بدهید، پذیرفتند و خود مرا کارگزار ایشان قرار دادند، بعد هم عمر مرا همچنان بر ایشان گماشت.

سعد از مردم سرات بود.[۲] می‌گوید، با قوم خودم در مورد عسل آنان گفتگو کردم و گفتم: از آن زکات بپردازید، زیرا حاصل میوه‌ای که از آن زکات پرداخت نشود خیری نخواهد داشت و مالی که زکاتش پرداخت نشود خیری ندارد. گفتند: معتقدی که چه مقدار پرداخت کنیم؟ گفتم: یک‌دهم آن را بپردازید و از ایشان یک‌دهم از مجموع عسل را گرفتم و پیش عمربن خطاب بروم و موضوع را به او گزارش دادم. عمر آن را گرفت و فروخت و بهای آن را در درآمد زکات مسلمانان منظور کرد.[۳]

---

۱. تاریخ رحلت بانوی بزرگوار ام سلمه همسر محترم پیامبر(ص) مورد اختلاف است، برای اطلاع بیشتر در این مورد به ترجمهٔ نهایة‌الأرَب، ج ۳، به قلم این بنده، تهران، چاپ ۱۳۶۵، ص ۶۶۰ و به بنت‌الشاطئ، نساء‌النّبی، چاپ بیروت، ص ۱۳۵ و عمر رضا کحاله، اعلام‌النسا، چاپ بیروت، ۱۴۰۴ ق، ص ۲۲۷ مراجعه فرمایید ـ م.

۲. سرات، از سلسله کوههای معروف حجاز که یاقوت در معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۵۹ در بارهٔ آن به تفصیل بحث کرده است ـ م.

۳. در این مورد به ترجمهٔ وثائق، چاپ تهران، ۱۳۶۵، ص ۳۸۱ مراجعه فرمایید ـ م.

عبدالله بن بُحَینَة

بُحینَة نام مادر اوست که دختر اَرتّ بوده است و ارت همان حارث بن مطّلب بن عبدمناف بن قصی است. نام پدر عبدالله، مالک‌بن قشب است و او همان جندب بن نَضْلة بن عبدالله بن رافع بن محضب بن مبشربن صعب بن دهمان بن نصربن زهران بن کعب بن حارث بن عبدالله بن نصربن اَزْد است. او بر قوم خویش که بنی‌محضب بودند به سببی خشم گرفت و سوگند خورد که با آنان در یک منزل ساکن نشود. به مکه آمد و با مطلب بن عبدمناف همپیمان شد و بحینَة راکه دختر حارث بن مطلب است به همسری گرفت که عبدالله را برای او زایید. کنیهٔ عبدالله، ابومحمد است. او مسلمان شد و از اصحاب پیامبر(ص) است و از کسانی است که از دیرباز مسلمان شده است. او مردی فاضل و زاهد بود که همواره روزه می‌گرفت و در منطقهٔ بطن‌ریم در سی‌میلی مدینه زندگی می‌کرد و همان‌جا به روزگار امارت مروان‌بن حکم و آخر حکومت معاویة بن ابی‌سفیان درگذشت.

برادر تنی او، جبیر بن مالک

مادرش بحینه است، جبیر هم پس از مسلمان‌شدن در زمرهٔ اصحاب پیامبر(ص) بود و در جنگ یرموک در سال دوازدهم هجرت و به روزگار خلافت ابوبکر صدیق شهید شد.

حارث بن عُمیر ازدی، از خاندان لِهبْ

محمدبن عمر واقدی از ربیعة بن عثمان، از عمربن حکم نقل می‌کند * پیامبر(ص) حارث بن عمیر ازدی را با نامهٔ خود پیش پادشاه بُصْریٰ گسیل داشتند. چون حارث به منطقهٔ موته رسید، شرحبیل بن عمرو غسانی به او برخورد و از او پرسید کجا می‌روی؟ گفت: به شام. پرسید شاید تو از فرستادگان محمدی؟ گفت: آری من سفیر پیامبرم. شرحبیل دستور داد او را با طناب بستند و گردنش را زدند و هیچ یک از سفیران پیامبر(ص) جز او کشته نشده است. چون این خبر به پیامبر رسید برایشان سخت گران آمد و مردم را فرا خواندند و موضوع

کشته‌شدن حارث و قاتل او را به ایشان فرمودند، و آنان برای حرکت به موته شتاب کردند و همین موضوع انگیزهٔ خروج مسلمانان به موته بود.

از خاندان قضاعة بن مالک بن عمروبن مرة بن زید بن حِمیَر که از اعقاب جهینةبن زیدبن لیث بن صود بن اسلم بن الحاف بن قضاعة است

عقبة بن عامر بن عبس جهنی

کنیه‌اش ابوعمرو است.

موسی‌بن اسماعیل از جریر بن حازم، از ابن لُهَیْعه، از معروف بن سُوید، از ابوعُشانَة، از عقبةبن عامر نقل می‌کند * برای جریر بن حازم چنین املاء کرده‌اند که عقبه می‌گفته است به من خبر رسید پیامبر(ص) به مدینه آمده‌اند. من سرگرم چرانیدن چند گوسپند خود بودم، آنها را به حال خود رها کردم و به حضور پیامبر آمدم و گفتم: آمده‌ام با شما بیعت کنم. فرمودند: بیعتی به گونه بیعت اعراب بادیه‌نشین یا بیعتی همراه با هجرت؟ من بیعت کردم و حضور پیامبر ماندم. روزی پیامبر(ص) فرمودند: هرکس از قبیلهٔ مَعَدْ این‌جا حاضر است برخیزد. گروهی از مردان برخاستند. من هم همراه ایشان برخاستم. به من فرمودند: بنشین. و این کار را دو یا سه بار با من تکرار فرمودند، سرانجام گفتم: ای رسول خدا مگر ما از قبیلهٔ مَعَد نیستیم؟ فرمودند: نه. گفتم: ما از کدام قبیله‌ایم؟ فرمودند: شما از شاخهٔ قضاعةبن مالک حمیر هستید.

ابوالولید هشام طیالسی از لیث بن سعد، از ابوعُشانه نقل می‌کند که می‌گفته است * عقبة بن عامر را دیدم با رنگ سیاه موهایش را رنگ می‌کرد و این مصراع را می‌خواند «بالای موها را رنگ می‌کنیم و ریشهٔ آن از پذیرش رنگ سربرمی‌تابد.[1]»

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: عقبة بن عامر در جنگ صفین همراه معاویه بود و بعد به مصر کوچ کرد و آن‌جا خانه‌ای برای خود ساخت و در آخر روزگار معاویةبن ابی‌سفیان درگذشت.

۱. «نغیّرُ اعلاها و تأبی اصولُها»

زید بن خالد جهنی

محمدبن عمر واقدی می‌گوید * کنیهٔ او ابوعبدالرحمان است و کس دیگری می‌گوید کنیه‌اش ابوطلحه است.

محمدبن عمر واقدی از اسامة بن زیدبن اسلم، از پدرش و محمدبن حجازی جهنی نقل می‌کند که آن دو می‌گفته‌اند * زیدبن خالد جهنی به سال هشتاد و هفت هجری و در هشتاد و پنج‌سالگی در مدینه درگذشته است و از ابوبکر و عمر و عثمان روایت می‌کرده است.

محمدبن سعد می‌گوید از کس دیگری غیر از واقدی شنیدم که می‌گفت * زیدبن خالد درکوفه در اواخر حکومت معاویة بن ابی‌سفیان درگذشته است.

تمیم بن ربیعة بن عَوْفیٰ

ابن جراد بن یربوع بن طحیل بن عدی بن ربعة بن رشدان بن قیس بن جهینة. او مسلمان شد و در حدیبیه همراه رسول خدا(ص) بود و در بیعت رضوان زیر درخت با پیامبر(ص) بیعت کرد.

رافع بن مُکَیْث بن عمرو

ابن جراد بن یربوع بن طحیل بن عدی بن ربعة بن رشدان بن قیس بن جهینة. مسلمان شد و در حدیبیه همراه پیامبر(ص) بود و بیعت شجره و رضوان را انجام داد. در سریه‌ای که زیدبن حارثه در جمادی‌الآخر سال ششم به ناحیهٔ حِسْمیٰ رفت رافع بن مکیث همراهش بود و زید او را به عنوان مژده‌رسان بر یکی از ناقه‌هایی که از آن قوم گرفته بود، به حضور پیامبر فرستاد. در راه به علی‌بن ابی‌طالب(ع) برخورد و او از رافع آن ناقه را گرفت که به خود آن قوم برگرداند، زیرا پیامبر(ص) علی را برای همین کار گسیل فرموده بودند تا آنچه را از ایشان گرفته شده است به آنان برگرداند زیراگروهی از ایشان به حضور پیامبر(ص) آمده و

مسلمان شده بودند و رسول خدا برای ایشان فرمانی نوشته بود.

رافع بن مکیث همراه کرز بن عامر فهری در سریه ذوالجَدْر که پیامبر(ص) او را گسیل فرموده بودند شرکت کرد و همراه عبدالرحمان بن عوف در سریهٔ دومةالجندل شرکت کرد و عبدالرحمان او را با فتح نامه برای مژده‌رسانی به حضور پیامبر(ص) گسیل داشت. رافع‌بن مکیث یکی از چهارتنی است که یکی از رایتهای چهارگانه قبیلهٔ جهینه را که پیامبر(ص) در فتح مکه برای ایشان بسته بودند، در آن جنگ بر دوش می‌کشید. پیامبر(ص) رافع را برای جمع‌کردن زکات جهینهٔ گسیل فرمودند و او زکات ایشان را جمع کرد و آورد. رافع در مدینه خانه داشت و قبیلهٔ جهینه در مدینه مسجدی هم داشتند.

برادرش جُندب بن مکیث بن عمرو

او هم همراه پیامبر(ص) در حدیبیه شرکت داشت و بیعت رضوان را زیر درخت انجام داد، و هنگامی که پیامبر(ص) کرزبن جابر فهری را به ناحیهٔ ذوالجَدْر و قبیلهٔ عُرَنَة که دست به غارت شترانِ شیری پیامبر(ص) زده بودند گسیل فرمودند، جندب هم همراهش بود.

محمدبن عمر واقدی از سعیدبن عطاء بن ابی‌مروان، از پدرش، از جدش نقل می‌کند * چون پیامبر(ص) ارادهٔ فتح مکه فرمودند، جندب و رافع را به قبیلهٔ جهینه گسیل داشتند و پیام دادند ماه رمضان در مدینه حاضر باشند. همچنین هنگامی که ارادهٔ جنگ تبوک فرمودند، آن را به قبیلهٔ جهینه فرستادند تا آنان را برای شرکت در جنگ با دشمن آماده کنند و حرکت دهند.

محمدبن عمر واقدی از عبدالله بن عمرو بن زهیر، از محجن بن وهب، از ابوبسرة جهنی، از جندب بن مکیث نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگاه نمایندگان قبایل به حضور پیامبر می‌آمدند، آن حضرت بهترین جامهٔ خود را می‌پوشید و به بزرگان اصحاب خود هم دستور می‌فرمود چنان کنند. من خودم روزی که نمایندگان قبیلهٔ کِنْده به حضور پیامبر آمدند دیدم حُله‌ای یمنی پوشیده‌اند و ابوبکر و عمر هم حُلهٔ یمنی پوشیده بودند.

عبدالله بن بدر بن زید

ابن معاویة بن حسان بن اسعد بن ودیعة بن مبذول بن عدیّ بن غنم بن رُبَعَة بن رشدان بن قیس بن جهینه، نام او عبدالعزیٰ بود، پس از اینکه مسلمان شد نامش به عبدالله تغییر یافت. پدرش بدربن زید همان کسی است که عباس بن مرداس سُلمی از او در شعر خود نام برده است. عبدالله بن بدر در سریه‌ای که پیامبر(ص) کرزبن جابر فهری را به ناحیهٔ ذوالجَدْر و قبیلهٔ عُرَنة که دست به غارت شتران شیری پیامبر زده بودند گسیل فرمودند همراه کرز بود. او هم یکی از چهارتنی است که یکی از رایتهای چهارگانهٔ قبیلهٔ جهینه را که پیامبر(ص) روز فتح مکه برای ایشان بسته بودند بردوش می‌کشید. عبدالله بن بدر ساکن مدینه بود و در آن شهر خانه داشت. گاهی هم در صحرا و کنار کوهستان قبیله که از سلسله جبال جهینه است ساکن بود، او از ابوبکر و... روایت کرده است و در دورهٔ حکومت معاویة بن ابی‌سفیان درگذشته است.

عمرو بن مُرة بن عَبس

ابن مالک بن محرث بن مازن بن سعد بن مالک بن رفاعة بن نصربن غطفان بن قیس بن جهینه. از دیرباز مسلمان شد و از اصحاب پیامبر(ص) است و همراه ایشان در جنگهایی شرکت کرده و نخستین کسی است که خود را به قبیلهٔ قضاعه یمن ملحق کرده است و در این مورد یکی از بَلَوی‌ها این مصراع را سروده است: «در این لجبازی که عمرو می‌گوید خود را هلاک مکنید.[1]» فرزندان و اعقاب او در دمشق ساکن‌اند.

سلیمان بن حرب از بشربن سری، از ابن لهیعه، از ربیع بن سبره، از پدرش، از عمروبن مُره جهنی نقل می‌کند * روزی پیامبر(ص) فرمودند: هرکس از قبیلهٔ معد است برخیزد، من برخاستم. فرمودند: بنشین. باز فرمودند: هرکس از قبیلهٔ معد است برخیزد. برخاستم. گفتند: بنشین. بار سوم هم همین‌گونه گفتند. من گفتم: ای رسول خدا ما از کدام قبیله‌ایم؟ فرمودند: شما از قضاعة بن مالک بن حمیرید.

۱. «فلا تهلکوا فی لَجَّةٍ قالها عمروٌ»

سَبْرة بن معبد جُهَنِیْ

او پدر ربیع‌بن سبرة است که زهری از او و او از پدرش روایت می‌کند که می‌گفته است در حجةالوداع همراه پیامبر(ص) بودیم و آن حضرت از متعه نهی فرمودند. سبرة در مدینه در محلهٔ جهینه خانه‌ای داشت و در اواخر عمر خویش در ذوالمروة ساکن بود و اعقاب او تا امروز همان‌جا هستند، سبرة در حکومت معاویة بن ابی‌سفیان درگذشته است.

معبد بن خالد

او پدر زرعه جهنی است. از دیرباز مسلمان شده و در سریهٔ کرزبن جابر فهری به ناحیهٔ ذوالجدر و قبیلهٔ عُرَنة که بر شتران شیری پیامبر حمله برده بودند شرکت داشت و یکی از چهارتنی است که یکی از رایتهای قبیلهٔ جهینه را در فتح مکه بردوش می‌کشیده است، او قبیلهٔ خود را در صحرا نگه می‌داشت. از ابوبکر و عمر روایت کرده است و در سال هفتادودو هجری در هشتاد و اند سالگی درگذشته است.

ابوضُبیس جهنی

از دیرباز مسلمان شده است. او هم در آن سریه همراه کرز بن جابر فهری به ذوالجدر رفته است و این سریه در شوال سال ششم هجرت بوده است. ابوضبیس پس از آن در حُدیبیه همراه پیامبر بود و بیعت رضوان را زیر آن درخت با پیامبر(ص) انجام داد و در فتح مکه هم حضور داشت. او در صحرا ساکن بود و در آخر حکومت معاویة بن ابی‌سفیان درگذشت.

کلیب جُهَنیْ

محمدبن عمر واقدی از محمدبن مسلم جوسق آزادکردهٔ بنی‌مخزوم، از غنیم بن کثیر بن کلیب جهنی، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) را در

حجةالوداع دیدم که از عرفات به سوی مشعر حرکت فرمودند و در مشعر آتش برافروخته بودند. پیامبر(ص) به‌سوی آتش حرکت کردند و نزدیک آن فرو آمدند.

سُوَیْد بن صَخْر جُهَنِی

از دیرباز مسلمان شد. او هم در سریه‌ای که پیامبر(ص) کرز بن جابر فهری را به ذوالجَدْر و قبیلهٔ عُرَنه که دست به غارت شتران شیری پیامبر(ص) زده بودند، فرستادند همراه بود. این سریه در ماه شوال سال ششم هجرت بود. پس از آن هم در حُدَیبیه شرکت کرد و با پیامبر بیعت رضوان را زیر درخت انجام داد. او هم یکی از چهارتنی است که یکی از پرچمهای چهارگانه‌ای را که پیامبر(ص) برای آنان در فتح مکه بسته بودند بردوش می‌کشید.

سِنان بن وَبَرْ جهنی

او همپیمان بنی‌سالم انصار بود. در جنگ مریسیع همراه پیامبر(ص) بود و در همان جنگ در مورد آب‌کشیدن از چاه و اینکه کدام‌یک نخست دلو خود را به چاه درافکنند با جهجاه بن سعد ستیزه کرد و اختلاف آنان چنان شد که هریک قبائل خود را به یاری طلبیدند. سنان انصار را به یاری خواست و جهجاه، قریش را. در آن روز عبدالله بن اُبَیّ بن سلول چنین گفت: «می‌گویند اگر به مدینه برگردیم هرآینه اربابان عزت آنانی را که خوارند از آن شهر بیرون خواهند کرد.[1]» و سخنان بسیار دیگری هم گفت. زیدبن ارقم سخنان او را به اطلاع پیامبر(ص) رساند، عبدالله بن اُبَیّ منکر آن شد و در این مورد قرآن در مورد صحت گفتار زید و تکذیب ابن اُبَیّ نازل شد.

خالِد بن عَدی جُهَنِی

خالد مسلمان شد و در زمره اصحاب پیامبر(ص) بود و از ایشان روایت می‌کرد

---

۱. آیهٔ ۸ سوره شصت و سوم ـ منافقون ـ و برای اطلاع بیشتر به تفاسیر قرآن مجید ذیل آیهٔ مذکور و به بحث واقدی در مغازی، ج ۱، ترجمه به قلم این بنده، ص ۳۰۹ مراجعه فرمایید ـ م.

عبدالله بن یزید پدر عبدالرحمان مُقریٔ از سعید بن ابی‌ایوب و حَیْوَة از ابوالاسود، از بکیربن عبدالله، از بشربن سعید، از خالد بن عدی جهنی، از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که فرموده‌اند * هرکس برادر دینی او برایش بدون اینکه مسألت کند و انتظار داشته باشد چیزی بفرستد، آن را بپذیرد و رد نکند که روزی‌ای است که خداوند برایش فرستاده است.

ابو عبدالرحمان جُهنیّ

او هم مسلمان شد و در زمرهٔ اصحاب پیامبر(ص) بود و از ایشان روایت می‌کرد.

محمدبن عبید طنافسی از محمدبن اسحاق، از یزیدبن ابی حبیب، از مِرْثد بن عبدالله یزنی، از ابوعبدالرحمان جهنی نقل می‌کند که می‌گفته است * در حالی که ما حضور پیامبر(ص) بودیم دو سوار از دور پیدا شدند و چون پیامبر(ص) آن دو را دیدند، فرمودند: این دو از قبیلهٔ کنده و مذحجی هستند و چون آن دو رسیدند، معلوم شد هردو مذحجی هستند. یکی از آن دو برای بیعت نزدیک پیامبر آمد و چون دست آن حضرت را در دست گرفت، گفت: ای رسول خدا به نظر شما پاداش کسی که شما را می‌بیند و به شما ایمان می‌آورد و تصدیق و پیروی می‌کند چیست؟ فرمودند: درخت طوبی برای اوست. او دست بر دست پیامبر کشید و رفت و دیگری پیش آمد و چون دست پیامبر(ص) را در دست گرفت که بیعت کند، گفت: ای رسول خدا به نظر شما پاداش کسی که بدون اینکه شما را دیده باشد به شما ایمان آورد و تصدیق و پیروی کند چیست؟ پیامبر دوبار فرمودند: درخت طوبی برای اوست. او هم دست بر دست پیامبر(ص) کشید و رفت.

عبدالله بن نمیر از محمدبن اسحاق، از یزیدبن ابی‌حبیب، از مرثدبن عبدالله، از ابوعبدالرحمان جُهنی نقل می‌کند * پیامبر(ص) فرموده‌اند: هر سواری که به سوی یهودیان می‌رود در سلام‌دادن به ایشان پیشی نگیرد و چون بر شما سلام دادند بگویید و بر شما باد.

عبدالله بن خُبَیْب جهنی

وی مسلمان شد و در زمرهٔ اصحاب پیامبر بود و از ایشان روایت می‌کرد.

ابوعاصم ضحاک بن مخلد شیبانی و محمدبن اسماعیل بن ابی‌فدیک مدنی از ابن

ابی‌ذئب و ابوعاصم از اسیدبن ابی‌اسید و ابن ابی‌فدیک از ابواسید برّاد، از معاذبن عبدالله بن خبیب، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * در شبی تاریک و بارانی به جستجوی پیامبر(ص) برآمدیم که برای ما نماز بگزارند، من ایشان را پیدا کردم. فرمودند: بگو، چیزی نگفتم، باز فرمودند: بگو، سکوت کردم و چون برای بار سوم فرمودند: بگو، گفتم: ای رسول خدا چه بگویم؟ فرمودند: قل هوالله احد و هردو قل اعوذ را به هنگام شب و صبح سه‌مرتبه بگو تا تو را از هر چیزی بی‌نیاز کند.

حارث بن عبدالله جُهَنِی

حماد بن عمرو ضبّی از زیدبن رفیع، از معبد جهنی نقل می‌کند که می‌گفته است * ضحاک بن قیس مرا با بیست هزار درم پیش حارث بن عبدالله جهنی فرستاد و گفت: به او بگو امیرالمؤمنین [یعنی معاویة بن ابی‌سفیان] به ما فرمان داده است هزینه‌ای به تو بپردازیم. با این مبلغ برای هزینهٔ خود استفاده کن. من پیش او رفتم و گفتم: خدایت کارهایت را اصلاح فرماید، امیر مرا با این درمها پیش تو فرستاده است و موضوع را به او گفتم. گفت: تو کیستی؟ گفتم: من معبد بن عبدالله بن عُویمرم. گفت: آری. گفتم: و به من دستور داده است که از تو دربارهٔ سخنانی که آن عالم یهودی در فلان روز در یمن به تو گفته است بپرسم، گفت: آری پیامبر(ص) مرا به یمن فرستادند و اگر باور می‌داشتم که ایشان خواهند مرد هرگز از ایشان جدا نمی‌شدم، به یمن رفتم آن عالم یهودی پیش من آمد و گفت: محمد(ص) مرد. پرسیدم چه هنگام؟ گفت: همین امروز. چنان اندوهگین شدم که اگر اسلحه می‌داشتم با او جنگ می‌کردم. چیزی نگذشت که نامه‌ای از ابوبکر رسید که پیامبر(ص) رحلت فرمود و مردم پس از آن با من به خلافت بیعت کردند، اکنون از مردمی که آنجایند برای من بیعت بگیر. من گفتم: مردی که به من از مرگ پیامبر در همان روز خبر داده است شایستهٔ آن است که علم بسیار پیش او باشد. به او پیام فرستادم پیش من آمد، گفتم: آنچه گفتی راست بود. گفت: من دروغ نگفته بودم. گفتم: این را از کجا دانستی؟ گفت: او پیامبری بود که ما در کتاب خود یافته بودیم که فلان روز خواهد مرد. گفتم: پس از او ما چگونه خواهیم بود؟ گفت: آسیای شما تا سی و پنج سال پس از او به نفع شما خواهد گردید و یک روز هم بر آن نیفزود.[۱]

۱. سستی اینگونه روایات از مواردی است که ارزش طبقات را می‌کاهد ـم.

عوسجة بن حَرْمَلَة بن جذیمه

ابن سیرة بن خدیج بن مالك بن مُحرث بن مازن بن سعد بن مالك بن رفاعة بـن نـصربن غطفان بن قیس بن جهینة.

محمدبن سعد می‌گوید: نسب او را برای من هشام بن محمد بن سائب کلبی این چنین نقل کرد. هشام همچنین می‌گفت: پیامبر(ص) برای عـوسجة روز فـتح مکـه رایـتی بـرای فرماندهی بر هزارتن بستند و منطقهٔ ذومرّ را در اختیار او گذاردند و این سخن را از کسی غیر او نشنیده‌ام.

بَتّة جُهَنی

محمدبن سعد می‌گوید از قول ولیدبن مُسلم، از ابن لُهیعَة، از ابوالزبیر، از جابربن عبدالله، از بتة جهنی برای من نقل کردند * پیامبر فرموده‌اند: شمشیر راکشیده به کسی نباید داد.

ابن حدیده جهنی

او مدتی از اصحاب پیامبر(ص) بوده است و همان کسی است که عمر به او رسید و پرسید کجا می‌روی؟ گفت: می‌خواهم نماز عصر بگزارم، گفت: بشتاب و آن را انجام بده.

رفاعة بن عَرادة جُهنی

برخی نام پدرش را عَرابة و عُرابة گفته‌اند. او پس از آنکه مسلمان شد در زمـرهٔ اصـحاب پیامبر(ص) بود.

ابوخزامة عذرِیٰ

او ساکن ناحیهٔ جناب بود که سرزمین قبایل عذره و بَلِیّ است. وی مسلمان شد و از اصحاب پیامبر(ص) است و از آن حضرت روایت کرده است.

از اشعری‌ها که فرزندان اشعرند و نام اصلی اشعر نبت بن اُدَدْ بن زید بن یشجَب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبأبن یشجب بن یعرب بن قحطاف است

ابوبردهٔ بن قیس

ابن سُلیم بن حضار بن حرب بن عامر بن عَنْزبن بکربن عامر بن عذربن وائل بن ناجیة بن جُماهر بن اشعر. او برادر ابوموسی اشعری است. مسلمان شد و از سرزمین قوم خود به مدینه هجرت کرد. رسیدن او به مدینه همزمان شد با آمدن دیگر افراد اشعری‌ها که می‌گویند پنجاه مرد بوده‌اند و آمدن مسافران دو کشتی که از حبشه بازگشته بودند. ابوبردة بن قیس روایاتی از پیامبر(ص) روایت کرده است.

ابو عامِر اشعری

او از اشعری‌هایی است که به حضور پیامبر(ص) آمدند و همراه آن حضرت در فتح مکه و جنگ حنین شرکت کرد. در جنگ حنین پیامبر(ص) او را به تعقیب مشرکان هوازن که به ناحیهٔ اوطاس عقب‌نشینی کرده بودند فرستاد و رسول خدا(ص) برای او لوایی بستند. چون ابوعامر به قرارگاه ایشان رسید، مردی از آنان به میدان آمد و هماورد خواست. ابوعامر به نبردش رفت و او راکشت و نُه جنگجوی دیگر را هم کشت. چون ابوعامر به جنگ دهمی رفت او به ابوعامر ضربه‌ای زد که سخت زخمی شد. او را به قرارگاه خودش رساندند و هنوز رمقی داشت. او ابوموسی اشعری را به جانشینی خود بر لشکر گماشت، ابوعامر به ابوموسی

گفت کسی که او را ضربه زده است همان کسی است که دارای عـامهٔ زرد است. ابـوعامر همچنان ابوموسی اشعری را وصی خود قرار داد و رایت را به او سپرد و گفت: کمان و دیگر اسلحه مرا به حضور پیامبر(ص) تقدیم کن، و درگذشت. ابوموسی اشعری با آنان جنگ کرد و خداوند فتح و پیروزی نصیب او کرد و قاتل ابوعامر راکشت و اسب و سلاح و ماترک ابوعامر را به حضور پیامبر(ص) آورد. ایشان آنها را به پسرش عـامر بـخشیدند و عـرضه داشتند: پروردگارا ابوعامر را بیامرز و او را از بلندپایگان امت من در بهشت قرار بده.

پسرش عامر بن ابی عامر

او از اصحاب پیامبر(ص) است و با ایشان در جنگها شرکت کرده و روایت نقل کرده است.

ابومالک اشعری

مسلمان شد و از اصحاب پیامبر(ص) است و همراه ایشان در جنگها شرکت کرده و از آن حضرت روایت نقل کرده است.

سلیمان بن عبدالرحمان دمشقی از ولیدبن مُسلم، از یـحیی‌بن عـبدالعـزیز ازدی، از عبدالله بن نُعَیْم اَزدی، از ضحاک بن عبدالرحمان بن عزرب، از ابوموسی اشعری نقل می‌کند که می‌گفته است * پـیامبر(ص) در جـنگ هـوازن بـرای ابـومالک اشـعری رایتی بـرای فرماندهی بر سواران بست و دستور فرمود که به تعقیب قبیلهٔ هوازن که گریخته و عقب‌نشینی کرده بودند برود.

موسی بن اسماعیل ازابان بن یزید عطار، از یحیی‌بن ابی‌کثیر، از زید، از ابوسلام، از ابومالک اشعری نقل می‌کند * پیامبر(ص) فرموده‌اند: وضوگرفتن و طهارت بخشی از ایمان است.

عفان بن مسلم از ابان، از قتاده، از شهربن حوشب، از عبدالرحمان بن غنم نقل می‌کند * ابومالک اشعری یاران خود را جمع کرد و گفت: بیایید تا با شما نماز اُم نسی بگزارم و ام‌نسی لقب مردی از اشعری‌ها بود. ابومالک قدحی آب خواست، نخست سه‌بار دستهایش را شست و مضمضه و استنشاق کرد و سه‌بار چهره‌اش را شست و سه‌بار دو ساعد خود را

شست. آن‌گاه بر سر و گوشهای خود مسح کشید و هردو پای خود را شست و نماز ظهر گزارد و در آن سورهٔ فاتحه خواند با بیست و دو تکبیر.[۱]

حارث اشعری

او پس از اینکه مسلمان شد از اصحاب پیامبر(ص) بود و از آن حضرت روایت می‌کرد.

موسی‌بن اسماعیل از ابان، از یحیی‌بن ابی‌کثیر، از زید از ابوسلام، از حارث اشعری، از پیامبر(ص) نقل می‌کند که فرموده‌اند * خداوند متعال یحیی‌بن زکریا(ع) را فرمان داد پنج کلمه را مورد عمل قرار دهد و به بنی‌اسرائیل هم دستور دهد که به آن پنج فرمان عمل کنند.[۲]

از حضرمی‌ها که یمنی هستند

علاء بن حَضْرَمی

نام حضرمی، عبدالله بن ضماد بن سلمی بن اکبر و از قبیلهٔ حضرموت و یمنی است. او همپیمان بنی‌امیة بن عبدشمس بن عبدمناف بود. برادرش میمون بن حضرمی صاحب چاهی است که در بالای مکه در منطقه ابطح قرار داشت و به آن چاه میمون می‌گویند و مشهور است. این چاه در راه عراق قرار دارد و آن را در دورهٔ جاهلی حفر کرده بود. علاء بن حضرمی از دیرباز مسلمان شد.

محمدبن عمر واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از محمدبن یوسف، از سائب بن یزید، از علاء بن حضرمی نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) پس از بازگشت از جعرانه او را پیش منذربن ساوی عبدی امیر بحرین روانه فرموده‌اند و نامه‌ای همراه او برای منذر فرستاده و او را به اسلام دعوت کرده‌اند[۲]. او علاءبن حضرمی را در جمع‌آوری زکات

---

۱ و ۲. ظاهراً در این هر دو روایت چیزی از قلم افتاده است، در نسخهٔ چاپ بیروت هم همین‌گونه است، در روایت دوم ملاحظه می‌کنید که هیچ توضیحی در بارهٔ پنج کلمه نیامده است ـ م.

۲. برای اطلاع بیشتر در مورد این نامه و دستورالعمل به وثائق، تهران، ۱۳۶۵، ص ۱۱۴ ـ ۱۱۳ مراجعه فرمایید ـ م.

مسلمانان آزاد گذاشته است. پیامبر(ص) دستورالعملی هم برای علاءبن حضرمی در مورد نصاب زکات شتر و گاو و گوسفند و غلات و اموال نوشته‌اند که طبق آن زکات بگیرد و به علاء فرمان دادند از توانگران ایشان زکات را بگیرد و به مصرف بینوایان ایشـان بـرساند. همچنین پیامبر(ص) تنی چند از جمله ابوهریره را همراه او فرستادند و به علاء فرمودند: در بارهٔ ابوهریره سفارش کن که نیکی کنند.

محمدبن عمر واقدی از عبدالله بن یزید، از سالم آزادکرده و وابستهٔ بنی‌نصر نـقل می‌کند که می‌گفته است از ابوهریره شنیدم که می‌گفت * پیامبر(ص) مرا با علاءبن حضرمی فرستادند و در بارهٔ من به او سفارش به نیکی فرمودند. چون از مدینه فاصله گرفتیم علاء به من گفت: پیامبر(ص) دربارهٔ تو سفارش فرمودند اینک چه دوست داری که انجام دهم؟ گفتم: بگذار من برای تو اذان بگویم و در آمین‌گفتن بعد از خواندن فاتحه بر مـن پـیشی مگیر[1]، علاء همین‌گونه پذیرفت.

محمدبن عمر واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عُقْبه، از موسی بن عقبه، از زُهری، از عروة، از مسوربن مخرمة، از عمروبن عوف همپیمان خاندان عـامربن لُؤَی نـقل مـی‌کند * پیامبر(ص) علاء بن حضرمی را به امارت بحرین منصوب فرمودند و سپس او را عـزل کردند و ابان بن سعد را به کارگزاری بحرین گسیل فرمودند.

واقدی می‌گوید: پیامبر(ص) به علاء بن حضرمی نوشته بودند با بیست مرد از قبیلهٔ عبدالقیس به حضور ایشان بیاید. علاء بیست‌مرد از ایشان راکه سالارشان عبدالله بن عوف اشج بود با خود برداشت و به حضور پیامبر(ص) آمد و منذربن ساوی را به جانشینی خود در بحرین گماشت. نمایندگان از علاء بن حضرمی شکایت کردند. پـیامبر(ص) او را عـزل کردند و ابان بن سعید بن عاص را بر بحرین گماشتند و فرمودند: نسبت به قبیلهٔ عبدالقیس خیراندیش باش و بزرگان ایشان راگرامی بدار.

یزید بن هارون از حمادبن سلمه، از علی‌بن زید نقل می‌کند * پـیامبر(ص) بـر تـن علاءبن حضرمی پیراهنی سنبلانی آستین بلند دیدند، آستین پـیراهـن را بـه انـدازهٔ حـدود انگشتهایش کوتاه کردند.

انس بن عیاض از عبدالرحمان بن حُمید بن عبدالرحمان بن عوف نـقل مـی‌کند کـه

---

۱. با توجه به توضیح ابن‌اثیر در نهایة، ج ۱، ص ۷۲ ترجمه شد ـ م.

می‌گفته است * شنیدم عمربن عبدالعزیز از سائب بن یزید پرسید در بارهٔ مدت توقف در مکه پس ازانجام‌دادن مناسک حج چه شنیده‌ای؟ گفت: علاء بن حضرمی می‌گفت، پیامبر فرموده‌اند: برای کسی که از مکه هجرت کرده است فقطه سه‌روز پس از برگشتن از مِنی.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از عبدالرحمان بن حُمید هم نقل می‌کند که شنیده است عمربن عبدالعزیز از سائب بن یزید سؤال کرد و او گفت از علاء بن حضرمی شنیدم که می‌گفت از پیامبر(ص) شنیدم که می‌فرمودند * شخص مهاجر سه‌شب پس از بازگشت از مِنی در مکه بماند. اکنون سخن به موضوع سابق برمی‌گردد، گوید: ابان‌بن سعید همچنان کارگزار بحرین بود تا پیامبر(ص) رحلت فرمودند و قبیلهٔ ربیعه بحرین مرتد شدند و از دین برگشتند. ابان بن سعید به مدینه آمد و محل خدمت خود را ترک کرد. ابوبکر صدیق خواست او را به بحرین برگرداند نپذیرفت و گفت: پس از رسول خدا(ص) کارگزاری هیچ‌کس را نمی‌پذیرم. ابوبکر تصمیم گرفت علاءبن حضرمی را به بحرین بفرستد او را خواست و گفت: تو از کارگزاران پیامبر(ص) بودی و ولایت پذیرفتی، اکنون تصمیم دارم تو را بر همان ولایت که پیامبر(ص) گماشت بگمارم و برتو باد که از خدا بترسی. علاء بن حضرمی از مدینه همراه شانزده‌سوار بیرون رفت. فرات بن حیان عجلی راهنمای او بود، ابوبکر نامه‌ای همراه علاءبن حضرمی نوشت که همهٔ مسلمانانی که او از کنار ایشان می‌گذرد با او همراه شوند و به جهاد دشمن بروند. علاء بن حضرمی همراه کسانی که با او همراه شده بودند حرکت کرد وکنار حصار جواثا فرود آمد و با آنان جنگ کرد که هیچ‌کس از آنان جان به‌در نبرد. سپس به قطیف آمد که آن‌جا گروهی از ایرانیان جمع بودند با آنان جنگ کرد و پیروزی نسبی به‌دست آورد و ایرانیان گریختند و به منطقهٔ زارهٔ پناه بردند. علاء به‌سوی ایشان رفت و در منطقهٔ خط که کنار دریا بود، فرود آمد و با آنان شروع به جنگ کرد و آنان را محاصره کرد و به محاصرهٔ خود ادامه داد تا ابوبکر درگذشت و عمربن خطاب حاکم شد. آنان که در زاره بودند تقاضای صلح کردند، علاء با آنان صلح کرد و از آن‌جا به دارین رفت و جنگ کرد و جنگجویان را کشت و زنان و فرزندان را به اسیری گرفت. علاءبن حضرمی، عَرْفجة بن هرثمه را به سواحل فارس گسیل داشت و او با کشتیها حمله کرد و نخستین کس بود که جزیره‌ای از جزایر فارس را گشود و در آن مسجدی ساخت و سپس به باریخان و اسیاف حمله کرد و این در سال چهاردهم هجرت بود.

علی بن محمد بن عبدالله بن ابی‌سیف از ابواسماعیل همدانی و غیر او، از مُجالد، از

شعبی روایت می‌کند * عمربن خطاب برای علاءبن حضرمی که در بحرین بود نوشت پیش عتبة بن غزوان برو که من حکومت او را به تو واگذار کردم، و بدان که تو پیش مردی می‌روی که از مهاجران نخستین است که عنایت خداوند شامل حال ایشان است و من او را به این سبب عزل نکرده‌ام که پارسا و استوار و شجاع نیست بلکه چنین پنداشته‌ام که تو در آن ناحیه برای مسلمانان بهتر از اویی و حق او را بشناس و رعایت کن، پیش از تو هم مرد دیگری را بر این کار گماشتم، ولی پیش از آنکه به محل حکومت خود برسد، درگذشت. اینک اگر خداوند اراده فرموده باشد که تو حاکم آن‌جا باشی خواهی شد و اگر اراده فرماید که عتبه همچنان حاکم باشد فرمان و همهٔ خلق از آنِ پروردگار جهانیان است. و بدان که فرمان خداوند محفوظ است به حفظی که خود آن را فرو فرستاده است و تو بنگر برای چه چیزی آفریده شده‌ای و برای آن کوشش کن و آنچه را غیر از آن است رها کن و بدان که دنیا مدتی معلوم است و آخرت جاودانه است و چیزی که خیر آن روی به نقصان دارد تو را از چیزی که شر آن باقی است بازندارد و سرگرم نکند، و از خشم خدا به خدا بگریز و خدای برای هرکس بخواهد فضیلت در حکم و علم را فراهم می‌فرماید. برای خود و برای تو از پیشگاه خداوند یاری می‌جوییم که ازاو فرمانبرداری کنیم و مایهٔ رستگاری از عذاب خدا باشد.

گوید: علاء بن حضرمی همراه گروهی از بحرین بیرون آمد که ابوهُریره و ابوبکره هم همراهش بودند و چون ابوبکره به بصره آمد او را به بحرین نسبت داده و بحرانی می‌گفتند. پسر ابوبکره، عبدالله هم در بحرین متولد شده بود.

گوید: چون علاءبن حضرمی به منطقهٔ لیاس که نزدیک صعاب است رسید، و صعاب از سرزمینهای قبیلهٔ بنی‌تمیم است، درگذشت. ابوهریره به بحرین برگشت و ابوبکره به بصره آمد. ابوهریره می‌گفته است: از علاءبن حضرمی سه چیز دیدم که همواره آن سه چیز را به خاطر دارم و علاء را دوست می‌دارم. نخست اینکه در جنگ دارین دیدم با اسب خود به دریا زد و از دریا گذشت. چون از مدینه به بحرین می‌آمد در منطقهٔ دهناء آب آنان تمام شد علاء دعا کرد و برای آنان چشمه‌ای از زیر تپه‌ای شنی آشکار شد و سیراب شدند و رفتند. یکی از ایشان برخی از وسایل خود را آن‌جا فراموش کرده بود و چون برگشت و وسایل خود را برداشت آن چشمه را ندید. سوم آنکه همراه او از بحرین به بصره حرکت کردم چون به لیاس رسیدیم مرد و آن‌جا آب نبود، خداوند برای ما ابر و باران فرستاد و او رابا

آب باران غسل دادیم و با لبهٔ شمشیرهای خود برای او گوری کندیم و او را دفن کردیم و نشانه‌ای بر گورش ننهادیم و رفتیم. مردی از اصحاب رسول خدا گفت: علاء را دفن کردیم و نشانه‌ای ننهادیم برگشتیم که نشانی نهیم جای گورش را پیدا نکردیم. ابوبکره هم خبر مرگ علاء بن حضرمی را به بصره آورد.

شُرَیح حَضْرَمی

ابواُسامة حمادبن اسامه از عبدالله بن مبارک، از یونس بن یزید، از زهری، از سائب بن یزید نقل می‌کند * در محضر پیامبر(ص) نام شریح حضرمی برده شد، فرمودند: مردی است که قرآن را زیر سر خود و پشتی خویش قرار نمی‌دهد.[1]

عمرو بن عَوْف

محمدبن عمر واقدی می‌گوید: عمرو از مردم یمن و همپیمان خاندان عامربن لوی بوده و از دیرباز مسلمان شده است. او در زمرهٔ اصحاب پیامبر است و از ایشان روایت کرده است.

لبید بن عُقْبَة

ابن رافع بن امری القیس بن زید بن عبدالاشهل. مادرش ام‌البنین دختر حذیفة بن ربیعة بن سالم بن معاویة بن ضرار بن ذبیان از خاندان سلامان بن سعد هِذْیَم و از قبیلهٔ قضاعَة است.

اجازهٔ اطعام مستمندان برای کسی که یارای روزه گرفتن نداشته باشد در مورد او نازل شده است. لبید فرزندانی به این شرح داشته است: محمود که مردی فقیه است و به روزگار پیامبر(ص) متولد شده است و منظور و میمون که مادر این سه، ام‌منظور دختر محمودبن مسلمة بن سلمة بن خالد بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن حارث از قبیلهٔ اوس است. و عثمان و اُمَیّه و امة الرحمان که مادرشان کنیز بوده است. لبید را اعقابی بوده است، ولی

---

۱. با توجه به توضیح ابن‌اثیر در نهایة، ج ۵، ص ۱۸۳، ترجمه شد و برای اطلاع بیشتر لطفاً به آنجا مراجعه فرمایید ــ م.

همگی منقرض شده‌اند و کسی از ایشان باقی نمانده است.

حاجب بن بُرَیدة از اهل رابِغْ

آنان از اعقاب زعوراء بن جُشَمْ و از برادران عبدالاشهل بن جُشَمْ هستند. حاجب به سال دوازدهم هجرت در جنگ یمامه کشته شد.

از خاندان حارثة بن حارث بن خزرج بن عمرو که همان نُبَیْت است

براء بن عازب

ابن حارث بن عدی بن جُشم بن مجدعة بن حارثه بن حارث بن خزرج. مادرش حبیبة دختر ابوحبیبة بن حباب بن انس بن زید بن مالک بن نجّار بن خزرج است. و هم گفته‌اند مادرش ام خالد دختر ثابت بن سنان بن عَبید بن ابجر است و او همان خَدره است. فرزندان براء، یزید و عبید و یونس و عازب و یحیی و ام عبدالله هستند و نام مادرشان را برای ما نقل نکرده‌اند.

وکیع بن جراح از اسرائیل و پدرش، از ابواسحاق و همچنین عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق نقل می‌کنند * کنیهٔ براءبن عازب، ابوعماره بوده است. گویند: عازِبْ پدر براء هم مسلمان شده بود. مادر عازب از خاندان سُلیم بن منصور است و فرزندانش براء و عُبَیْد و ام عبدالله بوده‌اند که ام عبدالله هم مسلمان بوده و با پیامبر(ص) بیعت کرده است. مادر همگان حبیبة دختر ابوحبیبة بن حباب است و هم گفته‌اند مادرشان ام خالد دختر ثابت است. از عازب سخنی دربارهٔ شرکت او در جنگها نشنیده‌ایم و فقط همان حدیث او را در بارهٔ باری که ابوبکر از او خریده است شنیده‌ایم که در پی می آید.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند * ابوبکر از عازب پالان شتری را به سیزده درم خرید و به عازب گفت: به براء بگو آن را برای من بیاورد. عازب گفت: این کار را نمی‌کند مگر اینکه تو برای ما بگویی که تو و رسول خدا(ص) هنگامی که از مکه بیرون آمدید و مشرکان در تعقیب و جستجوی شما بودند چه کردید. ابوبکر گفت: آغاز شب از مکه بیرون آمدیم، آن شب و روز بعد تا نیمروز بیدار بودیم چون

نیمروز و آفتاب سخت گرم شد چشم انداختم ببینم آیا سایه‌ای پیدا می‌کنیم که به آن پناه ببریم، ناگاه صخره سنگی پیش‌آمده دیدم، آن‌جا رفتم هنوز سایه بود. همان مقدار از زمین را که سایه بود صاف کردم و برای پیامبر(ص) پوستی را که همراه داشتم فرش کردم و گفتم: ای رسول خدا شما دراز بکشید و آن حضرت دراز کشید و من رفتم اطراف را بنگرم و بررسی کنم که آیا از تعقیب‌کنندگان کسی را می‌بینم. در این هنگام به چوپانی برخوردم که او هم در جستجوی سایه به‌سوی همان صخره پیش می‌آمد و گوسپندانش را به آن سو می‌آورد. از او پرسیدم غلام کیستی؟ گفت: از مردی از قریشم و چون نامش را گفت آن مرد را شناختم. گفتم: آیا گوسپندانت شیر دارند؟ گفت: آری. گفتم: برای من اندکی می‌دوشی؟ گفت: آری. یکی از میشها را گرفت و دستور دادم نخست دستهایش را تکان بدهد و چنین کرد و سپس آن گوسپند را برای من یک‌بار دوشید و به اندازهٔ کاسه‌ای شیر فراهم آمد، من کوزهٔ آبی برای پیامبر همراه داشتم و بر سر آن پارچه‌ای بسته بودم، از آن آب هم در شیر ریختم که سرد شود. آن‌گاه پیش پیامبر بردم. دیدم از خواب بیدار شده است. گفتم: این شیر را بیاشامید و آن حضرت نوشید و من خشنود شدم. سپس گفتم: ای رسول خدا هنگام حرکت است و از آن‌جا حرکت کردیم و آن قوم همچنان در تعقیب ما بودند و هیچ‌کس از ایشان جز سراقة بن جُعشم به ما نرسید، او که سوار بر اسب بود ما را تعقیب می‌کرد. من گفتم: ای رسول خدا، این تعقیب‌کننده هم‌اکنون به ما می‌رسد. فرمودند: اندوهگین مباش که خدا با ماست. چون سراقه نزدیکتر شد و میان ما و او به‌اندازهٔ پرتاب یک دو نیزه یا سه نیزه فاصله بود، گفتم: ای رسول خدا این مرد رسید و گریستم. فرمودند: چه چیز تو را به گریه واداشته است؟ گفتم: به خدا سوگند بر خود نمی‌گریم، گریه‌ام برای شماست. در این هنگام پیامبر(ص) بر او نفرین کردند و عرضه داشتند: پروردگارا شر او را هرگونه که می‌دانی کفایت فرمای. ناگاه اسب سراقه تا شکم به زمین فرو شد، او از اسب به پایین برجست و گفت: ای محمد می‌دانم که این کار توست دعا کن که خداوند مرا از این گرفتاری برهاند و به خدا سوگند من دیگران را که پشت سرم در تعقیب تو هستند از تعقیب بازمی‌دارم و گمراه می‌کنم. از این تیردان من هم تیری بردار که به‌زودی از فلان‌جا و از کنار گلهٔ گوسپندان و شتران من عبور می‌کنید و هرچه نیاز دارید برای خود بگیرید. پیامبر(ص) فرمودند: ما را نیازی به شتران تو نیست و برای او دعا فرمودند و او پیش یاران خود برگشت. و پیامبر هم درحالی که من همراهشان بودم به راه خود ادامه دادند و شبانگاه به مدینه رسیدیم. مردم در

بارهٔ اینکه پیامبر به خانهٔ کدام‌یک از ایشان فرود آید بگو ومگو داشتند. پیامبر(ص) فرمودند: من امشب میان بنی‌نجار داییهای عبدالمطلب خواهم بود تا با این کار آنان را گرامی بدارم. هنگامی که وارد مدینه شدیم مردم در کوچه‌ها جمع شده بودند و پسربچه‌ها و خدمتگزاران بر پشت‌بامها فریاد می‌کشیدند که محمد آمد رسول خدا(ص) آمد. و چون صبح شد پیامبر حرکت فرمود و همان‌جاکه مأمور بود منزل فرمود. پیامبر(ص) خوش می‌داشت که در نماز چهرهٔ خویش را به جانب کعبه برگرداند و خداوند در این مورد این آیه را نازل فرمود:

«ما توجه و برگرداندن چهره‌ات را به سوی آسمان می‌بینیم و همانا تو را به آن قبله‌ای که آن را بپسندی برمی‌گردانیم، روی خود را به‌سوی مسجدالحرام برگردان.[۱]» و پیامبر(ص) روی به کعبه فرمود. و سفلگان مردم گفتند چه موجب شد که مسلمانان از قبله‌ای که بر آن بودند روی برگرداندند و خداوند این آیه را نازل فرمود که «بگو که خاور و باختر از آنِ خداوند است هر که را خواهد به راه راست هدایت فرماید.»

گوید: مردی همراه پیامبر(ص) نماز گزارد و پس از نماز بیرون رفت و از کنار قومی از انصار گذشت که در نماز عصر در حال رکوع و روی به بیت‌المقدس بودند. او گفت: گواهی می‌دهم که با پیامبر(ص) نماز گزاردم و ایشان روی به کعبه کردند. آن قوم در همان‌حال نماز چرخیدند و روی به‌سوی کعبه کردند. براء می‌گوید: نخستین کس از مهاجران که به مدینه پیش ما آمد مصعب‌بن عمیر از خاندان بنی عبدالدار بن قصیّ بود، به او گفتیم: رسول خدا(ص) چه فرمودند؟ گفت: ایشان همچنان در جای خود هستند، ولی اصحاب از پی من می‌آیند، پس از او عمروبن ام مکتوم از خاندان فِهر که کور است آمد، به او گفتیم: پیامبر و یاران ایشان چه کردند؟ گفت: از پی من می‌آیند، پس از او عماربن یاسر و سعدبن ابی‌وقاص و عبدالله بن مسعود و بلال آمدند، پس از ایشان عمربن خطاب همراه بیست‌سوار آمدند و پس از آنان پیامبر(ص) همراه ابوبکر آمدند.

براء همچنین می‌گوید: در آن روز پیامبر(ص) پیش ما نرسیدند تا آنکه من چند سورهٔ بزرگ قرآن را خواندم. سپس برای استقبال از کاروان بیرون آمدیم و آنان را دیدیم که با بیم فرا رسیدند.

۱. بخشی از آیات ۱۴۲ و ۱۴۵ سورهٔ دوم ـ بقره ـ و برای اطلاع بیشتر به تفاسیر قرآن ذیل آیات مذکور مراجعه شود ـ م.

عبدالله بن نُمیر از اعمش، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند که می‌گفته است * من و عبدالله بن عمر را در جنگ بدر از کودکان به حساب آوردند و در آن جنگ حضور نداشتیم.

یزیدبن هارون هم از شریک بن عبدالله، از ابواسحاق، از براء بن عازب نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) در جنگ بدر سن من و ابن‌عمر را کافی ندانستند و ما را برگرداندند. وهب‌بن جریر بن حازم هم از شعبه، از ابواسحاق، از براء همین‌گونه نقل می‌کند.

عفان بن مسلم از شعبه، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم براء بن عازب می‌گفت * پیامبر(ص) پیش ما نرسیدند تا آنکه من سورهٔ اعلی را همراه با چند سورهٔ مفصل قرآن تلاوت کردم.

حسن بن یونس از زهیر، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند که می‌گفته است * در جنگ بدر من و عبدالله بن عمر را صغیر و نابالغ شمردند.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است از براء شنیدم که می‌گفت * همراه پیامبر(ص) در پانزده جنگ شرکت کردم و من و عبدالله بن عمر هم‌سن وسالیم.

سعیدبن منصور از حُدیج بن معاویه، از ابواسحاق نقل می‌کند که می‌گفته است از براء شنیدم که می‌گفت * همراه پیامبر(ص) پانزده جنگ انجام دادم.

ابوالولید هشام طیالسی از لیث بن سعد، از صفوان بن سُلیم، از ابوسبره، از براء بن عازب نقل می‌کند که می‌گفته است * در هیجده سفر همراه پیامبر(ص) بودم و ندیدم که ایشان دو رکعت نماز پیش از نماز ظهر را نگزارند.

محمدبن عمر واقدی از عبدالملک بن سلیمان، از صفوان بن سُلیم، از ابوسبرة جهنی نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم براء بن عازب می‌گفت * همراه رسول خدا(ص) در هیجده‌جنگ شرکت کردم و ندیدم که پیش از زوال آفتاب و ظهر دو رکعت نماز نگزارد، چه در سفر و چه در حضر. محمدبن عمر واقدی می‌گوید: پیامبر(ص) در جنگ خندق به براءبن عازب که پانزده‌ساله بود اجازه شرکت در جنگ دادند و پیش از آن اجازه نفرموده بودند.

فضل بن دکین از یونس بن ابی‌اسحاق و شعبه و مالک از ابوالسفر نقل می‌کنند که می‌گفته است * بر انگشت براء بن عازب انگشتری زرین دیدم.

محمدبن عمر واقدی می‌گوید: براء ساکن کوفه شد و به روزگار امیری مصعب بن زبیر در آن شهر درگذشت و اعقاب او باقی هستند و او از ابوبکر روایت می‌کرده است.

برادرش عبید بن عازب

ابن حارث بن عدی مادر او هم با براء یکی است. فرزندان عبید عبارت‌اند از: لوط، سلیمان، نویرة و دختری به‌نام ام‌زید که همان عمرة است و نام مادرشان را برای ما نگفته‌اند. عبیدبن عازب یکی از ده مرد انصار است که عمربن خطاب آنان را همراه عمار یاسر به کوفه فرستاده است و نسل او در کوفه باقی هستند.

اُسید بن ظُهَیْر

ابن رافع بن عدی بن زید بن جُشَم بن حارثة بن حارث بن خزرج بن عمرو که همان نُبَیْت است. مادرش فاطمه دختر بشربن عدی بن اُبَیّ بن غنم بن عوف از خاندان قوقل خزرج است و همپیمان بنی عبدالاشهل هستند.

فرزندان اُسید عبارت‌اند از: ثابت و محمد و ام کلثوم وام حسن مادرشان اُمامة دختر خدیج بن رافع بن عدی از خاندان حارثه اوس است. و سعد و عبدالرحمان و عثمان و اُم رافع که مادرشان زینب دختر وبرة بن اوس از خاندان تمیم است. و عبیدالله که مادرش کنیزی است. و عبدالله که مادرش ام سلمه دختر عبدالله بن ابی معقل بن نهیک بن اساف است. کنیهٔ اُسَیْد بن ظهیر، ابوثابت است و او در جنگ احد در زمرهٔ نوجوانانی بوده که هنوز سن آنان را برای شرکت در جنگ کوچک می‌شمرده‌اند. او در جنگ خندق شرکت کرده است. پدرش ظهیربن رافع از شرکت‌کنندگان در بیعت عقبه است. اعقاب و نسل او باقی هستند.

عرابة بن اوس

ابن قیظی بن عمروبن زید بن جُشَم بن حارثة بن حارث. مادرش شیبة دختر ربیع بن عمرو بن

عدی بن زید بن جشم است. او را پسری به‌نام سعید است و نام مادرش را برای ما نگفته‌اند. پدر عرابة یعنی اوس و دو برادرش عبدالله و کباثة پسران اوس در جنگ اُحد شرکت کردند، ولی سن عرابه راکم تشخیص دادند و اجازهٔ شرکت در جنگ به او داده نشد و در جنگ خندق اجازهٔ شرکت داده شد.

محمدبن عمر واقدی از عمربن عقبه، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می‌کند که می‌گفته است * سنّ عرابة روز جنگ اُحد چهارده‌سال و پنج‌ماه بود و پیامبر(ص) او را برگرداندند و از اجازه‌دادن به او خودداری فرمودند. واقدی می‌گوید: عرابه همان کسی است که شمّاخ بن ضرار شاعر[1] چون به مدینه آمد شتر او را خرما بار کرد و شماخ در مدحش چنین سرود:

«عرابة اوسی را دیدم که نسب به خیرات می‌رساند و او را مانندی نیست، هرگاه رایتی برای مجد و بزرگی برافراشته می‌شود عرابه آن را با دست راست می‌گیرد.[2]»

عُلْبَة بن یزید حارثی که از انصار است

او از اصحاب معروف پیامبر(ص) است و در نسب بنی‌حارثه انصار نگریستیم، ولی نسب او را نیافتیم.[3]

محمدبن عمر واقدی از ابن ابی‌سبرة، از قطیر حارثی که نامش یحیی‌بن زید بن عبید است، از حرام‌بن سعد بن محیّصه نقل می‌کند که می‌گفته است * عُلبة بن زید حارثی و نظایر او مردمی بودند که نه مالی داشتند و نه میوه‌ای و چون میوه‌های تازه وخرمای رطب رسید، آنان گفتند: ای رسول خدا ما نه خرما داریم و نه سیم و زر، ولی مقداری از خرمایی که پارسال برای ما فرستاده‌اید باقی مانده است. پیامبر فرمودند: با آن خرمای تازه که در شاخ و

---

۱. شماخ بن ضرار و برادرانش مزرد و جَزْء از شاعران معروف صدر اسلامند. شرح حال آنان در ابن قتیبه، الشعر والشعراء، چاپ بیروت، ۱۹۶۹، صفحات ۲۳۲ ـ ۲۳۵ آمده است ـ م.

۲. رَأیتُ عرابةَ الاوسی ینمی	إلی الخیرات منقطع القرین
اذا ما رایةٌ رفعت لمجد	تلقاها عرابة بالیمین

۳. نام پدر عُلبة در اسد الغابه و اصابه زید است نه یزید؛ در روایت واقدی هم در یکی دو سطر دیگر می‌بینید که زید است، بنابراین همان زید صحیح است. در غلط نامهٔ چاپ بریل نیامده وبه آن توجه نشده است، نسب علبه هم در آن دو کتاب آمده است ـ م.

برگ پیچیده باشد بخرید و آنان چنان کردند. مردم هم دوست می‌داشتند به کارگران خود خرما بخورانند. واقدی می‌گوید: این کار برای ایشان از این روی که پیامبر اجازه فرموده‌اند جایز است و برای دیگران مکروه است. عُلْبَة از فقیران و مستمندان بود و هنگامی که مردم زکات می‌پرداختند او چیزی نداشت که زکات دهد، آبروی خود را در راه خدا صدقه داد و گفت: آن را حلال قرار دادم، و پیامبر(ص) به او فرمودند خداوند: زکات تو را پذیرفت. عُلبه یکی از آن گریه کنندگان است که چون پیامبر(ص) آهنگ تبوک فرمود پیش آن حضرت آمدند و از او استدعا کردند مرکوب برای آنان فراهم آورد، پیامبر(ص) فرمود: مرکوبی نمی‌یابم که شما را بر آن سوار کنم. آنان درحالی که از اندوه می‌گریستند بازگشتند و غمگین بودند که سعادت و ثواب جنگ در رکاب پیامبر را از دست می‌دهند و خداوند در مورد ایشان این آیه را نازل فرمود:

«بر آنان که نزد تو آیند تا آنان را روانه و بر مرکوبی سوار کنی و تو پاسخ دهی چیزی که شما را بر این مساعدت کنم ندارم و آنها برمی‌گردند در حالی که چشمهایشان از اندوه اشک می‌ریزد که چرا نمی‌توانند خود هزینه سفرشان را فراهم سازند، تکلیف جهاد نیست.[۱]»

مالک و سفیان پسران ثابت

آن دو هم از خاندان نبیت انصارند و محمدبن عمر واقدی در کتاب خود نام آن دو را ضمن نام شهیدان جنگ بئرمعونه آورده است و کس دیگری غیر از واقدی نام آن دو را نبرده است. در کتاب نسب نبیت به جستجوی نسب آن برآمدیم و پیدا نکردیم.

از بنی‌عمرو بن عوف بن مالک بن اوس

یزید بن حارثة

ابن عامر بن مجّمع بن عطّاف بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف. مادرش نائلة دختر قیس بن عبدة بن امیة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف است. یزید پسری به‌نام مُجّمع دارد که مادرش حبیبة دختر جنید بن کنانة بن قیس بن زهیر بن جذیمة بن

۱. آیهٔ ۹۲ سورهٔ نهم ــ توبه ــ م.

رواحة بن ربیعة بن مازن بن حارث بن قطیعة بن عبس بن بغیض است و پسری دیگر به‌نام عبدالرحمان که مادرش جمیله دختر ثابت بن ابی‌الافلح بن عصمة بن مالک بن اَمَة بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمروبن عوف است و عاصم پسر عمروبن خطاب برادر مادری اوست، و پسری دیگر به‌نام عامربن یزید که مادرش کنیزی است. یزیدبن حارثه در مدینه درگذشته و نسلی از او باقی نمانده است.

مُجّمع بن حارثة

ابن عامر بن مجمع بن عطاف بن ضبیعة بن زید. مادرش نائله دختر قیس بن عبدة بن امیه است. فرزندان مجمع عبارت‌اند از: یحیی و عبیدالله که هردو در واقعهٔ حره کشته شدند و عبدالله و جمیله که مادرشان سلمی دختر ثابت بن دحداحة بن نعیم بن غنم بن ایاس از خاندان بَلِیّ است.

محمدبن عمر واقدی و کس دیگری غیر از او برای ما نقل کردند * به خاندان عامربن عطاف بن ضبیعة در دورهٔ جاهلی به سبب شرفی که میان قوم خود داشتند پاره‌های زر می‌گفتند.

محمدبن عمر واقدی از مجمع‌بن یعقوب، از پدرش، از مجمع‌بن حارثة نقل می‌کند که می‌گفته است * از مدینه برمی‌گشتیم در منطقهٔ صُجنان مردم را دیدم که می‌دوند و می‌گویند بر پیامبر(ص) قرآن نازل شده است. ما هم همراه مردم شروع به دویدن کردیم و چون به حضور رسول خدا(ص) رسیدیم دیدیم سورهٔ فتح را تلاوت می‌فرماید و چون جبرئیل آن سوره را وحی آورد به پیامبر شادباش گفت، و چون جبرئیل شادباش گفت، مسلمانان هم به پیامبر شادباش گفتند.

محمدبن عمر واقدی می‌گوید: سعید بن عبید قاری که خودش هم از خاندان عمروبن عوف بود امام مسجد محلهٔ عمروبن عوف بود و چون در جنگ قادسیه کشته شد، خاندان عمروبن عوف در مورد امامت مسجد به مخاصمه پرداختند و به اطلاع عمربن خطاب رساندند که تصمیم گرفته‌اند مجمع‌بن حارثه را به امامت آن مسجد بگمارند. عمر مجمع را شایسته نمی‌دانست و در عین‌حال چشم‌پوشی می‌کرد، زیرا مجمع امام مسجد ضرار بود که مسجد منافقان بوده است. عمر نخست از اینکه او را براین کار بگمارد خودداری کرد. ولی

بعد او را خواست و گفت: ای مجمع به خاطر دارم که مردم در بارهٔ تو چه مطالبی می‌گفتند. گفت: ای امیرالمؤمنین جوان بودم و غافل اما امروز بینا شده و همه‌چیز را شناخته‌ام. عُمر دربارهٔ او از مردم پرسید، گفتند: چیزی جز خیر و نیکی از او نمی‌دانیم. او قرآن را جمع می‌کند و اکنون فقط چند سوره باقی مانده که تمام شود. در این هنگام عمر او را بر دیگران مقدم‌داشت و اورا به امامت مسجدبنی‌عمروبن عوف‌گماشت وهیچ مسجدی شناخته نشده است که در آن برای امامت منافسه کرده باشند، آن‌چنان که در این مسجد انجام شده است.

مجمع در مدینه به روزگار حکومت معاویه بن ابی‌سفیان درگذشته است و نسلی از او باقی نمانده است.

ثابت بن ودیعه

ابن خذام بن خالد بن ثعلبة بن زید بن عبید بن زید بن مالک بن عوف بن عمروبن عوف. مادرش اُمامَة دختر بجاد بن عثمان بن عامر بن مجمع بن عطاف بن ضبیعة بن زید است. فرزندان ثابت بن ودیعه عبارت‌اند از: یحیی و مریم و مادرشان وهبة دختر سلیمان بن رافع بن سهل بن عدی بن زید بن امیة بن مازن بن سعد بن قیس بن ایهم بن غسان از ساکنان رابخ و از همپیمانان خاندان زعوراء بن جشم برادر عبدالاشهل بن جشم است و آنان هم در شمار بنی عبدالاشهل هستند. کنیهٔ ثابت، ابوسعد است و پدرش ودیعة بن خذام از منافقان بوده است.

عبدالله بن نمیر از ابومعشر، از سعید مقبری، از پدرش، از ابن ابی‌ودیعه که از اصحاب پیامبر(ص) است نقل می‌کند * پیامبر فرموده‌اند: هرکس روز جمعه غسلی همچون غسل جنابت انجام دهد و اگر عطر و روغن داشته باشد بر خود بزند و بهترین جامهٔ خویش را بپوشد و در صف جماعت هم میان دوکس فاصله نیندازد و چون امام آمد برای او سکوت کند، گناهان از جمعه تا جمعهٔ دیگرش آمرزیده می‌شود. سعید می‌گوید: این حدیث را برای ابن‌حزم گفتم، گفت: پدرت اشتباه کرده است، بلکه گناهان میان دو جمعه‌اش و چهار روز علاوه بر آن آمرزیده می‌شود.

عامِر بن ثابت

ابن سلمة بن امية بن زيد بن مالك بن عوف بن عمرو بن عوف. مادرش قتيله دختر مسعود خطمی است که عامر بن مجمع بن عطاف را کشته است.

عامربن ثابت[1] به‌سال دوازدهم درجنگ یمامه کشته‌شدونسلی از او باقی نمانده است.

عبدالرحمان بن شِبل

ابن عمروبن زید بن نجدة بن مالک بن لوذان بن عمرو بن عوف، به خاندان مالک بن لوذان بنوسمیعه هم گفته می‌شود. در دورهٔ جاهلی به آنان بنوصماء گفته می‌شد و صماء (کر) لقب زنی از قبیلهٔ مزینه بود که مالک‌بن لوذان را شیر داد، و پیامبر ایشان را بنوسمیعه لقب دادند. مادر عبدالرحمان بن شبل، ام سعید دختر عبدالرحمان بن حارثة بن سهل بن حارثه بن قیس بن عامر بن مالک بن لوذان است. فرزندان عبدالرحمان، عزیز و مسعود و موسی و جمیله‌اند که نام مادرشان را برای ما نگفته‌اند. عبدالرحمان بن شبل از پیامبر(ص) روایت می‌کند که پیامبر(ص) از نک‌زدن به زمین چون کلاغ و پهن‌کردن ساعد همچون حیوان درنده منع فرموده‌اند [ظاهراً منظور در سجده نماز است].

عُمیر بن سَعْد

ابن عبید بن نعمان بن قیس بن عمروبن زید بن اُمیة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف. پدرش سعد ازکسانی است که در جنگ بدر شرکت کرده است و او همان سعد قاری است و او همانی است که کوفیها روایت می‌کنند پدر زیدی است که به روزگار پیامبر(ص) قرآن را جمع کرده است. سعد پدر عمیر در جنگ قادسیه شهید شد. پسرش عمیر هم از اصحاب پیامبر(ص) است و عمربن خطاب او را حاکم حمص کرد.

---

۱. اینکه در متن عامربن مجمع نوشته و چاپ شده اشتباه است ـ م.

عبدالله بن صالح از معاویة بن صالح، از سعیدبن سوید، از عمیربن سعد نقل می‌کند * در همان هنگام که امیر حمص بود بر منبر چنین گفت: هماناکه اسلام را دیواری برکشیده و دروازه‌ای استوار است، دیوار برافراشتهٔ اسلام عدل است و دروازهٔ استوارش حق، و چون دیوار فرو ریزد و درشکسته شود اسلام گشوده می‌شود، تا هنگامی که حکومت قوی است اسلام برکشیده و استوار است و منظور از قوت و شدت حکومت کشتن با شمشیر و زدن با تازیانه نیست، بلکه آن است که قضاوت بر حق کنند و به دادگری قیام کنند.

عُمَیْر بن سعید

او پسر زن جُلاس بن سوید بن صامت است. عمیر فقیر و بی‌چیز بود و یتیمی بودکه در دامن جلاس زندگی می‌کرد و جلاس هزینهٔ او را می‌پرداخت و از او کفالت می‌کرد.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از هشام بن عُروه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی از انصار که نامش جلاس بن سوید بود به فرزندانش گفت: به خدا سوگند اگر آنچه محمد می‌گوید حق باشد ما از خران هم بدتریم.[1] گوید: یکی از غلامانش به‌نام عُمَیْر که ربیب او و برادرزاده‌اش بود، به او گفت: عموجان توبه کن وبه سوی خدا بازگرد. عُمیر پیش پیامبر(ص) آمد و این موضوع را گفت. پیامبر(ص) جلاس را خواستند و او شروع به سوگندخوردن کرد و می‌گفت: ای رسول خدا به خدا سوگند که من چنین نگفته‌ام. عُمیر گفت: ای عمو به خدا سوگند چنین گفتی، اکنون به پیشگاه خداوند توبه کن وگرنه بیم آن دارم که در این باره قرآن نازل شود و مرا هم همراه تو قرار دهد. گوید: در این مورد این آیه نازل شد «به خدا سوگند می‌خورند که نگفته‌اند و حال آنکه کلمهٔ کفر گفته‌اند و پس از اسلام خود کافر شده‌اند و قصد کردند به چیزی که به آن نرسیدند.» تا آخر آیه.[2] گوید: همچنین این آیه نازل شد «اگر توبه کنند برای ایشان خیر خواهد بود و اگر روی از خدا برگردانند خدای آنها را عذابی دردناک خواهد داد»[3].

در این هنگام جلاس گفت: من این سخن را گفته‌ام و اکنون که خداوند راه توبه را

۱. این موضوع به تفصیل بیشتری در جنگ تبوک در مغازی آمده است؛ متن چاپی طبقات غلط چاپی دارد و با توجه به مغازی واقدی که استاد ابن سعد است ترجمه شد ــم.

۲ و ۳. بخشی از آیهٔ ۷۴ سورهٔ نهم ــ توبه ــم.

ارائه فرموده است توبه می‌کنم و این پیشنهاد او پذیرفته شد. یکی از خویشاوندان جلاس کشته شده بود پیامبر(ص) خون‌بهای او را به جلاس عطاء فرمودند و او بی‌نیاز و توانگر شد. گوید: جلاس قصد کرده بود به مشرکان ملحق شود، و پیامبر(ص) به عمیر فرمودند: گوش تو به آنچه شنید وفا کرد.

محمدبن عمر واقدی می‌گوید: جُلاس این سخن را در جنگ تبوک گفته است. او در تبوک همراه سپاه پیامبر(ص) بود و در آن جنگ گروه بسیاری از منافقان همراه پیامبر آمده بودند و در هیچ جنگی بیشتر از این جنگ منافقان حضور نداشتند و سخنان منافقانه بسیار گفتند و جلاس هم آن سخن خود راگفت و عمیربن سعید پاسخش را داد و در این جنگ او هم آمده و همراه جلاس بود. عمیربن سعید به جلاس گفت: هیچ‌کس در نظر من از تو محبوب‌تر نبود و هیچ‌کس از تو برمن بیشتر حق نعمت ندارد، ولی سخنی از تو شنیدم که اگر آن را پوشیده بدارم خودم هلاک می‌شوم و اگر فاش سازم تو رسوا می‌شوی، ولی یکی از این دو بر من از دیگری آسان‌تر است. عمیر به حضور پیامبر(ص) آمد و آنچه را جلاس گفته بود به ایشان گفت و پس از اینکه قرآن نازل شد جلاس به گناه خویش اعتراف کرد و توبه او پسندیده بود و از اعمال خیری که نسبت به عمیر انجام می‌داد خودداری نکرد و این از نشانه‌های آن بود که توبه‌اش پذیرفته شده است.

جُدَیّ بن مُرة

ابن سراقة بن حباب بن عدی بن جدّ بن عجلان از خاندان بلّی و از قبیلهٔ قضاعه و همپیمانان خاندان عمروبن عوف است. جُدیّ در جنگ خیبر شهید شد. کسی زوبینی به سینه‌اش زد که کشته شد. پدرش مرة بن سراقه هم در جنگ حنین همراه پیامبر(ص) بود و شهید شد.

اوس بن حبیب

از خاندان عمروبن عوف است. در خیبر کنار حصار ناعِمْ شهید شد.

اُنَیف بن وائلة

او هم از خاندان عمرو بن عوف است و در خیبر کنار حصار ناعم شهید شد.

عُرْوة بن اسماء بن صَلْت سُلَمِی

او هم‌پیمان خاندان عمروبن عوف است.

محمدبن عمر واقدی از مصعب بن ثابت، از ابوالاسود، از عروة نقل می‌کند * مشرکان در جنگ بئرمعونه کوشش کردند عروة بن صلت را امان بدهند، از پذیرفتن آن خودداری کرد. عروة با عامربن طفیل دوست بود وانگهی اقوامش که از بنی‌سُلیم بودند برای این کار کوشش کردند و او همچنان نپذیرفت و گفت: من امانی از شما نمی‌پذیرم و در قبال کشته‌شدن یاران خودم مایل به حفظ جان خودم نیستم. او پیش آمد و جنگ کرد و شهید شد و این موضوع در صفری که سی‌وششمین ماه هجرت بود اتفاق افتاده است.

جَزْء بن عباس

همپیمان خاندان جحجبا بن کلفة از بنی‌عمرو بن عوف است. او به سال دوازدهم در جنگ یمامه شهید شد.

از خاندان خطمة بن جشم بن مالک بن اوس

خُزَیْمَة بن ثابت

ابن فاکة بن ثعلبة بن ساعدة بن عامر بن غیان بن عامر بن خطمه، و نام اصلی خطمة، عبدالله بن جشم بن مالک بن اوس است. مادر خزیمه، کُبَیشة دختر اوس بن عدی بن اُمیة بن عامر بن خطمه است. فرزندان خزیمة بن ثابت عبارت‌اند از: عبدالله و عبدالرحمان که مادرشان

جمیله دختر زیدبن خالد بن مالک از خاندان قوقل است. و عمارة که مادرش صفیه دختر عامربن طعمة بن زید خطمی است. خزیمة بن ثابت و عُمیر بن عدی بن خرشة بتهای بنی‌خطمه را می‌شکستند. خزیمة بن ثابت همان ذوالشهادتین است.

محمد بن عمر واقدی از معمر، از زهری، از عمارة بن خزیمة بن ثابت، از قول عمویش که از اصحاب پیامبر(ص) است نقل می‌کند * پیامبر(ص) اسبی از مردی اعرابی خرید و به او گفت از پی ایشان بیاید تا بهای اسب را به او بپردازند. پیامبر(ص) شتابان و تند حرکت فرمودند و آن مرد عرب کند حرکت می‌کرد و عقب ماند. گروهی از مردان به او می‌رسیدند و بدون آنکه بدانند آن اسب را پیامبر(ص) خریده‌اند با او در بارهٔ قیمت اسب گفتگو می‌کردند و برخی از آنان قیمتی بیشتر از قیمتی که پیامبر خریده بودند پیشنهاد کردند. آن مرد عرب همین‌که چنین دید پیامبر(ص) را ندا داد که اگر خریدار این اسبی آن را به این قیمت بخر وگرنه آن را هم‌اکنون می‌فروشم. پیامبر همین‌که صدای او را شنیدند پیش او آمدند و فرمودند: مگر من این اسب را از تو نخریده‌ام؟ گفت: نه به خدا سوگند من آن را به تو نفروختم. پیامبر فرمودند: چنین نیست آن را از تو خریده‌ام. مردم اطراف پیامبر(ص) و آن مرد اعرابی که بگو‌ومگو می‌کردند جمع شدند. مرد عرب می‌گفت: در این مورد گواهی بیاور گواهی دهد که من آن را به تو فروخته‌ام. هریک از مسلمانان که آن‌جا می‌آمد به مرد عرب می‌گفت: ای وای بر تو که پیامبر(ص) جز حق نمی‌گوید. تا آنکه خزیمة بن ثابت آمد و چون گفتگوی پیامبر و آن مرد را شنید و شنید که آن مرد می‌گوید گواهی بیاور تا گواهی دهد که من این اسب را به تو فروخته‌ام. گفت: من گواهی می‌دهم که آن را به ایشان فروخته‌ای. پیامبر(ص) روی به خزیمه کردند و پرسیدند به چه دلیل گواهی می‌دهی؟ گفت: به دلیل آنکه شما راست می‌گویی. پیامبر(ص) گواهی و شهادت او را به جای گواهی دو مرد قرار دادند.

محمدبن عمر واقدی می‌گوید: نام این برادر خزیمة بن ثابت راکه این روایت را نقل کرده است برای ما نگفته‌اند. او را دو برادر بوده است یکی نامش وَحْوَحْ بوده که نسلی از او باقی نمانده است و دیگری نامش عبدالله بوده که نسل او باقی است و مادر هردو هم همان مادر خزیمه یعنی کبیشة دختر اوس بن عدی بن امیه خطمی است.

محمدبن عمر واقدی از عاصم بن سُوَید، از محمدبن عمارة بن خزیمه نقل می‌کند * پیامبر(ص) به خزیمه فرمودند: چگونه تو که با ما نبودی گواهی می‌دهی؟ گفت: ای رسول

خدا من تو را در مورد اخبار آسمانی که می‌گویی تصدیق می‌کنم، چگونه ممکن است در این موضوع که می‌گویی گواهی ندهم و رسول خدا(ص) گواهی او را به جای گواهی دو مرد پذیرفتند.

هُشَیْم از زکریاء، از شعبی و جُوَیْبر از ضحاک نقل می‌کنند * پیامبر(ص) گواهی خزیمةبن ثابت را به جای گواهی دو مرد پذیرفتند.

فضل بن دکین از زکریاء نقل می‌کند که می‌گفته است از عامر شنیدم که می‌گفت * آن کسی که پیامبر(ص) گواهی او را به جای گواهی دو مرد پذیرفته‌اند، خزیمةبن ثابت بوده است. گوید، پیامبر(ص) چیزی از مردی خریده بود، و آن مرد گفت: گواهان خود را بر آنچه می‌گویی بیاور. و خزیمه گفت: ای رسول خدا من برای تو گواهی می‌دهم. پیامبر فرمودند: علم تو در این مورد چگونه است؟ گفت: می‌دانم که شما جز حق نمی‌گویید ما در مورد دین خود که از این بسیار مهمتر و برتر است به تو ایمان آورده و تو را امین می‌شمریم و پیامبر شهادت او را تنفیذ فرمودند.

عمرو بن عاصم کلابی از همام‌بن یحیی، از قتاده نقل می‌کند * مردی چیزی را از پیامبر مطالبه کرد و مدعی شد که از آن حضرت طلبکار است و پیامبر انکار فرمودند. خزیمة بن ثابت شهادت داد که پیامبر صحیح می‌گویند و آن مرد را حقی برایشان نیست. پیامبر گواهی او را تنفیذ فرمودند و سپس از او پرسیدند آیا حضور داشتی؟ گفت: نه، ولی یقین دارم که شما هرگز دروغ نگفته‌اید. گوید: پس از این موضوع شهادت او را معادل شهادت دو مرد می‌شمردند.

عثمان بن عمر از یونس‌بن یزید، از زهری، از ابن خزیمه، از عمویش نقل می‌کند * خزیمه در خواب چنان دید که گویی بر پیشانی پیامبر سجده می‌کند و چون این موضوع را به پیامبر گفت، آن حضرت دراز کشیدند و فرمودند: خواب خود را عمل کن و او بر پیشانی ایشان سجده کرد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابوجعفر خطمی، از عمارة بن خزیمة بن ثابت نقل می‌کند که پدرش خزیمه می‌گفته است * خواب دیدم که گویی بر پیشانی پیامبر(ص) سجده می‌کنم و چون این خبر را به ایشان گفتم، فرمودند: روح و روان با روح ملاقات نمی‌کند و سپس پیشانی خود را جلو آوردند و من پیشانی بر پیشانی ایشان نهادم.

محمدبن عمر واقدی می‌گوید * رایت خاندان خطمه در فتح مکه بر دست و دوش

خزیمه بود. خزیمة بن ثابت در جنگ صفین همراه علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام بود و در همان جنگ که در سال سی‌وهفتم هجرت بود شهید شد و کنیه‌اش ابوعمارة بوده است.

عُمَیْر بن حبیب

ابن حباشة بن جویبر بن عبید بن غیان بن عامر بن خطمه. مادرش ام عمارة است و او همان جمیله دختر عمروبن عبید بن غیان بن عامر بن خطمه است.

عفان بن مسلم از حمادبن سلمه، از ابوجعفر خطمی، از پدرش، از جدش عُمیر بن حبیب بن خماشه وعفان این کلمه را خُماشة می‌گفت، نقل می‌کند که می‌گفته است * ایمان افزونی و کاهش می‌یابد. به او گفته شد فزونی و کاستی ایمان چگونه و چیست؟ گفت: هرگاه خدا را یاد می‌کنیم و از او می‌ترسیم این فزونی ایمان است و هرگاه غافل می‌شویم و فراموش می‌کنیم و تباهی بار می‌آوریم کاستی ایمان است. عفان می‌گوید: پس از این شنیدم که حماد در سلسله سند شک و تردیدی داشت و می‌گفت: از عمیربن حبیب. من گفتم: از پدرش و از جدش. گفت: آری چنین می‌پندارم که از پدرش، از جدش.

عمارة بن اوس

ابن خالد بن عبید بن اُمیة بن عامر بن خطمه. مادرش صفیه دختر کعب بن مالک بن غطفان از خاندان ثعلبة است. فرزندان عماره عبارت‌اند از: صالح که کنیه‌اش ابوواصل بوده است و رجاء و عامر که مادرشان کنیزی بوده است و عمرو و زیاد و ام خزیمه که مادر آنان هم کنیزی بوده است.

فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از زیاد بن علاقه، از عمارة بن اوس انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است * یک رکعت از نماز عشا راگزارده بودیم و در همان‌حال که در نماز بودیم مردی بر در مسجد ایستاد و گفت: نمازگزاردن روی به کعبه شد. پیشنماز ما در همان حال به جانب کعبه برگشت و زنان و مردان و کودکان هم همان کار را کردند.

از خاندان سَلْم بن امری القیس بن مالک بن اوس

عبدالله بن سَعْد

ابن خیثمة بن حارث بن مالک بن کعب بن نحّاط و گفته‌اند نحاط بن کعب بن حارثه بن غنم بن سلم. مادرش جمیله دختر ابوعامر راهب است و ابوعامر همان عبد عمرو بن صیفی بن نعمان بن مالک بن اَمَة بن ضُبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیلهٔ اوس است. فرزندان عبدالله بن سعد عبارت‌اند از: عبدالرحمان و اُم عبیدالرحمان که مادر این دو امامه دختر عبدالله بن اُبَیّ بن سلول از خاندان تَلْحُبلیٰ بن سالم بن عوف بن حزرج است.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عَقَدِیْ و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از رباح بن ابی‌معروف، از مغیرة بن حکیم نقل می‌کنند که می‌گفته است * از عبدالله بن سعد پرسیدم آیا در جنگ بدر شرکت کرده‌ای؟ گفت: آری و در بیعت عقبه هم پشت سر پدرم سوار بودم. محمد بن سعد می‌گوید: چون این حدیث را برای محمد بن عمر واقدی گفتم، گفت: آن را می‌شناسم حدیث سست و اشتباهی است. عبدالله بن سعد نه در بدر و نه در اُحد شرکت کرده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید خیثمة بن محمد بن عبدالله بن سعد بن خیثمه، از قول نیاکان خود برایم نقل کرد که می‌گفته‌اند * عبدالله بن سعد در حدیبیه و چنین همراه پیامبر(ص) بوده است و هنگام رحلت پیامبر(ص) هم‌سن او از سن عبدالله بن عمر کمتر بوده است. عبدالله بن سعد در مدینه پس از بیعت مردم با عبدالملک بن مروان درگذشت. واقدی می‌گوید: گویا عبدالله هنگام شرکت در حدیبیه هیجده‌ساله بوده است.

از خاندان وائل بن زید بن قیس بن عامِر بن مرة بن مالک بن اوس که فرزندان مرة بن مالک به جعادره معروفند

مِحْصَنْ بن ابی قیس

ابن اسلت، نام اصلی ابوقیس صیفیّ است و شاعر بوده است و نام اصلی اسلت، عامر بن جشم بن وائل است. از محصن نسلی باقی نیست و اعقاب آنان از نسل برادرش عامر بن ابی قیس

هستند که آنان هم‌اکنون منقرض شده‌اند و کسی از ایشان باقی نمانده است. ابوقیس نزدیک بوده که مسلمان شود او آیین حنیف را در شعر خود آورده است و پاره‌ای از صفات پیامبر(ص) را ذکر کرده است و در منطقهٔ یثرب به او «حَنِیْف» می‌گفته‌اند.

محمدبن عمر واقدی از موسی‌بن عبیدة ربذی، از محمد بن کعب قرظی و ابن ابی‌حبیبة، از داود بن حُصین، از قول پیرمردان خود و عبدالرحمان بن ابی‌الزناد، از قول پدرش و عبدالرحمان بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابی‌بکر بن محمد بن عمروبن حَزْم و همگان از قول ابوقیس بن اسلت مطالبی نقل می‌کردند که نتیجه و حاصل آن چنین بود که * هیچ‌کس از قبیله‌های اوس و خزرج به اندازهٔ ابوقیس در جستجوی آیین حنفی نبود و هیچ‌کس بیش از او آن آیین را وصف نمی‌کرد. ابوقیس از یهودیان مدینه در بارهٔ دین پرسید و آنان او را به آیین یهود فراخواندند و نزدیک بود به ایشان بپیوندد ولی از پذیرش آن آیین خودداری کرد و به شام رفت و به خاندان جفنة پیوست و آنان او را پذیرفتند و صله دادند. او از راهبان و احبار پرسید و آنان او را به آیین خود دعوت کردند که نپذیرفت و گفت: هرگز در این آیین درنخواهم آمد. راهبی در شام به او گفت: گویا در جستجوی آیین حنیفی؟ گفت: آری همان را می‌جویم. راهب گفت: این موضوع در همان‌جا که از آنجا آمده‌ای وجود دارد و آن آیین ابراهیم است. ابوقیس گفت: آری من بر آیین ابراهیم هستم و همواره پیرو همان آیین خواهم بود تا بمیرم. ابوقیس به حجاز برگشت و پس از مدتی برای عمره گذاردن به مکه رفت و آن‌جا زیدبن عمرو بن نفیل را دید و به او گفت: به شام رفتم تا از آیین ابراهیم پرس‌وجو کنم به من گفته شد پشت سرت قرار دارد. زید بن عمرو گفت: آری من شام و جزیره و یهودیان یثرب را دیده‌ام آیین و دین همه‌شان باطل است و همانا دین همان دین ابراهیم است که برای خداوند چیزی را شریک قرار نمی‌داد و به سوی این خانه نماز می‌گزارد و از آنچه برای غیر خدا کشته می‌شد، نمی‌خورد.

ابوقیس می‌گفته است: کسی جز من و زید بن عمرو بن نفیل بر آیین ابراهیم نیست، و چون پیامبر(ص) به مدینه آمد قبیلهٔ خزرج و طوائفی از اوس که خاندانهای عبدالاشهل همه‌شان و خاندانهای ظفر و حارثه و معاویه و عمروبن عوف بودند مسلمان شدند و فقط آن گروهی از اوس که به اوس‌الله معروف بودند و خاندانهای وائل و خطمه و واقف و امیة بن زید بودند با ابوقیس همراه بودند و ابوقیس سالار و شاعر و خطیب و در جنگها فرمانده ایشان بود. او هم نزدیک بود مسلمان شود و در شعر خود از آیین حنفی یاد می‌کرد و

صفات پیامبر(ص) و اخباری را که یهودیان در آن مورد داده بودند نیز در شعر خود بازگو می‌کرد و می‌گفت: محل تولد پیامبر(ص) در مکه و محل هجرت ایشان یثرب است، و پس از بعثت پیامبر(ص) گفت: این همان پیامبری است که باقی مانده است و این سرزمین محل هجرت اوست. و چون جنگ بُعاث [1] درگرفت در آن حاضر شد و فاصلهٔ میان آن جنگ و آمدن پیامبر(ص) به مدینه پنج‌سال بود.

ابوقیس در یثرب به حنیف مشهور بود و شعری سرود که از آیین حنیف و دین در آن سخن گفت و آن اشعار چنین است:

«اگر پروردگار ما می‌خواست ما یهودی می‌بودیم و آیین یهود پسندیده و منظم نیست، و اگر پروردگار ما می‌خواست با راهبان در کوه جلیل مسیحی بودیم، ولی ما از آن هنگام که آفریده شده‌ایم حنیف آفریده شده‌ایم و از هر گروهی مشخص است، شتران قربانی را در حالی که پای‌بند دارند و فروتن حرکت می‌کنند پیش می‌رانیم و باد بادبانها را از دوش آنان آشکار می سازد. [2]»

و چون پیامبر(ص) به مدینه آمدند به ابوقیس گفته شد این همان کسی است که تو او را وصف می‌کردی، گفت: آری که به حق مبعوث شده است. ابوقیس پیش پیامبر آمد و گفت: به چه چیزی دعوت می‌کنی؟ پیامبر فرمودند: به گواهی‌دادن به اینکه خدایی جز خداوند نیست و من رسول خدایم و سپس شرایع اسلام را بیان فرمودند، ابوقیس گفت: این چه خوب و پسندیده است، در کار خود بنگرم و سپس به حضور شما بازمی‌گردم. نزدیک بود مسلمان شود. عبدالله بن اُبَیّ او را دید و پرسید از کجا می آیی؟ گفت: از پیش محمد(ص) سخنانی برای من گفت که چه پسندیده بود و این همان کسی است که او را می‌شناختیم و دانشمندان یهود از ظهورش خبر می‌دادند. عبدالله بن اُبَیّ گفت: از جنگ با خزرج ترسیدی و آن را خوش نداشتی. ابوقیس خشمگین شد و گفت: به خدا سوگند تا یک‌سال دیگر مسلمان نمی‌شوم و به جایگاه خود برگشت و تا یک‌سال به حضور پیامبر(ص) نیامد و او پیش از

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد جنگ بعاث به ایام‌العرب فی‌الجاهلیه، ج ۱، چاپ مصر، ۱۹۶۱، ص ۸۵ــ۷۳ مراجعه فرمایید ــ م.

۲.
و لو شا ربنا کنا یهودا ... و ما دین الیهود بذی شکول
و لو شا ربنا کنّا نصاریٰ ... مَع الرهبان فی جبل الجلیل
و لکنا خلقنا اذ خلقنا ... حنیفاً دیننا عَن کل جیلِ
نسوق الهدی ترسف مدعناتٍ ... تکشف عن مناکبها الجلول

تمام‌شدن آن‌سال در ماه ذیحجه که دهمین ماه هجرت بود درگذشت.

محمدبن عمر واقدی ازابن‌ابی‌حبیبة، ازداو دبن حصین، از پیرمردان خاندان خود نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * به هنگام مرگ ابوقیس شنیده شد که توحید خدا را بر زبان می‌آورد.

محمد بن عمر واقدی و موسی بن عبیدة از محمدبن کعب قرظی نقل می‌کنند * چون مردی می‌مرده است پسرش در صورت تمایل ازدواج با همسران او که مادرش نباشند بر دیگران تقدم داشته است...[1]

۱. در متن طبقات افتادگی وجود دارد ـ م.

طبقات انصار که در جنگ بدر شرکت کرده‌اند

انصار فرزندان اوس و خزرج هستند. پدر اوس و خزرج حارثه است که معروف به عنقاء بوده است و او پسر عمرو مزیقیاء، پسر عامر است و این عامر معروف به ماءالسّماء بوده است. عامر پسر حارثه معروف به غطریف است. و او پسر امرؤالقیس پسر ثعلبه پسر مازِنْ پسر اَزْد است، و نام اصلی اَزْد دَرّ است پسر غوث پسر نبت پسر مالك پسر زید پسر کهلان پسر سَبَأ. نام اصلی سَبَأ، عامر است و چون نخستین کس است که دیگران را به اسیری و بردگی گرفته است، به لقب سَبَأ معروف شده است. همچنین به سبب زیبایی بسیار، او را عبدشمس (بردهٔ خورشید) می‌گفته‌اند. او پسر یشجب پسر یَعْرب است که همو به مرعف هم معروف است. پسر یقطن که همان قحطان است و نسب تمام یمنی‌ها به او می‌رسد.

کسانی که قحطان را از فرزندزادگان اسماعیل پسر ابراهیم(ع) می‌شمرند دنبالهٔ نسب او را چنین آورده‌اند: قحطان پسر هَمَیْسَعْ پسر تیمن پسر نبت پسر اسماعیل پسر ابراهیم(ع). هشام بن محمد بن سائب کلبی[1] از قول پدرش همین نسب را برای قحطان ذکر کرده و می‌گوید پدرش می‌گفته است: دانشمندان نسب‌شناس قحطان را از فرزندزادگان اسماعیل(ع) می‌دانند.

کسانی که نسب قحطان را به اسماعیل نمی‌رسانند نیاکان او را چنین شمرده‌اند: قحطان پسر فالغ پسر عابر پسر شالخ پسر ارفخشذ پسر سام پسر نوح(ع). مادر اوس و خزرج قیلَة

---

۱. از دانشمندان بزرگ قرن دوم هجری و آغاز قرن سوم، درگذشته ۲۰۴ هجری، شمار کتابهای او را افزون از یکصدوپنجاه نوشته‌اند. برای اطلاع بیشتر رک: ابن خلکان، وفیات الاعیان، ج ۵، به اهتمام محمد محیی‌الدین عبدالحمید، مصر، ۱۹۴۹، ص ۱۳۱ ـ م.

دختر کاهل پسر عذره پسر سعد پسر زید پسر لیث پسر سود پسر اسلم پسر الحاف پسر قضاعه است. و چون سعد را غلامی حبشی به‌نام هُذَیم سرپرستی می‌کرده است. به او سعد پسر هُذَیم می‌گفته‌اند. هشام بن محمد بن سائب کلبی گوید: پدرم و دیگر نسب‌شناسان نسب قبیله را همین‌گونه نقل می‌کردند.

گروهی از انصار که در جنگ بدر شرکت داشته‌اند و پیامبر(ص) سهم ایشان را از غنایم پرداخت فرموده است از خاندان عبدالاَشْهَلْ که از شاخهٔ فرزندان اوس هستند به این شرح است: عبدالاشهل پسر جشم پسر حارث پسر خزرج پسر عمرو که همان نبیت است، پسر مالک پسر اَوْس است.

سعد بن معاذ

سعد پسر معاذ پسر نعمان پسر امروالقیس پسر زید پسر عبدالاشهل است. کنیه‌اش ابوعمرو است. مادرش کبشَة دختر رافع پسر معاویه پسر عُبید پسر اَبْجَرْ است. نام ابجر خدرة پسر عوف پسر حارث پسر خزرج است، و این بانو از کسانی است که بیعت کرده است. سعد بن معاذ دو پسر به نامهای عمرو و عبدالله داشت که مادرشان هند دختر سماک بن عتیک است. عتیک پسر امرؤ القیس پسر زید پسر عبدالاشهل است. هند هم از بانوانی است که بیعت کرده‌اند و نخست همسر برادر سعد یعنی اوس بن معاذ بوده و پس از مرگ اوس، سعد با او ازدواج کرده است. هند عمهٔ اُسَیْد بن حُضَیْر بن سماک است.

عمروبن سعد بن معاذ دارای نه پسر و سه دختر بوده است، از جمله پسرانش عبدالله بن عمرو است که در واقعهٔ حره کشته شد. اعقاب سعدبن معاذ تاکنون (قرن سوم هجری) باقی هستند.

محمدبن عُمر واقدی از قول ابراهیم‌بن اسماعیل بن ابوحبیبه، از قول واقد بن عمروبن سعد بن معاذ نقل می‌کند * سعد بن معاذ و اُسَیْد بن حُضَیْر به‌دست مصعب بن عمیر عبدری مسلمان شدند. مصعب پیش از آنکه هفتادتن اصحاب عقبهٔ دوم به حضور پیامبر برسند به مدینه آمده بود و مردم را به اسلام دعوت می‌کرد و برای آنان قرآن می‌خواند. مصعب به فرمان پیامبر(ص) به مدینه آمده بود و همین‌که سعدبن معاذ مسلمان شد، همهٔ افراد خاندان عبدالاشهل مسلمان شدند و این خاندان نخستین خاندانی هستند که زن و مرد ایشان همگی

مسلمان شدند.

سعد بن معاذ، مصعب بن عُمیر و ابوامامه اسعدبن زراره[1] را به خانهٔ خود منتقل ساخت، و آن دو در خانهٔ سعد مردم را به اسلام دعوت می‌کردند. اسعد بن زراره و سعد بن معاذ پسرخالهٔ یکدیگرند، و سعد بن معاذ و اُسیدبن حُضَیْر بتهای خاندان بنی‌اشهل را درم می‌شکستند.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از سعدبن ابراهیم و از ابن ابی‌عون نقل می‌کند که هردو می‌گفته‌اند * رسول خدا(ص) میان سعدبن معاذ و سعدبن ابی وقاص پیمان برادری بست، ولی ابن اسحاق می‌گوید، پیامبر(ص) میان سعد و ابوعبیدة بن جراح پیمان برادری بست و خداوند داناتر است که کدام‌یک بوده است.

واقدی از محمدبن قدامه، از عمربن حُصین نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ بدر پرچم قبیلهٔ اوس در دست سعدبن معاذ بوده است، و سعد همراه پیامبر(ص) در جنگ اُحد شرکت کرد و هنگامی که مردم گریختند پایداری کرد. همچنین در جنگ خندق شرکت کرد.

فضل بن دُکین از اسماعیل بن مُسلم عبدی، از قول ابومتوکل[2] نقل می‌کند * پیامبر(ص) از تب سخن گفت و فرمود: هرکس گرفتار تب باشد همان بهرهٔ او از آتش جهنم خواهد بود. سعد بن معاذ از خداوند مسألت کرد و تا هنگام مرگ همواره تب داشت.

یزیدبن هارون از محمد بن عمرو بن علقمه، از پدرش، از پدربزرگش، از قول عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ خندق از خانه بیرون آمدم و از پی مردم روان شدم، ناگاه پشت سر خود صدای تکان‌خوردن زمین را شنیدم، برگشتم و سعدبن معاذ را دیدم که برادرزاده‌اش حارث پسر اوس همراهش بود و سپر او را با خود حمل می‌کرد. به‌زمین نشستم، سعد در حالی که این رجز را می‌خواند:

«اندکی درنگ کن تا جنگ برافروخته شود که چون اجل فرا رسد مرگ چه نیکوست.[3]» از آن‌جا گذشت.

---

۱. شرح حال این بزرگوار در همین بخش طبقات به تفصیل خواهد آمد، نخستین مرد مدینه است که مسلمان شد. او پیش از جنگ بدر وفات کرده است.

۲. ابومتوکل را نشناختم، در اسدالغابه و میزان‌الاعتدال و الکنی والالقاب و اعلام زرکلی نیامده است ــ م.

۳. لبّثْ قلیلا یدرکْ الهیجا حَمَلْ ما احسن الموت اذا حان الاجل

عایشه می‌گوید: زرهی بر تن سعد بود که دست و پایش را نپوشانده بود و سعد از اشخاص تنومند و کشیده‌قامت بود و من بر او ترسیدم. آن‌گاه برخاستم و وارد نخلستانی شدم، دیدم تنی چند از مسلمانان از جمله عمربن خطاب آن‌جایند. مردی هم بر چهرهٔ خود مغفر انداخته بود. عایشه می‌گوید، عمر به من گفت: چه چیزی تو را این‌جا آورده است، به خدا سوگند که جسوری، اگر گرفتاری و بلایی پیش آید در امان نخواهی بود و همواره مرا سرزنش کرد آن‌چنان که آرزو کردم ای کاش همان‌دم زمین دهان می‌گشود و مرا فرو می‌برد. در این هنگام آن مرد مغفر از روی خود برداشت، ناگاه دیدم طلحةبن عبیدالله است. او به عمر گفت: امروز از چه حرف می‌زنی، چه گرفتاری و بلایی خواهد بود هرچه هم پیش آید مگر در راه خدا نیست؟ عایشه می‌گوید: مردی از مشرکان قریش به‌نام ابن‌العَرِقَه تیری به سعدبن معاذ زد و گفت: بگیر که من ابن‌عرقه‌ام. تیر به رگ دست سعد اصابت کرد و سعد همان دم خدا را فراخواند و عرضه داشت: پروردگارا تا سینهٔ مرا از بنی‌قریظه تسکین ندهی مرا زنده نگه‌دار. بنی‌قریظه در دورهٔ جاهلی دوستان و همپیمانان سعد بودند. عایشه می‌گوید: زخم او سربه‌هم آورد و خونریزی آن بند آمد و خداوند متعال طوفان را بر مشرکان برانگیخت و برای مؤمنان جنگ را کفایت فرمود که خداوند با قوت و عزت است، و ابوسفیان و همراهانش به مکه برگشتند و عُیَیْنَه و همراهانش به نجد بازگشتند. بنی‌قریظه هم به حصارهای خویش پناهنده شدند.

پیامبر(ص) به مدینه برگشت و دستور فرمود در مسجد خیمه‌ای برای سعدبن معاذ زدند. عایشه گوید: در این هنگام جبرئیل درحالی که دندانهایش هنوز غبارآلوده بود به حضور رسول خدا آمد و گفت: آیا سلاح را بر زمین گذاشتی؟ و حال آنکه به خدا سوگند فرشتگان هنوز سلاح را بر زمین نگذاشته‌اند. به‌سوی بنی‌قُریظه برو و با ایشان جنگ کن. گوید: رسول خدا(ص) جامه جنگ پوشید و فرمان حرکت داد، و رسول خدا از کنار مردم بنی‌غَنْم که همسایگان مسجد بودند گذشت و پرسید هم‌اکنون چه کسی از کنار شما گذشت؟ گفتند: دحیه کلبی عبور کرد زیرا ریش و سیمای دحیه کلبی شبیه جبریل بود.

عایشه گوید: پیامبر(ص) بیست و پنج شبانروز بنی‌قریظه را محاصره کرد و چون محاصره برایشان سخت و گرفتاری آنان بسیار شد به آنان گفته شد تسلیم فرمان رسول خدا شوند. آنان با ابولبابة بن عبدالمنذر مشورت کردند. به ایشان گفت: تسلیم فرمان رسول

خداشدن، اعدام و گردن‌زدن خواهد بود.[۱] گفتند: تسلیم فرمان سَعدبن معاذ خواهیم شد. پیامبر(ص) پذیرفت و فرمود: تسلیم حکم سعد شوند و چنان کردند.

رسول خدا(ص) کسی را فرستاد تا سعد را بیاورند و او را درحالی که سوار بر خری بود که بر آن جلی انباشته از لیف خرما انداخته بودند آوردند، قوم سعد او را احاطه کرده و می‌گفتند: ای اباعمرو مواظب باش ایشان دوستان وهمپیمانان تو هستند و خود می‌دانی که مردمی یاری‌دهنده‌اند که درمانده شده‌اند و کاری از ایشان ساخته نیست. همین‌که سعد نزدیک خانه‌های ایشان رسید به قوم خود نگریست و گفت: وقت آن رسیده است که در راه خدا از سرزنش سرزنش‌کنندگان بیمی نداشته باشم.

ابن سعد می‌گوید، همین‌که رسول خدا(ص) او را از دور دیدند فرمودند: برخیزید و سرور خود را پیاده کنید و فرود آوریدش. عمر گفت: سرور ما خداست.[۲] فرمود: فرود آوریدش، و چون او را فرود آوردند به او فرمود: در بارهٔ ایشان حکم کن. گفت: فرمان می‌دهم که جنگجویان ایشان کشته و زنان و کودکانشان اسیر و اموال ایشان تقسیم شود. پیامبر فرمود: به‌درستی حکم خدا و رسولش را در مورد ایشان صادر کردی.

عایشه گوید، آن‌گاه سعد بن معاذ دعا کرد و گفت: پروردگارا اگر از جنگ قریش با رسول خدا چیزی باقی مانده است مرا برای آن باقی بدار و اگر جنگ میان ایشان و پیامبرت را پایان بخشیده‌ای جانم بستان و مرا پیش خود بر. گوید: محل زخم او با آنکه خوب شده و فقط نشانی از آن باقی مانده بود ناگاه سرگشود و او را به خیمه‌اش برگرداندند. رسول خدا(ص) و ابوبکر و عمر پیش او رفتند. عایشه می‌گوید: سوگند به‌کسی که جان محمد(ص) در دست اوست من گریهٔ ابوبکر را از گریهٔ عمر تشخیص می‌دهم، در حالی که در حجرهٔ خود هستم و آنان همان‌طور که خداوند فرموده است میان خود مهربان بودند. گوید، به عایشه گفتم: رسول خدا(ص) چه می‌کرد؟ گفت: از چشم ایشان اشک جاری نمی‌شد ولی هرگاه اندوهگین می‌شد ریش خود را در دست می‌گرفت.[۳]

---

۱. برای اطلاع بیشتر. رک: ترجمهٔ، مغازی، ج ۲، ۴۰۰-۳۷۵ ـم.

۲. ملاحظه می‌کنید که چگونه عُمر نمی‌توانسته است عنایت حضرت ختمی‌مرتبت را نسبت به مردی چون سعدبن معاذ تحمل کند. آیا کسی که واقعاً مؤمن باشد به خود اجازه چنین اعتراضی به مقام مقدس نبوی می‌دهد؟! ـم.

۳. برای اطلاع از رقت قلب پاک رسول خدا و گریهٔ آن حضرت رک: طبقات، ج ۲، ص ۸۶ که می‌فرمود: دل اندوهگین و چشم گریان است ولی سخنی که ناسپاسی باشد نمی‌گویم ـم.

یزیدبن هارون از قول محمدبن عمرو، از عاصم‌بن عمر بن قتاده نقل می‌کرد * رسول خدا خوابید و چون بیدار شد جبریل یا فرشتهٔ دیگری به حضور آمد و گفت: دیشب چه کسی از امت تو درگذشته است که اهل آسمان از عروج روح او به یکدیگر مژده می‌دهند؟ فرمود: نمی‌دانم، ولی دیشب سعد بدحال بود. سپس فرمود: سعد در چه حال است؟ گفتند: ای رسول خدا درگذشت. قوم سعد آمدند و پیکرش را به محلهٔ خود بردند. گوید، چون رسول خدا نماز صبح راگزارد همراه مردم بیرون آمد و چنان تند حرکت می‌فرمود که مردم به ستوه آمدند آن‌چنان که کفشهای آنان از پایشان بیرون می‌آمد و رداهای ایشان فرو می‌افتاد، مردی گفت: ای رسول خدا مردم را به ستوه آوردید. فرمود: ترسیدم فرشتگان بر تجهیز او بر ما پیشی گیرند، همان‌گونه که در مورد حنظله بر ما پیشی گرفتند.

معن بن عیسی از عبدالرحمن بن زید، از زید بن اسلم، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * در یکی از جنگها سعدبن معاذ را دیدند درحالی که زره را بر دوش خود نهاده بود و چنین می‌گفت: «چون اجل فرا رسد از مرگ بیمی نیست».

وکیع بن جراح از اسرائیل، از ابواسحاق، از ابومیسرة نقل می‌کند که می‌گفته است * تیری به رگ دست سعدبن معاذ خورد و خون بند نمی‌آمد تا آنکه پیامبر(ص) آمد و ساعد او را گرفت و خون به بازوی او دوید و بند آمد. سعد می‌گفت: خدایا جان مرا مگیر تا سینه‌ام را از بنی‌قریظه شاد کنی. آنان تسلیم حکم او شدند و پیامبر فرمود: دربارهٔ آنان حکم کن. عرض کرد: ای رسول خدا بیم دارم که دربارهٔ آنان نتوانم به حکم خدا حکم کنم. فرمود: حکم کن. گفت: جنگجویان ایشان کشته و زنان و کودکانشان اسیر شوند. رسول خدا فرمود: در بارهٔ آنان به حکم خدا حکم کردی، آن‌گاه خونریزی زخم او دوباره شروع شد و بند نیامد تا درگذشت. خدای از او خشنود باد.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از عامِرْ، از عبدالله بن یزید انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ بنی‌قریظه رسول خدا(ص) فرمود: سرور خود را فراخوانید تا دربارهٔ بردگانش حکم کنید و منظور ایشان سعدبن معاذ بود. چون آمد رسول خدا فرمود: حکم کن. فرمود: می‌ترسم نتوانم دربارهٔ آنان حکم خدا را صادر کنم. فرمود: حکم کن. و چون حکم کرد، فرمود: همان حکم خدا و رسولش راکردی.

عفان بن مسلم و یحیی بن عباد و هشام پدر ولید طیالسی همگان از شعبه، از سعدبن ابراهیم نقل می‌کنند که می‌گفته است از ابوامامه پسر سهل بن حُنَیْف شنیدم از قول ابوسعید

خدری نقل می‌کرد که چون بنی‌قریظه تسلیم فرمان سعدبن معاذ شدند، رسول خدا(ص) پی او فرستاد و او در حالی که سوار بر خری بود آمد و چون نزدیک شد پیامبر خطاب به مردم فرمود: برای سرور خود یا نیکوتر خود برپاخیزید، و فرمود: ای سعد این گروه تسلیم فرمان تو شده‌اند. گفت: من حکم می‌کنم جنگجویان ایشان کشته شوند و زن و فرزندانشان اسیر شوند. فرمود: میان ایشان به حکم فرشته حکم کردی. عفان گفته است، فرمود: به حکم پادشاه حکم کردی [منظور خداوند است] و یحیی و ابوالولید گویند فرشته و سخن عفان صحیح‌تر است.

یحیی‌بن عباد و سلیمان بن حرب از قول حمادبن سَلَمة، از محمدبن زیاد، از قول عبدالرحمن بن عمروبن سعد بن معاذ نقل می‌کنند * بنی‌قریظه تسلیم فرمان رسول خدا(ص) شدند. حضرت کسی پی سعدبن معاذ فرستاد و او را که از زخم رگ دست خود که در خندق تیر خورده بود دچار خونریزی بود، سوار بر خری آوردند. آمد و کنار رسول خدا(ص) نشست. پیامبر فرمود: رأی خود را در بارهٔ این گروه بگو. عرض کرد: می‌دانم که خداوند در مورد ایشان به شما دستوری فرموده است که همان را عمل خواهی فرمود. رسول خدا گفت: این درست، ولی رأی خود را بگو. گفت: اگر من عهده‌دار کار ایشان بودم جنگجویان آنها را می‌کشتم و زن و فرزندانشان را به اسیری می‌گرفتم و اموالشان را تقسیم می‌کردم. رسول خدا فرمود: سوگند به کسی که جان من در دست اوست به همان چیزی اشاره کردی که خداوند دستورم فرموده بود.

عبدالله بن نُمَیْر از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * سعدبن معاذ در جنگ خندق زخمی شد، مردی از قریش به‌نام حبان‌بن عرقه تیری به رگ دست او زد. پیامبر(ص) دستور فرمود برای او در مسجد خیمه‌ای زدند تا بتواند از نزدیک او را عیادت فرماید و چون رسول خدا از کنار خندق برگشت و سلاح بر زمین نهاد و غسل فرمود، جبرئیل در حالی که گرد و خاک از سر خود می‌زدود به حضور آمد و گفت: سلاح بر زمین نهاده‌ای در حالی که به خدا سوگند ما هنوز سلاح را بر زمین ننهاده‌ایم، به جنگ ایشان برو. پیامبر پرسید به کجا؟ جبرئیل به بنی‌قریظه اشاره کرد و رسول خدا به آن جا رفت.

عبدالله بن نمیر می‌گوید هشام بن عروه، از قول پدرش نقل می‌کرد که * ایشان تسلیم فرمان رسول خدا شدند و پیامبر صدور حکم را به سعدبن معاذ تفویض فرمود. گفت: چنین حکم می‌کنم که جنگجویان کشته و زن و فرزندشان اسیر شوند و اموالشان تقسیم شود.

عبدالله بن نمیر از قول هشام، از پدرش عروه نقل می‌کند * پیامبر(ص) به سعد فرموده‌اند: همانا به حکم و دستور خداوند حکم کردی.

خالد بن مخلد بَجَلِیْ از محمدبن صالح تمّار (خرمافروش)، از سعدبن ابراهیم بن عبدالرحمن، از عامربن سعد، از قول پدرش سعدبن ابی‌وقاص نقل می‌کند * چون سعدبن معاذ در بارهٔ بنی‌قریظه چنان حکم داد که مردان بالغ ایشان کشته و زن و فرزندشان اسیر و اموالشان تقسیم شود، رسول خدا(ص) فرمود: سعد همان حکمی را صادر کرد که خداوند متعادل از فراز هفت آسمان بر آن حکم فرمود.

عبدالله بن نمیر با همان اسناد از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * اطراف زخم سعدبن معاذ گوشت تازه برآورده بود و روی به بهبود داشت. سعد دعا کرد و گفت: پروردگارا تو می‌دانی که جنگ با هیچ‌کس به اندازهٔ جنگ با آنانی که رسول تو را تکذیب و او را از مکه بیرون کردند در نظر من خوشتر نیست، پرودگارا چنین تصور می‌کنم که تو جنگ میان ما و ایشان را تمام فرمودی، اکنون اگر از جنگ میان ما و قریش چیزی باقی مانده است مرا باقی بدار تا در راه تو با ایشان جنگ کنم و اگر تمام شده است، این غده را بگشای و مرگ مرا در آن قرار ده. عایشه گوید: همان شب زخم او دهان گشود و همراهان او متوجه نشدند. گروه دیگری از بنی‌غفار که در مسجد بودند ناگاه متوجه شدند که خونی بر زمین روان است، به ساکنان خیمهٔ سعد گفتند: این خون چیست که از خیمهٔ شما جاری است؟ و معلوم شد زخم سعد سرباز کرده و چندان خون رفته که او مرده است.

واقدی از معاذ بن محمد، از عطاء بن ابی‌مسلم، از عکرمة، از ابن‌عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * چون زخم دست سعد گشوده و خون راه افتاد رسول خدا(ص) خود را به او رساند و او را در آغوش گرفت و خون بر روی و ریش پیامبر(ص) می‌پاشید و هرکس می‌خواست رسول خدا را از آن دور بدارد نمی‌توانست و پیامبر خود را به سعد نزدیک‌تر می‌فرمود تا سعد درگذشت.

یزیدبن هارون از اسماعیل بن ابی‌خالد، از قول مردی از انصار نقل می‌کند * چون سعدبن معاذ حکم خود را در بارهٔ بنی‌قریظه صادر کرد و برگشت زخمش دهان باز کرد و خونریزی آن شروع شد. چون این خبر به پیامبر(ص) رسید پیش او آمدند و سرش را بر دامن خود نهادند، پارچه‌ای سپید روی سعد کشیده بودند که اگر آن را بر چهره‌اش می‌کشیدند پاهایش بیرون می‌ماند و سعد مردی تنومند و کشیده‌قامت و سپیدچهره بود.

پیامبر(ص) عرض کرد: پروردگارا سعد در راه تو جهاد و پیامبرت را تصدیق کرد و آنچه برعهده داشت انجام داد. خدایا روح او را به بهترین صورتی که روحی را می‌پذیری بپذیر، چون سعد سخن رسول خدا(ص) را شنید چشم گشود و گفت: ای رسول خدا سلام بر تو باد، همانا گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی.

خویشاوندان سعد چون دیدند رسول خدا(ص) سر او را بر دامن گرفته است ترسیدند و به پیامبر(ص) گفته شد که ایشان از این کار ترسیده‌اند، فرمود: آری به شمار شما فرشتگان خدا در آن خانه حضور داشتند تا شاهد مرگ سعد باشند. گوید. مادر سعد می‌گریست و این چنین می‌گفت:

«ای سعد وای بر مادر تو، دلاور دوراندیش و کوشای من[1]» به او گفتند: آیا شعر می‌گویی؟ رسول خدا(ص) فرمود: آزادش بگذارید که شاعران دیگر از او دروغگوترند.

فضل بن دکین از عبدالرحمن بن سلیمان بن غسیل، از عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید نقل می‌کند * چون در جنگ خندق سعدبن معاذ زخمی و سنگین شد، او را پیش زنی به‌نام رُفیدة که زخمیها را پرستاری و مداوا می‌کرد بردند و هرگاه پیامبر(ص) صبح و شب از آنجا عبور می‌کرد به سعد می‌فرمود: چگونه‌ای؟ و او حال خود را به پیامبر می‌گفت. شبی که او را به محلهٔ بنی‌قریظه برده بودند سنگین شد و افراد قبیلهٔ بنی عبدالاشهل او را به محله و خانه‌های خویش بردند و چون پیامبر(ص) برای احوالپرسی او آمد، گفتند او را برده‌اند. رسول خدا بیرون آمد و ما هم بیرون آمدیم پیامبر چنان تند حرکت می‌فرمود که بند کفشهای ما پاره می‌شد و رداهای ما از دوشمان می‌افتاد. برخی از اصحاب شکایت کردند و گفتند: ای رسول خدا با این تند راه‌رفتن ما را به زحمت انداختید. فرمود: می‌ترسم فرشتگان بر ما سبقت گیرند و او را غسل دهند، همچنان که نسبت به حنظله این کار را کردند. رسول خدا(ص) هنگامی به خانهٔ سعد رسید که مشغول غسل‌دادن او بودند و مادرش بر او می‌گریست و همان مرثیه را می‌خواند. پیامبر(ص) فرمود: هر زن نوحه‌گری دروغ می‌گوید غیر از مادر سعد. آن‌گاه جسد را از خانه بیرون آوردند. کسی از ایشان یا گروهی از ایشان گفتند: ای رسول خدا پیکری سبک‌تر از پیکر سعد حمل نکرده‌ایم. فرمود: چرا برای شما سبک نباشد که این فرشتگان‌اند که جسدش را حمل می‌کنند و گروهی بسیار از فرشتگان را

۱. ویل امک سعداً حزامة و جدّا

نام برد که حفظ نکردم و فرمود: اینها شما را در بردن جسد سعد یاری می‌دهند.

واقدی از سلیمان بن داود بن حصین، از پدرش، از ابوسفیان، از سلمة بن اسلم بن حُریس نقل می‌کند که می‌گفته است * بر در خانهٔ سعد ایستاده و منتظر بودیم تا پس از ورود پیامبر(ص) به خانهٔ سعد، ما هم وارد شویم. هیچ‌کس در خانه نبود و جسد سعد را در پارچه‌ای پیچیده بودند. دیدم رسول خدا آهسته گام برمی‌دارد و چون آن حضرت را دیدم ایستادم و به من اشاره فرمود بایستم، من عقب‌عقب رفتم. پیامبر(ص) ساعتی نشست و بیرون آمد. گفتم: ای رسول خدا با آنکه هیچ‌کس را در خانهٔ سعد ندیدم چرا آن‌چنان آهسته و به‌زحمت حرکت می‌فرمودی؟ فرمود: جایی برای نشستن من نبود تا آنکه فرشته‌ای یکی از بالهای خود را جمع کرد و من توانستم بنشینم؛ و رسول خدا سه‌بار فرمود: ای اباعمرو بر تو گوارا باد.

واقدی از محمد بن صالح، از سعد بن ابراهیم، از عامر بن سعد، از قول پدرش نقل می‌کند * چون پیامبر(ص) بر در خانهٔ سعد رسید مادر سعد می‌گریست و می‌گفت:

«وای بر مادر سعد از مرگ سعد، مردی که همه چابکی و کوشش بود[1]»

عمربن خطاب گفت: ای مادر سعد آرام بگیر نام او را بر زبان میاور. پیامبر(ص) فرمود: ای عمر تو ساکت باش. هر زن گریه‌کننده دروغ می‌گوید مگر مادر سعد که آنچه می‌گوید درست است و دروغ نیست.

هشام طیالسی از لیث بن سعد، از ابوالزبیر، از جابر نقل می‌کند * چون در جنگ احزاب به سعدبن معاذ تیر خورد و رگ دستش را بریدند پیامبر(ص) محل زخم سعد را داغ کرد، ولی دست او متورم شده بود و همچنان خونریزی داشت و پیامبر برای بار دوم آن را داغ کرد.

عفان بن مسلم و کثیربن هشام هم از حمادبن سلمه، از ابوزبیر نقل می‌کنند * پیامبر(ص) محل زخم سعدبن معاذ را داغ کرد.

سلیمان طیالسی از شعبه، از سماک، از قول عبدالله بن شداد نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگام جان‌دادن سعدبن معاذ پیامبر(ص) بر بالین او آمد و فرمود: خداوند به تو پاداش نیک عنایت فرماید که سرور قوم بودی و آنچه را به خدای وعده داده بودی به

۱. ویل ام سعد سعدا جلادة وجدا

خوبی برآوردی و همانا خداوند آنچه را به تو وعده فرموده است برخواهد آورد.

یزید بن هارون از محمدبن عمرو، از سعد بن ابراهیم نقل می‌کند * چون جنازهٔ سعد را بیرون آوردند گروهی از منافقان گفتند چقدر جنازه‌اش سبک است. پیامبر(ص) فرمود: هفتادهزار فرشته برای تشییع جنازه و تابوت سعد به زمین آمده‌اند که تاکنون نیامده بودند. گوید: هنگامی که پیکر سعد را می‌شستند رسول خدا(ص) حاضر بود. ناگاه زانوی خود را جمع‌تر فرمود و گفت: فرشته‌ای آمد که برای او جای نشستن نبود خواستم برای او جا باز شود. گوید، مادر سعد می‌گریست و چنین نوحه‌خوانی می‌کرد:

«وای بر مادر سعد از مرگ سعد سراسر نیکی و برتری بود چه نعمت و مجدی داشت پیشوایی بود که در مقابل گرفتاریها همچون سد ایستاده بود.[1]» پیامبر فرمود: همهٔ زنانی که بر مردگان می‌گریند دروغ می‌گویند مگر مادر سعد.

وَهْب بن جریر از قول پدرش، از حسن بصری نقل می‌کند که می‌گفته است * سعدبن معاذ مردی تنومند و استوار بود و چون مرد منافقانی که پشت سر جنازه‌اش حرکت می‌کردند می‌گفتند: تا امروز جنازهٔ مردی را به این سبکی ندیده‌ایم، می‌دانید برای چه این چنین است؟ به سبب حکمی است که در بارهٔ بنی‌قریظه صادر کرد؛ و چون این سخن را به پیامبر گفتند، فرمود: سوگند به کسی که جان من در دست اوست همانا تابوت سعد را فرشتگان حمل می‌کردند.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عُمر، از نافع نقل می‌کند که می‌گفته است * به من خبر رسیده است که هفتاد هزار فرشته که تا آن روز به زمین نیامده بودند جنازهٔ سعد بن معاذ را تشییع کردند، و در عین حال پیامبر فرمود: فشار قبر دوست شما را عذاب داد و سپس این عذاب و فشار گور از او برداشته شد.

اسماعیل بن ابی‌مسعود از عبدالله بن ادریس، از عبیدالله بن عُمر، از نافع، از ابن عُمر نقل می‌کند که * پیامبر فرموده است: با آنکه سعد بن معاذ چنان بندهٔ شایسته‌ای بود که عرش برای او به جنبش آمد و درهای آسمان برای او گشوده شد و هفتاد هزار فرشته که تا آن روز به زمین نیامده بودند در تشییع جنازه‌اش حاضر شدند، همانا قبر او را سخت فشار داد و سپس این عذاب از او برداشته شد.

---

۱. ویل ام سعد سعدا — براعة و نجدا
بعد ایاد یا له و مجدا — مُقدما سدّبه سدّا

شبابة بن سَوّار از ابومعشر، ازسعید مقبری نقل می‌کند * چون رسول خدا(ص) جنازهٔ سعدبن معاذ را دفن کرد، فرمود: اگر ممکن بود کسی از فشار قبر نجات یابد همانا سعد نجات پیدا می‌کرد و حال آنکه فشاری به سعد داد که دنده‌های او را جابه‌جا کرد.

کثیربن هشام[1] از جعفر بن برقان نقل می‌کند که می‌گفته است برای من نقل کرده‌اند که * پیامبر(ص) کنار گور سعد ایستاده بود و فرمود: همانا گور سعد را چنان بفشرد و پنجه بر او افکند که اگر ممکن بود کسی با عملی از آن نجات پیدا کند همانا سعد بن معاذ از آن رهایی می‌یافت.

عفان بن مسلم و عارم بن فضل از قول حماد بن زید، از میمون، از ابراهیم نخعی نقل می‌کردند * پیامبر(ص) شخصاً روی گور سعد پارچه‌ای گسترد و یا آنکه در حضور ایشان روی گور پارچه‌ای گستردند.

محمد بن عُمر واقدی از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابی‌بکر، از یحیی‌بن عبدالله، از عَمْرة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * خودم پیامبر(ص) را دیدم که پیشاپیش جنازهٔ سعد حرکت می‌فرمود.

واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی‌حبیبة، از قول پیرمردان قبیلهٔ بنی‌عبدالاشهل نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند * رسول خدا(ص) گوشهٔ تابوت سعد بن معاذ را از داخل خانه تا کوچه بر دوش گرفت. واقدی می‌گوید: طول حیاط خانهٔ سعد سی‌متر بوده است.

واقدی از سعید بن محمد، از رُبَیْح بن عبدالرحمن بن ابوسعید خدری، از قول پدرش نقل می‌کند که ابوسعید خدری می‌گفته است * من از کسانی بودم که گور سعد بن معاذ را در بقیع حفر کردیم، هر مقدار خاک که از محل گورش می‌کندیم بوی مشک از آن برمی‌آمد تا آنکه به لحد رسیدیم.

رُبَیْح از محمد بن منکدر، از محمد بن شرحبیل بن حسنه نقل می‌کند * روز دفن سعد بن معاذ کسی یک مشت از خاک گور او برداشت و با خود برد، بعد که آن راگشود دید همه‌اش مُشک معطر است. یزید بن هارون هم همین‌گونه روایتی از محمد بن شرحبیل آورده است.

در دنبالهٔ سخن ابوسعید خدری چنین است که می‌گوید: همین‌که از کندن گور فارغ

---

۱. جعفر بن برقان، از محدثان ثقه و دوست میمون بن مهران و مورد اعتماد است. رک: ذهبی، میزان‌الاعتدال، چاپ مصر، ۱۹۶۳، ذیل شمارهٔ ۱۴۹۰ ـم.

شدیم و خشت خام و آب فراهم ساختیم پیامبر(ص) جلو آمد. گور را کنار خانهٔ امروز عقیل کنده بودیم. پیامبر جنازهٔ سعد را کنار گور نهاد و بر آن نماز گزارد و مردم چندان آمده بودند که تمام بقیع آکنده بود.

واقدی از ابراهیم بن حصین بن عبدالرحمن، از داود بن حصین، از عبدالرحمن بن جابر، از پدرش نقل می‌کند * چهارتن وارد گور سعد بن معاذ شدند که حارث بن اوس بن معاذ و اُسید بن حضیر و ابونائله سلکان بن سلامه و سلمة بن سلامة بن وقش بودند و رسول خدا(ص) کنار گور برپا ایستاده بود. چون جسد سعد را در گور نهادند، چهرهٔ رسول خدا درهم شد و سه‌بار سبحان‌الله گفت و همهٔ مردم سبحان‌الله گفتند، چندان که بقیع به لرزه درآمد. سپس پیامبر(ص) سه‌بار تکبیر گفت و اصحاب چنان تکبیر گفتند که بقیع لرزید و چون از رسول خدا در این باره پرسیدند فرمود: قبر چنان بر صاحب آن تنگ شد و چنان فشاری بر او آورد که اندازه نداشت و اگر کسی از آن رهایی می‌یافت همانا سعد از آن رهایی یافته بود، و سپس خداوند متعال فشار را از او برداشت.

واقدی می‌گوید کس دیگری غیر از ابراهیم بن حصین برای من نقل کرد که * جنازهٔ سعد بن معاذ را حارث بن اوس (برادرزاده‌اش) و اُسید بن حضیر غسل دادند و سلمة بن سلامة آب می‌ریخت و پیامبر(ص) هم حاضر بودند. نخست او را با آب خالص و سپس با آب سدر و بعد با آب کافور غسل دادند و در سه پارچهٔ صحاری کفن کردند و کفن را خوب بر او پیچیدند. آن‌گاه تابوتی را که مخصوص حمل مردگان و در محلهٔ نُبَیْط بود آوردند و جسد را بر آن نهادند و چون آن را بلند کردند، پیامبر(ص) را دیدند که گوشه‌ای از تابوت را حمل می‌فرماید و همچنان از خانه تا بیرون بر دوش آن حضرت بود.

واقدی از ابراهیم بن حصین وابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة از مسوربن رفاعه قرظی نقل می‌کند که می‌گفته است * چون سعد را در گور نهادند مادرش آمد بر او بنگرد، مردم خواستند او را برگردانند، پیامبر فرمود: آزادش بگذارید. او آمد و پیش از آنکه روی جسد را بپوشانند و خاک بر لحد بریزند به پیکر فرزند نظر انداخت و گفت: تو را قربانی راه خدا حساب می‌کنم و پیامبر(ص) همان کنار گور او را تسلیت دادند. سپس پیامبر(ص) گوشه‌ای نشست و مسلمانان شروع به ریختن خاک و صاف‌کردن روی گور کردند و بر آن آب پاشیدند و در این هنگام پیامبر(ص) آمد و کنار گور ایستاد و برای او دعا فرمود و برگشت.

خالد بن مخلد بجلی و ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُوَیس هردو از محمدبن موسی بن

ابی‌عبدالله، از معاذ بن رفاعة بن رافع زرقی نقل می‌کردند * سعد بن معاذ کنار پایهٔ خانهٔ عقیل‌بن ابی‌طالب دفن شده است.

یزید بن هارون از محمدبن عمرو، از پدرش، از پدربزرگش، از قول عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * پس از وفات رسول خدا(ص) و دو دوست آن حضرت [ابوبکر و عمر] یا یکی از آن دو هیچ مصیبتی سخت‌تر از مرگ سعدبن معاذ برای مردم نبود.

واقدی از عتبة بن جبیره، از حصین[1] بن عبدالرحمن بن عمرو بن سعد بن معاذ نقل می‌کند که می‌گفته است * سعد بن معاذ مردی سپیدپوست وکشیده‌قامت و زیبا و خوش‌چهره و مخصوصاً چشمان سیاه درشت و ریش بسیار زیبایی داشت، و به سال پنجم هجرت در جنگ خندق تیر خورد و بر اثر همان زخم درگذشت و هنگام مرگ سی‌وهفت‌ساله بود. رسول خدا(ص) بر او نماز گزارد، و او در بقیع دفن شد.

محمدبن فضیل بن غزوان از عطاء بن سائب، از مجاهد، از ابن عُمر نقل می‌کند که می‌گفته است * تابوت سعد بن معاذ از شدت محبت الهی برای دیدار سعد به لرزه درآمد و چوبهای آن از هم گشاده شد. گوید: پیامبر(ص) داخل گور سعد شد و مدتی درنگ فرمود و چون بیرون آمد گفتند: ای رسول خدا چه چیزی موجب درنگ شما شد؟ فرمود: گور او را فشاری سخت داد. از خداوند مسألت کردم که آن عذاب را از او بردارد.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ابوسفیان، از جابر نقل می‌کند * پیامبر(ص) فرموده است: عرش خداوند در مرگ سعد به اهتزاز درآمد. ابواسامه حمادبن اسمه و محمد بن عبدالله انصاری و روح بن عباده و هوذة بن خلیفه هم همگی از ابوسعید خدری روایت فوق را آورده‌اند.

یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از پدرش، از پدربزرگش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * از سفر حج یا عمره‌ای برگشتیم در ذی‌الحلیفه به استقبال ما آمدند. پسربچه‌های انصار با خویشاوندان خود ملاقات می‌کردند وگروهی از ایشان اُسید بن حضیر را دیدند و خبر مرگ همسرش را به او دادند. او چهرهٔ خود را پوشاند و شروع به گریستن کرد. من به او گفتم: خدایت بیامرزد، تو از اصحاب پیامبری و دارای سابقه و از مسلمانان قدیمی هستی، چرا برای مرگ زنی چنین گریه می‌کنی؟ گوید، اُسید چهرهٔ خود را گشود و

۱. از طبقهٔ تابعان است از ابن عباس و انس روایت نقل کرده است، ابن اسحاق و حجاج بن ارطاة از او روایت نقل کرده‌اند و مورد اعتماد بوده است. رک: ذهبی میزان‌الاعتدال، ج ۱، چاپ مصر، ص ۵۵۳ ــ م.

گفت: راست گفتی به جان خودم شایسته نیست پس از مرگ سعد بن معاذ برای هیچ‌کس گریه کنم، آن هم باگفتار رسول خدا(ص) در بارهٔ سعد. عایشه می‌گوید: به او گفتم پیامبر در بارهٔ سعد چه فرمود؟ او همچنان که میان من و رسول خدا(ص) راه می‌رفت گفت: پیامبر فرمود «عرش خداوند در مرگ سعد بن معاذ به اهتزاز درآمد».

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی‌خالد، از اسحاق بن راشد، از قول بانویی از انصار به‌نام اسماء دختر یزید بن سکن نقل می‌کند * پیامبر(ص) به مادر سعد بن معاذ فرمود: آیا اشک چشم تو خشک نمی‌شود و اندوهت از میان نمی‌رود، با آنکه پسرت نخستین کس است که خداوند بر او لبخند زده و عرش برای او به اهتزاز آمده است.

یزید بن هارون از سلیمان تیمی، از حسن بصری نقل می‌کند * پیامبر(ص) فرمود: عرش خداوند رحمان برای شادی روح سعد بن معاذ به اهتزاز درآمد. گوید: کلمات «برای شادی» تفسیری است که خود حسن بصری کرده است.

عبیدالله بن موسی هم از اسرائیل، از ابواسحاق، از قول مردی، از حُذَیفَة نقل می‌کند * رسول خدا(ص) پس از مرگ سعد بن معاذ فرمود: عرش برای روح سعد به اهتزاز درآمد.

حفص بن عُمر حوضی و عبدالعزیز بن عبدالله اُوَیسی که هردو از بنی‌عامرند از یوسف بن ماجشون، از پدرش، از عاصم بن عمر بن قتاده از قول مادر بزرگش رُمیثة[1] نقل می‌کند که می‌گفته است * روز مرگ سعد بن معاذ چنان به پیامبر(ص) نزدیک بودم که اگر می‌خواستم می‌توانستم مهر نبوت را بر دوش آن حضرت ببوسم و شنیدم می‌فرمود: عرش خداوند رحمان برای سعد بن معاذ به اهتزاز درآمد.

کثیر بن هشام هم از جعفربن بُرقان، از یزید بن اَصَمّ نقل می‌کند * چون سعد بن معاذ درگذشت و جنازه‌اش را می‌بردند پیامبر فرمود: عرش برای جنازهٔ سعد به اهتزاز درآمد.

وکیع بن جراح از سفیان، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کند * برای پیامبر پارچهٔ حریری آوردند. یاران رسول خدا از نرمی آن پارچه تعجب کرده بودند و پیامبر فرمود: همانا دستمالهای سعدبن معاذ در بهشت از این نرم‌تر است.

عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین از اسرائیل، از ابواسحاق، از براء نقل می‌کردند * پارچهٔ ابریشمی به رسول خدا اهداء شد. ما شروع به دست‌کشیدن بر آن کردیم و از نرمی

---

۱. دختر عمرو بن هاشم بن مطلب بن عبدمناف است. برای اطلاع بیشتر رک: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۵، ص ۴۰۹ ــم.

آن شگفت‌زده بودیم. فرمود: آیا از این خوشتان آمد؟ گفتیم: آری. فرمود: همانا دستمالهای سعدبن معاذ در بهشت از این بهتر یا نرم‌تر است.

یزید بن هارون از محمدبن عمرو، از قول واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ نقل می‌کند که می‌گفته است * پیش انس بن مالک رفتم. گوید، واقد از بلندقامت‌ترین و تنومندترین مردان بود. واقد می‌گوید، انس به من گفت: تو کیستی؟ گفتم: واقد پسر عمرو پسر سعدبن معاذ.[1] گفت: بسیار شبیه سعدی و فراوان گریست، و گفت: خداوند سعد را رحمت کناد که از بلندقامت‌ترین و تنومندترین مردمان بود. سپس گفت: پیامبر(ص) لشکری به سوی اُکَیْدِرْ فرستاد. او جبه‌ای دیبا که زربفت بود به حضور پیامبر فرستاد. رسول خدا آن را پوشید، مردم به آن جبه نگاه می‌کردند و به آن دست می‌کشیدند. پیامبر فرمود: آیا از این جبه خوشتان آمد؟ گفتند: ای رسول خدا هرگز بهتر از این ندیده‌ایم. فرمود: به خدا سوگند دستمالهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر از چیزی است که می‌بینید.

عمرو بن معاذ

برادر تنی سعد بن معاذ است. از عمرو بن معاذ اعقابی باقی نمانده‌اند.

واقدی از موسی‌بن محمد بن ابراهیم، از پدرش، از سعد بن ابراهیم و ابن ابی عون، همچنین محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کنند * رسول خدا(ص) میان عمرو بن معاذ و عمیر بن ابی‌وقاص برادر سعد بن ابی‌وقاص پیمان برادری منعقد فرمود.

عمرو بن معاذ در جنگ بدر و اُحد شرکت کرد و در جنگ اُحد که در ماه سی‌ودوم هجرت اتفاق افتاد شهید شد. ضراربن خطاب فهری او را کشته است. عمرو بن معاذ هنگام شهادت سی‌ودوساله بود. عمیر بن ابی‌وقاص پیش از او در جنگ بدر شهید شد.

حارث بن اوس بن معاذ

برادرزادهٔ سعد و عمرو است. کنیه‌اش ابواوس و مادرش هند دختر سماک بن عتیک بن امرؤالقیس بن زید بن عبدالاشهل و عمهٔ اُسید بن حضیر و از بانوان بیعت‌کننده بوده است. از

۱. دو تن از نوادگان سعد بن معاذ، واقد نام دارند یکی پسر عبدالرحمن و دیگری پسر عمرو، ذهبی واقد بن عمور را ثقه و مورد اعتماد دانسته است. رک: میزان‌الاعتدال، ج ۴، ص ۳۳۰، ذیل شمارهٔ ۹۳۳۱ ـم.

حارث هم فرزندی باقی نمانده است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش عبدالله بن جعفر، از سعد بن ابراهیم و ابن ابی‌عون و محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده همگی نقل می‌کنند * پیامبر(ص) میان حارث بن اوس و عامر بن فهیره پیمان برادری منعقد فرمود.

حارث بن اوس در جنگ بدر شرکت کرد و از کسانی است که در کشتن کعب بن اشرف هم حضور داشته و در آن شب با شمشیر یکی از یاران خود زخمی شده است. هنگامی که آنان به کعب شمشیر می‌زده‌اند شمشیری به پای او خورده و خونریزی او چنان بوده که یارانش او را به دوش گرفته و به مدینه آورده‌اند و به حضور پیامبر(ص) برده‌اند. حارث بن اوس پس از آن در جنگ اُحد شرکت کرد و در ماه شوال که سی و دومین ماه هجرت است در همان جنگ شهید شد و به هنگام شهادت بیست وهشت‌ساله بود.[۱]

حارث بن اَنَس

کنیهٔ انس، ابوالحَیْسَرْ بوده و او پسر رافع پسر امرؤالقیس پسر زید پسر عبدالاشهل است. مادر حارث، ام شریک دختر خالد بن خُنَیْس بن لوذان بن عبدود بن زید بن ثعلبة بن خزرج بن ساعده از قبیلهٔ خزرج است. از حارث هم فرزندی باقی نمانده است.

حارث بن انس هم در جنگ بدر و احد شرکت داشته و در جنگ اُحد که در ماه شوال در سی‌ودومین ماه هجرت اتفاق افتاده شهید شده است. پدر حارث یعنی ابوالحَیْسَرْ با گروهی از جوانان خاندان بنی‌اشهل به مکه آمده بود. شمار ایشان پانزده‌تن بود و چنان اظهار داشتند که برای عمره گزاردن آمده‌اند. آنان به خانهٔ عتبة‌بن ربیعه فرود آمدند و او ایشان راگرامی داشت. آنان از او و قریش خواستند که با آنان بر ضد خزرج و برای جنگ با ایشان همپیمان شوند. قریشی‌ها گفتند محل سکونت شما از ما دور است و چگونه ممکن

۱. با آنکه نقد و بررسی مطالب کتاب در برنامهٔ این بنده نیست ولی اشتباهی این‌چنین را باید بررسی کرد، قبلاً گفت که حارث بن اوس عهده‌دار غسل و دفن عموی خود سعد بن معاذ بوده است و مرگ سعد در سال پنجم هجرت و پس از جنگ بنی‌قریظه است و اینک می‌گوید در اُحد شهید شده است. ابن اثیر در اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۱۹ می‌گوید: برخی گفته‌اند که حارث تا هنگام مرگ سعد بن معاذ زنده بوده است، با توجه به آنکه چهارتن از اصحاب پیامبر(ص) حارث بن اوس نام دارند مطالب مربوط به آنان درهم آمیخته است ــ م.

است بتوان به فریاد شما سریع پاسخ داد، یا شما به فریاد ما پاسخ دهید.

پیامبر(ص) از آمدن ایشان آگاه شد. نزد آنان رفت و نشست و فرمود: آیا موافق‌اید به کاری بهتر اقدام کنید؟ گفتند: چه کاری؟ فرمود: من فرستادهٔ خدایم و خداوند مرا به‌سوی بندگان خویش گسیل فرموده است که آنان را به پرستش خداوند دعوت کنم و به او شرک نورزند و بر من قرآن نازل شده است. ایاس بن معاذ که نوجوانی بود گفت: ای قوم به خدا سوگند این کار بهتر از کاری است که برای آن آمده‌اید. ابوالحیسر مشتی ریگ برداشت و به چهرهٔ ایاس پاشید و گفت: این چه سخنی است، در این صورت هیچ نمایندگانی بدتر از ما نخواهند بود، ما بیرون آمده‌ایم که بتوانیم پیمان قریش را برای جنگ با دشمن خود به‌دست آوریم، در این صورت باید دشمنی قریش را هم با قوم خود فراهم آوریم و ضمیمه دشمنی خزرج شود.

واقدی از ابراهیم بن حصین، از عبدالله بن ابوسفیان، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است از محمد بن مسلمه و سلمة بن سلامة بن وقش و ابوالهیثم بن تیهان شنیدم که همگی می‌گفتند * پس از برگشتن آن گروه از مکه چیزی نگذشت که ایاس درگذشت و خود شنیدیم که به هنگام مرگ لااله‌الاالله می‌گفت و معتقد بودند که ایاس پس از شنیدن سخنان رسول خدا مسلمان شده است.

واقدی می‌گوید: ابوالحَیْسَرْ و یاران او نخستین گروه انصارند که با پیامبر(ص) ملاقات کردند و دیدار آن حضرت با ایشان در ذی‌المجاز بود.[1]

سَعْد بن زید

سعد بن زید بن مالک بن عبد بن کعب بن عبدالاشهل. کنیه‌اش ابوعبدالله است. مادرش عَمْرة دختر مسعود بن قیس بن عمرو بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار و از قبیلهٔ خزرج و از بانوانی است که بیعت کرده بود. اعقاب سعد بن زید تا امروز (قرن سوم) باقی مانده‌اند.

واقدی سعد بن زید را از هفتاد تنی می‌داند که همراه انصار در بیعت عقبه شرکت

۱. ذی‌المجاز، نام بازاری است که در عرفات در دورهٔ جاهلی به مدت هشت‌روز برپا می‌شده است. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۷، ص ۳۸۵ ـ م.

داشته است، ولی موسی‌بن عُقْبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر نام او را در بیعت‌کنندگان عقبه نیاورده‌اند.

سعد بن زید، در جنگ بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر در التزام رکاب پیامبر(ص) بوده است. رسول خدا(ص) در ماه رمضان سال هشتم هجرت او را مأمور ویران‌کردن بت و بتخانهٔ منات فرمود و او به مُشَلّل [1] رفت و بتخانهٔ منات را ویران کرد.

سَلَمة بن سلامة

سلمة بن سلامة بن وقش بن زعوراء بن عبدالاشهل. کنیه‌اش ابوعوف است. مادرش سَلْمیٰ دختر سلمة بن سلامة بن خالد بن عدی بن مجدعة بن حارثه و از قبیلهٔ اوس است و عمه محمد بن مسلمه است.

سلمه دارای پسری به‌نام عوف بوده و مادرش کنیزی است و دختری به‌نام میمونه داشته که مادرش ام‌علی دختر خالد بن زید بن تیم بن امیه بن بیاضه از جعدری‌های ساکن منطقهٔ راتج از قبیلهٔ اوس است و خاندان او از همپیمانان زعوراء بوده‌اند.

به گفتهٔ موسی‌بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی سلمه هم در بیعت عقبهٔ اول و هم در بیعت عقبهٔ دوم با هفتادنفر حضور داشته است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش و عبدالله بن جعفر از سعد بن ابراهیم و ابن ابی‌عون همگی معتقدند که * پیامبر(ص) میان او و ابوسبرة بن ابی‌رَهم بن عبدالعُزی عامری عقد برادری بسته است. محمد بن اسحاق می‌گوید: پیامبر(ص) میان او و زبیر بن عوام عقد برادری بسته است و خداوند داناتر است که کدام‌یک صحیح است. گویند، سلمة بن سلامه در جنگهای بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه رسول خدا بوده است. سلمه در سال چهل و پنجم هجرت در هفتادسالگی درگذشت و در بقیع دفن شد. نسل او منقرض شده است و کسی از آنان باقی نمانده است.

---

۱. مشلل، نام کوهی نزدیک مکه که چون از آن سرازیر می‌شدند به منطقهٔ قُدَیْد که از نواحی ساحلی است می‌رسیده‌اند. رک: همان کتاب، ج ۸، ص ۶۷ ـ م.

عَباد بن بِشر

عباد بن بشر بن وقش بن زغبة بن زعوراء بن عبدالاشهل. واقدی کنیهٔ او را ابوبشر و عبدالله بن محمد بن عماره انصاری کنیه‌اش را ابوربیع گفته‌اند. مادرش فاطمه دختر بشربن عدی بن اُبَیّ بن غنم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج و از همپیمانان بنی عبدالاشهل است. عبادبن بشر فقط یک دختر داشته و نسل او منقرض شده است. عباد پیش از آنکه اسیدبن حُضیر و سعد بن معاذ مسلمان شوند در مدینه به‌دست مصعب بن عمیر مسلمان شد. به نقل محمد بن اسحاق و محمد بن عُمر واقدی رسول خدا(ص) میان عباد بن بشر و ابوحذیفه پسر عتبة بن ربیعه پیمان برادری بست.

عبّاد در جنگ بدر شرکت داشت و از کسانی است که در کشتن کعب بن اشرف هم شرکت داشته است. پس از آن هم در جنگ احد و خندق و دیگر جنگهای پیامبر(ص) همراه بوده است. پیامبر(ص) او را برای دریافت زکات به نزد قبایل بنی‌سُلَیْم و مُزَینه فرستادند و ده‌روز میان ایشان بود و پس از ولیدبن عقبة بن ابی‌مُعَیْط برای دریافت زکات بنی‌مصطلق که از شاخه‌های قبیلهٔ خزاعه‌اند رفت. ده‌روز میان ایشان بود و خشنود برگشت.

پیامبر(ص) او را به سرپرستی اموال و غنایم جنگ حُنَیْن منصوب فرمود و در جنگ تبوک او را فرمانده نگهبانان ساخت و از روز اول ورود به تبوک تا پایان اقامت پیامبر(ص) در آن‌جا عهده‌دار این کار بود و مدت اقامت رسول خدا در تبوک بیست‌روز بوده است.

عباد در جنگ یمامه شرکت فعال داشت و پایداری کرد و به قصد وصول به شهادت، جنگ کرد و در آن جنگ که به سال دوازدهم هجرت بود در چهل و پنج‌سالگی شهید شد.[1]

واقدی از سعید بن محمد بن ابی زید، از رُبیح بن عبدالرحمن بن ابی‌سعید خدری، از پدرش، از پدربزرگش (یعنی ابوسعید خدری) نقل می کند که می‌گفته است * عباد بن بشر به من گفت: ای ابوسعید دیشب خواب دیدم آسمان برای من گشوده شد و داخل آن شدم و سپس بسته شد و امیدوارم به خواست خداوند متعال دلیل شهادت باشد. گفتم: به خدا سوگند

۱. برای اطلاع بیشتر از جنگ یمامه که در دورهٔ حکومت ابوبکر با مسیلمه کذاب اتفاق افتاده است، رک: نویری، نهایة‌الارب، ج ۱۹، چاپ مصر، ۱۹۷۵، ص ۹۰ ــ ۸۵ و ترجمهٔ آن به قلم این بنده ــ م.

چه خواب خوبی دیده‌ای. ابوسعید می‌گوید: روز جنگ یمامه او را دیدم که به انصار می‌گفت غلافهای شمشیرها را بشکنید و خود را از دیگران جدا سازید و می‌گفت فقط انصار با یکدیگر باشیم. چهارصد تن از انصار بدون اینکه هیچ‌کس دیگری میان ایشان باشد جمع شدند. عباد بن بشر و ابودجانه و براء بن مالک پیشاپیش ایشان حرکت می‌کردند و خود را به درِ باغ رساندند و جنگی سخت کردند و عباد بن بشر کشته شد، خدایش رحمت کناد. ابوسعید خدری می‌گوید: بر سر و صورتش چندان ضربه خورده بود که نخست نشناختم و او را از نشانه‌ای که در بدن داشت شناسایی کردم.

سَلَمة بن ثابت

سلمة بن ثابت بن وقش بن زَغبة بن زعوراء بن عبدالاشهل. مادرش لَیْلیٰ دختر یمان است. یمان همان حسیل‌بن جابر است. مادر سَلَمة خواهر حذیفة بن الیمان است و آنان همپیمان بنی عبدالاشهل بوده‌اند.

سلمه بن ثابت در جنگ بدر و احد شرکت کرد و در جنگ احد که در شوال و سی‌ودومین ماه هجرت بود شهید شد. ابوسفیان بن حرب بن امیه او را شهید کرد. پدرش ثابت و عمویش رفاعه هم در همان جنگ اُحد و در التزام رکاب پیامبر(ص) شهید شدند. از سلمةبن ثابت نسلی باقی نمانده است و نسل وقش بن زغبة همگی منقرض شده‌اند و هیچ‌کس از آنان برجای نیست.[1]

رافع بن یزید

رافع بن یزید بن کرز بن سکن بن زعوراء بن عبدالاشهل. مادرش عقرب دختر معاذ و خواهر

۱. واقدی در مغازی نام ثابت بن وقش را در شهدای اُحد ثبت نکرده است ولی نام برادرش عمرو را آورده است. در سیره ابن‌هشام هم پس از آنکه نام این دو برادر را در شهیدان اُحد آورده است می‌گوید: عاصم بن عمربن قتاده چنین پنداشته که پدرشان هم همان روز شهید شده است. رک: واقدی، مغازی، ج ۱، ص ۳۰۰ وترجمهٔ آن به قلم این بنده و به ابن‌هشام، سیره، ج ۳، ۱۳۵۵ قمری، ص ۱۲۹ مراجعه فرمایید ــم.

سعد بن معاذ است. رافع پسری به‌نام اسید داشته که در جنگ حره کشته شد[۱] و پسری دیگر به‌نام عبدالرحمن که مادر هر دو عقرب دختر سلامة بن وقش بن زغبه است و خواهر سلمه‌بن سلامه. فرزندان رافع بن یزید و اعقاب زعوراء به‌طور کلی منقرض شده‌اند. رافع در جنگ بدر و اُحد شرکت کرد و در جنگ احد شهید شد.

محمد بن اسحاق و موسی بن عقبه و ابومعشر و واقدی همگی نسب رافع را همین‌گونه که نوشتم ثبت کرده‌اند. ابومعشر و محمد بن اسحاق نام پدرش را زید نوشته‌اند، ولی عبدالله بن محمد بن عماره انصاری که عالم به نسب انصار است با آنان موافق نیست و می‌گوید: سکن نام کسی از اعقاب زعورا نیست، بلکه سکن از اعقاب امرؤالقیس است و می‌گوید رافع بن یزید بن کرز بن زعوراء بن عبدالاشهل است.[۲]

از همپیمانان بنی عبدالاشهل

محمد بن مَسْلمة بن سَلَمة

محمدبن مسلمة بن سلمة بن خالد بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن حارث بن خزرج بن عمرو و این عمرو همان نبیت است و پسر مالک و از قبیلهٔ اوس است. کنیهٔ مادرش ام سهم و نامش خُلَیْدَة و دختر ابوعبید بن وهب بن لوذان بن عبدود و از قبیلهٔ خزرج است.

محمد بن مسلمه دارای ده فرزند و شش زن بوده است. عبدالرحمن که کنیهٔ محمد بن مسلمه هم به‌نام همو ابوعبدالرحمن بوده و ام عیسی و ام حارث و مادر این سه‌تن ام عمرو دختر سلامةبن وقش و خواهر سَلَمة بوده است. عبدالله و ام احمد که مادرشان عَمْرة دختر مسعود بن اوس بن مالک بن سواد بن ظفر است و از قبیلهٔ اَوْس بوده است. سعد و جعفر و ام زید و مادرشان قَتیلَة دختر حصین بن ضمضم از خاندان بنی مرة بن عوف و از عشیرهٔ قیس عیلان است. عُمر و مادرش زهرا دختر عمار بن معمر از بنی‌مره و از عشیره قیس عیلان است. و انس و عمره که مادرشان از خاندان أَطْبا و از قبیلهٔ کلب است. قیس و زید و محمد که مادرشان کنیزی است، ومحمود که از او نسلی باقی نمانده و حفصه که مادر آن دو هم کنیز بوده است.

---

۱. یعنی حملهٔ سپاهیان یزید به مدینه در سال ۶۳ هجرت ــم.

۲. احتمالاً بحث بر سر نام زید یا یزید نیست و چنین فهمیده می‌شود که سخن بر سر نام «سکن» است ــم.

محمد بن مسلمه در مدینه به دست مصعب بن عمیر مسلمان شد و اسلام او پیش از اسلام اُسید بن حضیر و سعد بن معاذ بوده است. پیامبر(ص) میان محمدبن مسلمه و ابوعبیده جراح عقد برادری بست. محمد در جنگ بدر و احد شرکت داشت و از کسانی است که در جنگ احد هنگام گریز مسلمانان همراه پیامبر(ص) پایداری کرد و در جنگ خندق و دیگر جنگها هم جز تبوک شرکت داشت و در جنگ تبوک رسول خدا(ص) او را به جانشینی خود در مدینه گماشت.[1] محمد بن مسلمه از کسانی است که در کشتن کعب بن اشرف هم حضور داشته است. پیامبر(ص) او را به سرپرستی سی سوار از اصحاب خود به قرطاء که از قبیلهٔ بنی ابوبکر بن کلاب بودند گسیل فرمود که غنایمی به‌دست آورد و برگشت[2] و همچنین به سرپرستی ده‌تن او را به منطقهٔ ذوالقصه اعزام فرمود.[2]

واقدی از معاذ بن محمد، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می‌کند * هنگام حرکت پیامبر(ص) برای بجاآوردن عمرةالقضا چون آن حضرت به ذوالحلیفه رسید سواران را که صداسب سوار بودند پیشاپیش گسیل داشت و محمد بن مسلمه را به فرماندهی ایشان منصوب فرمود.

همچنین واقدی از ابراهیم بن جعفر، از پدرش نقل می‌کند که محمد بن مسلمه می‌گفته است * ای فرزندانم در بارهٔ جنگهای پیامبر(ص) و جاهایی که لشکرکشی فرموده است از من بپرسید که من در هیچ‌یک از جنگهای آن حضرت غایب نبودم، مگر جنگ تبوک که در آن جنگ مرا به جانشینی خود در مدینه مأمور فرمود. و در بارهٔ سریه‌های او هم از من بپرسید که هیچ‌یک از من پوشیده نبوده است یا در آن شخصاً شرکت داشته‌ام یا از هنگام حرکت ایشان آگاه بوده‌ام.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ابوحیان تیمی، از عبایة بن رفاعة بن رافع در بارهٔ اوصاف ظاهری محمد بن مسلمه نقل می‌کند که * مردی بلندقامت وتنومند و سیاه بوده است. واقدی می‌گفت: مردی میانه‌بالا و اصلع بود.

یزید بن هارون از هشام بن حسان، از حسن بصری نقل می‌کند * رسول خدا(ص) به محمد بن مسلمه شمشیری عطا کرد و فرمود: با این شمشیر با دشمنان جنگ کن و چون

---

۱. واقدی در مغازی، ج ۳، ص ۹۹۵ می‌گوید: در جنگ تبوک پیامبر(ص) سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه گماشت و نیز گفته شده است محمد بن مسلمه را ــ م.

۲ و ۲. برای اطلاع بیشتر از این دو مأموریت جنگی هم به همان کتاب، صفحات ۵۳۴ و ۵۵۱ مراجعه فرمایید ــ م.

دیدی مسلمانان رویاروی یکدیگر قرار گرفتند کنار کوه اُحد بیا و شمشیرت را چندان به سنگها بزن که آن را بشکنی و سپس در خانهٔ خود بنشین تا آنکه به‌دست گنهکاری کشته شوی یا مرگ به سراغت آید.

عفان بن مُسلم از ابوعوانه، از اشعث بن سُلیم، از ابی‌بردة، از ضبیعة بن حُصین ثعلبی نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه حُذَیفه نشسته بودیم، گفت: من مردی را می‌شناسم که فتنه‌ها چیزی از او نمی‌کاهد. گفتیم: او کیست؟ گفت: محمد بن مسلمه انصاری، و چون حذیفه مرد و فتنه‌ها واقع شد [منظور کشته‌شدن عثمان است] من هم با برخی دیگر از مردم از مدینه بیرون رفتم، کنار آبی رسیدم و ناگاه خیمه‌ای دیدم که با وزش باد به حرکت درمی‌آمد و این سو و آن سو می‌شد. پرسیدم این خیمه از کیست؟ گفتند: از محمد بن مسلمه است. من [یعنی ضبیعة بن حصین ثعلبی] پیش او رفتم پیر شده بود. گفتم: خدایت رحمت کناد می‌بینم تو که از مسلمانان گزیده هستی شهر و دیار و زن و فرزند و همسایگان خود را رها کرده‌ای. گفت: آری، چون فتنه و شر را خوش نمی‌دارم، همه را رها کرده‌ام و دلم قرار نمی‌گیرد که در هیچ یک از شهرهای ایشان مقیم شوم تا این تیرگی برطرف شود.

سعید بن محمد ثقفی از اسماعیل بن رافع، از زید بن اسلم، از محمد بن مسلمه نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) شمشیری به من عنایت کرد و فرمود: ای محمد بن مسلمه با این شمشیر با کافران جنگ کن و در راه خدا جهاد کن و هرگاه دیدی مسلمانان به دو گروه تقسیم شدند و با یکدیگر جنگ می‌کنند، این شمشیر را به سنگ بزن و بشکن و زبان و دست خود را نگه‌دار تا آنکه مرگ به سراغت آید یا به دست گنهکاری از پای درآیی. و چون عثمان کشته شد و میان مسلمانان فتنه به وقوع پیوست کنار سنگی که نزدیک خانه‌اش بود رفت و آن شمشیر را چندان به آن سنگ زد که شکست.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از اسحاق بن عبدالله بن ابی‌فروة هم نظیر حدیث بالا را نقل می‌کرد و می‌افزود * به محمد بن مسلمه سوارکار رسول خدا(ص) می‌گفتند و او شمشیری چوبین گرفته و آن را کج کرده و در غلاف شمشیر جا داده بود و از سقف خانه‌اش آویخته بود و می‌گفت: آن را برای ترساندن دشمن آویخته‌ام.

واقدی از ابراهیم بن جعفر، از پدرش نقل می‌کند * محمد بن مسلمه در ماه صفر سال چهل و ششم هجرت به هفتاد و هفت‌سالگی در مدینه درگذشت و مروان بن حکم بر جنازهٔ او نماز گزارد.

سَلَمَة بن اَسْلَمْ

سَلَمة پسر اسلم، پسر حریس پسر عدی پسر مَجْدعة پسر حارثه. کنیه‌اش ابوسعد است. مادرش سعاد دختر رافع پسر ابی‌عمر پسر عائذ پسر ثعلبه پسر غنم پسر مالک پسر نجّار و از قبیلهٔ خزرج است. خاندان ایشان از بنی عبدالاشهل شمرده می‌شود و ساکن محلهٔ ایشان بوده‌اند. آنان در همان آغاز اسلام منقرض شده‌اند و نسلی از ایشان باقی نمانده است.

سَلَمة بن اسلم در جنگهای بدر و اُحد و خندق و دیگر جنگها در التزام رکاب پیامبر(ص) بوده است و روز جنگ پلِ [جسر] ابوعبید ثقفی در سال چهاردهم هجرت و آغاز خلافت عُمر در عراق کشته شده و به هنگام مرگ شصت و سه‌ساله بوده است.[۱]

عبدالله بن سهل

عبدالله پسر سهل پسر زید پسر عامر پسر عمرو پسر جُشَمْ پسر حارث پسر خزرج پسر عمرو پسر مالک پسر اوس. مادرش صَعْبَة دختر تیّهان بن مالک و خواهر ابوالهیثم بن تیّهان است.

واقدی می‌گوید: عبدالله برادر رافع بن سهل است و آن دو در حالی که زخمی بودند برای جنگ حمراءالاسد[۲] بیرون آمدند و چون مرکوبی نداشتند یکی از ایشان دیگری را بر پشت خود حمل می‌کرد. عبدالله در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرد و در اُحد برادرش رافع هم حاضر بود. آن دو در جنگ خندق هم شرکت کردند و عبدالله در جنگ خندق شهید شد. مردی از بنی‌عُوَیف او را تیر زد و شهید کرد.

از عبدالله بن سهل فرزندی باقی نمانده است. اعقاب عمروبن جشم هم مدتهاست که منقرض شده‌اند. آنان اهل راتج[۳] بودند و امروز میان مردم راتج گروهی از غسانی‌ها که از اعقاب عُلْبَة بن جَفْنَة و همپیمان ایشان بوده‌اند در منطقهٔ صفراء که از نواحی مدینه است

۱. برای اطلاع بیشتر از این جنگ، رک: نویری، نهایة الأَرَبْ، ج ۱۹، ص ۱۸۲، و ترجمهٔ آن به قلم این بنده ـ م.
۲. این جنگ روز بعد از جنگ اُحد بوده است ـ م.
۳. راتج، از برجها و حصارهای اطراف مدینه است. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۲۰۳ ـ م.

سکونت دارند و مدعی هستند که از اعقاب رافع بن سهل هستند و عموی ایشان عبدالله بن سهل در بدر شرکت داشته است.

حارث بن خَزَمَةْ

حارث پسر خزمة پسر عدی پسر اُبَیّ پسر غنم پسر سالم پسر عَوْن پسر عمرو پسر عوف پسر خزرج است. او از قواقِله[1] است که همپیمانان خاندان عبدالاشهل بوده‌اند و خانهٔ او در محلهٔ عبدالاشهل بوده است. کنیهٔ او ابوبشیر است و پیامبر(ص) میان او و ایاس بن ابی‌بکیر پیمان برادری بست. حارث در جنگهای بدر و اُحد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر(ص) بود و در سال چهلم هجرت در مدینه به شصت و هفت‌سالگی درگذشت و اعقاب او باقی نمانده‌اند.

ابوالهیثم بن تَیِّهان

نام او مالک پسر بَلِی پسر عمرو پسر الحاف پسر قضاعَة است و همپیمان قبیلهٔ عبدالاشهل است. موسی‌بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی همین نسب را برای او نقل کرده‌اند و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری با آنان مخالف است و می‌گوید ابوالهیثم از اصل قبیلهٔ اوس است و نیاکان او به این شرح‌اند: تَیِّهان پسر مالک پسر عمرو پسر زید پسر عمرو پسر جُشَمْ پسر حارث پسر خزرج پسر عمرو که معروف به نبیت است پسر مالک پسر اوس. مادر ابوالهیثم لیلی دختر عتیک پسر عمرو پسر عبدالاعلم پسر عامر پسر زعوراء پسر جُشَمْ پسر حارث پسر خزرج پسر عمرو است که معروف به نبیت است. ابوالهیثم خود می‌گفته است: اگر پلیدی‌ای از من سر بزند خود مسؤل آنم ولی زندگی و مرگ من وابسته به بنی عبدالاشهل است.

کسی که از او و دخترش که تنها بازماندهٔ اوست ارث برده است، ضحاک بن خلیفه اشهلی است که در واقع میراث پدربزرگش را برده است. ابوالهیثم وبرادرش آخرین فرزندزادگان عمرو بن جُشم هستند و نسل ایشان منقرض شده و کسی باقی نمانده است.

واقدی می‌گوید: ابوالهیثم در دورهٔ جاهلی هم پرستش بتها را ناخوش می‌داشته و از

---

۱. منسوب به قَوْقَل که همان غنم بن عوف است. رک: ابن حزم، جمهرة انساب العرب، مصر، ۱۳۹۱ قمری، ص ۳۵۳ ـ م.

بت‌پرستی فریاد برمی‌آورده است. گوید: او و اسعدبن زراره معتقد به خداوند یکتا بودند و هردو از نخستین افرادی هستند که در مکه به پیامبر(ص) ایمان آوردند و از هشت‌تنی هستند که پیش از قوم خود در مکه مسلمان شدند.

واقدی، ابوالهیثم را از شش تنی می‌داند که پیش از همهٔ انصار پیامبر(ص) را ملاقات کردند و در مکه ایمان آوردند و به مدینه برگشتند و اسلام را آشکار ساختند. واقدی می‌گوید: در نظر ما این موضوع ثابت است که همان شش تن نخستین کسان انصارند که به دیدار پیامبر(ص) آمدند و مسلمان شدند. ابوالهیثم همراه هفتادتن انصار در عقبه نیز به حضور پیامبر(ص) آمد و یکی از نقیبان دوازده‌گانه است و همهٔ سیره‌نویسان براین اتفاق دارند. پیامبر(ص) میان او و عثمان بن مظعون عقد برادری بست. ابوالهیثم در جنگهای بدر و اُحد و خندق و دیگر جنگهای رسول خدا در التزام بوده است. رسول خدا(ص) او را برای تقویم میزان محصول خرمای خیبر به آن‌جا فرستادند، و این پس از شهادت عبدالله بن رواحه در موته بوده است.[1]

واقدی از ابن جریج، از عبدالکریم بن ابی مخارق، از محمدبن یحیی بن حبان نقل می‌کند * ابوالهیثم به روزگار رسول خدا خرمای خیبر را ارزیابی می‌کرد و چون آن حضرت رحلت فرمود، ابوبکر به او پیام داد که آن کار را انجام دهد، نپذیرفت و گفت: من برای اجرای فرمان پیامبر(ص) آن کار را انجام می‌دادم و چون برمی‌گشتم ایشان برای من دعا می‌فرمودند. ابوبکر او را آزاد گذاشت.

واقدی از سعد بن راشد، از صالح بن کیسان نقل می‌کند * ابوالهیثم به روزگار خلافت عمربن خطاب درگذشته است.

همچنین واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبه نقل می‌کند که می‌گفته است * از پیرمردان بنی عبدالاشهل شنیدم که ابوالهیثم در سال بیستم در مدینه درگذشته است. واقدی می‌گوید: این سخن در نظر ما ثابت‌تر از قول کسانی است که می‌گویند ابوالهیثم در جنگ صفین همراه علی(ع) بوده و کشته شده است و ندیده‌ام هیچ‌یک از دانشمندان پیش از ما هم این موضوع را ثابت بداند و خدا داناتر است.[2]

۱. قبلاً عبدالله بن رواحه عهده‌دار این کار بوده است، رک: واقدی، مغازی، ج ۲، ص ۶۹۱ و ترجمه آن به قلم این بنده ــ م.

۲. برای اطلاع بیشتر در این باره رک: مرحوم حاج شیخ عباس قمی، الکنی والالقاب ج (ابن ـ ابو)، ص ۱۷۷، که از خطبهٔ

عُبَیْد بن تیهان

برادر ابوالهیثم است. عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری می‌گوید: مادر ابوالهیثم و عبید، لیلی دختر عتیک بن عمرو است. در مورد نام او هم محمدبن اسحاق و واقدی، عُبَیْد گفته‌اند و موسی‌بن عَقْبه و ابومعشر و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری، عتیک ثبت کرده‌اند. عبدالله بن محمد می‌گوید دیدم که به خط داود بن حصین نوشته بود نام او عتیک بوده است.[1] واقدی و دیگران گفته‌اند: عبید هم همراه هفتادتن انصار در بیعت عقبه حاضر بوده است. رسول خدا(ص) میان او و مسعودبن ربیع قاری که از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر است، عقد برادری بست.

عُبَیْد در جنگ بدر و اُحد شرکت کرد و در جنگ احد در ماه شوال که سی ودومین ماه هجرت بود شهید شد. عکرمه پسر ابوجهل او را شهید کرد. عُبَیْد دارای دو پسر بود به‌نام عبیدالله که در جنگ یمامه شهید شد و عباد و مادرشان صَعْبَةْ دختر رافع بن عدی بن زید از اعقاب عُلَبة بن جفنة غسانی است و ایشان هم با یکدیگر همپیمان بوده‌اند. از آن دو فرزندی باقی نمانده و نسل عبید بن تیهان منقرض شده است. جمعاً پانزده تن.

از خاندان حارثة بن حارث بن خزرج بن عمرو، که عمرو معروف به نبیت است و پسر مالک بن اَوْس است

ابوعَبْس بن جبر

ابن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه. نامش عبدالرحمن و مادرش لیلی دختر رافع بن عمرو بن عدی بن مجدعَة بن حارثه است. ابوعبس دارای فرزندانی به این شرح بوده است: محمد و محمود که مادرشان ام عیسی دختر مسلمة بن سلمة بن خالد خواهر محمد بن مسلمه بوده

امیرالمؤمنین علی(ع) نتیجه گرفته است که او در صفین حضور داشته و شهید شده است ـ م.

۱. داود بن حصین، معروف به ابوسلیمان مدنی، آزادکردهٔ خاندان عثمان و متهم به قدری و خارجی بودن است در سال ۱۳۵ هجری درگذشته است. رک: ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۵، ذیل شمارهٔ ۲۶۰۰ ـ م.

است. و عبیدالله که مادرش ام حارث دختر محمد بن مسلمه است، و زید و حُمَیْده که نام مادرشان را برای ما نقل نکرده‌اند. اعقاب ابوعبس در مدینه و بغداد بسیارند.

ابوعبس پیش از ظهور اسلام خط عربی را می‌نوشت و نوشتن در عرب اندک بود. ابوعبس و ابوبردة بن نیار چون مسلمان شدند بتهای بنی‌حارثه را می‌شکستند و پیامبر(ص) میان او و خُنَیْس بن حذافه سهمی که از شرکت‌کنندگان در بدر و پیش از حضرت پیامبر همسر حفصه دختر عُمر بود، عقد برادری بستند. ابوعبس در بدر و احد و خندق و دیگر جنگهای رسول خدا همراه ایشان بوده و از کسانی است که در کشتن کعب بن اشرف هم حضور داشته است. عمرو عثمان او را برای جمع‌آوری زکات می‌فرستادند.

محمد بن اسماعیل بن ابی فُدَیْک از ابن ابی ذئب، از صالح آزادکردهٔ توأمة، از ابوعبس حارثی که یکی از شرکت‌کنندگان در بدر است نقل می‌کند که می‌گفته است * عثمان بن عفان به عیادت ابوعبس بن جبر آمد و بیهوش بود. چون به هوش آمد، عثمان پرسید حالت چگونه است و خود را چگونه می‌یابی؟ گفت: خوبم، همه‌چیز خود را خوب می‌بینم غیر از خردهای ما که میان ما و کارگزاران ما نابود شد و رهایی از آن ممکن نبود.

واقدی از عبدالمجید بن ابی‌عبس که از نوادگان ابی‌عبس است نقل می‌کند * ابوعبس در سال سی وچهارم هجرت به روزگار حکومت عثمان در هفتادسالگی درگذشته و عثمان بر او نماز گزارده و در گورستان بقیع دفن شده است. ابوبردة بن نیار و قتادة بن نعمان و محمد بن سلمه و سلمة بن سلامة بن وقش که همگی اهل بدر بودند، وارد گورش شده و او را دفن کرده‌اند. ابوعبس موهای خود را با حنا رنگ می‌کرد.

مسعود بن عبد سعد

ابن عامر بن عدی بن جشم بن مجدعَة بن حارث. موسی بن عقبه و ابومعشر و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری همین‌گونه نام و نسب او را آورده‌اند. محمد بن اسحاق نام پدرش را سعد نوشته است و واقدی او را مسعود بن عبد بن مسعود بن عامر ثبت کرده است. مسعود در جنگ بدر و اُحد شرکت داشته است و فرزندی از او باقی نمانده و نسل او منقرض شده است.

از همپیمانان بنی‌حارثه

ابوبردة بن نیار

ابن عمرو بن عبید بن عمرو بن کلاب بن دُهمان بن غَنْم بن ذهل بن همیم بن ذهل بن هنی بن بلی بن عمرو بن الحاف بن قضاعة. نام ابوبردة، هانی است و اعقاب او باقی مانده‌اند. او دایی براء بن عازب دوست و صحابی رسول خداست و در بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار بود. موسی‌بن عُقبه و محمد بن اسحاق ابومعشر و واقدی او را از بیعت‌کنندگان عقبه دانسته‌اند.

واقدی از قول عبدالمجید بن ابی عَبْس، از پدرش، و محمد بن صالح از عاصم بن عُمر بن قتاده، از محمود بن لبید نقل می‌کند * از بنی حارثه همین سه تن در جنگ بدر شرکت کرده‌اند، یعنی ابوعبس و مسعود و ابوبردة، و نام ونسب ایشان هم همین‌گونه است که نوشتیم. واقدی می‌گوید: ابوبردة در جنگ اُحد و خندق و دیگر جنگهای پیامبر(ص) همراه ایشان بوده است و روز فتح مکه هم پرچم بنی‌حارثه در دست او بوده است. ابوبرده احادیثی از پیامبر(ص) نقل کرده است.

واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی‌حبیبة نقل می‌کند * ابوبردة بن نیار در دورهٔ حکومت معاویه درگذشته است.

از بنی‌ظفر که همان کعب بن خزرج بن عمرو و معروف به نبیت است و پسر مالک بن اوس بوده است

قتادة بن نعمان

ابن زید بن عامر بن سواد بن ظفر. مادرش انیسة دختر قیس بن عمرو بن عبید بن مالک بن عمرو بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار از قبیلهٔ خزرج است. واقدی می‌گوید: کنیهٔ قتاده ابوعمرو است و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری کنیه‌اش را ابوعبدالله نوشته است. فرزندان قتاده به این شرح‌اند: عبدالله و اُمّ عمرو که مادرشان هند دختر اوس‌بن خزمة بن

عدی بن اُبَیّ بن غنم بن عوف و از قواقل و همپیمان بنی عبدالاشهل بوده است. و عمرو و حفصة که مادرشان خنساء دختر خُنَیْس غسانی است و هم گفته شده که مادرشان عایشه دختر جُرَیّ بن عمرو بن عامر بن عبد رزاح بن ظفر است.

عبدالله بن محمد بن عماره می‌گوید:[۱] به روزگار ما کسی از اعقاب قتاده باقی نمانده است و آخرین افراد عاصم و یعقوب پسران عمربن قتاده بودند که منقرض شدند وکسی از ایشان باقی نمانده است. گوید: عاصم بن عمرو مردی عالم به سیره و علوم دیگر بوده است.

واقدی می‌گوید: به روایت موسی‌بن عقبه و ابومعشر، قتادة بن نعمان از کسانی است که در بیعت عقبه با انصار حاضر بوده است، اما محمدبن اسحاق در کتاب خود نام او را از شرکت‌کنندگان در بیعت عقبه ذکر نکرده است. قتاده از تیراندازان مشهور اصحاب رسول خدا(ص) بوده و در جنگ بدر و اُحد شرکت کرده است. در جنگ احد تیری به چشم او خورد و حدقه چشمش بیرون آمد و روی گونه‌اش آویخته شد. به حضور پیامبر(ص) آمد و گفت: ای رسول خدا همسری دارم که دوستش می‌دارم و می‌ترسم اگر چشم مرا به این صورت ببیند ناراحت شود. پیامبر(ص) چشم او را با دستِ خود برجای نهاد و بر آن دست کشید، و آن چشم قتاده به روزگار پیری سالم‌تر و پرنورتر از دیگری بود.

عبدالله بن ادریس از محمد بن اسحاق، از قول عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است * حدقه چشم قتاده در جنگ احد بیرون آمد و روی گونه‌اش آویخته شد و پیامبر(ص) آن را بر جای خود نهاد و آن چشم قتاده بهتر و تیزبین‌تر از دیگری بود.

قتاده در خندق و تمام جنگهای دیگر در التزام پیامبر(ص) بود و روز فتح مکه پرچم بنی‌ظفر در دست او بود. او احادیثی از رسول خدا(ص) روایت کرده است.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عُمر بن قتاده نقل می‌کند * قتادة بن نعمان در مدینه به شصت و پنج سالگی در سال بیست وسوم هجرت درگذشته است. عمر بن خطاب بر جنازه‌اش نماز گزارده است. برادر مادریش ابوسعید خدری و محمدبن مسلمه و حارث بن خزمَة وارد گور شدند و او را به خاک سپردند.

---

۱. ذهبی در مورد این شخص می‌گوید: روایاتی که نقل کرده اندک است و نه او را توثیق کرده‌اند و نه تضعیف. رکـ: میزان‌الاعتدال، ج ۲، ذیل شمارهٔ ۴۵۴۵ ـ م.

عُبَیْد بن اوس

ابن مالک بن سواد بن ظفر. کنیه‌اش ابونعمان است. مادرش لمیس دختر قیس‌بن قُریم بن امیة بن سنان بن کعب بن غنم بن سلمه و از قبیلهٔ خزرج است. عبید دارای فرزندانی بوده که امروز منقرض شده‌اند. عبید در جنگ بدر شرکت داشت و می‌گویند او عباس و نوفل و عقیل را اسیر کرد و هرسه را به ریسمانی بست و به حضور پیامبر آورد و پیامبر(ص) فرمود: برای اسیرگرفتن ایشان فرشته‌ای گرامی تو را یاری داده است و به عبید لقب مقرن داد.

بنی سلمه مدعی هستند که ابوالیسر کعب بن عمرو، عباس را اسیر کرده است، محمد بن اسحاق هم همین عقیده را دارد. موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و واقدی عبید را از شرکت‌کنندگان در بدر می‌دانند، ولی ابومعشر نامش را نیاورده است، و این اشتباه است و پندار باطل یا روایت‌کنندگان گفتار ابومعشر اشتباه کرده‌اند، زیرا موضوع حضور او در جنگ بدر مشهورتر از آن است که پوشیده باشد.

نصر بن حارث

ابن عبد زراح بن ظفر. کنیه‌اش ابوحارث و مادرش سَوْده دختر سواد بن هیثم بن ظفر است. پدرش حارث هم از اصحاب رسول خداست. نسل او منقرض شده است.

ابومعشر و واقدی و عبدالله بن محمد بن عماره انصاری وهشام بن محمد بن سائب کلبی در بارهٔ نام و نسب او هیچ اختلافی ندارند، ولی محمد بن اسحاق در کتاب خود نام او را نُمَیْر آورده که اشتباه است و گمان می‌کنم راویان از ابن‌اسحاق مرتکب این اشتباه شده‌اند.

از همپیمانان بنی ظفر

عبدالله بن طارق

ابن عمرو بن مالک بن تیم بن شعبة بن سعدالله بن فران بن بلیّ بن عمرو بن الحاف بن قضاعَة. نسلی از او باقی نمانده است. واقدی نسب او و برادر مادریش مُعَتّب بن عُبَیْد را که همراه او

در جنگ بدر حضور داشته همین‌گونه آورده است. محمد بن اسحاق نام این دو برادر را در شرکت‌کنندگان جنگ بدر نوشته ولی در مورد نسب ایشان سکوت کرده است و همین اندازه گفته است که معتب بن عبده حضور داشته است. هشام بن محمد کلبی هم در کتاب نسب خود دربارهٔ آن دو چیزی ننوشته است.

عبدالله بن طارق در بدر و اُحد شرکت کرد و از جمله کسانی است که در جنگ رجیع [۱] همراه دیگران از مدینه بیرون رفت و مشرکان بنی‌لحیان [۲] او را گرفتند و با ریسمان بستند تا همراه خُبَیْب بن عدی به مکه برند و چون به محل مرالظهران رسید، گفت: به خدا سوگند همراه شما نخواهم آمد و یاران من که در این جنگ کشته شدند سرمشق من هستند. سپس دست خود را از بند بیرون کشید و شمشیر به‌دست گرفت. مشرکان از او فاصله گرفتند و او شروع به حمله کرد. ایشان به او راه دادند و فاصله گرفتند و چندان سنگ به او زدند که کشته شد. گور او در مرالظهران است. جنگ رجیع در ماه صفری که سی‌وششمین ماه هجرت بود اتفاق افتاد.

مُعَتِّبْ بن عُبَیْد

ابن ایاس بن تیم بن شعبه. برادر مادری عبدالله بن طارق است. واقدی نام و نسب او را همین‌گونه آورده است. محمد بن اسحاق نام پدرش را عبده ثبت کرده است. عبدالله بن محمد انصاری نام ونسب او را این‌چنین آورده است: معتب بن عُبَیْد بن سواد بن هیثم بن ظفر. مادرش از خاندان عُذرة از بنی‌کاهل است که مادر عبدالله بن طارق هم هست. کسانی که نسب معتب را درست تشخیص نداده‌اند، به مناسبت عبدالله بن طارق او را هم از قبیلهٔ بَلِیّ دانسته‌اند. معتب فرزندی نداشته است و پسرعمویش اسیر بن عروة بن سواد از او ارث برده است. معتب در جنگهای بدر واُحد شرکت کرد و در جنگ رجیع در مرّالظهران شهید شد. جمعاً پنج تن.

---

۱. این مأمورشدن و جنگ در ماه صفر سال سوم هجرت و چهارماه پس از اُحد بوده است. رک: طبقات، ج ۲، چاپ بریل، ص ۳۹ ــ م.

۲. نام قبیله‌ای که به این ده‌نفر حمله آوردند و گروهی را کشتند و سه‌تن را اسیر کردند ــ م.

از خاندان بنی اُمیة بن زید بن مالک بن عوف که از قبیلهٔ عمرو بن عوف بن مالک بن اوس هستند

مبشر بن عبدالمنذر

ابن رفاعة بن زَنْبَرْ بن اُمیة بن زید. مادرش نُسَیْبَة دختر زید بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف است. مبشر فرزندی نداشته است. پیامبر(ص) میان او و عاقل بن ابی‌بکیر عقد برادری بست، و گفته‌اند پیمان برادری میان عاقل و مجذر بن زیاد بوده است. مبشر در جنگ بدر شرکت کرد و شهید شد. ابوثور او را شهید کرد.

واقدی از قول ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از مسور بن رفاعة، از عبدالله بن مکنف، از سائب بن ابی‌لبابَة نقل می‌کند * پیامبر(ص) سهم غنیمت مبشر را برای ما فرستادند ومعن بن عدی آن را آورد.

رفاعة بن عبدالمنذر

برادر تنی مبشر است. دختری به‌نام ملیکه داشته که عمر بن ابی سلمه مخزومی با او ازدواج کرده است. مادر این دختر ظبیة دختر نعمان بن عامر بن مجمع بن عطّاف بن ضبیعة بن زید است. به نقل موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی، رفاعه از هفتادتن انصار است که در بیعت عقبه حضور داشته‌اند. رفاعة در بدر و اُحد شرکت کرد و روز جنگ اُحد که در شوال و سی‌ودومین ماه هجرت بود شهید شد و فرزندی از او باقی نمانده است.

ابولُبابة بن عبدالمنذر

نامش بشیر و برادر تنی مبشر و رفاعه است. ابولبابه پسری به‌نام سائب داشته که مادرش زینب دختر خدام بن خالد بن ثعلبة بن زید بن عبید بن اُمیه است و دختری به‌نام لبابَة که کنیه‌اش هم از نام اوست و زید بن خطاب با او ازدواج کرده و از او دارای فرزند شده است. مادر لبابة،

نُسَیْبَة دختر فضالة بن نعمان بن قیس بن عمرو بن امیه است.

رسول خدا(ص) هنگام عزیمت به جنگ بدر ابولبابة را از منطقهٔ رَوْحاء[۱] به فرمانداری مدینه گماشت و او را به مدینه برگرداند و برای او همان سهم غنیمتی را که به شرکت‌کنندگان در بدر پرداخت فرموده بود منظور فرمود و ابولبابه همچون کسانی بود که در جنگ شرکت کرده بودند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از مسوربن رفاعة انصاری، از قول عبدالله بن مکنف که از خاندان حارثه و انصاری است نقل می‌کند * پیامبر(ص) ابولبابة را به فرمانداری مدینه گماشت و سهم غنیمت او را پرداخت فرمود. ابولبابة در جنگ اُحد نیز شرکت کرد و چون پیامبر(ص) برای جنگ سویق از مدینه بیرون رفت همچنان ابولبابه را بر مدینه گماشت. روز فتح مکه هم پرچم قبیلهٔ بنی‌عمرو بن عوف در دست او بود.

ابولبابه در دیگر جنگها هم همراه پیامبر(ص) بوده است، و احادیث و روایاتی از رسول خدا(ص) نقل کرده است. ابولبابة پس از کشته‌شدن عثمان و پیش از شهادت علی(ع) درگذشته است و اعقاب او تا امروز باقی هستند. چون در جنگ بنی‌قریظه مرتکب اشتباهی شد خود را به ستونی در مسجد پیامبر(ص) بست تا آنکه خداوند توبه‌اش را قبول فرمود.[۲]

سَعْد بن عُبَیْد

ابن نعمان بن قیس بن عمرو بن زید بن اُمَیَة بن زید. کنیه‌اش ابوزید و ملقب به قاری است. کوفیان روایت می‌کنند که او از کسانی است که به روزگار رسول خدا(ص) قرآن را جمع کرده است. محمد بن اسحاق و ابومعشر هم نسب او را همین‌گونه آورده‌اند. در بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر پیامبر همراه بوده است. پسرش عُمَیْر از طرف عمر بن خطاب فرماندار بخشی از شام بوده است. سَعْد بن عُبید به سال شانزدهم هجرت در جنگ قادسیه در شصت و چهارسالگی شهید شد و اعقاب او باقی نمانده‌اند.

حجاج بن محمد از شعبة، از قیس بن مُسلم، از عبدالرحمن بن ابی‌لیلی نقل می‌کند * سعد بن عبید روزی که ابوعُبَیْده کشته شد گریخته بود. عمر بن خطاب به او که از اصحاب

---

۱. رَوْحاء، نام جایی است در سی چهل میلی مدینه، رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۲۹۶ ـ م.

۲. برای اطلاع بیشتر از این موضوع، رک: واقدی، مغازی، ج ۲، ص ۵۰۷ ـ ۵۰۴ و ترجمهٔ آن به قلم این بنده ـ م.

پیامبر(ص) و مشهور به قاری بود و به هیچ‌یک از اصحاب غیر او قاری نمی‌گفتند، گفت: آیا میل داری به شام بروی که مسلمانان آن‌جا خسته و زخمی شده‌اند و دشمن بر ایشان دلیر شده است؟ و ضمناً خواری و زبونی خود را هم پاک کنی. گفت: نه، فقط به سرزمینی می‌روم که از آن گریختم و به جنگ دشمنی می‌روم که با من چنان کردند و به قادسیه آمد و همان‌جا کشته شد.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از قیس بن مسلم، از عبدالرحمن بن ابی لَیْلیٰ، از سعد بن عبید نقل می‌کند * او برای لشکریان چنین خطبه خواند:

«ما فردا با دشمن رویاروی خواهیم شد و خواهان شهادتیم و کشته خواهیم شد. خونهای ما را مشویید و فقط در همان لباسی که بر تن داریم کفن خواهیم شد»

عُوَیْم بن ساعِدة

ابن عائش بن قیس بن نعمان بن زید بن اُمیه. کنیه‌اش ابوعبدالرحمن و مادرش عُمَیْرة دختر سالم بن سلمة بن امیة است. فرزندان عُوَیم به این شرح‌اند: عتبه و سوید و قرظة که مادرشان اُمامة دختر بکیر بن ثعلبة بن حدبة بن عامر بن کعب بن مالک بن غَضْب بن جشم بن خزرج است. سُوَید در جنگ حره [سال ٦٣ هجرت] کشته شد.

محمد بن اسحاق نام پدربزرگ عُوَیم را صَلْعَجَة نوشته است و ما در سلسله نسب او این نام را ندیدیم. صلعجه از خاندان بَلِیّ بن عمرو است. کس دیگری غیر از محمد بن اسحاق هم این سخن را نگفته است. اعقاب عُوَیْم در مدینه و درب‌الحدث باقی هستند.[1] عُوَیم از هشت تنی است که در مکه به حضور پیامبر آمدند و مسلمان شدند.

در روایت واقدی عُوَیْم در هر دو عقبه شرکت کرده است و به روایت موسی بن عُقْبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر فقط در عقبهٔ دوم همراه هفتادتن از انصار شرکت داشته است.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عُمر بن قتاده و هم از قول عبدالله بن جعفر، از سعد بن ابراهیم نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * پیامبر(ص) میان عُوَیْم و عمر بن خطاب پیمان برادری بست. محمد بن اسحاق می‌گوید: پیمان برادری میان عُوَیْم و حاطب بن ابی بلتعة بوده است.

۱. درب‌الحدث، از محله‌های بغداد است. یاقوت، معجم، ج ۴، ص ۴۸. ـ م.

محمد بن اسماعیل بن ابی فُدیک از موسی بن یعقوب، از سریّ بن عبدالرحمن، از عبادبن حمزة نقل می‌کند که از جابر بن عبدالله شنیده که به پدرش حمزه می‌گفته است از پیامبر(ص) شنیده که فرموده‌اند * عُوَیْم بن ساعده از بندگان پسندیدهٔ خداوند و اهل بهشت است. موسی می‌گوید: به من خبر رسیده است که چون این آیه نازل شد: «در آن مردانی هستند که دوست می‌دارند پاکیزه شوند و خدا دوست می‌دارد پاکیزگان را»[1]، پیامبر فرمود: عُوَیم بن ساعده از ایشان است. گوید: عُوَیم نخستین کسی است که نشیمنگاه خود را با آب شست و خدای داناتر است.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهْری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * آن دو مرد نیکوکاری که عمرو و ابوبکر را هنگام رفتن به سقیفه بنی‌ساعده دیده‌اند و گفته‌اند آن‌جا انباشته از مردم است و به آنان گفته‌اند کجا می‌روید؟ و ابوبکر و عمر گفته‌اند به سقیفه می‌رویم، و آن دو ایشان را منع کرده و گفته‌اند شما کار خود را انجام دهید، عُوَیْم و معن بن عدی بوده‌اند. در بارهٔ عُوَیم به ما خبر رسیده است که به پیامبر(ص) گفته شده است چه کسانی هستند که خداوند در بارهٔ ایشان فرموده است: «در آن مردان‌اند که دوست می‌دارند پاکیزه شوند و خدا دوست می‌دارد پاکیزگان را»، و پیامبر فرموده‌اند: عُوَیم بن ساعده از مردان پسندیده ایشان است، و به ما خبر نرسیده است که پیامبر(ص) مرد دیگری از ایشان را نام برده باشند. گوید: عُوَیم در خلافت عمر بن خطاب در شصت وپنج یا شصت وشش‌سالگی درگذشت.

ثعلبة بن حاطب

ابن عمرو بن عبید بن امیة بن زید. مادرش اُمامَهْ دختر صامت بن خالد بن عطیة بن حوط بن حبیب بن عمرو بن عوف است. فرزندان ثعلبه عبارت‌اند از: عبیدالله و عبدالله و عُمیر که مادرشان از بنی‌واقف است. و رفاعة و عبدالرحمن و عیاض و عمیرة که مادرشان لبابة دختر عقبة بن بشیر از خاندان غطفان است. اعقاب ثعلبه امروز در مدینه و بغداد باقی هستند و

---

۱. بخشی از آیهٔ ۱۰۸ سورهٔ نهم ــ توبه ــ است، آیا منظور فقط طهارت ظاهری است؟ که برای عویم شستن نشیمنگاه را فضیلت دانسته است! ــ م.

پیامبر(ص) میان ثعلبه و معتب بن حراء که از قبیلهٔ خزاعه و هم‌پیمان بنی‌مخزوم است، عقد برادری ایجاد فرمود. ثعلبة بن حاطب در جنگ بدر و اُحد شرکت کرده است.[1]

حارث بن حاطب

برادر تنی ثعلبه است. کنیه‌اش ابوعبدالله است. پسری به‌نام عبدالله داشته است که مادرش ام عبدالله دختر اوس بن حارثه از خاندان جحجباست[2] و اعقاب او امروز هم (قرن سوم هجری) باقی هستند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از مسور بن رفاعة، از عبدالله بن مکنف نقل می‌کند * رسول خدا(ص) هنگام عزیمت به جنگ بدر حارث بن حاطب را از روحاء برای انجام‌دادن کاری به قبیلهٔ بنی عمروبن عوف فرستادند و سهم او را از غنایم مانند شرکت‌کنندگان در بدر پرداخت فرمودند. محمد بن اسحاق هم این سخن را گفته است.

واقدی می‌گوید: حارث در جنگهای احد و خندق و حدیبیه و خیبر شرکت کرد و روز خیبر شهید شد. مردی از بالای حصار سنگی بر سر او انداخت و مغز او بیرون ریخت.

رافع بن عنجَدَة

عنجدة نام مادر اوست و پدرش عبدالحارث است. او از خاندان بَلِی و هم‌پیمان ایشان است و قبیلهٔ قضاعه هم مدعی هستند که رافع از ایشان است. محمد بن اسحاق هم نام او را رافع نوشته است، ولی ابومعشر می‌گوید نام او عامِرْ بوده است. گویند: پیامبر(ص) میان رافع بن عنجدة و حصین بن حارث بن مطلب بن عبدمناف بن قصی پیمان برادری بستند. رافع در جنگهای بدر و اُحد و خندق شرکت کرد و اعقاب او باقی نمانده‌اند.[3]

---

۱. ثعلبه از مسلمانان تیره‌بختی است که مکرر از پیامبر(ص) تقاضا کرد دعا فرمایند تا ثروت فراوان پیدا کند و چون دولت و ثروت به او روی آورد سرکش شد. رک: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۱، ص ۲۳۸ ــم.

۲. برای اطلاع از این خاندان، رک: ابن حزم، جمهرة انساب العرب، ص ۳۳۵ ــم.

۳. ابن اثیر در اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۵۶، نام مادرش را عنجره نوشته و در بارهٔ تاریخ مرگ او توضیح نداده است ــم.

عُبَیْد بن ابی عُبَیْد

شنیده‌ام خاندان بلی قضاعه مدعی هستند که او از ایشان است، محمد بن اسحاق هم همین عقیده را دارد. برخی هم او و رافع بن عنجدة را منسوب به قبیلهٔ عمرو بن عوف می‌دانند. من در انساب عمرو بن عوف جستجو کردم و از او نشانی نیافتم. از این دو نسلی باقی نمانده است. عُبَیْد در جنگهای بدر، اُحد و خندق شرکت کرده است. جمعاً نه‌تن.

از خاندان ضُبیعَة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عَوْف

عاصِمْ بن ثابت

ابن قیس، قیس همان کسی است که به ابوالاَفْلَحْ معروف است، بن عصمة[1] بن مالک بن اَمَة بن ضبیعه. مادرش شموس دختر ابی‌عامر بن صیفی بن نعمان بن مالک بن اَمَة بن ضبیعه است.

عاصم پسری به‌نام محمد داشته که مادرش هِنْد دختر مالک بن عامر بن حذیفه از خاندان جَحْجَباست. اَحْوَص[2] شاعر هم از نوادگان اوست، یعنی پسر عبدالله بن محمد بن عاصم است. کنیهٔ عاصم ابوسلیمان بوده است و پیامبر(ص) میان او و عبدالله بن جَحش پیمان برادری منعقد فرمود. عاصم در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرد و در جنگ اُحد هنگامی که مردم به هزیمت رفتند او سخت پایداری وتا پای مرگ ایستادگی کرد و از تیراندازان مشهور اصحاب پیامبر(ص) بود. عاصم روز جنگ اُحد حارث و مسافع راکه از پرچمداران مشرکان بودند کشت. آن دو پسران طلحة بن ابی‌طلحه‌اند و مادرشان سلافه دختر سعد بن شهید و از قبیلهٔ بنی‌عمروبن عوف است. او نذر کرد که در استخوان جمجمه عاصم شراب بیاشامد و برای هرکس که سر او را بیاورد صدماده شتر جایزه قرار داد.

گروهی از قبیلهٔ بنی‌لحیان که هذیلی هستند، به حضور رسول خدا آمدند و از ایشان

---

۱. عصمت نامی بوده که بیشتر بر مردان می‌گذارده‌اند ـ م.

۲. اَحْوَص درگذشتهٔ ۱۰۵ هجری شاعری بدنام بود که عمر بن عبدالعزیز او را از مدینه تبعید کرد. برای اطلاع از نمونه‌های شعر و شرح حالش، رک: ابن قتیبه، الشعر و الشعراء، چاپ ۱۹۶۹، ص ۴۲۴ ـ م.

تقاضا کردند تنی چند همراه ایشان بفرستد که به آنان قرآن و احکام اسلام را بیاموزند و پیامبر(ص) عاصم بن ثابت را همراه تنی چند روانه فرمود و چون به سرزمین مشرکان رسیدند، مشرکان به آنان گفتند خود را تسلیم و اسیر ما کنید که ما می‌خواهیم شما را به مکه ببریم و پول بگیریم و نمی‌خواهیم شما را بکشیم. عاصم گفت: من نذر کرده‌ام که هرگز پناه مشرکی را نپذیرم و شروع به تیراندازی و جنگ با ایشان کرد و چون تیرهایش تمام شد، با نیزهٔ خود چندان جنگ کرد تا نیزه‌اش شکست و فقط شمشیر در دست او باقی ماند. عاصم گفت: پروردگارا در آغاز امروز من از دین تو حمایت کردم و تو در پایان امروز گوشت و بدن مرا در حمایت خود قرار ده. آنان هریک از یاران عاصم را که کشته می‌شد برهنه می‌کردند. عاصم همچنان جنگ کرد و دو مرد از مشرکان را زخمی کرد و یک‌تن از ایشان را کشت و چنین رجز می‌خواند:

«من ابوسلیمانم و کسی چون من پایدار و برتر است، مجد را از گروهی گرامی ارث برده‌ام، مرثد کشته شد و خالد ایستاده و برپاست».

مشرکان چندان نیزه به او زدند که او را کشتند و چون خواستند سرش را جدا کنند خداوند زنبور عسل فرستاد که جسدش را حفظ کند وچون شب فرا رسید خداوند سیل خروشانی فرستاد که جسد او را برد و مشرکان به آن دست نیافتند.

عاصم با خود نذر کرده بود که نه بدن مشرکی را لمس کند و نه مشرکی به بدن او دست زند. کشته‌شدن عاصم و یارانش در جنگ رجیع و در ماه صفری که سی وششمین ماه هجرت بوده اتفاق افتاده است.

مُعَتّب بن قُشَیْر

ابن مُلَیْل بن زید بن عطاف بن ضُبَیْعه. اعقاب او باقی نمانده‌اند. در بدر و اُحد شرکت کرد. محمد بن اسحاق هم همچنین گفته است.[1]

---

۱. معتب مردی سست اعتقاد بوده و او را از منافقان دانسته‌اند، رک: ذیل تفسیر آیهٔ ۱۵۴ سورهٔ سوم ـ آل عمران ـ از جمله به شیخ طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۱ و ۲، بیروت، ص ۵۲۳ ـ م.

اَبو مُلَیْل بن اَزْعَرْ

ابن زیدبن عطّاف بن ضُبَیْعَه. مادرش ام عمرو دختر اشرف بن عطّاف بن ضبیعه است. از او هم نسلی باقی نمانده است. در جنگ بدر و اُحد شرکت داشته است و محمد بن اسحاق هم همین‌گونه گفته است.[1]

عُمَیْر بن معبد

ابن ازعر بن زید بن عطاف. از او هم نسلی باقی نمانده است. فقط محمد بن اسحاق، نام او را عمرو ثبت کرده است. در جنگ بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر رسول خدا همراه ایشان بوده ویکی از صدتنی است که در جنگ حُنَیْن صبر و پایداری کرد و خداوند متعال روزی آنان را برعهده گرفته است.[2] جمعاً چهارتن.

از خاندان عُبَیْد بن زید بن مالک بن عَوْف بن عمرو بن عوف

اُنَیس بن قتادة

ابن ربیعة بن خالد بن حارث بن عُبَیْد. محمد بن اسحاق و واقدی نام او را اُنَیْس نوشته‌اند. موسی‌بن عقبه او را الیاس و ابومعشر اَنَسْ گفته‌اند. او همسر خنساء دختر خدام اسدی است. در جنگهای بدر و اُحد شرکت داشت و در جنگ احد در شوال که سی ودومین ماه هجرت است شهید شد. ابوالحکم بن اخنس بن شریق ثقفی او را کشته است. اعقاب او باقی نمانده‌اند. یک تن.

۱. ابن اثیر هم در اسدالغابه توضیح بیشتری نداده است ـ م.

۲. در این مورد هم ابن‌اثیر توضیح بیشتری نداده است، در روایات شیعه شمار کسانی که در جنگ حنین پایداری کرده‌اند، بسیار کمتر از صدنفر نقل شده است. از جمله، رک: شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۵، نجف، ۱۳۸۵ ق، ص ۱۹۷ ـ م.

از خاندان عَجلان بن حارثه که از قبیلهٔ بَلِی قضاعه و همپیمان بنی‌زید بن مالک بن عوف هستند

مَعْن بن عدیّ بن جد بن عجلان بن حارثه

ابن ضُبَیْعَة بن حرام بن جُعَلْ بن عمرو بن جُشَمْ بن وَدْم بن ذُبیان بن هُمَیْم بن ذُهل بن هنی بن بَلِیّ بن عمرو بن الحاف بن قضاعَة.

به گفتهٔ موسی بن عُقبه و محمد بن اسحاق و واقدی در بیعت عَقَبه همراه هفتادتن انصار حضور داشته است. پیش از ظهور اسلام خط عربی را می‌نوشته است و البته نوشتن میان اعراب اندک بوده است. پیامبر(ص) میان معن و زید بن خطاب بن نُفیل عقد برادری ایجاد فرمود وهردو در جنگ یمامه در سال دوازدهم هجرت به روزگار حکومت ابوبکر کشته شدند. اعقاب معن امروز هم باقی هستند. معن در بدر و احد و خندق و تمام جنگهای دیگر رسول خدا(ص) حاضر بوده است.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * معن بن عدی یکی از دو مرد انصاری است که روز سقیفه بنی‌ساعده ابوبکر و عمر راکه آهنگ رفتن آن‌جا داشتند دیدند و گفتند کار خود را انجام دهید و به آنان نزدیک مشوید.

ابن شهاب همچنین می‌گوید عروة بن زبیر نقل می‌کرده است * پس از رحلت رسول خدا(ص) مردم می‌گریسته‌اند و می‌گفته‌اند دوست داشتیم پیش از آن حضرت درگذشته بودیم و می‌ترسیم پس از ایشان به فتنه و آزمایش گرفتار شویم. معن می‌گفته است: اما من به خدا سوگند دوست نداشتم پیش از آن حضرت بمیرم تا آنکه پس از مرگ هم او را همان‌گونه تصدیق کنم که در حال زندگانی ایشان. و معن در جنگ با مسیلمه کذاب که به جنگ یمامه هم معروف است کشته شد.

عاصم بن عدی

ابن جدبن عجلان و برادر معن است. واقدی کنیهٔ او را ابوبکر و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری کنیهٔ او را ابوعبدالله نقل کرده‌اند و اعقاب او باقی هستند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از مسور بن رفاعة، از عبدالله بن مکنف و هم از افلح‌بن سعید، از سعید بن عبدالرحمن بن رقیش، از ابوالبداح، از عاصم بن عدی نقل می‌کند * پیامبر(ص) هنگام رفتن به جنگ بدر به مناسبت خبری که از مردم ناحیهٔ قبا و مردم منطقهٔ عالیه به ایشان رسیده بود عاصم بن عدی را آن‌جا فرستاد و سهم او را از غنایم بدر پرداخت فرمود و او همچون کسانی بود که در آن جنگ حضور داشتند. محمد بن اسحاق هم همین عقیده را دارد.

واقدی می‌گوید: عاصم در احد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بود و پیامبر(ص) او و مالک بن دُخشم را از تبوک فرستاد تا مسجد ضرار رادر سکونتگاه بنی‌عمرو بن عوف در قبا، آتش بزنند.

عاصم مردی کوته‌قامت بود و با حنا موهای خود را خضاب می‌بست و در سال چهل و پنج هجرت به‌روزگار حکومت معاویه در مدینه و در سن یکصد و پانزده‌سالگی درگذشت.

ثابت بن اَقْرَم

ابن ثعلبة بن عدی بن جد بن عجلان. او را اعقابی نیست. در بدر واُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است. در حکومت ابوبکر همراه خالد بن ولید به جنگ اهل ردّه رفته است، ومحمد بن اسحاق هم بر همین عقیده است.

واقدی از سعید بن ابی‌زید، از عیسی بن عُمَیْله فزاری، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * خالد بن ولید مردمی راکه متهم به ارتداد بودند مورد رسیدگی قرار می‌داد و اگر از ایشان هنگام نماز صدای اذان می‌شنید از ایشان دست برمی‌داشت و اگر نمی‌شنید حمله می‌کرد و چون نزدیک محل سکونت مردم بُزاخَة رسید عُکاشة بن مِحْصَنْ و ثابت بن اَقْرَمْ

را پیشاهنگ فرستاد که برایش خبر آورند. آن دو اسب‌سوار بودند، عکاشه بر اسبی به‌نام زرام و ثابت بر اسبی به‌نام محبر. آن دو، به طُلَیْحه و سَلَمة پسران خویلد برخوردند که آنان هم به عنوان پیشاهنگ آمده بودند. طلیحه با عُکاشه و سلمه با ثابت درگیر شدند. چیزی نگذشت که سلمه، ثابت را کشت؛ در این هنگام طلیحه بانگ برداشت و سلمه را به یاری خواست و گفت مرا یاری ده که عکاشه می‌کشدم. سلمه هم بر عکاشه حمله برد و دو نفری عکاشه را هم کشتند. خالد بن ولید همراه مسلمانان رسید، ناگاه متوجه جسد ثابت شدند که زیر دست و پای افتاده بود و این کار بر مسلمانان سخت گران آمد و چون اندکی دیگر راه پیمودند جسد عکاشه را هم دیدند که زیر دست و پای افتاده است.

واقدی از عبدالملک بن سلیمان، از ضمرة بن سعید، از ابوسلمة بن عبدالرحمن، از ابوواقد لیثی نقل می‌کند که می‌گفته است * در آن روز ما دویست‌تن جلودار بودیم و زید بن خطاب بر ما فرمانده بود. عکاشة و ثابت پیشاپیش ما حرکت می‌کردند و چون به جسد آن دو رسیدیم سخت اندوهگین شدیم و همان‌جا ایستادیم تاخالد بن ولید پس از اندکی رسید. دستور داد گوری کندیم و آن دو را با جامه‌ها و بدنهای خون‌آلوده‌شان دفن کردیم. گوید: زخمهای سنگینی بر بدن عکاشه دیدیم. واقدی می‌گوید: این صحیح‌تر سخنی است که در بارهٔ کشته‌شدن آن دو شنیده‌ایم و طلیحه اسدی آن دو را در بزاخة در سال دوازدهم کشته است.

زَیْد بن اَسْلَمْ

ابن ثعلبة بن عدی بن جد بن عجلان. او را فرزندی نبوده است. در بدر و اُحد شرکت کرده است و محمد بن اسحاق هم چنین می‌گوید.[1]

عبدالله بن سَلَمة

ابن مالک بن حارث بن عدی بن جدّ بن عجلان. کنیه‌اش ابوالحارث است و اعقاب او زنده هستند. محمد بن اسحاق هم چنین می‌گوید. از جمله فرزندزادگان او ابوعبدالرحمن محمد

---

۱. عبیدالله بن ابی رافع می‌گوید: زید در جنگهای امیرالمؤمنین علی(ع) همراه ایشان بوده است. هشام کلبی می‌گوید: زید در بزاخه همراه عکاشه و ثابت در آغاز خلافت ابوبکر کشته شده است. رک: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۲۰ ـ م.

بن عبدالرحمن عجلانی مدنی است که احادیثی در بارهٔ کارهای مردم نقل و روایت می‌کرده است. هشام بن محمد بن سائب کلبی و کسان دیگری غیر از او با ابوعبدالرحمن ملاقات و از او روایت نقل کرده‌اند. عبدالله بن سلمه در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرد و در جنگ احد در شوال که سی ودومین ماه هجرت بود شهید شد. او را عبدالله بن زَبَعْریٰ کشت.[1]

رِبعی بن رافِع

ابن حارث بن زید بن حارثة بن جدّ بن عجلان. اعقابی برای او باقی نمانده است. موسی بن عُقْبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی او را از شرکت‌کنندگان در بدر نوشته‌اند، ربعی در اُحد هم شرکت کرده است. جمعاً شش تن.[2]

از خاندان معاویة بن مالک بن عوف بن عمرو بن عَوْف

جَبْر بن عتیک

ابن قیس بن هَیْشَة بن حارث بن امیة بن معاویه. مادرش جمیله دختر زید بن صیفی بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثه بن حارث بن اوس است. کنیهٔ جبر، ابوعبدالله بوده است. فرزندانش عتیک و عبدالله و اُم ثابت هستند که مادرشان هَضْبة دختر عمرو بن مالک بن سبیع از خاندان بنی‌ثعلبه و قبیلهٔ قیس عیلان است. عبدالله بن محمد بن عُمارَة انصاری می‌گوید: به روزگار ما از بنی‌معاویه هیچ‌کس جز اعقاب و فرزندزادگان جبربن عتیک باقی نمانده است. پیامبر(ص) میان جبر بن عتیک و خبّاب بن اَرَتّ عقد برادری بست. جبر بن عتیک در بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر پیامبر(ص) همراه بوده است و روز فتح مکه پرچم خاندان بنی معاویة بن مالک به‌دست او بوده است.

---

۱. از شاعران بزرگ مکه به هنگام ظهور اسلام، درگذشته حدود پانزده هجرت، رک: ابن سلام، طبقات‌الشعراء، چاپ بریل ۱۹۱۳، ص ۵۷ ـ م.

۲. ابن ابورافع او را هم از همراهان امیرالمؤمنین علی(ع) در جنگهای جمل و صفین می‌داند؛ ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۶۲ ـ م.

وکیع بن جراح از ابوعُمَیْس، از عبدالله بن عبدالله بن جبر بن عتیک، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که * پیامبر(ص) به عبادت جبر بن عتیک آمده‌اند.

واقدی می‌گوید: جبر بن عتیک در سال شصت ویکم هجرت به روزگار حکومت یزید بن معاویه در هفتاد ویک‌سالگی درگذشته است.[1] و عموی او.

حارث بن قیس بن هَیْشة

ابن حارث بن امیه بن معاویه. مادرش زینب دختر صیفی بن عمرو بن زید بن جُشَمْ بن حارثه بن حارث از قبیلهٔ اوس است.

واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری هردو نقل می‌کنند که جبر بن عتیک و عمویش حارث بن قیس هردو در بدر شرکت کرده‌اند. موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر، حارث بن قیس را از شرکت‌کنندگان در بدر نمی‌دانند. همچنین محمد بن اسحاق و ابومعشر در بیان نسب جبربن عتیک گفته‌اند: جبر بن عتیک بن حارث بن قیس. واقدی و عبدالله بن محمد می‌گویند: آنان اشتباه کرده‌اند و عمویش هم همراه او در بدر شرکت داشته است و نسب او هم همان‌گونه است که ما نوشته‌ایم و ممکن است راویان سخن ابن‌اسحاق و ابومعشر اشتباه کرده باشند.

از همپیمانان بنی معاویة بن مالک

مالک بن نُمَیْلَة

نُمَیْلة نام مادر اوست و پدرش ثابت از قبیلهٔ مُزَینه است. او در بدر و اُحد شرکت کرد و در جنگ اُحد شهید شد.

---

۱. در صورتی‌که در سال ٦١ هجرت ٧١ سال داشته است در جنگ بدر دوازده‌ساله بوده و پیامبر(ص) به کودکان به این سن وسال اجازه شرکت در جنگ نداده‌اند. خیال می‌کنم اشتباه در تعیین مدت عمر اوست و ابن اثیر صحیح می‌گوید که عمر او نودسال بوده است. رک: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۱، ص ٢٦٧ ـ م.

نعمان بن عِضر بن عُبید بن وائله

ابن حارثه بن ضُبیعة بن حرام بن جُعَلْ بن عمرو بن جشم بن وَدْم بن ذبیان بن هُمَیْم بن ذهل بن هنی بن بلیّ بن عمروبن الحاف بن قضاعَة. اعقاب او باقی نیستند. ابن اسحاق و ابومعشر و موسی‌بن عُقبه و واقدی همگی نام پدرش را به‌کسر «ع» نوشته‌اند ولی هشام بن محمد بن سائب کلبی آن را با فتح ضبط کرده است و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری هم نام او را لقیط ونام پدرش را عِضْر به‌کسر «ع» گفته است. او در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر جنگهای پیامبر(ص) همراه بوده است و در جنگ یمامه به سال دوازدهم هجرت در حکومت ابوبکر کشته شده است.

از خاندان حَنْش بن عوف بن عمرو بن عوف که ساکنان منطقهٔ مسجد قبایند

سَهْل بن حُنَیْف

ابن واهب بن عُکَیْم بن ثعلبة بن حارث بن مجدعَة بن عمرو بن حَنَشْ بن عوف بن عمرو بن عوف. کنیه‌اش ابوسعد است، ابوعبدالله هم گفته‌اند و به جدش عمرو بن حارث، بَخْزَجْ می‌گفته‌اند.[1] مادر سهل نامش هند و دختر رافع بن عُمَیْس بن معاویه از خاندان جعادره[2] و از قبیلهٔ اوس است. برادران مادری سهل، عبدالله و نعمان پسران ابوحبیبة بن ازعر بن زید بن عطاف بن ضبیعه‌اند.

فرزندان سهل به این شرح‌اند: ابواُمامَة که نامش به‌نام پدربزرگ مادریش اسعد بوده است. و عثمان که مادرشان حبیبة دختر اسعد بن زراره است. و سعد که مادرش ام‌کلثوم دختر عتبة بن ابی وقاص بن وُهَیْب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب است. اعقاب سهل بن

۱. ظاهراً اشتباهی رخ داده است، شاید عمرو بن حنش صحیح باشد، بَخْزَجْ هم به معنی کوتاه‌قامت و شکم‌برآمده است ـ م.
۲. مفرد آن جعدر به معنی کوتاه‌قامت است و جعادره شاخه‌ای از قبیلهٔ اوس هستند. رک: عبدالرحیم صفی‌پور، منتهی‌الارب ـ م.

حنیف امروز هم در مدینه و بغداد باقی هستند. گویند، پیامبر(ص) میان سهل و علی(ع) عقد برادری بست. سهل در جنگ بدر و اُحد شرکت کرد و در جنگ احد هنگامی که مردم گریختند تا پای جان ایستادگی کرد و با تیراندازی از پیامبر(ص) دفاع می‌کرد و پیامبر فرمود: به سهل تیر بدهید که به سهولت تیراندازی می‌کند. سهل همچنین در خندق و دیگر جنگهای پیامبر همراه ایشان بوده است.

فضل بن دکین از ابن عُیینه، از زهری نقل می‌کند * پیامبر(ص) از اموال بنی‌نضیر به هیچ‌کس از انصار جز سهل بن حنیف و ابودجانه چیزی عطا نفرمود و فقط به آن دو که مستمند بودند عنایت فرمود.

فضل بن دکین و محمدبن عبدالله اسدی از یونس بن ابی‌اسحاق نقل می‌کنند * عمر بن خطاب می‌گفته است: برای من سهل را که سرکش و خشن نیست فرا خوانید. سهل در جنگ صفین همراه علی(ع) بوده است.

وکیع بن جراح ازاعمش، از ابووائل نقل می‌کند * سهل بن حنیف روز جنگ صفین گفته است: ای مردم مواظب فکر و رأی خود باشید، به خدا سوگند به روزگار پیامبر(ص) در هر جنگ دشوار که شمشیر بر دوش می‌نهادیم و شرکت می‌کردیم آگاهی ما از حقیقت جنگ را آسان می‌کرد مگر این جنگ.

واقدی از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از محمد بن ابی اُمامة بن سهل، از قول پدرش نقل می‌کند * سهل به‌سال سی‌وهشتم هجرت درکوفه‌درگذشت، و علی(ع) بر او نماز گزارد.

یزید بن هارون و یعلی‌بن عبید از اسماعیل بن ابی‌خالد، از عامر شعبی، از عبدالله بن معقل نقل می‌کنند که می‌گفته است * همراه علی(ع) بر جنازهٔ سهل نماز گزاردیم و علی(ع) بر او شش تکبیر گفت.

عبدالله بن نمیر از علاء بن صالح، از حکم، از حنش بن معتمر نقل می‌کند * چون سهل‌بن حنیف درگذشت جسدش را در رحبه به حضور علی(ع) آوردند و بر او شش تکبیر گفت. برخی از این کار تعجب کردند، گفته شد بدان جهت است که بدری بوده است. گوید: چون به جبانه رسیدیم قرظة بن کعب انصاری همراه تنی چند رسیدند و گفتند: ای امیرمؤمنان نتوانستیم به نمازگزاردن بر سهل برسیم. فرمود: خودتان بر او نماز گزارید و نماز گزاردند و پیشنمازشان قرظة بود.

فضل بن دکین از اسرائیل، از حکم، از حنش کنانی برای ما نقل کرد * علی(ع) در

رحبة بر جنازهٔ سهل نماز گزارد و بر او شش تکبیر گفت.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از یزید بن زیاد مدنی، از عبدالله بن معقل نقل می‌کند * علی(ع) در دورهٔ حکومت خود معمولاً بر جنازه‌ها برای نماز چهار تکبیر می‌گفت مگر بر جنازهٔ سهل‌بن حنیف که بر او پنج تکبیر گفت و روی به مردم کرد و فرمود: او بدری بود.

فضل بن دکین از ابوحباب کلبی نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم عمیربن سعید می‌گفت * علی(ع) بر جنازهٔ سهل نماز گزارد و پنج تکبیر گفت. مردم پرسیدند که این تکبیر اضافی چیست؟ فرمود: این سهل بن حنیف بدری است و بدری‌ها بر دیگران برتری دارند، خواستم فضل و برتری ایشان را به شما بیاموزم.[1]

از خاندان جَحْجبا بن کُلفة بن عوف بن عمرو بن عوف

منذر بن محمد

ابن عُقبة بن اُحیحة بن جُلاح بن حَرِیش بن جحجبا. کنیه‌اش ابوعبده و مادرش از خاندان ابوقرده از هُذَیل است. گوید: پیامبر(ص) میان او و طفیل بن حارث بن مطلب عقد برادری بست. منذر در جنگ بِئرمعونة[2] شهید شد. از او فرزندی باقی نمانده است، ولی اعقاب اُحَیْحَه از فرزندان دیگرش باقی است. منذر در جنگهای بدر و اُحد هم شرکت کرده بود.

از بنی‌اُنیف بن جُشَمْ بن عائذ الله که از خاندان بَلِی و همپیمان بنی‌جحجبا هستند

ابوعقیل

نامش عبدالرحمن و ملقب به اراشی اُنَیْفی است. پسر عبدالله بن ثعلبة بن بیحان بن عامر بن حارث بن مالک بن عامر بن اُنیف بن جُشَمْ بن عائذالله بن تمیم بن عوذ مناة بن ناج بن تیم بن یراش است. و این یراش همان اراشة بن عامر بن عبیلة بن قسمیل بن فران بن بلیّ بن عمرو بن

۱. در برخی از منابع شیعی گفته شده است که امیرالمؤمنین علی(ع) بر جنازهٔ سهل بیست وپنج تکبیر گفت و فرمود: اگر هفتادتکبیر می‌گفتم شایسته او بود. وی مدتی هم از سوی آن حضرت استاندار فارس بوده است. رک: سپهر، ناسخ‌التواریخ، ج خلفا، بخش زندگی اصحاب پیامبر، زیر نام سهل و محدث قمی، منتهی‌الآمال، ج ۱، ص ۱۴۶ ـ م.

۲. این جنگ در ماه صفری که سی وششمین ماه هجرت بود اتفاق افتاده است. رک: واقدی، مغازی، ج ۱، ص ۳۵۰ ـ م.

الحاف بن قضاعَة است. نام ابوعقیل، عبدالعزّی بوده است و پیامبر(ص) او را عبدالرحمن نامگذاری و ملقب به عدوّالأوْثان (دشمن بتان) فرموده است.

هشام کلبی و واقدی نسب او را همین‌گونه آورده‌اند. ابن‌اسحاق و ابومعشر هم نسب او را تا جُشَمْ همین‌گونه ثبت کرده‌اند و در مورد اسامی نیاکان دیگر او اختلاف دارند. ابوعقیل در بدر و احد و خندق و تمام جنگهای دیگر پیامبر(ص) همراه آن حضرت بوده است ودر جنگ یمامه به سال دوازدهم هجرت و روزگار حکومت ابوبکر کشته شده است.

واقدی از قول جعفر بن عبدالله بن اسلم هَمْدانی نقل می‌کند: روز جنگ یمامه همین‌که مردم برای جنگ صف کشیدند، نخستین کس که زخمی شد، ابوعقیل اُنَیفی بود. تیری به او اصابت کرد و میان شانه و قلبش فرو شد و تمام آن بخش را درید بدون اینکه منجر به کشته‌شدن او شود؛ تیر را بیرون کشیدند و نیمهٔ چپ بدنش سست شد و این آغاز روز بود. او را کنار بارها بردند، و چون آتش جنگ گرم شد و مسلمانان گریختند و به سوی بارهای خود عقب نشستند، ابوعقیل درحالی که از زخم خود سست و بی‌حال بود، شنید که معن بن عدی به انصار بانگ می‌زند: خدا را خدا را بر دشمن حمله برید. معن مرکوب خود را با شتاب به حرکت درآورده و پیشاپیش حرکت می‌کرد و انصار بانگ برداشته بودند فقط خودمان جنگ کنیم و مردان انصاری را مشخص می‌کردند.

عبدالله بن عُمر می‌گوید: در این هنگام ابوعقیل برخاست که به قوم خود نزدیک شود. به او گفتم: ابوعقیل چه می‌خواهی بکنی؟ برعهدهٔ تو جنگ وجهاد نیست. گفت: منادی نام مرا صدا زد. ابن عمر می‌گوید، به او گفتم: مقصودش انصار سالم است نه زخمیها. ابوعقیل گفت: من مردی از انصارم پاسخ او را می‌دهم هرچند با سینه‌خیز و خود را به زمین کشاندن باشد. ابن عمر می‌گوید: ابوعقیل کمربند خود را بست و شمشیر را به‌دست راست خود گرفت و آن را از غلاف بیرون کشیده بود و شروع به فریادکشیدن کرد که ای گروه انصار حمله کنید همچون حملهٔ روز حنین. انصار که خدایشان رحمت کناد همگان جمع شدند و پیشاپیش مسلمانان حمله کردند و به دشمن خود هجوم بردند و آنان را میان باغ راندند و با دشمن درآویختند و شمشیرها میان ما و ایشان در حرکت بود. ابن عُمر در ادامه می‌گوید: ابوعقیل را دیدم که دست مجروحش از شانه کنده شده و بر زمین افتاده بود و چهارده زخم کاری که هرکدام به تنهایی کشنده بود بر او وارد شده بود و دشمن خدا مسیلمه هم کشته شده بود. ابن عُمر نیز می‌گوید: بالای سر ابوعقیل که هنوز رمقی داشت

ایستادم و سپس خود را روی او خم کردم و گفتم: ای ابوعقیل. با زبانی که بند آمده بود پاسخ داد و پرسید پیروزی از کیست؟ صدایم را بلند کردم و گفتم: مژده‌باد که دشمن خدا کشته شد. انگشتش را به‌سوی آسمان بلند کرد و خدا را ستود و هماندم درگذشت. خدایش رحمت کناد.

ابن عمر می‌گوید: پس از آنکه پیش پدرم عمر آمدم و تمام خبر را برای او گفتم، گفت: خدایش رحمت کناد همواره در آرزو و جستجوی شهادت بود و تا آنجاکه می‌دانم از گزیدگان اصحاب پیامبر ما و از مسلمانان قدیمی بود. دوتن.

از بنی ثعلبة بن عمرو بن عَوْف

عبدالله بن جُبَیْر

ابن نعمان بن اُمیة بن بُرَکْ که همان امرؤالقیس است، ابن ثعلبة بن عمرو بن عوف. مادرش از بنی‌عبدالله بن غطفان است. به روایت موسی‌بن عُقْبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی عبدالله بن جبیر در بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار بوده است.

عبدالله بن جُبیر در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرد و پیامبر(ص) در جنگ اُحد او را به فرماندهی پنجاه مرد تیرانداز گماشت و دستور فرمود در محل عَیْنَیْن که نام کوهی در قناة (اُحد) است نگهبانی دهند و به آنان تأکید فرمود که همین‌جا باشید و مواظبت کنید که از پشت سر مورد حمله قرار نگیریم. اگر دیدید ما به جمع‌کردن غنیمت مشغول شدیم شما با ما در آن کار شرکت مکنید و اگر دیدید کشته می‌شویم ما را یاری ندهید.

ولی همینکه مشرکان روی به گریز نهادند و مسلمانان شمشیر در ایشان نهادند و به تعقیب ایشان پرداختند و اردوگاه مشرکان را غارت و غنیمت جمع کردند، برخی از آن تیراندازان به برخی دیگر گفتند: چرا بیهوده این‌جا ایستاده‌اید و حال آنکه خداوند دشمن شما را مغلوب و مجبور به گریز فرموده است. شما هم همراه برادران خود به جمع‌کردن غنیمت بپردازید. برخی دیگر گفتند: مگر نمی‌دانید که پیامبر(ص) به شما فرمود مواظب پشت سر ما باشید؟ بنابراین از جای خود حرکت مکنید. دیگران گفتند: مقصود پیامبر(ص) چنین نبود و اکنون خداوند دشمن را خوار و زبون و مجبور به گریز کرد.

در این هنگام فرمانده ایشان عبدالله بن جبیر که با پارچهٔ سپیدی نشان بر خود زده

بود، برای ایشان خطبه خواند. نخست ستایش و نیایش خداوند را آن‌چنان که شایسته بود به‌جا آورد و دستور داد از خدا و پیامبر اطاعت شود و مخالفت با دستور پیامبر نکنند، ولی نپذیرفتند و پراکنده شدند و از آن تیراندازان جز چند تنی که شمارشان به ده نمی‌رسید با عبدالله باقی نماندند. از جمله کسانی که پایداری کردند حارث بن انس بن رافع بود.

خالد بن ولید متوجه خلوت‌بودن وکمی نگهبانان شد و با سواران به آن‌جا حمله کرد. عکرمه پسر ابی‌جهل هم از پی او راه افتاد و به تیراندازانی که باقی مانده بودند حمله کردند، و تمام آنان کشته شدند. عبدالله بن جُبَیْر نخست چندان تیر انداخت که تیرهایش تمام شد. آن‌گاه چندان نیزه زد که نیزه‌اش شکست، سپس غلاف شمشیر خود را شکست و چندان شمشیر زد تا کشته شد. چون عبدالله بن جبیر بر زمین افتاد مشرکان او را برهنه و به‌صورت بسیار زشتی مثله کردند. چندان نیزه به شکم او خورده بود که از تهیگاه و ناف و شانه‌اش بیرون زده بود و احشاء او از آن زخمها بیرون افتاده بود. خوات بن جُبیر [برادر عبدالله بن جبیر است.] می‌گوید: هنگام گریز مسلمانان او را در آن حال دیدم و من در جایی لبخند زده‌ام که هیچ‌کس لبخند نمی‌زند و در جایی چرت زدم که هیچ‌کس چرت نمی‌زند و در موردی بخل ورزیدم که هیچ‌کس بخل نمی‌ورزد. به او گفتند چگونه بوده است؟ گفت: جسد او را حمل می‌کردم. من بازوهایش را گرفته بودم و ابوحنّه پاهایش را. زخمهای او را با عمامه‌ام بسته بودم که احشاء او فرو نریزد؛ همان‌طور که او را حمل می‌کردیم و دشمن در ناحیهٔ دیگر میدان بود ناگاه عمامه باز شد و افتاد و احشای او فرو ریخت. ابوحنّه چنان ترسید که به پشت سر خود نگریست و پنداشت دشمن است و من خنده‌ام گرفت و لبخند زدم. مردی هم با نیزه زیرگلویم را نشانه گرفت و به من حمله آورد خواب بر من غلبه کرد و چرت زدم و سرم پایین افتاد و نیزه از روی سرم گذشت. آنجاکه بخل ورزیدم هنگامی بود که جسد برادرم را گذاشتم و با لبهٔ کمان خود مشغول کندن گور برای او شدم و چون کندن کوه دشوار بود به دشت آمدیم و با خود گفتم زه کمان خراب می‌شود و آن را باز کردم و با لبهٔ کمان گور را کندیم و او را دفن کردیم و برگشتیم و هنوز مشرکان در میدان بودند و چیزی نگذشت که پشت کردند و پراکنده شدند. کسی که عبدالله بن جبیر را کشته است عکرمهٔ پسر ابوجهل بوده است، از عبدالله بن جبیر اعقابی باقی نمانده است.[۱]

۱. واقدی در مغازی، ج ۱، ص ۲۲۸، موضوع سرپیچی تیراندازان از اجرای دستور پیامبر(ص) و نصیحت عبدالله بن جبیر را عامل اصلی شکست مسلمانان می‌داند ــ م.

خَوّات بن جُبیر

برادر تنی عبدالله است. فرزندان خوات به این شرح‌اند: صالح و حبیب که مادرشان از خاندان فُقَیْم از بنی ثعلبه است. سالم وامّ سالم و امّ قاسم که مادرشان عُمَیرة دختر حنظلة بن حبیب بن اَحْمر بن اوس بن حارثه از بنی اُنیف است. حنظلة همپیمان بنی ثعلبة بن عمرو بن عوف است، و داود و عبدالله و کنیهٔ خوات به گفتهٔ عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری و برخی دیگر از دانشمندان ابوعبدالله و به گفتهٔ واقدی ابوصالح بوده است. حبیب پسر خوّات روز حره کشته شده است.

عبدالملک بن عمرو عقدی از فلیح‌بن سُلیمان، از ضمرة بن سعید، از قیس بن ابی حُذیفة نقل می‌کند که * خوات خود می‌گفته است کنیه‌اش ابوعبدالله است. گویند: خوات در جاهلیت زنی را که دو خیک روغن داشت گول زد و از او کام گرفت[1]، و سپس مسلمان شد و اسلامی پسندیده داشت.

واقدی از عبدالملک بن ابی‌سلیمان، از خوات پسر صالح، از پدرش، همچنین از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از مسور بن رفاعة، از عبدالله بن مکنف نقل می‌کند * خوات بن جبیر در جنگ بدر همراه رسول خدا از مدینه بیرون آمد، چون به رَوْحاء رسید سنگی تیز به او خورد و زخمی شد، پیامبر(ص) او را به مدینه برگرداندند و سهم او را از غنایم پرداخت فرمودند و مانند کسانی بود که در بدر شرکت داشته‌اند. گویند: خوات در احد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است.

واقدی از قول صالح بن خوات بن صالح [نوادهٔ خوات بن جبیر] نقل می‌کند که * خویشاوندان خوات بن جبیر می‌گفته‌اند او در مدینه به سال چهلم هجرت در هفتاد و چهارسالگی درگذشته است، اعقاب او باقی هستند. خوات مردی چهارشانه بوده و موهای خود را با حنا و کتم رنگ می‌کرده است.

---

۱. افسانه‌ای مشهور است که زنی با دو خیک روغن به مدینه آمد تا روغن بفروشد، مردی سر آن دو خیک را گشود و هریک را به‌دست او داد و چون دستهایش به خیکها بند شد از او کام گرفت. رک: عبدالرحیم صفی‌پور، منتهی‌الارب، ذیل کلمهٔ نِحی ـ م.

حارث بن نعمان

ابن امیه بن بُرَک و او همان امرؤالقیس است و پسر ثعلبه. حارث عموی خوات و عبدالله است و عموی ابوضیاح هم هست. مادر حارث، هند دختر اوس بن عدی بن امیة بن عامر بن خطمه از قبیلهٔ اوس است. اعقاب او باقی نیستند.

موسی بن عُقبه و ابومعشر و واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری همگی معتقدند که حارث در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرده است.[1]

ابو ضیّاح

نام او نعمان بن ثابت بن نعمان بن اُمیة بن بُرک بن ثعلبه است. مادرش هند دختر اوس بن عدی بن امیة بن عامر بن خطمه و از اوس است.[2]

ابن اسحاق و واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری او را ابوضیاح گفته‌اند و از ابومشعر نقل شده که به صورت ابوالضیاح (با الف و لام) می‌گفته است. و از این سخن او تعجب می‌کرده‌اند.

واقدی می‌گوید: ابوالضیاح از اهل بدر نیست. او در بدر و اُحد و خندق و حدیبیه و خیبر شرکت داشته است و در جنگ خیبر شهید شده است. مردی از ایشان شمشیری به او زده که کاسهٔ سرش را درهم شکسته است و این در سال هفتم هجرت بوده است. ابوضیاح اعقابی نداشته است.

نعمان بن ابی خَذَمَهْ

ابن نعمان بن ابی حُذیفة بن بُرک که همان امروالقیس است، ابن ثعلبة. واقدی و ابومعشر او را همین‌گونه گفته‌اند و محمد بن اسحاق می‌گوید ابن ابی‌خزمَة، عبدالله بن محمد بن عماره

---

۱. ابن اثیر هم در اسدالغابه در بارهٔ تاریخ مرگ و مدت عمر او چیزی نگفته است ـ م.

۲. به‌طوری که ملاحظه می‌فرمایید، ظاهراً برادر مادری ابوضیاح است نه عموی او. ابن اثیر هم می‌گوید عموی عبدالله و خوات بن جبیر است، احتمالاً اشتباه کاتبان نسخه است ـ م.

انصاری او را ابن ابی خَذْمَة ثبت کرده است. ما به کتاب نسب انصار نگریستیم و برای نعمان بن امیه پسری ندیدیم که نامش حذمة یا خذمة، یا خزمه باشد.

نعمان بن ابی خذمة به روایت موسی بن عُقْبه و محمد بن اسحاق وابومعشر و واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری در جنگ بدر شرکت کرده است. او در اُحُد هم حضور داشته است و اعقابی ندارد.[1]

ابوحَنّة

نامش مالک بن عمرو بن ثابت بن کُلفة بن ثعلبة بن عمرو بن عوف است. واقدی در کتاب خود در شرکت‌کنندگان در بدر نام ونسب او را همین‌گونه آورده است. محمد بن اسحاق و ابومعشر فقط به ذکر کنیهٔ او به‌صورت ابوحَبّة قناعت کرده‌اند. واقدی می‌گوید: کنیهٔ هیچ‌یک از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر ابوحبّه نبوده است، و می‌افزاید که ابوحبّه پسر غزیّه پسر عمرو که از خاندان بنی‌مازن و از قبیلهٔ نجّار است، در جنگ یمامه کشته شده و در بدر حضور نداشته است. ابوحبّة پسر عبد عمرو مازنی هم که در جنگ صفین از همراهان علی(ع) است، در بدر حاضر نبوده است.

عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری می‌گوید: ابوحنّه که در جنگ بدر شرکت داشته است پسر ثابت بن نعمان بن اُمیه واز خاندان بُرَک است و برادر ابوضیاح بوده است و مادرش همان مادر ابوضیاح است؛ و در جنگ اُحد شهید شده و نسلی از او باقی نمانده است. ما میان فرزندان عمروبن ثابت بن کلفة بن ثعلبه در کتاب نسب انصار نام او را نیافتیم.

سالِمْ بن عُمَیْر

ابن ثابت بن کلفة بن ثعلبة بن عمرو بن عوف. او را پسری به‌نام سَلَمة است. به روایت موسی‌بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی سالم بن عُمیر در جنگ بدر شرکت داشته است.

---

۱. ابن اثیر هم در اسدالغابه، ج ۵، ص ۲۵، نام پدرش را ابوخزمه آورده است ـم.

واقدی از سعید بن محمد زرقی، از عمارة بن غزیّه و ابومصعب اسماعیل بن مصعب بن اسماعیل بن زید بن ثابت، از قول مشایخ خود نقل می‌کند * پیرمردی از خاندان عمروبن عوف موسوم به ابوعَفَکْ که هنگام هجرت پیامبر(ص) به مدینه یکصد و بیست‌سال داشت مسلمان نشد و مردم را در سخنان و اشعار خود بر ضد پیامبر(ص) تحریک می‌کرد. سالم بن عُمیر نذر کرد و او را کشت و این کار را با اجازهٔ پیامبر کرد.

واقدی از معن بن عمر، از ابن رُقَیْش که از بنی‌اسد بن خزیمه است نقل می‌کند که * ابوعفک در شوالی که بیستمین ماه هجرت بود کشته شده است.[۱]

گویند، سالم بن عُمَیْر در جنگهای احد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بود. او یکی از گریه‌کنندگانی است که چون پیامبر عازم حرکت به تبوک بودند، به حضور پیامبر آمدند و چون فقیر بودند از ایشان استدعا کردند که مرکوب بر ایشان فراهم فرماید و فرمود: چیزی نمی‌یابم که شما را بر آن حمل کنم، و آنان با اندوه از آنکه چیزی نداشتند که انفاق کنند درحالی که می‌گریستند پشت کردند.[۲] آنان هفت تن بودند که سالم بن عمیر هم از ایشان است. نام دیگران را در جای خود گفته‌ایم، سالم تا روزگار حکومت معاویه زنده بود و نسل او باقی هستند.[۳]

عاصِمْ بن قیس

ابن ثابت بن کلفة بن ثعلبة بن عمرو بن عوف. به روایت موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری در بدر شرکت داشته است و در اُحد هم حاضر بوده است. از او نسلی باقی نمانده است. جمعاً هشت تن.[۴]

---

۱. برای اطلاع بیشتر و نمونهٔ اشعار او، رک: ترجمهٔ مغازی واقدی، ج ۱، به قلم این بنده، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱ ـ م.

۲. برای اطلاع بیشتر، به تفاسیر زیر آیهٔ ۹۲ سورهٔ توبه رجوع کنید از جمله، طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۵ و ۶، ص ۶۰ ـ م.

۳. مدت عُمر و تاریخ مرگ او را ابن‌اثیر هم در اسدالغابه نیاورده است ـ م.

۴. در مورد او هم ابن‌اثیر توضیح بیشتری نداده است ـ م.

از خاندان غَنْم بن سِلْم بن امرؤالقیس

سَعْد بن خیثمة

ابن حارث بن مالک بن کعب بن نحّاط بن کعب بن حارثة بن غنم بن سلم. کنیه‌اش ابوعبدالله و مادرش هند دختر اوس‌بن عدی بن اُمَیّة بن عامر بن خطمة بن جشم بن مالک از خاندان اوس است. او برادر مادری ابوضیاح است. سعد پسری به‌نام عبدالله داشته که از اصحاب رسول خداست و همراه آن حضرت در حدیبیه حضور داشته است و مادرش جمیله دختر ابوعامر بن صیفی بن نعمان بن مالک بن اَمَة بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیلهٔ اوس است. فرزندان عبدالله تا سال دویست بوده‌اند و سپس نسل او منقرض شده است.

واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری نسب سعد بن خیثمه را همین‌گونه که ما آورده‌ایم آورده‌اند. هشام بن محمد بن سائب کلبی هم همین‌گونه آورده است و فقط نام نحاط را به‌صورت حَنّاط نوشته است.[1] موسی‌بن عُقبه و ابن اسحاق و ابومعشر در مورد افراد خاندان بنی‌غنم که در بدر شرکت کرده‌اند فقط نامشان را آورده‌اند و نسب آنان را بیان نکرده‌اند. سعد بن خیثمه در بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار بوده است و دراین مورد همهٔ سیره‌نویسان اتفاق دارند.

واقدی از موسی‌بن محمد بن ابراهیم تیمی، از پدرش نقل می‌کند * رسول خدا(ص) میان سعد بن خیثمه و ابوسلمة بن عبدالاسد عقد برادری بست. همهٔ سیره‌نویسان گفته‌اند که سعد بن خیثمه یکی از نقیبان دوازده‌گانهٔ انصار است و چون پیامبر(ص) مسلمانان را برای فروگرفتن کاروان قریش فراخواند [یعنی جنگ بدر] و همگان با شتاب آماده شدند، خیثمه بن حارث به پسرش سعد گفت: ناچار یکی از ما دوتن باید در مدینه بمانیم، تو پیش زنان خود بمان و بگذار من بروم. سعد نپذیرفت و گفت: پدرجان اگر نه این بود که حساب بهشت است تو را بر خود برمی‌گزیدم و من آرزومند شهادت در این سفرم. ناچار با تیر قرعه

۱. نحّاط به‌معنی سرکش و متکبر و حناط به‌معنی گندم‌فروش است ــم.

کشیدند و قرعه به‌نام سعد بیرون آمد و او همراه رسول خدا به جنگ بدر رفت و شهید شد. او را عمرو بن عبدود یا طعیمة بن عدی کشته‌اند.

منذر بن قدامَة

ابن حارث بن مالک بن کعب بن نَحّاط. به روایت موسی بن عقبه و ابن اسحاق و ابومعشر و واقدی وعبدالله بن محمد بن عمارة انصاری در جنگ بدر شرکت کرده است و در اُحد هم حضور داشته است و نسلی از او باقی نیست. و برادرش.

مالک بن قدامة

او هم به روایت همان راویان در بدر شرکت کرده است. در اُحد هم حضور داشته و از او هم نسلی باقی نمانده است.

حارث بن عَرْفجة

ابن حارث بن مالک بن کعب بن نحاط. به روایت موسی بن عقبه و واقدی و عبدالله بن محمد بن عماره انصاری در جنگ بدر شرکت کرده است، ولی ابن‌اسحاق و ابومعشر او را از شرکت‌کنندگان در بدر نمی‌دانند. او هم در احد شرکت کرده و نسلی از او باقی نمانده است.

تمیم وابستهٔ خاندان غَنْم بن سلم

به روایت همگان در جنگ بدر شرکت کرده است و در اُحد هم حضور داشته و فرزندی از او باقی نمانده است. پنج تن.

بنابراین تمام کسانی که از قبیلهٔ اوس همراه پیامبر(ص) در جنگ بدر شرکت کرده‌اند و پیامبر سهم آنان را از غنایم پرداخت فرموده‌اند، به روایت موسی‌بن عقبه و واقدی

شصت‌وسه‌تن[1] و به روایت ابن‌اسحاق و ابومعشر شصت و یک تن هستند، زیرا ابن‌اسحاق و ابومعشر حارث بن قیس بن هیشة را که عموی جبر بن عتیک است از شرکت‌کنندگان در بدر نمی‌دانند و آن دو حارث بن عرفجه را هم از شرکت‌کنندگان در بدر ندانسته‌اند.

در جنگ بدر از قبیلهٔ خزرج از بنی‌نجار که همان تَیم الله بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج است این افراد شرکت داشته‌اند

وهب بن جریر بن حازم از قول پدرش، از محمد بن سیرین[2] نقل می‌کند * تیم‌الله بن ثعلبة از این جهت به نجار معروف شده است که با سنگ تیزی یا تیشه ختنه می‌کرده است.

هشام بن محمد از قول پدرش نقل می‌کند که * چون چهرهٔ کسی را با تیشه خراش داد به نجّار معروف شده است.

از خاندان غَنْم بن مالک بن نجّار

ابو ایوب انصاری

نام و نسبش چنین است: خالد بن زید بن کُلَیْب بن ثعلبة بن عبدعوف بن غنم. مادرش زهرا، دختر سعد بن قیس بن عمرو بن امرؤالقیس است و از خاندان بلحارث بن خزرج.

ابوایوب پسری به‌نام عبدالرحمن داشته که مادرش ام حسن دختر زید بن ثابت بن ضحاک از خاندان مالک بن نجار است. نسل او منقرض شده و برای او اعقابی نمی‌شناسیم. ابوایوب در بیعت عقبه به روایت موسی‌بن عقبه و ابن اسحاق و ابومعشر و واقدی همراه هفتادتن انصار حاضر بوده است. ابن اسحاق و واقدی می‌گویند: رسول خدا(ص) میان او و مصعب بن عمیر عقد برادری بست. هنگامی که پیامبر(ص) از ناحیهٔ قباء به مدینه آمدند در

---

۱. معلوم می‌شود ابن سعد که شاگرد و نویسنده واقدی بوده است روایت او و موسی‌بن عقبه را بر دیگران ترجیح داده است. رک: ابن هشام، سیرة، ج ۲، چاپ مصر، ۱۳۵۵ ق، ص ۳۴۸ ـ م.

۲. متولد ۳۴ و درگذشتهٔ ۱۱۰ هجری، دوست صمیمی حسن بصری و خوابگزار معروف. رک: دانشنامه ایران و اسلام، ص ۶۴۱ ـ م.

خانهٔ ابوایوب منزل کردند. ابوایوب در بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است.

از قول شعبه برایم نقل کردند که می‌گفته است * به حکم گفتم: آیا ابوایوب در جنگهای علی(ع) همراه نبوده است؟ گفت: در جنگ حَرَوْراء [خوارج] همراه بوده است.

ابومعاویه ضریر و عبدالله بن نُمَیْر از قول اَعْمَش، از ابوظبیان، از قول مشایخ او، از ابوایوب نقل می‌کند * چون بیمار و سنگین شد، به دوستانش گفت: اگر مردم جسدم را با خود ببرید و هنگامی که با دشمن رویاروی شدید و صف کشیدید مرا زیر پاهای خود دفن کنید. اکنون حدیثی راکه از رسول خدا شنیده‌ام برای شما می‌گویم و اگر مرگم فرانرسیده بود نمی‌گفتم؛ شنیدم پیامبر(ص) می‌فرمود: هرکس بمیرد و به خداوند شرک نیاورد و چیزی را شریک او قرار ندهد وارد بهشت می‌شود.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب، از محمد نقل می‌کند * ابوایوب در جنگ بدر شرکت کرد و در هیچ یک از جنگهای مسلمانان غایب نبود، مگر یک سال در اواخر عمرش که مرد جوانی را به فرماندهی سپاه گماشته بودند و ابوایوب آن سال در جنگ شرکت نکرد و پس از آن سال همواره اندوه می‌خورد و می‌گفت: به من چه که چه کسی به فرماندهی بر من گماشته می‌شود. گوید: ابوایوب بیمار شد در حالی که فرمانده لشکر یزید بن معاویه بود. یزید به عیادتش آمد و گفت: حاجت تو چیست؟ گفت: خواستهٔ من این است که چون مردم جسد مرا سوار بر مرکبی کن و تا آنجا که به‌راحتی توانستی در سرزمین دشمن پیش بروی برو و مرا دفن کن و برگرد. چون ابوایوب مرد چنان کرد. گوید، ابوایوب که رحمت خدا بر او باد می‌گفت: خداوند می‌فرماید: «بیرون روید در سبکباری و گرانباری[1]» و من خود را سبکبار و گرانبار می‌یابم.

عمرو بن عاصم از همّام، از عاصم بن بهدلة، از قول مردی از مردم مکه نقل می‌کند * ابوایوب هنگامی که یزید بن معاویه به دیدار او آمد، گفت: سلام مرا به مردم برسان و بگو جنازهٔ مرا ببرند و آنچه می‌توانند در سرزمین دشمن پیشروی کنند. گوید: چون یزید این سخن را به مردم گفت تسلیم نظر ابوایوب شدند و جنازهٔ او را چندان که توانستند بردند.

واقدی می‌گوید: ابوایوب در سالی که یزید بن معاویه در حکومت پدرش به جنگ

---

۱. بخشی از آیهٔ ۴۲ سورهٔ نهم ــ توبه ــ م.

قسطنطنیه[۱] رفته بود و آن سال پنجاه و دوم هجرت بود درگذشت و او را کنار حصار قسطنطنیه دفن کردند و یزید بر جنازه‌اش نماز گزارد. و به من خبر رسیده است که رومیان قبر او را ترمیم و مواظبت و در خشکسالی به واسطهٔ او طلب باران می‌کنند.

ثابت بن خالد

ابن نعمان بن خنساء بن عسیرة بن عبد بن عوف بن غنم. او را دختری به‌نام دُبَیّة بوده که مادرش ادام دختر عمر بن معاویه از خاندان مُرّه است. این دختر را یزیدبن ثابت بن ضحاک برادر ثابت بن زید به همسری گرفت و برای او عمارة را زایید. نسل ثابت بن خالد منقرض شده است و اعقاب او باقی نمانده‌اند. ثابت در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرده است.

عمارة بن حَزْم

ابن زید بن لَوْذان بن عمرو بن عبدعوف بن غنم. برادر عمرو بن حزم است و مادرشان خالدة دختر ابوانس بن سنان بن وهب بن لوذان از بنی‌ساعده است. پسری به‌نام مالک داشته که در کودکی درگذشته است و مادرش نوار دختر مالک بن صِرمة بن مالک بن عدی بن عامر از بنی‌عدی بن نجار بوده است. برادران مادری مالک، یزید و زید پسران ثابت بن ضحاک بن زید و از خاندان مالک بن نجارند.

به روایت موسی بن عقبه و ابن اسحاق و ابومعشر و واقدی، عماره از هفتادتن انصار است که در بیعت عقبه حضور داشته‌اند. عمارة بن حزم و اسعد بن زرارة و عوف بن عفراء چون مسلمان شدند، شروع به شکستن بتهای خاندان مالک بن نجار کردند.

پیامبر(ص) میان عمارة بن حزم و محرز بن نضله پیمان برادری منعقد فرمود. عمارة در جنگهای بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بود و پرچم بنی‌نجار روز فتح مکه با او بود. عماره همراه خالد بن ولید به جنگ مرتدان رفت و روز جنگ یمامه به‌سال دوازدهم هجرت درخلافت ابوبکرکشته شد ونسلی ازاوباقی‌نمانده است.

۱. یاقوت در قرن هفتم هجری می‌گوید: نام قسطنطنیه امروز اصطنبول است. و امروز به‌صورت استانبول و اسلامبول معروف است ـ م.

سراقة بن کعب

ابن عمرو بن عبدالعزّی بن غزیه بن عمرو بن عبد عوف بن غنم. مادرش عمیرة دختر نعمان بن زید بن لبید بن خداش از بنی عدی بن نجار است. فرزندان سراقه عبارت‌اند از: زید و سُعْدیٰ که همان ام حکیم است. مادر این دو امّ زید دختر سکن بن عتبة بن عمرو بن خدیج بن عامربن جشم بن حارث بن خزرج است. و نائله که مادرش کنیزی است. زید درجنگ پل [جسر] ابوعبید در قادسیه کشته شد.

ابومعشر و واقدی و محمد بن عبدالله انصاری نسب سراقه را همین‌گونه گفته‌اند، اما ابراهیم بن سعد از ابن اسحاق عبدالعُزّی بن عروة و هارون بن ابی‌عیسی از قول ابن اسحاق عبدالعُزّی بن عزره نقل کرده‌اند و هردو خطاست و صحیح آن همان است که ثبت کردیم. سراقه در بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه رسول خدا(ص) بوده است و در خلافت معاویه بن ابوسفیان درگذشته و از او نسلی باقی نمانده است.

حارثة بن نعمان

ابن نفع بن زید بن عُبَیْد بن ثعلبة بن غَنْم. مادرش جعده دختر عبید بن ثعلبة بن عبید بن ثعلبة بن غنم است. فرزندان حارثه به این شرح‌اند: عبدالله و عبدالرحمن و سودة و عمرة و ام‌هشام که این هرسه دختر از بیعت‌کنندگان‌اند و مادرشان ام خالد دختر خالد بن یعیش بن قیس بن عمرو بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار است. و ام کلثوم که مادرش از خاندان عبدالله بن غطفان است. و اَمَة الله که مادرش از خاندان جَندَع است. کنیهٔ حارثة بن نعمان، ابوعبدالله است. او در بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است.

حارثه می‌گوید: دوبار جبرئیل(ع) را زیارت کردم یک‌بار روز صَوْرَین[1] هنگامی که پیامبر برای جنگ بنی‌قریظه بیرون آمد، جبریل به‌صورت دحیه کلبی از کنار ما گذشت و به

---

۱. صورین، نام جایی نزدیک مدینه است که پیامبر(ص) هنگام رفتن به جنگ بنی‌قریظه از آن‌جا عبور فرموده‌اند. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۳۹۹ ـ م.

ما دستور داد سلاح برداریم و جامه جنگ بپوشیم و یک روز هم هنگام بازگشت از جنگ حنین در محلی که جنازه‌ها را برای نماز می‌گزارند من درحالی که او با پیامبر(ص) سخن می‌گفت عبور کردم و سلام ندادم. جبرئیل پرسید ای محمد(ص) این کیست. فرمود: حارثة بن نعمان‌است. جبرئیل گفت: او ازصدتنی است که در جنگ حنین پایداری کردند و خداوند روزی ایشان را در بهشت تکفل فرموده است و اگر سلام می‌داد پاسخ سلامش را می‌دادیم.

عبدالرحمن بن یونس از محمد بن اسماعیل بن ابی‌فدیک، از محمد بن عثمان، از پدرش نقل می‌کند * چشم حارثه بن نعمان کور شده بود و او از محل نماز خود تا در حجره‌اش طنابی کشیده و ظرفی از خرما و چیزهای دیگر کنار خود نهاده بود و چون فقیری می‌آمد و سلام می‌داد، از آن خرما برمی‌داشت و به کمک ریسمان بر درِ حجره می‌آمد و شخصاً به فقیر می‌داد. افراد خانواده‌اش می‌گفتند این کار را ما انجام می‌دهیم. می‌گفت شنیدم پیامبر(ص) می‌فرمود: چیزی به دست مسکین‌دادن از مرگ بد حفظ و نگهبانی می‌کند. واقدی می‌گوید: حجره‌های حارثة بن نعمان نزدیک حجره‌های رسول خدا بود و هرگاه رسول خدا ازدواج تازه‌ای می‌فرمود او از حجره‌ای به حجرهٔ دورتری می‌رفت آنچنان که پیامبر(ص) فرمودند از بسیاری از این حجره به آن حجره منتقل‌شدن حارثه که برای ما انجام می‌دهد شرم می‌کنم. حارثه تا روزگار حکومت معاویه زنده بود، نسل او باقی هستند. از جمله نوادگان او محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن حارثه و معروف به ابوالرجال است. مادر ابوالرجال، عَمْرَة دختر عبدالرحمن بن سعد بن زراره و از خاندان نجّار است.

سُلَیم بن قیس

ابن قَهْد. نام اصلی قَهْد، خالد است و او پسر قیس بن ثعلبة بن عبید بن ثعلبة بن غنم است. مادر سُلَیْم دختر خالد بن طعمة بن سحیم بن اسود از بنی مالک بن نجار است و معروف به ام سلیم بوده است. در جنگهای بدر و اُحد و خندق وتمام جنگهای دیگر پیامبر(ص) همراه بوده است. سُلَیْم در حکومت عثمان بن عفان درگذشت و اعقابی ندارد. ولی نسل برادرش قیس‌بن قیس بن قهد باقی هستند و برخی از ایشان از این جهت که سُلیم بدری است نسب خود را به او می‌رسانند و حال آنکه نسل سلیم باقی نمانده است.

سُهَیْل بن رافِعْ

ابن ابوعمرو بن عائذ بن ثعلبه بن غنم. سُهیل برادر سهل بن رافع است و آن دو صاحبان زمینی بودند که مسجد پیامبر(ص) در آن زمین ساخته شد. آن دو تحت تکفل ابوامامه اسعد بن زرارة بودند. و چون عبدالله بن اُبَیّ بن سلول را از مسجد پیامبر(ص) بیرون کردند، می‌گفت: محمد(ص) مرا از زمین سهل و سهیل بیرون کرد. سهل در بدر حضور نداشت، مادر آن دو زُغَیْبَهْ دختر سهل بن ثعلبة بن حارث و از خاندان مالکٔ بن نجار است. سهیل در بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر پیامبر(ص) همراه بود و در حکومت عمر بن خطاب درگذشت و او را نسلی نیست. همچنین تمام خاندان بنی عائذ بن ثعلبة بن غنم منقرض شده‌اند و هیچ‌کس از ایشان باقی نمانده است.

مسعود بن اَوْس

ابن زید بن اَصْرَمْ بن زید بن ثعلبة بن غنم. مادرش عَمْرة دختر مسعود بن قیس بن عمرو بن زید منات و از خاندان مالکٔ بن نجّار است. این بانو از بیعت‌کنندگان بوده است. فرزندان مسعود عبارت‌اند از: سعد و امّ عمرو که مادرشان حبیبة دختر اسلم بن حریس بن عدی بن مجدَعَة بن حارثة بن حارث و از قبیلهٔ اوس است. واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری نسب مسعود را همین‌گونه که گفتیم آورده‌اند، ولی ابن اسحاق و ابومعشر او را مسعود بن اوس بن اَصْرَمْ گفته‌اند و زید را نیاورده‌اند. مسعود بن اوس در بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است و در حکومت عمر بن خطاب درگذشته ونسلی از او باقی نیست، و برادرش.

ابوخُزَیمَة بن اوس

برادر تنی مسعود است. او هم در بدر و اُحد و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است و در حکومت عثمان بن عفان درگذشته است. نسلی از او باقی نیست و نسل اصرم منقرض شده و هیچ‌کس از ایشان باقی نمانده است.

رافع بن حارث

ابن سواد بن زید بن ثعلبة بن غنم. واقدی نسب او را همین‌گونه آورده است اما عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری سواد را به صورت اسود ضبط کرده است. رافع پسری به نام حارث داشته است و نسلی از او باقی نمانده است. رافع در بدر و اُحد و تمام جنگهای پیامبر همراه بوده و در خلافت عثمان درگذشته است.

معاذ بن حارث

ابن رفاعة بن حارث بن سواد بن مالك بن غنم. مادرش عفراء دختر عبید بن ثعلبة بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالك بن نجار است، و نسب معاذ به مادرش می‌رسد. معاذ پسری به نام عبیدالله داشته است که مادرش ام حبیبة دختر قیس بن زید بن عامر بن سواد بن ظفر است. نام اصلی ظفر کعب بن خزرج بن عمرو است و این عمرو معروف به نبیت و پسر مالك بن اوس است. دیگر فرزندان معاذ به این شرح‌اند: حارث و عَوْف و سلمیٰ که همان ام عبدالله است و رَمْلَة و مادرشان ام حارث دختر سبرة بن رفاعة بن حارث بن سواد بن مالك بن غنم بن مالك بن نجار است. و ابراهیم و عایشه که مادرشان ام عبدالله دختر نُمیر بن عمرو بن علی از خاندان جهینة است و سارة که مادرش ام ثابت رمله دختر حارث بن ثعلبة بن حارث بن زید بن ثعلبة بن غنم بن مالك بن نجار است.

واقدی می‌گوید: معاذ و رافع بن مالك زُرَقی به روایتی نخستین کسان از انصارند که در مکه مسلمان شدند و او را از هشت تنی می‌شمرند که از انصار در مکه مسلمان شده‌اند. همچنین او را از شش‌نفری می‌دانند که برای نخستین بار به ملاقات پیامبر(ص) آمدند و مسلمان شدند و هیچ‌کس از انصار پیش از ایشان مسلمان نشده است. واقدی می‌گوید: موضوع شش‌تن در نظر ما استوارترین اقوال است.

معاذ بن حارث به روایت تمام سیره‌نویسان در هر دو بیعت عقبه حضور داشته است، و پیامبر(ص) میان او و معمر بن حارث عقد برادری منعقد فرمود. معاذ پس از کشته‌شدن عثمان و به روزگار علی‌بن‌ابی طالب(ع) و معاویة درگذشته است و اعقاب او امروز هم باقی هستند. و برادرش.

مُعَوِّذ بن حارث

برادر تنی معاذ است. فرزندان معوذ به این شرح‌اند: دو دختر به‌نام رُبَیِّعْ و عُمَیْرة که مادرشان ام یزید دختر قیس‌بن زعوراء بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است. فقط به روایت محمد بن اسحاق معوذ هم همراه هفتادتن از انصار در بیعت عقبه دوم حضور داشته است. معوذ در جنگ بدر شرکت کرده است و او و برادرش عوف بر ابوجهل ضربه‌های کشنده زدند. ابوجهل حمله‌ای کرد و هردو را کشت و خود به زمین افتاد و عبدالله بن مسعود سرش را برید. از معوذ هم نسلی باقی نمانده است. و برادرشان.

عوف بن حارث

برادر تنی معاذ و معوذ است. او را هم از شش تنی می‌دانند که از انصار در مکه مسلمان شدند. به روایت واقدی در هر دو بیعت عقبه اول و دوم حضور داشته است، ولی ابن‌اسحاق می‌گوید در بیعت عقبه دوم بوده است. او و دو برادرش معاذ و معوذ به روایت ابومعشر و واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری در بدر شرکت کرده‌اند. محمد بن اسحاق برادر دیگری از ایشان به نام رفاعة بن حارث را هم افزوده است و می‌گوید: هر چهار برادر در بدر شرکت داشته‌اند. محمد بن رفاعة می‌گوید: این در نظر ما ثابت نیست. عوف بن حارث در جنگ بدر شهید شد. ابوجهل بن هشام او را کشت و عوف و برادرش معوذ هم او را از پای درآوردند.[1] نسل عوف باقی هستند.

یزید بن هارون از جریر بن حازم، از محمد بن سیرین، در بارهٔ چگونگی کشته‌شدن ابوجهل نقل می‌کند که * نخست دو پسر عفراء او را از پای درآوردند و عبدالله بن مسعود سرش را برید.

---

۱. برای اطلاع بیشتر از چگونگی شهادت این دو بزرگوار و کشته‌شدن ابوجهل، رک: مغازی، ج ۱، ص ۸ـ۶۶ ـ م.

نعیمان بن عمرو

ابن رفاعة بن حارث بن سواد بن مالک بن غَنْم. مادرش فاطمة بنت عمرو بن عَطیّه بن خنساء بن مبذول بن عمرو از خاندان مازن بن نجار است. نام او را به صورت نُعَیمان مصغر نعمان آورده‌اند. فرزندان نعیمان عبارت‌اند از: محمد، عامر، سبرة، لبابة، کبشه، مریم، ام حبیب، اَمَة الله که مادرانشان کنیزهایی بوده‌اند. و حکیمه که مادرش از بنی‌سهم است. نعیمان فقط به روایت محمد بن اسحاق در بیعت عقبه دوم همراه هفتادتن انصار بوده است. او در بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای پیامبر(ص) همراه بوده است.

محمد بن حمید عبدی از معمر بن راشد، از زید بن اسلم نقل می‌کند که * نعیمان و پسرش را به گناه باده گساری به حضور پیامبْر آوردند که او را تازیانه زدند و این کار چهار یا پنج‌بار تکرار شد. مردی گفت: خدایا او را لعنت کن چه بسیار باده می‌نوشد و چه بسیار تازیانه می‌خورد. پیامبر(ص) به آن مرد فرمودند: او را لعنت مکن که خدا و رسولش را دوست می‌دارد.

مُعلی بن اسد عَمّی از وهیب بن خالد، از ایوب بن محمد نقل می‌کند * پیامبر فرمودند: به نعیمان چیزی جز خیر و نکو مگویید که او خدا و رسولش را دوست می‌دارد. نعیمان بن عمرو باقی ماند و به روزگار معاویة بن ابوسفیان درگذشت و از او نسلی باقی نمانده است.

عامِر بن مُخَلَّد

ابن حارث بن سواد بن مالک بن غَنْم. مادرش عمارة دختر خنساء بن عمیرة بن عبدبن عوف بن غنم بن مالک بن نجار است. عامر بن مخلد در بدر و اُحد شرکت کرد و در جنگ احد که در شوال و سی‌ودومین ماه هجرت بود کشته شد و نسلی از او باقی نیست.

عبدالله بن قیس

ابن خالدة بن حارث بن سواد بن مالک بن غنم. فرزندانش عبارت‌اند از: عبدالرحمن و

عُمیرة که مادرشان سعاد دختر قیس بن مخلد بن حارث بن سواد بن مالک بن غنم است. و ام عون که مادر این دختر را نمی‌شناسیم. عبدالله در بدر و اُحد شرکت کرد. عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری می‌گوید: او در جنگ اُحد شهید شده است. واقدی می‌گوید: او روز جنگ اُحد شهید نشده است و زنده مانده و در جنگها همراه پیامبر بوده است و در خلافت عثمان بن عفان درگذشته است و از او نسلی باقی نمانده است.

عمرو بن قیس

ابن زید بن سواد بن مالک بن غنم. به روایت ابومعشر و واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری در بدر شرکت کرده است، ولی موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق او را از بدری‌ها نشمرده‌اند؛ و به روایت همگان او در اُحد شرکت کرده و در آن جنگ شهید شده است. او را نوفل بن معاویه دیلی در شوالی که سی ودومین ماه هجرت بوده کشته است. نسل او باقی هستند. و پسرش.

قیس بن عمرو

ابن قیس. مادرش ام حرام دختر مِلْحان بن خالد بن زید بن حرام بن جندب از خاندان عدی بن نجار است. به روایت ابومعشر و واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری در بدر شرکت کرده است و موسی‌بن عقبه و محمدبن اسحاق او را از بدری‌ها نشمرده‌اند. به روایت همگان در اُحد شرکت کرد و شهید شد و نسلی از او باقی نمانده است. نسل برادرش عبدالله بن عمرو بن قیس باقی هستند و عبدالله بن عمرو دارای کنیهٔ ابواُبیّ بوده و اعقاب او در بیت‌المقدس در شام باقی هستند.

ثابت بن عمرو

ابن زید بن عدی بن سواد بن مالک بن غَنْم. به روایت موسی بن عقبه و ابومعشر و واقدی و عبدالله بن محمد، او در بدر شرکت کرده است، ولی محمد بن اسحاق او را از بدری‌ها نمی‌داند و همگان گویند در جنگ احد شرکت کرد و شهید شد و نسل او باقی نیست.

از همپیمانان بنی غنم بن مالک بن نجّار

عدیّ بن ابی الزَغْباء

نام ابی‌الزغباء، سنان بن سبیع بن ثعلبة بن ربیعة بن زهرة بن بُدَیْل بن سعد بن عدی بن نصر بن کاهل بن نصر بن مالک بن غطفان بن قیس از قبیلهٔ جُهَیْنَة است. پیامبر(ص) او را همراه بَسْبَس بن عمرو جهنی به‌عنوان پیشتاز برای کسب خبر از کاروان قریش [در جنگ بدر] گسیل فرمودند و آن دو هنگامی که به بدر رسیدند متوجه شدند کاروان گذشته است و به آن دسترسی نیافتند و پیش پیامبر(ص) آمدند و خبر آوردند. عدی در جنگهای بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است، و در حکومت عُمر بن خطاب درگذشته است و اعقاب او باقی نمانده‌اند.

وَدیعة بن عمرو

ابن جراد بن یربوع بن طحیل بن عمرو بن غنم بن ربعة بن رشدان بن قیس بن جهینَة. محمد بن اسحاق و واقدی نسب و نام او را همین‌گونه آورده‌اند و ابومعشر نام و نسبش را چنین آورده است: رفاعة بن عمرو بن جراد. در بدر و اُحد شرکت کرده است.[۱]

عُصَیْمَة

همپیمان ایشان و از قبیلهٔ اشجع است. ابن اسحاق و ابومعشر و واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری او را از شرکت‌کنندگان در بدر می‌دانند. ولی موسی بن عقبه او را از بدری‌ها نمی‌داند. او در احد و خندق و دیگر جنگهای پیامبر(ص) همراه بوده است و در حکومت معاویة بن ابی سفیان درگذشته است.

۱. ابن اثیر هم در اسدالغابه، ج ۵، ص ۸۶، نام او را ودیعه ضبط کرده است و توضیح بیشتری در بارهٔ مدت عمر و تاریخ مرگ او نداده است ـم.

ابوالحمراء

آزادکرده و وابستهٔ حارث بن رفاعة بن حارث بن سواد بن مالک بن غنم است.

واقدی از عبدالله بن ابی عبدة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * از رُبَیِّعْ دختر معوذ بن عفراء شنیدم که می‌گفت: ابوالحمراء در جنگ بدر شرکت کرده است. همچنین واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبه، از داود بن حصین هم شرکت او را در بدر نقل می‌کند. ابوالحمراء در جنگ اُحُد هم حضور داشته است. جمعاً بیست و سه تن.

از خاندان بنی معاویة بن عمرو که همان بنی حُدَیْلَةاند و حُدَیْلَة نام مادرشان است و از قبیلهٔ عمرو بن مالک بن نجارند

اُبَیّ بن کَعْب

ابن قیس بن عبید بن زید بن معاویة بن عمرو بن مالک بن نجار. کنیه‌اش ابومنذر و مادرش صُهَیْلة دختر اسود بن حرام بن عمرو از خاندان مالک بن نجار است.

فرزندان اُبَیّ به این شرح‌اند: طُفَیْل و محمد که مادرشان ام‌الطفیل دختر طفیل‌بن عمروبن منذر بن سُبَیْع بن عَبْد نُهْم از قبیلهٔ دوس است. و ام عمرو دختر او که مادرش را نمی‌دانیم کیست. به روایت تمام سیره‌نویسان اُبَیّ بن کعب در بیعت دوم عقبه همراه هفتادتن از انصار حضور داشته است. ابیّ بن کعب در دورهٔ جاهلی و پیش از اسلام خط می‌نوشت و نگارش میان اعراب اندک بود.[۱] اُبَیّ در اسلام برای پیامبر(ص) وحی را می‌نوشت و خداوند متعال به پیامبر دستور فرمود تا قرآن را بر اُبَیّ بخواند و پیامبر(ص) فرموده است: قرآن خوان‌ترین امت من اُبَیّ است.[۲]

---

۱. خوانندگان گرامی ملاحظه فرمودند که این چهارمین فردی است که تاکنون گفته است در دورهٔ جاهلی خط می‌نوشته‌اند و با توجه به این که تاکنون هشتاد و هفت‌تن از انصار را نام برده است، این رقم قابل توجه است ــ م.

۲. ظاهراً مقصود حدیثی است که انس بن مالک نقل می‌کند که پیامبر(ص) فرمودند: خداوند به من دستور فرموده است، سورهٔ لم یکن‌الذین کفروا را بر تو بخوانم. رک: محمد فواد عبدالباقی، اللؤلؤ والمرجان، ج ۳، ص ۱۵۷ ــ م.

واقدی از اسحاق بن یحیی بن طلحة، از عمویش عیسی بن طلحة و از موسی بن محمد بن ابراهیم، از قول پدرش، همچنین مخرمَة بن بکیر از پدرش، از یُسْر بن سعید و نیز عبدالله بن جعفر از سعد بن ابراهیم همگی نقل می‌کنند * پیامبر(ص) میان اُبَیّ بن کعب و طلحة بن عبیدالله عقد برادری بست، ولی ابن اسحاق روایت می‌کند که عقد برادری میان اُبیّ و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بسته شده است. اُبیّ در بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است.

واقدی از اسحاق بن یحیی، از عیسی بن طلحة نقل می‌کند * اُبیّ مردی میانه‌بالا بود، نه بسیار کوتاه و نه بلند.

واقدی از اُبیّ بن عباس بن سهل بن سعد ساعدی، از پدرش نقل می‌کند * اُبیّ بن کعب دارای موهای سپید در سر و ریش خود بود و موی خود را رنگ نمی‌کرد.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از جریری، از ابونضرة نقل می‌کند مردی به‌نام جابِر یا جُویبر می‌گفته است * به روزگار حکومت عمر برای کاری پیش او رفتم. کنار او مردی با جامه و موهای سپید نشسته بود، گفت: این دنیا وسیلهٔ رسیدن و زاد وتوشهٔ ما برای آخرت است و در آن اعمال ما صورت می‌گیرد که در آخرت نتیجه‌اش را به ما می‌دهند. گوید، گفتم: ای امیرمؤمنان این کیست؟ گفت: سرور مسلمانان ابیّ بن کعب است.

رَوْح بن عبادة از عوف، از حسن بصری، از عُتّی بن ضمرة نقل می‌کند که می‌گفته است * ابیّ بن کعب را دیدم که سر و رویش او سپید بود.

عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب هردو از حماد بن سلمه، از ثابت بُنانی و حُمَیْد از حسن بصری، از عُتی بن ضمره سعدی نقل می‌کنند که می‌گفته است * وارد مدینه شدم و کنار مردی که موهای سر و ریش او سپید بود وحدیث نقل می‌کرد نشستم، ناگاه دانستم که ابیّ بن کعب است. ابن سعد می‌گوید: سلیمان در سلسله سند خود از حُمَیْد نام نبرده است.

عمرو بن عاصم کلابی از سلاّم بن مسکین، از قول عمران بن عبدالله نقل می‌کند * اُبیّ بن کعب به عمر بن خطاب گفت: چرا مرا به استانداری نمی‌گماری؟ گفت: خوش نمی‌دارم که دینت را آلوده کند.

عفان بن مسلم از وهیب بن خالد و محمد بن عبدالله از سفیان و هردو از خالد حَذّاء (کفش‌دوز)، از ابوقلابة، از انس بن مالک نقل می‌کنند * پیامبر(ص) فرموده‌اند: قرآن‌خوان‌ترین امت من اُبیّ بن کعب است.

عمرو بن عاصم کلابی و عفان بن مسلم از همام بن یحیی، از قتادة، از انس بن مالک نقل می‌کنند * پیامبر(ص) ابیّ بن کعب را خواستند و فرمودند: خداوند تبارک و تعالی به من فرمان داده است که بر تو قرآن بخوانم. اُبَیّ گفت: خداوند نام مرا برده است؟ فرمود: آری خداوند نام تو را برای من برده است. اُبَیّ شروع به گریستن کرد.

عفان از قول همّام، از قول قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است به من خبر رسیده که * پیامبر(ص) سوره «لم یکن الذین کفروا» را بر اُبَیّ تلاوت فرموده‌اند.

عفان بن مسلم از وُهیب، از ایوب، از ابوقلابة، از ابوالمهلب، از اُبَیّ بن کعب نقل می‌کند که می‌گفته است * قرآن را در هشت شب دوره می‌کرده است و تمیم داری[1] قرآن را در هفت شب ختم می‌کرده است.

عارم بن فضل هم از حماد بن زید، از راویان روایت قبلی نقل می‌کند * ابی بن کعب می‌گفته است ما قرآن را در هشت شب ختم می‌کنیم.

عبدالله بن جعفر رقی هم از عبدالله بن عمرو، از همان راویان نقل می‌کند * اُبی بن کعب می‌گفته است من قرآن را در هشت شب ختم می‌کنم.

عارم بن فضل و عفان از حماد بن زید، از عاصم بن بهدلَة، از زرّبن حُبَیْش نقل می‌کنند که می‌گفته است * ابیّ بن کعب تندخو بود. به او گفتم: ای ابومنذر برای من نرم و ملایم باش که من بتوانم از فضل تو بهره‌مند شوم.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از ابن ابجر، از شعبی، از مسروق نقل می‌کند که می‌گفته است * مسأله‌ای را از ابیّ بن کعب پرسیدم. گفت: ای برادرزاده این مسأله اتفاق افتاده و در خارج وقوع یافته است؟ گفتم: نه. گفت: مهلت به ما بده هرگاه اتفاق افتاد رأی خود را در بارهٔ آن خواهیم گفت و در آن اجتهاد خواهیم کرد.

رَوْح‌بن عبادة و هوذة بن خلیفه هردو از عوف، از حسن بصری، از عُتّی بن ضمره نقل می‌کنند که می‌گفته است * به اُبَیّ بن کعب گفت: شما اصحاب پیامبر(ص) چگونه‌اید ما از راه دور پیش شما می‌آییم و امیدواریم که اخباری به ما بیاموزید، ولی همین‌که پیش شما می‌رسیم کار ما را مهم نمی‌گیرید. گویا ما در نظر شما خوار و بی‌مقداریم؟ گفت: به خدا

---

۱. تمیم بن اوس داری از اصحاب حضرت ختمی مرتبت(ص) است که به سال نهم هجری مسلمان شده است و ساکن مدینه بوده و پس از کشته‌شدن عثمان به فلسطین کوچ کرده است، و به سال ۴۰ هجرت درگذشته است. به الاعلام، ج ۲، ص ۷۱ مراجعه شود ــ م.

سوگند اگر تا روز جمعه زنده بمانم سخنانی خواهم گفت که اهمیت نمی‌دهم زنده بگذاریدم یا بکشیدم. چون روز جمعه فرا رسید به مدینه آمدم و دیدم مردم در کوچه‌ها ازدحام کرده‌اند. گفتم: برای این مردم چه پیش آمده است؟ یکی از ایشان گفت: تو از مردم این شهر نیستی؟ گفتم: نه. گفت: امروز سرور مسلمانان اُبی بن کعب درگذشته است. گفتم: به خدا سوگند تا به امروز کسی را چون این مرد در رازداری ندیده‌ام و کسی چون او را ندیدم که در پوشش لطف الهی باشد.

محمد بن عبدالله انصاری هم از عوف، از حسن بصری، از عُتَی نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی که هوا طوفانی و پرگرد و خاک بود، به مدینه رسیدم و دیدم مردم در یکدیگر موج می‌زنند. گفتم: چه شده است که مردم چنین هستند؟ گفتند: مگر تو از مردم این شهر نیستی؟ گفتم: نه. گفتند: امروز سرور مسلمانان اُبیّ بن کعب درگذشته است.

عفان بن مسلم از جعفر بن سلیمان، از ابوعمران جَوْنی، از جندب بن عبدالله بجلی نقل می‌کند که می‌گفته است * برای کسب علم وارد مسجد پیامبر(ص) شدم، دیدم مردم حلقه‌حلقه نشسته‌اند و حدیث می‌خوانند. من در حلقه‌ها می‌گشتم تا آنکه به حلقه‌ای رسیدم که در آن مردی خسته و کوفته در حالی که فقط دو جامه بر تن داشت و گویی از سفر آمده بود، نشسته بود و حدیث می‌گفت و شنیدم که می‌گوید: قدرتمندان نابود شدند و برایشان اندوهی ندارم واین سخن را چندبار تکرار کرد. من کنار او نشستم. او مدتی حدیث کرد و برخاست و چون برخاست از مردم پرسیدم این کیست؟ گفتند: سرور مسلمانان ابیّ بن کعب است. گوید: از پی او رفتم وچون به خانه‌اش رسید، دیدم خانه و وسایل زندگی او هم فرسوده و کهنه است و مردی پارسا و زاهد بود که همه‌چیزش به یکدیگر شبیه بود. بر او سلام دادم، پاسخم را داد و پرسید از کجایی؟ گفتم: از مردم عراق. گفت: که از همگان بیشتر از من می‌پرسند. چون این سخن را گفت من خشمگین شدم و بر زانوان خود نشستم و دستهایم را مقابل چهره‌ام و رو به قبله گرفتم و گفتم: خدایا من از ایشان به تو شکایت می‌کنم، ما متحمل هزینه و زحمت می‌شویم و شتران خود را برای کسب علم به حرکت درمی‌آوریم و چون ایشان را ملاقات می‌کنیم این‌گونه بر ما روی تُرش می‌کنند و چنین می‌گویند. گوید: اُبیّ شروع به گریستن و کسب رضایت من کرد و گفت: ای وای من چنان نخواهم کرد. سپس گفت: پروردگارا من با تو عهد می‌کنم که اگر تا جمعه مرا زنده نگهداری هرچه از رسول خدا شنیده‌ام بیان کنم و در آن از سرزنش سرزنش‌کننده نترسم. چون این

سخن را گفت از خانه‌اش رفتم و منتظر روز جمعه شدم. روز پنجشنبه برای انجام‌دادن کاری بیرون آمدم و تمام کوچه‌های مدینه انباشته از مردم بود، و هیچ کوچه‌ای نبود مگر آنکه در آن به مردم برمی‌خوردم. گفتم: بر سر مردم چه آمده است؟ کسی گفت: مثل اینکه تو غریبی. گفتم: آری. گفت: امروز اُبیّ بن کعب سرور مسلمانان درگذشته است.

جندب راوی حدیث فوق می‌گوید: ابوموسی اشعری را در عراق دیدم و داستان اُبی بن کعب را به او گفتم. گفت: ای وای از مرگ او، کاش زنده می‌ماند تا گفتار خود را برای ما بیان می‌کرد.

واقدی می‌گوید * این احادیث در بارهٔ مرگ ابی به روزگار حکومت عمر بن خطاب است. خویشاوندان و گروهی از اصحاب ما می‌گویند که اُبیّ در سال بیست و دوم هجرت در مدینه درگذشته است. از کسی هم شنیده‌ام که اُبیّ در دورهٔ حکومت عثمان درگذشته است، و این استوارترین اقوال در نظر ماست که عثمان بن عفان به او دستور داد قرآن را جمع کند.[1]

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب و هشام از محمد بن سیرین نقل می‌کند * عثمان دوازده‌تن را جمع کرد که از قریش و انصار بودند و از جمله ابی‌بن کعب و زید بن ثابت و آنان قرآن را جمع کردند.[2]

انس بن معاذ

ابن انس بن قیس بن عبید بن زید بن معاویه بن عمرو بن مالک بن نجّار، مادرش ام اُناس دختر خالد بن خنیس بن لوذان بن عبدود از خاندان بنی‌ساعده انصار است.

انس بن معاذ در بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای رسول خدا همراه بوده و در روزگار حکومت عثمان درگذشته است و نسلی از او باقی نمانده است. این قول واقدی است، ولی عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری معتقد است که انس بن معاذ در بدر و اُحد شرکت کرد و برادرش اُبیّ بن معاذ هم که کنیه‌اش ابومحمد بوده با او در جنگ اُحد همراه بوده است، و سپس هردو در جنگ بئرمعونه حاضر و شهید شدند.

---

۱. ابن اثیر در اسدالغابه، ج ۱، ص ۵۰ سال مرگ اُبیّ بن کعب را بررسی کرده و می‌گوید عقیدهٔ بیشتر مورخان براین است که در حکومت عمر درگذشته است. زرکلی هم در الاعلام، ج ۱، ص ۷۸، مرگ او را در سال بیست و یکم می‌داند ــ م.

۲. برای اطلاع از تناقض روایات جمع قرآن در دورهٔ عثمان رک: حضرت آیةالله‌العُظمی حاج سیدابوالقاسم خویی(ره)، البیان، ص ۲۷۸ ــ ۲۵۸ ــ م.

از خاندان مغالة که از قبیلهٔ عمرو بن مالک بن نجارند

اَوْس بن ثابت

ابن منذر بن حرام بن عمرو بن زید منات بن عَدیّ بن عمرو بن مالک بن نـجار. او بـرادر حسان بن ثابت شاعر و ابوشداد بن اوس است. مادر اوس بن ثابت سُخْطی دختر حارثه بن لوذان بن عبدود از خاندان بنی‌ساعده است. این بانو زن پدر ثابت بوده است که ثابت پس از مرگ پدرش او را به همسری گرفته است و اعراب این کار را انجام می‌دادند و در آن عیبی نمی‌دیدند.[1] تمام سیره‌نویسان اتفاق‌نظر دارند که اوس در بیعت دوم عقبه حـضور داشته است.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة و موسی بن محمد بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کنند ٭ پیامبر(ص) میان اوس بن ثابت و عثمان بن عفان عقد برادری منعقد فرمود. محمد بن اسحاق هم همین‌گونه نقل می‌کند.

واقدی می‌گوید: اوس در بدر و اُحُد و خندق و تمام جنگهای پـیامبر(ص) هـمراه بوده است و در دورهٔ حکومت عثمان در مدینه درگذشته است. اعقاب او در بیت‌المقدس هستند. عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری می‌گوید: اوس بن ثابت در جنگ احد شهید شده است، ولی واقدی آن را نپذیرفته است. و برادرش.

ابوشیخ

نامش اُبیّ و برادر تنی اَوْس است. او و اوس پسرخاله‌های قیس بن عمرو نجّاری و سماک بن ثابت که از خاندان حارث بن خزرج است بوده‌انـد. ابـوشیخ در جـنگهای بـدر و احـد و بئرمعونه شرکت کرد و در ماه صفری که سی و ششمین ماه هجرت بود در بئرمعونه شهید شد و نسل او باقی نیست.

---

۱. در آیهٔ ۲۲ سورهٔ چهارم ـ نساء ـ ضمن منع از این کار آنچه را در گذشته صورت گرفته مورد عفو و اغماض قرار داده است. رک: طوسی، تفسیر تبیان، ج ۳، ص ۱۶۰ ـ م.

ابوطلحة

نامش زید بن سهل بن اسود بن حرام بن عمرو بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار است. مادرش عبادة دختر مالک بن عدی بن زید منات است. فرزندانش عبدالله و ابوعمیرند که مادرشان ام سلیم دختر ملحان بن خالد بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است.

معن بن عیسی از ابوطلحه‌نامی که از نوادگان ابوطلحه است نقل می‌کند * نام ابوطلحه زید بوده و هموست که می‌گوید:

«من ابوطلحه‌ام و نام من زید است و اسلحه من همه روز شکاری را فرو می‌گیرد»[1]

واقدی می‌گوید * به روایت همگان ابوطلحه در بیعت دوم همراه هفتادتن انصار حضور داشته است، و در جنگ بدر و احد و خندق و تمام جنگهای دیگر هم همراه پیامبر(ص) بوده است.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از سعد بن ابراهیم و محمد بن صالح از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می‌کنند * پیامبر(ص) میان ابوطلحه و ارقم بن ارقم مخزومی عقد برادری بست.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از انس بن مالک، از ابوطلحه نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ اُحد سرم را بلند کردم و نگریستم که همگی از شدت خواب آلودگی سر بر سپر خود نهاده و خفته‌اند.

محمد بن عبدالله انصاری و عبدالله بن بکر سهمی از حمید طویل، از انس بن مالک نقل می‌کنند * ابوطلحه می‌گفته است: من از کسانی بودم که در روز احد خواب چنان بر من چیره شد که شمشیرم چندبار از دستم افتاد.

محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عُقْبه هردو از سفیان، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از جابر یا از انس بن مالک نقل می‌کنند * پیامبر(ص) می‌فرمود: آوای ابوطلحه در لشکر بهتر از هزار مرد است.

واقدی می‌گوید * ابوطلحه مردی بلندآوا و از تیراندازان بنام یاران پیامبر(ص) بود.

---

۱. أنا ابوطلحة و اسمی زیدٌ و کل یوم فی سلامی صَیْد

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از اسحاق بن عبدالله بن ابی‌طلحة، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر(ص) روز جنگ حنین فرمود: هرکس دشمنی را بکشد جامه‌ها و سلاح او ازاو خواهد بود، و ابوطلحه در آن روز بیست تن راکشت و جامه و سلاح ایشان راگرفت.

محمد بن عبدالله انصاری از هشام بن حسان، از محمد بن سیرین، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر(ص) در حج خود چون سر تراشیدند نخست سمت راست را تراشیدند و آن را میان مردم توزیع کردند که به هرکس یک و دو تار مو یا بیشتر رسید و چون خواستند سمت چپ را بتراشند، فرمودند: ابوطلحه کجاست؟ و همهٔ موهای آن سمت را به او دادند. محمد بن عبدالله انصاری می‌گوید: این موضوع را به عبیده گفتم، گفت: از خاندان انس اندکی از آن موها نصیب ما شد و اگر یک تار موی آن حضرت پیش من باشد برایم بهتر از تمام سیم و زر جهان است.

روح بن عبادة و عبدالوهاب بن عطاء عجلی از ابن عَوْن، از محمد بن سیرین نقل می‌کنند که می‌گفته است * چون پیامبر(ص) حجةالوداع را انجام دادند سر تراشیدند و نخستین کس که برخاست، و از موی آن حضرت گرفت، ابوطلحه بود و سپس دیگر مردم برخاستند و موهای تراشیده‌شده پیامبر(ص) راگرفتند.

محمد بن عبدالله انصاری از حُمَیْد طویل، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر(ص) به خانهٔ ابوطلحه آمدند و پسرکی از او راکه کنیه‌اش ابوعمیر بود، اندوهگین دیدند. گوید، پیامبر با آن کودک مزاح می‌فرمود و در آن روز فرمود: چرا ابوعمیر اندوهگین است؟ گفتند: جوجه گنجشکهایش که با آنها بازی می‌کرده است مرده‌اند. گوید، رسول خدا(ص) به او می‌فرمودند: ای ابوعمیر گنجشکها کجا رفتند؟

یزید بن هارون از حُمید طویل، از انس بن مالک نقل می‌کند * ابوطلحة به روزگار پیامبر(ص) بسیار روزهٔ مستحبی می‌گرفت و پس از آن حضرت هم معمولاً افطار نمی‌کرد و همه‌روز روزه داشت مگر در سفر یا بیماری تا آنکه خداوند را ملاقات کرد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند * ابوطلحه پس از رحلت رسول خدا(ص) چهل سال پیوسته روزه داشت مگر روزهای عیدفطر و قربان یا در بیماری.

عفان بن مسلم با همان سلسله سند نقل می‌کند * در روز اُحد ابوطلحه پیشاپیش پیامبر(ص) تیر می‌انداخت و پیامبر او را سپر خود قرار داده بود و هر تیری که می‌زد پیامبر

سرمی‌کشید که ببیند تیرش به کجا می‌خورد. ابوطلحه هم سر خود را بلند می‌کرد و می‌گفت: پدر و مادرم فدایت این چنین باید که مبادا تیری به تو بخورد. گلوی من باید مقابل گلوی شما باشد و ابوطلحه مقابل پیامبر جانبازی می‌کرد و می‌گفت: من چابکم، برای حوائج خود و اجرای اوامر خویش مراگسیل دارید.

باز هم عفان با همان سلسله سند نقل می‌کرد * ابوطلحه می‌دانست بیماران را چگونه باید داغ کرد؟ و انس را برای بیماری رعشه داغ کرده است.

یزید بن هارون از ابن عون، از عمرو بن سعید، از ابوطلحه نقل می‌کند که می‌گفته است * در جنگ خیبر پشت سر رسول خدا سوار بودم.

واقدی می‌گوید * ابوطلحه مردی سیه‌چرده و چهارشانه بود و موهای خود را رنگ نمی‌کرد و در سال سی و چهارم در مدینه درگذشت. عثمان بر او نماز گزارد و در آن هنگام هفتادسال از عمرش گذشته بود. مردم بصره نقل می‌کنند که او در دریا درگذشت و در جزیره‌ای دفنش کردند.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت و علی‌بن زید، از انس بن مالک نقل می‌کند * ابوطلحه این آیه را تلاوت کرد: «به جنگ بیرون بروید سبکباران و گرانباران»[1] و گفت: چنین می‌بینم که پروردگارم از جوانان و پیران خواسته است که به جنگ بروند. پسرانم مرا مجهز کنید مجهز، و پسرانش گفتند: تو همراه رسول خدا(ص) و ابوبکر و عمر جهاد کرده‌ای، اینک ما از سوی تو جهاد می‌کنیم. گفت: خودم را مجهز کنید و سوار کشتی شد و درگذشت. و پس از هفت روز به جزیره‌ای رسیدند و او را دفن کردند. و در این مدت بدنش تغییر نکرد.

واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری گویند * اعقاب ابوطلحه در مدینه و بصره هستند. و خاندانهای ابوطلحه و نُبیط بن جابر و عُقبه و کُدیم وراث بنی‌مغاله و بنی‌حُدیله‌اند. جمعاً سه تن.

---

۱. بخشی از آیهٔ ۴۲ سورهٔ نهم ـ توبه ـ م.

از خاندان مبذول که همان عامر بن مالک بن نجار است

ثعلبة بن عمرو

ابن محصن بن عمرو بن عتیک بن عمرو بن مبذول که همان عامر بن مالک بن نجار است. مادرش کبشه دختر ثابت بن منذر و خواهر حسان بن ثابت شاعر است. ام ثابت که مادرش کبشه دختر مالک بن قیس بن محرث بن حارث بن ثعلبة بن مازن بن نجار است، فرزند اوست.

ثعلبه در بدر و اُحد وخندق و تمام جنگهای دیگر رسول خدا همراه آن حضرت بوده است. واقدی می‌گوید: به روزگار حکومت عثمان در مدینه درگذشته و نسلی از او باقی نمانده است؛ ولی عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری می‌گوید: ثعلبه روزگار عثمان را درک نکرده است و در دورهٔ حکومت عُمر در جنگ پل ابوعبید کشته شده است.

حارث بن صَمّة

ابن عمرو بن عتیک بن عمرو بن مبذول. کنیه‌اش ابوسعد و مادرش تماضر دختر عمرو بن عامر بن ربیعة بن عامر بن صعصعه از قبیلهٔ قیس عیلان است. حارث پسری به‌نام سعد داشته که در جنگ صفین همراه علی(ع) بوده و کشته شده است و مادرش ام‌الحکم است و او همان خولَهْ دختر عقبة بن رافع بن امرئ‌القیس بن زید بن عبدالاشهل بن جُشَمْ از قبیلهٔ اَوْس است. پسری دیگر معروف به ابوالجُهَیْم داشته که از اصحاب پیامبر(ص) است و از آن حضرت روایت نقل کرده است، و مادرش عُتَیْلَة دختر کعب بن قیس بن عبید بن زید بن معاویة بن عمرو بن مالک بن نجار است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر(ص) میان حارث بن صمه و صهیب بن سنان پیمان برادری منعقد فرمود.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از مسور بن رفاعه، از عبدالله بن مکنف نقل می‌کند * حارث بن صمه در جنگ بدر همراه رسول خدا بیرون آمد و در روحاء زخمی شد یا استخوانش شکست و پیامبر(ص) او را به مدینه برگرداند، و سهم غنیمت او را پرداخت فرمود. و او همچون کسانی بود که در بدر شرکت کردند.

واقدی همچنین می‌گوید * او در جنگ اُحد همراه پیامبر(ص) بود و هنگامی که مردم پراکنده شدند، تا دم مرگ ایستادگی و بیعت کرد و عثمان بن عبدالله بن مغیره مخزومی را کشت و سلاح او را که زره و مغفر و شمشیر خوبی بود برای خود برداشت و نشنیده‌ایم کس دیگری غیر از او در آن روز سلاح مقتول را به غنیمت بردارد. چون این خبر به رسول خدا رسید، فرمود: سپاس پروردگار راکه او را نابود فرمود.

در روز جنگ اُحد پیامبر(ص) مکرر می‌فرمود: عمویم چه شده است؟ حمزه چه شده است؟ حارث بن صمه به جستجوی حمزه بیرون شد و چون تأخیر کرد، علی(ع) به جستجوی او برآمد و این رجز را می‌خواند:

«پروردگارا حارث بن صمه دوست وفادار ما بود در جستجوی کاری مهم گویا گم شده است و شاید آنجا در جستجوی بهشت است.»[1]

علی(ع) به حارث رسید و حمزه را هم کشته یافت و هردو به حضور پیامبر آمدند و به آن حضرت خبر دادند. حارث در ماه صفری که سی وششمین ماه هجرت بود درجنگ بئرمعونه شرکت کرد و شهید شد. اعقاب او امروز هم در مدینه و بغداد هستند.

سَهْل بن عتیک

ابن نعمان بن عمرو بن عتیک بن عمرو بن مبذول. مادرش جمیله دختر علقمة بن عمرو بن ثقف بن مالک بن مبذول است. سهل برادری هم به‌نام حارث بن عتیک باکنیهٔ ابوخزم داشته که در بدر شرکت نکرده است، مادر او هم جمیله است. فقط ابومعشر نام پدر سهل را عُبید گفته است و این خطای او یا راویان اوست.

سهل بن عتیک به روایت موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی در بیعت دوم عقبه همراه هفتادتن انصار بوده است. و در بدر و اُحد شرکت کرد و نسلی از او باقی نمانده است. برادرش ابواخزم روز جنگ پل ابوعبید کشته شد. او هم از اصحاب پیامبر(ص) است.[2] جمعاً سه‌تن.

---

۱. یا رب ان الحارث بن صَمّه کـان رفیقا و بنا ذا ذمّة
قَدْ ضلّ فی مهامه مُهِمّه یـلتمس الجـنّة فیها ثمّة

۲. ابن اثیر در اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۶۷، از سهل بن عتیک انصاری هم نام برده که در عهد پیامبر(ص) درگذشته و رسول خدا بر او نماز گزارده است ـ م.

از بنی عدی بن نجّار

حارثة بن سراقه

ابن حارث بن عدی بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار. مادرش معروف به ام حارثه است و نامش رُبَیِّعْ دختر نضر بن ضمضم بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است و عمهٔ انس بن مالک خدمتگزار پیامبر(ص) است. پیامبر(ص) میان حارثة بن سراقه و سائب بن عثمان بن مظعون عقد برادری بست. حارثه در جنگ بدر همراه رسول خدا بود و شهید شد. حبان بن عَرِقَة تیری به او زد که به حنجره‌اش نشست و کشتش و او را فرزندی نیست.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از ثابت بُنانی، از انس بن مالک نقل می‌کند * حارثه برای نگهبانی بیرون آمد، تیری به او خورد و کشتش. مادرش گفت: ای رسول خدا از محبت من به حارثه آگاهی، اگر بدانم در بهشت است صبر و شکیبایی می‌کنم وگرنه خواهید دید که چه می‌کنم. پیامبر فرمودند: ای مادر حارثه یک بهشت نیست بلکه بهشتهای بسیار و حارثه در برترین آنهاست و یا فرموده است: در فردوس برین است و شک از یزید بن هارون است.

عمرو بن ثعلبة

ابن وهب بن عدی بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار. کنیه‌اش ابوحکیم است و مادرش ام حکیم دختر نضر بن ضمضم بن زید بن حرام و عمه انس بن مالک است. عمرو بن ثعلبه پسرخالهٔ حارثة بن سراقه است. عمرو دارای پسری به‌نام حکیم بوده که کنیه‌اش از نام اوست و پسری دیگر به‌نام عبدالرحمن که هردو در کودکی درگذشته‌اند و نسلی از او باقی نمانده است.

مُحْرِزْ بن عامِرْ

ابن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی نجار. مادرش سُعْدیٰ دختر خیثمه بن حارث بن مالک بن کعب بن نحاط بن کعب بن مالک بن حارثه بن غنم بن سلم از قبیلهٔ اوس است و او خواهر سعد بن خیثمه است. فرزندان محرز عبارت‌اند از: اسماء و کلثم که مادرشان ام سهل دختر ابی خارجه عمروبن قیس بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است. محرز در جنگ بدر شرکت کرد و بامداد روزی که پیامبر برای جنگ اُحد بیرون آمدند، او درگذشت، و همچون کسانی است که احد را درک کرده‌اند. از او نسلی باقی نمانده است.

سَلِیْط بن قیس

ابن عمرو بن عبید بن مالک بن عدی بن عامر بن غَنْم بن عدیّ بن نجار. مادرش زُغَیْبَة دختر زرارة بن عدس بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار است و او خواهر ابوامامه اسعد بن زرارة است. فرزندان سلیط به این شرح‌اند: دختری به‌نام ثُبَیْتَةْ که مادرش سُخَیْلَة دختر صَمة بن عمرو بن عتیک بن عمرو بن مبذول و خواهر حارث بن صمّه است. سلیط بن قیس و ابوصرمه چون اسلام آوردند، بتهای بنی‌عدی بن نجار را می‌شکستند. سلیط در بدر و احد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بود و در سال چهاردهم هجرت در جنگ پل ابوعُبَیْد شهید شد و نسلی از او باقی نمانده است.

ابوسلیط

نامش اُسیرة پسر عمرو بن قیس بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است. مادرش آمنه دختر اوس بن عجرة از بَلِیّ و هم‌پیمان بنی‌عوف بن خزرج است. ابوسلیط دارای دو پسر به‌نام‌های عبدالله و فضاله است و مادرشان عَمْرَة دختر حَیّةبن ضمرة بن خیار بن عمرو بن مبذول است. ابوسلیط در جنگهای بدر و احد شرکت کرده است و نسلی از او باقی نمانده است.

عامِر بن امیة

ابن زید بن حسحاس بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است. عامر دارای پسری به‌نام هشام است که از اصحاب پیامبر(ص) بوده است و ساکن بصره شده است. مادر هشام از قبیلهٔ بهراء است. عامِرْ در جنگ بدر و احد شرکت کرد و در جنگ احد شهید شد و او را نسلی باقی نمانده است.

ثابت بن خنساء

ابن عمرو بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار. نسلی از او باقی نمانده است. به روایت واقدی در جنگ بدر شرکت کرده است. نسب او را در کتاب نسب انصار ندیدم و از قول عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری نوشتم.

قیس بن سکن

ابن قیس بن زعوراء بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار. کنیه‌اش ابوزید است. گفته‌اند او از کسانی است که در عهد پیامبر(ص) قرآن را جمع کرده است. فرزندانش عبارت‌اند از: زید، اسحاق، خولَة که مادرشان ام خوله دختر سفیان بن قیس بن زعوراست، [دخترعمویش]. قیس بن سکن در جنگهای بدر و احد و خندق و تمام جنگهای دیگر پیامبر همراه بوده است و در جنگ پل ابوعبید شهید شد و از نسلی از او باقی نمانده است.

ابوالاَعْوَرْ

نامش کعب بن حارث بن ظالِم بن عَبْس بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است. مادرش ام نیار دختر ایاس بن عامر بن ثعلبه بن بَلِیّ از همپیمانان بنی‌حارثة بن حارث و از قبیلهٔ اوس است. ابوالاعور در بدر و اُحد شرکت کرده است و نسلی از او باقی نمانده

است. عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری می‌گوید: نام ابواعور حارث بن ظالم است و کعب که در کتابها نوشته‌اند عموی ابوالاعور است و کسانی که نسب‌شناس نبوده‌اند، نامش را کعب نوشته‌اند و اشتباه است.

حرام بن مِلْحان

نام ملحان مالک بن خالد بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غَنْم بن عدی بن نجار است. مادر حرام، ملیکه دختر مالک بن عدی بن زیدمنات بن عدی بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار است. حرام در جنگهای بدر و احد و بئرمعونه شرکت کرد و در ماه صفری که سی و ششمین ماه هجرت است دربئرمعونه شهید شدونسلی از او باقی نمانده است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمة، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند * گروهی از مردم پیش پیامبر(ص) آمدند و گفتند: مردانی را همراه ما بفرست تا قرآن و احکام را به ما بیاموزند. پیامبر(ص) هفتادتن از انصار را که به آنان «قراء» می‌گفتند فرستادند و دو دایی حرام هم با ایشان بودند. این گروه هفتاد نفری معمولاً شبها قرآن می‌خواندند و آن را به دیگران تعلیم می‌دادند و روزها نخست آب می‌آوردند و در مسجد می‌نهادند و هیزم جمع می‌کردند و می‌فروختند و برای اهل صفه خوراک می‌خریدند. پیامبر ایشان را گسیل فرمود. مشرکان پیش از آنکه این گروه به مقصد برسند راه را بر ایشان بستند و همه را کشتند و آنان گفتند: «پروردگارا از سوی ما به پیامبر ما تبلیغ فرمای که ما تو را دیدار کردیم. ما از تو خشنود شدیم و تو از ما خشنود شدی.» گوید: مردی از پشت سر حرام بن ملحان که دایی انس بود آمد و نیزه‌ای زد که او را از پای درآورد و حرام گفت: سوگند به خدای کعبه رستگار شدم. پیامبر(ص) به مسلمانان فرمود: برادران شما کشته شدند و گفتند پروردگارا به پیامبر ما از سوی ما ابلاغ کن که تو را دیدار کردیم. ما از تو خشنود شدیم و تو از ما خشنود شدی.

عفان بن مسلم از همام بن یحیی، از اسحاق بن عبدالله بن ابی‌طلحه، از انس بن مالک نقل می‌کند * رسول خدا(ص) حرام بن ملحان برادر ام سُلَیم را همراه هفتادتن به قبیلهٔ بنی‌عامر گسیل فرمود. انس گوید: چون نزدیک آن قبیله رسیدند حرام دایی من به همراهان خود گفت: من پیش از شما می‌روم تا پیام رسول خدا(ص) را به ایشان بدهم، اگر مرا امان

دادند که چه بهتر وگرنه شما به من نزدیک هستید. او زودتر رسید و ایشان به ظاهر امانش دادند، ولی در همان حال که مشغول ابلاغ پیام بود به مردی اشاره کردند که با نیزه او را از پای درآورد و حرام تکبیر گفت و گفت: سوگند به خدای کعبه رستگار شدم. آن‌گاه به یاران او حمله کردند و تمام ایشان غیر از مرد لنگی را که به کوه پناه برده بود کشتند.

گوید: انس می‌گفته است که جبرئیل به حضور پیامبر آمد و خبر آورد که آنان پروردگار خویش را دیدار کردند، ایشان از خداوند و خداوند از ایشان خشنود شدند. انس می‌گوید: ما این را به‌صورت آیه‌ای از قرآن می‌خواندیم و سپس نسخ شد.[1] گوید: پیامبر(ص) سی‌روز هر بامداد [شاید منظور در نماز صبح باشد] بر قبایل رِعْل و ذکوان و بنی‌لحیان و عُصَیّة که از فرمان خداوند رحمان سرکشی کرده بودند نفرین می‌فرمود.

عمرو بن عاصم از همام، از عاصم بن بهدله نقل می‌کرد که ابن مسعود می‌گفته است * هرکس خشنود می‌شود که برای قومی گواهی دهد که به‌راستی شهید شده‌اند، در بارهٔ ایشان گواهی دهد. و برادرش.

سُلَیم بن ملحان

برادر تنی حرام است. این هر دو برادران اُم سلیم همسر ابی‌طلحه و مادر انس بن مالک و برادران ام حرام همسر عبادة بن صامت هستند. سُلیم هم در بدر و احد و بئرمعونه شرکت داشت و در بئرمعونه همراه دیگر یاران خود که از انصار بودند شهید شد. از او هم نسلی باقی نمانده است. همچنین نسل خالد بن زید بن حرام هم منقرض شده و کسی از ایشان باقی نمانده است.

از همپیمانان خاندان عدی بن نجار

سواد بن غزیّة

ابن وهب بن بَلِیّ بن عمرو بن الحاف بن قضاعة. در بدر و احد و خندق و تمام جنگهای

---

۱. پذیرفتن این گونه روایت آحاد در مورد نسخ در قرآن و دیگر امور مربوط به آن معمول نبوده و نیست و مورد توجه و اعتناء قراء قرار نمی‌گرفته است، لطفاً برای اطلاع در مورد نسخ و عقیده شیعیان در آن باره، رک: حضرت آیةالله العظمی حاج سیدابوالقاسم خویی(ره)، البیان، ص ۳۶۰ ــ ۲۹۵ ــ م.

دیگر پیامبر(ص) همراه بود و او همان کسی است که پیامبر(ص) با چوبدستی خود آهسته به او زدند و سپس چوبدستی را به او بخشیدند و فرمودند: می‌توانی قصاص کنی. اعقاب او در بیت‌المقدس باقی هستند.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از حسن بصری نقل می‌کند * پیامبر(ص) سوادبن عمرو را دیدند (اسماعیل به جای سواد بن غزیه، سوادبن عمرو گفته است) که جامه‌ای به خود پیچیده بود، فرمودند: جامهٔ مخطط و رنگ‌آمیزی شده، و با چوبدستی یا مسواکی که در دست داشتند به شکمش زدند که روی پوست او اثر گذاشت. سواد گفت: باید قصاص کنم. پیامبر فرمودند: آری و برای او شکم خویش را برهنه فرمودند. انصار فریاد برآوردند که ای سواد مواظب باش، مواظب رسول خدا. او گفت: پوست بدن کسی بر پوست بدن من برتری ندارد. گوید: چون پیامبر شکم خود را برای او برهنه فرمود او بوسید و گفت: قصاص نمی‌کنم تا روز قیامت در عوض آن برای من شفاعت فرمایی. حسن بصری می‌گوید: در این هنگام بود که ایمان به فریاد او رسید. جمعاً دوازده‌تن.

از بنی‌مازن بن نجار

قیس بن ابی صَعْصَعَة

نام ابی صعصعه عمرو است، پسر زید بن عوف بن مبذول بن عمر بن غنم بن مازن. مادر قیس، شیبة دختر عاصم بن عمرو بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار است. قیس دارای دو فرزند به‌نامهای فاکِهْ و ام حارث است و مادرشان اُمامَه دختر معاذ بن عمرو بن جموح بن زید بن حرام بن غنم بن کعب بن سلمه بن خزرج است و امروز نسلی از او باقی نمانده است. قیس دارای سه برادر تنی بوده که از اصحاب پیامبرند ولی در جنگ بدر شرکت نکرده‌اند. حارث بن ابی صعصعه که در جنگ یمامه شهید شد و ابوکلاب و جابر که هردو در جنگ موته شهید شدند.

به روایت موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی، قیس در بیعت دوم عَقَبه همراه هفتادتن انصار بوده است و در جنگهای بدر و اُحد هم شرکت کرده است.

واقدی از یعقوب بن محمد بن ابی صعصعه، از عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی‌صعصعه

نقل می‌کند * پیامبر(ص) در جنگ بدر قیس را به فرماندهی پیادگان و کسانی که آهسته حرکت می‌کردند یعنی ساقه گماشت.

عبدالله بن کعب

ابن عمرو بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن و کنیه‌اش ابوالحارث است. مادرش رباب دختر عبدالله بن حبیب بن زید بن ثعلبة بن زید منات بن حبیب بن عبد حارثه بن مالک بن غضب بن جشم بن خزرج است. عبدالله بن کعب پسری به‌نام حارث داشته است که مادرش زُغَیْبَة دختر اوس بن خالد بن جَعْد بن عوف بن مبذول است. حارث هم دارای پسری به‌نام عبدالله بود که روز جنگ حره کشته شد. عبدالله بن کعب در جنگ بدر شرکت کرد و از طرف پیامبر(ص) مأمور جمع آوری غنایم بود. در اُحد و خندق و دیگر جنگهای پیامبر همراه بوده است و در حکومت عثمان بن عفان درگذشت. اعقاب او در مدینه و بغداد باقی هستند. محمد بن سعد می‌گوید: از یکی از انصار شنیدم که کنیهٔ عبدالله بن کعب ابویحیی و او برادر ابولیلی مازنی بوده است.

ابو داود

نامش عمیر و پسر عامر بن مالک بن خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن است. مادرش نائلة دختر ابوعاصم بن غزیّة بن عطیّة بن خنساء است. فرزندان ابوداود به این شرح‌اند: داود، سعد، حَمزة که مادرشان نائله دختر سراقة بن کعب بن عبدالعزّی بن غزیّة بن عمرو بن عبدبن عوف بن غنم بن مالک بن نجّار است. و جعفر که مادرش از قبیلهٔ کلب است. اعقاب ابوداود به‌تازگی منقرض شده‌اند و کسی از ایشان باقی نمانده است. ابوداود در جنگهای بدر و احد شرکت کرده است.

سراقة بن عمرو

ابن عطیة بن خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن. مادرش عُتَیْلَة دختر قیس بن زعوراء بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است. سراقه در جنگهای بدر و احد و

خندق و حدیبیه و خیبر و عمرة القضا و موته حضور داشته است و در جنگ موته در جمادی‌الاولی سال هشتم هجرت همراه برخی دیگر از انصار شهید شده است و نسلی از او باقی نمانده است.

قیس بن مخلّد

ابن ثعلبة بن صخر بن حبیب بن حارث بن ثعلبة بن مازن بن نجار. مادرش غیطلة دختر مالک بن صِرْمة بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است. قیس دارای فرزندی به‌نام ثعلبة است که مادرش زُغیبَة دختر اوس بن خالد بن جعد بن عوف بن مبذول است. قیس در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرد و در جنگ احد که در شوال سال سوم هجرت بود شهید شد، و نسلی از او باقی نمانده است. همچنین نسل حبیب‌بن حارث بن ثعلبة بن مازن هم منقرض شده است و کسی از ایشان باقی نمانده است.

از همپیمانان بنی‌مازن بن نجّار

عُصَیْمَة

همپیمان ایشان و از خاندان اسد بن خزیمة بن مدرکه است. در جنگ بدر حضور داشت و نسلی از او باقی نمانده است. شش تن.

از خاندان دینار بن نجّار

نعمان بن عَبْد عمرو

ابن مسعود بن عبدالاشهل بن حارثة بن دینار. مادرش سُمَیْراء دختر قیس بن مالک بن کعب بن عبدالاشهل است. در بدر و احد شرکت کرد و در اُحد شهید شد و نسلی از او باقی نمانده است. و برادرش.

ضحاک بن عبد عمرو

برادر تنی اوست. در بدر و اُحد شرکت کرد. او را هم نسلی باقی نمانده است. نعمان و ضحاک برادر پدر و مادری دیگر هم به‌نام قُطْبَة داشته‌اند که از اصحاب پیامبر(ص) است و در جنگ بئرمعونه شهید شده است.

جابر بن خالِدْ

ابن مسعود بن عبدالاشهل بن حارثة بن دینار. مادرش عُمَیْرَة دختر سُلیم بن حارث بن ثعلبة بن کعب بن عبدالاشهل است و پسری به‌نام عبدالرحمان داشته است. جابر در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرد، و نسلی از او باقی نمانده است.

کعب بن زید

ابن قیس بن مالک بن کعب بن عبدالاشهل بن حارثة بن دینار. مادرش لیلی دختر عبدالله بن ثعلبة بن جشم بن مالک بن سالم از خاندان بَلْحُبْلی است. فرزندان کعب، عبدالله و جمیله‌اند و مادرشان ام‌الرباع دختر عبد عمرو بن مسعود بن عبدالاشهل بن حارثة بن دینار و خواهر نعمان و ضحاک و قطبة است. کعب بن زید در جنگهای بدر و احد و بئرمعونه شرکت کرد. در جنگ بئرمعونه سخت زخمی شد و بهبود یافت و در خندق شرکت کرد و در آن جنگ شهید شد. او را ضرار بن خطاب فهری کشت و این واقعه در ذیقعدهٔ سال پنجم هجرت بود. از او نسلی باقی نمانده است.

سُلَیم بن حارث

ابن ثعلبة بن کعب بن عبدالاشهل بن حارثه بن دینار. برادر مادری نعمان و ضحاک و قطبه پسران عبدعمرو است، که مادرشان سُمَیْراء دختر قیس بن مالک بن کعب بن عبدالاشهل

است. فرزندان سُلَیْم حکم و عُمَیْرة‌اند و مادرشان سُهَیْمه دختر هلال بن دارم از بنی‌سُلَیْم است. سُلیم در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرد و در جنگ اُحد شهید شد و اعقاب او باقی هستند.

سعید بن سُهَیْل

ابن مالک بن کعب بن عبدالاشهل بن حارثه بن دینار. موسی بن عقبه و واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری نسب او را همین‌گونه آورده‌اند. در کتاب نسب انصار هم نام پدرش را سهیل و نام خودش را سعید ضبط کرده‌اند، ولی ابن‌اسحاق و ابومعشر نام او را سَعد نوشته‌اند. سعید در بدر و احد شرکت کرد و درگذشت و نسلی از او باقی نمانده و دختری به نام هُزَیْلَة داشته است که مرده است.

از همپیمانان بنی‌دینار بن نجّار

بُجَیْر بن ابی بُجَیْر

از همپیمانان ایشان و از قبیلهٔ بَلِیّ یا قبیلهٔ جُهَینَة است و بنی‌دینار می‌گویند وابستهٔ ماست. او در بدر و احد شرکت کرد و نسلی از او باقی نیست، و تمام اعقاب ایشان منقرض شده‌اند، مگر اعقاب سُلَیْم بن حارث. هفت تن.

از خاندان کعب بن حارث که از بنی‌حارث بن خزرج هستند

سَعْد بن رَبِیْع

ابن عمرو بن ابی‌زهیر بن مالک بن امرئ‌القیس بن مالک اَغَرّ بن ثعلبة بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج. مادرش هُزَیْلَة دختر عِنَبَة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جشم بن حارث بن خزرج است. فرزندان سعد عبارت‌اند از: امّ سعد که نام اصلی این بانو جمیله است و مادر

خارجة بن زید بن ثابت است. مادر جمیله، عمرة دختر حزم بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبد بن عوف بن غنم بن مالک بن نجار، و خواهر عماره و عمرو پسران حزم است. به روایت همگان سعد بن ربیع در بیعت عقبه شرکت داشته است، و او یکی از نقیبان دوازده‌گانهٔ انصار است. با آنکه نوشتن میان اعراب دورهٔ جاهلی اندک بود، سعد از کسانی است که خط می‌نوشت.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زُهری و از موسی‌بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند که هردو می‌گفته‌اند * پیامبر(ص) میان سعد بن ربیع و عبدالرحمن بن عوف عقد برادری بست و محمد بن اسحاق هم همین‌گونه می‌گوید.

محمد بن عبدالله انصاری از حُمَیْد طویل، از انس بن مالک نقل می‌کند. * چون عبدالرحمن بن عوف به مدینه آمد پیامبر(ص) میان او و سعد بن ربیع عقد برادری ایجاد فرمود. گوید: سعد بن ربیع، عبدالرحمن را به خانهٔ خود برد و خوراک آورد و خوردند و به عبدالرحمن گفت: من دو زن دارم و تو برادر دینی من و بدون همسری، یکی را طلاق می‌دهم و تو او را بگیر. گفت: به خدا هرگز. سعد گفت: بیا تو را در نخلستانِ خود شریک و بخشی از آن را برای تو قرار دهم. گفت: نه. خداوند به خاندان و اموال تو برکت دهاد ولی مرا به بازار راهنمایی کن. به بازار رفت و شروع به خرید و فروش کشک و روغن کرد. گوید: پیامبر(ص) عبدالرحمن را در یکی از کوچه‌های مدینه دیدند که موهایش را با زعفران رنگ کرده است، فرمودند: چه خبر است؟ گفت: ای رسول خدا زنی از انصار گرفته‌ام که کابین او طلایی به اندازهٔ وزن چند دانه خرماست. فرمودند: ولیمه بده و میهمانی کن هرچند، با کشتن ماده گوسپندی.

واقدی می‌گوید: سعد بن ربیع در بدر و اُحُد شرکت کرد و روز جنگ اُحد شهید شد. نسلی از او باقی نمانده است و نسل ابوزهیر بن مالک همگی منقرض شده‌اند و کسی از ایشان باقی نمانده است. گوید، پیامبر فرمودند: روز جنگ اُحد سعد بن ربیع را دیدم که دوازده ضربه نیزه به او خورده بود، یا دوازده تیر.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از یحیی بن سعید نقل می‌کند * پیامبر(ص) در جنگ اُحد فرمودند: چه کسی خبری از سعد بن ربیع برای من می‌آورد؟ مردی گفت: من. و رفت و میان کشتگان گشت. سعد بن ربیع در حالی که به زمین افتاده بود پرسید چه کار داری؟ گفت: پیامبر(ص) مرا فرستاده‌اند که از تو برای ایشان خبر ببرم. گفت: پیش ایشان برو

و سلام مرا برسان و بگو من دوازده زخم نیزه کاری برداشته‌ام و به قوم خودت هم بگو که اگر یکی از ایشان زنده بمانند و پیامبر(ص) کشته شود در پیشگاه خداوند عذری نخواهند داشت. واقدی می‌گوید: سعد همان هنگام از آن زخمها درگذشت و در جنگ احد خارجة بن زید بن ابی زهیر هم کشته شد و این دو شهید را در یک گور دفن کردند. هنگامی که معاویه در روزگار حکومت خود می‌خواست قنات کظامة را جاری کند، منادی او در مدینه بانگ برداشت که هرکس شهیدی در اُحد دارد حاضر شود. مردم بیرون آمدند و اجساد شهیدان خود را دیدند که تر و تازه بود. چون گور سعد بن ربیع و خارجة بن زید در مسیر قنات نبود آن را رها کردند و بر آن خاک انباشتند.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند * همسر سعد بن ربیع با دو دختر خود به حضور پیامبر(ص) آمد و گفت: ای رسول خدا این دو دختران سعدند پدرشان که در جنگ احد شهید شد عمویشان اموال آن دو را گرفته است و چیزی میراث برای ایشان باقی نگذاشته است و به خدا سوگند این دو نمی‌توانند عروس شوند مگر اینکه مالی داشته باشند. رسول خدا فرمودند: خداوند در این باره حکم خواهد فرمود. و خداوند متعال آیات میراث را نازل فرمود و پیامبر(ص) عموی دختران را احضار کرد و فرمود: دوسوم اموال سعد بن ربیع را به دو دخترش و یک‌هشتم را به همسرش پرداخت کن و بقیه را برای خود بردار.

خارجة بن زید

ابن ابی‌زهیر بن مالک بن امرئ‌القیس بن مالک اَغَرّ بن ثعلبة بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج. کنیه‌اش ابوزید و مادرش سیّدة دختر عامر بن عبید بن غیّان بن عامر بن خطمة از قبیلهٔ اوس است. خارجة دارای پسری به‌نام زید بوده است که به‌روزگار حکومت عثمان بن عفان درگذشت و پس از مرگ او از او سخنی شنیده شد و دختری به‌نام حبیبه داشته است که ابوبکر صدیق با او ازدواج کرده است و ام کلثوم دختر ابوبکر از او متولد شده است. مادرشان هُزَیلَة دختر عنبة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جشم بن حارث بن خزرج است. سعد بن ربیع برادر مادری این دو است. خارجه دارای اعقابی بوده است، ولی منقرض شده‌اند، و نسل زهیر بن ابی‌زهیر هم همگی منقرض شده‌اند و هیچ‌کس از ایشان باقی نمانده

است. به روایت تمام سیره‌نویسان خارجة بن زید در بیعت عقبه حضور داشته است.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عُمر بن قتادة، همچنین از محمد بن عبدالله، از زهری، از عروة بن زبیر نقل می‌کند و نیز عبدالله بن جعفر هم از سعد بن ابراهیم نقل می‌کند که همگی می‌گفته‌اند * پیامبر(ص) میان خارجة بن زید و ابوبکر صدیق عقد برادری منعقد فرمود، ابن اسحاق هم همین‌گونه گفته است.

خارجة بن زید در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرد و در جنگ اُحد شهید شد. روز اُحد از هر سو نیزه‌ها او را فروگرفت و ده و چند زخم برداشت. در این هنگام صفوان بن اُمیّه از کنار او گذشت، او را شناخت سرش را برید و او را مثله کرد و گفت: این از کسانی است که در جنگ بدر به پدرم امیة بن خلف حمله کرد و امروز دل خود را خنک ساختم که بزرگانی از یاران محمد(ص) را کشتم. پسر قوقَلْ[1] و پسر ابی‌زهیر و اوس بن ارقم را کشتم.

عبدالله بن رواحة

ابن ثعلبة بن امرئ القیس بن عمرو بن امری‌القیس بن مالک اغرّ بن ثعلبة بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج. مادرش کبشة دختر واقد بن عمرو بن اِطنابة بن عامر بن زید منات بن مالک اَغَرّ است.

واقدی از عبدالله بن مُسلم جُهنِیْ، از ابی عتیق، از جابر بن عبدالله ضمن حدیثی از عبدالله بن رواحه نقل می‌کند که * کنیه‌اش ابومحمد بوده است. واقدی می‌گوید: همچنین شنیده‌ام که کنیهٔ او ابورواحه بوده و شاید هم هردو کنیه را داشته است. نسلی از او باقی نمانده است و او دایی نعمان بن بشیر بن سعد است. با آنکه نوشتن میان اعراب اندک بوده است، ولی عبدالله بن رواحه در دورهٔ جاهلی خط می‌نوشته است. به روایت تمام سیره‌نویسان او در بیعت عقبه همراه هفتادتن از انصار حضور داشته است، و یکی از سرپرستان دوازده‌گانهٔ انصار است. در جنگهای بدر و احد و خندق و حُدیبیه وخیبر و عمرةالقضا شرکت کرده است. پیامبر(ص) روز جنگ بدر پس از فتح او را برای مژده‌دادن به مردم منطقهٔ بالای مدینه گسیل فرمود و قبایل بنی‌عمرو بن عوف و خَطَمة و وائل در آن

۱. منظور از ابن قوقل، نعمان بن مالک است که در صفحات بعد شرح حالش خواهد آمد ــ م.

منطقه سکونت داشتند و معروف به اهل عالیه‌اند. هنگامی که پیامبر(ص) برای جنگ بدرالموعد حرکت کردند او را به جانشینی خود در مدینه منصوب فرمودند. همچنین او را به سریه‌ای به فرماندهی سی‌سوار برای جنگ با اُسیربن رازم به خیبر روانه فرمودند و او اُسَیْر را کشت. و تا پیش از آنکه در جنگ موته شهید شود برای تقویم و ارزیابی محصول کشاورزی خیبر به آن‌جا اعزام می‌شد.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان ثوری، از شیبانی، از شعبی نقل می‌کند * پیامبر(ص) عبدالله بن رواحه را برای ارزیابی محصول خیبر به آنجا اعزام فرمودند و ارزیابی کرد.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از طارق، از سعید بن جبیر نقل می‌کند * پیامبر(ص) سوار بر شتر وارد مسجدالحرام شدند تا حجرالاسود را با چوبدستی خود استلام فرمایند. عبدالله بن رواحه لگام ناقهٔ رسول خدا را در دست داشت و چنین رجز می‌خواند:

«ای کافرزادگان از راه او کنار بروید. ما در بارهٔ تأویل قرآن شما را ضربه زدیم، ضربه‌ای که جمجمه را از جای خود براندازد.[1]»

عبدالوهاب بن عطاء از محمد بن عمرو بن علقمه لیثی، از قول پیرمردان قبیلهٔ خود نقل می‌کند * پیامبر(ص) بر ناقهٔ غضبای خود طواف فرمود و چوبدستی در دست داشت و هرگاه کنار حجرالاسود می‌رسید، حجر را با آن استلام می‌فرمود، عبدالله بن رواحه این رجز را می‌خواند:

«ای کافرزادگان از راه او کنار بروید، کنار روید که خیر همراه رسول خداست، خداوند رحمان در کتاب خود برای شما ضربتی را نازل فرموده است که جمجمه را از جای خود براندازد و دوست را از دوست غافل سازد.[2]»

وکیع بن جراح و عبدالله بن نمیر و یعلی ومحمد پسران اسماعیل بن ابی‌خالد از قیس

---

۱. خَلّوا بنی الکفار عَنْ سبیله نحن ضربناکُم علی تأویله
ضربا یزیل الهام عنْ مقیله

۲. خلّوا بنی‌الکفار عَنْ سبیله خلّوا فان الخیر مَعَ رسولهْ
قَدْ انزل الرحمن فی تنزیله ضرباً یزیل الهامَ عَنْ مقیلهْ
و یذهل الخلیلَ عن خلیله

بن ابی‌حازم نقل می‌کنند * یک بار پیامبر(ص) به عبدالله بن رواحه فرمودند: پیاده شو و با خواندن و سرودن شعر شتران را به حرکت و مسافران را به جنب وجوش وادار کن. عرض کرد: ای رسول خدا این کار را مدتهاست رها کرده‌ام. عمر گفت: بشنو و اطاعت کن. گوید، پیاده شد و چنین سرود:

«پروردگارا، اگر تو نبودی ما رهنمون نشده بودیم نه نماز می‌گزاردیم و نه زکات می‌پرداختیم. پروردگارا آرامش بر ما فرو فرست و اگر با دشمن رویاروی شدیم گامها را استوار فرمای همانا که کافران بر ما ستم کردند.»

وکیع بن جراح گوید، کس دیگری می‌گفت که این مصرع را هم می‌خوانده است: «اگر بخواهند ما را از دین بفریبند نخواهیم پذیرفت.[1]»

گوید، پیامبر(ص) فرمود: پروردگارا او را رحمت فرمای؛ و عمر گفت: شهادت بر او واجب شد. عبدالله بن نمیر و محمد بن عبید در حدیث خود مصراع اول رجز فوق را با اندک تفاوتی نقل کرده‌اند.

واقدی می‌گوید: عبدالله بن رواحه در عمرة‌القضیّه در ذیقعدهٔ سال هفتم هجرت همراه پیامبر(ص) طواف می‌کرده است. عبدالله بن رواحه شاعر بوده است.

عبیدالله بن موسی از عمر بن ابی‌زائدة، از مدرک بن عمارة نقل می‌کند عبدالله بن رواحه می‌گفته است * از مسجد پیامبر(ص) عبور کردم، در حالی که رسول خدا(ص) همراه گروهی از یاران خود در مسجد نشسته بودند، همین‌که اصحاب پیامبر(ص) مرا دیدند بانگ برداشتند که ای عبدالله‌بن رواحه، ای عبدالله. دانستم که رسول خدا احضارم فرموده‌اند. رفتم. فرمودند: این‌جا بنشین. مقابل آن حضرت نشستم. فرمودند: شعر چگونه می‌گویی؟ و مثل اینکه از چگونگی شعرگفتن تعجب می‌فرمودند. گفتم: در بارهٔ موضوع آن می‌نگرم و می‌گویم. فرمودند: هم‌اکنون در نکوهش مشرکان شعری بگو. من چیزی آماده نساخته بودم، اندکی اندیشیدم و چنین سرودم:

«ای گیرندگان قیمت عبا به من خبر بدهید شما چه هنگامی فرماندهان و سرهنگان بوده‌اید یا

---

۱. یا رب لول انت ما اهتدینا   و لاتصدقنا ولا صلّینا
فانزلن سکینةٌ علینا   و ثبت الاقدام ان لاقینا
انّ الکفار قد بغوا علینا   و ان ارادوا فتنة ابینا

چه هنگام قبیلهٔ مُضَرْ برای شما تسلیم شده است.»[1]

گوید، متوجه شدم که پیامبر(ص) برخی از گفتار مرا نپسندیدند که قوم آن حضرت را گیرندگان قیمت عبا نامیده بودم، و این ابیات را سرودم:

«ای خاندان هاشم خیر، خداوند شما را بر همگان برتری و فضیلتی داده است که تغییرپذیر نیست. من با نشانه‌های خیر و نیکی در تو چنان آشنا شدم که مخالف با آنچه است که ایشان دیده‌اند، در عین حال اگر در انجام‌دادن کار خود چیزی از ایشان بخواهی و یاری طلبی نه پناه می‌دهند و نه یاری، خداوند خوبیهایی را که به تو ارزانی فرموده است ثابت و پایدار همچون موسی بدارد و نصرتی همچون نصرت آنان عنایت کناد.[2]»

گوید، رسول خدا در حالی که لبخند برلب داشتند روی به من کردند و فرمودند: خداوند تو را هم ثابت بداراد.

یزید بن هارون و یحیی‌بن عباد هردو از حماد بن سَلَمة، از هشام بن عُروه، از پدرش نقل می‌کنند * چون آیهٔ مبارکهٔ: «و شاعران را گمراهان پیروی می‌کنند[3]» نازل شد، عبدالله بن رواحه گفت: خدا می‌داند که من از ایشانم وخداوند چنین نازل فرمود: «مگر آنان که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند.[4]» تا آخر آیه.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقدی از شعبة، از ابوبکر بن حفص، از ابومصبِحْ یا ابن‌مصبح، از ابن‌السَمْط، از عبادة بن حالت نقل می‌کند * پیامبر(ص) از عبدالله بن رواحه عیادت فرمودند و او به احترام ورود پیامبر(ص) نتوانست از بستر خود تکان بخورد. پیامبر(ص) خطاب به حاضران فرمودند: آیا می‌دانید چه کسانی از امت من شهیدند؟ گفتند: کشته‌شدن مسلمان در جنگ شهادت است. فرمودند: در این صورت شهیدان امت من اندک‌اند، کشته‌شدن مسلمان شهادت است، درد شکم که منجر به مرگ شود شهادت است،

---

۱. خـبّرونی اثـمان العـبا مَـتیٰ کنتم بطاریق اَوْ دانت لکُم مُضَر

معنی اثمان العبا را با احتمال ترجمه کردم، در مضاف و منسوب ثعالبی به این ترکیب برنخوردم ـ م.

۲. یـا هـاشم الخیر انّ الله فـضّلکم عـلی‌البـریّة فـضلاً مـاله غـیر
انّـی تـفرّست فـیک الخیرَ اعـرفه فـراسـة خـالفتهم فـی‌الذی نـظروا
ولو سَأَلْتَ اواسـتنصرتَ بـعضهم فی جُلّ امرک ما آوَوْا ولا نصروا
فـثبّتَ الله مـا اتـاکَ مـن حـسن تثبیت موسی و نصراً کالذی نصروا

۳ و ۴. آیهٔ مبارکهٔ ۲۲۵ سورهٔ بیست وششم ـ شعراء ـ و رجوع کنید به تفاسیر قرآن مجید ذیل آیهٔ مذکور؛ از جمله به: شیخ طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۷ و ۸، ص ۲۰۸ که نام عبدالله بن رواحه به عنوان شاعر مؤمن آمده است ـ م.

غرق‌شدن شهادت است، مرگ زن به هنگام زایمان فرزند شهادت است.

محمد بن فضیل بن غزوان ضبّی از حصین، از عامر، از نعمان بن بشیر نقل می‌کند * عبدالله بن رواحه در طی بیماری‌اش بیهوش شد. خواهرش شروع به گریستن کرد و می‌گفت: وای بر من که کوه استوار خود را از دست دادم، وای بر من و همین‌گونه چیزهایی می‌شمرد و تکرار می‌کرد. چون ابن‌رواحه بهوش آمد گفت: هرچه تو می‌گفتی فرشتگان به من می‌گفتند آیا تو چنینی.

ابوقطن عمرو بن هیثم از ابوحره، از حسن بصری نقل می‌کند * عبدالله بن رواحه بیهوش شد یکی از زنانش گفت: وای بر کوه استوار من، وای بر عزت من. فرشتگان به عبدالله بن رواحه گفتند: آیا تو کوه استوار و عزت اویی؟ و چون بهوش آمد گفت: آنچه در بارهٔ من گفتید از من می‌پرسیدند.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابوعمران جَوْنی نقل می‌کند * عبدالله بن رواحه در طی بیماری‌اش بیهوش شد. رسول خدا(ص) به عیادتش آمدند و عرضه داشتند: پروردگارا اگر اجل او رسیده است سکرات مرگ را بر او آسان فرمای وگرنه شفایش عنایت کن. عبدالله بن رواحه احساس سبکی کرد و چشم گشود و گفت: ای رسول خدا، مادرم می‌گفت وای بر کوه استوار من، وای بر پشت و پناه من و فرشته‌ای گرزی آهنی در دست داشت و می‌گفت تو چنینی؟ و اگر می‌گفتم آری، با آن به من می‌کوفت.

عفان بن مسلم از دَیْلَم بن غزوان[1] از ثابت بنانی، از انس بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * جنگی پیش آمد و عبدالله بن رواحه چنین سرود:

«ای نفس نبینم که بهشت را خوش نداشته باشی و به خدا سوگند می‌خورم که به‌هرحال در کام مرگ فرو خواهی شد، چه دلت بخواهد و چه آن را مکروه داشته باشی»[2].

واقدی از محمد بن صالح بن دینار، از عاصم بن عُمر بن قتادة و عبدالجبار بن

---

۱. ذهبی در میزان‌الاعتدال، ج ۲، ص ۲۹، زیر شمارهٔ ۲۶۸۶، از قول ابوحاتم رازی می‌گوید احادیث نقل‌شده از طرف او عیبی ندارد ـ م.

۲. یا نفس الا اراک تکرهین الجنّة — احلف بالله لتنزلنّه
طائعةً او لتکرهنّه

برای اطلاع بیشتر از اشعار او، رک: آمدی، المؤتلف والمختلف، چاپ کرنکو، ص ۱۲۶ و واقدی، مغازی، ج ۲، ص ۷۵۹ ـ ۷۵۷ ـ م.

عماره[1]، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم برایم نقل کردند * چون جعفر بن ابی‌طالب در موته شهید شد، پس از شهادت او عبدالله بن رواحه پرچم را گرفت و در طلب شهادت برآمد و درحالی که سرکش بود وارد بهشت شد. گوید، این سخن بر انصار دشوار آمد و پیامبر(ص) چنین توضیح فرمودند که نخست همین‌که زخمی شد اندکی از جنگ نکول و خود را سرزنش کرد، ولی دوباره شجاعت به خرج داد و شهید شد.[2]

عبدالله بن رواحه یکی از سرداران جنگ موته بود و به بهشت رفت و از سوی قوم خود آن را خرید. جنگ موته در جمادی‌الاولی سال هشتم هجرت بوده است.[3]

خَلّاد بن سُوَیْد

ابن ثعلبة بن عمرو بن حارثة بن امرئ‌القیس بن مالک اغرّ بن ثعلبة بن کعب. مادرش عَمْرة دختر سعد بن قیس بن عمرو بن امری‌القیس از بنی‌حارث بن خزرج است. به روایت تمام سیره‌نویسان خلاد در بیعت عقبه حضور داشته است. فرزندانش عبارت‌اند از: سائب بن خلاد که از اصحاب پیامبر است و عمر بن خطاب او را به فرمانداری یمن گماشت و حکم‌بن خلاد، مادر ایشان لیلی دختر عبادة بن دُلَیْم خواهر سعد بن عباده است. نسل این دو پسر منقرض شده است و به‌طور کلی نسل حارثة بن امرئ‌القیس بن مالک اغر منقرض شده و هیچ‌کس از ایشان باقی نمانده است. خلاد در بدر و اُحد و خندق و بنی‌قریظه شرکت کرد و در محاصرهٔ بنی‌قریظه شهید شد. زنی از یهودیان بنی‌قریظه به‌نام بُنانَة از فراز برج سنگی بر سر او انداخت که شهید شد پیامبر فرمودند: او را پاداش دو شهید است و بنانة را که زن حکم قرظی بود در مقابل خون خلاد اعدام کردند.

پیامبر(ص) بنی‌قریظه را در چند روز آخر ذیقعده و چند روز اول ذیحجه سال پنجم و جمعاً پانزده شبانه‌روز محاصره کردند تا آنکه تسلیم فرمان رسول خدا(ص) شدند.

---

۱. ذهبی در میزان‌الاعتدال، ج ۲، ص ۵۳۴، می‌گوید از استادان واقدی است که شناخته نشده است ــم.

۲. خیال می‌کنم در اینجا چند سطری افتادگی دارد و صحیح آن همان است که واقدی در مغازی، ص ۷۶۲ آورده است که پیامبر(ص) روز جنگ موته درحالی که در مسجد خود در مدینه نشسته بودند چنان اظهار فرمودند و بر انصار گران آمد و سپس حضرت توضیح دادند ــم.

۳. موته امروز جزءِ کشور اردن است و مزار اسامه و جعفر و عبدالله بن رواحه رضوان‌الله تعالی علیهم مشخص و مورد احترام و تکریم فراوان است. این بنده هم سعادت درک فیض و زیارت پیدا کرده‌ام ــم.

احمد بن ابراهیم از ابوفضالة، از عبدالخبیر بن اسماعیل بن محمد بن ثابت بن قیس بن شماس، از پدرش، از جدش نقل می‌کند * در جنگ بنی‌قریظه مردی از انصار به‌نام خلاد کشته شد. پیش مادرش رفتند و گفتند: ای مادر خلاد، خلاد کشته شد. و مادر درحالی که بر چهرهٔ خود نقاب انداخته بود آمد. گفتند: خلاد کشته شده است و تو با سر و روی پوشیده و با نقاب آمده‌ای؟ گفت: اگر خلاد را از دست داده و به مصیبت او گرفتار آمده‌ام شرم و حیای من که از دست نشده است.[1] و چون این خبر را به پیامبر(ص) دادند، فرمودند: همانا او را پاداش دو شهید است. گوید، به پیامبر عرض شد چرا؟ فرمود: چون او را اهل کتاب کشته‌اند.

بَشیر بن سَعْد

ابن ثعلبة بن خلاّس بن زید بن مالک اغر بن ثعلبة بن کعب. مادرش انیسة دختر خلیفة بن عدی بن عمرو بن امری‌القیس بن مالک اغر است. بشیر پسری به‌نام نعمان داشته که کنیهٔ او مأخوذ از اوست و دختری به‌نام اُبَیّة که مادر آن دو عمره دختر رواحه، خواهر عبدالله بن رواحه است. اعقاب بشیر باقی مانده‌اند. بشیر در دورهٔ جاهلی خط عربی می‌نوشت با آنکه نگارش میان اعراب اندک بوده است. به روایت همگان بشیر در بیعت عقبه همراه هفتادتن از انصار بوده است، و در بدر و احد و خندق و همهٔ جنگهای دیگر پیامبر همراه بوده است.

واقدی از عبدالله بن حارث بن فُضَیْل، از پدرش نقل می‌کند * رسول خدا(ص) بشیربن سعد را به فرماندهی سی‌نفر در شعبان سال هشتم به قبیلهٔ مُرّة که در ناحیهٔ فدک بود، اعزام فرمودند. افراد قبیلهٔ مره با آنان جنگی سخت کردند و گروهی از یاران بشیر کشته شدند و گروهی گریختند و بشیر جنگی سخت و پایداری کرد و پی پاشنه‌هایش زده شد و تصور کردند که مرده است و او شبانه خود را کشان‌کشان به فدک رساند و چند روزی پیش یهودی‌ای ماند و سپس به مدینه برگشت.[2]

واقدی از یحیی‌بن عبدالعزیز، از بشیربن محمد بن عبدالله بن زید نقل می‌کند * پیامبر(ص) بشیر بن سعد را به فرماندهی سیصد مرد به نواحی یُمْن (با یَمَنْ اشتباه نشود) و

۱. این بانوی بزرگوار، دختر عباده و خواهر سعد بن عبادة و از خاندانهای بسیار اصیل خزرج است ــ م.
۲. برای اطلاع بیشتر از این سریه رک: واقدی، مغازی، ج ۲، ص ۷۲۳، و ترجمهٔ آن ــ م.

جبار که میان فدک و وادی‌القریٰ است گسیل فرمودند. آن‌جا گروهی از مردم غطفان با عیینه بن حصن فزاری جمع شده بودند. بشیر با آنان درافتاد و بر ایشان پیروز شد و اسیر و غنیمت گرفت و عیینة و یارانش ازهرسو گریختند و این سریه در ماه شوال سال هفتم بود.

واقدی از معاذ بن محمد انصاری، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می‌کند * چون پیامبر(ص) برای انجام‌دادن قضای عمرهٔ خود عازم مکه شدند و آن در ذیقعده سال هفتم هجرت بود مقداری اسلحه پیشاپیش فرستادند و بشیربن سعد را بر حفظ آن گماشتند. بشیر در جنگ عین‌التمر[1] به روزگار ابوبکر صدیق همراه خالد بن ولید بود و در آن جنگ کشته شد.

سماک بن سَعْد

برادر تنی بشیر بن سعد است. در بدر و اُحد شرکت کرده و درگذشته است و اعقابی از او باقی نمانده است.

سُبَیْع بن قیس

ابن عبسة بن امیة بن مالک بن عامرة بن عدی بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج. مادرش خدیجه دختر عمرو بن زید بن عبدة بن عُبَیْد بن عامرة بن عدی از خاندان حارث بن خزرج است. سبیع پسری به‌نام عبدالله داشته که مادرش از بنی‌جدارة است. او درگذشته و نسلی از او باقی نمانده است. سبیع در بدر و احد شرکت کرده است. عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری نسب سبیع را چنین گفته است: سبیع بن قیس بن عایشة بن اُمیه و برادرش.

عبادة بن قیس

ابن عبسة بن امیه. این دو عموهای ابوالدرداء هستند. ازعباده نسلی باقی نیست. عباده در بدر و اُحد و خندق و حدیبیه و خیبر و مؤته شرکت کرد و در جنگ موته شهید شد. این جنگ

۱. برای اطلاع بیشتر از این جنگ، رک: نویری، نهایة الارب، ج ۱۹، ص ۱۱۳، و ترجمهٔ تاریخ طبری به قلم آقای ابوالقاسم پاینده، صفحات ۱۵۱۶ ـ ۱۵۱۳ و هیچ‌کدام از کشته‌شدن بشیربن سعد سخن نگفته‌اند ـ م.

در جمادی‌الاولی سال هشتم هجرت بوده است. عبدالله بن محمد بن عمارهٔ انصاری می‌گوید: سبیع بن قیس دارای برادری تنی به‌نام زید بوده است که در بدر شرکت نکرده و از اصحاب پیامبر است.

یزید بن حارث

ابن قیس بن مالک بن احمر بن حارثه بن ثعلبة بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج. مادرش فُسْحُمْ از خاندان بلقین بن جسر از قبیلهٔ قضاعه است. یزید را گاه به نسبت مادرش یزید بن فسحُمْ می‌گویند. یزید دارای اعقابی بوده است، ولی امروز منقرض شده‌اند. همچنین اعقاب حارثهٔ بن ثعلبه هم منقرض شده‌اند و هیچ‌کس از ایشان باقی نمانده است. پیامبر(ص) میان یزید بن حارث و ذوالیدین عمیر بن عبدعمرو خزاعی عقد برادری منعقد فرمودند، وهردو در جنگ بدر به شهادت رسیدند. کسی که یزیدبن حارث را کشت، نوفل بن معاویه دیلی بود. جنگ بدر در بامداد جمعه هفدهم رمضانی که هیجدهمین ماه هجرت بوده است اتفاق افتاده است.

ازخاندان جُشَمْ و زَیْد دو پسر حارث بن خزرج که به آن دو توأمان هم می‌گفته‌اند و دعوت آن دو در دیوان یکی بوده است و مَسْجد سُنح را ساخته و آن مسجد به ایشان اختصاص داشته است

خُبَیْب بن یساف

ابن عِنَبَه بن عمرو بن خدیج بن عامِر بن جُشَمْ بن حارث بن خزرجْ. مادرش سَلْمیٰ دختر مسعود بن شیبان بن عامر بن عدی بن اُمَیّة بن بیاضه است. خبیب پسری به‌نام عبدالله و معروف به ابوکثیر داشته است و مادرش جمیله دختر عبدالله بن اُبَیّ بن سلول از خاندان بَلْحُبْلی از قبیلهٔ بنی‌عوف بن خزرج است. پسری دیگر به‌نام عبدالرحمن داشته که مادرش کنیزی بوده است. و دختری به‌نام اُنیسَة که مادرش زینب دختر قیس بن شماس بن مالک است. اعقاب ایشان مدتی بوده‌اند و اکنون منقرض شده‌اند.

یزید بن هارون از مسلم بن سعید ثقفی، از خبیب بن عبدالرحمن بن خبیب، از قول پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * من و مردی از خویشاوندانم به حضور پیامبر(ص) که عازم جنگی بود، رسیدیم و هنوز مسلمان نشده بودیم. گفتیم: شرم می‌کنیم که قوم ما به جنگی بروند و ما با ایشان نباشیم. پیامبر فرمودند: آیا شما مسلمان شده‌اید؟ گفتیم: نه. فرمودند: ما از مشرکان برای جنگ با مشرکان یاری نمی‌جوییم. گوید: مسلمان شدیم و همراه ایشان در جنگ حاضر شدیم. مردی را کشتم که او هم بر من ضربتی زد که نشانه‌اش بر من باقی است. بعدها با دختر آن مرد ازدواج کردم که همیشه با شوخی می‌گفت: زنده‌باد مردی که تو را چنین زخمی زده است، ومن می‌گفتم: زنده‌باد مردی که پدرت را شتابان به جهنم فرستاد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از فضیل بن ابی عبدالله، از عبدالله بن نیار، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا برای جنگ بدر بیرون رفتند چون به سنگلاخ وَبْرَة[1] رسیدند، مردی که معروف به چابکی و دلیری بود به آن حضرت پیوست که یاران پیامبر از دیدار او خشنود شدند. آن مرد به پیامبر گفت: آمده‌ام که همراه شما باشم و کشته شوم. پیامبر فرمودند: آیا به خدا و رسولش ایمان می‌آوری؟ گفت: نه. فرمود: برگرد که ما از مشرک یاری نمی‌جوییم. عایشه گوید: رسول خدا(ص) حرکت فرمود و چون به محل شجره[2] رسید باز آن مرد بیامد و سخن خود را بازگفت و پیامبر(ص) همان‌گونه پاسخ فرمود و بازگشت و چون به بَیْداء[3] رسیدند باز آمد و همان‌گونه گفت. پیامبر فرمودند: آیا به خدا و رسولش ایمان می‌آوری؟ گفت: آری. فرمود: حرکت کن.

واقدی می‌گوید: همان شخص خبیب‌بن یساف بود و مسلمان‌شدن او چندان به تأخیر افتاد که رسول خدا برای بدر حرکت فرمودند و او به ایشان پیوست و در راه مسلمان شد. او در بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای پیامبر همراه بود و در دورهٔ حکومت عثمان درگذشت. او پدربزرگ خبیب بن عبدالرحمن بن خبیب بن یساف است که عبیدالله بن عمرو

---

۱. نام جایی از حومهٔ مدینه است و کنار چشمهٔ آبی قرار دارد و دارای نخلستان است. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۸، ص ۳۹۲ ـ م.

۲. شجرة، از منطقهٔ ذوالحلیفه و شش میلی مدینه و محل احرام‌بستن پیامبر(ص) برای حج و میقات مردم مدینه است. رک: قاضی نعمان مغربی، دعائم الاسلام، ج ۱، چاپ مصر، ۱۹۶۳، ص ۲۹۷ ـ م.

۳. بَیْداء، نام سرزمینی دارای شنهای نرم بعد از ذوالحلیفة و میان مکه و مدینه است. رک: یاقوت، معجم، ج ۲، ص ۳۲۶ ـ م.

شعبة و کسان دیگری غیر از آن دو از او روایت نقل کرده‌اند. تمام اعقاب خبیب منقرض شده‌اند و هیچ‌کس از ایشان باقی نیست.

سفیان بن نَسْر

ابن عمرو بن حارث بن کعب بن زید بن حارث بن خزرج. واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری نام پدرش را همین‌گونه نَسْر نوشته‌اند و موسی بن عُقْبه و محمدابن اسحاق و ابومعشر، سفیان بن بِشْر گفته‌اند شاید هم راویان آن را درست ضبط نکرده‌اند. سفیان در بدر و اُحد شرکت کرده است و اعقابی داشته است که منقرض شده‌اند.

عبدالله بن زیْد

ابن عبد ربه ثعلبة بن زید بن حارث بن خزرج. عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری می‌گوید: میان پدران اوکسی به‌نام ثعلبه نبوده است، و ثعلبة پسر عبدربه و برادر زید است و عموی عبدالله و اشتباه است که او را از نیاکان او بدانید. عبدالله دارای پسری به‌نام محمد است که مادرش سَعْدَة دختر کُلَیْب بن یساف بن عنبه و برادرزادهٔ خبیب است، و دختری به‌نام ام حمید که مادرش از مردم یمن است. گروه اندکی از اعقاب او هم‌اکنون در مدینه باقی هستند.

واقدی از کثیربن زید، از مطّلب بن عبدالله بن حنطب، از محمد بن عبدالله بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است * کنیهٔ پدرم ابومحمد و مردی میانه‌بالا بود. واقدی می‌گوید: عبدالله بن زید پیش از اسلام با آنکه خط نوشتن میان اعراب اندک بوده است، خط می‌نوشته است. عبدالله در بیعت عقبه همراه آن هفتادتن انصار بوده است و در این باره همگان اتفاق دارند. در بدر و احد و خندق وتمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است و در فتح مکه پرچم خاندان حارث بن خزرج به دست او بوده است و همان کسی است که چگونگی اذان‌گفتن را در خواب دیده است.

فضل بن دکین از زکریاء بن ابی زائدة، از عامر شعبی نقل می‌کند * عبدالله بن زید در خواب چگونگی اذان را دید و به حضور پیامبر آمد و به ایشان خبر داد.

موسی بن اسماعیل از ابان بن یزید عطار، از یحیی بن ابی‌کثیر، از ابوسلمه، از محمدبن عبدالله بن زید نقل می‌کند * پدرش همراه مرد دیگری از انصار هنگام کشتن قربانی پیامبر(ص) حاضر شده است، ولی چیزی از گوشت قربانی به او و دوستش نرسیده است. آن‌گاه پیامبر(ص) موهای سر خود را در جامه‌ای تراشیدند و از موهای خود به برخی لطف کردند و ناخن گرفتند و ناخنهای خود را به پدرش و همراه او لطف کردند. محمدبن عبدالله می‌گفته است آن ناخن در خاندان ماست و با حنا و کتم خضاب شده است.

واقدی از کثیربن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب، از محمد بن عبدالله بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم به شصت و چهارسالگی در سال سی ودوم هجرت در مدینه درگذشت و عثمان بن عفان بر او نماز گزارد. و برادرش.

حُرَیْث بن زید

ابن عبدربه.

واقدی از شعیب بن عبادة، از بشیربن محمد بن عبدالله بن زید، از قول پدرش نقل می‌کند * حُرَیث در بدر شرکت کرده است. واقدی می‌گوید: اصحاب ما در این مسأله اتفاق‌نظر دارند. موسی‌بن عقبه و محمدبن اسحاق و ابومعشر هم همین‌گونه گفته‌اند. حُریث در اُحد هم شرکت کرده است و اعقابی از او باقی نمانده است. جمعاً چهارتن.

از خاندان جدارة بن عوف بن حارث بن خزرج

تمیم بن یعار

ابن قیس بن عدی بن امیة بن جدارة بن عوف بن حارث بن خزرج. مادرش زُغیبَة دختر رافع بن معاویة بن عبید بن ابجر است و اَبْجَرْ همان خُدْرة پسر عوف بن حارث بن خزرج است. زُغیبة خالهٔ سعد بن معاذ و اسعد بن زراره است. تمیم دو فرزند به‌نام رِبْعِی و جَمیله داشته که مادرشان از خاندان عمرو بن وَقش شاعر است. تمیم در جنگ بدر و اُحد شرکت کرده و درگذشته است و نسلی از او باقی نمانده است.

یزید بن مُزین

ابن قیس بن عدی بن اُمیة بن جدارة. نام او را واقدی یزید و موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و عبدالله بن محمدبن عمارة انصاری زید گفته‌اند و ابومعشر در کتاب خود نام او را نیاورده است. فرزندانش عمرو و رَمْلَة در کودکی درگذشتند و نسلی از او باقی نمانده است. همچنین اعقاب عدی بن امیة بن جداره همگی از میان رفته‌اند و هیچ‌کس از ایشان باقی نمانده است. یزید بن مزین در بدر و اُحد شرکت کرده است.

عبدالله بن عُمَیْر

ابن حارثة بن ثعلبة بن خلاس بن امیة بن جداره. موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی او را از شرکت‌کنندگان بدر می‌دانند ولی عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری نام او را ننوشته است و نسب او هم شناخته‌شده نیست. سه نفر.

از خاندان اَبْجَرْ که همان خدرة بن عوف بن حارث بن خزرجْ است

عبدالله بن ربیع

ابن قیس بن عامر بن عباد بن ابجر. نام اَبْجَرْ خدرة است. برخی هم گفته‌اند خُدره نام مادر ابجر است و خدا داناتر است. مادر عبدالله بن ربیع، فاطمه دختر عمرو بن عطیة بن خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار است. عبدالله بن ربیع دارای دو پسر به‌نامهای عبدالرحمن و سعد است که مادرشان از قبیلهٔ طی بوده است. نسل او منقرض شده است و کسی از ایشان باقی نیست. همچنین نسل عباد بن ابجر هم منقرض شده است وکسی از ایشان نمانده است. به روایت تمام سیره‌نویسان عبدالله بن ربیع در بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار بوده و در بدر و اُحد شرکت کرده است.

از همپیمانان خاندان حارث بن خزرج

عبدالله بن عَبْس

او را نسلی نیست. موسی بن عقبه و ابومعشر و واقدی بدون اینکه نسب او را بنویسند گفته‌اند از شرکت‌کنندگان در بدر است و همین اندازه گفته‌اند که او همپیمان ایشان است.

عبدالله بن عُرْفُطَةْ

این شخص هم از همپیمانان خاندان حارث بن خزرج است. موسی بن عقبه و ابن‌اسحاق و ابومعشر و واقدی او را از شرکت‌کنندگان بدر می‌دانند. عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری می‌گوید: این دو همپیمان یک نفرند و نامش عبدالله بن عمیر بوده است. بنابراین همهٔ کسانی که از خاندان حارث بن خزرج در بدر شرکت کرده‌اند نه‌نفرند.

از خاندان بَلْحُبْلیٰ از قبیلهٔ بنی‌عوف بن خزرج، نام اصلی بَلْحُبْلیٰ سالِمْ بن غَنْم بن عوف بن خزرج است و چون شکمش بزرگ بوده است او را حُبْلیٰ می‌گفته‌اند

عبدالله بن عبدالله بن اُبَیّ

ابن مالک بن حارث بن عبید بن مالک بن سالم که سالم همان حُبْلیٰ است. مادر عبدالله، خَوْلَة دختر منذر بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار و از خاندان مَغالة است.

عبدالله بن اُبَیّ (پدر عبدالله) در آخرین روزهای دورهٔ جاهلی سالار قبیلهٔ خزرج بوده است و هنگامی که پیامبر(ص) در حال هجرت به مدینه بودند، خویشاوندان عبدالله بن اُبَیّ مشغول فراهم‌کردن گوهرهایی برای ساختن تاج بودند که بر سر او نهند، و همین‌که

پیامبر(ص) وارد مدینه شدند و اسلام آشکار شد، مردم متوجه ایشان شدند و شرف عبدالله بن اُبَیّ کاسته شد و به این جهت حسد برد و سرکشی کرد و منافق شد.

عبدالله بن ابی معروف به ابن سلول هم هست، و سلول زنی از خزاعه و مادر مالک و جدّه پدری عبدالله است. عبدالله بن اُبَیّ پسرخالهٔ ابوعامر راهب است. ابوعامر هم از کسانی است که در آغاز از پیامبر(ص) به نیکی یاد می‌کرد و می‌گفت مؤمن به ایشان است و به مردم وعدهٔ ظهور آن حضرت را می‌داد و در دورهٔ جاهلی هم ادعای خداشناسی داشت و لباس راهبان را پوشیده و راهب شده بود، اما همین‌که خداوند متعال پیامبر(ص) را مبعوث فرمود، حسد برد و سرکشی کرد و بر کفر خود باقی ماند. در جنگ بدر همراه مشرکان بود و بر ضد رسول خدا قیام کرد و پیامبر(ص) او را فاسق و تبهکار خواند، و او را به این لقب ملقب ساخت.[1]

سلیمان بن عبیدالله رقی از عبیدالله بن عمرو، از معمر بن راشد، از هشام بن عروة، از قول پدرش نقل می‌کند * پیامبر(ص) به عبدالله بن عبدالله بن اُبَیّ که نامش حباب بود فرمودند: نامت عبدالله است که حباب نام شیطان است.

عبدالله بن نُمَیْر هم از هشام بن عروة، از قول پدرش نقل می‌کند * نام مردی حباب بود، پیامبر او را عبدالله نام‌گذاری فرمود وگفت: حباب شیطان است.

عبیدالله بن موسی از اُسامة بن زید لیثی، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم، همچنین محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از عطاء بن سائب، از شعبی نقل می‌کنند * پیامبر فرمودند: حباب نام شیطان است.

عبدالله بن نمیر از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند * پیامبر(ص) هرگاه نام زشتی می‌شنیدند آن را تغییر می‌دادند. گویند، فرزندان عبدالله بن عبدالله بن اُبَیّ عبارت‌اند از: عبادة، جُلَیْحَة، خیثَمَة، خَوَلّیٰ، اُمامة و نام مادران ایشان را برای ما نگفته‌اند.

عبدالله بن عبدالله بن اُبی مسلمان شد و اسلامی پسندیده داشت. در بدر و اُحد وخندق و جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بود. او از پدر خود و اینکه منافقان به او پیوسته‌اند افسرده و اندوهگین بود و پدرش هنگام بازگشت پیامبر(ص) از تبوک درگذشت. رسول خدا(ص) در تشییع جنازه‌اش حاضر شدند و کنار گور او ایستادند و همان‌جا به

۱. جناب حنظله غسیل‌الملائکه که از شهدای بزرگوار اُحد است، فرزند همین ابوعارم است رک، واقدی، مغازی، چاپ مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱، ص ۲۱۷ ــم.

عبدالله بن عبدالله تسلیت فرمودند.[1] عبدالله بن عبدالله در جنگ یمامه شرکت کرد و در جنگ جُواثا[2] به سال دوازدهم در خلافت ابوبکر شهید شد واعقاب او باقی هستند.

اَوْس بن خَوَلیّ

ابن عبدالله بن حارث بن عبید بن مالک بن سالم حُبْلی. مادرش جمیله دختر اُبَیّ بن مالک و خواهر عبدالله بن اُبَیّ بن سلول است. اوس دختری به‌نام فُسْحُمْ داشته که درگذشته است و نسلی از او باقی نیست. نسل حارث بن عبید هم همگی منقرض شده و فقط از ایشان یکی دو مرد از نسل عبدالله بن اُبَیّ بن سلول باقی مانده‌اند.

اوس بن خَولی از اشخاص کامل بود و در جاهلیت به‌کسی کامل می‌گفتند که به عربی خط بنویسد و شناکردن و تیراندازی را نیکو انجام دهد و این صفات در او جمع بود.[3] پیامبر(ص) میان اوس و شجاع بن وهب اسدی که او هم بدری است پیمان برادری منعقد فرمودند. اوس در بدر و اُحد و خندق و تمام جنگها همراه پیامبر بود.

واقدی از از عائذ بن یحیی، از ابوالحُوَیْرث نقل می‌کند * در عمرةالقضا هنگامی که پیامبر می‌خواستند وارد مکه شوند دویست مرد را به فرماندهی اوس مأمور حفظ سلاحها فرمودند. گویند: و چون پیامبر(ص) رحلت فرمود و خواستند ایشان را غسل دهند، انصار بر درِ خانه جمع شدند و فریاد برآوردند، خدا را خدا را ما داییهای پیامبریم اجازه دهیدکسی از ما حضور داشته باشد. گفتند: یک مرد از خودتان انتخاب کنید و آنان بر اَوْس بن خَولّی اتفاق کردند واو وارد خانه شد و در مراسم شستن و کفن‌کردن و دفن پیکر مقدس با افراد خاندان آن حضرت شرکت کرد. اوس در مدینه به روزگار خلافت عثمان درگذشت.

حسین بن فَهْمْ از محمد، از یحیی بن معین بن عون بن زیاد، از هشام بن یوسف، از

۱. واقدی در مغازی، ج ۲، ص ۴۲۲ ـ ۴۱۵، فصلی دربارهٔ کارهای منافقانهٔ عبدالله بن ابی آورده است که ازلحاظ مشاهدهٔ حلم و بردباری وجود مقدس نبوی بسیار خواندنی است ـم.

۲. جواثاء، نام حصاری در بحرین که علاءبن حضرمی به روزگار ابوبکر آن را گشود. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۱۵۵ ـم.

۳. خوانندگان عزیز ملاحظه می‌فرمایید که همچنین برشمردن افراد انصار که در جاهلیت خط می‌نوشته‌اند ادامه دارد. بنابراین باید به میزان باسوادان در جامعهٔ آن روز مدینه توجه داشت و سخن برخی از خاورشناسان و متاثران از ایشان را که جامعهٔ عرب را بدون سواد و علم معرفی کرده‌اند با احتیاط تلقی کرد ـم.

معمر، از ایوب، از محمد بن سیرین نقل می‌کند * چون مرگ ابوطالب فرا رسید پیامبر(ص) را فرا خواند و گفت: برادرزادهٔ عزیزم چون من مردم پیش داییهایت که از بنی‌نجارند برو که آنان از همگان بیشتر از بستگان خود و آنچه در خانوادهٔ ایشان است، دفاع می‌کنند.

زید بن ودیعة

ابن عمرو بن قیس بن جُزَی بن عدی بن مالک بن سالم حُبْلیٰ. مادرش ام زید دختر حارث بن ابی‌الجرباء بن قیس بن مالک بن سالم حُبلی است. فرزندان زید بن ودیعه، سعد و اُمامة و ام‌کلثوم هستند که مادرشان زینب دختر سهل بن صعب بن قیس بن مالک بن سالم حُبلیٰ است. سعدبن زید بن ودیعه در دورهٔ حکومت عمر بن خطاب به عراق آمد و ساکن عَقَرْقوف[1] شد و فرزندانش آن‌جا بودند و به ایشان بنی عبدالواحد بن بشیر بن محمد بن موسی‌بن سعدبن زید بن ودیعه می‌گویند و نسلی از ایشان در مدینه باقی نمانده است. زید بن ودیعه در بدر و اُحد شرکت کرد.

رفاعة بن عمرو

ابن زید بن عمرو بن ثعلبة بن مالک بن سالم حُبْلیٰ. موسی بن عقبه و واقدی نسب او را همین‌گونه آورده‌اند. ابن‌اسحاق می‌گوید: کنیه‌اش ابوالولید بوده است. واقدی گوید: کنیه زید پدربزرگ رفاعة، ابوالولید بوده است و گاه او را به پدربزرگش نسبت داده و رفاعة بن ابوالولید گفته‌اند.

عبدالله بن محمد بن عماره انصاری می‌گوید: نامش رفاعة بن ابوالولید است و ابوالولید، عمرو بن عبدالله بن مالک بن ثعلبة بن جُشَمْ بن مالک بن سالم حُبلی است. مادرش هم ام رفاعة دختر قیس بن مالک است. رفاعه دارای فرزندانی بوده که نسل ایشان منقرض شده است. در روایت ابومعشر و برخی از نسخه‌های کتاب واقدی نام و نسب او چنین آمده است: رفاعة بن الهاف بن عمرو بن زید، و خدا داناتر است. بنا به روایت همگان

۱. عَقَرْقوف دهکده‌ای از ناحیهٔ دُجَیْل است که با بغداد چهار فرسنگ فاصله دارد. گویند مقبره گروهی از پادشاهان کیانی آنجاست. رک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ٦، ص ١٩٦ ـ م.

رفاعه از هفتادتن انصاری است که در بیعت عقبه شرکت کرده‌اند. او در بدر و اُحد شرکت کرد و در شوال سال سوم هجرت در اُحد شهید شد و نسلی از او باقی نمانده است.

مَعْبَدْ بن عبادة

ابن قُشْعربن فدم بن سالم بن مالک بن سالم حُبْلیٰ. کنیه‌اش ابوخصیصه است. موسی‌بن عُقْبه و ابن‌اسحاق و واقدی و عبدالله بن محمد بن عُمارة انصاری چنین گفته‌اند وابومعشر می‌گوید: کنیه‌اش ابو عُصَیْمَة است. مَعْبَدْ دربدرواُحد شرکت کرده ودرگذشته‌است و او را نسلی نیست.

از همپیمانان بنی سالِمْ حُبْلیٰ بن غَنْم

عُقْبَة بن وَهْب

ابن کلدة بن جعد بن هلال بن حارث بن عمرو بن عدی بن جُشَمْ بن عوف بن بهثة بن عبدالله بن غطفان از خاندان قیس عیلان قبیلهٔ مُضَرْ است. عُقْبَة از نخستین کسان انصار است که مسلمان شده است و در روایت همگان، از انصاری است که در هر دو بیعت عقبه شرکت کرده است. عُقبه در مکه به رسول خدا پیوسته و همان‌جا در مکه بوده است و هنگامی که رسول خدا به مدینه هجرت فرمودند، او هم به مدینه بازگشت و به این جهت به او انصاری مهاجری می‌گفته‌اند. اعقاب او در عقرقوف همراه اعقاب سعد بن زید بن ودیعه زندگی می‌کنند. عقبه در بدر و اُحد شرکت کرده است و می‌گویند او همان کسی است که دو حلقهٔ زره راکه بر گونه‌های رسول خدا در جنگ اُحد فرو شده بود با دندانهای خود بیرون کشید و هم گفته‌اند ابوعبیدة بن جراح این کار را کرده است و دو دندانش افتاده است.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی‌الزناد نقل می‌کند که می‌گفته است * اعتقاد ما آن است که هردو در این کار شرکت داشته‌اند و آنها را بیرون کشیده‌اند.

عامِر بن سَلَمَة

ابن عامر بن عبدالله. همپیمانی یمنی است که در بدر و اُحد شرکت کرده است و اعقابی از او باقی نمانده‌اند.

عاصِمْ بن العُکَیْر

همپیمان ایشان و از قبیلهٔ مُزَیْنَة است. در بدر و احد شرکت کرده است و نسلی از او باقی نمانده است. هشت تن.

از قبیلهٔ قَواقِله که خاندانهای بنی‌غَنْم و بنی‌سالم هستند و غَنْم و سالِمْ پسران عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج‌اند

عبادة بن صامِت

ابن قیس بن اصرم بن فهر بن ثعلبة بن غَنْم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج. کنیه‌اش ابوولید و مادرش قرةالعین دختر عبادة بن نضلة بن مالک بن عجلان بن زید بن غنم بن سالم بن عوف است. فرزندان عبادة بن صامت و دو پسرند. ولید که مادرش جمیله دختر ابو صَعْصَعَة است و ابو صَعْصَعَة عمرو بن زید بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار است. محمد که مادرش ام حرام دختر مِلْحان بن خالد بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است.

عبادة بن صامت به روایت تمام سیره‌نویسان از هفتادتنی است که در بیعت عَقَبه حضور داشته و یکی از نقیبان دوازده گانه است. پیامبر(ص) میان عبادة بن صامت و ابومرثد غنوی عقد برادری بستند. عباده در بدر و اُحد و خندق و دیگر جنگهای رسول خدا(ص) همراه آن حضرت بوده است و او از شرکت‌کنندگان در بیعت عقبه و از نقیبان دوازده گانه و بدری و انصاری است.

واقدی از قول ابوحرزَة یعقوب بن مجاهد، از عبادة بن ولید، از قول پدرش نقل می‌کند * عبادة بن صامت مردی تنومند و کشیده‌قامت و زیبا بوده و در سال سی‌وچهارم هجرت در رَمْلَة که از سرزمین شام است درگذشته است و به هنگام مرگ هفتاد ودوسال داشته و فرزندان او باقی مانده‌اند. محمد بن سعد می‌گوید: از کسی هم شنیده‌ام که می‌گفت عبادة بن صامت زنده مانده و به روزگار حکومت معاویه در شام درگذشته است.[۱] و برادرش.

اَوْس بن صامِتْ

برادر تنی عبادة است. اوس پسری به‌نام رَبِیْع داشته که مادرش خَوْلَة دختر ثعلبة‌بن اصرم عموی اوس است. او همان بانویی است که در بارهٔ شوهر خود مجادله کرد و خداوند متعال آیات آغاز سورهٔ مجادله را در مورد او نازل فرموده است که می‌فرماید:

«به تحقیق که شنید خداوند سخن آن زن که مجادله می‌کرد با تو در کار شوهر خود و شکایت می‌کرد به‌سوی خدا.[۲]»

پیامبر(ص) میان اوس بن صامت و مَرْثد پسر ابومرثد غنوی عقد برادری بست. اوس در بدر واحد و خندق و همهٔ جنگهای دیگر همراه رسول خدا بوده است و روزگار درازی پس از پیامبر(ص) زنده بوده است، و گفته شده است که دورهٔ حکومت عثمان بن عفان را درک کرده است.

واقدی از عبدالحمید بن عمران بن ابی‌انس، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین کس که در اسلام ظهار[۳] کرد اوس بن صامت بود. او گاهی گرفتار حالت غش و جن‌زدگی می‌شد و گاه به‌هوش بود. یک‌بار در حالی که سالم بود به همسر خود خَوْلَة دختر ثعلبه گفت «تو بر من همچو پشت مادر منی.» و سپس از این سخن خود پشیمان شد و به

۱. با توجه به آنکه عبادة نوهٔ عبادة بن صامت است اظهارنظر او در بارهٔ تاریخ مرگ پدربزرگش صحیح‌تر است و همان‌طور که می‌بینید واقدی هم روایت او را برگزیده است ــ م.

۲. آیهٔ اول سورهٔ پنجاه وهشتم ــ مجادله ــ، هشت آیهٔ اول این سوره در بارهٔ احکام ظهار است ــ م.

۳. برای اطلاع بیشتر از احکام ظهار که ظاهراً از رسمهای دورهٔ جاهلی بوده است در منابع فقهی عربی رک: قاضی نعمان مغربی، دعائم‌الاسلام، ج ۲، چاپ دارالمعارف مصر، ۱۳۸ قمری، ص ۲۷۴؛ و در منابع فارسی به معتقدالامامیه، (از قرن هفتم هجری) چاپ دانشمند محترم آقای محمدتقی دانش‌پژوه، ص ۴۴۷ ــ م.

خوله گفت: تو بر من حرام شدی. خوله گفت: تو الفاظ طلاق را نگفتی. خوله به حضور پیامبر(ص) رسید، و آنچه را شوهرش گفته بود، به اطلاع ایشان رساند و چندبار آمد و سپس گفت: پروردگارا من از شدت تنهایی و فراق شوهرم به تو شکایت می‌کنم.[۱]

عایشه گوید: من و هرکس که در خانه بود بر او رحمت آوردیم و گریستیم و در این هنگام بر پیامبر(ص) وحی نازل شد و چون حال وحی سپری شد، پیامبر(ص) درحالی که لبخند می‌زدند فرمودند: ای خولَة خداوند در مورد تو و شوهرت آیتی از قرآن نازل فرمود و رسول خدا آیات اول سورهٔ مجادله را تلاوت فرمود و سپس به خوله فرمود: به شوهرت بگو برده‌ای آزاد کند. گفت: نمی‌تواند و ثروتی ندارد. فرمود: بگو دوماه پیاپی روزه بگیرد. گفت: توان و یارای این کار را ندارد. فرمود: بگو شصت فقیر را خوراک دهد. گفت: از کجا برای او ممکن است. فرمود: به او بگو پیش ام منذر دختر قیس برود و از او نیم خروار خرما بگیرد و همان را به شصت فقیر صدقه دهد.[۲]

خولَة نزد اوس برگشت. اوس پرسید چه خبر داری؟ گفت: خبر خوش و تو باید چیزی پرداخت کنی و خبر را به او داد. اوس پیش ام منذر آمد و خرما را از او گرفت و به هریک از شصت فقیر دو مُدّ[۳] خرما داد.

نعمان بن مالک

ابن ثعلبة بن دَعد بن فهر بن ثعلبة بن غنم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج. ثعلبة بن دَعْد همان کسی است که به قَوْقَلْ[۴] معروف شده است و او دارای عزت و شوکت بوده و برای اشخاص خائف و ترسان که پیش او می‌آمده‌اند، می‌گفته است هرکجا می‌خواهی برو که در امانی و به همین جهت تمام فرزندان غَنْم و سالم به قواقِلة معروف‌اند و نام آنان در دیوان هم با همین عنوان ثبت است. نعمان در جنگ بدر و اُحد شرکت کرد و در جنگ اُحد شهید شد.

---

۱. ظاهراً پاسخ پیامبر(ص) که فرموده‌اند خیال می‌کنم بر شوهرت حرامی حذف شده است ـ م.

۲. این موضوع در تفاسیر قرآن هم در شأن نزول این آیات با اختلافات مختصری آمده است، رک: شیخ طبرسی. مجمع‌البیان، ج ۹، ۱۰، ص ۲۴۷، و ابوالفتوح رازی، تفسیر، ج ۱۱، چاپ مرحوم آقای شعرانی، ص ۶۵ ـ م.

۳. مُدّ، مقدار آن مورد اختلاف است. در رساله‌های عملیه آن را تقریباً معادل ۷۵۰ گرم دانسته‌اند، رک: بخش کفارهٔ روزه در توضیح‌المسائل ـ م.

۴. قوقل، به ضم اول به معنی کبک و مرغ سنگخوار است و به‌معنی خرامیدن و راه‌رفتن هم آمده است ـ م.

صفوان بن امیه او را شهید کرد. فرزندان او باقی نمانده‌اند. این که گفتیم سخن محمد بن عُمر واقدی است، ولی عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری می‌گوید: کسی که در جنگ بدر شرکت داشته است، نعمان بن مالک بن ثعلبة بن اَصْرمْ بوده که لنگ بوده است و مادرش هم عمره دختر ذیاد[1] بن عمرو و خواهر مجذر بن ذیاد و از خاندان غضینَة از قبیلهٔ بَلِیّ و همپیمان بنی‌قوقل بوده‌اند.

همچنین می‌گوید: کسی که ملقب به قوقل بوده، نعمان بن مالک بن ثعلبة بن دعد است و او در جنگ بدر حضور نداشته است و اعقاب او باقی نمانده‌اند. عبدالله بن محمد بن عمارة نصاری نسب نعمان بن مالک بن ثعلبة بن اصرم و نسب دیگری را در کتاب نسب انصار آورده است و فرزندان و فرزندزادگان ایشان را هم نقل کرده است.

مالک بن دُخْشُمْ

ابن مرضخه بن غنم بن عوف ابن عمرو بن عوف بن خزرج. مادرش عُمَیْرَة دختر سعد بن قیس بن عمرو بن امرئ‌القیس بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن خزرج است. مالک دختری به‌نام فُرَیْعَة داشته که مادرش جمیله دختر عبدالله بن ابی‌بن سلول است. به روایت موسی‌بن عُقْبَه و محمد بن اسحاق و واقدی مالک در بیعت عقبه حضور داشته است و ابومعشر می‌گوید شرکت نکرده است.

واقدی هم از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبة، از داود بن حُصَیْن نقل می‌کند * مالک بن دُخشم در بیعت عقبه حاضر نبوده است. گفته‌اند، مالک در جنگهای بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است و آن حضرت او را همراه عاصم بن عدی از تبوک اعزام فرمود تا مسجد ضرار را در محلهٔ بنی‌عمرو بن عوف آتش زنند. مالک درگذشته و فرزندان او باقی نمانده‌اند.

---

۱. ذیاد صحیح است. رک: منتهی الارب، ذیل ذوْد ــم.

نَوْفَل بن عبدالله

ابن نَضْلَة بن مالک بن عجلان بن زید بن غَنْم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج. مالک بن عجلان به‌روزگار خود سرور خزرج بوده و او پسرخالهٔ اُحَیْحة بن جُلاح است. نَوْفل بن عبدالله در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرد و در جنگ اُحد که در ماه شوال و سی‌ودومین ماه هجرت بود شهید شد. اعقاب او باقی نمانده‌اند.

عِتبان بن مالِک

ابن عمرو بن عجلان بن زید بن غَنْم بن سالم بن عَوْف. نام مادرش مُزَینَة است. عتبان پسری به‌نام عبدالرحمن داشت که مادرش لیلی دختر رئاب بن حنیف بن رِئاب بن اُمَیّة بن زید بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج است.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالواحد بن ابی‌عَوْن نقل می‌کند * پیامبر(ص) میان عتبان وعمر بن خطاب عقد برادری بست. محمد بن اسحاق هم همین راگفته است. عتبان در جنگهای بدر و اُحد و خندق شرکت کرد و به روزگار پیامبر(ص) چشمش کور شد. او از پیامبر استدعا کرد که به منزلش بروند و در خانه‌اش نمازی بگزارند تا او همان‌جا را محل نمازگزاردن خویش قرار دهد و پیامبر چنان فرمودند.

سفیان بن عُیَیْنَة از زهری و به خواست خداوند متعال از محمود نقل می‌کرد * عتبان بن مالک انصاری کور بود، از پیامبر(ص) اجازه خواست که در نماز جماعت شرکت نکند. فرمودند: آیا صدای اذان را می‌شنوی؟ گفت: آری. به او اجازه نفرمودند.

واقدی از معمر و مالک، از زهری، از محمود بن ربیع، از عتبان بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * به پیامبر گفتم: ای رسول خدا بعضی شبها تاریک و بارانی و طوفانی است، چه خوب بود به خانهٔ من می‌آمدید و آن‌جا نمازی می‌گزاردید. آمدند و فرمودند: در کدام نقطه دوست داری نماز بگزارم؟ به گوشه‌ای از خانه اشاره کردم. آن حضرت دو رکعت نماز گزاردند و ما هم پشت سر ایشان نماز گزاردیم. واقدی می‌گوید: تا امروز مردم همچنان در آن خانه نماز می‌گزارند.

واقدی می‌گوید: عِتْبان در اواسط حکومت معاویه درگذشته است و اعقابی از او باقی نمانده است. همچنین فرزندان عمرو بن عجلان بن زید هم منقرض شده‌اند و کسی از ایشان باقی نمانده است.

مُلَیْل بن وَبَرَة

ابن خالد بن عجلان بن زید بن غَنْم بن سالم. دارای دو فرزند به نامهای زید و حبیبة بود که مادرشان ام‌زید دختر نَضْلَة بن مالک بن عجلان بن زید بن غنم بن سالم است و او عمهٔ عباس بن عبادة بن نضله است. مُلَیْل در جنگ بدر و اُحد شرکت کرده و برای او فرزندی نیست.

عصمة بن حصین[1]

ابن وبَرة بن خالد بن عجلان بن زید بن غَنْم بن سالم. عصمة دارای دو دختر به نامهای عفراء واسماء بوده که میان انصار ازدواج کرده‌اند. به روایت واقدی و عبدالله بن محمد بن عماره انصاری در جنگ بدر شرکت کرده است، ولی محمدبن اسحاق و ابومعشر او را از شرکت‌کنندگان در بدر نمی‌دانند. گویند، عصمة در جنگ اُحد شرکت داشته و درگذشته است واعقابی از او باقی نمانده است. همچنین فرزندزادگان خالد بن عجلان بن زید هم همگان از میان رفته‌اند و کسی از ایشان باقی نمانده است.

ثابت بن هَزّال

ابن عمرو بن قربوس بن غَنْم بن اُمیة بن لوذان بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج. ثابت در جنگهای بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است و در جنگ یمامه به سال دوازدهم و به روزگار حکومت ابوبکر صدیق شهید شده است. فرزندانش باقی بوده و بعد منقرض شده‌اند. همچنین تمام فرزندان لوذان بن سالم بن عوف از میان رفته‌اند و کسی از ایشان باقی نمانده است.

---

۱. به‌طوری که ملاحظه می‌فرمایید عصمة برای نامگذاری مردان معمول بوده است. امروز هم میان مسلمانان غیرایرانی معمول است ـ م.

ربیع بن ایاس

ابن عمرو بن غنم بن امیه بن لوذان بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج. در بدر و احد شرکت کرده و درگذشته و از او فرزندی باقی نمانده است. و برادرش.

وَذَفَة بن ایاس

ابن عمرو بن غَنْم بن اُمَیة بن لوذان بن سالم. او در بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بود و در جنگ یمامه به سال دوازدهم هجرت به روزگار حکومت ابوبکر صدیق شهید شد و اعقابی برای او باقی نمانده است. عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری در کتاب نسب انصار ربیع و وذفة را نام نبرده و برای عمرو بن غنم فرزندی برنشمرده است.

از همپیمانانِ قواقِلة از خاندان بنی غُضَینَة که همان خاندان عمرو بن عماره‌اند و غُضَیْنَة نام مادرشان است و منسوب به او هستند و از قبیلهٔ بَلِیَ شمرده می‌شوند

مجذّر بن ذیاد

ابن عمرو بن زمزمة بن عمرو بن عمّاره بن مالک بن عمرو بن بشیرة بن مشنوء بن قسر بن تمیم بن عوذ منات بن ناج بن تیم بن اراشة بن عامر بن عبیلة بن قسمیل بن فران بن بلی بن عمرو بن الحاف بن قضاعَة. نام مجذر، عبدالله است. او در دورهٔ جاهلی سُوَید بن صامت را کشت و کشته‌شدن او موجب جنگ بعاث شد. پس از آن مجذر و حارث پسر سُوَید هردو مسلمان شدند و رسول خدا(ص) میان او و عاقل بن ابی‌بکیر عقد برادری بستند. حارث بن سوید همواره درصدد غافلگیرساختن مجذر بود تا او را در قبال خون پدرش بکشد. چون هردو در جنگ احد شرکت کردند، همین‌که مسلمانان درگیر شدند، او از پشت سر به مجذر

حمله برد و غافلگیرش کرد و گردنش را زد و او را کشت.

جبرئیل به حضور پیامبر آمد و خبر آورد که حارث بن سُوید، مجذّر را غافلگیر کرده و کشته است و باید او را اعدام کنند. و پیامبر(ص) دستور اعدام او را صادر فرمود، و عُوَیْم بن ساعده به فرمان پیامبر(ص) کنار درِ مسجد قبا گردن حارث را زد.[۱] اعقاب مجذر بن ذیاد در مدینه و بغداد باقی هستند.

واقدی از یمان بن معن، از ابی‌وجزة نقل می‌کند * سه‌تن از شهیدان جنگ احد را در یک گور دفن کردند و آن سه تن مجذر بن ذیاد و نعمان بن مالک و عبدة بن حسحاس بودند.

عَبْدَة بن حسحاس

ابن عمرو بن زمزمة بن عمرو بن عَمّارة بن مالک که برادر مادری و پسرعموی مجذر بن ذیاد است. واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری نام او و نام پدرش را همین‌گونه نوشته‌اند، ولی ابن‌اسحاق و ابومعشر می‌گویند عبادة بن خشخاش. او در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرد و روز جنگ احد که در شوال و سی ودومین ماه هجرت بود شهید شد و اعقاب او باقی نیستند.

بحّاث بن ثَعلَبة

ابن خزمة بن اصرم بن عمرو بن عمّاره بن مالک. در جنگ بدر و اُحد شرکت کرده است. او درگذشته است و اعقابی از او باقی نمانده است.

عبدالله بن ثعلبة

برادر بحاث است. در بدر و احد شرکت کرده و درگذشته و از او هم اعقابی باقی نمانده است.

---

۱. برای اطلاع بیشتر در این باره، رک: واقدی، مغازی، ج ۱، ص ۲۱۹ و حسان بن ثابت، دیوان، چاپ بیروت، ص ۱۸۵ ـ م.

عتبة بن ربیعة

ابن خالد بن معاویه. از قبیلهٔ بهراء و همپیمان بنی عُضَیْنَه است.

واقدی از شعیب بن عبادة، از بشیر بن محمد بن عبدالله، از قول پدرش نقل می‌کند * عتبة بن ربیعه در جنگ بدر شرکت کرده است. واقدی می‌گوید: مشایخ ما همگی بر این عقیده‌اند که او همپیمان در جنگ بدر بوده است. همچنین می‌گوید: نام او عبیده بن ربیعة بن جُبَیْر و از خاندان کعب بن عمرو بن بحنون بن نام منات بن شبیب بن دُریم بن قین بن اهود بن بهراء است. عبدالله بن محمد بن عماره انصاری می‌گوید: او از خاندان بَهْز و از فرزندزادگان سلیم بن منصور است و در بدر و اُحد شرکت داشته است.

عمرو بن ایاس

ابن زید بن جُشَمْ که از همپیمانان یمنی ایشان و از قبیلهٔ غسان است. او هم در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرده است و درگذشته است و اعقابی از او باقی نمانده‌اند. جمعاً هفده مرد.

از بنی ساعدة بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج

منذر بن عمرو

ابن خنیس بن لوذان بن عبدود بن زید بن ثعلبة بن خزرج بن ساعده. مادرش هند دختر منذر بن جموح بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه است. منذر با آنکه نوشتن میان اعراب اندک بوده، ولی از کسانی است که پیش از اسلام خط عربی می‌نوشته است. او مسلمان شد و به روایت تمام سیره‌نویسان از هفتادتن انصاری است که در بیعت عَقَبه حضور داشته است ویکی از سالارهای دوازده گانهٔ انصار است.

به روایت واقدی پیامبر(ص) میان منذر بن عمرو و طُلَیب بن عُمَیْر عقد برادری بستند، ولی محمد بن اسحاق می‌گوید: پیامبر(ص) میان منذر بن عمرو و ابوذر غفاری عقد

برادری بسته‌اند. واقدی می‌گوید: این سخن ابن اسحاق چگونه ممکن است صحیح باشد؟ زیرا پیامبر(ص) پیش از جنگ بدر میان یاران خود عقد برادری بستند و در آن هنگام ابوذر در مدینه حضور نداشته است و ابوذر در جنگهای بدر و اُحد و خندق شرکت نکرده است، و پس از آن به مدینه و به محضر پیامبر آمده است و پس از جنگ بدر با نزول آیهٔ میراث مسألهٔ اُخوّت و برادری بدان‌گونه از بین رفته است؛ و به‌هرحال خداوند داناتر است که چگونه بوده است. منذر بن عمرو در جنگهای بدر و اُحُد شرکت کرده است و رسول خدا(ص) او را به فرماندهی گروهی که به منطقهٔ بئْرمعونَة اعزام شده‌اند، گماشته‌اند و منذر در آن جنگ که در ماه صفری که سی وششمین ماه هجرت بوده اتفاق افتاده است، شهید شده است، و پیامبر(ص) می‌فرموده‌اند: منذر اسب خود را برای آنکه شهید شود به حرکت درآورد، یعنی در حالی که با مرگ و شهادت آشنا بود و می‌دانست شهید خواهد شد حرکت کرد.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد از قول پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب بن مالک وگروهی از اهل علم برایم نقل کرده‌اند که * منذر بن عمرو ساعدی در جنگ بئرمعونه شهید شد و دربارهٔ او گفته شده است که اسب خود را برای نیل به شهادت به حرکت درآورد.

عامر بن طُفَیْل از بنی سُلَیم بر ضد مسلمانان یاری خواست و همه را کشت غیر از عمرو بن اُمیّة ضَمْری که او را گرفت و سپس آزاد کرد و چون عمرو بن امیه به حضور پیامبر آمد، به او فرمودند: از میان همهٔ ایشان فقط تو برگشتی؟!

ابو دُجانَة

نامش سماک بن خَرَشة بن لوذان بن عبدود بن زید بن ثعلبة بن خزرج بن ساعده است. مادرش حَزْمَة دختر حرمَلَة و از خاندان زِعب از قبیلهٔ بنی‌سُلَیم بن منصور است. ابودجانه دارای پسری به‌نام خالد است که مادرش آمنه دختر عمرو بن اجشّ از خاندان بَهْز و از قبیلهٔ سُلَیْم بن منصور است. رسول خدا میان ابودجانة و عتبة بن غزوان عقد برادری بستند. ابودجانه در جنگ بدر شرکت کرد و بر سر خود دستمالی سرخ بسته بود.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است

* ابودجانه در جنگها دستمالی سرخ بر سر می‌بست و مشخص بود و در جنگ بدر هم همچنان بود. ابودجانه در جنگ اُحد شرکت و همراه رسول خدا پایداری و با آن حضرت بیعتِ تا پای جان و مرگ کرد.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند * پیامبر(ص) روز جنگ اُحد شمشیری به‌دست گرفت و فرمود: چه کسی این ششمیر را می‌گیرد؟ همگان دست دراز کردند و هرکس می‌گفت: من من. پیامبر فرمود: چه کسی آن را می‌گیرد که حق آن را ادا کند؟ مردم سکوت کردند. ابودجانه گفت: من می‌گیرم و حقش را ادا می‌کنم. شمشیر را گرفت و با آن سرهای مشرکان را درهم کوفت.

معن‌بن‌عیسی ازعبدالرحمن‌بن‌زید، اززید بن اسلم‌نقل‌می‌کند * چون روز جنگ احد پیامبر(ص) شمشیرخود را به ابودجانه عنایت فرمودکه حق آن را اداکند، این رجز را خواند: «من کسی هستم که دوست من با من در دره و بن کوه و کنار خرمابنها عهد فرمود که ناپدید نشوم و نگریزم و با شمشیر خدا و رسولش شمشیر بزنم.[1]»

عبدالله بن جعفر رقی از قول ابوالملیح، از میمون بن مهران نقل می‌کند * چون روز جنگ احد مردان برگشتند، علی(ع) به فاطمه(ع) گفت: این شمشیر را بگیر که غیرقابل سرزنش است. پیامبر فرمودند: همان‌طور که تو نیکو جنگ کردی حارث بن صِمّة و ابودجانه هم جنگی شایسته کردند.

معن بن عیسی از هشام بن سعد، از زید بن اَسْلَمْ نقل می‌کند که می‌گفته است * ابودُجانه بیمار شد به عیادتش رفتند و دیدند چهره‌اش می‌درخشد. گفتند: چرا چهره‌ات این‌چنین تابان است؟ گفت: در نظر خودم از همهٔ کارهایم فقط دو کار بسیار ارزنده و قابل اعتماد است، نخست اینکه در کاری که مربوط به من نبود سخن نمی‌گفتم و دیگر آنکه دلم نسبت به مسلمانان در کمال سلامت و تسلیم بود.

واقدی می‌گوید: ابودجانه در جنگ یمامه حاضر بود و در کشتن مسیلمه کذاب شرکت داشت و در همان جنگ به سال دوازدهم هجرت به روزگار خلافت ابوبکر صدیق کشته شد و به شهادت رسید. فرزندزادگان ابودجانه امروز [قرن سوم هجری] در مدینه و بغداد باقی هستند.

---

۱. انــا الذی عــاهدنی خــلیلی بالشعب ذی‌السفح لدی النخیل
الاّ اکــون آخــر الافــول اضــرب بسیف الله والرسول

ابو اُسَیْد ساعِدی

نامش مالک بن ربیعة بن الیدی بن عامر بن عوف بن حارث بن خزرج بن ساعده است. مادرش عَمْرة دختر حارث بن حبل بن امیة بن حارثه بن عمرو بن خزرج بن ساعده است. ابواُسید دارای دو پسر به‌نامهای اُسَیْد اکبر ومنذر بوده است که مادرشان سلامه دختر وهب بن سلامة بن امیه بن حارثة بن عمرو بن خزرج بن ساعده است. پسر دیگری هم به‌نام غلیظ داشته است که مادرش سلامه دختر ضَمْضَمْ بن معاویة بن سکن از خاندان فزاره از قبیلهٔ قیس است. پسری دیگر به‌نام اُسید اصغر داشته که مادرش کنیز است. دختری به‌نام میمونه داشته که مادرش فاطمه دختر حکم از خاندان بنی‌ساعده و طایفهٔ بنی‌قشته است. دختری دیگر به‌نام حَبّانَة که مادرش رباب از خاندان محارب بن خصفَة از قیس عیلان است. و دو دختر دیگر به‌نامهای حفصه و فاطمه که مادرشان کنیزی است و پسری دیگر به‌نام حمزه که مادرش سلامه دختر والان بن معاویة بن سکن بن خدیج از بنی‌فزاره و قبیلهٔ قیس عیلان است. ابواُسید در جنگهای بدر و احد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است و روز فتح مکه هم پرچم بنی‌ساعده در دست او بوده است.

واقدی از اُبَیّ بن عباس بن سهل بن سعد ساعدی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * ابواُسید ساعدی را پس از اینکه کور شده بود، دیدم که گوژپشت و کوچک شده و تمام موهای سر و ریش او سپید بود، و سرش دارای موی زیاد و پرپشت بود.

قبیصة بن عُقبه از سفیان، از محمد بن عجلان، از عبدالله بن ابی‌رافع نقل می‌کند که می‌گفته است * ابواسید را دیدم که سبیل خود را چندان کوتاه کرده بود که انگار تراشیده است.

ابوقطن عمرو بن هیثم از ابن ابی‌ذئب، از عثمان بن عبیدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * در مکتبخانه بودم، ابواُسید را دیدم که ریش خود را رنگ زرد کرده بود.

یزید بن هارون از ابن ابی‌ذئب، از عثمان بن عبیدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * در مکتبخانه بودیم ابواسید و ابوهریره و ابوقتادة و ابن عمر را دیدم که از کنار ما گذشتند و از ایشان بوی عبیر احساس کردیم که همان خلوق است و با آن ریشهای خود را زرد می‌کردند.

فضل بن دکین از عبدالرحمن بن غسیل، از حمزة بن ابی‌اُسید و زبیر بن منذر بن ابی اُسید نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * از دست ابواُسید انگشتری زرین بیرون آورده‌اند، و ابواسید مردی بدری بود.

واقدی می‌گوید: ابواسید ساعدی در مدینه به سال جماعت که سال ششم هجرت است در هفتاد و هشت سالگی درگذشته است.[1] اعقاب او امروز در مدینه و بغداد سکونت دارند.

مالک بن مسعود

ابن الیدی بن عامر بن عوف بن حارثة بن عمرو بن خزرج بن ساعده. در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرده و درگذشته است و نسل او باقی نیست.

عَبْد رب بن حَقّ

ابن اوس بن قیس بن ثعلبة بن طریف بن خزرج بن ساعدة. این نام ونسب او به روایت موسی‌بن عقبه و ابومعشر و واقدی است و محمد بن اسحاق به تنهایی نام او را عبدالله نوشته است. عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری می‌گوید، نام ونسب او چنین است: عبد رب بن حق بن اوس بن عامر بن ثعلبة بن وقش بن ثعلبة. عبدرب بن حق در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرد و درگذشت و نسلی از او باقی نیست.

از همپیمانان بنی‌ساعدة بن کعب بن خزرج

زیاد بن کعب

ابن عمرو بن عدی بن عامر بن رفاعة بن کُلَیْب بن مودعة بن عدی بن غنم بن ربعة بن رشدان

---

۱. سال جماعت سال چهلم هجرت است که صلح حضرت امام‌حسن علیه‌السلام با معاویه در آن سال صورت گرفته است و سال ششم صحیح نیست و شگفتا که در همه چاپهای طبقات همین‌گونه چاپ شده است ــ م.

بن قیس بن جهینه. در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرد و درگذشته است و نسلی از او باقی نیست. و برادرزاده‌اش.

ضُمْرَة بن عمرو

ابن عمرو بن کعب. او در جنگ بدر و اُحد شرکت کرد و در جنگ احد در شوال که سی‌ودومین ماه هجرت بود، شهید شد. گفته‌اند، نسل او باقی هستند و برخی از ایشان نسب خود را به بَسْبَس بن عمرو بن ثعلبه جهنی می‌رسانند.

بَسْبَس بن عمرو

ابن ثعلبة بن خَرَشَة بن زید بن عمرو بن سعد بن ذبیان بن رشدان بن قیس بن جهینه. در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرده و از او نسلی باقی نیست.

کَعْب بن جَمّاز

ابن مالک بن ثعلبه که هم‌پیمان ایشان و از قبیلهٔ غسان است. واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری چنین گفته‌اند. محمد بن اسحاق و ابومعشر می‌گویند او از قبیلهٔ جُهَیْنَة است و موسی‌بن عقبه فقط نام او و نام پدرش را آورده و او را به هیچ‌یک از قبایل اعراب نسبت نداده است. کعب بن جماز در بدر و اُحد شرکت کرده است و نسلی از او باقی نیست. نه‌تن.

از بنی‌جُشَمْ بن خزرج، از شاخه بنی سَلَمَة بن سَعْد بن عَلی بن اسد بن ساردة بن تزید بن جشم، و از خاندان حرام بن کعب بن غَنْم بن کعب بن سَلَمَة

عبدالله بن عمرو بن حرام

کنیه‌اش ابوجابر است و مادرش رباب دختر قیس بن قریم بن امیة بن سنان بن کعب است. مادر رباب هند دختر مالک بن عامر بن بیاضة است. عبدالله بن عمرو پسری به‌نام جابر دارد

که در بیعت عقبه حضور داشته است و مادرش انیسة دختر عَنَمَة بن عدی بن سنان بن نابئ بن عمرو بن سواد است. عبدالله بن عمرو در بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار بوده و یکی از سالاران دوازده گانه است. او در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرد و در جنگ احد شهید شد. در ماه شوال که سی ودومین ماه هجرت بود.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از اسماعیل بن مُسلم، از ابوزبیر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * روز جنگ اُحد چون پدرم کشته شد. رفتم و دیدم او را در پارچه‌ای پیچیده‌اند. چهره‌اش راگشودم و شروع به بوسیدن چهره‌اش کردم و پیامبر(ص) مرا دیدند و از آن کار منع نفرمودند.

عفان بن مُسلم و وَهب بن جریر وعبدالملک بن عمرو پدر عامر عقدی و سلیمان بن حرب همگی نقل می‌کنند که شعبه، از قول محمد بن منکدر، از جابر بن عبدالله نقل می‌کرده که جابر می‌گفته است * چون روز جنگ اُحد پدرم شهید شد، پارچه را از روی چهره‌اش کنار زدم و شروع به گریستن کردم. یاران رسول خدا(ص) مرا از آن کار منع می‌کردند، ولی پیامبر(ص) مرا منع نفرمودند. عمه‌ام فاطمه شروع به گریستن کرد. پیامبر(ص) فرمودند: چه بر او گریه کنی و چه گریه نکنی تا هنگامی که جسد او را بردارید و دفن کنید فرشتگان با بالهای خود بر او سایه افکنده‌اند.

فضل بن دکین از شریک، از اسود بن قیس، از نَبیحْ عنزیْ، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * پدرم و دایی‌ام هردو در جنگ اُحُد شهید شدند. مادرم جسد آن دو را بر ماده‌شتری یا شتر نری سوار کرد و به سوی مدینه راه افتاد. در این هنگام منادی رسول خدا(ص) ندا داد که شهیدان خود را همان‌جا که شهید شده‌اند دفن کنید و آن دو را هم برگرداندند و در جایی که کشته شده بودند، دفن کردند.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب از مالک بن انس نقل می‌کند * عبدالله بن عمرو و عمرو بن جموح را در یک پارچه کفن کردند و در یک گور به خاک سپردند.

ولید بن مسلم از اوزاعی. از زهری، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند * چون پیامبر(ص) برای دفن شهیدان اُحد آمدند، فرمودند: آنها را با زخمها وخونهایشان در پارچه بپیچید که خود گواه بر ایشانم. هیچ مسلمانی در راه خدا خون‌آلوده نمی‌شود مگر اینکه روز قیامت مبعوث می‌شود در حالی که خون از محل زخمش روان است خونی به رنگ زعفران و بوی مشک. جابر می‌گوید: پدرم را در چادری کفن کردند و پیامبر می‌فرمودند:

هریک از شهیدان که بیشتر قرآن می‌دانسته است، او را پیش از دیگران وارد گور کنید.

گویند، عبدالله بن عمرو بن حرام نخستین شهید مسلمانان در جنگ اُحد است و او را سفیان بن عبدشمس پدر ابواعور سُلمی کشته است و پیامبر(ص) پیش از آنکه مسلمانان به هزیمت بروند بر جسد او نماز گزاردند و پیامبر(ص) فرمودند: عبدالله بن عمرو و عمروبن جموح را به مناسبت دوستی و صفایی که با یکدیگر داشتند در یک گور دفن کنند، و فرمودند: این دو دوست صمیمی در دنیا را در یک گور دفن کنید.

گوید: عبدالله بن عمرو مردی سرخ‌روی و جلو سرش بدون موی و کوتاه‌قامت بود و حال آنکه عمروبن جموح مردی بلندقامت بود و هردو شناخته شدند و در یک گور دفن شدند.[1] گور آن دو کنار مسیل بود. سالی سیل آن گور راگرفت و آشکار شد بر آن دو جسد دو پارچه بود. عبدالله زخمی بر چهره‌اش داشت که دستش روی آن بود و همین‌که دست او را از روی آن برداشتند از محل زخم خون جاری شد و چون دستش را به‌جای نخست گذاشتند خون بند آمد. جابر می‌گوید: پدرم را در گورش همچون خفته‌ای دیدم که هیچ چیز آن تغییری نکرده بود. به جابر گفته شد: آیاکفن او را دیدی؟ گفت: او را فقط با چادری کفن کرده بودند که سر وصورت و نیمهٔ بالای بدنش را در آن پیچیده بودند و روی پاهای او بوته‌های سپنج ریخته بودند و آن بوته‌ها هم به همان حال بود و از هنگام دفن او تا آن زمان چهل وشش‌سال گذشته بود. جابر مشورت کرد که جسد پدرش را با مشک خوشبو کند. یاران پیامبر(ص) نپذیرفتند وگفتند: هیچ‌گونه کاری و تغییری نسبت به اجساد ندهید و آن دو جسد را از آن‌جا به جای دیگری منتقل کردند و این به آن جهت بود که مجرای قنات از روی گور آن دو می‌گذشت. همهٔ اجسادی که بیرون آوردند تر وتازه بود و دگرگون نشده بود.

عمرو بن هیثم پدر قَطَنْ از هشام دستوائی، از ابوزبیر، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که معاویه خواست قنات مدینه را جاری سازد به ما گفته شد گور شهیدان خود راکه در جنگ احد شهید شده‌اند تغییر مکان دهیم. اجساد را پس از چهل‌سال بیرون کشیدیم، همگی تر و تازه و ملایم بود و دستها و پاهایشان به‌راحتی تکان می‌خورد [مفاصل

---

۱. این موضوع در مغازی واقدی هم مفصل آمده است و تفاوتهای مختصری دارد. از جمله اینکه خواهر عبدالله بن عمرو به‌نام هند اجساد پاک شوهر و برادر و پسر خود را بر شتری سوار کرده بود و نام پسرش را خلاد ضبط کرده است، رک: ترجمهٔ مغازی، ج ۱، ص ۱۹۳ ـ ۱۹۱ ـ م.

همچنان استوار بود].

سعید بن عامر از شعبه، از ابونُجَیْح، از عطاء، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی را هم همراه پدرم در یک گور دفن کردند و من نتوانستم راضی شوم و جسد پدرم را بیرون آوردم و در گوری به تنهایی خاک کردم.

موسی بن اسماعیل از ابوهلال، از سعید پدر مسلمة، از ابونَضْرَة، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * شب جنگ احد پدرش به او گفته است: امیدوارم فردا از نخستین کسانی باشم که کشته شوم. در بارهٔ دخترانم به تو سفارش به نیکی می‌کنم. پدرم کشته شد و دوتن را در یک گور دفن کردیم. شش‌ماه صبر کردم ولی فکر من مرا راحت نمی‌گذاشت، مگر اینکه او را به تنهایی دفن کنم. او را از گور بیرون آوردم، زمین چیزی از بدن او را نخورده بود، مگر اندکی از لالهٔ گوشش را.[1]

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از سعید بن یزید پدر مسلمه، از ابونضرة، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * یک یا دو مرد دیگر را همراه پدرم در گورش دفن کردند، و من از این موضوع ناراحت بودم و پس از شش‌ماه او را بیرون آوردم و جای دیگر دفن کردم چیزی از بدنش به جز چند تار موی ریش او که به زمین چسبیده بود تغییری نکرده بود.

فضل بن دُکَیْن از زکریاء بن ابی‌زائدة، از عامر شعبی، از قول جابر بن عبدالله نقل می‌کند * پدرش درحالی شهید شده که وامدار بوده است. جابر می‌گوید، به حضور پیامبر(ص) رفتم و گفتم: پدرم وام دارد و ما چیزی جز محصول یک درخت خرما نداریم و محصول دوسال آن درخت هم برای پرداخت وام او کافی نیست، همراه من بیایید که طلبکاران به من ناسزا نگویند. پیامبر بر گرد خرماهای انباشته‌شده گردید و دعا فرمود و سپس همان‌جا نشست و پرسید طلبکاران پدرت کجایند؟ تمام طلب ایشان را از همان خرما پرداخت فرمود و همان اندازه هم برای ما باقی ماند.[2]

۱. در دو صفحهٔ قبل ملاحظه کردید که پیامبر(ص) دستور فرمودند عبدالله و عمرو بن جموح را در یک گور دفن کنند. چگونه جناب جابر که مورد لطف فراوان حضرت ختمی مرتبت بوده است چنین رفتار می‌کند ـم.

۲. این موضوع همراه چند لطف مخصوص دیگر پیامبر(ص) به جابر در ترجمهٔ مغازی، ج ۱، ص ۲۹۹ ـ ۲۹۶ به تفصیل آمده است ـم.

خراش بن صَمَّة

ابن عمرو بن جموح بن زید بن حرام بن کعب بن غَنْم بن کعب بن سَلَمَة. مادرش ام حبیب دختر عبدالرحمن بن هلال بن عمیر بن اخطَمْ از مردم طائف است. به خراش (قائدالفرسین) فرمانده دو اسب می‌گفته‌اند. خراش پسری به نام سَلَمَة داشته است که مادرش فُکَیْهَة دختر یزید بن قیظی بن صخر بن خنساء بن سنان بن عبید از بنی‌سلمه است و پسر دیگری به‌نام عبدالرحمن و دختری به‌نام عایشه که مادرشان کنیزی بوده است. اعقاب خراش پس از او باقی بوده و اکنون منقرض شده‌اند و کسی از ایشان باقی نیست.

واقدی از عبدالعزیز بن محمد، از یحیی‌بن اُسامه، از ابوجابر، از پدرش نقل می‌کند * معاذ بن صَمّة بن عمرو بن جموح، برادرِ خراش هم در جنگ بدر شرکت داشته است، ولی خود واقدی می‌گوید: این موضوع ثابت نشده و مورد اجماع هم نیست. خراش بن صَمّه از تیراندازان بنام یاران پیامبر(ص) بوده، در جنگ بدر و احد شرکت کرده است و روز اُحد ده زخم برداشته است.

عُمَیْر بن حرام

ابن عمرو بن جموح بن زید بن حرام بن کعب. به روایت واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری در جنگ بدر شرکت کرده است، ولی موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر او را از شرکت‌کنندگان در بدر نشمرده‌اند. عُمَیر درگذشته و از او نسلی باقی نمانده است.

عُمَیْر بن حُمام

ابن جموح بن زید بن حرام بن کعب. مادرش نوار دختر عامر بن نابئ بن زید بن حرام بن کعب است. پیامبر(ص) میان او و عبیدة بن حارث عقد برادری بستند و آن دو در جنگ بدر شهید شدند.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از عِکرَمة نقل می‌کند که می‌گفته است

* در جنگ بدر پیامبر در خیمه‌ای بودند و خطاب به مردم فرمودند: بشتابید و بپاخیزید به‌سوی بهشتی که پهنهٔ آن چون پهنهٔ آسمانها وزمین است و برای پرهیزگاران آماده شده است.[1] عمیر بن حُمام گفت: به‌به. پیامبر(ص) به او فرمود چرا به‌به کردی؟ گفت: امیدوارم اهل آن بهشت باشم. پیامبر فرمودند: تو اهل آن هستی. گوید: عُمَیْر از انبان خود چند خرما بیرون آورد و شروع به خوردن کرد، و سپس گفت: اگر قرار باشد آن‌قدر زنده بمانم که این خرماها را بخورم، زندگی طولانی خواهد بود. آنها راکنار افکند و شروع به جنگ کرد تا کشته شد.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتادة نقل می‌کند * نخستین شهید انصار در جنگ بدر عُمَیْر بن حُمام است که او را خالدبن اَعْلَمْ کشته است. واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری هردو می‌گویند برای عُمیر نسلی باقی نمانده است.

معاذ بن عمرو

ابن جموح بن زید بن حرام بن کعب. مادرش هند دختر عمرو بن حرام بن ثعلبة بن حرام بن کعب است. معاذ دارای پسری به‌نام عبدالله و دختری به‌نام امامه بوده که مادرشان ثبیتَة دختر عمرو بن سعد بن مالک بن حارثه بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج است، و از خاندان بنی‌ساعده بوده است.

به روایت همگان معاذ در بیعت عقبه شرکت داشته و در بدر و اُحد هم شرکت کرده است. معاذ درگذشته و نسلی از او باقی نیست. و برادرش.

معوذ بن عمرو

برادر تنی معاذ است. به روایت موسی‌بن عقبه و ابومعشر و واقدی در جنگ بدر شرکت کرده است، ولی محمد بن اسحاق او را از شرکت‌کنندگان بدر نمی‌داند. او در جنگ اُحد شرکت کرد و نسلی از او باقی نیست. و برادرشان.

---

۱. گرفته‌شده از آیهٔ ۱۳۳ سورهٔ سوم ــ آل عمران ــ واقدی می‌گوید: عُمیر نخستین شهید انصار در جنگ بدر است ــم.

خلاد بن عمرو

برادر تنی ایشان است. به روایت همگان در بدر شرکت کرده است و در اُحد هم حاضر بوده است و نسلی از او باقی نمانده است.[۱]

حُباب بن منذِر

ابن جموح بن زید بن حرام بن کعب. کنیه‌اش ابوعمرو است و مادرش شِموس دختر حق بن امة بن حرام است. حباب دارای پسری به‌نام خَشْرَمْ و دختری به‌نام ام‌جمیل است که مادرشان زینب دختر صیفی بن ضخر بن خنساء از بنی‌عبید بن سلمه است. حباب دایی منذربن عمرو ساعدی است که یکی از سالارهای دوازده گانهٔ انصار است و هموست که در جنگ بئرمعونه شهید شد و پیامبر(ص) فرمودند: اسب خود را برای اینکه به شهادت برسد به حرکت درآورد. حباب در جنگ بدر هم شرکت کرده است.

واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی‌حبیبة، از داود بن حُصَیْن، از عِکْرِمَة، از ابن‌عباس نقل می‌کند * پیامبر(ص) در جنگ بدر در محلی فرود آمدند، حباب گفت: اینجا مناسب نیست ما را به نزدیک‌ترین آب به دشمن ببرید و کنار آن حوضی ایجاد می‌کنیم و ظرفها را در آن قرار می‌دهیم، آب می‌آشامیم و جنگ می‌کنیم و سر دیگر چاهها را می‌بندیم. گوید: جبرئیل(ع) به حضور رسول خدا(ص) آمد و گفت: رأی درست همان است که حباب بن منذر به آن اشاره کرد، و پیامبر(ص) به حباب فرمودند: رأی صحیح را اظهار داشتی و برخاستند و همان کار را انجام دادند.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از یحیی بن سعید نقل می‌کند * پیامبر(ص) روز جنگ بدر با مردم مشورت فرمود. حباب بن منذر برخاست و گفت: ما اهل جنگیم و چنان مصلحت می‌بینم که سر همهٔ چاههای آب جز یک چاه را ببندیم و با آنان کنار همان چاه رویاروی شویم. گوید: پیامبر(ص) در جنگ بنی‌نضیر و بنی‌قریظه هم مشورت فرمود.

---

۱. واقدی در مغازی، ج ۱، ص ۳۰۶ و ابن‌هشام در سیره، ج ۳، ص ۱۳۲، خلاد را از شهیدان جنگ اُحُد برشمرده‌اند. سکوت ابن‌سعد در این باره عجیب است، آیا افتادگیهایی در چاپ کتاب یا نسخه‌ها بوده است؟ ـ م.

آن‌جا هم حباب‌بن منذر برخاست و گفت: عقیده‌ام این است که میان دژهای ایشان فرود آییم و ارتباط آنان را با یکدیگر قطع کنیم؛ و رسول خدا(ص) به پیشنهاد او عمل فرمودند.

واقدی از محمد بن قدامة، از عمر بن حسین نقل می‌کند که می‌گفته است * پرچم قبیلۀ خزرج روز جنگ بدر با حباب بود. واقدی می‌گوید: حباب در سی‌وسه سالگی خود در جنگ بدر شرکت کرده است و عموم سیره‌نویسان او را از شرکت‌کنندگان بدر می‌دانند، غیر از محمدبن اسحاق که او را از شرکت‌کنندگان در بدر نمی‌داند و این اشتباهی است که از او سر زده است و موضوع شرکت حباب در بدر بسیار مشهور است. حباب در جنگ اُحد هم شرکت و همراه رسول خدا پایداری کرد و با آن حضرت بیعتِ ایستادگی تا پای مرگ کرد و در جنگ خندق و تمام جنگهای دیگر هم همراه پیامبر(ص) بوده است. و چون انصار در سقیفه بنی‌ساعده برای بیعت با سعد بن عباده جمع شدند، او هم آن‌جا حاضر بود، ابوبکر و عُمر و ابوعبیدة بن جراح و دیگر مهاجران هم حاضر شدند. وچون سخن گفتند، حباب بن منذر گفت: من درختی هستم که معیار ومحک قوم می‌باشم و نخل پربار و حراست‌شدۀ آنم.[1] باید امیری از ما و امیری از شما باشد. بعد هم که با ابوبکر بیعت شد پراکنده شدند. حباب بن منذر به روزگار خلافت عمر درگذشت و نسلی از او باقی نمانده است.

عُقبة بن عامِرْ

ابن نابیٔ بن زید بن حرام بن کعب. مادرش فُکَیهَة دختر سکن بن زید بن امیة بن سنان بن کعب بن عدی است. نسلی از او باقی نمانده است. عُقْبَة در بیعت عقبۀ نخستین شرکت داشت و از شش تنی از انصار است که در مکه مسلمان شدند و پیش از آنان کسی از انصار مسلمان نبوده است. واقدی می‌گوید: این موضوع در نظر ما ثابت است.

عُقْبَة در بدر و اُحُد شرکت کرد. روز جنگ احد به مغفر خود دستمالی سبز بسته بود که شاخص بود. در خندق و تمام جنگهای دیگر هم همراه رسول خدا(ص) بود. عقبه در جنگ یمامه که در سال دوازدهم هجرت به روزگار حکومت ابوبکر بوده شرکت کرده است و در همان جنگ شهید شد.

۱. ضرب‌المثلی است که برای برازندگی و خردمندی شخص گفته می‌شود، رک: میدانی، مجمع‌الامثال، ج ۱، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر، ۱۹۵۹، ص ۳۱، ذیل شمارۀ ۱۲۵ ـم.

ثابت بن ثَعْلَبَة

ابن زید بن حارث بن حرام بن کعب. مادرش ام اناس دختر سعد از خانوادهٔ بنی‌عُذرة و ازخاندان بنی‌سعد بن هُذَیْم و از قبیلهٔ قضاعه است. به او ثابت بن جذع هم می‌گفته‌اند و جذع لقب ثعلبة است که به‌واسطهٔ شجاعت و قوت قلب به او اطلاق می‌شده است. ثابت دارای دو پسر به‌نام عبدالله و حارث و دختری به نام ام‌اناس است که مادرشان اُمامَة دختر عثمان بن خلدة بن مخلد بن عامر بن زریق از قبیلهٔ خزرج است. فرزندان آنان باقی بوده‌اند، ولی منقرض شده‌اند.

محمد بن سعد می‌گوید: برای من گفته‌اند که به تازگی قومی خود را منسوب به او می‌دانند ومی‌گویند، نام ونسب ثابت به‌صورت ثابت بن ثعلبة بن جذع صحیح است. به روایت تمام سیره‌نویسان، ثابت در بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار بوده است. و دربدر و اُحد و خندق و حُدیبیه و خیبر و فتح مکه و فتح طائف حضور داشته است و در جنگ طائف شهید شده است.

عُمَیْر بن حارِث

ابن ثعلبة بن حارث بن حرام بن کعب. موسی بن عُقبه نام پدربزرگ او را لِبْدَة ضبط کرده است. مادرش کبشة دختر نابیٔ بن زید بن حرام از خاندان بنی‌سلمه است و به روایت همگان در بیعت عقبه شرکت داشته است. عُمیر در جنگهای بدر و اُحد حضور داشته است و نسلی از او باقی نمانده است.

از آزادکردگان خاندان حرام بن کعب

تمیم آزادکردهٔ خِراش بن صَمَّة

پیامبر(ص) میان تمیم آزادکردهٔ خراش و خبّاب آزادکردهٔ عتبة بن غزوان عقد برادری بستند. تمیم در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرد و درگذشت و نسلی از او باقی نمانده است.

حبیب بن اَسْوَدْ

از آزادکردگان و وابستگان بنی‌حرام است. محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی نام او و پدرش را همین‌گونه ثبت کرده‌اند، ولی موسی‌بن عقبه او را حبیب بن سعد نوشته است. او هم در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرده و درگذشته است و نسلی از او باقی نمانده است.

از خاندان بنی‌عُبَیْد بن عَدی بن غَنْم بن کعب بن سَلَمة

بِشْر بن بَراء

ابن معرور بن صَخْر بن خنساء بن سنان بن عبید. مادرش خلیدَة دختر قیس بن ثابت بن خالد از خاندان دُهمان و از قبیلهٔ اشجع است. به روایت همگان بشربن براء در بیعت عقبه حضور داشته است و از تیراندازان بنام یاران رسول خداست. پیامبر(ص) میان بِشْر و واقد بن عبدالله تمیمی که همپیمان بنی‌عدی بود عقد برادری بست.

بِشر بن براء در جنگهای بدر و اُحد و خندق و حُدیبیه و خیبر همراه پیامبر بوده است و درخیبر همراه پیامبر(ص) از بزغالهٔ مسمومی که زنی یهودی به پیامبر هدیه داده بود، خورد و همین‌که بشر بن براء لقمه‌اش را فرو برد، از جای خود برنخاسته بود که صورتش سیاه و به رنگ طیلسان شد و یک سال بیمار و دردمند بود و از همان بیماری درگذشت. نیز گفته شده است که همین‌که لقمه را فرو برد همان‌جا و درجا درگذشت.[1]

یزید بن هارون از محمد بن عمرو، از ابوسلمه بن عبدالرحمن، همچنین عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ابومحمد بن معبد بن ابوقتادة، از زبیر بن منذر، همچنین یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری، از پدرش، از صالح بن کیسان، ازابن‌شهاب، از عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب بن مالک نقل می‌کنند * رسول خدا(ص) به قبیلهٔ بنی‌سلمه فرمود: سالار شما کیست؟ گفتند: جَدّ بن قیس است ولی مردی بخیل است. پیامبر فرمودند: هیچ دردی بدتر از بخل نیست، سالار شما بشر بن براء بن معرور است.

۱. برای اطلاع بیشتر از چگونگی مسموم‌شدن بشربن براء، رک: ترجمهٔ مغازی، ج ۲، ص ۵۱۸ ـ ۵۱۷ ـم.

عَبْدالله بن جَدّ

ابن قیس بن صخر بن خنساء بن سنان بن عُبید. مادرش هِنْد دختر سهل از قبیلهٔ جُهَیْنَة و از خاندان بنی‌ربیعه است. معاذ بن جبل برادر مادری اوست.

عبدالله در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرد، پدرش جَدّ بن قیس با آنکه ظاهراً مسلمان بود و همراه پیامبر(ص) در چند جنگ شرکت کرد، ولی منافق بود. کنیهٔ جدّ بن قیس ابووهب است و در جنگ تبوک این آیه دربارهٔ او نازل شده است:

«برخی از ایشان می‌گوید به من اجازه بده (که در جنگ شرکت نکنم) و مرا به فتنه مینداز همانا که در فتنه سقوط کرده‌اند»[1]. از عبدالله بن جدّ نسلی باقی نمانده است و از برادرش محمد بن جدّ بن قیس نسل باقی است.

سِنان بن صیفی

ابن صَخْر بن خنساء بن عبید. مادرش نائلة دختر قیس‌بن نعمان بن سنان از خاندان بنی‌سلمه است. سنان دارای پسری به‌نام مسعود بوده که مادرش کنیز است. به روایت همگان سنان‌بن صیفی در بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار بوده است و در جنگ بدر و اُحد شرکت کرده و درگذشته است و نسلی از او باقی نمانده است.

عُتْبَة بن عبدالله

ابن صخر بن خنساء بن سنان بن عبید. مادرش بُسرَة دختر زید بن امیه بن سنان بن کعب بن غَنْم بن کعب بن سلمه است. در بدر و احد شرکت کرده و درگذشته است و نسلی از او باقی نمانده است.

---

۱. بخشی از آیهٔ ۴۹ سورهٔ نهم ــ توبه ــ برای اطلاع بیشتر از شأن نزول این آیه رک. شیخ طوسی، تفسیر تبیان، ج ۵، چاپ نجف ۱۳۸۵ قمری، ص ۲۳۲ ــ م.

طُفَیْل بن مالِکْ

ابن خنساء بن سنان بن عُبَیْد. مادرش اسماء دختر قین بن کعب بن سواد از بنی‌سلمه است. طفیل دو پسر به‌نامهای عبدالله و ربیع داشته و مادرشان ادام دختر قُرط بن خنساء بن سنان بن عبید از خاندان بنی‌سلمه است. طفیل به روایت همگان در بیعت عقبه و جنگ بدر و اُحد شرکت کرده است. اولاد او باقی مانده بودندو اکنون منقرض شده و از میان رفته‌اند.

طفیل بن نعمان

ابن خنساء بن سنان بن عُبَیْد. مادرش خنساء[1] دختر رئاب بن نعمان بن سنان بن عبید و عمهٔ جابر بن عبدالله بن رئاب است. طفیل بن نعمان هم به‌روایت همگان در بیعت عقبه شرکت داشته است و در جنگ بدر و اُحد هم همراه پیامبر بوده و در اُحد سیزده زخم برداشته است. در جنگ خندق هم شرکت کرده و شهید شده است. او را هم وحشی کشته است. وحشی می‌گفته است: خداوند متعال حمزه و طفیل را به‌دست من گرامی فرمود و به درجه شهادت رساند و مرا به‌دست آن دو خوار و بدبخت نفرمود، یعنی کافر کشته نشدم. طفیل دارای دختری به‌نام رُبَیِّعْ بود که ابویحیی عبدالله بن عبدمناف بن نعمان بن سنان بن عبید با او ازدواج کرد و برای او فرزند آورد. مادر رُبَیّع اسماء دختر قرط بن خنساء[2] بن سنان بن عبید است. برای طفیل اعقابی باقی نیست.

عبدالله بن عبد مناف

ابن نعمان بن سنان بن عبید بن عدیّ بن غَنْم بن کعب بن سلمه. کنیه‌اش ابویحییٰ و مادرش حُمَیْمَة دختر عبید بن ابی کعب بن قین بن کعب بن سواد از خاندان بنی‌سلمه است. عبدالله بن عبدمناف دختری هم به نام حُمَیْمَة دارد که مادرش رُبَیّع دختر طفیل بن نعمان است. عبدالله

---

۱ و ۲. ملاحظه می‌فرمایید نام خنساء برای زن و مرد به‌کار می‌رفته است ــ م.

بن عبدمناف در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرده است و درگذشته و اعقاب او باقی نمانده‌اند.

جابر بن عبدالله بن رئاب

ابن نعمان بن سنان بن عُبَیْد. مادرش ام جابر دختر زُهَیْر بن ثعلبة بن عبید از بنی‌سلمه است. جابر از شش تن انصاری است که پیش از همه در مکه مسلمان شدند. جابر در بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده و احادیثی از آن حضرت روایت کرده است و درگذشته است و اعقاب او باقی نیستند.

عفان بن مُسلم از همام بن یحیی، از کلبی نقل می‌کند * در بارهٔ آیهٔ مبارکه: «محو می‌کند خدا آنچه را می‌خواهد و اثبات می‌کند.[1]» می‌گفته است منظور آن است که روزی و عمر را کم و بیش می‌فرماید. گوید، به کلبی گفتم: چه کسی این‌گونه برای تو گفته است؟ گفت: ابوصالح از قول جابر بن عبدالله انصاری، از پیامبر(ص) نقل کرده است.

عارِمْ بن فضل از حماد بن سَلَمة، از کلبی، از ابوصالح، از جابر بن عبدالله بن رئاب انصاری نقل می‌کند که * پیامبر(ص) در بارهٔ این آیه: «برای آنان مژده وبشارت در زندگی این جهانی است و آن جهانی[2]»، می‌فرموده‌اند: منظور خواب نیکو و رؤیای پسندیده است که بنده در این جهان می‌بیند یا برای او دیده می‌شود.

خُلَیْد بن قیس

ابن نعمان بن سنان بن عبید. مادرش ادام دختر قین بن کعب بن سواد از بنی‌سلمه است. محمدبن اسحاق و واقدی نام او را خُلَیْد نوشته‌اند و موسی‌بن عقبه و ابومعشر خُلَیْدَة و برخی دیگر خالده و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری خالد نوشته است. برادر پدر و مادری او

۱. بخشی از آیهٔ ۴۰ سورهٔ سیزدهم ـ رعد ـ؛ ابوالفتوح رازی در تفسیر خود، ج ۴، همین مطلب را هم آورده است و روایات دیگری هم نقل کرده که برای اطلاع بیشتر باید به آنجا مراجعه کرد ـ م.

۲. بخشی از آیهٔ ۶۴ سورهٔ دهم ـ یونس ـ شیخ طوسی در تفسیر تبیان، ج ۵، ص ۴۰۳، همین مطلب را هم آورده است و از قول حضرت امام محمدباقر(ع) هم نقل کرده است ـ م.

هم که نامش خلاّد بوده با او در جنگ بدر همراه بوده است، ولی موسی بن عُقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی خلاد را از شرکت‌کنندگان در بدر ننوشته‌اند، من هم خیال نمی‌کنم موضوع ثابتی باشد. خلید بن قیس در بدر و احد شرکت کرد و درگذشت و اعقاب او باقی نمانده‌اند.

یزید بن منذر

ابن سَرْح بن خناس بن سنان بن عبید. به روایت همگان در بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار بوده است و رسول خدا(ص) میان او و عامر بن ربیعه هم‌پیمان بنی‌عدی بن کعب عقد برادری بستند.

یزید بن منذر در بدر و احد شرکت کرده و درگذشته است و نسلی برای او باقی نمانده است. عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری می‌گوید: به‌تازگی قومی خود را به یزید بن منذر نسبت می‌دهند و صحیح نیست. و برادرش.

معقل بن مُنْذِر

ابن سَرح بن خناس بن سنان بن عُبَیْد. در بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار بوده است و همگان این موضوع را گفته‌اند. در بدر و اُحُد شرکت کرد و درگذشت و نسلی از او باقی نمانده است.

عبدالله بن نعمان

ابن بَلْذَمَة بن خناس بن سنان بن عُبید. واقدی نام پدربزرگش را به‌صورت بَلْذَمَه و موسی‌بن عتبه و ابن اسحاق و ابومعشر به‌صورت بَلْدَمَة ثبت کرده‌اند. عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری می‌گوید: بَلْدَمَة پسرعموی ابوقتاده بن ربعی بن بَلْدَمَة است. عبدالله در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرد و درگذشت و نسلی از او باقی نمانده است.

جبّار بن صَخْر

ابن اُمیة بن خنساء بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه. مادرش عتیکَة دختر خرشة بن عمرو بن عبید بن عامر بن بیاضة است. کنیهٔ جَبّار ابوعبدالله بوده و به‌روایت همگان از هفتادتن انصاری است که در بیعت عقبه شرکت کرده است. رسول خدا(ص) میان او و مقدادبن عمرو عقد برادری بستند. جبار در بدر و احد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است و پیامبر(ص) او را برای ارزیابی محصول به خیبر و نقاط دیگر اعزام فرموده‌اند. جبار در جنگ بدر سی‌ودوساله بود و به روزگار خلافت عثمان درگذشت. مرگش در سال سی هجرت و در مدینه بوده است و اعقاب او باقی هستند.

ضَحّاک بن حارثه

ابن زید بن ثعلبة بن عُبید بن عدی بن غَنْم بن کعب بن سلمه. مادرش هند دختر مالک بن عامر بن بیاضه است. ضحاک پسری به‌نام یزید داشته و مادرش اُمامَة دختر محرث بن زید بن ثعلبة بن عُبَیْد از بنی‌سلمه است، و مدتهاست که اعقاب ضحاک منقرض شده و از میان رفته‌اند. ضحاک هم به روایت همگان با هفتادتن انصار در بیعت عقبه شرکت داشته است. او در جنگ بدر هم شرکت کرده است.

سواد بن رُزْن

ابن زید بن ثعلبة بن عُبَیْد بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه. مادرش ام قیس دختر قین بن کعب بن سواد از بنی‌سلمه است. واقدی و عبدالله بن محمد انصار نام و نسب او را همین‌گونه آورده‌اند. موسی‌بن عقبه نام او را اسود بن رزن بن ثعلبه نوشته و میان نیاکان او زید را نام نبرده است. و ابن‌اسحاق و ابومعشر به‌صورت سواد بن زریق بن ثعلبه نوشته‌اند و به‌نظر ما تصحیفی است که از طرف راویان آنان صورت گرفته است.

سواد بن رزن دو دختر داشته است یکی به‌نام ام عبدالله و دیگری به‌نام ام‌رزن و

هردو از بانوانی هستند که مسلمان شده و بیعت کرده‌اند و مادر ام‌رزن خنساء دختر رئاب‌بن نعمان بن سنان بن عبید است. سواد بن رزن در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرده و درگذشته است و نسلی از او باقی نمانده است.

از همپیمانان و آزادکردگان و وابستگان بنی‌عُبَیْد بن عدیّ

حمزة بن حَمَیِّز

از همپیمانان ایشان و از خاندان دُهمان و قبیلهٔ اشجع است. واقدی ضمن آنکه نام و نام پدرش را چنین نوشته است، می‌گوید: نام او را خارجَة هم شنیده‌ام. موسی‌بن عُقْبه او را حارثه بن حُمَیّر نوشته است و از قول ابومعشر هم نام او را متفاوت نوشته‌اند. برخی از قول او حربة بن حُمَیّر گفته‌اند، ولی همگان در اینکه او از خاندان دهمان و قبیلهٔ اشجع است، متفق‌اند و او را همپیمان بنی‌عبید بن عدی می‌دانند. او در جنگ بدر و اُحد شرکت کرده و درگذشته است و اعقابی از او باقی نمانده است و برادرش.

عبدالله بن حُمَیّر

او هم از خاندان دهمان و قبیلهٔ اشجع است. همگان در مورد نام او اتفاق‌نظر دارند. در بدر و اُحد شرکت کرده است و درگذشته و اعقاب او باقی نیستند.

نعمان بن سنان

آزادکردهٔ بنی‌عبید است و همگان در این باره اتفاق نظر دارند و در بدر و اُحد شرکت کرده است و نسلی از او باقی نیست.

از خاندان بنی سواد بن غَنْم بن کعب بن سَلَمة

قطبة بن عامرْ

ابن حدیدة بن عمرو بن سواد. کنیه‌اش ابوزید و مادرش زینب دختر عمروبن سنان بن عمروبن مالک بن بُهْثَة بن قطبة بن عوف بن عامر بن ثعلبة بن مالک بن افصی بن عمروبن اسلم است. قطبة را دختری به‌نام ام جمیل است که از بانوان مسلمان و بیعت‌کننده است و مادرش ام عمرو دختر عمروبن خلید بن عمروبن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه است. قطبه به روایت همگان درهردو بیعت عَقَبه شرکت کرده است و او را از شش تن انصاری شمرده‌اند که نخستین افرادی بوده‌اند که در مکه مسلمان شده‌اند و کسی از انصار پیش از ایشان مسلمان نشده است. واقدی هم می‌گوید: این موضوع در نظر ما هم ثابت است. قطبه از تیراندازان بنام یاران پیامبر(ص) بوده و در بدر و احد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است. در فتح مکه پرچم بنی‌سلمه در دست او بوده است و در جنگ اُحد نُه زخم برداشته است.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از اسحاق بن عبدالله، از پسر کعب بن مالک نقل می‌کند که * پیامبر(ص) قطبه بن عامر بن حدیده را به فرماندهی بیست مرد به قبیله‌ای از قبایل خثعم در ناحیهٔ تبالَهْ[1] اعزام فرمود و دستور داد به آنان حمله برد. آنان هنگامی به محل سکونت آن قبیله رسیدند که همگان خفته بودند و آرام گرفته بودند و چون حمله کردند، آن قوم هم به مقابله پرداختند و گروهی از هردو سو زخمی شدند، ولی یاران قطبه پیروز شدند و تنی چند را کشتند و شتران و گوسپندان ایشان را به مدینه آوردند. خمس غنایم را جدا کردند و پس از آن به هریک از شرکت‌کنندگان در آن سریه چهارشتر رسید و هر شتر معادل با ده گوسپند است.

این سریه در صفر سال نُهم هجرت بوده است. ابومعشر می‌گوید: روز جنگ بدر قطبةبن عامِرْ سنگی را میان دو صف انداخت و گفت: من فرار نخواهم کرد مگر هنگامی که

---

۱. واقدی در مغازی این سریه را به اختصار نقل کرده است، ج ۳، ص ۹۸۱ یاقوت در معجم‌البلدان فاصله تباله تا مکه را پنجاه و دو فرسنگ می‌داند و به راه یمن بوده است، رک ج ۲، ص ۳۵۷ ــ م.

این سنگ فرار کند. قطبه به روزگار حکومت عثمان بن عفان درگذشت و نسلی از او باقی نمانده است. و برادرش.

یزید بن عامِرْ

برادر تنی قطبه و کنیه‌اش ابومُنْذِر است. دو پسر به‌نامهای عبدالرحمن و مُنْذِر داشته که مادرشان عایشه دختر جُرَیّ بن عمرو بن عامر بن عبدرزاح بن ظفر از قبیلهٔ اوس است. یزید بن عامر هم به روایت همگان در بیعت عقبه همراه انصار بوده است. در جنگ بدر و اُحد شرکت کرده است و اعقاب او در مدینه و بغداد باقی هستند.

سُلَیم بن عمرو

ابن حدیده بن عمرو بن سواد. مادرش اُم سُلَیم دختر عمرو بن عباد بن عمرو بن سواد از قبیلهٔ بنی‌سلمه است. او هم در بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار بوده و این موضوع مورد اتفاق همگان است. او در بدر و اُحد شرکت کرده و در جنگ احد در ماه شوال که سی ودومین ماه هجرت بوده شهید شده است. نسلی از او باقی نمانده است.

ثعلبة بن عَنْمة

ابن عدی بن سنان بن نابئ بن عمرو بن سواد. مادرش جهیرة دختر قین بن کعب از بنی‌سلمه است. به روایت همگان از هفتادتن انصار است که در بیعت عقبه شرکت داشته‌اند. ثعلبة چون مسلمان شد همراه معاذ بن جَبَلْ و عبدالله بن اُنیس بتهای بنی‌سلمه را می‌شکستند. ثعلبه در جنگهای بدر و اُحد و خندق شرکت کرد و در جنگ خندق شهید شد. او را هُبَیْرَة بن ابی‌وهب مخزومی به شهادت رسانده است.

عَبْس بن عامِرْ

ابن عدی بن سنان بن نابئ بن عمرو بن سواد. مادرش ام‌البنین دختر زُهَیْر بن ثعلبة بن عبید از بنی‌سلمه است. او هم به روایت همگان از هفتادتنی است که در بیعت عقبه همراه انصار بوده است. در بدر و اُحد شرکت کرده و درگذشته است و نسلی از او باقی نمانده است.

ابوالیَسَرْ

نامش کعب بن عمرو بن عباد بن عمرو بن سواد است. مادرش نُسَیْبَة دختر قیس بن اسود بن مُرِیّ از قبیلهٔ بنی‌سلمه است. ابوالیَسَرْ پسری به‌نام عُمَیْر داشته که مادرش ام‌عمرو دختر عمرو بن حرام بن ثعلبة بن حرام بن کعب بن غَنْم بن کعب بن سلمه و عمهٔ جابر بن عبدالله انصاری است. و پسر دیگری به‌نام یزید داشته است که مادرش لُبابَة دختر حارث بن سعید از قبیلهٔ مُزَینَة است. و پسر دیگری به‌نام حبیب که مادرش کنیز بوده است. و دختری به‌نام عایشه که مادرش ام‌الرباع دختر عبد عمروبن مسعود بن عبدالاشهل است.

ابوالیسر هم به‌روایت همگان در بیعت عقبه همراه انصار بوده است. در جنگ بدر درحالی که بیست‌ساله بود شرکت کرد. در اُحد و خندق و دیگر جنگها هم همراه پیامبر بود. مردی کوتاه‌قامت و پشت‌خمیده و دارای شکم برآمده بود. در سال پنجاه و پنج هجرت در حکومت معاویه در مدینه درگذشت. اعقاب او در مدینه باقی هستند.

سَهْل بن قَیْس

ابن ابی‌کعب بن قین بن کعب بن سواد. مادرش نائله دختر سلامة بن وقش بن زُغبة بن زعوراء بن عبدالاشهل از خاندان اوس است. او پسرعموی کعب بن مالک بن ابی‌کعب بن قین شاعر معروف است. سهل در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرد و در جنگ اُحد در ماه شوال که سی‌ودومین ماه هجرت بود شهید شد. گور او در اُحد شناخته شده و معروف است و از اعقاب او یک مرد و یک زن باقی مانده‌اند.

از آزادکردگان و وابستگان بنی‌سواد بن غَنْم

عنتره

آزادکردهٔ سُلَیْم بن عمرو بن حدیدة بن عمرو بن سواد. در بدر و اُحد شرکت کرده است و در جنگ اُحد شهید شده است. او را نوفل بن معاویه دیلی کشته است. موسی‌بن عقبه نام پدرش را هم عمرو ثبت کرده است.

از دیگر خاندان‌های بنی‌سَلَمة

معبد بن قَیْس

ابن صیفی بن صَخْر بن حرام بن ربیعة بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه. مادرش زهرة دختر زهیر بن حرام بن ثعلبة بن عبید از بنی‌سلمه است. واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری نام و نسب او را همین‌گونه آورده‌اند و در کتاب نسب انصار هم همین‌گونه است، ولی موسی‌بن عُقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر می‌گویند مَعْبَد بن قیس بن صَخْر صحیح است و صیفی را نام نبرده‌اند. معبد در بدر واُحد شرکت کرده و درگذشته است و نسلی از او باقی نمانده است. و برادرش.

عبدالله بن قیس

ابن صیفی بن صَخْر. ابن اسحاق و واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری او را از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر می‌دانند، ولی موسی بن عقبه او را در کتاب خود[1] از شرکت‌کنندگان در بدر نیاورده است. او در جنگ اُحد هم شرکت کرده و درگذشته است و نسلی از او باقی نمانده است.

---

۱. برای اطلاع از شرح حال موسی بن عقبه و کتاب مغازی او که بخشی از آن را ادوارد ساخاو منتشر ساخته است، رک: مقدمهٔ مغازی، ج ۱، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۱، ص ۲۵ ـ م.

عمرو بن طلق

ابن زید بن اُمیه بن سنان بن کعب بن غَنْم بن کعب بن سَلَمة. ابن اسحاق و ابومعشر و واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة‌نصاری او را از شرکت‌کنندگان در بدر می‌دانند، ولی موسی‌بن عقبه در کتاب خود او را از شرکت‌کنندگان بدر نمی‌داند. او در جنگ اُحد هم شرکت کرده است و نسلی از او باقی نمانده است.

معاذ بن جَبَلْ

ابن عمرو بن اوس بن عائذ بن عدی بن کعب بن عمرو بن اُدیّ بن سعد که برادر سلمة بن سعد است. مادرش هِنْد دختر سهل از خاندان ربعه و از قبیلهٔ جُهَیْنَة. عبدالله بن جدّ بن قیس برادر مادری معاذ بن جبل و از شرکت‌کنندگان در بدر است. معاذ دختری به‌نام ام عبدالله داشته که از بانوان مسلمان و بیعت‌کنندگان است و مادرش ام‌عمرو دختر خالدبن عمرو بن عدی بن سنان بن نابئ بن عمرو بن سواد از قبیلهٔ بنی‌سلمه است. دو پسر هم داشته است. نام یکی عبدالرحمن است و نام دومی را برای ما نقل نکرده‌اند. همچنین مادر آن دو را هم نام نبرده‌اند. کنیهٔ معاذ، ابوعبدالرحمن است. او به روایت همگان همراه هفتادتن انصار در بیعت عقبه حضور داشته است و چون مسلمان شد او و ثعلبة بن عَنَمَة و عبدالله بن اُنیس بتهای بنی‌سلمه را می‌شکستند.

واقدی از موسی‌بن محمد بن ابراهیم، از پدرش و نیز از عبدالله بن جعفر، از سعد بن ابراهیم و ابن ابی عَوْن برای ما نقل می‌کردند که * پیامبر میان معاذ بن جَبَلْ و عبدالله بن مسعود عقد برادری بستند و در این مورد در نظر ما اختلافی نیست، ولی ابن‌اسحاق به تنهایی می‌گوید: پیامبر(ص) میان معاذ و جعفر بن ابی‌طالب عقد برادری بسته‌اند. هیچ‌کس دیگر هم غیر از ابن‌اسحاق این سخن را نگفته است. واقدی می‌گوید: چگونه ممکن است این چنین باشد؟ و حال آنکه موضوع ایجاد عقد برادری میان اصحاب پس از آمدن پیامبر(ص) به مدینه بوده و تا قبل از جنگ بدر ادامه داشته است و چون آیات میراث در جنگ بدر نازل شد، مسألهٔ عقد برادری نسخ شد و جعفربن ابی‌طالب پیش از آن تاریخ از مکه به حبشه

هجرت کرده بوده است و هنگام بستن عقد برادری میان اصحاب در حبشه بوده و هفت‌سال پس از آن بازگشته است؛ و این اشتباهی است که از محمدبن اسحاق سر زده است.

بنا به آنچه که واقدی از ایوب بن نعمان، از پدرش، از قول خویشاوندانش برای ما نقل می‌کند * معاذ بن جبل در حالی که بیست یا بیست ویک‌سال داشته است در جنگ بدر شرکت کرده است. معاذ در اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است.

واقدی از معمر، از زهری، از ابن‌کعب بن مالک نقل می‌کند * چون بستانکاران معاذ بن جبل بر او سخت گرفتند پیامبر اموال او را برای بستانکارانش گرفتند و او را به یمن اعزام فرمودند و گفتند: شاید خداوند متعال خسارت تو را جبران فرماید. واقدی می‌گوید: این موضوع در ربیع‌الآخر سال نهم هجرت بود.

یزید بن هارون و ابو ولید طیالسی هردو از شعبة بن حجاج، از ابی‌عون محمد بن عبیدالله، از حارث بن عمرو ثقفی برادرزادهٔ مغیره نقل می‌کنند که می‌گفته‌اند یاران ما از قول معاذ بن جبل نقل می‌کنند که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر(ص) مرا به یمن گسیل فرمودند، پرسیدند: اگر قضاوتی پیش آمد با چه معیاری قضاوت می‌کنی؟ گوید، گفتم: به آنچه در کتاب خداست قضاوت خواهم کرد. فرمودند: اگر حکم آن در کتاب خداوند نبود؟ گفتم: به آنچه رسول خدا قضاوت فرموده است. فرمودند: اگر در قضاوتهای پیامبر خدا هم نبود؟ گفتم: اجتهاد می‌کنم و رأی خود را می‌گویم و پروا نخواهم کرد. گوید، رسول خدا دست به سینهٔ من زدند و فرمودند: سپاس خداوندی راکه فرستادهٔ رسول خدا را موفق فرمود که رسولش را خشنود کند.

فضل بن دُکَین از ابن عُیَیْنَة، از ابن ابی‌نجیح نقل می‌کند * پیامبر(ص) برای مردم یمن نامه‌ای فرستادند و معاذ راگسیل داشتند و در نامه نوشته شده بود یکی از یاران گزیده و نویسنده و دانشمند خود را پیش شما فرستادم.[1]

عبدالله بن مُسلمة بن قعنب حارثی از مالک بن انس، از یحیی بن سعید نقل می‌کند * معاذ بن جبل می‌گفته است: چون پای در رکاب نهادم آخرین سفارش پیامبر(ص) به من این بود که خلق خود را با مردم نیکو گردان، با مردم با خوش‌خوبی رفتار کن.

---

۱. برای اطلاع از متن نامه و مآخذی که در آنها آمده است، رک: علی احمدی، مکاتیب‌الرسول، ج ۱، ص ۲۲۴، و محمد حمیدالله، مجموعة الوثائق السیاسیه ــم.

وکیع بن جراح و فضل بن دُکَیْن از سعید بن عبید طائی، از بُشَیْر بن یسار نقل می‌کنند که می‌گفته است * پای معاذ بن جبل معیوب بود و هنگامی که برای تعلیم مردم به یمن رفت چون با مردم نماز گزارد (در سجده و تشهد) پایش را دراز کرد یمنیها هم چنان کردند. چون نماز تمام شد به آنان گفت: خوب کردید که از من پیروی کردید. ولی دیگر این کار را مکنید، زیرا من که پای خود را در نماز دراز کردم برای آن است که درد می‌کند.

عبیدالله بن موسی از شیبان، از اعمش، از شقیق نقل می‌کند * پیامبر(ص) معاذ را به یمن گماشتند. پیامبر(ص) رحلت فرمودند و ابوبکر خلیفه شد و او همچنان کارگزار یمن بود. در آن سال عمر امیرالحاج بود. معاذ به مکه آمد و گروهی برده و غلام همراهش بودند، عُمر به او گفت: ای ابوعبدالرحمن این بردگان و غلامان از چه کسی هستند؟ گفت: از خودِ من. عمر پرسید آنها از کجا آورده‌ای؟ گفت: آنها را به من هدیه داده‌اند. عمر گفت: از من بشنو و اطاعت کن و آنها را پیش ابوبکر بفرست، اگر او باکمال میل به تو بخشید، از تو خواهند بود. معاذ گفت: در این مورد از تو اطاعت نمی‌کنم و چیزی که به من اهداء شده است را برای ابوبکر بفرستم؟ گوید، چون معاذ آن شب را خوابید، صبح پیش عمر آمد و گفت: ای پسر خطاب مطیع تو خواهم بود، دیشب در خواب دیدم که مرا به‌زور می‌کشیدند و می‌بردند و به‌سوی آتش می‌راندند و تو کمربندم راگرفته بودی. معاذ آنها را پیش ابوبکر برد و گفت: تو برای ایشان سزاوارتری. ابوبکر گفت: آنان از تو هستند. معاذ آنان را به خانهٔ خود برد و آنان برای نماز پشت سر معاذ به صف ایستادند. چون نماز تمام شد معاذ به‌سوی ایشان برگشت وگفت: برای چه کسی نماز گزاردید؟ گفتند: برای خداوند تبارک و تعالی. معاذ گفت: بروید آزادید که شما از آنِ خدایید.

واقدی از محمد بن صالح، از موسی بن عمران بن منّاحْ نقل می‌کند که می‌گفته است * به هنگام رحلت رسول خدا(ص) کارگزار آن حضرت بر سپاهیان معاذ بن جبل بود.

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه، از حبیب نقل می‌کند که مـی‌گفته است از ذکـوان شنیدم که می‌گفت * معاذ همراه رسول خدا(ص) نماز می‌گزارد و سپس می‌آمد و برای قوم خود پیشنمازی می‌کرد.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان ثوری و عفان بن مُسلم از وُهَیْب بن خالد و همگی، از خالد حَذاء (کفش‌دوز)، از ابوقلابه، از انس بن مالکْ نقل می‌کند * رسول خـدا(ص) فرموده‌اند: داناترین امت من به حلال و حرام معاذ بن جَبل است.

فضل بن دکین و قبیصة بن عقبه هردو از سفیان، از خالد حذاء، از ابونصر حمید بن هلال عدوی، از عبدالله بن صامت نقل می‌کنند * معاذ می‌گفته است: از هنگامی که مسلمان شده‌ام هرگز آب دهان بر زمین نینداخته‌ام.

عفان بن مُسلم از وَهَیْب، از ایوب، از حمید بن هلال نقل می‌کند * معاذ بن جبل در غیر حالت نماز آب دهان انداخت و گفت: از هنگامی که افتخار مصاحبت پیامبر(ص) را پیدا کردم، این کار را نکرده‌ام.

موسی بن داود از محمد بن راشد، از وضین بن عطاء، از محفوظ بن عَلْقَمه، از پدرش نقل می‌کند * معاذ بن جبل وارد خیمه‌اش شد و دید همسرش از شکاف خیمه بیرون را نگاه می‌کند، او را کتک زد. و همو می‌گوید: معاذ سیب می‌خورد و زنش همراه او بود، یکی از غلامان او از آنجا گذشت. همسرش سیبی را که به آن دندان زده بود به آن غلام داد، معاذ همسرش را کتک زد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از ابی‌حازم بن دینار، از ابی ادریس خولانی نقل می‌کند که می‌گفته است * وارد مسجد دمشق شدم ناگاه به جوانمردی برخوردم که دندانهایش می‌درخشید و گروهی از مردم همراه او بودند که چون در مسأله‌ای اختلاف‌نظر پیدا می‌کردند به او ارجاع می‌دادند و رأی او را می‌پذیرفتند. پرسیدم کیست؟ گفتند: معاذ بن جبل است. فردای آن روز اول وقت برای نماز به مسجد رفتم، دیدم او پیش از من آمده و نماز می‌گزارد. منتظرش ایستادم تا نماز گزارد و چون نمازش تمام شد، روبه‌رویش رفتم و سلامش دادم و گفتم: به‌خدا سوگند که من تو را فقط در راه و برای خدا دوست دارم. گفت: فقط برای خدا؟ گفتم: فقط برای خدا. باز همان سخن را گفت و من همان پاسخ را دادم. دامن ردایم راگرفت و به‌سوی خود کشید و گفت: بر تو مژده‌باد که از رسول خدا شنیدم که می‌گفت خداوند متعال فرموده است برای کسانی که برای من به یکدیگر محبت می‌ورزند و برای من با یکدیگر می‌نشینند و برای من به یکدیگر می‌بخشند و برای من به دیدار یکدیگر می‌روند رحمت من واجب خواهد بود.

اسحاق بن یوسف ازرق از عبدالملک بن ابی‌سُلیمان، از ابوالزُبیر، از شهر بن حوشب نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی به من گفت: وارد مسجد حمص شدم و به گروهی برخوردم که میان آنان مرد سیه‌چُردهٔ زیبایی که دندانهای درخشانی داشت، نشسته بود و با آنکه میان آن گروه اشخاص مسن‌تر از او هم بودند، همگان روی به او آورده بودند و

سخن او را می‌شنیدند، پرسیدم تو کیستی؟ گفت: من معاذ بن جبلم.

واقدی از عیسی بن نعمان، از معاذ بن رفاعة، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * معاذ بن جبل که رحمت خدا بر او باد از زیباترین و خوشخوترین وبخشنده‌ترین مردم بود. چون وام بسیاری گرفته بود، به بستانکارانش در پی او افتادند و او چند روزی برای رهایی از ایشان در خانهٔ خود پنهان شد. بستانکاران از پیامبر(ص) استدعا کردند که او را وادار به پرداخت فرماید. پیامبر(ص) به او پیام دادند و در حالی که بستانکارانش همراهش بودند به حضور پیامبر آمد. بستانکاران گفتند: ای رسول خدا حق ما را از او بستان. پیامبر فرمود: خدای رحمت کناد هرکسی را که طلب خود را بر او ببخشاید. گروهی بخشیدند و گروهی گفتند: ای رسول خدا حق ما را از او بستان. پیامبر(ص) به معاذ فرمودند: پایدار و شکیبا باش و اموال او را گرفتند و به بستانکارانش دادند که میان خود تقسیم کردند و به هریک پنج‌هفتم از طلبش رسید. گفتند: ای رسول خدا خودش را برای ما بفروش [یعنی به بردگی]. پیامبر فرمود: دست از او بردارید که شما را برای این کار راهی نیست. معاذ پیش افراد قبیلهٔ بنی‌سلمه آمد یکی از ایشان به او گفت: ای ابوعبدالرحمن کاش از پیامبر(ص) برای خود چیزی می‌خواستی که سخت تهیدست شدی. گفت: هرگز از ایشان چنین استدعایی نمی‌کنم.

گوید: یک روز گذشت پیامبر(ص) او را احضار و به یمن گسیل فرمود و گفت: شاید خداوندت جبران کند و وامت را فراهم سازد. گوید، معاذ به یمن رفت و همواره تا هنگام رحلت پیامبر(ص) همان‌جا بود. سالی که عمر از طرف ابوبکر به امارت حج گماشته شده بود معاذ هم به مکه آمد و روز هشتم ماه او و عمر یکدیگر را در مِنیٰ دیدند و با یکدیگر معانقه کردند و هریک دیگری را به مرگ رسول خدا(ص) تسلیت و تعزیت گفتند و سپس روی زمین نشستند و با یکدیگر به سخن‌گفتن پرداختند. عمر گروهی از غلامان را همراه معاذ دید و گفت: ای اباعبدالرحمن اینها چیست؟ گفت: در این سفر یمن برای من فراهم شده است. عمر پرسید: چگونه؟ گفت: به من هدیه داده شده‌اند و به این طریق مرا گرامی داشته‌اند. عمر گفت: موضوع ایشان را با ابوبکر بگو. معاذ گفت: چه لزومی دارد که به ابوبکر بگویم. معاذ خوابید و درخواب چنان دید که بر لبهٔ آتش است و عمر از پشت سر کمربندش را گرفته و مانع از سقوط او در آتش است. معاذ ترسید وگفت: این همان دستوری است که عمر داده است. معاذ نزد ابوبکر آمد و موضوع را گفت و ابوبکر همه را به خودش بخشید. او طلب

بستانکارانش را پرداخت کرد و گفت: شنیدم پیامبر(ص) می‌فرمود شاید خداوند متعال برای تو جبران فرماید.

عبیدالله بن موسی از موسی بن عبیده، از ایوب بن خالد، از عبدالله بن رافع نقل می‌کند * چون ابوعبیدة جراح در طاعون عَمْواس درگذشت، معاذ بن جبل را به جانشینی خود گماشت و گرفتاری و درد مردم سخت شد و به معاذ گفتند: خدای را بخوان و دعاکن تا این پلیدی و گرفتاری را از میان بردارد. گفت: این گرفتاری و پلیدی نیست، بلکه دعای پیامبرتان است و نیکوکارانی که پیش از شما با این طاعون مرده‌اند شهادتی بوده است که خداوند متعال هر که را بخواهد به آن مخصوص می‌فرماید. ای مردم چهار چیز است که هرکس بتواند خود را از آن حفظ کند عذاب الهی او را فرا نخواهد گرفت. پرسیدند چیست؟ گفت: زمانی خواهد رسید که در آن باطل آشکار می‌شود، آن‌چنان که آدمی صبح دینی دارد و شام دین دیگری، و آدمی می‌گوید به خدا نمی‌دانم بر چه آیینی هستم، و نه با بصیرت زندگی می‌کند و نه با بصیرت می‌میرد. و به مردم مال خدا را می‌دهند که سخنی بگوید که دروغ است و خداوند را به خشم می‌آورد. معاذ سپس گفت: پروردگارا از رحمت خود به خانوادهٔ معاذ بیشترین بهره را عنایت فرمای. دو پسرش گرفتار طاعون شدند، به آنان گفت: خویشتن را چگونه می‌یابید؟ گفتند: ای پدر، حق از پروردگار توست و از شک‌کنندگان مباش. گفت: مرا هم به خواست خداوند از صابران و شکیبایان خواهید دید. سپس دو زن او گرفتار طاعون شدند و درگذشتند. آن‌گاه معاذ در انگشت ابهام خود گرفتار طاعون شد[1] آن را با دهان خویش می‌دمید و در دهان خود می‌نهاد و می‌گفت: پروردگارا این چیز اندک و کوچکی است، در آن برکت بده که تو چیز اندک را برکت می‌دهی و معاذ درگذشت.

عبیدالله بن موسی از شیبان، از اعمش، از شهربن حَوْشب، از حارث بن عُمَیره زُبَیْدی[2] نقل می‌کند که می‌گفته است * به هنگام مرگ معاذ بن جبل بر بالین او نشسته بودم، گاه بیهوش می‌شد و گاه بهوش می‌آمد و شنیدم چون بهوش می‌آمد می‌گفت: پروردگارا

۱. برای اطلاع بیشتر از چگونگی وعلایم بالینی طاعون که انواع مختلف دارد، در منابع قدیمی اسلامی، رک: ابن‌سینا، قانون، ج ۳، ص ۱۲۱، چاپ بولاق، و هدایة‌المتعلمین اخوینی، چاپ دکتر جلال متینی، ص ٦١٧ ـ م.

۲. از راویان و رجال حدیث در قرن اول هجری، بخاری می‌گوید: نام صحیح او یزید بن عمیره زبیدی است و حارث اشتباه است. برای اطلاع، رک: ذهبی، میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۴۰، ذیل شمارهٔ ۱۶۳۹ ـ م.

خفه‌ام ساز. خفه و سوگند به عزت تو که تو را دوست می‌دارم.

فضل بن دُکین می‌گوید موسی بن قیس خضرمی، از سَلَمة بن کُهَیْل نقل می‌کرد * معاذ در گلوی خود گرفتار طاعون شد و می‌گفت: پروردگارا مرا خفه می‌سازی و همانا آگاهی که تو را دوست می‌دارم.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیْس مَدَنِیْ از ابراهیم بن ابی حَبِیْبَة، از داود بن حُصَیْن نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیده‌ام در سال طاعون عمواس چون گرفتاری سخت شد یاران معاذ گفتند: این رنج و شکنجه است، معاذ گفت: آیا این رحمت الهی را که خداوند به‌وسیلهٔ آن بر بندگان خود رحمت می‌آورد، همچون عذاب و شکنجه‌ای می‌دانید که قومی را که بر ایشان خشم فرموده است گرفتار آن ساخته است؟ همانا این رحمتی است و شهادتی است که خداوند شما را مخصوص به آن فرموده است. پروردگارا از این رحمت خود بر معاذ و خانواده‌اش نصیب فرمای. و هرکس از شما می‌تواند بمیرد، پیش از آنکه فتنه‌ها صورت گیرد و به‌زودی صورت خواهد گرفت. باید مرد پیش از آنکه آدمی پس از مسلمانی مجبور به کفر شود یا آنکه کسی را بدون آنکه کشتن او روا باشد بکشد، یا آنکه ستمگران را یاری دهد یا کارش به آنجا برسد که بگوید چه بمیرم و چه زنده باشم نمی‌دانم که برحقم یا باطل.

کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از حبیب بن ابی مرزوق، از عطاء بن ابی‌رباح، از ابومسلم خولانی [1] نقل می‌کند که می‌گفته است * وارد مسجد شهر حِمْص [2] شدم و دیدم حدود سی‌تن مرد کامل از یاران پیامبر نشسته‌اند و میان ایشان جوانی سیه‌چشم که دارای دندانهای درخشان بود ساکت نشسته بود و سخنی نمی‌گفت و چون آن گروه در چیزی شک می‌کردند به او روی می‌آوردند و از می‌پرسیدند. به یکی از همنشینهای خود گفتم: این کیست؟ گفت: معاذ بن جبل است.

واقدی از ایوب بن نعمان، از پدرش از قول خویشاوندان او، و اسحاق بن خارجة بن

۱. عبدالله بن ثُوَب، که به کنیهٔ خود ابومسلم خولانی مشهور است از فقهای قرن اول هجرت و درگذشته سال ۶۲ هجری است. او پیش از رحلت حضرت رسول مسلمان شده ولی درک محضر آن حضرت را نکرده است، رک: زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۲۰۳ ــ م.

۲. از شهرهای آباد سوریه که میان دمشق و حلب است. هم‌اکنون هم شهر سوم سوریه و دارای ۲۹۲/۲۸۰ تن جمعیت است، به نقل از گیتاشناسی کشورها ــ م.

عبدالله بن کعب بن مالک، از پدرش، از پدربزرگش نقل می‌کردند * معاذ بن جبل مردی سپیدچهره و بلندقامت و دارای دندانهای زیبا و چشمانی درشت وابروانی پیوسته و موهای پیچیده و کوتاه بود. در بیست یا بیست و یک‌سالگی خود در بدر شرکت کرد و پس از آنکه در جنگ تبوک هم همراه پیامبر(ص) بود، در بیست و هشت‌سالگی به یمن رفت و در سال هیجدهم هجرت در طاعون عمواس که جایی در اردن از نواحی شام است به روزگار حکومت عُمر در سی‌وهشت‌سالگی درگذشت و اعقابی از او باقی نمانده است.

یزید بن هارون و عفان بن مُسلم از حماد بن سَلَمَة، از عَلِیّ بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کنند که می‌گفته است * عیسی(ع) در سی و سه‌سالگی به آسمان برده شد و معاذ بن جبل که خدایش رحمت کناد در سی وسه‌سالگی درگذشت.[1]

یزید بن هارون نقل می‌کند که سعید بن ابی عَرُوبه، از شَهْر بن حَوْشَبْ[2] نقل می‌کرده که می‌گفته است * عمر بن خطاب می‌گفت: اگر معاذ بن جبل زنده و در دسترس من می‌بود، او را خلیفه می‌کردم و چون پروردگارم از من در بارهٔ او می‌پرسید می‌گفتم پروردگارا شنیدم که پیامبرت می‌فرمود: چون عالمان در روز قیامت جمع شوند، معاذ بن جبل به اندازهٔ پرتاب یک سنگ جلوتر از ایشان است.[3] گوید: از زیادی کسانی از بنی‌سلمه که در جنگ بدر شرکت کرده‌اند به آن قبیلهٔ سلمه بدر می‌گفتند که چهل و سه مرد از ایشان در بدر حضور داشتند.

۱. این‌گونه مقایسه کردن میان پیامبر بزرگوار معصوم الوالعزم عیسی(ع) و معاذ بن جبل ترک ادب شرعی نیست؟ وانگهی مکرر ملاحظه کردید که می‌گوید معاذ در بدر بیست یا بیست و یک‌ساله بوده است، چگونه در شانزده‌سال بعد سی‌وسه‌ساله بوده است؟ ــم.

۲. شهر بن حَوشب، چندان قابل اعتماد نیست. از بیت‌المال که سرپرست آن بوده است، مقداری برداشته است. درگذشته به سال ۱۱۱ یا ۱۱۲ هجری است. رک: ذهبی، میزان‌الاعتدال، ج ۲، ص ۲۸۳، ذیل شمارهٔ ۳۷۵۶ ــم.

۳. بر فرض صحت این روایت آیا عمر بن خطاب که برای معاذ بن جبل این چنین می‌گوید، نشنیده بود که پیامبر(ص) در مورد حضرت علی(ع) فرموده‌اند «که من شهر عِلْمَمْ و عَلیَم در است / درست این سخن گفت پیغمبر است»، برای اطلاع از اسناد این گفتار رسول خدا(ص) در منابع اهل سنت، رک: صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۲۹۹، و مستدرک الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۶؛ و اثر بسیار سودمند استاد سیدمرتضی فیروزآبادی، فضایل الخمسه من الصحاح السته، ج ۲، بیروت، ۱۹۷۳، ص ۵۲ ــ ۲۴۸ ــم.

از خاندان زُرَیْق بن عامر بن زُریق بن عَبْد بن حارثة بن مالک بن غَضْب بن جُشَم بن خزرج

قیس بن مِخصَن

ابن خالد بن مُخلد بن عامر بن زُرَیْق. مادرش انیسة دختر قیس بن زید بن خَلْدَة بن عامر بن زریق است. محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی نام پدرش را مِحْصَنْ گفته‌اند و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری حِصْن گفته است. قیس دختری به‌نام ام‌سعد داشته است که مادرش خَوْلَة دختر فاکه بن قیس بن مخلّد بن عامِر بن زریق است. قیس در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرده و درگذشته است و اعقاب او در مدینه باقی هستند.

حارث بن قیس

ابن خالد بن مخلد بن عامر بن زریق. کنیه‌اش ابوخالد ومادرش کبشَة دختر فاکه بن زید بن خلدة بن عامر بن زریق است. حارث بن قیس سه پسر به نامهای مخلد و خالد و خلده داشته که مادرشان انیسه دختر نسر بن فاکه بن زید بن خلدة بن عامر بن زریق است. واقدی فقط نام پدر انیسه را که نسر است آورده است. به روایت همگان حارث در بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار بوده است و در جنگهای بدر و اُحد و خندق و همهٔ جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است. در جنگ یمامه هم همراه خالد بن ولید بود و مجروح شد. زخم او نخست سر به‌هم آورد ولی به‌روزگار حکومت عمر بن خطاب زخمش دهان گشود و خونریزی کرد و مرد و به همین جهت او را از جمله کسانی می‌دانند که در جنگ یمامه حضور داشته و شهید شده است. اعقابی از او باقی نمانده است.

جُبَیْر بن ایاس

ابن خالد بن مُخلّد بن عامر بن زریق. موسی بن عُقْبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر و واقدی

نام پدرش را همین‌گونه نوشته‌اند و عبدالله بن محمد بن عمارة، الیاس نوشته است. او در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرده و درگذشته است و اعقابی از او باقی نمانده است.

ابو عُبادة

نامش سعد بن عثمان بن خَلْدَة بن مُخَلّد بن عامر بن زریق است. مادرش هِنْد دختر عجلان بن غنام بن عامر بن بیاضة بن عامر بن خزرج است. ابوعباده دارای پسری به‌نام عباده است که مادرش سُنْبُلَة دختر ماعِصْ بن قیس بن خلدة بن عامر بن زریق است. پسری دیگر به‌نام فروة داشته است که مادرش ام خالد دختر عمرو بن‌وذفة بن عبید بن عامر بن بیاضة بن عامر بن خزرج است. پسری دیگر به‌نام عبدالله که مادرش اُنَیْسَة دختر بِشْر بن یزید بن زید بن نعمان بن خلدة بن عامر بن زریق است و عبدالله اصغر و عُقْبَه که مادرشان کنیز بوده است. دختری هم به‌نام میمونَة داشته است که مادرش جُنْدُبَة دختر مُرَیّ بن سماک بن عتیک بن امرئ‌القیس بن زید بن عبدالاشهل بن جُشَمْ است. ابوعبادة در جنگهای بدر و اُحُد شرکت کرده و درگذشته است و اعقاب او در مدینه باقی هستند. و برادرش.

عقبة بن عثمان

برادر پدری اوست و مادرش ام جمیل دختر قطبة بن عامر بن حدیدة بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه است. در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرده است و اعقابی از او باقی نمانده است.

ذکوان بن عَبْد قیس

ابن خَلْدَة بن مخلد بن عامر بن زریق. کنیه‌اش ابوسَبُعْ و مادرش از قبیلهٔ اشجع است. گفته شده است او و ابوامامه اسعد بن زراره نخستین کسانی از انصارند که مسلمان شده‌اند. آن دو به مکه سفر کرده بودند که خبر ظهور پیامبر(ص) را شنیدند و به حضور ایشان رفتند و مسلمان شدند و به مدینه برگشتند. به روایت همگان در هر دو بیعت عقبه شرکت کرده است.

ذکوان به مکه برگشت و پیوسته همراه پیامبر(ص) بود و هم‌زمان با هجرت رسول خدا به مدینه هجرت کرد و او را مهاجری و انصاری می‌دانند. ذکوان در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرد و در جنگ اُحد شهید شد. ابوالحَکَمْ پسر اَخْنَسْ بن شریق بن علاج بن عمرو بن وهب ثقفی او را کشت و در این نبرد علی‌بن ابی‌طالب(ع) به ابوالحکم که بر اسب سوار بود حمله کرد و چنان شمشیری به پای او زد که آن را از نیمه رانش قطع کرد و او را از اسب به زیر کشید و سرش را جدا کرد. شهادت ذکوان در شوال که سی ودومین ماه هجرت بود اتفاق افتاده و اعقابی از او باقی نمانده‌اند.

مسعود بن خَلْدَة

ابن عامر بن مخلد بن عامر بن زریق. مادرش انیسة دختر قیس بن ثعلبة بن عامر بن فهیرة بن بیاضة بن خزرج است. مسعود دارای دو پسر به نامهای یزید و حبیب بوده که مادرشان فارِعَة دختر حباب بن ربیع بن رافع بن معاویة بن عبید بن اَبْجَرْ است و او (یعنی اَبْجَرْ) همان خدرة پسر عوف بن حارث بن خزرج است. پسری دیگر به‌نام عامِرْ داشته که مادرش قَسیبَة دختر عبید بن معلی بن لوذان بن حارثة بن عدی بن زید از فرزند زادگان غَضْب بن جُشَمْ بن خزرج است. مسعود در جنگ بدر شرکت کرد. فرزندان و فرزندزادگان او باقی بوده‌اند، ولی اکنون منقرض شده‌اند و کسی از ایشان باقی نمانده است.

عُباد بن قیس

ابن عامر بن خالد بن عامر بن زریق. مادرش خَوْلَة دختر بشر بن ثعلبة بن عمرو بن عامر بن زریق است. پسری به‌نام عبدالرحمن داشته که مادرش ام‌ثابت دختر عبید بن وَهْب از قبیلهٔ اَشجَعْ است. عُباد به روایت همگان در بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار بوده است و در جنگهای بدر و اُحُد شرکت کرده ودرگذشته است واعقاب او باقی هستند.

اَسْعَدْ بن یزید

ابن فاکه بن زید بن خَلْدَة بن عامر بن زریق است. موسی بن عقبه و ابومعشر و واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری نام او را همین‌گونه نوشته‌اند، ولی محمد بن اسحاق به تنهایی او را سَعْد گفته است. در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرده و درگذشته است و اعقابی از او باقی نمانده است.

فاکِهْ بن نَسْر

ابن فاکِهْ بن زید بن خَلْدة بن عامر بن زُرَیْق. مادرش اُمامَة دختر خالد بن مُخَلَّد بن عامر بن زریق است. واقدی به تنهایی نام پدرش را نَسْر نوشته است و موسی بن عُقْبَه و محمد بن اسحاق و ابومعشر و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری نام پدرش را بِشْر نوشته‌اند. عبدالله بن محمد می‌گوید: در انصار کسی به‌نام نَسْر نیست مگر سفیان بن نَسْر که از خاندان بنی‌حارث بن خزرج است. فاکه دارای دو دختر به نامهای ام عبدالله و رَمْلَة بوده است که مادرشان ام‌النعمان دختر نعمان بن خلدة بن عمرو بن امیّة بن عامِر بن بیاضة است. فاکِه در جنگ بدر شرکت کرده و درگذشته است و نسلی از او باقی نمانده است.

معاذ بن ماعِض

ابن قیس بن خلدة بن عامر بن زُرَیْق. مادرش از قبیلهٔ اشجع است. پیامبر(ص) میان معاذ و سالم مولیٰ ابوحذیفة عقد برادری بستند.

واقدی از یونس بن محمد ظفری، از معاذ بن رفاعة نقل می‌کند * معاذ بن ماعِض در جنگ بدر زخمی شد و از همان زخم در مدینه درگذشت.

واقدی سپس خبر بالا را رد کرده ومی‌گوید: از نظر ما صحیح و ثابت نیست، و آنچه ثابت است این است که معاذ بن ماعص در بدر و احد وجنگ بئرمعونَة شرکت کرده است و در جنگ اخیر که در ماه صفر و سی‌وششمین ماه هجرت اتفاق افتاده شهید شده است و او را اعقابی نیست. و برادرش.

عائذ بن ماعِض

ابن قیس بن خلدة بن عامِر بن زریق. مادرش از قبیلهٔ اشجع است. پیامبر(ص) میان او و سُوَیْبِطْ بن عمرو عبدری عقد برادری منعقد فرمود. او هم در بدر و احد و بئرمعونه شرکت کرد و در جنگ اخیر شهید شد. محمد بن سعد می‌گوید واقدی می‌گفته است و شنیدم کسی می‌گفت که عائذ در جنگ بئرمعونه شهید نشده است، بلکه برادرش معاذ شهید شده است، و او در جنگ بئرمعونه و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر بوده است. در جنگ یمامه با خالد بن ولید همراه بوده است و در آن جنگ که به سال دوازدهم هجرت و روزگار حکومت ابوبکر بوده شهید شده است. نسلی از او باقی نمانده است.

مسعود بن سَعْد

ابن قیس بن خلدة بن عامر بن زریق. فرزندانش عبارت‌اند از: عامِرْ و امّ ثابت و ام سعد و ام سهل که مادرشان کبشة دختر فاکه بن قیس بن مخلد بن عامر بن زریق است. مسعود در جنگهای بدر و اُحد و بئرمعونه شرکت کرد و در جنگ اخیر شهید شد، و این به روایت واقدی است، ولی عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری می‌گوید: مسعود در جنگ خیبر شهید شده است و اعقابی از او باقی نیست و تمام اعقاب قیس بن خلدة بن عامر بن زریق هم منقرض شده و کسی از ایشان باقی نیست.

رفاعة بن رافع

ابن مالک بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق. مادرش ام مالک دختر اُبَیّ بن مالک بن حارث بن عُبید بن مالک بن سالم حُبْلیٰ است. رفاعة دارای فرزندانی به این شرح بوده است: عبدالرحمن که مادرش معروف به ام عبدالرحمن دختر نعمان بن عمرو بن مالک بن عامِر بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق است. عُبَیْد که مادرش کنیزی است. معاذ که مادرش ام عبدالله سَلْمیٰ دختر معاذ بن حارث بن رفاعه بن حارث بن سواد بن مالک بن غَنْم بن مالک

بن نجار است. عبیدالله و نعمان و رَمْلَة و بثینَة و ام سعد که مادرشان ام عبدالله دختر فاکه بن نسر بن فاکه بن زید بن خلدة بن عامِر بن زریق است. و ام سعد صُغْریٰ و کلثم که مادرشان کنیز بوده است.

پدر رفاعه، رافع بن مالک یکی از سالارهای دوازده گانهٔ انصار است که در بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار بوده، ولی در جنگ بدر شرکت نکرده است و دو پسرش رفاعه و خلّاد در بدر شرکت کرده‌اند. رفاعه همچنین در اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است و در آغاز حکومت معاویة بن ابی‌سفیان درگذشته است و از او اعقاب بسیاری در مدینه و بغداد باقی مانده‌اند.

خَلّاد بن رافغ

ابن مالک بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق. برادر تنی رفاعة است. خلاد پسری به‌نام یَحْییٰ دارد که مادرش ام رافع دختر عثمان بن خلدة بن مخلد بن عامر بن زریق است. خلاد در جنگهای بدر و اُحُد شرکت کرده است، و دارای اعقاب بسیاری بوده است، ولی منقرض شده‌اند و کسی از ایشان باقی نیست.

عُبَیْد بن زید

ابن عامر بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق. در بدر و اُحد شرکت کرده و درگذشته است و اعقابی از او باقی نمانده است. همهٔ فرزندزادگان عمرو بن عامر بن زریق غیر از فرزندزادگان رافع بن مالک از میان رفته‌اند. فرزندزادگان رافع بسیارند و از فرزندان نعمان بن عامِر هم یک یا دوتن باقی هستند. جمعاً شانزده مرد.

از خاندان بنی بیاضَة بن عامِرْ بن زُرَیْق بن عَبْد حارثَة بن مالک بن غضب بن جُشَمْ بن خزرجْ

زیاد بن لبید

ابن ثعلبة بن سنان بن عامر بن عدی بن امیة بن بیاضة. کنیه‌اش ابوعبدالله و مادرش عمرة دختر

عبید بن مطروف بن حارث بن زید بن عبید بن زید از خاندان عمرو بن عوف و از اَوْس است.

زیاد بن لبید دارای پسری به‌نام عبدالله است و اعقاب او در مدینه و بغداد باقی هستند. به روایت همگان زیاد بن لبید در بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار بوده است و چون مسلمان شد بتهای بنی‌بیاضة را می‌شکست و فروة بن عمرو هم در این کار با او همراهی می‌کرد. زیاد از مدینه به مکه رفت و همراه و ملازم رسول خدا بود تا هنگامی که آن حضرت هجرت فرمودند، او هم به مدینه هجرت کرد. به این جهت به او مهاجری و انصاری می‌گفتند. زیاد در جنگهای بدر و احد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است.

واقدی از قول محمد بن صالح بن دینار، از موسی بن عمران بن مَنّاح نقل می‌کند * به هنگام رحلت پیامبر(ص) زیاد بن لبید کارگزار آن حضرت بر حضرموت بوده است. او سرپرستی جنگ با مرتدانی را که در یمن همراه اشعث بن قیس قیام کرده و اهل نجیر بودند برعهده گرفت. گروهی از ایشان را کشت و گروهی را اسیر گرفت واشعث بن قیس را در حالی که در بند کشیده بود پیش ابوبکر فرستاد.

خلیفة بن عَدِیّ

ابن عمرو بن مالک بن عامر بن فهیرة بن بیاضة. ابومعشر و واقدی نام و نسب او را همین‌گونه آورده‌اند، ولی موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق فقط نام و نام پدرش را آورده‌اند ونسب او را بیان نداشته‌اند. خلیفه دارای دختری به‌نام آمِنَة است که فروة بن عمرو بن وذقه بن عبید بن عامر بن بیاضه با او ازدواج کرده است. خلیفه در بدر و اُحد شرکت کرده است و درگذشته است و از او اعقابی باقی نیست.

فروة بن عمرو

نسب او در بالا گذشت. مادرش رحیمه دختر نابئ‌بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه است. فروة دارای پسری به‌نام عبدالرحمن است که مادرش حبیبة دختر مُلَیْل بن وَبَرَة بن خالد بن عجلان بن زید بن غنم بن سالم بن عوف است و فرزندان دیگرش عبارت‌اند

از: عُبَیْد و کَبْشَة و اُمّ شُرحبیل که مادرشان کنیز است. و اُمّ سعد که مادرش آمنه دختر خلیفة بن عدی است، و خالده و آمنه که مادران ایشان هم کنیز بوده‌اند.

فروة به روایت همگان در بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار بوده است و پیامبر(ص) میان او و عبدالله بن مخرمة بن عبدالعُزّی بن ابی‌قیس که از خاندان عامِر بن لُویّ است عقد برادری بستند. فروة در جنگهای بدر و اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است. رسول خدا(ص) در جنگ خیبر او را به سرپرستی غنایم گماشتند و او را برای ارزیابی محصول در مدینه می‌فرستادند. فروة دارای فرزندان و اعقابی بوده که همگان از میان رفته‌اند و کسی از ایشان باقی نمانده است.

خالِدْ بن قیس

ابن مالک بن عَجلان بن عامر بن بیاضَة. مادرش سَلْمیٰ دختر حارثة بن حارث بن زیدمناة بن حبیب بن عبدحارثه بن مالک بن غضب بن جُشَمْ بن خزرج است. خالد بن قیس پسری به‌نام عبدالرحمن داشته است که مادرش ام‌الربیع دختر عمروبن وذفة بن عبید بن عامر بن بیاضة است. خالد بن قیس به روایت محمد بن اسحاق و واقدی در بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار شرکت کرده است، ولی موسی‌بن عقبه و ابومعشر او را از شرکت‌کنندگان در عقبه نمی‌دانند.

واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی‌حبیبة، از داود بن حصین نقل می‌کند * خالد در بیعت عقبه شرکت نکرده است. همگان گفته‌اند که خالد در جنگهای بدر و اُحد شرکت کرده است و اعقاب او باقی بوده‌اند و منقرض شده‌اند.

رُخیلَة بن ثعلبة

ابن خالد بن ثعلبة بن عامر بن بیاضَة. در بدر و اُحُد شرکت کرده و درگذشته است و او را اعقابی نیست.

از خاندان بنی حبیب بن عبدحارثه بن مالک بن غضب بن جُشَم بن خزرج

رافع بن مُعَلّی

ابن لوذان بن حارثة بن زید بن ثعلبة بن عدی بن مالک بن زید مناة بن حبیب بن عبدحارثه. مادرش اِدام دختر عوف بن مبذول بن عمرو بن غَنْم بن مازن بن نجّار است. پیامبر(ص) میان او و صفوان بن بیضاء عقد برادری منعقد فرمود و هردو در جنگ بدر شرکت کردند و به روایتی هردو در همین جنگ شهید شدند. همچنین روایت شده است که صفوان در جنگ بدر کشته نشده و تا پس از رحلت حضرت ختمی‌مرتبت زنده بوده است. کسی که در جنگ بدر رافع بن مُعَلّی را شهید کرده عِکْرَمَة پسر ابوجهل بوده است. موسی بن عقبه و ابن اسحاق و ابومعشر و واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری همگان معتقدند که رافع در جنگ بدر شرکت کرده و شهید شده است و نسلی از او باقی نمانده است. و برادرش.

هلال بن مُعَلّی

برادر تنی رافع و کنیه‌اش ابوقیس است. موسی بن عقبه و ابومعشر و واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری معتقدند که هلال در جنگ بدر شرکت کرده است، ولی ابن‌اسحاق نام او را در شرکت‌کنندگان بدر نیاورده است. واقدی می‌گوید: هلال در جنگ بدر شهید شده است و اعقاب او باقی بوده‌اند. عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری می‌گوید: کسی که در بدر شهید شده، رافع بن مُعلیٰ بوده است و در این هیچ شکی نیست، و هلال در بدر کشته نشده است و با برادر دیگرش عُبَیْد بن معلی در اُحد هم شرکت کرده است و عُبَیْد در بدر شرکت نداشته است. اعقاب هلال بن معلی در مدینه و بغداد باقی هستند، و فرزندزادگان حبیب‌بن عبد حارث همگان به‌جز فرزندان هلال بن مُعلّی از میان رفته‌اند. شمار کسانی از خزرج که در جنگ بدر همراه رسول خدا(ص) بوده‌اند به روایت واقدی یکصد و هفتاد و پنج مرد و به روایت محمد بن اسحاق یکصد وهفتادتن بوده‌اند. و شمار تمام مردان مسلمان

از مهاجر و انصار که در بدر شرکت کرداند و پیامبر(ص) سهم آنان را از غنایم پرداخته‌اند، به روایت ابن‌اسحاق سیصد و چهارده مرد بوده‌اند. از مهاجران هشتاد و سه‌تن و از قبیلهٔ اوس انصار شصت و یک مرد و از قبیله خزرج یکصد و هفتادمرد. و به روایت ابومعشر و واقدی سیصد و سیزده‌تن بوده‌اند. واقدی می‌گوید: از کسی هم شنیده‌ام که شمارشان سیصد و چهارده‌تن بوده‌اند، و به روایت موسی‌بن عقبه شمارشان سیصد و شانزده‌تن بوده‌اند.

نقیبان دوازده گانه‌ایِ که پیامبر(ص) از انصار در شب بیعت عَقَبَه در مِنیٰ برگزیدند

عبدالله بن ادریس اَوْدی[1] از محمد بن اسحاق، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمروبن حزم نقل می‌کرد که * پیامبر(ص) به کسانی که در عقبه به دیدار ایشان آمده بودند، فرمودند: از میان خود دوازده‌تن را برای من مشخص سازید که کفیل و سرپرست قوم خود باشند، همچنان که حواریون برای عیسی بن مریم(ع) عهده‌دار شدند. و ایشان دوازده‌تن برگزیدند. کس دیگری غیر از عبدالله بن ادریس در حدیث دیگری می‌گوید که پیامبر(ص) به انصار فرمود: هیچ‌یک شما از اینکه کس دیگری غیر از او برگزیده شود احساس ناراحتی نکند که جبرئیل برای من برمی‌گزیند.

محمد بن حُمَیْد عبدی از معمَرْ، از ایوب، از عکرمه نقل می‌کند که مـی‌گفته است * پیامبر(ص) سال بعد هفتادتن از انصار راکه ایمان آورده بودند ملاقات فرمود و از میان ایشان نقیبان دوازده گانهٔ انصار را برگزیدند.

واقدی از خارجة بن عبدالله و ابراهیم بن اسماعیل بن ابی‌حبیبة، از داود بن حُصَیْن، از محمود بن لبید نقل می‌کند * پیامبر(ص) به نقیبان دوازده گانه فرمود: شما سرپرستان وکفیل قوم خود هستید، همچنان که حواریون برای عیسی(ع) بودند و من هم کفیل و سرپرست قوم خود خواهم بود. گفتند: آری همچنین است.

واقدی از معمر، از زهری، از ابی‌امامة بن سهل بن حُنَیْف نقل می‌کند که می‌گفته است * نقیبان دوازده‌تن بودند و سالارشان اسعد بن زراره بود.

---

۱. عبدالله بن ادریس اودی از بزرگان محدثان کوفه است. در سال ۱۲۰ هجرت متولد شده و در ۱۹۲ هجرت درگذشته است. تقاضای هارون‌الرشید را برای سرپرستی قضاء و صله او را نپذیرفت. رک: زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۱۹۶ ــم.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی‌الرجال، از رَیْطَة، از عَمْرة، از عایشه[1] نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) اسعد بن زراره را به سالاری نقیبان برگزیدند.

نام و نسب و صفات و تاریخ وفات نقیبان

عبدالله بن ادریس اَوْدِیْ از محمد بن اسحاق، از عبدالله بن ابی‌بکر بن محمد بن عمرو بن حَزْم و واقدی از معمر، از زهری، همچنین واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عُمر بن قتادة و محمد بن حُمید عبدی از معمر بن راشد نقل می‌کنند که می‌گفته است * مردی که کاملاً آشنا و عالم به احوال نقبا بود، حرام بن عثمان است که از ابن‌جابر از پدرش جابر نقل می‌کرد و من دیگر نیازی ندارم از کس دیگری در این باره بپرسم. او و دیگران نام نقیبان و نام پدرانشان را و قبایل ایشان را برای من گفته‌اند و نسب پدری و مادری آنها را هم برشمرده‌اند و فرزندان ایشان را هم گفته‌اند.

از محمد بن عُمر واقدی و عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری هم نقل است که همگان گفته‌اند * سه‌تن از نقیبان از قبیلهٔ اوس بوده‌اند و دوتن از ایشان از خاندان بنی عبدالاشهل هستند. که عبارتند از:

اُسَیْد بن حُضَیْر

ابن سماک بن عتیک بن امرئ‌القیس بن زید بن عبدالاشهل، کنیه‌اش ابویحیی و ابوحُضَیْر است.[2] به روایت واقدی مادر اُسَیْد به اُمّ اسید معروف بوده و دختر نعمان بن امرئ‌القیس بن زید بن عبدالاشهل است؛ و به روایت عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری اُم اسید دختر سکن بن کرزبن زعوراء بن عبدالاشهل است. اُسَیْد پسری به‌نام یحیی داشته که مادرش از قبیلهٔ کِنْدَة است و درگذشته و اعقابی از او باقی نیست. پدر اُسید به حُضَیْرالکتائب معروف و در دورهٔ جاهلی از اشراف بوده است. او در جنگ بُعاث که آخرین جنگ میان اوس و

۱. نام این دو بانو یعنی رَیْطَة و عَمْرة، ذیل شماره‌های ۱۰۹۵۹ و ۱۰۹۸۲ میزان‌الاعتدال ذهبی آمده است ـ م.
۲. اُسید بن حضیر در جنگ بدر شرکت نکرده است. رک: ترجمهٔ مغازی، ج ۱، ص ۸۶ ـ م.

خزرج است[1] سالاری اَوْس را برعهده داشته و کشته شده است. این جنگ به هنگامی بود که رسول خدا در مکه پیامبری خود را آشکار و به اسلام دعوت می‌فرمود و شش‌سال پس از این جنگ رسول خدا(ص) به مدینه هجرت فرمود. خفاف بن نُدْبَة سُلَمِیّ[2] در باره حُضَیْر چنین سروده است:

«اگر مرگها از بزرگان دوری می‌گزیدند همانا از حُضَیْر در روزی که درهای بَرج واقم را بسته بود می‌ترسیدند، و حال آنکه برگرد او گشت و چون شب او را فرو پوشاند از او جایگاهی آسوده فراهم ساخت.»[3] گوید: بُرج واقم در محلهٔ بنی‌عبدالاشهل و از حضیر بوده است.

اُسید بن حُضیر پس از پدر خود میان قوم خویش در دورهٔ جاهلی و اسلام شریف و مورد احترام بوده است. او از خردمندان و اندیشمندان ایشان بوده و با آنکه نوشتن میان اعراب اندک بوده است او در دورهٔ جاهلی خط عربی می‌نوشته است. تیراندازی و شنا را هم بسیار خوب می‌دانست و به هرکس که این صفات را داشته است در دورهٔ جاهلی «کامل» می‌گفته‌اند و تمام این صفات در اُسید جمع بوده و پدرش هم همان‌گونه بوده است و به هردو «کامل» می‌گفته‌اند.[4]

واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیبة، از واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ نقل می‌کند که می‌گفته است * مسلمان‌شدن اُسید بن حُضیر و سعد بن معاذ به‌دست مصعب بن عُمَیْر عبدری در یک روز صورت گرفته است و اُسید یک‌ساعت زودتر از سعدبن معاذ مسلمان شده است. مصعب بن عُمیر پیش از آنکه هفتادتن انصار برای بیعت عقبه بروند به مدینه آمده بود و مردم را به اسلام دعوت می‌کرد و به فرمان رسول خدا(ص) برای مردم قرآن و احکام دینی را آموزش می‌داد.

اُسید در بیعت عقبهٔ دوم همراه هفتادتن حضور داشته و این مورد اتفاق تمام سیره‌نویسان است. او یکی از سالارهای (نقیبان) دوازده‌گانه بوده است. پیامبر(ص) میان او و

---

۱. برای اطلاع بیشتر از این جنگ و چگونگی آن، رک: ایام‌العرب فی‌الجاهلیه، به اهتمام محمد احمد جادالمولی‌بک، علی محمد بجاوی، محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۶۱ میلادی ــم.

۲. خفاف از شاعران بزرگ دورهٔ جاهلی و اسلام (مُخَضْرَمین) است. برای اطلاع از نمونهٔ شعر و شرح حالش، رک: ابن قتیبة، الشعر و الشعراء، چاپ بیروت، ۱۹۶۹، ص ۲۵۸ ــم.

۳. لَوْ ان المنایا حدن عن ذی مَهابة   لهبن حضیراً یوم غلّق واقما
یطوف به حتی اذ اللیل جَنّه   تبوأ مِنْه مقعداً متناعِماً

۴. ملاحظه می‌فرمایید که همچنان اسامی انصاری که می‌نوشته‌اند و از سواد بهره‌مند بوده‌اند، ذکر می‌شود ــم.

زیدبن حارثه عقد برادری بستند. اُسید در جنگ بدر شرکت نکرد و او و گروهی از بزرگان اصحاب رسول خدا که از نقیبان و دیگران بودند در آن جنگ شرکت نکردند که فکر نمی‌کردند پیامبر(ص) با لشکر قریش برخورد خواهد کرد و جنگی پیش خواهد آمد که رسول خدا(ص) و همراهانش برای اینکه راه را بر کاروان قریش ببندند بیرون رفته بودند، و چون کاروانیان مطلع شده بودند، کسی را به مکه فرستادند تا قریش را آگاه سازد و کاروان را از کنار دریا عبور دادند و گذشتند و قریش از مکه بیرون آمدند که کاروان خود را حفظ کنند و بدون قرار قبلی با رسول خدا در بدر روبه‌رو شدند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از عبدالله بن ابی‌سفیان آزادکردهٔ ابن ابی‌احمد نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر(ص) از بدر برگشتند اُسید بن حُضیر به‌دیدار آن حضرت رفت و گفت: سپاس خداوندی را که تو را پیروزی داد و چشمت را روشن ساخت، ای رسول خدا به خدا سوگند علتی که از حضور در جنگ بدر تخلف کردم این بود که می‌پنداشتم شما برای گرفتن کاروان می‌روی و هرگز خیال نمی‌کردم که با دشمن رویاروی خواهی شد و اگر چنین گمانی داشتم، از شرکت خودداری نمی‌کردم. پیامبر(ص) فرمودند: راست می‌گویی. واقدی می‌گوید: اُسید در جنگ اُحُد شرکت کرد و هفت زخم برداشت و هنگامی که مردم گریختند او همراه پیامبر پایداری کرد و در جنگ خندق و تمام جنگهای دیگر هم همراه پیامبر بود و از یاران گزینه وبلندپایه رسول خداست.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌اُویس از سلیمان بن بلال و ابوسلمه موسی بن اسماعیل منقری از عبدالعزیز بن محمد درآوردی، همگی از سُهیل بن ابی‌صالح، از پدرش، از ابوهُریرة نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیامبر(ص) فرموده‌اند: اُسید بن حضیر نیک‌مردی است.

یزید بن هارون و عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب همگان از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی، از ابن‌مالک نقل می‌کنند که می‌گفته است * اُسید بن حُضَیْر و عباد بن بِشر در شبی بسیار تاریک حضور پیامبر(ص) بودند و سخن می‌گفتند، و چون از خانهٔ آن حضرت بیرون آمدند چوبدستی یکی از ایشان از خود نوری بیرون داد که آن دو در روشنایی آن حرکت می‌کردند و چون راه آن دو از یکدیگر جدا شد چوبدستی هرکدامشان نورانی شد و هریک در روشنایی عصای خود حرکت می‌کرد.

فضل بن دُکَیْن از سفیان بن عُیَیْنَة، از هشام بن عُروه، از پدرش، و عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی و خالد بن مخلد هردو از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از بُشَیْر بن یسار

نقل می‌کنند * اُسید بن حُضَیر برای قوم خود پیشنمازی می‌کرد. وقتی بیمار شد و نشسته با آنان نماز گزارد، ایشان هم پشت سرش نشسته نماز گزاردند.

واقدی از ابراهیم بن اسماعیل بن ابی‌حبیبة، از مشایخ او و هم از محمدبن صالح و زکریابن زید، از عبدالله بن ابی‌سفیان، از محمود بن لبید نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * اُسید بن حُضَیْر در ماه شعبان سال بیستم هجرت درگذشت. عمر بن خطاب جنازهٔ او را از محلهٔ بنی عبدالاشهل تا گورستان بقیع تشییع کرد و گوشهٔ تابوت را بر دوش گرفته بود و در بقیع بـه زمین نهاد و بر او نماز گزارد.

خالد بن مخلد بجلی از عبدالله بن عُمر، از نافع، از ابن عُمر نقل می‌کند که می‌گفته است * چون اسید بن حضیر درگذشت چهار هزار درم وام داشت. مـزرعهٔ او در هـرسال هزاردرم عایدی داشت و چون خواستند آن را بفروشند، عمر آگاه شد و بستانکاران او را خواست و گفت: آیا می‌توانید در هر سال هزاردرم بگیرید و این وام را چهارساله دریافت دارید؟ گفتند: آری، و مهلت دادند و هرسال هزاردرم می‌گرفتند.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از یزید بن قسیط، از محمود بن لبید نقل می‌کرد که می‌گفته است * اُسید بن حضیر درگذشت و وام داشت عُمر با بستانکاران گفتگو کـرد کـه مهلت دهند.

ابوالهیثم بن تیّهان

نامش مالک و از قبیلهٔ بَلِیّ و همپیمان بنی عبدالاشهل است. مادرش ام مالک دختر مالک و از قبیلهٔ بَلِیّ بن عمرو بن الحاف بن قضاعَة است. ابوالهیثم هم یکی از نقیبان دوازده گانهٔ انصار است. در هر دو بیعت عقبه و بدر واُحُد و تمام جنگها همراه رسول خدا(ص) بوده است و ما همهٔ امور مربوط به او را قبلاً ضمن بیان شرکت‌کنندگان در بدر نوشتیم.[1]

۱. رک: متن طبقات، ج ۳، ذیل شماره‌های ۱۴ و ۵۹ ــم.

از خاندان غَنْم بن سلم بن امرئ القیس بن مالک بن اوس، یک تن

سعد بن خیثمة

ابن حارث بن مالک بن کعب بن نَحّاط بن کعب بن حارثة بن غَنْم بن سلم است. کنیه‌اش ابوعبدالله و مادرش هِنْد دختر اَوس بن عَدِی بن اُمیة بن عامر بن خَطْمَة بن جُشَمْ بن مالک بن اوس است. او هم یکی از نقیبان دوازده گانهٔ انصار است. در بیعت عقبهٔ دوم و جنگ بدر حضور داشته و در جنگ بدر شهید شده است، و ما همهٔ امور مربوط به او را ضمن بیان شرکت‌کنندگان خاندان غنم بن سالم در جنگ بدر نوشتیم.[1]

از قبیلهٔ خزرَجْ نه نفر از نقیبان بوده‌اند، از بنی‌نجّار یک مَرْد

اَسْعَدْ بن زُرارة

ابن عُدس بن عبید بن ثعلبة بن غَنْم بن مالک بن نجّار. کنیه‌اش ابواُمامَة است و مادرش سعاد یا فُرَیْعَة دختر رافع بن معاویة بن عبید بن اَبْجَرْ است. اَبْجَرْ لقب خُدْرَة بن عوف بن حارث بن خزرج است.

اسعد بن زراره پسرخالهٔ سعد بن معاذ است. اسعد بن زراره دارای سه دختر به‌نامهای حبیبة و کَبْشَة و فُرَیْعَة است که هرسه از بانوان مسلمان و بیعت‌کنندگانند و مادرشان عُمَیْرَة دختر سهل بن ثعلبة بن حارث بن زید بن ثعلبة بن غَنْم بن مالک بن نجار است. اسعد دارای پسر نبوده است و اعقاب او از همین دختران سه گانه اویند، ولی از برادرش سعد بن زراره نوادگان پسری باقی هستند.

واقدی از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از خُبیب بن عبدالرحمن بن خُبَیْبْ بن یساف نقل می‌کند که می‌گفته است * اسعد بن زراره و ذکوان بن عبدقیس به مکه رفتند و به خانهٔ عتبة

۱. رک: متن طبقات، ج ۳، ذیل شماره‌های ۱۴ و ۵۹ ـ م.

بن ربیعه وارد شدند و خبر پیامبر(ص) را شنیدند و نزد ایشان رفتند. پیامبر(ص) اسلام را برایشان عرضه فرمود و برای آن دو قرآن تلاوت فرمود و هردو مسلمان شدند و بدون اینکه نزد عتبه برگردند هماندم عازم مدینه شدند. آن دو نخستین کسانی بودند که اسلام را به مدینه آوردند.

واقدی از عبدالملک بن محمد بن عبدالرحمن، از عمارة بن غزیّة[1] نقل می‌کند که می‌گفته است * اسعد بن زراره نخستین مرد مدینه است که مسلمان شد، سپس شش تن با رسول خدا ملاقات کردند و مسلمان شدند که او هم از آن شش تن است. سال بعد دوازده‌تن با پیامبر در عقبه شرکت کردند و بیعت نمودند و سال سوم هفتادتن از انصار با پیامبر ملاقات کردند و در شب عقبه بیعت نمودند و پیامبر از ایشان دوازده‌نقیب برگزیدند و اسعد یکی از نقیبان بود.

واقدی می‌گوید: اسعد بن زراره را از جمله هشت‌تنی هم نام برده‌اند که نخستین گروهی هستند که از انصار با پیامبر ملاقات کرده‌اند امّا موضوع شش‌تن در نظر ما ثابت‌ترین اقوال است که همان شش‌تن نخستین گروه انصارند که با پیامبر(ص) ملاقات کردند و مسلمان شدند و پیش از ایشان کسی مسلمان نشده است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از علی‌بن زید، از عبادة بن ولید بن عبادة بن صامت نقل می‌کند * در شب بیعت عقبه اسعد بن زراره که رحمت خدا بر او باد، دست پیامبر(ص) را در دست گرفت و خطاب به انصار گفت: ای مردم آیا می‌دانید با محمد(ص) با چه چیز بیعت می‌کنید؟ شما با او بیعت می‌کنید که در صورت لزوم با عرب و عجم وجن و انس همگان جنگ کنید. گفتند: ما با هرکس که او جنگ کند، جنگ می‌کنیم و با هرکس صلح کند، صلح خواهیم کرد. در این هنگام اسعد بن زراره گفت: ای رسول خدا شرطهای خود را به من بفرمای. فرمود: با من بیعت کنید و گواهی دهید پروردگاری جز خداوند نیست ومن فرستادهٔ خداوندم؛ و نماز را به‌پا دارید و زکات را بپردازید و بشنوید و اطاعت کنید و با فرماندهان ستیز مکنید، و مرا از آنچه خود و خانواده‌تان را حفظ می‌کنید، حفظ کنید. گفتند: آری همچنین است. در این هنگام یکی از انصار گفت: ای رسول خدا آنچه فرمودی برای تو خواهد بود، برای ما چیست؟ فرمود: نصرت و بهشت.

---

۱. عُمارة بن غزیّه، از محدثان مشهور مدینه در قرن اول هجرت، ابن‌سعد و بخاری او را ثقه و مورد اعتماد دانسته‌اند، رک: ذهبی، میزان الاعتدال، ذیل شمارهٔ ۶۰۳۶ ــم.

واقدی از معاذ بن محمد، از یحیی بن عبدالله بن عبدالرحمن بن سعد بن زراره نقل می‌کند که می‌گفته است از ام سعد دختر سعد بن ربیع که مادر خارجة بن زید بن ثابت است، شنیدم می‌گفت نوّار مادر زید بن ثابت برایم نقل کرد که * پیش از آمدن پیامبر(ص) به مدینه خودش اسعد بن زراره را دیده است که با مردم نمازهای پنجگانه را می‌گزارده است و روزهای جمعه هم در مسجدی که آن را در زمین سهل و سهیل پسران رافع بن ابی‌عمرو بن عائذ بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار ساخته بوده است، نماز جمعه می‌گزارده است. همو می‌گفته است که اکنون هم می‌بینم پیامبر(ص) در آن زمین مسجد خود را ساخته است و نماز می‌گزارد. واقدی می‌گوید: مصعب بن عمیر عهده‌دار پیشنمازی بوده و با آنان نماز می‌گزارده است و روزهای جمعه هم به فرمان پیامبر(ص) با ایشان نمازجمعه می‌گزارده است و چون به مکه آمد که همراه پیامبر هجرت کند، اسعدبن زراره عهده‌دار آن کار شد.[۱] اسعدبن زراره و عمارة بن حزم و عوف بن عمراء همین‌که مسلمان شدند، بتهای بنی‌نجار را شکستند.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از منصور، از محمدبن عبدالرحمن بن سعد بن زراره[۲] نقل می‌کند که می‌گفته است * اسعد بن زراره گرفتار بیماری گلو ذبحه[۳] شد، پیامبر(ص) به خانه‌اش آمدند و فرمودند: خود را داغ کن که من در مورد تو خودم را سرزنش نمی‌کنم.

فضل بن دکین از زهیر، از ابی‌الزبیر، از عمرو بن شعیب، از یکی از یاران پیامبر(ص) نقل می‌کند * پیامبر(ص) اسعد بن زراره را برای بیماری گلویش دوباره با حلقه‌ای داغ فرمودند و گفتند: من در بارهٔ او کوتاهی نخواهم کرد و برای خود در این مورد عذری باقی نمی‌گذارم.

واقدی از ربیعة بن عثمان، از ابی‌الزبیر، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * اسعد بن زراره گرفتاری بیماری گلو بود و پیامبر(ص) او را داغ فرمودند.

فضل بن دُکین هم از سفیان، از ابی‌الزبیر، از جابر نقل می‌کند * پیامبر(ص) دوبار

---

۱. مصعب بن عمیر در بارهٔ برپاداشتن نماز جمعه برای پیامبر(ص) نامه‌ای نوشت و حضرت در پاسخ دستور به اقامهٔ نمازجمعه دادند. رک: دکتر محمد حمیدالله. مجموعة الوثائق، ص ۱۱ و ترجمهٔ آن به قلم این بنده ــم.

۲. این محمد نوه برادر اسعد بن زراره است ــم.

۳. ذبحه نام نوعی بیماری در عربی است که از بیماریهای گلو و هم از بیماریهای قلب است، رک: فرید وجدی، دائرة‌المعارف، ج ۴، ص ۱۲۱ ــم.

محل رگ دست اسعد بن زراره را داغ فرمودند.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن‌شهاب، از ابی‌امامة بن سهل بن حُنَیْف نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) از اسعدبن زراره که گرفتار بیماری پوستی شده بود عیادت کردند و چون به خانهٔ او وارد شدند فرمودند: خداوند یهود را بکشد که خواهند گفت محمد اگر می‌تواند مرگ را از اسعد بن زراره دفع کند و حال آنکه من نه در بارهٔ او، بلکه در بارهٔ خودم هم، چنین قدرتی ندارم. نباید مرا در مورد او سرزنش کنند؛ و دستور فرمود او را داغ کنند و با سنگی داغ بر گلوی او بمالند.

واقدی از ابراهیم بن محمد بن عبدالرحمن بن سعد بن زرارة، از یحیی بن عبدالله بن عبدالرحمن بن سعد بن زراره نقل می‌کند * اسعد بن زراره در مورد دختران سه‌گانهٔ خود به رسول خدا وصیت کرد. نام آن سه کبشَة و حبیبَة و فارعَة بود که به او فریعَه هم می‌گفتند و آنان در زمرهٔ خانوادهٔ پیامبر(ص) بودند و در خانه‌های همسران آن حضرت همراه ایشان آمد وشد می‌کردند.

عبدالله بن ادریس از محمد بن عمارة، از زینب دختر نُبَیْط بن جابر که همسر انس بن مالک است نقل می‌کند که می‌گفته است * اسعد بن زراره دربارهٔ مادرم و دو خاله‌ام به پیامبر(ص) وصیت کرد و به آن حضرت جعبهٔ کوچکی که در آن طلا و مروارید بود سپرد و آن حضرت پیرایه دختران او را از آن عنایت فرمود، و می‌گفته است که من برخی از آن زیور را در خانوادهٔ خود دیدم.

واقدی از معمر بن راشد، از زهری، از ابوامامة بن سهل بن حنیف که نوادهٔ دختری اسعد بن زراره است، نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) از اسعد که سالار نقیبان بود، عیادت فرمود و او گرفتار بیماری پوستی (احتمالاً آبله) بود. پیامبر فرمودند: چه بد شد که یهود خواهند گفت اگر می‌توانست این بیماری را از او دفع می‌کرد و حال آنکه من برای تو و خودم چنین اختیاری ندارم و نباید در مورد اسعد سرزنش کنند. آن‌گاه دستور فرمود او را داغ کنند و حلقه‌ای آهنی بر گلوی او نهادند، و چیزی نگذشت که اسعد بن زراره درگذشت.

واقدی از عبدالرحمن بن ابی‌رجال نقل می‌کند * اسعد بن زراره در ماه شوالی که نهمین ماه هجرت بود درگذشت و در آن حال مسجد پیامبر(ص) را هنوز می‌ساختند و این پیش از جنگ بدر بود. بنی‌نجار پیش پیامبر آمدند و گفتند: نقیب ما درگذشت برای ما نقیبی

تعیین فرمای. فرمود: من خود نقیب شمایم.

واقدی از ابراهیم بن محمد بن عبدالرحمن، از یحیی بن عبدالله بن عبدالرحمن، از قول افراد خانواده‌اش نقل می‌کرد که می‌گفته‌اند * چون پیامبر(ص) از مرگ اسعد بن زراره آگاه شدند، آمدند و او را غسل دادند و در سه پارچه که یکی از آنها بُرد بود کفن کردند و براو نماز گزاردند و دیده شد که پیامبر(ص) جلو جنازهٔ او راه می‌روند و او را در گورستان بقیع به خاک سپردند.

واقدی از عبدالجبار بن عمارة، از عبدالله بن ابی‌بکر بن محمد بن عمرو بن حَزْم نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین کس که در گورستان بقیع دفن شده، اسعد بن زراره است. واقدی می‌گوید: این گفتهٔ انصار است و مهاجران می‌گویند نخستین کس که در بقیع دفن شده است عثمان بن مظعون است.

از خاندان بلحارث بن خزرج، دو مرد

سَعْد بن ربیع

ابن عمرو بن ابی‌زهیر بن مالک بن امرئ‌القیس بن مالک اَغَرّ بن ثعلبة بن کعب بن خزرج. مادرش هُزیله دختر عتبة بن عمروبن خدیج بن عامر بن جُشم بن حارث بن خزرج است. او یکی از نقیبان دوازده گانهٔ انصار است و در بدر و اُحد شرکت کرده است و در جنگ اُحد شهید شده است. ما شرح حال او را ضمن بیان افرادی که از خاندان بلحارث بن خزرج در بدر شرکت کرده‌اند آوردیم.

عبدالله بن رواحة

ابن ثعلبهٔ بن امرئ القیس بن عمرو بن امری القیس بن مالک اَغَرّ بن ثعلبة بن کعب بن خزرجْ بن حارث بن خزرجْ. مادرش کبشة دختر واقد بن عمرو بن اطنابَة بن عامر بن زید منات بن مالک اَغَرّ است.

عبدالله بن رواحة یکی از نقیبان دوازده گانهٔ انصار است. در بدر و اُحد وخندق و

حُدیبیه و خیبر شرکت کرد. در جنگ موته یکی از امیران سپاه بود و شهید شد. شرح حالش را قبلاً ضمن بیان افرادی که از خاندان بلحارث در بدر شرکت کرده‌اند، آوردیم.

از خاندان ساعدة بن کعب بن خزرج، دو مرد

سَعْد بن عُبادة

ابن دُلیم بن حارثة بن ابی حزیمة بن ثعلبة بن طریف بن خزرج بن ساعدة. کنیه‌اش ابوثابت و مادرش عَمْرة دختر مسعود بن قیس بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار بن خزرج است، نام دیگر مادرش ثالثة است. سعد بن عباده پسرخالهٔ سعد بن زید اشهلی است که او هم از شرکت‌کنندگان در بدر است. فرزندان سعد بن عباده عبارت‌اند از: سعید و محمد و عبدالرحمن که مادرشان غَزِیّة دختر سعد بن خلیفة بن اشرف بن ابی حزیمة بن ثعلبة بن طریف بن خزرج بن ساعده است و قیس و امامة و سدوس که مادرشان فکیهَة دختر عبید بن دُلَیْم بن حارث بن ابی حزیمه است.

سعد بن عباده در دورهٔ جاهلی خط عربی می‌نوشت و نگارش میان اعراب اندک بود. او شنا و تیراندازی را بسیار نیکو می‌دانست و چنین کسی را «کامل» می‌گفتند. سعد بن عباده و گروهی از نیاکان او در دورهٔ جاهلی بر فراز برجهای منطقهٔ خود ندا می‌دادند که هرکس گوشت و چربی می‌خواهد به کوشکهای دُلیم بن حارثه بیاید.

ابو اُسامة حماد بن اُسامة از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * من خودم سعد بن عباده را دیدم که بر فراز کوشک خویش ندا می‌داد که هرکس گوشت و چربی می‌خواهد، به خانهٔ سعد بن عباده بیاید. پس از او هم پسرش را دیدم که چون پدر فرا می‌خواند. گوید جوان بودم و در راه مدینه می‌رفتم عبدالله بن عمر را دیدم که به محل زمین خود در منطقهٔ بالای مدینه می‌رفت، به من گفت: ای جوان بیا ببین آیا بر فراز کوشک سعد بن عبادة کسی ندا می‌دهد؟ نگریستم گفتم: نه. گفت: راست می‌گویی.

ابواُسامه با همین اسناد نقل می‌کند * سعد بن عباده چنین دعا می‌کرده است: پروردگارا به من ستایش و بزرگواری عنایت فرمای. بزرگی جز به کارهای خوب نیست و کارها صورت نمی‌گیرد مگر به مال. پروردگارا چیز اندک مرا اصلاح نمی‌کند و من هم بر

آن اصلاح نمی‌شوم. واقدی می‌گوید: سعد بن عبادة و منذر بن عمرو و ابودجانه هنگامی که مسلمان شدند بتهای بنی‌ساعده را می‌شکستند. سعد در بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار بوده است و در این مورد همگان متفق‌اند. سعد بن عباده یکی از نقیبان دوازده‌گانهٔ انصار است. مردی بزرگوار و سخت بخشنده بوده است و در جنگ بدر شرکت نداشته است. او برای بیرون‌آمدن با رسول خدا(ص) آماده می‌شد و به خانه‌های انصار مراجعه و آنان را برای حرکت تشویق می‌کرد، ولی پیش از حرکت او را مار گزید و ناچار از توقف در مدینه شد. پیامبر(ص) می‌فرمودند: هرچند سعد نتوانست در جنگ بدر حضور داشته باشد، ولی برای شرکت در آن سخت حریص بود. برخی هم روایت کرده‌اند که پیامبر(ص) سهم سعد بن عباده را از غنایم بدر دادند، ولی این موضوع نه مورد اجماع است و نه ثابت شده است، و هیچ‌کس از نویسندگان مغازی ضمن ذکر نام شرکت‌کنندگان در بدر در این باره چیزی ننوشته‌اند. سعد بن عبادة در اُحد و خندق و تمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است، و هنگامی که پیامبر به مدینه آمدند، همه روز سعد بن عباده دیگی پر از ترید گوشت یا شیر یا سرکه و روغن زیتون یا روغن حیوانی و غالباً ترید گوشت به حضور ایشان می‌فرستاد. معمولاً دیگ غذای سعد بن عباده را به خانهٔ همسران آن حضرت می‌بردند. مادر سعد بن عباده، عمره دختر مسعود از بانوان مسلمان و بیعت‌کننده است و آن بانو در مدینه در ماه ربیع‌الاول سال پنجم درگذشت و پیامبر(ص) در آن هنگام در جنگ دومة‌الجندل بودند و سعد بن عباده هم همراه ایشان بود و چون پیامبر به مدینه آمدند کنار گور مادرش حاضر شدند و نماز گزاردند.

محمد بن عبدالله انصاری از سعید بن ابی‌عروبة، از قتاده، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * چون مادر سعد بن عباده درگذشت، پیامبر در مدینه نبودند. سعد پس از آمدن رسول خدا به ایشان گفت مادرم درگذشت و دوست می‌دارم که شما بر او نماز بگزارید. با آنکه یک‌ماه از مرگ او گذشته بود پیامبر(ص) بر گور او نماز گزاردند.

روح بن عُبادة از محمد بن ابی‌حفصة، از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عُتبة، از ابن‌عباس نقل می‌کند * سعد بن عباده از پیامبر(ص) در مورد نذری که مادرش داشته و پیش از انجام‌دادن آن درگذشته است، استفتاء کرد. پیامبر فرمودند: تو از جانب او آن را انجام بده.

روح بن عبادة از ابن جُریج، از یعلی، از عکرمه آزادکردهٔ ابن عباس نقل می‌کند که

می‌گفته است ابن عباس برای ما نقل کرد که * چون مادر سعد بن عبادة درگذشت، سعد در مدینه نبود. بعد به حضور پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا مادرم درگذشته است و من نبودم. آیا اکنون اگر صدقه‌ای از سوی او بدهم برای او سودی خواهد داشت؟ فرمود: آری. گفت: شما را گواه می‌گیرم که نخلستان مخراف من وقف اوست.

عمرو بن عاصم کلابی از همّام، از قتادة، از سعید بن مسیب نقل می‌کند * سعد بن عباده به حضور پیامبر(ص) آمد و گفت: مادرم درگذشته و وصیت نکرده است. آیا اگر من از طرف او صدقه بدهم برای او سودمند خواهد بود؟ فرمود: آری. سعد گفت: چه صدقه‌ای را شما بیشتر دوست دارید؟ فرمود: آب آشامیدنی.

ابوالولید هشام هم برای ما از شعبه، از قتادة، از سعید بن مسیب همین‌گونه نقل می‌کرد که * چون مادر سعد بن عباده درگذشت، سعد از پیامبر(ص) پرسید کدام صدقه از همه برتر است؟ فرمود: آشاماندن آب.

عمرو بن عاصم از سوید پدر حاتم صاحب‌الطعام نقل می‌کند که می‌گفته است * نزد حسن بصری بودم و شنیدم مردی از او پرسید آیا از این سقاخانه‌ای که در مسجد پیامبر(ص) است و آب آن صدقه است بیاشامم؟ حسن بصری گفت: ابوبکر و عمر از این سقاخانهٔ مادر سعد بن عباده آب می‌آشامیدند، حالا تو مساله می‌پرسی؟ ساکت باش.

واقدی از معمر و محمد بن عبدالله، از قول زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه، از ابن‌عباس، از عمر بن خطاب نقل می‌کند * چون خداوند پیامبر خود را قبض روح فرمود، انصار در سقیفه بنی‌ساعده جمع شدند. سعد بن عباده هم همراهشان بود و با یکدیگر رایزنی کردند که با سعد بن عباده بیعت کنند و این خبر به ابوبکر و عمر رسید. آن دو درحالی که گروهی از مهاجران همراهشان بودند، بیرون آمدند و خود را آن‌جا رساندند و میان ایشان گفتگو و سخنانی دربارهٔ بیعت سعد بن عباده رد وبدل شد. سخنگوی انصار برخاست و گفت: من شاخ پربار و خردمند انصارم باید امیری از ما و امیری از شما باشد. در این هنگام صداها بلند شد و هیاهو فراوان بود من (عمربن خطاب) به ابوبکر گفتم: دست فراز آر و او دست پیش آورد. من با او بیعت کردم. مهاجران و انصار هم با او بیعت کردند و بر سعدبن عبادة که خود را در پارچه پیچانده و میان ایشان بود هجوم بردیم. گفتم: سعد چگونه است؟ گفتند: بیمار و دردمند است، و کسی از انصار گفت: شما که سعد بن عباده را کشتید. گفتم: خدا او را بکشد؟ عمر می‌گفته است: در کاری که برای ما پیش آمده بود، هیچ چیزی بهتر از

بیعت با ابوبکر نبود که ترسیدیم اگر برگردیم و برای ابوبکر بیعت صورت نگیرد، انصار پس از ما باکسی بیعت کنند و بعد ما ناچار بودیم یا باکسی که راضی نیستیم بیعت کنیم یا با آنان مخالفت کنیم که در آن صورت فساد و تباهی می‌بود.[1]

واقدی از محمد بن صالح، از زبیر بن منذر بن ابی اُسید ساعدی نقل می‌کند * ابوبکر به سعدبن عباده پیام فرستاد که بیا و بیعت کن که مردم و خویشاوندان تو بیعت کرده‌اند. پاسخ داد نه به خدا سوگند بیعت نمی‌کنم تا آنکه تمام تیرهای تیردان خود را به شما بزنم و با هرکس که از من پیروی کند و اقوام خود و خاندانم با شما جنگ کنم. چون این پاسخ به ابوبکر رسید بشیربن سعد[2] گفت: ای خلیفهٔ رسول خدا همانا سعد بن عباده از بیعت خودداری و لج کرده است و او با شما تا پای جان بیعت نمی‌کند و اگر او کشته شود فرزندان و خاندانش هم با او ایستادگی می‌کنند تا کشته شوند و آنان کشته نخواهند شد مگر اینکه تمام قبیلهٔ خزرج کشته شوند و خزرجیان کشته نخواهند شد مگر اینکه قبیلهٔ اوس هم با ایشان کشته شوند. اکنون که کار شما استوار شده است، او را تحریک مکنید که اگر به حال خودش واگذارید، تنهاست و زیانی برای شما ندارد.[3] ابوبکر اندرز بشیر را پذیرفت و سعد را رها کرد. چون عُمر خلیفه شد، روزی او را در راه دید و با تحقیر او را صدا زد و گفت: «آهای سعد» و سعد هم همان‌گونه پاسخ داد. عمر گفت: تو همانی که آن کار را کردی؟ گفت: آری من همانم، اکنون هم که فرماندهی به‌دست تو رسیده است و به خدا سوگند رفیقت را (ابوبکر) از تو بیشتر دوست می‌داشتیم و به خدا سوگند از همسایگی و مجاورت تو خوشم نمی‌آید. عمر گفت: کسی که از همسایگی دیگری ناخشنود است، از آنجا کوچ می‌کند و می‌رود. سعد گفت: من هم این موضوع را نمی‌خواهم فراموش کنم و به همسایگی کسانی می‌روم که از تو بهترند. گوید، اندکی بعد سعد بن عباده به شام هجرت کرد و این در

---

۱. خوانندگان ارجمند ملاحظه می‌فرمایند که عجیب بیعتی بوده است. مورد توافق و اجماع همگان؟! و بدون هیچ‌گونه مخالفت و با کمال میل و آزادی و شرکت همگان؟! و برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به، ابوبکر جوهری، السقیفه و فدک، تهران، چاپ ۱۴۰۱ ق ـ م.

۲. بشیر بن سعد بن ثعلبه از قبیلهٔ خزرج و گویند نخستین کسی است که از انصار در سقیفه با ابوبکر بیعت کرد. در سال دوازدهم به روزگار حکومت ابوبکر در جنگ عین‌التمر کشته شد. برای اطلاع بیشتر، رک: ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۹۵ ـ م.

۳. از این گفتگو معلوم می‌شود که زمینهٔ قیام برضد ابوبکر فراهم بوده است، خود بشیر از خزرج است و می‌بینید که می‌گوید همهٔ خزرجیان و اوسیان کشته خواهند شد ـ م.

آغاز حکومت عمر بود و سعد بن عباده در حَوْران[1] درگذشت.

واقدی از یحیی بن عبدالعزیز بن سعید بن سعد بن عبادة از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * سعد بن عباده در حوران که از سرزمینهای شام است، دوسال و نیم پس از حکومت عُمر درگذشته است. واقدی می‌گوید: گویا در سال پانزدهم درگذشته است. عبدالعزیز می‌گوید: متوجه مرگ او در مدینه نشدند تا آنکه گروهی از پسربچه‌ها که در گرمای سخت نیمروزی در کنار چاه آب منبه یا سکن مشغول بازی بودند شنیدند از میان چاه کسی می‌گوید:

«همانا سرور خزرج سعد بن عباده را کشتیم و دو تیر به او زدیم که نشانهٔ ما قلب او بود و خطا نکردیم.[2]»

کودکان ترسیدند و آن روز را به خاطر سپردند و معلوم شد همان روزی بوده که در آن روز سعد بن عباده کشته شده است. گوید: سعد بن عباده کنار راه باریکی نشسته بود که ادرار کند او را کشته‌اند و هماندم درگذشته است و دیده‌اند که تمام پوست بدنش سبز شده است.

یزید بن هارون از سعید بن ابی عروبه نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم محمد بن سیرین می‌گفت * سعد بن عباده ایستاده ادرار کرد، و چون برگشت به یاران خود گفت: در خود احساس رخوت و سستی می‌کنم و درگذشت و شنیدند جنیان همان بیت فوق را می‌خوانند.[3]

مُنْذِر بن عمرو

ابن خُنَیْس بن لوذان بن عبدود بن زید بن ثعلبة بن خزرج بن ساعده. مادرش هند دختر منذر بن جموح بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه است. به روایت همگان در

---

۱. حَوْران، از سرزمینهای کنارهٔ غربی رود اردن، و نام آن در کتاب مقدس و هم در کتیبه‌های با خط میخی آمده است، رک: دائرة المعارف اسلام، ج ۸، ص ۱۴۰، مقالهٔ شنتاوی ـ م.

۲. قَدْ قتلنا السید الخزرج سعد بن عباده
و رَمیناهُ بسهمین فَلَمْ نُخِطِ فوادَهْ

۳. برای آگهی از این توطئه به شرح خطبه ۱۸۳ در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید و جلوه تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۵، به قلم این بنده، نشر نی، ۱۳۷۲ ش، ص ۳۵ مراجعه فرمایید.

بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار بوده است و یکی از سالارهای دوازده گانهٔ انصار است. او در جنگهای بدر و اُحد و بئرمعونه شرکت کرد و در آن شهید شد، و ما اخبار او را ضمن اخبار کسانی از بنی‌ساعده که در جنگ بدر شرکت کرده‌اند نوشتیم.

از خاندان بنی سَلَمَة بن سَعْد بن علی بن اسد بن ساردة بن تزید بن جشم بن خزرج، دو مرد

براء بن معرور

ابن صَخْر بن خنساء بن سنان بن عبید بن عدی بن غَنْم بن کعب بن سلمه. مادرش رباب دختر نعمان بن امرئ‌القیس بن زید بن عبدالاشهل بن جُشَمْ بن اوس است. فرزندان براء عبارت‌اند از: بشر بن براء که در بیعت عقبه شرکت داشته و در بدر هم حاضر بوده است، مادر او خُلیدَة دختر قیس بن ثابت بن خالد از خاندان اشجع است که از بنی‌دهمان شمرده می‌شوند. مُبشر و هِنْد و سلافه که این دو بانو مسلمان و از بیعت‌کنندگان‌اند و رباب که او هم مسلمان و از بیعت‌کنندگان است و مادرشان حُمَیْمَة دختر صیفی بن صخر بن خنساء بن سنان بن عبید و از خاندان بنی‌سلمه است. براء بن معرور به روایت همگان در بیعت عقبه حضور داشته و یکی از نقیبان دوازده گانهٔ انصار است. براء نخستین کسی از نقیبان است که در شب بیعت عقبه پس از دیدار با رسول خدا(ص) و انتخاب نقیبان برخاست و چنین گفت:

«سپاس خداوندی را که ما را به محمد(ص) گرامی داشت و هماهنگ فرمود، ما آخرین کسان بودیم که فرا خوانده شدیم و نخستین گروه بودیم که پاسخ دادیم و پذیرفتیم، فرمان خدا و رسولش را پاسخ دادیم و شنیدیم و فرمان بردیم. ای گروه اوس و خزرج خداوند شما را به دین خود گرامی داشت، اگر می‌خواهید مطیع و شنوا و یاری‌دهنده باشید، شکر و سپاسگزاری در این است که خداوند و پیامبرش را اطاعت کنید.» و نشست.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از پسر کعب بن مالک نقل می‌کند که می‌گفته است * براء بن معرور نخستین کسی بود که در زندگی و مرگ خود حتی پیش از رسول خدا روی به قبله کرد. هنگامی که پیامبر(ص) هنوز در مکه بودند به او فرمان دادند که روی به بیت‌المقدس کند و براء اطاعت کرد ولی هنگامی که مرگش فرا رسید به اهل خود دستور داد

که او را به سوی مسجدالحرام بگرداند وچون پیامبر(ص) به مدینه هجرت فرمودند، شانزده ماه به‌سوی بیت‌المقدس نماز گزاردند، آن‌گاه قبله به کعبه تغییر کرد.

واقدی از کثیربن زید، از مطلب بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است * براء بن معرور نخستین کس است که نسبت به ثلث مال خود وصیت کرده است، و پیامبر(ص) هم اجازه فرموده‌اند.

واقدی از مِعْمر، از زهری، از پسر کعب بن مالک نقل می‌کند * براء بن معرور هنگام مرگ خود وصیت کرد که چون او را در گور نهند چهره‌اش را سوی کعبه برگردانند، و پیامبر اندکی بعد از مرگ او به مدینه آمدند و بر براء نماز میت گزاردند.

واقدی از یحیی بن عبدالله بن ابی قتاده، از مادرش، از پدرش نقل می‌کند * مرگ براء بن معرور در ماه صفر و یک ماه پیش از آمدن پیامبر به مدینه اتفاق افتاده است.

واقدی از اسحاق بن خارجه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * آن روز که قبلهٔ مسلمانان از بیت‌المقدس به کعبه تغییر یافت، مادر بِشْر (همسر براء) گفت: ای رسول خدا این گور براء است و پیامبر(ص) با یاران خود بر آن گور تکبیر فرمود.

همچنین واقدی از یحیی بن عبدالله بن ابی قتاده، از مادرش، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * نخستین کس که پیامبر(ص) پس از ورود به مدینه بر او نماز گزارد براء بن معرور بود. رسول خدا با یاران خود کنار گور او رفتند و صف نماز بستند و عرض کردند: پروردگارا او را بیامرز و بر او رحمت فرمای و از او خشنود باش، هرچند که همین‌گونه فرموده‌ای.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب، از محمد بن هلال نقل می‌کند * براء بن معرور پیش از آمدن رسول خدا به مدینه درگذشت و چون پیامبر به مدینه رسیدند بر گور او نماز گزاردند.

عفان بن مسلم از ابوعوانه، از ابوبشر نقل می‌کند که می‌گفته است * مردی از اهل مدینه می‌گفت: پیامبر(ص) بر گور یکی از نقیبان نماز گزاردند. واقدی می‌گوید: براء بن معرور نخستین کس از نقیبان دوازده‌گانه بود که درگذشت.

عبدالله بن عمرو

ابن حرام بن ثعلبة بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سَلَمَة. مادرش رباب دختر قیس بن قُرَیم بن امیة بن سنان بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه است. عبدالله پدر جابر بن عبدالله انصاری است. به روایت همگان در بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار بوده است. او یکی از نقیبان دوازده‌گانهٔ انصار است. در بدر و احد شرکت کرد و در جنگ احد شهید شد. شرح حال و خبر او را ضمن بیان افرادی که از قبیلهٔ بنی‌سلمه در بدر شرکت کرده‌اند، نوشتیم.

از خاندان قواقله، یک مَرْد

عبادة بن صامِتْ

ابن قیس بن اَصْرَمْ بن فِهر بن ثعلبة بن غَنْم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج. مادرش قرةالعین دختر عبادة بن نَضْلَة بن مالک بن عجلان بن زید بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج است. کنیه‌اش ابوالولید است. در بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار بوده است و یکی از نقیبان دوازده گانه است. در بدر و احد و خندق وتمام جنگهای دیگر همراه پیامبر(ص) بوده است و ما اخبار او را ضمن شرح حال افراد خاندان قواقله که در بدر شرکت کرده‌اند آوردیم.

از خاندان زُرَیْق بن عامِر بن زُرَیق بن عبد حارثه بن مالک بن غَضْب بن جُشَمْ بن خزرجْ، یک مرد

رافع بن مالک بن عجلان

ابن عمرو بن عامر بن زُرَیْق. مادرش ماویّة دختر عجلان بن زید بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج و کنیهٔ او ابومالک است. رافع بن مالک دارای سه پسر به‌نامهای

رفاعه و خلاد و مالک بوده است که مادرشان ام مالک دختر اُبَیّ بن مالک بن حارث بن عبید بن مالک بن سالِم حُبْلیٰ است. رافع بن مالک هم از افراد کامل است و در اصطلاح دورهٔ جاهلی «کامل» کسی است که خط می‌نوشته و شنا و تیراندازی را نیکو می‌دانسته است، و رافع این چنین بوده است، با آنکه نگارش میان ایشان اندک بوده است. گفته می‌شود، رافع بن مالک و معاذ بن عفراء نخستین کسان از انصارند که با پیامبر(ص) در مکه ملاقات کردند و مسلمان شدند و اسلام را به مدینه آوردند، و در این مورد روایتی هم برای آن دو نقل شده است. رافع را همچنین از هشت تن یا شش‌تنی که گفته می‌شود نخستین کسان از انصارند که مسلمان شده‌اند و پیش از ایشان کسی مسلمان نشده است، شمرده‌اند. واقدی می‌گوید: موضوع شش‌تن صحیح‌تر اقوال در نظر ماست و خداوند داناتر است.

به روایت همگان رافع در بیعت عقبه همراه هفتادتن انصار بوده است. او یکی از نقیبان دوازده‌گانهٔ انصار است. رافع در جنگ بدر شرکت نکرده است، ولی دو پسرش رفاعه و خلاّد در بدر شرکت کرده‌اند. رافع در جنگ اُحد شرکت کرد و در آن جنگ در ماه شوالیٰ که سی ودومین ماه هجرت بود شهید شد.

واقدی می‌گوید عبدالملک بن زید که از فرزندزادگان سعید بن زید بن عمرو بن نفیل است، از قول پدرش نقل می‌کرد * پیامبر(ص) میان رافع بن مالک زُرَقی و سعید بن زید عقد برادری منعقد فرمود.

اینان که برشمردیم نقیبان دوازده‌گانه‌ای هستند که رسول خدا(ص) در شب بیعت عقبه آنان را به نقابت بر قوم خودشان از انصار منصوب فرموده‌اند.

موضوع کلثوم بن هِدْم عَمْری و تنی چند که روایت کرده‌اند در جنگ بدر شرکت داشته‌اند و ثابت نیست

کلثوم بن هِدْم

ابن امری‌القیس بن حارث بن زید بن عبید بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس.

واقدی از مجمّع‌بن یعقوب، از سعید بن عبدالرحمن بن رُقَیْش، از عبدالرحمن بن

یزید بن جارِیَة، از عمویش مجمّع بن جاریه، همچنین واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سَبْرَة، از عثمان بن وَثّاب آزادکردهٔ خاندان حمزه، از ابی غطفان، از ابن‌عباس نقل می‌کند که هردو می‌گفته‌اند * کلثوم بن هِدْم مردی شریف و پیری سالخورده بود و پیش از آنکه رسول خدا به مدینه بیایند مسلمان شد و چون پیامبر(ص) به مدینه هجرت کرد و نخست در محلهٔ بنی‌عمرو بن عوف سکونت فرمود، به خانهٔ کلثوم منزل کرد، ولی برای گفتگو با مردم به خانهٔ سعد بن خیثمه تشریف می‌آورد، و خانهٔ سعد معروف بود به خانهٔ افراد مجرّد. واقدی می‌گوید: به همین جهت برخی گفته‌اند که رسول خدا در خانهٔ سعد بن خیثمه اقامت فرموده‌اند و حال آنکه در نظر ما قول صحیح آن است که در خانهٔ کلثوم بن هِدْم ساکن بوده‌اند. گروهی از یاران رسول خدا هم در خانهٔ کلثوم بن هِدْم منزل کرده‌اند که از جمله ایشان ابوعُبَیْدة بن جراح، مقداد بن عمرو، خَبّاب بن اَرَتّ، سُهیل و صفوان پسران بیضاء و عیاض بن زُهَیْر و عبدالله بن مَخْرَمَة و وَهْب بن سعد بن ابی‌سَرْح و معمر بن ابی‌سَرْح و عمرو بن ابی عمرو از خاندان محارب بن فهر و عُمَیْر بن عوف آزادکردهٔ سُهَیْل بن عمرو هستند و تمام ایشان هم در جنگ بدر شرکت کرده‌اند.

پس از آمدن رسول خدا(ص) به مدینه چیزی نگذشت که کلثوم بن هِدْم درگذشت و این اندکی پیش از خروج پیامبر(ص) برای جنگ بدر بوده است. هیچ‌کس در بارهٔ مسلمانی کلثوم بن هدم شک و تردیدی نکرده و او مردی نیکوکار بوده است.

حارث بن قیس

ابن هَیْشَة بن حارث بن اُمَیّة بن معاویة بن مالک بن عوف بن عمرو بن عَوْف بن مالک بن اَوْس. مادرش زینب دختر صیفی بن عمرو بن زید بن جُشَمْ بن حارثة بن حارث بن اَوْس است. برادرش حاطب بن قیس کسی است که در بارهٔ او میان اوس و خزرج جنگی درگرفت که به جنگ حاطب معروف است.[۱] حاطب برادر پدر و مادری حارث است. برادر دیگری هم به‌نام عتیک داشته است و حارث وحاطب و عتیک پسران قیس هستند و حارث و حاطب عموهای جبربن عتیک هستند. عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری می‌گوید: حارث

۱. برای اطلاع بیشتر از این جنگ که به زیان اوسیان تمام شده است، رک: ایام‌العرب فی‌الجاهلیة، محمد احمد جادالمولی بک، علی محمد بجاوی، محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ۱۳۶۱ قمری ـم.

در جنگ بدر شرکت کرده است. واقدی هم می‌گوید: از کسی این مطلب را شنیده‌ام، ولی ثابت نیست. موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق و ابومعشر او را از شرکت‌کنندگان در بدر نمی‌دانند ولی هیچ‌یک از سیره‌نویسان در اینکه برادرزاده‌اش جبر بن عتیک در بدر شرکت کرده است، شک و تردیدی ندارند. ولی در بیان نسب او اشتباهی کرده و نوشته‌اند جبر بن عتیک بن حارث بن قیس و او را به عمویش حارث نسبت داده‌اند و حال آنکه او برادرزادهٔ حارث بن قیس است.

سَعْد بن مالِکْ

ابن خالد بن ثعلبة بن حارثة بن عمرو بن خزرج بن ساعدة بن کعب بن خزرج. مادرش از خاندان بنی‌سُلیم است و هم گفته شده است از خانواده و فرزندزادگان جموح بن زید بن حرام که از خاندان بنی سُلیم شمرده می‌شوند بوده است.

سعد پسری به‌نام ثعلبه داشته که در جنگ اُحد شهید شده است و نسلی از او باقی نمانده است. دو پسر دیگر به نامهای سَعْد و عمرو و دختری به‌نام عَمْرَه داشته که مادرشان هِنْد دختر عمرو از خاندان عُذْرَة است. سعد پسر سعد بن مالک پسری به‌نام سهل دارد که او هم از اصحاب پیامبر(ص) شمرده می‌شود. مادر سهل اُبَیَّة دختر حارث بن عبدالله بن کعب بن مالک بن خثعَمْ است.

واقدی می‌گوید اُبَیّ پسر عباس بن سهل بن سعد ساعدی، از قول پدرش، از جدش نقل می‌کرد که می‌گفته است * سعد بن مالک آماده برای خروج همراه یاران پیامبر به بدر شد که بیمار شد و درگذشت و گورش کنار خانهٔ پسران قارظ است. گوید: رسول خدا(ص) نام او را در سهام گیرندگان از غنایم بدر منظور فرمود و سهم او پرداخت شد.

همچنین واقدی از عبدالمهیمن بن عباس، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است * سعد بن مالک در رَوْحاء (میان راه و بدر و مدینه) درگذشت و پیامبر(ص) سهم او را از غنایم بدر پرداخت فرمودند. واقدی می‌گوید: از کسی شنیده‌ام که می‌گفت کسی که در جنگ بدر شرکت کرده سعد پسر سعد بن مالک و پدر سهل بوده است.

عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری در کتاب نسب انصار نام و نسب آنان را همین‌گونه که ما گفتیم آورده است و متذکر نشده است که یکی از آن دو در بدر شرکت

کرده باشد، و خیال می‌کنم علت اینکه نام نبرده همان است که اُبیّ و عبدالمهیمن پسران عباس بن سهل از پدر و پدربزرگ خود روایت می‌کنند که سعد بن مالک بیمار شده و پیش از آنکه از مدینه خارج شود درگذشته است.

یحیی بن محمد جاری از عبدالمهیمن بن عباس بن سهل بن سعد ساعدی، از پدرش نقل می‌کند که سهل بن سعد می‌گفته است * پدرش سعد بن سعد برای پیامبر(ص) وصیت کرده بوده است و وصیت خود را بر چوبه پالان شتر خود نوشته و گفته بوده است شترش و پالان و جَل آن و پنج خروار جُوی را که داشته است، تقدیم پیامبر(ص) کنند. پیامبر(ص) نخست آن را پذیرفتند و سپس به وارثان او برگرداندند.

محمد بن سعد می‌گوید: این هم از دلایل آن است که کسی که عازم رفتن به بدر بوده و درگذشته است همین سعد پسر سعد بن مالک است و چنین وصیتی برای رسول خدا کرده است. آنچه هم که اُبیّ و عبدالمهیمن پسران عباس از قول پدر و پدربزرگ خود نقل کرده‌اند که پیامبر(ص) از غنایم بدر سهم او را پرداخته‌اند ثابت نشده است و هیچ‌یک از نویسندگان تاریخ جنگهای پیامبر آن را نقل نکرده‌اند.

موسی بن عُقْبَة و محمد بن اسحاق و ابومعشر هم نه سعد بن مالک و نه پسرش سعد را از شرکت‌کنندگان در بدر نمی‌دانند و در نظر ما هم همین ثابت است که کسی از ایشان در بدر شرکت نکرده‌اند، احتمالاً یکی از آن دو آماده برای شرکت در بدر شده است، ولی پیش از حرکت درگذشته است. همان‌گونه که اُبیّ و عبدالمهیمن نقل کرده‌اند، فرزندزادگان سعد پسر سعد بن مالک باقی هستند.

مالک بن عمرو نجاری

در کتاب نسب انصار نگاه کردیم و نام و نسب او را نیافتیم. نام مالک بن عمرو بن عتیک بن عمرو بن مبذول آمده است، که ظاهراً عامر بن مالک بن نجار است، گویا مالک بن عمرو که ما نام او را در کتاب نسب انصار دیده‌ایم عموی حارث بن صَمّة بن عمرو است و من خیال نمی‌کنم چنین باشد.

واقدی از یعقوب بن محمد ظفری، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * مالک بن عمرو نجّاری روز جمعه (روز قبل از جنگ اُحد) درگذشته است و چون پیامبر(ص)

وارد خانه شدند و جامه‌های جنگی خود را پوشیدند و بیرون آمدند، جنازهٔ مالک را در محلی که جنازه‌ها را برای نماز می‌گذاردند، نهاده بودند و آن حضرت بر جسد او نماز گزاردند و سپس مرکوب خود را خواستند و سوار شدند که به اُحد بروند.[۱]

خلاّد بن قیس

ابن نعمان بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه. مادرش اِدام دختر قین بن کعب بن سواد از خاندان سَلَمَة است. عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری می‌گوید: خلاد بن قیس همراه برادر خود خالد بن قیس در جنگ بدر شرکت کرده است. ولی ابن اسحاق و موسی بن عقبه و ابومعشر و واقدی او را از شرکت‌کنندگان در بدر نام نبرده‌اند. من خیال نمی‌کنم شرکت خلاد در جنگ بدر صحیح باشد، زیرا اینان که گفتم به سیره و مغازی از دیگران داناترند و گفتار عبدالله بن محمد بن عماره ثابت نشده است. اسلام خلاد بن قیس از دیرباز بوده است.

عبدالله بن خیثَمَة

ابن قیس بن صیفی بن صَخْر بن حرام بن ربیعة بن عدی بن غَنْم بن کعب بن سلمه. مادرش عایشه دختر زید بن ثعلبة بن عُبَیْد از خاندان سَلَمة است. عبدالله بن محمد بن عمارة انصاری می‌گوید: عبدالله بن خیثَمة همراه دو عمویش معبد و عبدالله پسران قیس بن صیفی در بدر شرکت کرده است، ولی موسی بن عقبه وابن اسحاق و ابومعشر و واقدی او را از شرکت‌کنندگان در بدر نمی‌دانند. گوید: عبدالله بن خیثَمَة درگذشته و اعقابی از او باقی نمانده‌اند.

۱. واقدی این موضوع را عیناً در مغازی خود آورده است، رک: ترجمهٔ مغازی، ج ۱، ص ۱۵۶ ــم.